

کتاب المصاوير

از

ابو عبد الله حسين بن احمد زوزني

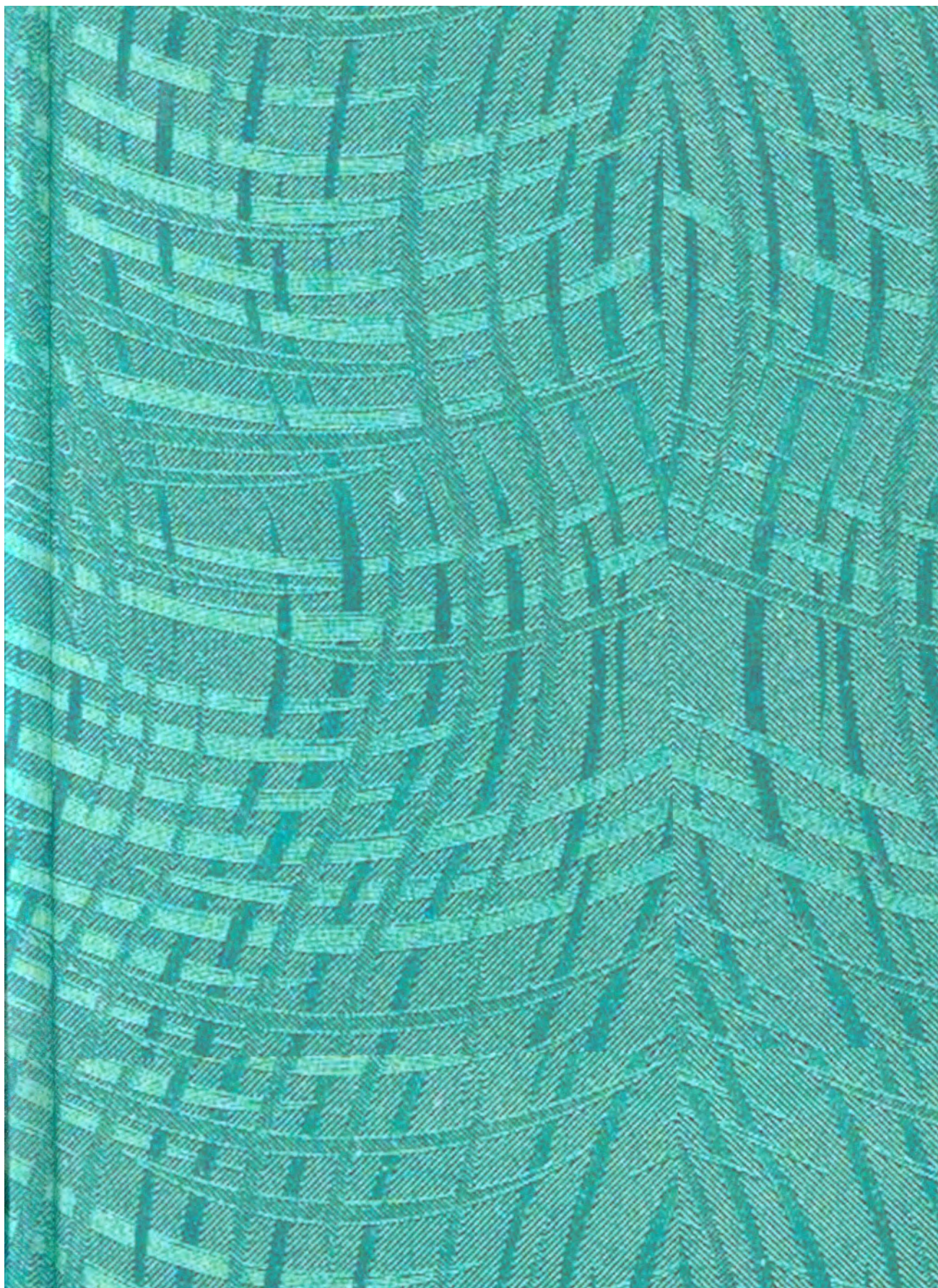
براساس نسخه مورخ ۶۷۰ هـ قمری و با مقایسه نسخه دیگر

با مقدمه حواشی و تعلیقات فهرست اعلام و لغات

بکوشش

تقی بنیشت

چاپ طوس، مشهد



الحمد للہ

۱

کوشش

تقی بیک

۸	۰۲۲
۱۸	۲



کتاب المصاوير

九

ابو عبد اللہ حسین بن احمد زونی

براساس نسخہ مورخ ۶۷۰ھ قمری و با مقابلہ سے نسخہ دیگر

بامقدمہ حواشی و تعلیقات و فہرست اعلام و لغات

کبوش

تقی مینش

چاپ طوس، مشهد

لقبشان در مصادر کرده مفعول
دو استاد آن زمیدان این زوزن
خاقانی

چاپ اول

یکهزار ویانصد نسخه با سرمایه کتابفروشی باستان مشهد از تیرماه ۱۳۳۹
تا اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ شمسی هجری در چاپخانه طوس مشهد بچاپ رسید

کلیه حقوق برای مصحح محفوظ است

بیاد شاد روان حاج ابوالقاسم ناظم اخلاقی ،
آزاد مردی که عشق به ادب را در من بر انگیخت
و در جوانمردی و خلق خوش میان دودمان نقیب
انگشت نما بود .

تقدیم به همسر مهر بانم
تقی بینش

بانشر این کتاب، مصادر زوزنی، یکی دیگر از اسناد گرانبهای زبان فارسی که تاکنون بصورت نسخه خطی در کنج کتابخانه‌ها نهفته بود بی‌بازار آمد و در دسترس عموم قرار گرفت.

برای علاقمندان بکتاب خبر انتشار هر کتابی مسرت انگیز است. در مورد این کتاب موجب مزید مسرت است که این کار در خراسان و بدست يك دانشمند جوان خراسانی صورت گرفته است یعنی نموداری است از علاقه و توجهی که فضایی این سرزمین نسبت بکتاب و کتاب شناسی پیدا کرده‌اند.

این جنبشی است که تازه شروع شده و امید است که در طی زمان توسعه پیدا کند و چون بحکم تشویق کار خوب را باید گفت و نام مردم خوب را باید برد، باید گفته شود که در ایجاد این نهضت دو خراسانی فاضل ما آقای محمود فرخ و آقای تقی-بیشم سهم بزرگ دارند. این آقایان با نشر کتابهای خود در مشهد نشان دادند که نشر کتاب نباید محدود بمرکز کشور باشد و در شهرستانها نیز امکاناتی برای این کار هست و فقط همت و اقدام می‌خواهد. البته در شهرستانها وسائل و اسباب کار بدان گونه که در مرکز هست فراهم نیست ولی خوشبختانه مراجعه بمرکز کتاب امروز کار دشواری نیست و در هر حال تجربه نشان داده است که هر کاری باید از ناقص شروع بشود تا بکمال برسد زیرا احتیاج خود عامل بزرگ تکامل است.

برای معرفی کتاب حاضر بامقدمه جمعی که مصحح محترم بر آن نوشته‌اند و خوانندگان مطالعه می‌کنند حاجت بسخن دیگری شاید نباشد و خلاصه آنکه متنی-است قدیمی متعلق به صده پنجم هجری یعنی نهصد سال پیش، عصر بیهقی و تاریخ‌او، و از حیث موضوع لغت نامه ایست عربی بفارسی که بگفته خود مؤلف برای ازبر کردن نوشته شده است و بنابراین کتابی بوده است درسی و باصطلاح امروز «کتاب کلاسی» برای فارسی‌زبانانی که می‌خواستند عربی بیاموزند. قسمت عربی کتاب اگر اهمیتی



داشته باشد از آن جهت خواهد بود که مجموعه ایست از افعال مستعمل در زبان عربی و وضعی نمونه ایست از شیوه لغت نویسی ابتدائی و قدیم که برای هر نوعی از انواع کلمه کتاب جداگانه بی مینوشته اند و در ترتیب کلمات هم غالباً حرف آخر کلمه را مأخذ قرار میداده اند. و البته باتکاه ای که در فن لغت نویسی پیدا شده و بالغت نامه های کامل و جامعی که بوجود آمده است فائده عملی زیادی برای این کتابهای کوچک از لحاظ زبان عربی باقی نمانده است. ولی قسمت فارسی کتاب بسیار مهم و جالب است یکی از آن جهت که بهترین ترجمه فارسی لغت عربی را بما میدهد یعنی ترجمه یی مطابق و جزل و جزم، دیگر از جهت واژه های اصیل فارسی که در آن یافت میشود، واژه هایی که در آن زمان مستعمل بوده و بعد جای آنها را واژه های عربی گرفته است. از این دو جهت میتوان گفت که مصادر زوزنی یکی از اسناد و مدارك زبان فارسی است.

خوشبختانه مصحح فاضل که خود متوجه این نکته بوده اند فهرستی از واژه های فارسی کتاب تنظیم کرده اند که از روی آن میتوان این واژه ها را در کتاب بررسی کرد، بعلاوه فهرستی به ترتیب حرف اول از واژه های عربی که آن نیز تکملاً لازم و سودمندی بشمار میرود و مراجعه به کتاب را بمراتب آسان میکند.

در مقدمه خود مصحح محترم از زندگی مؤلف کتاب آنچه در دسترس داشته اند آورده اند و بیش از اینهم راجع باین مردم شهر که در عین حال مانند بسیاری از بزرگان قدیم بواسطه فقد منابع ناشناس مانده است گویا اطلاعی در دست نیست. اگر روزی منابع دیگری پیدا بشود و اخبار دیگری درباره او بدست بیاید، آن مطلب دیگری است. میگویند زوزنی کتابی بنام ترجمان القرآن نوشته است و این کتاب در اروپا موجود است، ولی در ایران گویا اثری از آن نیست.

این کمبود راجع بزوزنی را آقای بینش با ایراد شرح مبسوطی درباره زوزن و جغرافیا و تاریخ آن جبران کرده اند. این بسط و تفصیل شاید برای بعضی خارج از

حدود طبیعی مقدمه بنظر بیاید ، ولی بعقیده من بحثهایی از این قبیل که بر روشن کردن نقطه‌های تاریک و مهمی از تاریخ یا جغرافیای تاریخی ما کمک میکنند همیشه سودمند است و استفاده از فرصت برای طرح این مباحث ناروانیست ، علاوه بر آن که فهم زوزن که درصده پنجم مهد فضلی عربی دان خراسان بوده است برای فهم زوزنی استاد زبان عربی مناسبت تمام دارد .

دشواریهایی را هم که در چاپ لغت نامه‌یی مانند این کتاب وجود داشته است باید در نظر گرفت از قبیل تنظیم سطرها ، ضبط اشکال (اعراب) حروف و مهمتر از همه ثبت نسخه بدلها بصورت کامل . و جای خشنودی است که مصحح محترم از عهده همه این دشواریها برآمده‌اند و وظیفه تصحیح را بادقت و امانت لازم انجام داده‌اند . ایشان علاوه بر نسخه بدلها تعلیقاتی از محصول مطالعه و تتبع خود بر کتاب افزوده‌اند که خود کار ارزنده و سودمندی محسوب میشود . البته باعلاقه و اهتمامی که آقای بینش نسبت بکمال کار از خود نشان داده‌اند جای آن هست که آثار ایشان همواره ارزنده و سودمند باشد .

علی اکبر فیاض

مشهد آبان ۱۳۳۹

اداره کل فرهنگ خراسان

شماره ۱۶۵۳۳

تاریخ ۴ بهمن ماه ۱۳۳۹

آقای تقی بینش دبیر کار آزموده و دانشمند فرهنگ خراسان توفیق یافته است یکی از مأخذ بزرگ زبان فارسی را در دسترس دوستداران ادب و فرهنگ ایران قرار دهد. ایشان سالهاست بکار تحقیق و تتبع اشتغال دارند و در فرصتهای مناسب نتیجه کار و کوشش مستمر خود را در اختیار جامعه قرار میدهند. نشریه فرهنگ خراسان که اکنون سومین سال حیات خود را میگذراند و بسعی و اهتمام ایشان و با همکاری جمعی از بزرگان و فرهنگیان خراسان منتشر میشود، خدمتی باین آب و خاک کرده است که در حد خود کرامند و در خور ستایش است.

کتاب حاضر که پیش از این بصورت نسخه خطی در کتابخانههای بزرگ نگاهداری میشد با همت ایشان بصورتی نیکو بچاپ رسیده است و مصحح محترم برای تهیه متن آن از چند نسخه خطی نفیس و کهن سال استفاده کرده اند. این جانب لازم میدانم بنام فرهنگ خراسان از این جوان دانشمند و فعال که تمامی وقت خود را صرف مطالعه و کار فرهنگ میکند سپاسگزاری کنم و برای ایشان مزید توفیق در خدمات فرهنگی را مسألت بدارم.

مدیر کل فرهنگ خراسان - بهمن حبیبی

بنام خداوند بخشنده مهربان

پسرعمویی داشتم که عشق به ادب را در من برانگیخت. در آن روزگاران من نوجوانی بودم در آستانه حقایق تلخ زندگی و او کامل مردی سرد و گرم جهان دیده، جوانی را با همه ماجراها پشت سر گذاشته. بیشتر شبهای پاییز و زمستان وقت ما در خواندن کتاب میگذشت و گاه تابستانها که به ییلاق میرفتیم زیبایی شعر و ادب را با شکوه طبیعت در هم می ریختیم. من در خردی پدرم از سر رفته بود و او که از مهربانی نصیب وافر داشت در من بچشم فرزندی می نگرست و از سر گذشت. های عبرت انگیز خود سخنها میگفت. آن مرد آزاده و بلند نظر اکنون دستش از دامان زندگی کوتاهست ولی من هیچگاه از یاد مهربانیهای او غافل نیستم و همچنان به کتاب عشق می ورزم. کتاب برای من معشوقی است دلبنده که هرگز ترش نمی نشیند و چین بر ابرو نمی افکند. معشوقی که مانند گل همیشه بهار، مهر جاودان دارد و هر وقت بخواهم لب از گفتار فرو می بندد. کتاب هر قدر کهنه تر و از روزگار گذشته با نشان تر باشد مرا بیشتر خشنود میکند. نسخه های خطی که دستهای هنرمندان گوشه گیر و رنج دیده اوراقشان را زینت داده اند و یا یاد داشته ها و خطهای خیال- انگیزی را که نشانه زندگیهای بی آرایش و ساده پیشینیان است همراه دارند، برای من بقدر رؤیاهای جوانی لذت و شادمانی ایجاد می کنند.



چندی پیش نسخه یی را بنام تاج المصادر بیهقی خریداری کردم. نسخه از کتاب روشی بود که نامش در دیار ما بر زبانهاست. مردی مالدار چنان دل به دینار و درم سپرده که آب از دستش نمی چکد و قبای کهنه اش از این سال تا آن سال، نو

نمیشود. مال از بهر آسایش است اما چه بسیارند مالدارانی که آسایش را دریای
 قمار می‌ریزند و در لب آب حیات از تشنگی جان می‌سپارند. برای تکمیل آن-
 نسخه که صفحه آخر نداشت، نسخه‌یی چاپی از تاج‌المصادر بیهقی را از کتابخانه
 استاد والاخان آقای محمود فرخ بامانت گرفتم و بخانه بردم اما از مقایسه نسخه خطی
 با چاپی معلوم شد که کتابی جز تاج‌المصادر- اما نفیس‌تر و عزیزتر- خریداری کرده‌ام
 که مصادر زوزنی نام دارد و تاکنون بزور طبع آراسته نشده است. بفکر گذشت این
 کتاب گران سنگ را که نزدیک به هزار سال از عمرش گذشته است بچاپ برسانم.
 ولی هنوز خستگی کار تصحیح و چاپ دیوان **ظاهر فاریابی** از تنم بیرون نرفته بود و
 خود را برای کاری بزرگ‌تر و پرهزینه‌تر آماده نمی‌دیدم. با اضافه تهیه متنی انتقادی
 از کتاب را بداشتن چند نسخه معتبر و اصیل وابسته می‌دیدم. از این‌رو دل خوش
 کردم که نسخه‌ام را تا میشود تصحیح و کامل کنم و چاپ کتاب را به آینده - آینده‌یی
 که فکر می‌کردم خیلی نزدیک نیست - واگذارم.

پس از آن روزی به کتابخانه آستان قدس رفتم و با راهنمایی دوست کتابدار
 چند نسخه از مصادر زوزنی را از نزدیک دیدم. نسخه‌یی از کتاب زوزنی که تاریخ
 ۶۷۰ هجری داشت آتش عشق و نشاط را در من دامن زد و مرا در فراهم آوردن متنی
 مصحح از کتاب مصمم کرد.

این بود تاروژی در خدمت دوست فاضل آقای دکتر جمال رضایی - که تازه برای
 تصدی کرسی تدریس زبانهای قبل از اسلام ایران و هم معاونت دانشکده ادبیات
 به مشهد آمده بودند - سخن از کتاب زوزنی رفت و وسیله شد تا روزی با آن دوست
 ارجمند به کتابخانه برویم و نسخه‌ها را به بینیم. دوست فرزانه چون من نسخه‌ها را
 پسندید و رایی را که من در باره ارزش کتاب و خدمتی که از بچاپ رساندن آن
 برای زبان فارسی داشتم تایید و هم مرا تشویق کرد تا از دشواری کار نهراسم

و همین که مزاج را آماده ببینم بکار دست بیازم. حتی نوید داد اگر مجال بیابد حاضر است با من همکاری کند و مددی از سرمایه معنوی خود بمن برساند. اسف را که از بخت بد، دوست محترم در بند کارهای اداری چنان گرفتار آمد که فرصت دیدار دوستان نداشت تا چه رسد به همکاری در تصحیح و مقابله نسخه ها. چندی بز این گذشت و کاری از پیش نرفت و بود تا بر سبیل اتفاق در محضر استاد علامه آقای دکتر علی اکبر فیاض سخن از کتاب زوزنی بفیاض آمد و جریان امر بعرض معظم له رسید استاد مرا آنچنان تشویق کرد که از فردای آن روز خستگی بدنی و روانی را بهیچ انگاشتم و در پی فراهم آوردن مقدمات کار برآمدم. روزی در خدمت استاد بزرگوار به کتابخانه آستان قدس رفتیم و نسخه ها را با دقت بسیار دیدیم. در آن مجلس تصمیم بر این شد که نسخه مورخ ۶۷۰ اصل و دیگرها بدل باشد و من نیز چنین کردم. متن این کتاب همان است که در نسخه مورخ ۶۷۰ هجری و یا نسخه اصل آمده، بی تغییری و کمی یا کاستی. تنها مختصر دستی در رسم الخط نسخه برده ام که املاء کلمات با شیوه امروز بیگانه نباشد. مثلاً دالهای فارسی همه جا ذال بوده است (بوز و) و من که در رعایت يك قاعده قدیمی متروک - آنهم قاعده ای که تنها در بخشی از خراسان متداول بوده است - الزامی نمی دیده ام بصورت دال نوشته ام. یا پ را که کاتب ب نوشته پ کرده ام. همینطور ک که در نسخه اصل ک بوده است. کتاب مصدر است به مقدمه ای در باره: شرح حال مؤلف، ارزش و مطالب کتاب، جغرافیای تاریخی زادگاه مؤلف و معرفی نسخه ها. توضیح در باب واژه های نادر (شاذ) و نکته هایی را که در خور شرح بیشتر یافته ام در پایان کتاب - بصورت تعلیقه - آورده ام و فهرستی از لغات فارسی و مصادر عربی بترتیب الفباء بر فهرست اعلام کتاب افزوده ام تا کار مراجعه آسان تر شود. با دقت و حوصله بسیار حرکات مصادر عربی را با مآخذ معتبر تطبیق کرده ام تا خواننده بتواند با اطمینان کامل کتاب را مورد استفاده قرار دهد. برای این کار از منتهی الارب، المنجد (چاپ پانزدهم و چاپ ۱۹۶۰)

صراح اللغة، منتخب اللغات، قاموس و گاه لسان العرب سودجسته‌ام. مأخذ یادداشت‌هایی را که در زیر صفحه‌ها و در تعلیقات، یا در مقدمه نوشته‌ام در جای خود ذکر کرده‌ام تا سخنی و قولی از قید ماخذ و سند آزاد نباشد و حق زحمت دیگران و فضل تقدّم از بین نرود. اصطلاح بیت را که در کتابت سابقه دارد و با اصطلاح يك سطر نوشته‌است، با اندکی تعمیم در معنی آن و بجای پاراگراف (یعنی عبارتی متضمن ترجمه يك مصدر) بکار برده‌ام و از نارسایی آن پوزش می‌طلبم. سخن گفتنی دیگری ندارم و میدانم کسانی که با کار تصحیح متون و چاپ کتاب آشنا هستند میدانند چه قدر وقت بر سر این کار گذاشته‌ام و چه خواب‌های شیرین بر خود حرام کرده‌ام. پر واضح است کار من خالی از نقص نیست و چنانکه گفته‌اند آدمی جایز الخطاست ولی از خواننده محترم انتظار دارم بچشم اغماض بنگرد و یا از سر لطف موارد خطارا بمن اطلاع دهد تا اگر چاپ کتاب تجدید شد بتوانم مورد استفاده قرار دهم. چندین ماه وقتی که از بهترین ایام عمر عزیز صرف این کار کرده‌ام و هم رنج بی‌اجری که در غلط‌گیری کتاب برده‌ام در نظرم آسان میشود اگر ببینم چنان که آرزو داشته‌ام خدمتی بزبان و فرهنگ میهن عزیز شده‌است. امیدوارم تا وقتی ابر می‌گیرید و گل می‌خندد، تا ماه نقره می‌باشد و خورشید طلا میریزد زبان فارسی باقی بماند و مردم این سرزمین از نعمت آزادی و شادکامی برخوردار باشند. بحکم انصاف و مردمی لازم میدانم از بزرگانی که مراد این کاریاری کرده‌اند شکرگزاری کنم و با آوردن نامشان در این دیباچه چشم عروس طبع را از پشت پای خجلت بردارم. باشد که اندکی از شکر محبت آنان گزارده آید و مر دیباچه را حسن ختامی باشد.

استاد والا مقام جناب آقای دکتر علی اکبر فقیاض در راهنمایی من بنده و هم در ملاحظه یادداشت‌هایی که برای مقدمه کتاب ترتیب داده‌ام منتهی بزرگ بر من دارند. خدایش زنده و پایدار و از سعادت دوجوانی برخوردار بداراد. از حضرت مخدومی استاد محمود فرخ که کتابخانه نفیس خود را در دسترس من بنده قرار داده‌اند

سپاس مخصوص دارم . جناب آقای تقی مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران که از دیرباز حق استادی بر من دارند ، بالطف و دلسوزی خاص نمونه های چاپی کتاب را ملاحظه کرده و لزوم تهیه فهرست الفبایی مصادر عربی و لغات فارسی را متذکر شده اند که باید شکر گزاری کنم . دوستان فرزانه آقایان دکتر جمال رضایی و دکتر غلامحسین یوسفی دانشیاران دانشکده ادبیات مشهد لطفشان مشکور است . آقای دکتر رضایی چنانکه گفتم اول کس بود که اهمیت کتاب را بمن باز نمود و مرا بشروع کار تشویق کرد و دوست دیرین هوشمند آقای دکتر یوسفی نیز یادداشتهایی که برای تعلیقات آخر کتاب فراهم آورده بودم با حوصله و دقتی که در شان محقق دقیق النظر و کریم الطبع است ، ملاحظه کرد و اطلاعات ذیقیمتی بر نوشته های من افزود که بنام ایشان در جای خود آورده ام .

آقای او کتابی مدیر کتابخانه آستان قدس و آقای ابوالقاسم کتابدار معاون و کتابدار کتابخانه مقدس در کمال محبت نسخه هارا در اختیار من گذاشته و اجازه عکس برداری از نسخه اصل را کرامت کرده اند .

هزینه چاپ این کتاب را آقای عباسعلی پاسبان رضوی مدیر کتابفروشی باستان مشهد بر عهده داشته است از اینرو لازم بنظر میرسد از این مرد فرهنگ دوست به نیکی یاد شود . وی سالهاست در مشهد بکار کتابفروشی اشتغال دارد و از این راه خدمتی به فرهنگ خراسان انجام داده است که در خور تقدیر است . کتاب حاضر سومین تالیف من است که با سرمایه و همت پاسبان چاپ و نشر میشود و این مرا و میدارد که بسهم خود از این مرد ادب دوست تشکر کنم .

چون برای هر کار ادبی فراغ خاطر و امان لازم است و هم اکنون بیم وجود شاهنشاه اینها میسر است رواست که نعمتان تندرستی و امان را شکر گویم و از خداوند بزرگ بخواهم تا این دو نعمت بزرگ در این سرزمین مملد بماند .

مشهد - زمستان ۱۳۳۹ شمسی هجری

تقی پینش

مقدمه

فتح ایران

ایران مانند دیگر کشورهای باستانی سرگذشتی عبرت انگیز دارد. اقوام آزمندی که در کرانه های فلات ایران زیست داشته اند همواره آرزوی تسخیر زمینهای بارور و سرسبز ایران را در سر میپرورانده اند و هرچند بار امواج غم و حادثه را با خود همراه می آورده اند. گاه اقوام گردن کش دوردست و کشور گشایان خود خواه برای بسط میدان فرمانروایی و یا تسکین عطش کشور گشایی خود سرزمین ایران را در زیر پای سربازان خود لگد مال میکرده اند. تاریخ ایران مجموعه این حادثه ها و جنگ و ستیزهاست و هر پژوهنده با انصافی را به تحسین بردباری و قدرت انعطاف ملت ایران وامیدارد.

در تاریخ ایران حوادث عبرت انگیز کم نیست ولی کمتر حادثه ای بقدر حمله عرب شکفت انگیز است. این عجب است مردمی بیابان نشین که شیرشتر و سوسمار میخورده و دختران شان را زنده بگور میکرده اند بتوانند بر کشوری که سردارانش بازادوسلاح زرین به میدان جنگ میرفته اند فایق آیند و بنیان امپراطوری بزرگی را در هم بریزند. در سالهای اخیر که فلسفه تاریخ طرفداران زیاد پیدا کرده است و خواسته اند علل و پیدایش آثار و حوادث تاریخی را از روی منطق و حساب پیدا کنند برای حل این مسأله - مسأله حمله عرب و فتح ایران بدست اعراب - نظرهای مختلفی داده شده است^۱ ولی هنوز ابهام قضیه بقدری باقی است که نمیتوان آن را موضوع ساده ای تلقی کرد^۲.

شاید به قول توین بی^۳ - مورخ بزرگ معاصر - وقتی اسناد و مدارک تاریخی

(۱) استاد همایی ده فقره دلیل برای این امر ذکر کرده اند (تاریخ ادبیات

ایران ج ۲ ص ۷)

(۲) میراث ایران ص ۱۱۶

(۳) ازافادات دکتر یوسفی

زیاد شد حقیقت در بین آنها کم میشود و گذشت زمان اسرار این حادثه بزرگ تاریخ را در زیر ظلمت قرون و ابهام مآخذ پنهان کرده است. بودن بشارتهایی بنام محمد یا احمد در آیین مهر و روایتهای تاریخی میسازد که ایرانیان برای ظهور هردی بزرگ آماده بوده اند و انتظار داشته اند مصلحی بیاید و آیین عدل و داد را در جهان بگستراند^۱. اختلاف طبقاتی و آزادی مذهب دردور ساسانی تغییر سیاست نظامی ایران از زمان انوشیروان به بعد و قیام خوارج^۲ و ناتوان شدن دولت ساسانی بر اثر نبردهای طولانی با رُم شرقی و قبایل ترکستان و ظلم و بیداد قنودالها و روحانیان را هم دلیل ناتوانی دربار ایران^۳ و عامل پیروزی اعراب دانسته اند که در جای خود صحیح و مؤثر است. نظر دیگر این است که نژاد آریایی محکوم اصلی شده است که در فلسفه تاریخ «دژنراسیون نژادی»^۴ نام دارد. بنابراین اصل هر نژادی اگر فاسد بشود و بعللی سجاای اخلاقی و مدنی خود را از دست بدهد محکوم بزوال میشود. ابن خلدون معتقد است^۵ ملت های بدوی اگر در شرایط مساعدی قرار بگیرند شهرنشین میشوند ولی شهرنشینان حدت و صلابت آنها را که لازمه زندگی بدوی و صحرا نشینی است تلافیف میکنند و با اقوام بیابانی دیگر که بحکم قانون تنازع بقا در پی بهبود وضع زندگی هستند اجازه میدهد تا اساس حکومت آنها را درهم بریزند. این اصل اگر چه مخالفانی دارد^۶ ولی برای توجیه مسأله شکست ایران بی اثر نیست.

۱) تاریخ و تقویم در ایران از ذبیح بهروز (۱۰۱ - ۲) کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان

(ص ۲۸۸ و ۳۴۰) (۳) تاریخ تمدن ایران، ماسه - ترجمه محبی ص ۴۶ و ۱۸۶

۴) نظر دکتر باوند دانشیار دانشکده ادبیات مشهد و استاد تاریخ. این نظر مورد انتقاد واقع شده است زیرا نژادهای دژنره میتوانند زندگی از سر گیرند و همچون درختی خشک از نو سبز شوند

۵) مقدمه، ترجمه پروین گنابادی ج ۱ باب دوم از صفحه ۲۳۱ تا ۲۹۰

۶) گورویچ روسی میگوید تاریخ تمدن جدید خلاف این اصل را نشان میدهد زیرا در حال حاضر دیده نشده است اقوام وحشی و بیابانی بتوانند ملت های شهرنشین و مدنی را مضمحل کنند (از افادات دوست هنرمند آقای عباس حکیم)

(شازده) ————— « المصادر »

معنویت اسلام هم در پیروزی اعراب بی اثر نبوده است زیرا اسناد تاریخی دلالت دارد که ایرانیان مجذوب تعالیم عالیه اسلام شدند و دینی را که از برابری و برادری دم میزد و باختلاف طبقاتی سخت مخالف بود با جان و دل پذیرا شدند.^۱

بطور کلی دولت ایران در اواخر دوره ساسانی ناتوان شده بود زیرا لشکر کشی های پی در پی نیروی لشگری ایران را ضعیف کرده بود. سپاه ایران در نقاط دور دست مانند مصر و فلسطین و انتهای آسیای صغیر پراکنده شده و سرداران دلیرو کار آزموده خود را از قبیل شهروراز و شاهین از دست داده بود. در باره هم بقدری دچار هرج و مرج شده بود که در طی چهار سال بعد از خسرو پرویز ده یاد و ازده تن پیاپی بر تخت شاهی نشستند و در خاندان سلطنت عنصری لایق و مدبر که از عهده اداره ملک بر آید وجود نداشت.^۲ طاعونی که در سال ۶۲۸ میلادی (سال هفتم هجری) روی داد و طغیان دجله و فرات در سال ۶۲۷ میلادی (سال ششم هجری) که سدها را شکست و مایه خرابی بسیار شد و انتقال پای تخت ایران از فارس بحوالی سرحدات جنوب غربی کشور^۳ نمونه یی است از نابسامانی اوضاع ایران و ناسازگاری حوادث.^۴

نفوذ زبان عربی در ایران

هر چه بود ایران بدست اعراب فتح شد و زبان عربی همراه بادین اسلام به ایران راه یافت. از طرف دیگر زبان عربی سیاست یازبان قندرت بود و مردم مجبور بودند برای برخورداری از قدرت اسلام عربی یاد بگیرند. عربها در رواج زبان عربی بزور و زهرم متوسل میشدند و گاه^۵ «ممالك مسخر شده را از تکلم زبان مادری ممنوع

(۱) تاریخ ادبیات ایران استاد همایی ج ۲ (۲) جنگهای ایران از عباس اقبال ص ۹۳ - کریستن

سن مینویسد ده تن (ص ۵۲۲) (۳) از پرویز تاجنکیز تقی زاده ص ۳

(۴) استاد همایی ده فقره دلیل برای اثبات ضعف دولت ساسانی گرد آورده اند

که محصول استقرار و استقصای دقیق ایشان و همه در جای خود صحیح است (تاریخ

ادبیات ایران ج ۲ ص ۷)

(۵) تاریخ ادبیات ایران از دکتر صورتگر، انتشارات مؤسسه و عطا خطابه ص ۸

ساخته و متخلفین را سخت سیاست میکردند. نرشخی در تاریخ بخارا مینویسد^۱ : «قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا، بسال نود و چهار و در آن موضع بتخانه بود. مر اهل بخارا را فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدند چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود دودرهم بدهم. و مردمان بخارا باؤل اسلام در نماز قرآن بیپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانك [زدی] بکنیتانکنیت^۲ و چون سجده خواستندی [کردی] بانگ کردی نگوینانکونی». این روایت نشان میدهد که عمال خلافت برای رواج زبان عربی و مراسم دینی اسلام سیاستی مدبرانه در پیش گرفته بودند و مردم نومسلمان را به انواع مختلف به زبان عربی و دین اسلام باعلاقه میکردند. در قرن اول و دوم هجری زبان رسمی و عمومی اسلامی عربی بود^۳ و در دوره سامانیان محاسبات و مکاتبات سلطانی و باصطلاح دیوان به عربی بود^۴. در دوره غزنوی نیز زبان عربی بقدری نفوذ داشت که کتب علمی و ادبی بآن زبان نوشته میشد و فضلا و شعرا و نویسندگان ایرانی در ادب عرب دست داشتند^۵. از اواسط دوران حکومت امرای صفاری و سامانی، روابط دربار ایران بادستگاه خلافت محکم و برقرار گردید و زبان عربی زبان رسمی ایران شد^۶. ابو جعفر احمد و پسرش خلف بن احمد باتعصب بسیار دو این رسمی سیستان را عربی کردند و امرای آل بُویه نیز شعر و ادب عرب را رواج تمام دادند^۷. در عین حال زبان فارسی به حیات خود ادامه میداد و گاه در فرصتهای مناسب

(۱) تاریخ بخارا تصحیح استاد مدرس رضوی ص ۵۷

(۲) این دو کلمه را استاد به تصحیح قیاسی چنین نوشته است : ننگیان کنیت ،

نگوینانکون کنیت (سبک شناسی ج ۱ ص ۲۲۹)

(۴) ایضاً ص ۶۴

(۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص ۸

(۵) ایضاً ص ۱۲۳

(۶) تاریخ دیالمه و غزنویان از پرویز ص ۴۳۴

(۷) ایضاً ص ۴۳۵

زبان دربار میشد . از زمان وزارت خواجه حسن میمنندی دواوین عربی شد ولی در همان اوقات با امرای ماوراءالنهر وممالك مجاور بزبان فارسی مکاتبه میشد^۱ . سلجوقیان هم مکاتباتی بزبان عربی داشته‌اند و در دوره‌های بعد نیز کسانی مانند هلاکو برای ملک ناصر و امرای شام به عربی نامه میفرستاده‌اند^۲ . اما محمود و مسعود غزنوی کتبی بزبان فارسی داشته‌اند که یکی از آنها از برکت قلم ابو الفضل بیهقی هنوز باقی مانده است^۳ .

اگر چه دیوان عربی شده بود ولی نامه‌های خصوصی و بعضی مراسلات سلطانی به فارسی نوشته میشد^۴ . در تاریخ بیهقی نامه‌یی که القائم بامر الله برای امیر مسعود فرستاده و متن بیعت نامه مسعود به عربی است^۵ . در عوض از نامه‌هایی که از شهرهای ایران به بغداد نوشته می‌شده نمونه‌هایی بزبان فارسی یافت میشود^۶ . مرحوم ملک الشعرای بهار در این زمینه چنین نوشته است: « بزبان فارسی بعد از استقرار دین اسلام در جزیره العرب، وارد ایران شد و از همان بدو پیدائی خود در زبان و ادبیات پارسی تاثیر نمود لیکن در دوره سامانیان بواسطه دوری خراسان از مرکز عرب و توجه و اعتنای خاص پادشاهان و امرای محلی بتدریج زبان پارسی دری، و از همه مهمتر مانوس بودن مترسلان و ادیبان بشیوه قدیمتری که بقبل از اسلام پیوسته بود، زبان تازی در نشر دری اثر آشکار و نمایانی نبخشید . در عهد غزنویان ارتباط خراسان با بغداد بیشتر شد و نفوذ بغداد بسبب انقراض دولت سامانیان و تریک تازی دو دولت غیر

(۱) ایضاً تاریخ غزنویان (۲) مجله آینده دوره ۴ شماره ۳ - ۴ ص ۲۰۴

(۳) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص ۹۴

(۴) ایضاً ص ۹۴

(۵) تاریخ بیهقی به تصحیح استاد فیاض ص ۲۹۵ و ۳۱۶

(۶) تاریخ ادبیات دکتر صورتگر ص ۹۴

(۷) سبک شناسی ج ۲ ص ۶۳

ایرانی (غزنویان و غاتیّه ماوراءالنهر) در مملکت توران و خراسان شدید گشت چه هریک از پادشاهان ترك بسبب رقابت با یکدیگر دست بذیل ولای خلیفه میزدند و این روابط موجب توجه زیاد تری بزبان تازی شد. «آقای دکتر صورتگر راجع به نفوذ زبان عربی در ایران چنین می نویسد: ^۱ «پس از ضعف خلافت در ایران، قلمروهای مستقل و نیمه-مستقل توسط بزرگان ایرانی تاسیس یافت و دربار این امرا مرکز تجلّی ادبیات و دانش گشت و مردم نقاط ایران که بدربار خلفای بغداد راه نداشتند در شهر و کشور خویش حامی و مشوّق یافتند. با وصف این در اوایل این دوره هنوز برای ابراز عقاید علمی و ادبی زبان عربی وسیله بود و علّت آنهم اینست که زبانهای که علوم و ادبیات در آنها سابقه طولانی داشته و در نتیجه قرن‌ها تمرین و آزمایش اصطلاحات دقیق و روشن فنی در آن وجود یافته است بزرگمت و اشکال زیاد مقام خود را بزبان نو دیگری میدهد».

استادهمایی می نویسد: ^۲ «تراوش لغات عربی در زبان فارسی عمده بعد از اسلام شده و قبل از آن اگر بوده بغایت کم بوده است و اما اینکه از چه زمان شروع شده است بعقیده ما نمی توان روز و ساعت معینی را مبداء قرار داد و گفت از آن تاریخ و مثلاً فلان لفظ عربی معین وارد زبان فارسی شده است بلکه از همان وقت که عرب بر ایران تسلّط یافت و ایرانیان خود را بتمام جهات مغلوب و مطیع و محتاج عرب دیدند و استقلال معنوی و استقرار سیاسی و رشد علمی و ادبی و تشکیلات حکومتی مستقل ایرانی که هریک در نوبت خود از علل خیلی بزرگ حفظ زبان و ادبیات و صیانت آثار و آداب شمرده میشوند و بالاخره همه چیز خود را در مقابل استیلای عرب یکمرتبه باختند و سروکارشان در همه چیز با حکومت عربی و اعراب افتاد، با لغات عربی آشنا شدند و اشخاص با هوش در اندک زمانی لسان عربی را خوب

(۱) تاریخ ادبیات ایران ص ۱۸

(۲) تاریخ ادبیات ایران ج ۲ ص ۲۷۷

یاد گرفتند و احیاناً طوری بدان زبان شعر ساخته و حرف میزدند که موجب حیرت اعراب میشد « و چند سطر بعد : « گذشته از عوامل طبیعی و اجتماعی که نتیجه قهری آنها اختلاط دو زبان بایکدیگر است پاره یی از ایرانیان عربی- مآب محض تملق و تقرب و یا بعقیده تجدد ، خودشان را بدامان اعراب انداخته در ترویج و استعمال لغات عربی بجای کلمات فارسی (نظیر ترك مآبان عصر مغول و فرنگی- مآبان عصر تازه) اسراف و هجوم لغات عربی را هر چه بیشتر استقبال میکردند و شاید آنرا جزء فضایل و مزایای خود میشمردند^۱ و قومیت و ملیت خود را زیر پا گذاشتند حقیقه بزبان و اخلاق و آداب خودشان بچشم حقارت مینگریستند^۲ و از طرف دیگر در عصر بنی امیه عصبیت عرب بر عجم بشدت حکمفرما بود و حتی بزور شمشیر لغات عربی در ممالك اسلامی منتشر میشد . عموماً جدی وافر در ترویج زبان عربی و امحاء سایر السنه داشتند .

تمام این عوامل دست اندرکار بوده است و رویهم رفته ایران - با همه کوششی که برای نگاهداری سنن ملی و زبانش نشان داده - نتوانسته است شخصیت خود را حفظ کند . باری زبان و خط پهلوی منسوخ شد و زبان دری که پیوندی از زبانهای قدیمی ایران با عربی بود و بسیاری از اشکال و حروف عربی را داشت بوجود آمد . اگر چه زور و سیاست در پیشرفت زبان عربی، بس مؤثر بود ولی زبان عربی در سایه اسلام توانست باین زودی و توانایی نفوذ کند . جوینی می نویسد: « چون سلاطین و ملوک را در خدمات

۱) هنوز هم هستند کسانی که خون ایرانی در عروقشان دور میزند و ترجمه حال و فهرست آثار شعر او نویسندگان فارسی زبان را به زبان عربی تالیف میکنند و اینرا برای خود هنری و فضلی می شناسند !

۲) این گفته صحیح است و شواهدی داریم که درستی آنرا تایید میکند مثلاً در مرزبان نامه (چاپ لیدن ص ۲) شرحی است درباره ترجیح زبان عربی بر فارسی . مؤلف کتاب می نویسد: « آن عالم معنی را بلفظ نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده » و مرادش از لفظ نازل فارسی است ، همیظور درمقه - دمه تاریخ یمینی می بینیم مؤلف در پی اینست که ثابت کند زبان عربی بهتر از فارسی است .

و مطالعات که بدار الخلافه بر میداشتند و بملوک عرب می نوشتند از تحریر تازی چاره نبوده هر کس از طبقه علم و انشاء دست بشعبه یی از شجره لغت عربی زدند^۱ ولی اقبال عامه مردم به زبان عربی بیشتر مربوط به علاقه یی بود که بسدین اسلام داشتند و برای برخورداری از تعلیمات عالییه اسلام و درک معانی قرآن و توفیق بیشتر در انجام مراسم مذهبی، بر یاد گرفتن زبان عربی همت می گماشتند. علاقه مردم بپسداد گرفتن زبان عربی از یک طرف، و تشویق عمال خلیفه از طرف دیگر و هم احتیاج ایران و ملکه داران ایرانی به عربی دانان سبب شد که ادبا و فضلاء ایران برای یاد گرفتن زبان عربی دامن همت به کمر زنند و به جمع آوری و ترجمه لغات عربی همت گمارند. از اواخر قرن چهارم تا اواسط قرن پنجم هجری این مجاهده به سر حد کمال رسید و کتابهای زیادی در خصوص زبان و لغت عربی برشته تحریر کشیده شد. در تاریخ ادب این دوره را دوره تألیف کتاب لغت می نامند^۲ و معتقدند که بیشتر کتابهای لغت در این دوره تألیف شده است. در آن هنگام خراسان مرکز ادب ایران بود و عده زیادی از رجال علم و ادب را در دامان خود پروراند^۳. ثعالبی در کتاب نفیس^۴ خود عده زیادی از بزرگان خراسان را معرفی میکند و متذکر میشود که بیشتر آنها ذواللسانین بوده اند و بدو زبان عربی و فارسی شعر می سروده اند.

قابل توجه است که خراسان تقریباً بعد از دیگر استانهای ایران بتصرف اعراب در آمد ولی بیشتر لغویان و بزرگان ادب و دارندگان کتب لغت را در دامان

(۱) عتبه الکتابه ص ۲

(۲) ص ۴۰۵ مجله شرق شماره ۷ - مقاله آقای سعید نفیسی تحت عنوان «کتب

لغت در ایران»

(۳) از افادات استاد مدرس رضوی

(۴) بیتیمه الدهر و تتمه الیتیمه .

خود پروراند^۱.

قدیم ترین کتاب لغت عربی به فارسی

آقای سعید نفیسی در مقاله یی که محصول تتبعات قدیم ایشان است نوشته اند^۲: «مدت سی سال از اواسط قرن پنجم را در ادبیات فارسی باید عصر تألیف کتاب لغت دانست. قدیم ترین کتاب لغت فارسی عربی هم ظاهراً در همین دوره تألیف شده است و آن کتابیست با اسم کتاب المصادر، تألیف قاضی ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی متوفی ۴۸۶ و چنانکه از اسم کتاب بر می آید مجموعه مصادر زبان عربی و شرح آن بفارسیست». دقیق تر و تازه تر نوشته آقای منزوی است^۳ که فهرستی بس دقیق از کتابهای لغت عربی به فارسی را در بر دارد و در حد خود فمتع و پر ارج است. در این فهرست کتابهای لغت عربی به فارسی بترتیب تاریخ تألیف و یا بر حسب دوره و عصر مرتب شده اند و بقدری که ممکن بوده درباره تنظیم و سبک تألیف آنها و هم معرفی مؤلف کتاب و معرفی نسخه های معتبر آن تحقیق شده است. نمونه مختصری که از آغاز و انجام هر کتاب نقل شده ارزش کار محققانه و پر سود آقای منزوی را بالا برده است. به حکایت این فهرست قدیم ترین کتابهای لغت عربی به فارسی چهار دسته کتاب هستند که همگی در خراسان - دور ترین نقطه ایران از مرز عرب - تألیف شده اند و آن چهار عبارتند از: ۱- البلغة المترجم فی اللغة و شرح آن از مؤلف ناشناس (۴۳۸ ق. ه) ۲- فرهنگ بیهقی از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی صاحب تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰ ق. ه) ۳- فرهنگهای زوزنی (متوفی ۴۸۶ ق. ه) ۴- فرهنگهای ادیب نطنزی

(۱) فتح خراسان در سال ۳۱ هجری و در عهد خلافت عثمان و بدست احنف بن قیس صورت گرفت (تاریخ ادبیات ایران استاد همایی ج ۲ ص ۱۵)

(۲) مجله شرق شماره ۷ ص ۴۰۵

(۳) فرهنگنامه های عربی بفارسی از انتشارات دانشگاه تهران ص ۲ و مقدمه لغت

(متوفی ۴۹۷ ق . ه) . در فهرست قدیم‌تر از همه البلغة است که مؤلفش شناخته نیست و نسخه‌یی مغلول و پریشان بنام مشکلات البلغة - موجود در کتابخانه ملك - ظاهر آقطعه‌یی است از شرحی که بر البلغة نگاشته بوده اند^۱ . بعد فرهنگ بیهقی است ، سپس مصادر زوزنی و ترجمان القرآن ، که آقای منزوی آنها را فرهنگهای زوزنی نامیده اند و در آخر فرهنگهای ادیب نطنزی .

ادیب نطنزی بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم است که باختلاف روایت در ۴۹۷ یا ۴۹۹ بدرود جهان گفته و سه کتاب بنام الخلاص و دستور اللغة (که باعتقاد آقای منزوی همان الخلاص است) و المرقاة بدو منسوب است^۲ .

آقای سعید نفیسی که در باره ادیب نطنزی تحقیقی وافی کرده اند می نویسند^۳ دوتن نطنزی شهرت داشته اند یکی حسین بن ابراهیم ملقب به ذواللسانین و دیگر ابوالفتح محمد بن علی متوفی محرم ۴۹۷ . سپس به نقل از حاجی خلیفه تاریخ فوت نطنزی مورد بحث را ۴۹۹ و کتابی از او را دستور اللغة نوشته اند . ایشان نیز معتقد هستند که دستور اللغة را کتاب الخلاص هم می گفته اند و از مآخذ معتبر قدیم بوده است .

اثر دیگر نطنزی المرقاة فی اللغة الفارسیه را نوشته اند و هفت بیت شعری را که از او باقی مانده (يك بیت در حدائق السحر و شش بیت دیگر از قطعه‌یی متعلق به سفینه خطی ملکی مرحوم عباس اقبال) نقل کرده و بیتی را که شمس قیس در المعجم بنام نطنزی آورده احتمال داده اند ممکن است از همین ادیب نطنزی باشد^۴ . تشخیص اینکه کدام يك از این کتابها قدیم تر است چندان آسان نیست ، ولی به استحسان

(۱) این نظر و حدس آقای منزوی است .

(۲) فرهنگنامه‌ها ص ۱۹

(۳) مجله ارمغان سال ۱۰ شماره ۱ ص ۴۱

(۴) ایضاً ص ۵۳

میتوان دریافت که البلغة و فرهنگک بیهقی تقریباً در يك زمان تألیف شده‌اند . دلیل این است که البلغة بتصریح متن کتاب در ۴۳۸ تألیف شده (آخر نسخه تصریح دارد) و در این تاریخ ۳۲ سال از مرگ بیهقی می‌گذشته است . چون بیهقی ۸۵ سال عمر کرده . پس در زمان تألیف البلغة ۵۳ ساله و مردی در خور کارهای علمی و ادبی بوده است ولی تاریخ تألیف البلغة با سال فوت زوزنی ۴۸ سال و با تاریخ مرگ زوزنی ۵۹ سال فاصله دارد و لازم می‌آید که این دو مرد بزرگ هنگام تألیف کتابهای خود نوجوانی باشند که تازه، کودکی را پشت سر گذاشته‌است نه مردی پخته و تلخ و شیرین روزگار چشیده . اگرچه در تاریخ به شخصیت‌های بزرگ برمی‌خوریم که شاهکارهای خود را در روزگار جوانی بوجود آورده‌اند ولی بهتر است فرض کنیم کتاب زوزنی و نطنزی مؤخر بر البلغة و فرهنگک بیهقی بوده‌اند . بهر حال اگر بخواهیم قدیم‌ترین و کامل‌ترین کتاب لغت عربی به فارسی را نام ببریم باید از کتاب زوزنی یاد کنیم .

شهرت کتاب

کتاب زوزنی قدیم‌ترین و اصیل‌ترین کتابی است در نوع خود که مصون از حوادث ایام باقی مانده است . این کتاب از همان زمان تألیف معروف و طرف اعتماد بوده است . بدون شك مقام علمی زوزنی و اینکه او را قاضی و امام می‌خوانده‌اند در این اشتها دست داشته‌است، باضافه کتاب او بزبان ساده و همه کس فهم نوشته شده بوده است و این برای طلاب زبان عربی و ایرانیانی که در پی آموختن زبان عربی بوده‌اند مغتنم بوده است . یاقوت^۱ در کتاب معجم الادباء به نقل از کتاب مشارب التجارب تألیف ابن فندق اتو بیوگرافی ابن فندق^۲ را چنین نقل کرده است : «من دوشنبه ۲۷ شعبان سنه ۴۹۹ [ه . ق] در دهستان سبزوار از ناحیه بیهق بدینا آمدم . در جوانی کتاب هادی و کتاب السامی فی الاسلامی میدانم و کتاب المصادر قاضی زوزنی و

(۲) ابوالحسن علی بن زید

(۱) الجزء الثالث عشر چاپ مصر ص ۲۰۲

بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (رك : مقدمه مرحوم بهمنیار بر تاریخ بیهق)

(مقدمه) ————— (بیست و پنج)

..... (چند کتاب مهم دیگر که نام برده) را از بر کردم و در سال ۵۱۴ در محضر درس ابو جعفر مقری نیشابوری (از فضایل نیشابور و مدرس زبان عربی) در مسجد جامع نیشابور حاضر شدم» سند دیگر برای اهمیت و شهرت کتاب زوزنی بیستی است از خاقانی که در چاپهای مختلف از دیوان او به صورتهای مختلف ضبط شده است. بیت از قصیده‌بی است «در شکایت و عزلت و تخلص بمدح پیغمبر اکرم» بامطلع :

ضمان دار سلامت شد دل من که دارالملک عزلت ساخت مسکن

و در چایی که باهتمام دکتر سید ضیاءالدین سجادی ، دوست دیرین و فرزانه من فراهم آمده چنین است :^۱

لقبشان در مصادر کرده مفعول دو استاد آن ز تیران این ز زوزن

اما در چاپ مرحوم عبدالرسولی استاد فقید دانشگاه تهران بدین صورت

ضبط شده^۲.

لقبشان در مصادر کرده مفعول دو استاد این ز تبریز آن ز زوزن

در چاپ دیگر از دیوان خاقانی - بکوشش آقای نخعی - نیز این بیت به همین صورت آمده است^۳.

همچنین است در نسخه‌یی از دیوان خاقانی که سال تحریر آن ۹۵۰ (ق.ه) است و مرحوم رضاخان نایینی معروف به قاضی نور بر آستان قدس وقف کرده^۱ و نسخه چاپ سنگی هند^۲. نسخه دیگری از دیوان خاقانی در کتابخانه آستان قدس هست

(۱) دیوان خاقانی بکوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی ص ۳۱۷

(۲) دیوان خاقانی باهتمام عبدالرسولی ص ۳۲۶

(۳) بکوشش آقای حسین نخعی و بسرمایه کتابفروشی امیر کبیر ص ۲۸۸

(۱) این نسخه ۴۹۴ ورق دارد با بعد ۲۷×۱۶ سانتی متر و هر ورقش ۱۹ سطر دارد و بخط نسخ نوشته شده و شماره ثبت آن ۴۶۴۳ است ، مثنوی تحفة العراقین حکیم را نیز دارد

(۲) ص ۲۱۸ چاپ سنگی مطبعه رفیع هند مورخ ۱۲۹۳ بخط نستعلیق

(بیست و شش) « المصادر »

که در سال ۸۴۷ نوشته شده و دارای تذهیب و جدول بندی عالی است^۱ . متأسفانه بیت مورد بحث را در این نسخه دست زده اند و کلمه اصل را تراشیده یا پاک کرده و بجایش تبریژ نوشته اند . برای روشن شدن اشکالی که در این بیت وجود دارد باید نخست معنی آنرا روشن کرد . استاد شروان میخواهد از مردم سفله شکوه کند ولی زبانش پیچیده و پر از ابهام است . خلق در عربی مصدر است که (مصدر میمی) معنی مفعولی هم دارد یعنی به معنی مخلوق هم استعمال شده خلق الله یعنی مخلوق الله . دزی^۲ خلق را به معنی گروهی از مردم و حیوان گرفته .

Quantité De Personnes , D'animaux

در منتهی الارب نیز خلق به معنی مردم آمده^۳ و معیار اللغة^۴ دارد: «والناس کلهم کالخلق وهو فی الاصل مصدر و بمعنی مفعول» .

در عربی قاعده‌یی است که اسم مفعول و زمان و مکان و مصدر میمی ممکن است يك صورت داشته باشند این قاعده را صاحب المنجد با این عبارت بیان میکند^۵ : «ان اسم المفعول والمصدر المیمی اسم المكان واسم الزمان تكون بلفظ واحد مما فرق الثلاثی و یمتاز بعضها عن بعض بواسطة القرائن المعنوی» . بنا بر این خلق با آنکه مصدر و بمعنی آفرینش است معنی مفعولی هم دارد (مخلوق) . مفعول در فارسی سابقه بدی دارد و بمردم بدکار گفته میشود . لقبشان در مصادر کرده مفعول - اشاره است به همین نکته لطیف . یعنی آن چنان خلقی یا مخلوقی که مفعول هستند . مصادر هم نام ماخذی است که در روزگار استاد شروان شهرت داشته و کتاب درس و مدرسه بوده است

(۱) این نسخه ۳۸۳ ورق دارد . ابعادش ۱۷×۲۵/۵ سانتی متر است و بخط نستعلیق خوش

نوشته شده . شماره اش ۴۶۴۴

(۲) (ج ۱ ص ۳۹۹) Supplément à Dictionnaires Arabes - Dozy

(۳) ج ۱ ص ۳۳۶

(۴) ص ۲۴۴

(۵) ص و از چاپ پانزدهم

۱. دو استادی که خاقانی آنها را ستوده یکی زوزنی است - مؤلف کتاب حاضر - دیگری دانشمندی که مثل زوزنی در لغت عرب استاد و صاحب نظر بوده است .

این استاد دیگر کجایی است ؟ تیرانی یا تبریزی ؟ بظاهر باید تبریزی باشد زیرا در بیشتر نسخه های دیوان خاقانی - چنانکه دیدیم - چنین است ولی این استاد تبریزی باید کتابی بنام مصادر هم داشته باشد . متأسفانه در بین بزرگان تبریز چنین کس با این مشخصات نداریم . معروف تر از همه ابو زکریا یحیی است که او را خطیب تبریزی می گفته اند و شاگرد شیخ ابی العلاء معری بوده است . خطیب به تصریح ابن خلکان^۱ در سنه ۴۲۱ متولد شده و در ۵۰۲ در مقبره باب البرز بغداد ب خاک سپرده شده است . کتاب معروف او در لغت تهذیب اصلاح المنطق است که ظاهراً اصلاح شده کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت خوزی است ولی در بین تصانیف بسیار زیاد خطیب نامی از مصادر نیست . اما اگر استاد را تیرانی بگیریم (بضبط مختار آقای دکتر سجادی) با این مشکل رو برو میشویم که تیران کجاست ؟ یا قوت زیرماده تیران می نویسد^۲ : «بالکسر ثم السکون و زای و الف و نون من قری هراة و تیران ایضاً من قری اصفهان» یعنی تیران دیهی است در اصفهان . اما امروز پنج جا^۳ بنام تیران در ایران هست که یکی در اصفهان و بقیه در بروجرد و کرمان و بابل و نیشابور قرار دارند ، ولی تیران هر جا که باشد استادی از ائمه لغت را منسوب بدانجا سراغ نداریم . نظری که من دارم و مورد تایید استاد بزرگوار جناب آقای دکتر فیاض هم قرار گرفت این است که تیران را تحریف شده میدان بگیریم و فرض کنیم شعر خاقانی در اصل اینطور بوده است .

لقبشان در مصادر کرده مفعول دو استاد آن زمینان این زوزن

(۱) وفیات الاعیان چاپ سنگی تهران ج ۲ ص ۳۷۶

(۲) معجم البلدان چاپ مصر ج ۲ ص ۴۴۱

(۳) فرهنگ آبادیهای ایران با اهتمام دکتر مفخم پایان ص ۱۱۲

اما استاد میدان‌ی ابوالفضل احمد بن محمد بن ابراهیم متوفی^۱ ۵۱۸ است که از بزرگان ادب و ائمه لغت بشمار میرود و کتابی بنام المصادر داشته که سیوطی و چلبی و اسمعیل پاشا صحت انتساب آن را بدو تایید کرده‌اند^۲. میدان اسم محلی بوده است از محلات نیشابور منسوب به زیاده بن عبدالرحمن «بفتح المیم و سکون الیاء المثناة من تحتها و فی الدال المهملة و بعد الالف نون^۳» که استاد نیشابوری از آنجا است. و میدان (به فتح) یا میدان (به کسر م) در لغت عرب فراخنایی را گویند که در آن اسب تازند و چوگان بازند. صاحب‌المنجد می‌نویسد: «فسحة متسعة معدة لسباق الخیل و لعبها، جمع میادین» در پهلوی نیز میدان M(a)idân آمده است^۴.

نام کتاب و مؤلف، اطلاعات درمآخذ مختلف

این کتاب - کتابی که هم اکنون پیش چشم دارید و نزدیک به هزار سال از عمرش گذشته - یکی از مآخذ مهم زبان فارسی بشمار میرود. اطلاع ما درباره مؤلف کتاب بسیار کم و محدود است. آقای ابن یوسف شیرازی که ظاهراً پیش از دیگران در این باره به فارسی چیز نوشته است، می‌نویسد^۵: «در کتابی جز بغیة الوعاة سیوطی و روضات و معجم المطبوعات و این دو بنقل از بغیة و تاریخ آداب اللغة جرجی زیدان نام زوزنی را نیافتیم» از همه تازه‌تر، کار آقای منزوی است که تحقیقات راجع به زوزنی و کتابش را در مقاله‌ی تحت عنوان^۶: «فرهنگهای عربی بفارسی» در لغت‌نامه دهخدا بچاپ رسانده‌اند و آن تحقیقات دوباره بصورت کتابی مستقل در ضمن نشریات دانشگاه تهران نشر شده است^۷. بطور کلی در این نوشته‌ها اطلاع زیادی از زندگی زوزنی

(۱) کشف الظنون چاپ اسلامبول ج ۲ ص ۱۷۰۳، و فیات الاعیان چاپ تهران ج ۱ ص ۴۸

(۲) مقدمه لغت‌نامه دهخدا ص ۲۷۴

(۳) و فیات الاعیان ج ۱ ص ۴۸ (۴) حاشیه دکتر معین بر برهان قاطع ص ۲۰۷

(۵) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۷۲

(۶) مقدمه لغت‌نامه دهخدا

(۷) فرهنگ‌نامه‌های عربی بفارسی نشریه شماره ۵۱۳ از انتشارات دانشگاه تهران

(مقدمه) ————— (یستونه)

وجود ندارد و میتوان گفت شخصیت این مرد بزرگ هم در زیر ظلمت تاریخ پنهان شده است .
نمونه یی از آنچه در مآخذ مختلف درباره زوزنی و کتاب او، نوشته اند بدین قرار است :
* ۱ «المصادر لابی عبدالله محمد ابن احمد «الحسین بن احمد» الزوزنی «المتوفی
سنة ٤٨٦» اوله الحمد لله على سوابغ آلائه المتسابقة الخ جرده عن شواهد الحديث
والاشعار والامثال وترجمتها ونقحنتها وصدر كل باب بمصادر الافعال الصحيحة ثم اتبعها
بالمصادر المعتلة وهلم جرا وتقبل في ترتيب كل نوع منها صاحب ديوان الادب .

هر که را دیده در مصادر نیست بلغت هیچ گونه قادر نیست
اتفاقت ز فاضلان عرب که کتابی به از مصادر نیست (منه) «
* ۲ «الزوزنی متوفی سنة ٤٨٦ . هـ ، هو ابو عبدالله الحسين بن علی بن احمد، له:
۱- کتاب المصادر مرتب عن الابجدية كالمعجم منه نسخ خطیه من اكثر مكاتب اوربا
و فی کوبرلی بالاستانة ۲- ترجمان القرآن العربيه والفارسية فی غوطا ۳- شرح-
المعلقات طبع بمصر سنة ١٣٠٤ و غيرها «

* ۳ «ابو عبدالله حسين بن احمد زوزنی (القاضی ، الامام....) اوراست شرح
معلقات سبع و کتاب المصادر و آن مصادر افعال عرب است مترجم فارسی .

* ۴ « الزوزنی ابو عبدالله الحسين بن احمد بن الحسين القاضی ابو عبدالله الزوزنی
متوفی سنة ٤٨٦ (ست وثمانین واربعمائه) له شرح المعلقة السبع ، کتاب اللغة الفارسية
، کتاب المصادر ، (الزوزنی... ٤٨٦ هـ - ... ١٠٩٣ م)

* ۵ « حسين بن احمد بن حسين الزوزنی ، ابو عبدالله عالم بالادب . قاض ، من
اهل زوزن (بين هراة ونيسابور) له : شرح المعلقة السبع - ط ، والمصادر - خ و

(۱) كشف الظنون چاپ اسلامبول المجلد الثاني ص ۱۰۷۳

(۲) تاريخ آداب اللغة العربية جزء ثالث چاپ الهلال مصر ص ۴۴

(۳) لغت نامه دهخدا (ابوسعبد-اثبات) ص ۵۹۷

(۴) هدية العارفين، اسماء المؤلفين وآثار المصنفين ص ۳۱۰

(۵) اعلام، قاموس تراجم الزركلى جزء الثاني طبع الثانية ص ۲۵۰-۲۴۹

(سی) ————— « المصادر »

ترجمان القرآن - خ ، بالعربية والفارسية .
 بغية الوعاة ، هدية العارفين ، ودار الكتب ، والمكتبة الأزهرية ، وآداب زیدان
 وهوفيه (الحسين بن علی بن احمد) و كشف الظنون وسماء فی الكلام علی كتابه «المصادر»
 محمد بن احمد !

* ۱ «الزوزنی ابو عبدالله الحسين بن علی بن احمد الزوزنی كان وحيد عصره في -
 النحو واللغة والعربية له ترجمان القرآن وشرح معلمات متوفى سنة ٤٨٦ (تقو) والزوزنی
 نسبة الى الزوزن بالفتح بلد بين هراة ونيسابور»

* ۲ «كتاب المصادر فرهنگ مصادر عربی مترجم به فارسی تالیف قاضی ابو -
 عبدالله الحسين بن احمد الزوزنی متوفى در ٤٨٦ هجرى وشارح معلمات سبع».

* ۳ «مصادر فرهنگ افعال عربی با شرح فارسی آنها از القاضی ابو عبدالله الحسين
 ابن احمد الزوزنی متوفای ٤٨٦ هجرى».

* ۴ «در علم لغت استاد بود و کتابی در تفسیر لغات معلمات سبع تالیف کرد که
 مایه شهرت وی شد . فرهنگهایی بزبان فارسی برای لغات عربی ترتیب داد که یکی
 از آنها ترجمان القرآن نام دارد و برای درك معنای لغات قرآن مفید است».

* ۵ «المصادر (بالعربية والفارسية) تالیف ابی عبدالله الحسين بن احمد الزوزنی
 المتوفى سنة ٤٨٦ حررها وجردها عن شواهد الحديث والامثال والاشعار ، و صدر كل
 باب منها بمصادر الافعال الصحيحة ثم مصادر الافعال المعثلة و هلم جرا ، وطريقته أن يذكر -

(۱) الكنى واللقاب ، شيخ عباس القمى چاپ صيدا مجلد الثانی ص ۱۶۹

(۲) Catalogue Des Manuscrits persans از بلوشه ج ۲ ص ۱۷۱

(۳) Catalogue Of The persains Manuscripts از ريو ج ۲ ص ۵۰۵

(۴) برون ، از فردوسی تاسعدی ترجمه عربی ص ۴۹۹

(۵) فهرس المخطوطات المصورة تصنيف فواد سيد الجزء الاول چاپ قاهره ۱۹۵۴ ص ۳۷۳

(مقدمه) ————— (سی و یک)

الاسماء باللغة العربية ثم تفسيرها باللغة الفارسية »

* ۱ «دیگر از بزرگان این عهد ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی است که در لغت ونحو و عربیت از جمله معاریف عصر خود بود . وفات او بسال ۴۸۶ اتفاق افتاد . از آثار او در لغت کتاب المصادر است و شرح سبعة معلّقه وترجمان القرآن . زوزنی کتاب المصادر را بنا بر نظم ابواب منظم نموده و شرح لغوی هر مصدر را بفارسی داده است . آنچه از مجموع این اقوال بدست می آید اینست که زوزنی مردی دانشمند و در زبان عربی صاحب نظر بوده است . نام او باید ابو عبدالله حسین بن احمد باشد زیرا در دیباچه کتاب مصادر^۲ و هم شرح معلقات سبع^۳ بهمین صورت آمده است . همه او را قاضی و امام خوانده اند و این میرساند که در روزگار خود پیشوا و لغوی بزرگی بوده است . در نسخه یی از کتاب مصادر^۴ و شرح معلقات سبع هم، او را سید لقب داده اند^۵ و این نشان دیگری است از بزرگی و جلالت قدر او^۶ .

تاریخ تولد زوزنی در دست نیست ولی شك نداریم که در سال ۴۸۶ ق . هجری یعنی ۱۰۹۳ میلادی^۷ در گذشته است .

(۱) تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفاج ص ۳۱۹ (ماخوذ از فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار - کما ذکر)

(۲) به ص ۲ کتاب حاضر نگاه کنید

(۳) چاپ سنگی بخط ابوالقاسم خوانساری بضمیمه متن و شرح چند قصیده از شعرای بزرگ عرب و ابیات متفرقه در مدایح

(۴) نسخه قد از نسخه های ما، شرح این نسخه بعد از این بیاید، رجوع کنید به ص ۲ از این کتاب

(۵) آقای ابن یوسف نیز نوشته: «درابتدی دو مولفه وی بلقب سید معرفی شده است» منظور وی نسخه یی است از مصادر که در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است و شرح

معلقات (فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۲)

(۶) سید برسم آن روز بر مردم بزرگ و جلیل القدر اطلاق میشده است . در کتابهای

لغت نیز سید بمعنی «ما افترض طاعة» آمده (نفیسی) بنا بر این دلیل انتساب او بخاندان

طهارت و آل عصمت نیست (ازافادات استاد فیاض)

(۷) اطلس تاریخ اسلامی ترجمه عرفان

آثار زوزنی

جرجی زیدان برای زوزنی سه اثر نام برده است : ۱- کتاب المصادر که بترتیب حروفی هجا مرتب شده و نسخه های خطی آن در بیشتر کتابخانه های بزرگ اروپا و ترکیه موجود است . ۲- ترجمان القرآن بالعربیة و الفارسیة که نسخه یی از آن در کتابخانه گوته آلمان هست . ۳- شرح معلقات که به سال ۱۳۰۴ در مصر چاپ شده است . آقای ابن یوسف درباره شرح معلقات نوشته است که این کتاب در ایران بسال ۱۲۸۲ [هـ . قمری] و در مصر و لبنان مکرر چاپ شده و شرح قصیده امرء القیس آن جداگانه در سال ۱۸۲۰ [میلادی] در پاریس طبع شده است . ۲ آقای منزوی^۳ نوشته است که بروکلمان آلمانی پیش از دیگران ترجمان قرآن را به زوزنی نسبت داده است و هم نمونه یی از آن کتاب را از نسخه شماره ۴۰۱ کتابخانه گوته نقل کرده است

نام کتاب

اما درباره کتاب حاضر این قدر می توانیم بگوییم که شاهکار زوزنی است و ماخذ و مصدر همه کتابهای دیگری بوده است که در این زمینه بعد از او نوشته شده اند . ۳ نام این اثر نفیس زوزنی بدرستی روشن نیست . در قدیم کتابها اسم مختصر و کوچک داشته اند و گاه هم اسمی نداشته و بعد ها صاحب اسم شده اند . زوزنی در دیباچه کتاب میگوید : « فہذہ مصادر »^۴ یا به ضبط نسخه دیگر « ہذہ مصادر » . اما از این کلمات نام کتاب بر نمی آید زیرا جنبه خطابی و اشارت دارد و مرادش مصادری است که جمع و معنی کرده . خاقانی که ظاہراً پیش از دیگران نام کتاب زوزنی را آورده

(۱) آداب اللغه ج ۳ ص ۴۳

(۲) فہرست کتابخانہ مدرسہ عالی سپہسالار ج ۲ ص ۲۸۳

(۳) فرہنگنامہ های عربی بفارسی ص ۱۷

(۳) ازافادات استاد فیاض

(۴) رجوع کنید به ص ۲ از متن ، کتاب حاضر

(مقدمه) ————— (سی و سه)

مصادر^۱ گفته است. ریونیز^۲ نام کتاب زوزنی را مصادر نوشته است و گویا این نام برای کتاب باشیوه زبان فارسی بیشتر تناسب داشته باشد.

نام کتاب را به صورت های دیگر هم نوشته اند: زرکلی^۳ و جرجی زیدان^۴ و فواد سیده^۵ و مرحوم دهخدا^۶ بقاعده عربی نام کتاب را علم گرفته و المصادر نامیده اند در برابر عده یی از محققان مانند:

برون^۷، اسماعیل پاشا^۸، بلوشه^۹ و حاجی خلیفه^{۱۰}؛ کتاب المصادر نوشته اند باین جهت که در عرب از قدیم لغاتی را که راجع به يك موضوع نوشته و یا جمع آوری میشده است و صورت کتب داشته، کتاب می گفته اند و بر حسب موضوع آن کتاب را به نامی که دال بر محتوی باشد می نامیده اند، مثل: کتاب العین و دیگرها آثار این تقلید و یا این شیوه نام گذاری در فارسی دیده میشود چنانکه کتاب السامی فی الاسامی یا کتاب التفهیم و کتاب الانبیه^{۱۱} سخت معروفست. صورت دیگر از نام کتاب مصادر اللغة^{۱۲} است که ظاهرأ دلیلی ندارد و فقط قیاسی است یا تقلیدی از نامهای مشابه مختموم به اللغة مثل صراح اللغة یا معیار اللغة و زبدة اللغة^{۱۳} و نظایر آنها.

(۱) به صفحه بیست و پنج از مقدمه مصحح نگاه کنید

(۲) فهرست نسخه های خطی فارسی در بریتیش میوزیوم، لندن ج ۲ ص ۵۰۵

(۳) الاعلام ج ۲ ص ۲۴۹ (۴) آداب اللغة ج ۳ ص ۶۴

(۵) فهرس المخطوطات المصورة ج ۱ ص ۳۷۳

(۶) لغت نامه (ابوسعبد- اثبات) ص ۵۹۷

(۷) تاریخ ادبیات ایران (ترجمه عربی از فردوسی تاسعدی) ص ۴۴۹

(۸) هدیه العارفین ص ۳۱۰

(۹) فهرست کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۱۷۱

(۱۰) کشف الظنون ج ۲ ص ۴۴۵ (۱۱) شاید الانبیه (از افادات استاد فیاض)

(۱۲) دیو سیاقی در مقدمه آنندراج چاپ سربی صفحه ۵ ج ۱ و فهرست کتابخانه آستان-

قدس ج ۲ فصل یازدهم ص ۱۵

(۱۳) فرهنگ نامه ص ۱۰

(سی و چهار) ————— « المصادر »

اما بنظر من مصادر و یا کتباب المصادر بهترین صورت از نام کتاب است زیرا آن اولی رنگ فارسی دارد و این دومی صبغه عربی به شرحی که گفته آمد شاید شکل دوم یعنی کتاب المصادر درست تر و ادیب پسندانه تر باشد بویژه که در نسخه اصل ما که شرح آن بعد از این به تفصیل خواهد آمد و ما آنرا نسخه ا نامیده ایم - کاتب کتاب المصادر نوشته است و چون نسخه در تاریخ ۶۷۰ نوشته شده است خود دلیلی تواند بود بر درستی رای و نظر ما^۱ . دلیل دیگر اینست که غیر از کتاب زوزنی چندین کتاب المصادر دیگر بوده است که بیشتر آنها پیش از زمان زوزنی تالیف شده و بهمین نام خوانده میشده اند^۲ .

موضوع و نظم کتاب

کتاب زوزنی مجموعه‌یی است از مصادر عربی و ترجمه فارسی آنها . در آغاز کتاب زوزنی چنین گوید: ^۳ « این مصادری است که آنها را ترجمه نموده و آنها را پیراسته ام و از اینرو آن را بی شواهد از حدیث و امثال و اشعار قرار دارم که اندازه آن کوچک شود و از بر کردن آن آسان گردد . در آغاز هر بابی مصادر افعال صحیحه را قراردادم و سپس از آن مصادر معتله را آوردم و تا آخر چنین کردم (مصادر مهموزه را پس از معتله ذکر نموده) و در ترتیب هر نوع از مصادر صاحب دیوان الادب را اقتدا و متابعت نمودم..... الخ » . منظور از صاحب دیوان الادب که زوزنی از او پیروی کرده اسحق بن ابراهیم فارابی است از لغویان بزرگ و خال جوهری صاحب صحاح^۳ که ترجمه حالش در کتب مسطور است و مانیز در تعلیقات آخر کتاب از او و کتاب

(۱) به صفحه چهل و شش نگاه کنید

(۲) فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۰ - در این فهرست نه کتاب از نه تن مؤلف معرفی شده و فقط دو کتاب بعد از عصر زوزنی تالیف شده است .

(۳) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۳

(۳) کشف الظنون چاپ اسلامبول ج ۲ ص ۷۷۵ ، ۷۷۶ - فاراب یا باراب شهری بوده - در ساحل خاوری سیحون « سرزمینهای خلافت شرقی از لوسترنج ترجمه عرفان ص ۵۱۶ »

دیوان الادب یاد کرده ایم. ۱. آقای ابن یوسف شیرازی می نویسد ۲: «زوزنی مصادر هر يك از فعلهای سالم و معتل و مهموز را بترتیب حروف تهجی اواخر آنها مرتب کرده و ابتدا بافعال ثلاثی مجرد نموده و پس از آن ثلاثی مزید و از آن پس رباعی مجرد و در آخر مصادر رباعی مزید را آورده است»

ریو می نویسد: ۳ «در این کتاب افعال بر حسب حرکت حرف یا صدای میانه (یعنی عین الفعل) در ماضی و مستقبل بدسته های اصلی تقسیم شده اند و هر دسته بنوبه خود سالم، اجوف، ناقص و مضاعف دارد.

مصادر هر دسته از روی حرف آخر ریشه فعل و بترتیب حروف تهجی مرتب شده و افعال بصورت مصدر یا اسم فعل Verbal Noun ۴ ضبط شده اند.»

آقای منزوی در این زمینه چنین نوشته است: «مصادر در دو بخش است» ۵:

- ۱- مصدرهای ثلاثی مجرد ۲- مصدرهای ثلاثی مزید. بخش نخست شش باب دارد
- ۱- مصدرهایی که عین الفعل آنها در ماضی مفتوح و در مستقبل مضموم است.
- ۲- آنها که در ماضی مفتوح و در مستقبل مکسور است ۷ ۳- آنها که در ماضی و

(۱) رجوع کنید به ص ۲۷ از این کتاب

(۲) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۴

(۳) فهرست ریو ج ۲ ص ۵۰۵

(۴) اسم فعل که در انگلیسی بدان Gerund هم می گویند کلمه ای است که حال اسم یا فعل را میتواند داشته باشد مانند Walkig در این دو جمله:

I am walking و I like your walking

آقای لاله زاری مینویسد: «هر گاه فعل لازم باشد وظیفه اسم را انجام میدهد ولی اگر فعل متعددی باشد وظیفه فعل را نیز بعهده میگیرد و میتواند دارای مفعول باشد» دستور زبان انگلیسی ص ۵۲۳

(۵) کتاب حاضر فقط بخش اول از تمام کتاب است زیرا از بیم بزرگ شدن حجم کتاب

بخش دوم بهم مجلد دیگری شد که ان شاء الله بزودی توفیق تقدیم آن نصیب نگارنده

خواهد گردید (۶) ص ۵ از این کتاب (۷) ص ۱۲۰

مستقبل مفتوح است^۱ ۴- آنها که در ماضی مکسور و در مستقبل مفتوح است^۲
 ۵- آنها که در ماضی و مستقبل مضموم است^۳ ۶- آنها که در ماضی و مستقبل مکسور
 است^۴ . و در هریک از این شش باب نخست مصدرهای صحیح و سالم را بترتیب
 حروف هجا (أبتثی) بملاحظه حرف آخر ریشه مرتب کرده، و سپس مصدرهای مضاعف، اجوف
 ناقص، مثال، مهموز؛ همه را بترتیب حروف آورده است. اما زوزنی خود در دیباجه
 کتاب چنین گوید: ۵ «در هر باب مصادر افعال صحیح را بر معتل مقدم قرار داده ام.
 از سالم شروع کرده ام و مصادر را بترتیب حرف لام الفعل آنها بر حسب الفبا مرتب
 کرده ام. اگر لام الفعل شان مثل هم بوده است عین الفعل را گرفته ام. برای مصادر
 معتل در هر باب اگر فاء الفعل شان یکسان بوده ترتیب لام الفعل و بعد عین الفعل
 را در نظر گرفته ام. در مورد اجوف که عین الفعل شان مشترك بوده ترتیب لام الفعل
 و پس از آن فاء الفعل را رعایت کرده ام و برای ناقص که لام الفعل آنها یکسان بوده
 نخست ترتیب عین الفعل و بعد فاء الفعل را گرفته ام. در مضاعف که عین الفعل و لام الفعل
 همانند داشته اند ترتیب فاء الفعل را منظور کرده ام. برای لفیف مفروق که لام الفعل
 و فاء الفعل شان مثل هم بوده ترتیب عین الفعل را رعایت کرده ام و در لفیف مقرون
 که لام الفعل و عین الفعل مشابه داشته اند ترتیب فاء الفعل در نظر گرفته ام. برای
 مهموز صحیح اگر مهموز العین بوده ترتیب لام الفعل و بعد فاء الفعل رعایت شده
 است و اگر لام الفعل مهموز داشته عین الفعل و فاء الفعل را گرفته ام و..... الخ»

در نسخه اصل ما، این مزیت هست که وزن مصادر هر باب را یکی از دارندگان
 نسخه بر سر صفحه ها نوشته است و ما نیز عین آن نوشته ها را نقل کردیم. نکته
 دیگر اینکه هر جا زوزنی باقوال پیشوایان و پیشینیان استناد کرده گوئیا متعمد

(۱) ص ۳۱۹ (۲) ص ۲۸۰

(۳) ص ۳۹۵ (۴) ص ۴۳۲

(۵) ص ۱ از این کتاب. نقل به معنی باندك تغییر در شیوه انشاء و رعایت اختصار

بوده است که ایرانی باشند بهمین جهت در متن نوشته او نام سپهویه و کسائی و این سکیت و دیگران مکرر آمده است^۱.

ارزش کتاب

در باره ارزش این کتاب نیازی به شرح و بسط بسیار نیست کتابی است متعلق به تقریباً هزار سال پیش^۲ و یادگار دوره غزنوی و سلجوقی. از همه گذشته گفته اند مشک آنست که خود ببوید و خواننده محترم میتواند در آن بدیده شوق بنگرد و مشام جان را عطر آگین کند. این قدر میتوان گفت که این کتاب نفیس یکی از مآخذ زبان فارسی است و بذخیره ای میماند که مصون از حوادث روزگار بجا مانده و وجودش مغتنم است.

این کتاب از دولحاظ ارزش دارد: یکی از لحاظ زبان عربی و دقتی که مؤلف در دسته بندی و جمع آوری مصادر عربی بکار بسته است. دیگر از لحاظ زبان فارسی و آوردن معادل های فارسی ناب و شرح و توضیح برای روشن کردن معانی لغات و مصادر عربی.

اگرچه ارزش کتاب از لحاظ زبان عربی در حد خود قابل توجه است ولی آن چنان نیست که کتابی بیای آن نرسد. بعد از زوزنی کتابهای بسیار در زمینه لغت عرب نوشته شده است. بسا که کاملتر و جامع تر از کتابی باشد که او با نداشتن وسایل کافی، نه قرن پیش از این و در يك گوشه دور افتاده خراسان تالیف کرده است. اما اثر زوزنی از لحاظ زبان فارسی بقدری پر ارزش است که کمتر نظیری برای آن میتوان سراغ کرد. باید دانست زوزنی از لغات متداول و رایج زمان خود بهره گرفته است و بر سر آن بوده که مصادر یا لغات عربی را آن چنان به فارسی شرح و معنی کند که برای هم-

(۱) مراجعه کنید به فهرست اعلام

(۲) زوزنی بسال ۴۸۶ در گذشته و از آن سال تا کنون که ۱۳۷۹ هـ. قمری است

۸۹۳ سال میگذرد

میهنان و هم زبانان او قابل فهم و استفاده باشد . بسیاری از واژه‌ها یا تعبیرها و جمله‌بندیهای کتاب زوزنی امروز برای ما دیر آشنا و شاید هم ناآشناست . از زمان زوزنی قرن‌ها میگذرد و در طی اینهمه سال لغات فارسی تطور و تحوّل بسیار یافته و چهره تازه‌یی بخود گرفته‌اند . ارزش کتاب زوزنی در اینست که آن تطور و تحولات و چهره‌های اصیل قدیم را آشکار میکند و کسانی را که در پی روشن کردن مبهمات زبان فارسی و اطلاع از تطور زبان فارسی هستند ثمر می‌بخشد . در زمان زوزنی جنبشی برای نوشتن کتاب لغت در ایران و بویژه خراسان ، برپا شده بوده‌است . چنان‌که گفتیم^۱ این جنبش فرع احتیاجی بوده‌است که ایرانیان بدانستن زبان عربی داشته‌اند و یا با اصطلاح عرضه‌ای بوده‌است در برابر تقاضای مردم .

« کتب لغتی که در این عهد نوشته شده‌اند شامل تفسیر لغات عربی بزبان فارسی بوده‌اند و این دسته کتب حاوی بسیاری از لغات فارسی است که بعدها فراموش شده و تنها بوسیله همین کتب باقی مانده‌است^۲ » .

کتاب زوزنی از این حیث ارزش بسیار دارد و مأخذ همه کتابهایی بوده‌است که بعد از آن در این زمینه نوشته شده‌اند^۳ . ممکنست پیش از زوزنی کسان دیگری هم در ایران بدین کار دست زده باشند ولی در بین کتابهای موجود ، کتابی از کتاب زوزنی ، کاملتر و نفیس تر و قدیم تر نداریم . از بخت خوش نسخه بسیار نفیسی از این کتاب را مامتن قرار داده‌ایم که یکی از قدیم‌ترین و اصیل‌ترین نسخدهای موجود است . وصف این نسخه را در چند صفحه بعد ملاحظه خواهید فرمود و اینجانیازی به باز گفتن نیست . من سعی کرده‌ام رسم الخط نسخه را چنانکه بوده‌است ضبط کنم و جز در چند مورد معدود- که برای بهتر خوانده شدن کلمات لازم بنظر میرسیده- تغییری در اصل ندهم .

(۱) رجوع کنید به صفحه بیست و یک از این مقدمه

(۲) تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا ج ۲ ص ۳۱۷

(۳) از افادات استاد فیاضی

این تغییرات بسیار کم و منحصر به افزودن نقطه و یا سرکش است و یا دال بجای ذال نوشتن . بنابراین خواننده می تواند اطمینان داشته باشد که متنی کهنه و اصیل را پیش چشم دارد .

تاج المصادر

کتاب دیگری ، با همان سبك و شیوه مصادر زوزنی در دست است که اندکی بعد از آن تألیف شده است . این کتاب **تاج المصادر** نام دارد و مؤلف آن ابو جعفر - الدین مقرئ بیهقی است ^۱ متوفی سلخ رمضان ۵۴۴ (ه . ق) ۲ معروف به **بوجعفرک** . ظاهر آ بلوشه اول کس است که شباهت دو کتاب را دریافته و دریادداشت های خود باین موضوع اشارت کرده است ^۳ . بلوشه در معرفی نسخه یی از کتاب زوزنی (به شماره ۹۴۲) نوشته است یکی از دارندگان نسخه اضافاتی از روی **تاج المصادر بیهقی** بر آن مزید کرده است .

دیگر آقای ابن یوسف شیرازی است که **تاج المصادر** را تقلید صریحی از کتاب زوزنی دانسته و نوشته است : ^۴ « نگارنده بر آنم که ابو جعفر بیهقی همین مصادر را تهذیب و تنقیح نموده و نام آنرا **تاج المصادر** گذارده ولی در مقدمه نامی از زوزنی و کتاب وی نبرده ولی با دقت این معنی را از عبارت آن توان دریافت » . سپس قسمتی از آغاز دو کتاب را نقل میکند :

از مصادر زوزنی ^۵ :

« اما بعد فہذہ مصادر ترجمتها و نقحتھا و جردتها عن شواہد الحدیث و الاشعار

(۱) فهرست بلوشه ج ۲ ص ۱۷۰

(۲) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپہسالار ج ۲ ص ۲۸۳ ، فرهنگنامه ها ص ۴۸

(۳) فهرست بلوشه

(۴) فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپہسالار

(۵) منقول از ص ۲ این کتاب

والامثال لیصغر حجمها ویسهل حفظها الخ

از تاج المصادر بیهقی^۱ :

«اما بعد فان هذه مصادر هذبت فارسیتها وعرضت علی كتب الائمة عربیتها وجردها عن الامثال والاشعار لیصغر حجمها ویسهل حفظها الخ»

آقای منزوی در این زمینه چنین می نویسد :^۲ «مقایسه آغاز مصادر زوزنی با آغاز تاج المصادر، تا اندازه ای این حدس را تأیید میکند که بیهقی سخت تحت تأثیر کتاب مصادر زوزنی بوده و از آن استفاده بسیار کرده و هیچ نام از وی نبرده است ، ولیکن باید بیاد داشت که بیشتر لغتنامه های عمومی بزرگ نیز چنین هستند ، و در بسیاری از موارد عین عبارت یکدیگر را نقل میکنند بدون اینکه از منقول عنه یاد کنند ، تا چه رسد بدولغتنامه مخصوص مصدرها که در يك زمان و يك منطقه (خراسان) با ترجمه فارسی فراهم شده است» .

اما باعتبار من تاج المصادر در اصل از کتاب زوزنی اقتباس شده است با چند اختلاف : اولاً مصدری را که زوزنی از نظر انداخته و یا در زمان او ناشناس بوده و یا در دسترس نداشته بیهقی افزوده است . ثانیاً - کتاب را از لحاظ شواهد و حدیث و موارد استعمال مصادر غنی تر کرده است ، باین ترتیب که عبارتی یا حدیثی آورده که موارد استعمال مصادر را نشان بدهد . ثالثاً - اقوال و آراء لغویان و استادان سلف را - هر جا ضرورت داشته - نقل کرده است و اگر نسبت به لغتی اختلاف نظر بوده توضیح داده است . رابعاً - کوشیده تا لغات متداول زمان خود را بیاورد و از اینسرو مقداری از واژه های کهنه که در زمان زوزنی شهرت داشته و بعد متروک شده یا تطور یافته اند در کتاب وی دیده نمیشود .

«خلاصه اینکه کتاب زوزنی از لحاظ زبان فارسی و کتاب بیهقی از لحاظ عربی غنی تر است»

(۱) ایشان این تکه را از روی نسخه یی که در کتابخانه مدرسه سپهسالار بوده نقل کرده اند و من از نسخه کتابخانه آستان قدس نقل کردم به همین جهت بامنقول ایشان اندك اختلافی دارد

(۲) فرهنگنامه های عربی و فارسی ص ۵۲

(مقدمه) ————— (چهل و یک)

برای مزید فایده فسمتی از دو کتاب را نقل و مقایسه می کنیم :

« مصادر »	باب الافعال	« تاج المصادر »
ب	توانگر شدن و خاك بر چیزی کردن	توانگر شدن و خاك بر چیزی کردن
الاتراب	ومنه الحدیث اثر بوالکتاب فانه انجح	ومنه الحدیث اثر بوالکتاب فانه انجح
للمحاجه		للمحاجه
ت		
الاتعاب	بر نجانیدن	کذا
ث	الاثقاب هلاك کردن	الاثقاب هلاك کردن
	الاثراب القشرب	الاثراب القشرب
الاثقاب	روشن کردن آتش	روشن کردن آتش
الاجداب	خشك سالی یافتن و بی بر شدن زمین	بی بر شدن زمین و اجذب القوم اصابهم
	و بی باران شدن آسمان	الاجذب و اجذب ارض کذا و جديتها
		جديه .
الاجراب	خداوند اشتران گر گن شدن	کذا
الاجلاب	فاهم آمدن و بانك برستور زدن تا	فراهم آمدن و یاری دادن و بانك بر
	سبقت گیر و یاری دادن و پوست فرا-	ستور زدن تا سبقت گیرد و خداوند
	آوردن جراحت و پوست آوردن	اشتران نر شدن و پوست فرا آوردن
		جراحت و پوست تر بر پالان یا بر زین
		کردن تا بروی خشك شود .
الاجناب	جنب شدن و در باد جنوب شدن	... و دور کردن و منه قراعة الجحدری
		واجنبی .
الاحداب	کنج گردانیدن .	کنج گردانیدن و مهربان گردانیدن
الاحراب	دلالت کردن بر غنیمت	کذا
الاحساب	خرسند شدن و بسنده آمدن	بسنده آمدن و خرسند کردن و يقال
		احسبته ای اعطيته حتى قال حسبی
		احصيت الرجل وهوان شیر الحصبافی
		عدوه

(چهل و دو) ————— « المصادر »

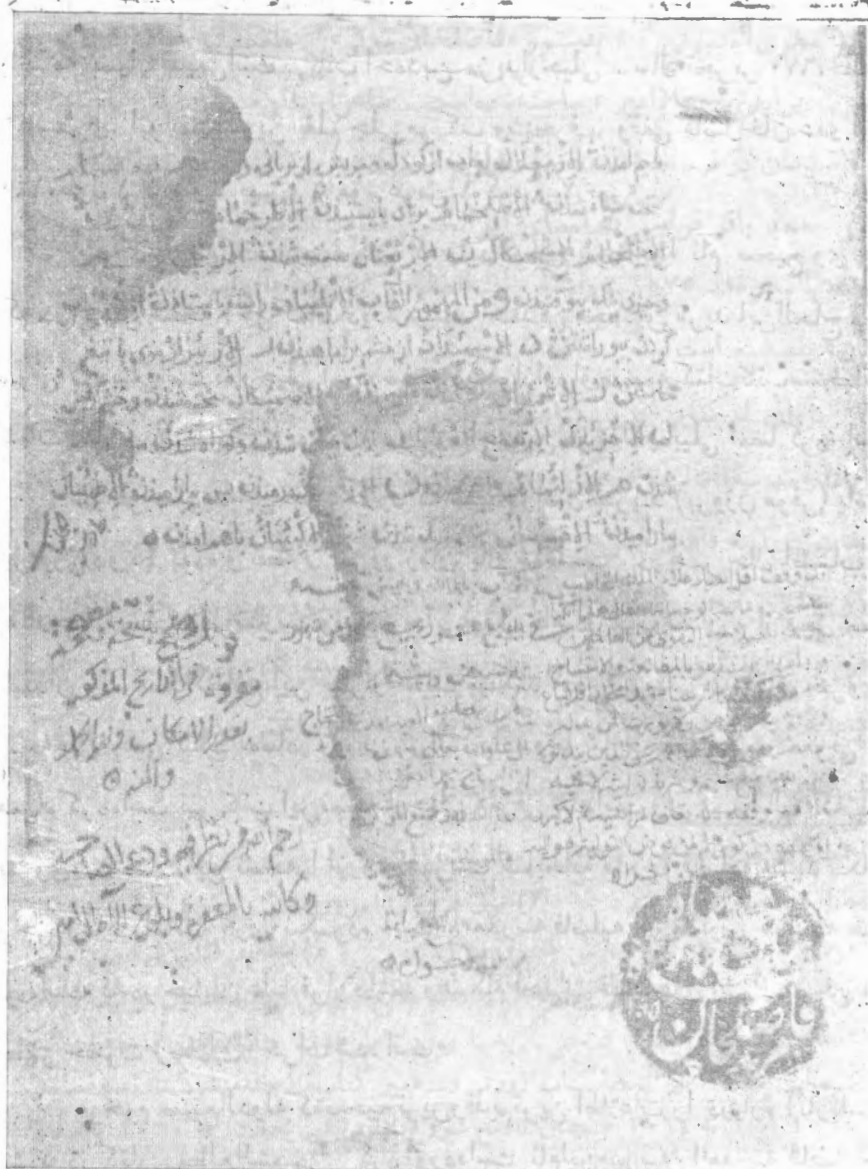
الاحطاب	بهیمه آمدن رز	بهیمه آمدن رز و باهیمه شدن.
الاحتاب	در حقیقه نهادن	در حقیقه نهادن و منه الحدیث فاحقیها علی ناقه ای اردفها علی حقیقه الرحل احقب البعیر من الحقب وهو جبل یشد به الرحل الی بطن البعیر مما یلی ثیله.
الاحلاب	یاری دادن بر شیر دوشیدن و فاهم آمدن از بهر یاری	یاری دادن بر شیر دوشیدن و بر غیر آن و خداوند اشتر ماده شدن و فاهم آمدن از بهر یاری و احلیت اهلی مأخوذ من الاحلابه وهی ان تحلب لاهلك وانت فی المرعى تبعث به الیهیم.
الاخراب	ویران کردن	کذا
الاخصاب	فراخ سال یافتن و بایر شدن	... زمین
الاخطاب	نزدیک آمدن	... و اخطب الحنظل وهو ان یصفروه و تصیر فیه خطوط خضر
الاخلاب	لوش ناک شدن آب	کذا

نسخه ها

۱. نسخه (الف)

این نسخه‌یی است که من متن قرار داده‌ام و به کتابخانه آستان قدس تعلق دارد. در فیش آن چنین نوشته‌اند: «مصادر فارسی. مؤلف ابو عبدالله حسین زوزنی خط نسخ ۱۹ سطری. سال تحریر ۶۷۰. عدد اوراق ۱۴۰. جزء کتب لغت. شماره عمومی ۳۷۶۵، واقف فاضل خان. طول ۱۷/۵ عرض ۱۲ سانتیمتر» این نسخه ابتدا به کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد تعلق داشته و در فهرست چاپی^۱ آن کتابخانه چنین وصف شده است:

(۱) فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه (چاپ مشهد شهریور ۱۳۰۹ شمسی هجری) ص ۱۷۷



(چهل و چهار) ————— « المصادر »

« ۱۱. مصادر - فارسی . مؤلف ابو عبد الله حسين بن احمد زوزنی متوفای سنه ۴۶۸ اول نسخه [الحمد لله على سوابغ آلائه] آخر نسخه [الا کبینان - باهم آمدن] و نسخه بسیار قدیمی است . کاتب احمد بن مزید ارجیلی . سال تحریر ۶۷۰ ، خط نسخ ۱۹ سطری . ابواب و عناوین بقلم جلی مرکب و شنجرف . وقفی فاضل خان . عدد اوراق ۱۴۰ ، طول ۱ گره و ۷ بهر و ۵ مو . عرض ۱ گره و ۲ بهر .

سهوی در نام کاتب نسخه رفته که باید اصلاح شود زیرا نام صحیح وی چنان که در عکس صفحه آخر کتاب دیده میشود احمد بن محمد بن مرید ابن الحاج محمد صوفی الاردبیلی است نه ارجیلی ! . در صفحه دیگر از اوراق ضمیمه کتاب کاتب منتخباتی از کلمات قصار مولا علی علیه السلام نوشته و دو باره احمد بن مرید الاردبیلی امضا کرده است . در مورد مرید این حدس میرود که شاید در اصل مزید (بروزن موقر) یا مزید (بر وزن دوید) بوده و نقطه ز بحرور زمان پاک شده است . در هر حال انتساب وی به ارجیل درست بنظر نمیرسد و نبودن جایی بدین نام در کتب بلدان ، از قبیل معجم البلدان و مراد الاطلاع ، این نظر را تایید میکند^۱ در فهرستی که آقای منزوی از نسخه های خطی کتاب المصادر زوزنی ترتیب داده و با شرح مختصری در معرفی آنها همراه کرده است نیز کاتب این نسخه ارجیلی معرفی شده است ولی پییداست که آقای منزوی مشخصات این نسخه را از روی فهرست کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد نگاشته و جز رعایت امانت کاری نکرده است . مدرسه فاضلیه از مدارس قدیمه مشهد بوده است که در خیابان علیا قرار داشته و هنگام احداث فلکهای اطراف صحن مرقد مطهر حضرت رضا علیه السلام خراب شده است .

مرحوم صنیع الدوله که صحیح ترین و قدیم ترین اطلاعات را درباره آثار باستانی مشهد در کتاب مطلع الشمس^۲ گرد آورده است نام این مدرسه را «مدرسه فاضل خان

(۱) اربل در معجم البلدان هست ولی ارجیل نیست

(۲) مطلع الشمس از آثار خوب و ارزنده مرحوم صنیع الدوله است ، همه کتابهایی که پس از آن درباره مشهد نوشته شده اند مستقیم یا غیر مستقیم تحت تأثیر مطلع الشمس بوده اند .

(مقدمه) ————— (چهل و پنج)

ضبط ۱ و متن کتیبه های آن جا را نقل میکنند . بموجب آن کتیبه ها معلوم می-
شود که مدرسه ، فاضلیه نام داشته و در عهد شاه عباس دوم صفوی «ابوالمظفر شاه عباس-
الثانی الصفوی الحسینی»^۲ بدستور «فاضلخان تونی»^۳ ملقب به «علاءالملک» و به
مباشرت برادرش «ملاامیر» ساخته شده است . ظاهراً بنّائی مدرسه وقتی باتمام رسیده
که فاضلخان در قید حیات نبوده است زیرا در کتیبه یی مشعر بر انجام کار بدست
حاجی محمد باقر قراسی که امضای ابوالحسن عنایت الله و تاریخ «خمس و سبعین بعد
الالف من الهجرة» - ۱۰۷۵ - داشته ، از فاضلخان بصورت «الواصل الی جوارالملک-
المنان» یاد شده است^۴ .

آقای او کتایی مدیر کتابخانه آستان قدس در مقدمه یی که بر «فهرست کتب
کتابخانه مدرسه فاضلیه»^۵ نگاشته است باستناد مطلع الشمس می نویسد : «تاریخ وقفنامه
کتاب»^۶ که فاضل خان برای مدرسه وقف کرده ، ۱۰۶۴ است . در هر صورت
معلوم میشود در حدود سال ۱۰۶۰ شروع بساختن نموده و در بین خود فاضل خان
مرحوم و اتمام بنا بدست برادرش ملا امیرعبدالله در سنه ۱۰۷۵ می باشد . تاسیس
کتابخانه مدرسه هم مطابق مدرک فوق در همان موقع ساختن مدرسه بوده و مرحوم
فاضل خان ۳۶۶ جلد کتاب وقف نموده است^۷ .

(۱) مطلع الشمس ج ۲ ص ۲۵۰

(۲) عبارت کتیبه بوده است (۳) تون فردوس امروز است (۴) چاپ مشهد
مورخ شهر یور ۱۳۰۹ شمسی هجری ص ۲ (۵) منظور کتاب تهذیب است
(۶) در این نوشته که آقای او کتایی با استفاده از مطلع الشمس و با استحسان ترتیب داده
است چند نکته هست : درستی تاریخها مورد تامل است مثلاً درمهر فاضلخان که
درعکس صفحه آخر نسخه کتاب روزنی و در همین کتاب ملاحظه میشود تاریخ وقفنامه
۱۰۶۵ است نه ۱۰۶۴ همچنین تاریخ شروع بنا دلیلی ندارد که ۱۰۶۰ باشد
حتی تقریبی ، نام برادر فاضلخان هم ظاهرأ ملاامیر است نه ملاامیرعبدالله زیرا در متن
وقفنامه فاضلخان که درعکس صفحه آخر از کتاب روزنی ملاحظه میشود عبدالله نیست
و گویا عبدالله یعنی بنده خدا و از باب اعتقاد دینی آمده است و جزا اسم نیست .

(چهل و شش) ————— «المصادر»

اما وقفنامه‌یی که آقای اوکتایی نام برده ظاهراً در همه کتابهای^۱ وقفی مرحوم فاضلخان نوشته شده و متن آن در همه نسخ مثل هم بوده است. عبارت وقفنامه مزبور بقراری که در آخرین صفحه از نسخه کتاب المصادر زوزنی (نسخه ۱ از نسخه‌های



ما) آمده چنین است :
«قد وقف اقل العباد علاء -
الملك المخابط بفاضلخان
خالصاً لوجه الله تعالى
هذا الكتاب على اهل -
الصلاح و التقوى من -
العالمين و متعلمين لينتفعوا
بالمطالعة و الاستنساخ منه
وقفاً صحيحاً شرعياً موبداً
مخلداً فلا يباع ولا يوهب
ولا يرهن ولا يورث فمن
بدله بعد ما سمعه فانما
اثمه على الذين يبدلونه

صفحه اول از ورق اول نسخه (۱)

ان الله سمیعٌ علیم و شرطه تولیته لاختیه ملامیر و فقه الله تعالی امر اضیه ثم لا کبر اولاده الذکور ثم لمن فوض التولية هو الیه و الحمد لله منه اولاً و اخرًا.

در آخر این نوشته مهر گردی است بشعاع تقریباً ۱/۵ سانتی متر و با این

(۱) از این کتابها مصادر زوزنی و دیوان الادب فارابی را من در کتابخانه آستان قدس دیده‌ام، نسخه‌یی هم از تاریخ بهیقی که استاد فیاض برای تهیه متن کتاب بهیقی مورد استفاده قرار داده‌اند - و مشخصات آن در مقدمه کتاب مزبور (چاپ تهران صفحه پب) مسطور است - از آن جمله است.

عبارت : مرید شاه جهان پادشاه فاضلخان ۱۰۶۵

از عبارت وقفنامه چنین برمی آید که فاضلخان فرزندی نداشته و در کمال خلوص نیت تولیت کتابخانه وقفی اش را به برادر خود تفویض کرده است . من برای این مرد بزرگ و کریم النفس طلب آمرزش میکنم و معتقدم تا میتوان باید چنین کسان را به نیکی یاد کرد . بزرگترین سعادت داشتن نام نیک است و نام نیک هم در گرو نیکی و بخشندگی و کار خوب کردن . سالها از مرگ فاضلخان میگذرد و بسیار مردم غنی تر و نیرومند تر از او آمده و رفته اند و نامشان در ظلمت تاریخ کم شده است .

اولین صفحه این نسخه پر است از دستنویسها و یادداشت های پراکنده . جالب تر از همه این عبارت است که در وسط صفحه و بخطی بسیار نزدیک به متن نوشته شده است : « کتاب المصادر تالیف الشیخ الامام الفاضل ابی عبدالله الحسین بن احمد الزوزنی رحمه الله علیه و نور ضریحه » . در گوشه چپ همین صفحه دو رباعی بخط ریز نوشته اند که یکی از آنها بکلی محو شده و دیگری بزحمت چنین خوانده میشود :

هر کس کی در این کتاب ناظر باشد در هر هنری ماهر باشد

زیرا که ادیبان جهان میگویند سلطان کتابها مصادر باشد

دیگر از دستنویسهای این صفحه :

ساقته الاقدار الی العبد الضعیف الی ظلّ ربه الرقیب محمد بن محمد

المشتهر بهمام الطیب^۲ احسن الله احواله بمحمد و آله فی شهر سنه تسعین و

تسمائه

(۱) محو شده : بدهر ، بدانکی ، و نظیر اینها علی القیاس

(۲) کلمه درست خوانده نمیشود ، آقای سهیلی که از کتاب شناسان و خوشنویسان معروف هستند این کلمه را چنین خواندند و معتقد بودند شاید همام طبیبی باشد که در ریاضی تالیفاتی دارد .

(چهل وهشت) ————— « المصادر »

دیگر :

« من كتب الفقير على الله محمد بن عبد الله الكاشي (يا كاتبی) ۲ » .

« بتاریخ ۲۷ شهر شوال ۱۲۹۷ داخل عرض ۳ شد » و مهری با عبارت : « العبد محمد

رحیم » . در آخر کتاب :

« قبل و صحیح بنسخه مصححه مقروءة فی التاریخ المذكور بقدر الامکان والله الحمد

والمنه » .

در همان صفحه اندکی پایین تر :

« رحم الله من نظر فيه ودعا لصاحبه وكاتبه بالمغفرة وبلوغ آلامال آمین » .

و در چند صفحه اول از نسخه :

« حسب الامر ملاحظه شد بتاریخ ۲۲ یا ۲۳ شوال المکرم [سنه] ۱۲۸۹ [هجری

قمری] « و مهری با عبارت ناخوانا . « سیم شهر جمادی الاولى سنه ۱۲۹۳ » با مهری چهار-

گوش که تنها کلمه التولیه آن خوانده میشود .

« بتاریخ ۲۷ شهر شوال ۱۲۹۷ داخل عرض شد » و « بتاریخ ۹ شهر شعبان داخل

عرض شد » هر دو با مهر « العبد محمد رحیم » .

نیز دست نویسی دیگر با همین مهر در چند صفحه دور تر هست که تاریخ

۱۳۰۰ دارد . بعد از آن که متن کتاب زوزنی تمام شده چند ورق باقی مانده است .

در این اوراق یادداشت های مختلفی نوشته شده است . از جمله دو صفحه دعا و صفحه یی

خبر در عزیزی شهر تبریز بچشم می خورد . در همین صفحه تاریخ فوت قاضی محیی-

(۲) ایضاً

(۳) عرض اصطلاح اداری و نظامی قدیم است در متون قدیم مکرر با عارض (رئیس اداره

امور سپاه) و دیوان عرض برخورد می کنیم . عارض کارش رسیدگی بامور سپاه بوده

است . (برای اطلاع بیشتر به تاریخ دیالمه و غز نویان تألیف عباس پرویز ص ۳۷۰

رجوع کنید) . اینجا عرض بمعنی رسیدگی و بازرسی است .

الدین قاضی را «در شب دوشنبه رابع شهر ربیع الاول» یادداشت کرده اند ، که عدد سالش بمرور محو شده است . در ورق دیگر - ورق ماقبل آخر - سخنانی از مولا علی علیه السلام را نوشته اند که با این عبارت آغاز میشود : . . . علی صلی الله علیه قال طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع و طلبت الرياسة فوجدتها فی العلم و طلبت الکرامة فوجدتها فی التقوی . . . الخ» .

و پس از آن، این عبارت آمده است : « . . . عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من استری ثوباً بعشر دراهم . . . الخ» و در آخر : «حرره العبد الضعیف المحتاج الی . . . ۱ احمد بن مرید الاردبیلی فی التاسع ۲ . . . لسنة اثنین وعشرین و سبعمائ» و پس از آن دو صفحه پر است از یادداشت های متفرقه و اشعار عربی و فارسی

چون تاریخ تحریر نسخه ۶۷۰ است و در این یادداشتها کاتب ۷۲۲ را تاریخ گذاشته این طور استنباط میشود که اردبیلی عمر دراز داشته و یا نسخه را در آغاز جوانی نوشته است و بعد از ۵۲ سال یادداشتها را باصل کتاب افزوده است . اما عبارت آخر نسخه که متضمن تاریخ کتابت است اینست :

«تم الكتاب بحمد الله وحسن توفيقه فی سابع عشر ربیع الاول من شهر سنه سبعین و ستمایه علی یدی صاحبہ العبد مذب المحتاج الی عفو الله تعالی احمد بن محمد بن مرید بن الحاج محمد الصوفی الاردبیلی عفی الله (غفر الله ۳) و لجميع المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات انه ولی الاجابة بمنه وجوده » بدین قرار نسخه را احمد اردبیلی برای خود نوشته و در هفدهم ربیع الاول سال ۶۷۰ از نگارش آن فراغت حاصل کرده است .

نسخه نسبتاً خوب و سالم باقی مانده است . چند جا در متن و هامش اوراق نسخه

(۱) در اصل محو شده و خوانده نمیشود ، شاید : عفو الله تعالی

(۲) ایضاً محو شده

(۳) از افادات استاد فیاض

اثری از موریا نه خوردگی هست که در خوانایی و ارزش آن مؤثر نیفتاده است . خط متن نسخ ریز پخته و خواناست . در بسیاری از جاها با هر کبی پر رنگتر - که نشانه تازگی آنست - کلمات و حرکات را واضح تر کرده اند که خوانا تر شود . عنوان بابها با هر کب و به خطی درشت تر از متن نگاشته شده و گاه با شنجرف مشخص شده است . نسخه جلدی دارد از چرم سیاه وساده و کاغذی ضخیم و صیقلی و کمی زردچهره . آثار رسم الخط قدیم تا حد آشکارا ، نمایان است ، مثلاً دالهای فارسی همه جا منقوط و بصورت ذ نوشته شده است . پ و ج و گ و ژ را همه جا کاتب ب و ج و ک و ز نوشته . برای سین سه نقطه در زیر و برای گ سه نقطه در بالا گذاشته و آنکه و آنچه بدون های غیر - ملفوظ و به شکل انک و انج نوشته شده است . شین و سین همه جا دنداندار است ؛ نه کشیده و حتی در مواردی که دو سین پشت سر هم است هر دو را کاتب دنداندار نوشته است . ی عموماً دو نقطه در زیر دارد و حرکت اضافه در کلماتی مختوم به هاء - که در حق سر یاست - با یای کوچکی نشان داده شده است .

های هوز همه جا دو چشم دارد ، بویژه در آغاز کلمات . ه و ح (وسط) ، علامت ه و ح (ع و ح اول) را دارد و الف بیشتر بدون مدّ وساده است و گاه با مدّ ، اما احتمال می رود ناشی از تصرفات دارندگان نسخه باشد . کلمات : نیک رو ، حاجت مند ، یک شبه ، دایه گی ، سبک سار ، خشک سالی ، دین دار ، فرمان بردار ، ترک تاز ، نیک رو (از رفتن) ، بی هوشی ، بزرگ تر ، یک دیگر و نظایر آنها جدا از هم است فقط سه یک را کاتب سبک نوشته و معدودی از کلمات را نیز بهم چسبانده (مانند بزرگوار *) و های مفعولی را در « دیدبانی » حذف کرده است . « که » بنا بر رسم قدیم کی و همزه در آغاز کلمات بصورت ی در آمده است (مانند بوییدن و خاییدن و) . این نسخه یکی از اصیل ترین و نفیس ترین نسخ کتاب زوزلی محسوب میگردد .

آقای منزوی فهرستی از نسخه‌های مصادر زوزنی ترتیب داده است^۱ در این فهرست که محصول تتبع واستقرای ایشان است ۲۷ نسخه از کتاب‌المصادر زوزنی معرفی شده که در بین آنها سه نسخه، مانند نسخه ما در قرن هفتم نوشته شده است. از این سه نسخه یکی متعلق به کتابخانه ملک است و تنها بخش اول کتاب را دارد و دو دیگر که تاریخ ۶۲۵ و ۶۳۲ دارد در ترکیه است. بر فهرست آقای منزوی دو نسخه دیگر از کتاب زوزنی را که ریو^۲ در فهرست معروف خود وصف کرده باید افزود. یکی از این دو نسخه در قرن ۱۴ م. (۸ ه)، ۳ و دیگری در قرن ۱۹ میلادی (سیزدهم هجری^۳) در هند نوشته شده است. دو نسخه دیگر نیز از کتاب‌المصادر را بلوشه^۴ ضمن نسخه‌های خطی کتابخانه ملی پاریس معرفی کرده است که اقدم آن بقلم عثمان بن محمد بن عثمان الادیب در ۶۵۰ قمری هجری و نسخه دیگر در ۱۰۶۰ هجری نوشته شده است. در فهرست کتابهای خطی مصور تألیف فواد سید^۵ دو نسخه از کتاب‌المصادر معرفی شده است که در سال ۷۳۲ و ۶۷۳ نوشته شده‌اند و در کتابخانه تیموریه (احمد تیمور پاشا که ضمیمه دارالکتب مصر شده) و احمد ثالث (استانبول - ترکیه) است.

نسخه ما ۱۸۴ سال بعد از مرگ زوزنی نوشته است ولی اگر در نظر بگیریم تاریخ تحریر هیچ يك از نسخ موجود در جهان کمتر از ۱۴۰ سال با تاریخ فوت زوزنی فاصله ندارد میتوانیم قبول کنیم که نسخه‌ی پر ارزش و مطمئن را در اختیار گرفته‌ایم. من سعی کرده‌ام رسم الخط نسخه را با تمام مشخصاتش ضبط کنم و متن آن را

(۱) فرهنگنامه‌های عربی بفارسی ص ۱۳

(۲) فهرست ریو ج ۲ ص ۵۰۵

(۳) اطلس تاریخ اسلامی ترجمه محمود عرفان

(۴) فهرست نسخه‌های خطی فارسی ج ۲ ص ۱۷۰

(۵) فهرس المخطوطات المصورة جزء اول ص ۳۷۳

همانطور که هشت قرن پیش از این نوشته شده است در دسترس خواننده قراردهم . فقط ذالهای معجم (دالهای فارسی) را که کاتب ذی نوشته بوده است من همه جا ذکر کرده‌ام، همین طور که وج و ز فارسی را به صورت صحیح آنها که گ و چ و ژ باشد در آورده‌ام.

۲- نسخه ب

این نسخه هم از کتابخانه آستان قدس است . در فیش آن چنین نوشته شده است : «المصادر - عربی و فارسی . مؤلف ابو عبدالله حسین بن علی بن احمد زوزنی^۱ خط نسخ ۱۳ سطری . عدد اوراق ۱۵۸ شماره عمومی ۶۲۶۰ خریداری آستان قدس که در اسفند ۱۳۱۸ وقف شده . طول ۱۹ و عرض ۱۵ سانتیمتر.» و در فیش دیگر نوشته اند : «این نسخه که بخط قدیمی است در آخر افتادگی دارد و تا قدری از حروف و از باب تفعل را داراست . آغاز: الحمد لله علی سواغ آلائه . انجام : التذکر یاد کردن .»

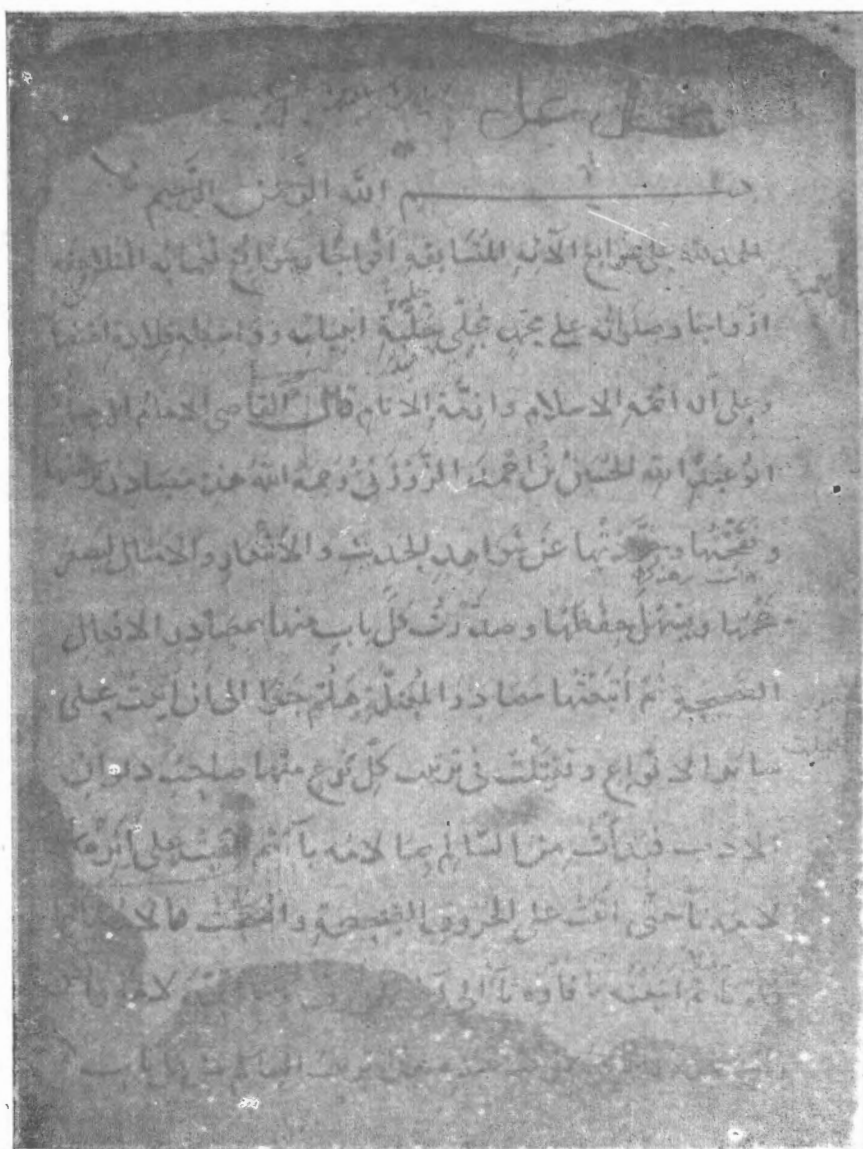
مشخصات نسخه :

کاغذش زرد و ضخیم است و کلماتی را که ناخوانا و محو شده با مرکبی نوتر پر رنگ و خوانا کرده اند . عنوانها ، خیلی کم با مرکب قرمز نوشته شده است و توضیحات یا اضافاتی را بر متن افزوده اند که غالباً در فواصل سطور و یا حواشی صفحات دیده میشود .

بطور کلی کاتب در گذاشتن نقطه مسامحه یا امساک کرده است . دستنویسهایی در این نسخه هست که قسمتی از آنها را نقل می کنم .

در صفحه اول : «صاحبه العبد الفقير المحتاج الى رحمة (رحمة) الله تعالى فضل- الدين محمد ضيا - صبا اصلح حاله (شانه)» .

(۱) گویا مأخوذ از آداب اللغة جرجی زیدان است . این نسخه در فهرست چاپی معرفی نشده است



(پنجاه و چهار) ————— « المصادر »

دیگر: «..... العبد الضعیف.... الوالی... اثنین ثمانمائ» این یادداشت می‌رساند که نسخه متعلق به خیلی پیش از قرن نهم است^۱ و شاید همان طور که آقای سهیلی حدس زده‌اند در حدود ۴۰ سال بعد از نسخه^۱ نوشته شده است.

دیگر :

«صاحبه ومالک عبدالملک بن العباس اصلح الله شأنه قال آمین»
در صفحه دوم دعایی نوشته‌اند و صفحه سوم ادعیه و یادداشت‌هایی پراکنده دارد که در بین آنها دعای نماز و دستور معالجه درد دندان و افسون طحال و دو بیت شعر عربی هست.

یک رباعی فارسی هم در این صفحه هست که مصرع اولش اینست : «ایزد بلباس فضل ما چون پیراست . نام کتاب را در بالای همین صفحه چنین نوشته‌اند : «کتاب- المصادر صنفه القاضی الامام الاجل ابو عبدالله الحسین بن احمد الزوزنی رحمه (رحمة)- الله علیه» .

در چند جا مهری با عبارت : «رقف اولاد» زده‌اند و جایی این شرح را نوشته‌اند:^۲
«هذا من الكتب التي وقفها العبد محمد الحسيني علي ولده نسلاً بعد نسل و توليتها لنفسه ثم لاعلم ولده ثم لاصلاحهم ثم لانائهم فان فني فلاصلاح علماء . لشهد و اصلاح كل علي من هو في يده ولا يعار الا بعد اخذ ضعف قيمتي فان لم يعد... الى مكانه وقد جرت صيغة الوقف . حرره يحيى - مهر «العبد الحسيني الجنبدي»

متأسفانه هویت این مرد خیراندیش که به سنت پسندیده پیشینیان کتابهایش را وقف بر اولاد کرده شناخته نیست این قدر هست این-جا یادی از او میشود و برای روح پرفروختن طلب آمرزش می‌کنیم . در این نسخه بشیوه قدیم پ و چ و ک را کاتب

(۱) دوست هنرمند و باذوق نگارنده که سالها مدیر کتابخانه ملک بوده است و هم

اکنون نیز در آنجا خدمت می‌کند . (۲) ورق: ۳۹

(مقدمه) ————— (پنجاه و پنج)

ب و ج و ز و ك و الفهای مدّی را بی مدّ نوشته است .

۳- نسخه ج

در فهرست چاپی کتابخانه آستان قدس سه نسخه معرفی شده است که دو تا مصادر اللغة و دیگری مصادر نام دارد^۱ . نویسنده یا نویسندگان فهرست مزبور در باره این نسخه‌ها چنین نوشته‌اند :

۴۶ - مصادر اللغة ، فارسی - منسوب است بجمعی که از نبودن خطبه و دیباچه در نسخه ملحوظه تشخیص آن متعسر است - اول موجود (باب الافعال وهو ممّا زیده الهمزة) آخر نسخه را کاتب نوشته و سفید گذاشته، آخر موجود (جرم و جریمه و جریده و جنابه گناه جرایم) خط نسخ ۲۳ سطری - ابواب و حروف بشنجرف - واقف معلوم نشد . عدد اوراق (۸۲) طول ۲ کره و ۵ بهر - عرض ۱ کره و ۸ بهر و ۵ مو - قفسه (.....) ۲ .

۴۷ - مصادر اللغة، فارسی - در کشف الظنون بجمعی منسوب است که تشخیص آن مشکل است - اول نسخه افتاده - اول موجود (ترتیب العین و ان کانت الهمزة عینا) آخر نسخه افتاده - آخر موجود (المضمضه جنبانیدن آب) در اواسط کتاب ، تاریخ کتابت مذکور است و آن سنه (۹۵۹) میباشد - خط نسخ ۲۱ سطری - ابواب و فصول بشنجرف - واقف معلوم نشد - عدد اوراق (۱۷۲) - طول ۱ کره و ۵ بهر و ۵ مو - عرض ۱ کره و ۷ بهر - قفسه (....) ۲

۵۱ - مصادر، فارسی - چون نسخه اول ندارد و مؤلف مردد بین جمعی از اهل لغت است مثل یحیی بن ابی بکر تنوسی . متوفای (۷۲۴) و ابی الحسن نصر شمیل النحوی متوفای (۲۰۴) و ابی زید سعید بن اویس انصاری و ابی سعید عبدالملک بن قریب الاصمعی

(۱) ج ۲ ص ۳۷۹ شماره‌های ۴۶ و ۴۷ و ۵۱

(۲) کذا در اصل

(پنجاه و شش) ————— « المصادر »

و بعضی دیگر^۱ لذا تشخیص آن متعسر است - اول موجود (بر نشاندن و بزین آمدن ستور) آخر نسخه (الاقطیطاع پراکنده شدن) سال تحریر نسخه سنه (۱۰۰۳) و در اواخر نسخه بعضی جاهارا از صفحات کاتب ننوشته و سفید گذارده - خط نستعلیق (۱۶ سطری) ابواب و حروف بشنجرف - واقف معلوم نشد - عدد اوراق (۱۰۴) طول ۱ کره و ۹ بهر - عرض ۱ کره و ۲ بهر - قفسه (۲) . از این نسخه دو تاج المصاد^۲ است و دیگری مجموعه‌یی است از سه کتاب مختلف^۳ . وزق اول این نسخه با این عبارت آغاز میشود : «ترتیب العین و آن کانت ... الخ»^۴ و از ورق دوم تا سی و ششم تاج المصاد است که در آخر آن تاریخ تحریر و نام کتاب را تصریح دارد : «تمام شد بعضی از تاج المصاد از قسم اول در روز دوشنبه ۲۵ ربیع الاول سنه توشعان ثیل سنه ۹۵۵ و الحمد لله رب العالمین الهی واحداً تم» و از آنجا تا آخر، کتاب دیگری است متضمن معانی لغات قرآن مجید که با این عبارت آغاز میشود : «بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله و التوفیق منه والاستعانة به والتوکل علیه والصلوة والسلام علی محمد وآله واصحابه المرتضین غیر المرتدین لدیه وبعد فهذا مفردات کلام الله القدیم و کتابه لعظیم مقسوماً علی قسمین قسم الاول فی المصادر ثلاثی المجرّد و منشع بآته والمحتاج الیهی الاسماء الماخوذة منها وهی علی ثلاثة الانواع» در صفحه ۱۱۷ فصلی است در اعداد و در صفحه ۱۱۹ فصلی : «فی الاعلام الانبیاء علیهم السلام» و بعد باب الاول مصادر الافعال و در آخر نسخه

(۱) این مطالب مقتبس از کشف الظنون است ولی هر کس میتواند استنباط کند که این اشخاص عربی زبان بفارسی کتاب نمی نوشته اند

(۲) کذا در اصل

(۳) در نسخه‌یی از فهرست چاپی که در کتابخانه آستان قدس موجود است با قلم اصلاح کرده و نوشته اند : «این کتاب تاج المصاد بی‌هقی است»

(۴) ایضاً در فهرست نوشته اند : «المصادر روزنی است»

(۵) قسمتی است از دیباچه کتاب روزنی

(مقدمه) ————— (پنجاه و هفت)

قسمتی از حرف ل از باب الالف لال . ۱ از این نسخه تنها يك ورق آن بکار می آمد که من همان را معتنم شمردم و آنچه با نسخه های دیگر اخلاف داشت در جای خود یادداشت کردم . علامت این نسخه ج است . نسخه یی است باخط نستعلیق درشت و خوانا بدون زینت و تذهیب . نمونه یی از یادداشتها و دست نویسه های آن را اینجا نقل میکنم :

— ملاحظه شد بتاريخ شوال المکرم سنه ۱۲۸۷ ، چند جامه هری با عبارت : وقف سرکار فیض آثار حضرت ثامن الائمه سلام الله علیه . در صفحه دوم : مہری با عبارت : حاجب العتبه العلیه سلطان محمد ۱۲۸۹ در تاریخ ربیع الثانی ۱۲۸۹ . مہری دیگر در صفحه پنجم باین عبارت : از طرف کمیسیون (کمیسیون) اصلاحات آستان قدس (آستان قدس) عرض دیده شد . بتاريخ ۷ شهر شعبان ۱۳۴۳ نمره مسلسل کتاب ۲۸۰۴

۴ - نسخه د

این نسخه متعلق به نگارنده است . نسخه یی است به خط نستعلیق متن و حاشیه مشتمل بر ۷۲ برگ ۱۵ سطری با بعد ۲۵/۳ و ۹ سانتی متر . عنوانها و بابها را همه جا کاتب بارنگ قرمز مشخص کرده و اندکی درشت تر از متن نوشته است . نسخه کامل نیست و تا الاغری راق را بیشتر ندارد . بنابراین افتادگی اش زیاد نیست و منحصراًست به قسمت مختصری از مصادر باب الالف لال و همه مصادر بابهای افعیعال و افعوال و افعلال کاغذ و خط آن گواهی می دهد که خیلی کهنه نیست ولی در رسم الخط آن نشانه های شیوۀ کهن بچشم می خورد و این حدس را پیش می آورم که کاتب نسخه دیگری در دست داشته و از روی آن نسخه اصل رو نویسی کرده است .

پ و ک و ج و ژ به رسم قدیم ب و ک و ج و ز است . خفتن را کاتب خوفتن نوشته و افعال عموماً بای تا کیدی بر سردارند مانند کردن ببردن و غیره . غلۀ و روایه و نظایر

(۱) اینست آخرین سطر نسخه : السمول کهنه شدن والشوب ... ، و بهمین جا ختم

(پنجاه و هشت) «المصادر»

آنها به شیوه فارسی؛ علت و روایت نوشته شده است. نسخه، اوراق و پربشان بدست من رسید و بدشواری آنرا مرتب کردم و فقط این دستنویس را در آن یافتیم:

«قد صار ملكا لى بعد ما كان لغیری والمحتاج الى رحمة الله الودود العبد داود. ۱
۲۶ شهر ذی قعدة الحرام ۱۳۲۶» همراه بامهری، با این عبارت: الراجی الى الله الغنی داود.

۵ - نسخه تاج المصادر

شبهات زیادی که مصادر زوزنی با تاج المصادر بیهمی دارد نگارنده را بر آن داشت که به کتاب بیهمی هم مراجعه کند و در موارد لازم اختلاف دو کتاب را در زیر صفحه هانشان دهد. تاج المصادر در هند چاپ شده است اما این نسخه چاپی مانند دیگر کتابهای چاپ هند مغلوط و کم اعتبار است. نسخه چاپی کتابی است در صفحه بقطع و به خط میرزا محمد شیرازی ملقب به ملک الکتاب که در ۲۲ جمادی الاولی سنه ۱۰۳۲ در بمبئی چاپ سنگی شده است.

نسخه معتبر و نفیسی از تاج المصادر در کتابخانه آستان قدس هست که رسم-الخط و کاغذ خیلی کهنه دارد و در فیش آن چنین نوشته اند: «تاج المصادر فارسی مؤلف- ابو جعفر احمد بن علی جعفرک بیهمی. خط نسخ ۱۹ سطری عدد اوراق ۱۳۲ لغت شماره ۶ شه-اره عمومی ۳۶۴۹ واقف خواجه شیر احمد- طول ۳۱ و ۵ و عرض ۱۱ و ده مو- واقف نسخه خواجه شیر احمد بن عمید الملک بن شیر احمد، تونی از راد مردان او آخر قرن دهم هجری قمری است که ظاهر آن ترجمه حالش در جایی ثبت نشده است. ۲

تنظیم این کتاب

در این کتاب نسخه (الف) اصل است و دیگر نسخه ها بدل. من سعی کرده ام ضبط نسخه اصل را، بی کم و کاست، در متن بیاورم و اختلافات نسخه های ب و ج و دو تاج المصادر را در زیر صفحه ها یادداشت کنم. اگر موردی پیش آمده است که می بایست بر متن چی-زی

(۱) شاید ملا داود ملا باشی معروف (ازافادات استاد فیاض)

(۲) فهرست آستان قدس ج ۴ صفحه ۷۰ یا

(مقدمه) ————— (پنجاه و نه)

بپفزایم اضافه را داخل [] گذاشته‌ام تا مطالب اضافی از اصل جدا باشد و آسانی تشخیص داده شود. در قسمتی از دیباچه کتاب، از مآخذ دیگری که در دست بوده، استفاده کرده‌ام. در مثل، فهرست ریو و فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار و فرهنگنامه‌های عربی و فارسی؛ چند سطر از خطبه کتاب را داشته‌اند (برای نمونه آورده شده است) و من همان چند سطر را نیز با نسخه مطابقت کرده و اگر اختلافی داشته یاد داشت کرده‌ام.

توضیحات لغوی و ادبی، اگر مختصر بوده است، در زیر صفحه‌ها و در جای خود آمده و اگر مفصل بوده، در آخر کتاب و در بخش تعلیقات، قرار گرفته است. برای رجال از لغویان که نامشان در متن آمده است توضیحی داده‌ام که در حد خود می‌تواند مفید و وسیله راهنمایی خواننده باشد.

زوزن ❦

زوزن که امر وز از توابع خواف شهرستان تربت حیدری^۱ بشمار می‌رود در گذشته از اعمال نیشابور بوده است.^۲ ابن حوقل^۳ تصریح دارد که زوزن شهری است از نیشابور. تلفظ زوزن را در کتابها به صورتهای مختلف نوشته‌اند: یاقوت، از قول بیهقی^۴، به ضم ز ضبط کرده و نوشته است «بیشتر صاحبان نقل و آثار به فتح نوشته‌اند و خدا دانایان است». برون^۵ زوزن ضبط کرده است (به فتح دوز و سکون و، بر وزن کودن) در

❦ طول جغرافیایی ۵۳-۵۹، عرض جغرافیایی ۲۲-۳۴ (فرهنگ آبادیهای ایران تألیف

دکتر مفخم پایان ص ۲۳۹)

(۱) فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ ص ۲۰۱

(۲) دائرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۹۱۶

(۳) صورة الارض چاپ لیدن ج ۲ ص ۴۳۳

(۴) معجم البلدان چاپ اول مصر ج ۴ ص ۴۱۶

(۵) من الفردوسی الی سعدی، ترجمه دکتر ابراهیم امین الشواری ج ۲ ص ۲۵۰ چاپ

نوشته‌های گدار^۱ Zawsan و در فهرست بلوشه^۲ Zauzen و در دائرة المعارف اسلام^۳ Zuzen و در کتاب استوری^۴ Zauzan آمده است. در کتابهای لغت نیز زوزن را به همین صورتها نوشته اند: صاحب غیث اللغات^۵ «بضم واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی»، و آندراج^۶ «با ثانی مجهول بر وزن سوزن»، و نویسندۀ برهان جامع^۷ «چه سوزن»، و کرد آورندۀ برهان قاطع^۸ و سراج^۹ «بافتح» و نگارندۀ فرهنگ جهانگیری^{۱۰} «به واو مجهول و معلوم» نوشته اند. اظهار نظر صریح و قطعی در مورد فقه اللغة زوزن دشوار است.

اینطور بنظر میرسد که جزء اول آن زو Zow کلمه‌یی است قدیمی که از دیر باز در خراسان بر دره‌های تنگ آب‌دار اطلاق میشده است. زو خانو و ارم فوجان^{۱۱} و مانند آنها هنوز در خراسان سابقۀ تاریخی این کلمه را در خود نگاه داشته است. اما، زن حدس می‌رود^{۱۲} همانست که در تربت حیدری زنه و در مشهد زه می‌گویند و معنی آن زمینی است که آب از آن می‌رود یا تراوش آب از زمین. در مشهد زمین زه ناک به زمینی گفته میشود که تر باشد و این واژه را در مورد رود چشمه هم بکار می‌برند.

باین حساب زوزن مثل سوزن (سوزنده) اضافه مقطوع الحریکه دارد و معنی اش زو آب تراوش است. زوزن یعنی زویی که زنه دارد یا زویی که تراوش آب دارد.

(۱) آثار ایران ج ۴ بخش ۱ سال ۱۹۴۹

(۲) ج ۲ ص ۱۷۰

(۳) ج ۲ ص ۹۱۶ (۴) ادبیات ایران از Story فهرست اعلام ج ۲

(۵) چاپ کانیور هند با انضمام منتخب و چراغ هدایت ص ۲۱۲

(۶) بکوشش دبیرسیاقی ج ۳ ص ۲۲۶۶

(۷) چاپ تبریز ص ۱۷۰

(۸) باحواشی دکتر معین ج ۲ ص ۱۰۴۴

(۹) به نقل از غیاث

(۱۰) نسخه خطی متعلق به کتابخانه استاد فرخ

(۱۱) فرهنگ آبادیهای ایران ص ۲۳۹ (۱۲) از افادات استاد فیاض

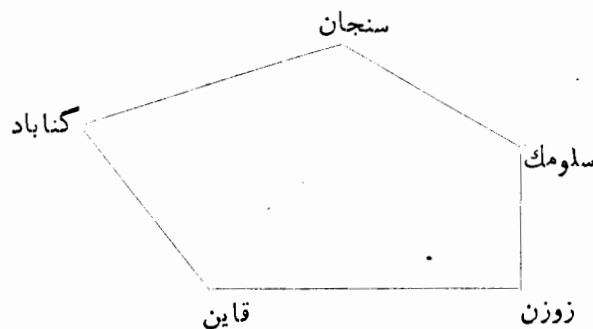
ياقوت درباره وجه تسميه زوزن چنین نوشته است^۱ : « قيل لها زوزن لان النار التي كانت
المجوس تعبدها حملت من اذريبيجان الى سجستان و غيرها على جمل فلما وصل الى
موضع زوزن برك عنده فلم يبرح فقال بعضهم زوزن اي عجل واضرب لينهض فلما امتنع
من النهوض بنى بيت النار هناك و..... الخ» باین روایت زوزن یعنی زودزن و برای
برخاستن شتر حامل آتش مقدس گفته شده است ! .

زوزن در قدیم

لوسترنج که درباره شهرهای قدیم ایران از مآخذ مختلف اطلاعاتی مفید گرد-
آورده است نخست از خواب سخن می راند و می نویسد:^۲ «در جنوب باختری ناحیه باخرز ،
ناحیه خواب «خواب قدیم» است که کرسی آن بهمین نام میباشد.» سپس به نقل از حمد الله
مستوفی گوید : «سلامه و سنجان و زرزن از توابع خواب است و ملک زوزنی در آنجا
عمارت عالی ساخت . از میوه هایش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست در آنجا
ابریشم و روناس بسیار باشد» . و از قول مقدس نویسد در زمان او معمور بود و پشم
بافانش شهرت داشتند و چون باقاین و سلام (سلومک) و خرچرد ارتباط داشت از حیث
موقعیت حائز اهمیت بود، هم نویسد یاقوت ؛ زوزن را بسبب کثرت دادوستد و رونق تجارت
بصره کوچک نام نهاده و به آتشکده ای در آنجا اشارت نموده است . در حول و حوش این
شهر صد و بیست و چهار دهکده وجود داشت . در نقشه شماره ۸ ضمیمه کتاب
زوزن برراس یک پنج ضلعی قرار دارد که سلومک و سنجان و کناباد و قاین بررؤس
دیگر آن واقع هستند . از روی این طرح ساده که از آن نقشه گرفته شده است موقعیت
جغرافیایی زوزن بخوبی آشکار می شود .

(۱) معجم البلدان چاپ اول مصر ج ۴ ص ۴۱۶

(۲) سرزمینهای خلافت شرقی ترجمه عرفان ۳۸۳



در صورة الارض شریف ادیسی متوفی ۵۶۰ هـ . ق نیز زوزن چنین نموده شده است

بیاند قاین جرشان

طیس ساوهک (سلومک) زوزن (الزوزن) خر کره (خرگرد)

اما لوسترنج را در نقل قول یاقوت زلّتی دست داده زیرا یاقوت ، زوزن را از لحاظ موقعیت علمی و ادبی همانند بصره میدانند نه از لحاظ تجارت و اقتصاد . وی می نویسد : ^۱ «کورة واسعة بین نیسابور و هراة و یحشبونها فی اعمال نیسابور کانت تعرف بالبصرة الصغری لکثرة من اخرجت من الفضلا والادبا و اهل علم....»

از مآخذی که از نظر لوسترنج دور مانده و شایسته است نامی از آنها به میان آید حدود العالم است - که ظاهراً لوسترنج در تهیه کتاب خود بدان مراجعه بی نداشته است ، این کتاب نفیس یکی از مآخذ دقیق و پر ارزش جغرافیای ایران است . مؤلف حدود العالم - که از بخت بد شناخته نیست - در باره زوزن چنین نوشته است : ^۲ «بوژکان ، خایمند ، سنکان ، سلومد ، زوزن ، شهر کهای اند از حدود

(۱) معجم البلدان چاپ اول مصر ج ۴ ص ۱۶۴

(۲) چاپ سید جلال الدین تهرانی ص ۵۷

(مقدمه) ————— (شصت و سه)

نیشابور و جایهای بسیار با کشت و برزند و ازین شهر کها کرباس خیزد.»
دیگر سفرنامه ناصر خسرو است؛ ناصر که خود زوزن را دیده دوجا از آن یاد کرده است. یکی :

«ازقاین چون بجانب مشرق شمال روند بهجده فرسنگی، زوزن است و جنوبی تا هرات سی فرسنگست»^۱.

و دیگر ۲: «رکابداری از آن ۳ خود با من بفرستاد تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ باشد» و ما را هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد^۳. ظاهر آن در زمان ناصر خسرو راه زوزن نا امن و رئیسش در حال عصیان بوده است^۴.

حمدالله مستوفی در باره زوزن^۵ چنین می نویسد^۶: «خواف ولایتی است. طولش از جزایر خالدات^۷ ص ۸ و عرض از خط استوا له^۸ ۹. قصبات سلامه و سنجان و زوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارت عالی ساخت. از میوه هایش انگور و خرزیزه و انار و انجیر نیکوست. مردم آنجا حنفی مذهبند و شریعت رو

(۱) چاپ برلین ص ۱۲۷

(۲) چاپ دیر سیاقی ص ۱۲۶

(۳) مراد میرا بوالحسن کیلکی است که در پرتوی حسن خلق و مردمی نامش بدست ناصر- خسرو، چون حسن کل مخلص شده است.

(۴) ص ۱۲۸

(۵) لوسترنج این ماخذ را دیده ولی همه مطالب آنرا نقل نکرده است از اینرو ما بعین آوردیم.

(۶) نزهة القلوب بکوشش دبیر سیاقی ص ۱۸۹

(۷) جزایر خالدات یا سمادت شش یا هفت جزیره میباشند که در اقصای مغرب در دریای محیط واقع شده اند (تاریخ و تقویم در ایران از ذبیح بهروز ص ۴۲) - جزایر خالدات حکم گرینویچ امروز را داشته اند یعنی ماخذ جغرافیایی بوده اند.

(۸) $118 = 20 + 8 + 90 = ك + ح + ص$

(۹) $55 = 20 + 5 + 30 = ك + ۰ + ل$

(شصت و چهار) ————— « المصادر »

و در آن مذهب بغایت صلب اند و غریب دوست باشند و مایل خیرات و حج باشند و در آنجا ابریشم و رویناس بسیار باشد.

دیگر **دمیه القصر** است که تحت عنوان «فصل فی ادباء زوزن» در آن چنین آمده است: ^۱

« قلت لنيسابور اثنا عشر ناحية وزوزن كما زعموا دارها وهي رحا على الفضل مدارها و لعمرى انها تربة منجبة وروضة برجالها مخصبة وبما ينبت من فضلها وافضلها معشبة بلغنى ان الشيخ الامام سهل الصعلو كى اجتاز بها فقال بلدة قرعا قلت هي كما وصفها قرعى من مرط النبات تطن طاسات نؤننها ولكنها فرعاء ^۲ من ذوائب الحسنات تتعمل فضلات شعورها سقى الله فلواتها الخصى ^۳ فما فيها الا فضل حظ من الفضل وخص و سقى من سلاف الادب مشعشعة كأن فما فيها الحرص و سیرد عليك من مآثر اخبارهم ومحاسن اشعارهم ما ينغض اليها الراس ^۴ ويشرب عليها الكأس وتشتغل بروايتها الانفاس وتنزف بكتبها الأنفاس ويوشى بحليها القرطاس ولا اعرف من فضلاء الدنيا من يكتحل بمحاسنهم فلا يغرم بها ولا يغرى ولهذا لقت زوزن بالبصرة الصغرى».

خلاصه اینكه : نیشابور دوازده ناحیه دارد و زوزن در میان آنها سراسر است. زوزن به آسیایی ماناست که بر مدار دانش چرخد. خاکى دارد بس گرامى. بوستانی است به مردان بزرگ آراسته. بمن خبر رسیده است که شیخ امام صعلو کى، زوزن را دیده و گفته است شهرىست دارای شتر نر بسیار. خدا بیابانهای زعفران زار زوزن را

(۱) دوست محترم و سخن سنج آقای گلچین معانی از روی نسخه یی که در کتابخانه — مجلس موجود است استسناح کرده و برای من فرستاده اند بدینوسیله از لطفشان سپاسگزاری می کنم.

(۲) تأنیث الافرع ضد الاصلع (یادداشت آقای گلچین)

(۳) الخصى بالضم جید الخمر والحصى بالحاء الوردس او الزعفران (ایضاً از آقای گلچین)

(۴) نیغص يحرك (ایضاً)

سیراب بداراد . در زوزن کسی از علم و ادب بی بهره نیست و گویا حلقه‌های درس و ادب در آنجا بسیار است . ممکن نیست دانشمندی چشمش به آثار زوزن‌ها بیفتد و خواستار آنها نشود . بهمین جهت است که زوزن را بصره کوچک نامیده‌اند .

مأخذ دیگر هر اصد الاطلاع است و در آن راجع به زوزن چنین آمده ^۱ : « زوزن بضم اوله و قد یفتح و سکون ثانیه و زای اخری و نون ، کورة واسعة من نیسابور قیل تشتعل علی مائة و اربع ^۲ و عشرین قریة » .

دیگر در روضات الجنات فی اوصاف مدینة الہرات داستانی نقل شده است ^۳ : « چنانکه منقولست که امام ملاحده حسن صباح علیه لعنة الله کل صباح و رواح ، پیش از ظهور عقیده خبیثه نکوهیده و مزخرفات مذهب پلید خود بدانجا رسیده خواست که از حال فراست و کیاست مردم آنجا چیزی معلوم کند چون بیکی از قصبات آن ولایت که به زوزن مشهور است رسیده و در آن موضع اشجار کم بود از کنیز کی پرسیده که : « این اشجار کم ؟ » یعنی کو درختان شما ؟ کنیزک در جواب او گفته که : « رجالنا اشجارنا » ، مردان ما درختان ماست . »

آقای امام - مصحح کتاب - به نقل از جغرافی حافظ ابرو نوشته است ^۴ : « خواف ناحیتی است در خراسان مشهور ، و متصل است از شرق به باخرز ، غرب به قهستان ، شمال به زاوه و اعمال نیشابور ، و از جنوب به بیابان که میان قهستان و فراه و سیستان است و از فراه مشهور خواف : براکوه ، کاریز ، سنجان ، سیوند ، کبودان ، برآباد ، ماهرآباد ، کارمان ، سارآباد و زوزن که قصبه حاکم- نشین است . »

۱) چاپ سری ج ۲ ص ۶۷۶ (۲) اربعة (چاپ سنگی ص ۲۰۶)

۳) انتشارات دانشکاه تهران ج ۱ ص ۱۸۷

۴) ذیل ص ۱۸۹ ج ۱

Schwarz در دائرة المعارف اسلام می نویسد^۱: خاف که شکل اصلی آن خواب است اول بار در نوشته های مقدسی آمده است. مقدسی خواب را از اعمال نیشابور محسوب میدارد و می نویسد ناحیه کوچکی است سرشار از مو و انار، دارای صادرات خشکبار. بنا بر گفته یاقوت این ناحیه از زوزن نیشابور تا پوشنچ هرات را شامل شده است و دو یست دیشه و سه شهر بنام: سنجان و سیراوند و خرچرد داشته است. قزوینی [در آثار البلاد] می نویسد: نزدیک نسا است و آن سرزمینی است آباد و پر جمعیت و دارای باغهای بسیار و آب روان و سید المرتدا! از خاف بنام قریه یی در کشور عجم یاد کرده است.

کدار راجع به زوزن نوشته است^۲: «زوزن در فاصله شصت کیلومتری جنوب خواب قرار دارد» و از قول یاقوت و حمد الله مستوفی مطالبی - که پیش از این نوشته شد - نقل کرده است.

اهمیت زوزن

زوزن در زمان قدیم آباد و پر جمعیت بوده است. راه کویر که جنوب خراسان را به سایر نقاط ایران وصل میکرد و در آن روزگار کاروان رو بوده است از زوزن میگذشته و باین شهر اهمیتی می بخشیده است. در زوزن ابریشم و روناس بعمل می-آمده است و این مواد همراه با خشکباری که محصول آن سرزمین بوده اند به خارج صادر می شده است.

روناس یا رویناس^۳ Rubia گیاهی است از تیره روناسیان^۴ Rubiacées که از ریشه اش ماده قرمزی بنام آلیزارین A Iizarine بدست می آید و این ماده

(۱) ج ۲ ص ۹۱۷

(۲) آثار ایران ج ۴ دفتر ۱ سال ۱۹۴۹ ص ۱۱۳

(۳) اسم فارسی فوة الصبغ است (تحفة حکیم مؤمن، نسخه خطی نگارنده)

(۴) گیاه شناسی گل کلاب، از انتشارات دانشگاه تهران ص ۲۵۶

در رنگرزی بکار می‌رود^۱. امروز دیگر از روناس رنگ تهیه نمی‌کنند و حتی تهیه آلیزارین هم متروک شده است^۲ ولی در زمان قدیم برای رنگ آمیزی پارچه و قالی بکار می‌رفته است.

رجال زوزن

زوزن در روزگار آبادانی یکی از مراکز مهم علم و فضیلت خراسان بوده است. یاقوت می‌نویسد: ^۲ «بسیاری از اهل علم بدانجامنسوبند از جمله ابوحنیفه عبدالرحمن بن الحسین بن احمد است. و از قول شیرویه نقل می‌کند که او را در سال ۴۵۵ هنگام برگزاری مراسم حج دیده است. سپس می‌گوید من او را ندیده‌ام ولی از صدوق است و سلسله حدیثش به ابوبکر حیری و ابوسعید جبرودی و ابوسعید علیل می‌رسد. ابوحنیفه از خوش‌نویسان بوده^۳ و چهارصد قرآن نوشته است که هر يك از آنها را به ۵۰ دینار طلا خریده اند. دیگر الولید ابن (کذا) احمد بن محمد بن الولید ابوالعباس است که مرد سفر و حدیث بوده و از خیمه بن سلیمان و محمد بن حسن روایت می‌کرده است. ولید از بزرگان صوفیه و پرهیزکاران بود و برای جمع‌آوری حدیث به نیشابور و بغداد و شام و حجاز سفر کرد و در سال ۳۷۶ بدیار باقی شتافت. دیگر ابونصر احمد بن علی بن ابوبکر است که شاعری با ذوق بود و در خدمت عضدالدوله درآمد و جوان مرگ شد. ^۴ **ثعالی** در **یتیمه الدهر فی محافل اهل العصر** چند تن از رجال و شعرای زوزن را نام برده است: ۱- ابونصر احمد بن علی بن ابی‌بکر (در نوشته یاقوت هم آمده بود) ۲- ابوالعباس محمد بن احمد الماهونی که از زوزن به نیشابور رفت و معلم ادبیات بود. ۳- ابوالقاسم علی بن احمد بن مبروک که مردی گوشه‌گیر

۱) شیمی‌آلی دکتر شیخ ارانتشارات دانشگاه تهران ج ۲ ص ۲۴۰

۲) معجم البلدان چاپ اول مصر ج ۴ ص ۴۱۶

۳) در خط نسخ و تند نویسی یدویضا داشت (پیدایش خط و خطاطان چاپ قاهره ص ۱۳۹)

۴) چاپ قاهره جزء ۴۴ باب دهم

(شصت و هشت) « المصادر »

و زاهد بود و به علوم زمان خود آشنایی داشت . ثعالبی از اشعار عربی مبروک ابیاتی نقل کرده و او را به نازکی خیال و ظرافت ستوده است . از جمله آن اشعار ابیاتی است در مدح ابی الفضل میکال صدر (وزیر) نیشابور در بحر کامل ۴- ابوجعفر البحات . در کتاب دیگر ثعالبی موسوم به تتمه الیتمه^۱ فصلی با عنوان « ذکر الزوائد و ملح اشعارهم » بترجمه حال چندتن از شعرای عربی سرای ، زوزن اختصاص دارد . در این فصل هشت تن معرفی شده اند بدین قرار : ۱- ابوبکر محمد بن الیوسفی شاعر چیره دست و مفلک که برای بدست آوردن اسباب تنعم به بسیاری از شهرها سفر کرد و همه جا شامت ادب با وی همراه بود ، سر انجام هم بی آنکه از صاحب بن عبّاد و دیگران بهره‌ی برگیرد بیدار خود بازگشت و در تنگدستی جان سپرد . ۲- ابوجعفر محمد بن اسحق بن علی البحاتی شاعر ظریف و خوش سخن ۳- ابوبکر احمد بن محمد القوهی شاعر فاضل ۴- ابویعلی شاعر نکته سنج ۵- ابوالحسن العبد لکائی پدر ابی محمد العبد لکائی شاعر ۶- ابوعلی بن ابی بکر بن جشویه شاعر ۷- ابوالحسن علی بن ابی علی بن جعفر معروف به ابن سیسنبر از شعرا ۸- ابوعلی حسین بن احمد زرغیل از شعرا . **سمهانی**^۲ می نویسد : « عدد زیادی از عالم از زوزن برخاسته اند : مانند ابوالعباس الولید بن احمد بن محمد بن الولید بن فرات از صوفیان و پرهیز گاران متوفی ربیع الاول ۳۷۶ و مدفون در باب معمر و پسرش و پسر برادرش ابوحامد احمد بن محمد بن الولید از محدّثان متوفی ۴۱۸ در نیشابور . ابولقسم (کذا) اسعد بن علی بن احمد البارع از شعرا و ادبای بزرگ ، دارای قصایدی نیکو و رقیق بزبان عربی ، متوفی در عید اضحی ۴۹۲ در نیشابور . ابو عمر و احمد بن محمد بن ابراهیم کاتب متوفی ۳۷۴ در زوزن و پیرو مذهب ابی حنیفه . ابوالحسن علی بن محمود بن ابراهیم بن ماخراة صوفی ساکن بغداد متولد رمضان ۳۶۶ و متوفی رمضان ۴۴۱ و پسرش (ماخراة مجوس بوده است)

(۱) الجزء الثانی باهتمام مرحوم عباس اقبال ص ۲۶ به بعد

(۲) انساب نسخه عکسی چاپ اروپا ورق ۲۸۱

(مقدمه) ————— (شصت و نه)

ابوبکر محمد بن علی بن محمود شیخ صالح . ابوسعید احمد بن محمد بن علی صوفی متوفی
.....^۱ و پسرش ابوالفرج محمد بن احمد بن محمد از محدثان بزرگ . ابن اثیر خلاصه نوشته
سمعانی را در کتاب اللباب فی تهذیب الانساب^۲ نقل کرده و این کسان را نام برده است:
۱- ابوالعباس الولید احمد بن محمد بن الولید بن زیاد بن الفرات واعظ ساکن
نیشابور که مردی زاهد و عابد و صوفی بود و برای جمع آوری حدیث به شام و عراق
و دیگر جاه‌سفر کرد ، و در ماه ربیع الاول سال ۳۷۶ وفات یافت . ۲- ابوالحسن
علی بن محمود بن ابراهیم ماخره از صوفیان ساکن بغداد که . جدش ماخره آتش-
پرست بود ، در سال ۳۶۶ متولد شد و در رمضان ۴۵۱ مرد و در باب الرباط دفن شد
فصیحی خوafi نوشته است^۳ «دیگر وفات امام ربانی تاج الملة والدين الزوزنی وهو
ابوالمفاخر محمد بن ابی القاسم محمود بن ابی عبدالله محمد بن علی الزوزنی جد مولانا
عماد الاسلام الکرمانی بکرمان» که در سال ۶۶۶ قمری هجری در کرمان در گذشته است.
زوزن بسیاری از ارباب سیاست و کتابت را هم در دامان خود پرورانده است .
از آن جمله اند: ادیب ابوجعفر ملقب به کمال الملک «ادیب ابوجعفر بن مختار» اوایل سلطنت
ملکشاه از نواب کمال الدوله ابو رضا بوده ، چون مؤید الملک بجای کمال الدوله در
دیوان رسالت نشست بعد از اندک مدتی بامر ملک‌شاه نیابت خود را باین ابوجعفر
داد و ادیب ابوجعفر پس از انصراف مؤید الملک مستقلاً رئیس دیوان انشاء و طغرای
سلطانی شد و تا مردن در این شغل بود و پس از وفات مقامش به تاج الملک ابو الغنائم رسید.^۴
ابوجعفر آن چنان شاعر و سرشناسی بود که مهزی رباخری^۵ در مدحش اشعاری سروده اند

(۱) کذا در اصل نسخه

(۲) چاپ قاهره مصر جزء اول ص ۵۱۲

(۳) مجمل نسخه عکسی کمبریج ورق ۳۶۴ متعلق به کتابخانه استاد فرخ

(۴) وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از مرحوم اقبال ص ۷۱

(۵) ابوالحسن علی بن حسن متوفی ۴۶۷ صاحب دمية القصر (ایضاً ص ۷۰)

(۶) ایضاً ص ۷۴

. دیگر ابوسهل زوزنی عارض و وزیر سلطان مسعود ، معروف به شیخ العمید و ممدوح منوچهری^۱ است که بعد از فوت ابونصر مشکان به مقام ریاست دیوان رسایل نایل آمد^۲ . دیگر ابوالرضا فضل الله بن محمد کمال الدولة بن ابی نصر المتاح بن القاضی احمد^۳ که تا سال ۴۷۶ صاحب دیوان انشاء و اشراف ملکشاه بود و مانسند پدرش ابونصر- المتاح وجدش قاضی احمد در ترسل و ادب دست داشت .

وی پسری داشت بنام سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین الملک محمد که از او نیابت میکرد و بدامادی خواجه نظام الملک رسید اما سر انجام به دشمنی خواجه متهم و بامر سلطان کور شد^۴ .

دیگر فضل الله بن الحمید زوزنی الاصل وصینی المولد، اوراست کتابی بنام صینیات شبیه یاقیل نجدیات ابیوردی^۵ در حکمت منظوم ، و کفایة الکافیة شرح بر کافیه ابن- حاجب^۶ .

اسمهیل پاشا در باره فاضل زوزنی چنین نوشته است^۷ « فضل الله بن عبد الحمید الزوزنی الاصل الصینی المولد المعروف بالفاضل له من الکتب الصینیات منظومة فی الادب . الکفایة علمی الکافیة فی النحو نظم الارلی فی سنة ۷۱۰ »

دیگر از رجال زوزن منصور وزیر طغرل بیک سلجوقی^۸ و ضیاء الملک وزیر-

(۱) دیوار منوچهری با عتمام دبیرسیاقی صفحه ۱۰۶ و ۱۱۶ و فرخی

(۲) دیوان منوچهری چاپ دوم ص ۲۸۰

(۳) وزارت دعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۵۷

(۴) ایضاً ص ۵۸ (۵) صلاح الدین ابوالمظفر محمد بن ابی العباس ابیوردی ازدودمان

اوسفیان متوفی ۵۵۷ (آداب اللغة ج ۳ ص ۲۹)

(۶) آداب اللغة جرجی زیدان جزء ۳ ص ۱۳۰

(۷) هدیه العارفین ج ۱ ص ۸۲۱

(۸) آثار الوزراء عقیلی ص ۲۰۴

محمد خوارزمشاه^۱ و ملک افشارالدین است^۲. از شعرای زوزن عمادالدین متخلص به عماد است که دولتشاه او را معاصر غزالی و شاکرد سید حسن غزنوی میدانند^۳ ولی مؤلف حبیب السیر می نویسد^۴: «در آن سال که تکشخان از قشلاق مازندران به لنگ رادکان^۵ شتافت و برمسند حشمت و شوکت نشسته... عماد به ملازمت آن پادشاه فضیلت نهاد رسید و قصیده‌ای گذرانید^۶. آذریبگدلی^۷ جمع و تطبیق اقوال را بر این مترتب میدانند که شاید دو عماد بوده‌اند. شاعر دیگری هم از اولاد ملک زوزن بوده است که ملک تخلص میکرده و اثر زیادی از خود بجای نگذاشته است^۸.

اما ملک زوزن که سهدی^۹ هم خواجه کریم النفس او را ستوده است یکی از افراد خاندانی است که در زوزن حکمرانی داشته است. آقای امام می نویسد^{۱۰}: «ملوک زوزن در تاریخ خراسان مشهورند مانند ملک عماد زوزنی و ملک رضی الدین (= خواجه زوزن)». و اسفزاری خواجه نظام الملک را از بازماندگان امرای ملوک زوزن می شناسد^{۱۱} کدار می نویسد^{۱۲} «قوام الدین مؤید الملک ابوبکر علی زوزنی ملک زوزن از رجال متشخص عهد خوارزمشاهی بود و چون علاء الدین محمد تکش در سال ۶۰۷ کسرمان

(۱) آثار الوزراء ص ۲۶۸

(۲) رجال حبیب السیر

(۳) تذکره دولتشاه نسخه خطی نگارنده

(۴) چاپ کتاب فروشی خیام ج ۲ ص ۶۴۱

(۵) رادکان اکنون قصبه‌یی است بر سر راه مشهد - قوچان و نزدیک چناران (فرهنگ)

جغرافیای ایران ج ۹)

(۶) آتشکده چاپ اول بمبئی ص ۶۷

(۷) ایضاً ص ۶۸

(۸) گلستان چاپ فروغی باب اول ص ۴۱

(۹) حواشی بر روضات الجنات ج ۱ ص ۲۱۷

(۱۰) روضات الجنات از انتشارات دانشکاه تهران ج ۱ ص ۱۲۷

(۱۱) آثار ایران سال ۱۹۴۹ ذیل صفحه ۱۱۷

را فتح کرد^۱ اورا به حکمرانی کرمان گماشت ولی دیری نپایید که جهان را بدرد
گفت. ماخذ گدار چنانکه خود تصریح کرده، نزهة القلوب و طبقات ناصری بوده است
متن نزهة القلوب را راجع به زوزن پیش از این آوردیم ولی گفتار قاضی منهاج
در این باره چنین است^۲ : «غیاث الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه الله - آق -
سلطان پسر سلطان محمد بود و چون تخت کرمان و بالش گواشیر (بدل، مسند گواشیر)
مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنشاند. بعد از چند سال
خواجه زوزن بر حمت حق پیوست و او مردی باخیر بود و در خراسان مدارس و رباطات
با نام ساخت و قلعه سلامهیر (بدل - سلامهیر)^۳ زوزن را عمارت کرد، چون در گذشت،
سلطان محمد تخت کرمان به پسر خود آق سلطان داد و به کرمان رفت. از رجال
ناشناس زوزن یکی امام زوزن است که مهین الفقرا مزار وی را در مزار قضاة سبعة
واقع در شرق ابوبکر طرخان و در ضمن مزارات بخارا نشان داده است^۴. دیگر محمد بن
علی بن الخطیبی زوزنی که نسخه‌یی از کتاب المنتخبات و الملتقطات من کتاب تاریخ -
الحکماء، که تاریخ ۶۴۷ دارد، بخط اوست^۵ بهافرید یا به آفرید پیغمبر دروغین^۶
که در زمان ابومسلم ظاهر شد و بدست آن سردار خراسانی از پای درآمد به قول بیرونی
در سیراوند خواف ظاهر شد، منسوب به زوزن است^۷. پیروان بهافرید مدت‌ها در
خراسان باقی بوده‌اند و بلخی که در سال ۳۵۰ هـ قمری (۹۶۰ م) میزیسته آنها را

(۱) در متن ۷۰۷ است ولی بیداست غلط چاپی است زیرا محمد تکش از ۵۹۶ تا ۶۱۷
(۱۱۱۹ تا ۱۲۲۰ میلادی) سلطنت کرده است. (زا - پ - اور ص ۳۱۷)

(۲) طبقات ناصری باهتمام حبیبی افغانی ج ۱ ص ۳۷۱

(۳) سلامی یا سلامه‌م اکنون در حوزه خواف باقی است بنا بر این شاید کلمه سلامیه یا سلامه‌ی باشد

(۴) مزارات بخارا باهتمام گلچین معانی ص ۵۸

(۵) ادبیات فارسی تالیف استوری ج ۱ قسمت ۲ ص ۱۱۰۶

(۶) ترجمه تاریخ ادبیات ادوارد برون ج ۱ ص ۴۵۹

(۷) ایضاً ص ۴۶۰ چ ۱

دیده است^۱ . بهافریدیان را، شهرستانی^۲ سیمانیه نامیده است و برون معتقد است در عقاید آنها عدد هفت و غیبت و رجعت بهافریدجالب توجه است^۳ . دیگر حمزه بن علی الزوزنی از رؤسای فرقه درزیه، از شعب مهم اسمعیلیه است^۴ . الحاکم^۵ نیز این کسان را در زمرة بزرگان نیشابور نام برده است :

احمد بن محمد بن ابرهیم [کذا]، ابو عمرو الزوزنی الکاتب^۶، حمزه بن احمد بن محمد بن حمزه الفقیه ابو علی الشاعر الزوزنی^۷، محمد بن احمد بن سهل ابوسهل الوراق الزوزنی^۸، محمد بن علی عبدالله زوزنی^۹ و محمد بن الولید ابوالعباس الزوزنی^{۱۰}.

خرابی زوزن و زلزله خواف

زوزن هم مانند بسیاری از شهرهای قدیم ایران بتدریج کم آبادی و ویران شده است . از عوامل موثر در ویرانی آنجا زلزله‌یی است که صبح دو شنبه ۱۳ ربیع الاول سال ۷۳۷ هجری قمری روی داد و منطقه خواف را نیم ویران ساخت . فصیحی خوافی در باره این زلزله چنین نوشته است^{۱۱} «درین سال در ولایت خواف زلزله واقع شد و بزلزله چیزه معروفست . خطیب ابوالفخر زوزنی میگوید که سی هزار آدمی از قصبه زوزن تا بقصبه چیزه معدوم شدند و بر اثر این زلزله وبائی در زاوه واقع شد که از سنجان زاوه تا بدوغا باد (به‌دوغ آباد) یازده هزار آدمی فوت شدند . در نسخه دیگر از

(۱) ایضاً ص ۴۶۱ ج ۱

(۲) ایضاً ص ۴۶۲

(۳) ایضاً ج ۱ ص ۴۶۲ (۴) تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ج ۱ ص ۲۱۵

(۵) تلخیص تاریخ نیشابور از خلیفه نیشابوری بسمی دکتر کریمی

(۶) ص ۸۰ (۷) ص ۸۷

(۸) ص ۱۰۰

(۹) ص ۱۰۷ (۱۰) ص ۱۱۱

(۱۱) مجمل، نسخه عکسی که بریج؛ وقایع سنه سبع وثلثین و سبعمائه ورق ۹-۴۰۸ متعلق به کتابخانه استاد فرخ

مجمعل شرح این واقعه چنین آمده است: ^۱ . «زلزله که در خواب واقع شد و بزلزله جیزد معروفست و بتقریر خطیب ابوالفخر زوزنی که گفت سی هزار آدمی مهدوم شدند از قصبه زوزن تا بقصبه جیزد . و بایی که در زاوه بر اثر زلزله واقع شد و ازسنگان زاوه که داخل خوابست و قصبه زاوه تا بدوغاباد یازده هزار آدمی فوت شدند . « مجد خوافی زلزله خواب را در حکایتی چنین وصف کرده است ^۲ : « حکایت - زلزله از نواب زمان در مدت هزار سال کسی ندید و نشنید که بخواب رسید علی الخصوص بشهر جرد [جیزد - جزد] نزدیک سحر که زمین چنان بجنبید که گیتی از مرکز خود خارج شد یا خود فلك خارج مرکز گشت . بسیط خاک با هوا مرکب شد و دایره افق قوس مورب . چنانکه : بیت

اگر زروی طبیعت زمین جماد افتاد زسهم قوس چرا رعشه شد در و پیدا
هنوز بیضه کافور برف هیچ نخورد چگونه لرزه گرفت آخر از تب سرما
در لحظه قریب بیست هزار خلق هلاک شدند و محبوس دل خاک گشت . یکی از خواص ملک غیاث الدین فیروز حکایت کرد که چون زلزله پیدا شد ملک ازصفه بمیان کوشک میدوید و باز بصفه می رفت و می گفت قیامت آمد . ناگاه کوشک زیر و زبر شد و ملک بی نام و نشان و اثر سنگی که در دهلیز سرا بود بر سر خاک نشان دادند و معنی فجعلنا عالیها سافلها را عیان :

صبح دوشنبه ربیع نخست	شب چارده و هفتمد و سی و هفت
زمین جنبشی کرد بر اهل خواب	بسی خلق تا روز محشر بخت
اگر بگذری بر نواحی جیزد	به بینی که با آن جماعت چهرت
بسنگ اجل خرد شد زیر خاک	بسی گردن سر فرازان زفت

(۱) نسخه عکسی لنین گرادورق ۶۳۲ متعلق به کتابخانه استاد فرخ

(۲) روضه خلد نسخه خطی مورخ جمعه بیستم شوال سنه ۸۳۴ بخط فضل الدین مرتضی موسوی ص ۱۵۹، متعلق به کتابخانه استاد فرخ .

کجا مسجد جمعه وسقف وطاق؟ کجا قصر فیروز و ایوان و تخت؟

اللهم ارحم شهدائنا واشهد رحمائنا في دارالخلود و خلود الدار .

مسجد زوزن

از آثار تاریخی زوزن مسجدی است که خرابه های آن هنوز سر پا مانده است کدار^۱ درباره این مسجد چنین می نویسد: «مسجد زوزن دو ایوان دارد که یکی بفاصله ۴۵ متر و روبروی دیگری قرار دارد. این مسجد مانند مسجد فیروزمد نمایند مسجد های دویوانی خراسان است. بنای مسجد در سال ۶۱۶ هجری (۱۲۱۹ م) پایان رسیده است. ویکی از قدیم ترنن بناهایی است که در نمای خارجی آن کاشی های فیروزه رنگ بکار برده اند. ابعاد داخلی ایوان قبله مسجد ۱۳/۳۰ متر و ۲۷/۹۰ متر است. محور مسجد با امتداد شمال و جنوب ۸۰ درجه انحراف دارد و قبله آن راست نیست. احتمال می رود این انحراف بر اثر مجاورت مسجد با قصر ملک زوزن پیدا شده باشد. دری که هنوز آثار آن باقی مانده است و از پهلوی محراب مسجد به قصر ملک راه داشته است نیز این فرض را تأیید می کند که مسجد در کنار قصر ملک رم و مؤخر بر آن ساخته شده است^۲. در جز چپ محراب مسجد کتیبه بی بخط کوفی باقی مانده است که فقط «در ماه رجب» آن خواناست^۳ تاریخ بنای مسجد در این کتیبه از بین رفته است ولی درباره ایوان کتیبه دیگری است فیروزه رنگ بر روی آجر قرمز. این کتیبه بیش از ۱۳ متر طول و ۵ متر عرض دارد و شامل عبارتی است که به خط کوفی نوشته شده و این تکه آن بر حمت خوانده میشود: «برسم ضحی الامام الاعظم سراج الامة...رض الله عنه»^۴. ایوان دیگر مسجد مانند ایوان قبله است ولی بقدری از دست حوادث آسیب

(۱) آثار ایران ج ۴ دفتر اسال ۱۹۴۹ ص ۱۱۳

(۲) ایضاً ص ۱۱۷

(۳) ص ۱۲۴ و ۱۲۵

(۴) کدار برسم را با امر یا بفرمان معنی کرده و رضی الله عنه را رضی الله عنه خوانده است

ص ۱۲۴ و در آخر: ست عشر و ستمائه

یافته که جززینت سردرش، که ازجنس استلاکتیت^۱ است چیزی از آن بجای نیست .

وضع فلهی زوزن

بر اثر زلزله وعوامل دیگر بعدازحمله وحشیانه مغول خرابی زوزن بتدریج افزایش گرفته است .

یک گزارش رسمی^۲ حاکی است که زوزن ۴۳ رشته قنات بایر و ۳۰ رشته دایر داشته است . دراین گزارش رسمی نام ونشان ۱۸ آبادی ازآبادیهای زوزن ومالکین آنها ذکر شده است . درحال حاضر زوزن دشتی است وسیع وپهناور که در شصت کیلومتری جنوب خواف و در میان حلقه یی از تپه ها قرار دارد^۳ . در فرهنگ جغرافیایی ایران راجع به زوزن نوشته شده است : «زوزن مرکز دهستان جلگه زوزن ، بخش خواف است که در ۶۶ کیلومتری جنوب باختری خواف بر سر راه مال رو عمومی دهستان سلامی قرار دارد . زوزن گرمسیر است و ۶۸۰ تن ساکن شیعه دارد . غلات و تریاک در آنجا خوب بعمل میآید و آبش از قنات تأمین میشود . مردمش زراعت و کله داری وقالیچه و کرباس باقی میکنند^۴ » . در گزارش دارایی^۵ دشت زوزن جلگه یی وصف شده است با مساحت ۳۶ فرسنگ مربع وحدود زیر: از طرف شمال خاک رشخوار (بارشتهخوار) وترتبت حیدری وخواف، از مشرق پایین خواف وباخرز از مغرب جنگل حیدرآباد و گناباد . از جنوب خاک فائات و افغانستان .

اسامی ۱۴ رشته قنات بایر دشت زوزن در آن گزارش چنین آمده است :

« کجنه یا گنجه ، حسن آباد ، محمد آباد ، حسین آباد ، گورکی ، صالح آباد ، گل سرخ ، گل زرد ، تپه زرد ، امیر آباد ، مقصود آباد . تپه سیاه ، رباط و مادرامانی ،

(۱) Stalactite نوعی کربنات کلسیم است

(۲) گزارش آقای مهندس شیرازی مورخ ۱۶/۱۱/۷ برای دارایی استان نهم

(۳) آثار ایران از گذار سال ۱۹۴۹

(۴) ج ۹ ص ۱۵۳

(۵) گزارش آقای مهندس شیرازی (ظاهراً دارایی خراسان بامالکمان زوزن برسر مالیات اختلاف داشته است و این گزارش برای روشن کردن ماهیت دعاوی مالکین تهیه شده است)

متن

بسم الله الرحمن الرحيم و به استعين^۱

الحمد لله على سوابغ^۲ آلائه^۳ المتسابقة افواجا و على سوائغ^۴ نعمائه المتلاحقه^۵ ازواجاً . و صلواته^۶ على محمد مجلى حلبة^۷ انبيائه واسطة قلادة اصفياه و على آله ائمة الاسلام و ازمة الانام . قال القاضي الامام^۸ ابو عبد الله الحسين بن احمد الزوزنى رضى الله عنه^۹ . اما بعد^{۱۰} فهذه^{۱۱} مصادر ترجمتها ونقححتها^{۱۲} و جردتها^{۱۳} عن شواهد الحديث والاشعار والامثال ليصغر حجمها ويسهل حفظها و صدرت^{۱۴} ككل باب منها بمصادر الافعال الصحيحة ثم اتبعتها مصادر المعتلة وهام جرألى ان اتيت على الحروف^{۱۵} الصحيحة و تقيلت^{۱۶} فى ترتيب كل نوع منها صاحب ديوان الادب^{۱۷} . فبدأت من السالم بما لاه^{۱۸} به ثم ققيت^{۱۹} على اثره بما لاه تاه^{۲۰} . حتى اتيت على الحروف الصحيحة و افتتحت^{۲۱}

-
- ۱- پ : «بسم الله الرحمن الرحيم ورب تم بالخير» - د : «بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر ولا» فرهنگنامه ها «بسمه» ۲- سابع ، اى وافر (صراح) تمام (منتخب)
 ۳- در اورد به صورت تخفيف است «آلايه» وكذا در موارد مشابه ديگر مانند : نعمايه ، انبيائه اصفياه و.... ۴- سائغ ؛ گوارنده (غياث و ترجمان القرآن) - سوغ ؛ بگلو فرو شدن و روا شدن چيزى مركسى را (صراح) آسان بگلو فرو شدن و گوارا بودن (ترجمان القرآن) - السوغ ؛ روا بودن و بگلو فرو شدن طعام و شراب (حاشيه ۱) ۵- فرهنگنامه ها «نعمه المتلائمه» ۶- حلبة - به فتح گروه اسبان رهان واسبان كه بلجه دوانيدن جمع كنند از هرجا دريك اصطبل و مردم كه براى يارى آيند از هر سوى (منتهى الارب) - در المنجد قريب بهمين مضمون است : مجلى نيز اسب پيش تاز در مسابقه است (نصاب) رجوع كنيد به تعليقات.
 ۷- د : «الامام الاجل السيد...» - ب «الامام الاجل...» فرهنگنامه ها «الامام الاجل الاجل» ۸- د : «رحمة الله عليه» - ب و فرهنگنامه ها «رحمة الله»
 ۹- نسخ ديگر ندارند ۱۰- كذا در ۱ - نسخ ديگر «هذه» ۱۱- فرهنگنامه ها ندارد - در ب به خطى جز متن ترجمه كرده اند «پيراست» ۱۲- ايضاً ب «برهنه كرد» ۱۳- نسخ ديگر و بدل ۱ «الى ان اتيت على سائر الانواع ۰۰۰۰۰» ۱۴- مراد ابو ابراهيم فارابى متوفى ۳۵۰ هـ. ق است . رجوع كنيد به تعليقات . ۱۵- در اينجا نمونه متن المصادر در فرهنگنامه ها تمام ميشود (ص ۱۳)

بمالامه^۱ باء بما فاوه^۲ ثم اتبعته ما فاوه تا^۳ الى اخر الحروف وما اتحد^۴ لامه
واتفق فاوه^۵ راعیت ترتیب عینه هذا ترتیب السالم^۶ من کل باب. واما المعتل^۷
ففاوه متفقة فروعی ترتیب لامیه اولاً وترتیب عینه ثانياً. واما الاجوف فعینه
متحدة فروعی ترتیب لامیه اولاً^۸ و ترتیب فائه^۹ ثانياً. واما الناقص فالامه
متفقة فروعی ترتیب عینه اولاً وترتیب^{۱۰} فائه^{۱۱} ثانياً. والمضاعف تجانست
عینه ولا مد فالمرأی فیہ ترتیب اللام اولاً^{۱۲} و ترتیب الفاء ثانياً. واللفیف
المفروق اتحدت^{۱۳} لامه^{۱۴} واتفقت فاوه فروعی فیہ ترتیب العین وحدها.
واللفیف المقرون اتحدت^{۱۵} لامه^{۱۶} واتفقت^{۱۷} عینه فالمرأی فیہ ترتیب الفاء.
واما هموز الصحیح ان كانت^{۱۸} الهمزة فاء روعی ترتیب اللام^{۱۹} ثم ترتیب العین
وان كانت الهمزة عینار روعی ترتیب اللام اولاً ثم ترتیب الفاء ثانياً^{۲۰}. وان كانت الهمزة
لاماً روعی ترتیب العین ثم ترتیب الفاء واما هموز المعتل وسائر الأنواع فلیس^{۲۱} فیہ
الترتیب واحد لان الهمزة وحرف^{۲۲} العیة او حرف التضعیف یتکرران فیہ والابواب

۱- د: «مالامه...» ۲- ب ود: «بما فاوه باء مثلاً»،

۳- ب: «ما فاوه ثاء» - د: ثم انبعته «سهو کاتب است»

۴- ب ود: «اتحدت» ۵- د: «منه راعیت» ۶- د: (ترتیب

للسالم) وزیباتر از ضبط نسخ دیگر بنظر میرسد. ۷- در د اول پاراگراف مربوط به

ناقص است وبعد معتل، یعنی تقدیم وتأخیر دارد. ۸- د (اولاً) را ندارد ۹- ا

(فایه) - د (فائه) ۱۰- کذا در د - او ب (اولاً ثم ترتیب...) از نظر قرینه سازی

(ثم) زاید بنظر میرسد و ضبط دنیکو تر.

۱۱- د: «فاوه»

۱۲- ب: (ثم ترتیب) ۱۳- متن ا (اتحد) وبدل کذا

۱۴- ایضاً متن ا (اتحد) ۱۵- د: (والمفتقت) ۱۶- د: (وان کان) ۱۷- از

اینجا به بعد را نسخه ج دارد. ۱۸- کذا در ا - بوج (ترتیب اللام ثم ترتیب الفاء) -

د: (ترتیب العین) ۱۹- کذا در ا، نسخ دیگر فیہ را ندارند. ۲۰- در ا موریانه

خوردگی قرأت کلمه را دشوار میکند.

المُنشِئَةُ تَتَّبِعُ أَصُولَهَا فِي التَّرْتِيبِ وَتَحَرَّيْتُ^۱ أَيْرَادَ مَا نَطَقَ بِهِ الْقُرْآنُ وَمَا
كَثُرَ اسْتِعْمَالُهُ فِي الْحَدِيثِ وَالِدَوَاوِينِ^۲ الْمَعْرُوفَةِ مِنَ الْمَصَادِرِ وَتَوَخَّيْتُ^۳ إِفَادَةَ
الْمُبْتَدِئِينَ^۴ مِنَ الْمُتَأَدِّينَ وَتَوَطَّيْتُ طَرِيقَ^۵ اقْتِبَاسِ هَذَا الْفَنِّ مِنَ اللُّغَةِ لَهُمْ^۶
مُسْتَعِينًا بِاللَّهِ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنَعْمَ الْمُعِينُ^۷.

۱- ج: (تخریت) غلط کاتب است . التحرری . صواب جستن (حاشیه ۱ و ترجمان القرآن) - طلب ما احرى بالاستعمال في غالب الظان (صراح) ۲- د: الرواوين
۳- التوخي: جستن (حاشیه ۱) - توخی صواب جستن (صراح) ۴- د: «المبتدئين»
ج «المبتدئين» ۵- ب «طريق» را ندارد - درمتن ا نیز نیست و در حاشیه افزوده اند .
۶- ب «لهم» را ندارد ۷- کذا در ا - ب: «بالله عليه توکلت و امر حسينا و نعم الوكيل» -
د «نعم الوكيل» - ج «بالله عليه توکلت و هو حسينا و نعم الوكيل» به قرنيه «مستعیناً بالله» ضبط ا
مناسب تر می نماید ولی ضبط نسخ دیگر نیز بی یان نیست زیرا اشارتی است به آیتی از کلام الله مجید
(۱۲۳) سورة مبارکه آل عمران رجوع کنید به تعلیقات .

باب فَعَلَ يَفْعُلُ مِنَ السَّالِمِ يَفْتَحُ الْعَيْنَ مِنَ الْمَاضِي وَضَمُّهَا مِنَ الْغَائِرِ (۱)

پ

الْجَنْبُ كَشِيدَنْ اسْبَ وَاسِيرٌ ^۸	الشَّقْبُ سَوَاخُ كَرْدَنْ ^۲
[الْجُنُوبُ ^۹ دُور كَرْدَنْ ^{۱۰}]	الشُّقُوبُ وَالشَّقَابَةُ ^{۱۳} افروخته شدن آتش
الْحَجَبُ وَالْحِجَابَةُ بازداشتن	و جز آن ^۴
الْحَرْبُ مَالِ بَسْتَدَنْ ^{۱۱}	الْجَلْبُ كُوسِپَنْد و شتر و بده از جای
الْحَزْبُ وَالْحَزَابَةُ ^{۱۲} کاری رسیدن ^{۱۳}	بجای بردن برای فروختن ^۵ و الغایر
الْحُسْبَانُ وَالْحِسَابُ وَالْحَسَابَةُ	يَجْلِبُ، [ایضا ^۶ چیزی باخویشتن گرفتن
وَالْحَسْبَةُ وَالْحَسْبُ شَمَرْدَنْ	و هانک برستور زدن تا از پیش برود
الْحُظُوبُ ^{۱۴} فَرِهَ شَدَنْ	و الغایر يَجْلِبُ و يَجْلِبُ بِكُسر الْعَيْنِ
الْحَلْبُ ^{۱۵} دُوشیدن	و فتحها . [۷]
الْخِرَابَةُ دزدی کردن ^{۱۶}	الْجَنَابَةُ در میان بیگانگان فرو آمدن
	الْجَنْبُ دُور كَرْدَنْ و یعدی الی
	مفعولین و پهلوشکستن

۱ - ب «فعل يفعل بفتح العين في الماضي وضمها في المستقبل» ج و د «... في الماضي وضمها من الغابر» - فرهنگنامه‌ها: «... في الماضي وضمها في الغابر» غابر در اینجا به معنی آینده یا مستقبل است (صراح و غیاث) رجوع کنید به تعلیقات.

۲ - «سوراخ کردن چوب و مانند آن» ۳ - ج ندارد ۴ - ب: «... آتش و آنجی بدان ماند و بسیار شدن شیر شتر» ۵ - ب: «کوسپند و برده و شتر از جایی - بجای ... برای فروختن» ۶ - د: «... از جایی بجایی برای فروختن را» ۷ - ج «الجلوب» پوست فراهم آوردن جراجت و الغایر يَجْلِبُ را اضافه دارد ۸ - ب و د «اسیر» را ندارد ۹ - ابیت را ندارد ۱۰ - کذا در د ب: دور کردن و برپهلو زدن - ج «دور شدن و دور کردن و باد جنوب آمدن»

۱۱ - کذا در ا - ب: «استدن مال» - د: «بستدن مال» ۱۲ - د «والحزوب» ۱۳ - ج: - بکاری رسیدن - ب ندارد ۱۴ - بوج (الخطوبه) - د: الخطوب والخطوبه ۱۵ - د: «الحلب» سهواً کتاب است - ج «الحلب والحلب» به ضم و به کسری ۱۶ - ج: «دزدی کردن شتر» و یعدی بقال خرپا بله.

الخُطبة ^١ خطبه کردن	الرُقُوبُ والرَقَبَة و الرِقبان
الخَطْبة والخِطْبِيّ ^٢ زن خواستن ^٣	چشم داشتن ^{١٠}
الخِلابة ^٤ فریفتن	السَّرْكَبُ بزانو زدن و برزانو
الخَلْب ^٥ گیاه درودن ^٦	زدن ^{١١}
*	
الرُّتُوبُ استادن ^٧	السُّرُوبُ ^{١٢} بیرون شدن ^{١٣}
الرُّسُوبُ باب [به آب] نروشدن ^٨	السَّكَبُ آب ریزانیدن ^{١٤}
**	
الرَّطَبُ والرُّطُوبُ سپست دادن ^٩	السُّكُوبُ و التَّسْكَابُ ^{١٥} ریخته شدن آب ^{١٥}

-
- ١- ج «الخطابة والخطبة» ٢- ب و ج و د «خطیبی» را ندارند
٣- د «...خواستن و برجای ایستادن» ٤- ب ندارد ٥- ب و ج ندارند -
د: «الخبب-الخب به تشدید باء» و س و است چه بر معنی فریفتن آمده (صراح)
٦- د «گیاه بریدن» * ج «الرجب والرجوب، ترسیدن و بزرگ داشتن
و رجب فيه لغة» - د «الرجب - بزرگ داشتن»
٧- ب و ج و د «ایستادن، ٨- ب و ج «بزیر آب فرو شدن» - د «بزیر آب
فرو شدن و چشم بکو فرو شدن» ** الرضب : مزیدن آب دهن و منه الرضاب
(ج و ب) ٩- د این بیت را ندارد - پهلوی است (هرمزنامه ص ١) رجوع کنید
به تعلیقات ١٠- د «...داشتن و راه نگاه داشتن» - ب «... داشتن و نگاه داشتن»
که بعد به «راه نگاه داشتن» بدل کرده اند . ١١- د «برزانو زدن» را ندارد .
١٢- د «...والسرب ...» ١٣- ب «بروز بیرون شدن» و چنان به نظر می رسد که
«بروز» را افزوده اند . ١٤- ب و ج «ریزانیدن آب» ١٥- ب و ج و د
ندارند - ایضاً «آب»

السَّلْبُ ^۱ ربودن	الشُّزُوبُ باریک میان شدن اسب
الشَّجَبُ هلاک کردن و اندوهگن	الشُّسُوبُ باریک میان شدن وی از
کردن ^۲	نزاری ^۵
الشُّجُوبُ ^۳ هلاک شدن	الطَّلَبُ جُستَن
الشُّحُوبُ گونه روی بگشتن	العَتَبُ والْمَعْتَبُ ^۶ خشم گرفتن
و الماضي شَحَبَ و مصدر	و يُعَدِّي بَعْلَى ^۷ و الْمُسْتَقْبَلُ ^۸
شَحَبَ الْمُشْحُوبَةُ لِأَغْيَرِ ^۹	يُعْتَبُ
الشَّحَبُ رفتن خون از جراحت و	العَذْبُ ^۹ بازداشتن از کاری
شیر از پستان ^۴ و الغابر من الثَّانِي	العُزُوبُ ^{۱۰} دور شدن و غایب شدن
يَفْعَلُ و يَفْعَلُ ^{۱۱}	و الغابر يَفْعَلُ ^{۱۰}

-
- ۱- ب و د «السلب والسلب به تشدید س»
 ۲- ب «... و اندوهگین کردن» - د «... و اندوهگین کردن و مشغول کردن» - در
 صراح به فتح تین است ۳- د و ج ندارند ۴- ب و ج و د «
 را ندارند ۵- د «الشزوب والشهوب والشسوب والشصوب : باریک میان شدن
 اسب» - ب و ج «... والشسوب والشصوب ...» - در نسخه ا «وی ناخواه است .
 ۶- د ندارد ۷- در ا پاک شده - کذا در د و ج - ب ندارد .
 ۸- د «والغابر يعتب و يعتب - العتاب : ملامت کردن - العتبان : بر سه قوایم (پای)
 رفتن اشتر و بیک پای جستن پای» ۹- ب و د ندارند ۱۰- د «غایب شدن
 و دور شدن» - ب «غایب شدن و دور شدن و الغابر کذلک»

والکُتُبُ ۷ نبشتن ۸ والکُتُبُ	العُقْب و العُقُوب ۱ از پس در
مشك دوختن	آمدن ۲ و العُقْب ۳ برپاشنه زدن
الکُرب غمگین کردن	العَلَب نشان کردن رسن برپهلوی
الکُراب زمین شوریدن ۹	ستور و جز آن ۴
الکُرُوب نزدیک شدن کسی	*
بکاری کردن و نزدیک شدن آفتاب	الغُرُوب دور شدن و آفتاب و ستاره
بفروشدن ۱۰	فروشدن ۵
**	القِرَابَة ۶ يك شبه راه ماندن
الکُعُوب نارپستان شدن ۱۱	میان کسی و میان آب
اللزُوب و اللزب دوسیده	القرب شمشیر درنیام کردن
شدن ۱۲	الکِتَاب ۷ و الکِتَابَة

۱- ب و د ندارند.

۲- ب «... در آمدن و به پی محکم کردن چیزی و عقبه الشیء ای شدته بالعقب»

۳- ب و ج و د ندارند. ۴- ج «جزء» * العمام : شمشیر درنیام کردن (د)

۵- ب و د «دور شدن و فروشدن آفتاب و ماه و ستاره» - ج «فروشدن آفتاب و ماه و

ستاره دور شدن» ۶- ب و ج «القرب والقراة : يك شبه ..» - د «القرب

: يك شبه...» ۷- د ندارد ۸- ج «نوشتن» ۹- د «زمین شیاره کردن»

ب «زمین شیار کردن» - ج «زمین شمشیر کردن» ۱۰- ج «... آفتاب رفتن» -

د «نزدیک شدن آفتاب و نزدیک شدن کسی»

** - د «الکلب : مرغ دوال در میان اذیم گرفتن - کلاب : مهمان دادن سیورا»

۱۱- ب و د «... شدن زن» - ج «انار پستان شدن زن» ۱۲- د : «اللزوب -

دوسیده شدن» - ب : «اللزوب واللسوب بر جفسان شدن» - ج «اللرُوب واللسوب -

دوسنده شدن» . دوسیده و دوسنده هر دو صحیح است رجوع کنید به تعلیقات .

[النَّسِيبُ جمال زن و حال وی در شعر گفتن ^۶]	اللُّغُوبُ مانده شدن ^۱ و فَعَلَ يَفْعَلُ فعولاً ايضاً لُغَةً فِيهِ ضَعِيفَةٌ
النُّضُوبُ آب بزمین فرو خوردن ^۷ النَّقَبُ سوراخ کردن ^۸ النِّقَابَةُ نقیبی کردن و يُعَدِّي بِعَلَى ^۹	النَّجَبُ پوست از درخت باز کردن والمُسْتَقْبَلُ ^۲ يَنْجُبُ النَّجَبُ نذر کردن ^۳
النَّكَبُ دردمند و خسته کردن ونگوسار کردن تیردان ^{۱۰}	النَّدَبُ برمرده گریستن و بکاری خواندن ^۴ وهذا يُعَدِّي الى المفعول الثاني باللام.
النُّكُوبُ از راه بگشتن ^{۱۱} والماضي نيكب	النَّسَبُ و النَّسِيبَةُ بکسی باز خواندن ^۵

-
- ۱- د «مانده شدن» و بقیه را ندارد . ب «...شدن و لغب لغة بالكسر ضعيفة» - ج «...
شدن و الماضی لغب» ۲- ج و د «والغابر» - ب «...باز کردن و ینجب لغة»
۳- ج «النخب : جماع کردن» ۴- ب «...گریستن و بکاری باز خواندن»
- ج د و محاسن کسی بشمردن ۵- ج و د «... بکسی و اخواندن»
۶- کذا در د - ج «صفت جمال کسی کردن و حال خود در شعر باوی گفتن» - او ب ندارند
۷- ب ۱ بزمین فرو خوردن آب» - د «آب بر زمین فرو خوردن و دور شدن قوم»
۸- ب «... کردن دیوار» - ج «... کردن در دیوار و جامه را نقبه کردن»
۹- د «نقیب شدن» - ب «بر کسی نقیبی کردن» - ج النغب : آب دهن فرو بردن
والغابر ینغب النقاب : نقیب شدن ۱۰- ب «... و خسته کردن» -
د ۱۱- ب «گشتن» و فرو ریختن تیر از تیردان

خاموش شدن	الهِرَبَ بگریختن ^۱
القَنُوتُ فرمان برداری کردن و در	ث
نماز درازاستادن ^۲ و در نماز دعا	الشَّبات و الثَّبُوتُ استادن ^۲
کردن و خاموش بودن ^۸	*
المَقَت و المَقَاتَه دشمن داشتن ^۹	السَّبَت خفتن
والمفعول مَقِيت و ممقوت	السُّكات و السُّكُوت و السَّكَت
النَّبات برستن ^{۱۰}	خاموش شدن ^۳ و وسَكَّت الغضب
النَّكَّت سرانگشت یا سرچوب در	ای سَكَن ^۴
زمین زدن ^{۱۱}	**
ث	السَّمَت قصد کردن و برسریت نیکو
الثَّلَك سه يك ^{۱۲} مال کسی بستدن ^{۱۳}	رفتن ^۵
الجُدُوث نو شدن ^{۱۴}	الصَّمَت و الصُّمُوت و الصُّمات ^۶

-
- ۱- ب و ج و د «گریختن»
 ۲- کذا در ا و نسخ دیگر «ایستادن» * د «الحرت: نیک مالیدن و سوراخ کردن - ب
 «الرفت - خرد و مرد کردن» ۳- ب «بودن» ۴- ب و د «
 را ندارند. ** ج «السلت: کسه لیسیدن» - د «کسه لیسیدن و چیزی از
 روی چیزی بدره و بینی بریدن بشمشیر» ۵- ب و ج «قصد کردن» ۶- ب «خاموش
 بودن» - د «مثل السکوت» ۷- ب و د «ایستادن» ۸- ب «ودعا خواندن»
 - ج و د «و در نماز دعا خواندن» - ۹- ب و د «دشمن داشتن» - ج از اینجا
 به بعد را ندارد ۱۰- ب و د «رستن» ۱۱- ب «سرچوب بر زمین زدن» - د
 «سرچوب بر زمین زدن بوقت تفکر» ۱۲- ا «سیک» ۱۳- ب «.... مال از
 کسی ستدن» - د «مال از کسی بستدن» ۱۴- د «الحروث: نوشدن و کاری
 نوافتادن»

الفَرثُ پاره پاره کردن جگر	الحَرْثُ ^۱ و الحراثَّة کشت
وواکردن ^۶ جُلَّه خرما ^۷ ووالغابر	کردن ووالحَرْث شورانیدن آتش
منهُما يَفْعِلُ ^۸	ولاغر کردن ستور از رانندن بسیار
الكَرْثُ اندوهگن ^۸ کردن	و جمع کردن مال و درس کردن
المَرْثُ در آب آغشتن وانگشت	قرآن .
خویش خاییدن کودك ^۹	الرَبْثُ واداشتن ^۲
المَكْثُ درنگ کردن وامااضی	الرَفْثُ نا فرجام گفتن ومجامعت
مَكْثٌ «والنَّعْتُ مِنْ مَكْثٍ	کردن ^۳
مَكْثٍ ^{۱۰} .	الطَّمْثُ مجامعت کردن ^۴ و
المَلْثُ کسی را بچرب سخونی	المستقبل يَطْمِثُ وحايض شدن زن
ازکاری ^{۱۱} بازداشتن .	والماضی طَمْثَتْ ^۵

-
- ۱- ب : «الحَرْثُ : کشت کردن» - د : «الحَرْثُ : کشت کردن و آتش سوزانیدن ولاغر کردن ستور را از بسیار رانندن و جمع کردن مال»
- ۲- ب : «إِزْجَاجٌ ومَرَادٌ باز داشتن» - د : «کسی را از حاجت باز داشتن»
- ۳- ب تمامی بیت را ندارد - د «فَحْشٌ گفتن وجماع کردن» - ب «... کردن و يَطْمِثُ لَفْظٌ» - د «... کردن والغابر يَطْمِثُ» - د «طَمْثٌ» - ب : «وپاره کردن جله ...»
- ۷- ب و د «...» را ندارند - ب و د «اندوهگن ...»
- ۹- ب «نان در آب فرغار کردن» فرغار : چو اغیار خیساننده و نيك تر شده و نام ترکی بود. (برهان جامع) - د «نان اندر آب آغشتن و انگشت خاییدن كَوْفَكٌ»
- ۱۰- ب «...» را ندارد - ۱۱- ب «کسی را بچرب سخنی از کاری ...» - د «کسی را بچرب سخنی از کار ...» برای جله و سخون رجوع کنید به تعلیقات

النَّبِثُ وَالنَّجَثُ چاه پاك كردن ^۱	[المخلج كشیدن و بابر و اشارت
النَّكْتُ تاب از ریسمان باز دادن	کردن والغابر كذلك ^۸ ،]
وشكستن عهد ^۲ .	الدُّرُوجُ والدَّرَجَانُ ^۹ بگذشتن ^{۱۰}
ج	الدُّمُوجُ ^{۱۱} محکم شدن چیزی در
البُلُوجُ دمیدن سپیده ^۳	چیزی .
الثَّلُوجُ ^۴ آرامیدن تن	الشَّمِجُ بخسیه دورا دور زدن و
الخُرُوجُ والمَخْرَجُ ^۵ بیرون	آمیختن ^{۱۲}
شدن ^۶	العُرُوجُ بر آسمان و ببالا بردن ^{۱۳}
الخَلَجَانُ و الخُلُوجُ جستن	العَرَجَانُ ^{۱۴} رفتن مانند کسی که
اندامها والغابر یفعل ^۷	لنگ باشد

-
- ۱- ب تمام بیت را ندارد - «النَّبِثُ : بیرون آوردن خاك و چاه كندن»
 ۲- ب : «تاب باز دادن ریسمان و عهد شكستن» - د : «تاب باز دادن ریسمان و شكستن عهد»
 ۳- ب : «پدید آمدن سپیده» - د «سبزه بدمیدن» - ۴- ب و د ندارند - ۵- د ندارد
 ۶- ب : «بیرون آمدن» - ۷- ب : «جستن اندام والغابر یخلج» - ۸- ا این
 تکه را ندارد . ۹- د ندارد ۱۰- د «بگذشتن و رفتن - الدلیج والدلوج
 : دلواز سر چاه فرا گرفتن تا آب در حوض رود» - ۱۱- ب ندارد
 ۱۲- ب : سوزن زخم دورا دور زدن - د بیت را ندارد ۱۳- ب : آسمان و به بالا
 بردن - د «بالا آمدن و ببالا بردن» - ۱۴- ب تمام بیت را ندارد

ح	[الْفَرْجَ وَاِبْرَدَنَ غَمَّوَانْدُوهُ وَأَنْجَه
الْجُنُوحَ بَگشتن وَالْمُسْتَقْبِلَ	بَدَان مَانَد وَشَكَفْتَن ^۱]
يَفْعَلُ ^۲ وَالْفَتْحَ أَفْصَحَ	الْفُلْجَ ^۲ ظَغْر يَافْتَن وَيُعَدِّي بِنَفْسِهِ
الرُّجْحَانُ ^۳ أَفْزَوْنَ آمَدَن وَيَفْعَلُ	و بَعْلَى ^۳
لُغَةً فِيهِ	الْمَرْجَ اَنْدَرْهَم كَذَاشْتَن وَبِجْرَا
الْمُلُوحَ وَ الصَّلَاحَ نِيكَ شَدَن	كَذَاشْتَن ^۴
وَالْمَاضِي صَلَحَ	الْمَرْجَ آمِيخْتَن
الطَّلَاحَ بَدَشَدَن	*
الْمُلُوحَ تَوْرَشَدَن آب وَ النَّعْتِ	[النَّفَجَ بَرْدَاشْتَن تَن جَامَه رَا وَسَخْت
مِلْحَ لَاغِيرَ ^۵	جَسْتَن بَادَ ^۵]

-
- ۱- کذا در د- ب: «بردن اندوه و شکافتن والمستقبل يفرج» - ۱ بیت را ندارد
 - ۲- ب: د... والفلج» به فتح- د: «الفنج - الجذب»
 - ۳- ب: «... يافتن و باز بخشیدن و زمین مساحت کردن و يفلج لغة» اما قسمت اخیر به خط متن در حاشیه است. د- الفلج: ظفر یافتن - ۴- ب: «درهم گذاشتن و بجرا گذاشتن ستور» - د مانند ب و در آخر «تدل على الزهاب والمحى واضطراب»
 - * المِلح: خوردن شتر گیاه را - النعج: سرید خالص شدن (د) - ۵- کذا در د
 - ب: «برداشتن پستان زن پیراهن را» در حاشیه و به خط متن. ا تمامی بیت را ندارد
 - ۶- ب و د «يجنح» - ۷- ب تمام بیت را ندارد - ۸- ب و د بیت را ندارند

الْبَرْدُ بمردن و بَرَدَ حقی‌ای	خ
ثَبَّتَ و وَجَبَ ^۶	السِّلَخُ پوست باز کردن ^۱
الْبُلُودُ مقیم شدن ^۷	الْصَّرَاخُ و الصُّرَاخ بانگ کردن ^۲
التَّلُودُ کهن شدن مال و جز آن	الطَّابِخُ پختن دیگ و الغَا بَرِ مِنْ
و الغَا بَرِ يَفْعُلُ ^۸	السِّلَخُ الی‌ها هُنَا يَفْعُلُ و يَفْعَلُ ^۳
الشَّرْدُ نان در کاسه ^۹ شکستن	النَّفْعُ دردمیدن و یَعْدَى بنفسه
الْجُمُودُ و الْجَمْدُ ^{۱۰} بی‌فسردن ^{۱۱}	و بقی و بهذه اکثر ^۴
الْحَسْدُ و الْحَسُودُ و الْحَسَادَةُ ^{۱۲}	د
بد خواستن ^{۱۳} و یَعْدَى الی‌المَفْعُولِ	الْبَرْدُ بسوهان بساییدن ^۵ و سرد
الثَّانِیَ بنفسه و یَعْلَى و الغَا بَرِ يَفْعُلُ	گردانیدن و سرد شدن

۱- ب «... والمستقبل یسلخ» - د «پوست فرو کردن ، از کوسفند پوست واکردن و الغَا بَرِ یسلخ»

۲- ب «... کردن و المستقبل كذلك» - د «... کردن و الغَا بَرِ كذلك»

۳- ب : «دیک پختن و الغَا بَرِ كذلك» - د : «پختن و الغَا بَرِ كذلك» ۴- ب و د «...» را ندارند . ۵- ب : بسودن - د : «البرد - الغنیمه و الباردة التي خصلت

بغیر، شقر بسوهان سائیدن و....» ۶- د «بمردن» - ب «بسودن و خفتن و مردن»

۷- د : البلود و التلید مال قدیم ۸- ب : «دیرینه شدن سال و در میان قومی

دیر ماندن» - د : «مقیم شدن و کهنه شدن» ۹- ب «کاسه» - د «الجرد -

تراشیدن» ۱۰- ب و د ندارند ۱۱- فسریدن آب(ب) ۱۲- ب و د ندارند

۱۳- ب : «بدخواهی کردن» و تا آخر بیت را دیگر ندارد - د ایضاً ندارد

الحَمَاد والحَصْد ^۱ درودن	الرُقَاد والرَقْد والرُقُود خفتن ^۸
الخُلُود جاویدان شدن ^۲	الرُّكُود استادن آب و کشتی ^۹
الخُمُود فرونشستن آتش ^۳ و تب	و باد و «ترازو و آفتاب وقت
کرم ^۴	زوال ^{۱۰}
الرَّثْد کالا برهم نهادن ^۵	الرَّمْد ^{۱۱} اهلاک کردن والغایر یفعل
الرَّشَاد والرُّشْد راه راست	الرَّزْب کسی را مسکه ^{۱۲} دادن
گرفتن ^۶	الزَّرْد ^{۱۳} از ره پیوستن
الرَّصَد والرُّصُود ^۷ چشم داشتن	السُّجُود والمسجد ^{۱۴} اسر بر زمین
وراه نگاه داشتن	نهادن والسُّجُود ^{۱۴} فروتنی کردن
الرَّعْد بانگ کردن ابر و تهدید	السَّرْد مشک دوختن ^{۱۵} وزره پیوستن و
کردن .	کاری پیوسته کردن و سخن نیکو راندن

-
- ۱- ب و د : «الحصد والحصار» ۲- ب : «جاودانه شد» - د «جاویدانه شدن»
 ۳- ب و د «تب کرم» را ندارند - د «الر بود: مقیم شدن و واداشتن» ۴- ب :
 «برهم نهادن متاع» ۵- ب : «الرشد والرشد والرشد» ۶- ب و د
 «... والمعاضی رشد» ۷- د «... ومنه المرصاد» به خط ریز تر در زیر همان خط .
 ۸- ب : «الر قود والر قاد» - د : «الر قود والر قاد» بخفتن ۹- د و ب : ایستادن آب و
 باد و کشتی ۱۰- « » را د و ب ندارند ۱۱- ب و د ندارند
 ۱۲- ب : «... دادن ویز بدلقه» ایضاً در حاشیه «و عطا دادن» ۱۳- ب و د ندارند
 ۱۴- د و ب ندارند ۱۵- د : «یقال یسرود الصیام ای یوالیه وزره پیوستن ...»

السُّمُودُ بازی کردن و يفعل لغة	الفَرَادَةُ تنها شدن ^۸
فيه وسرود گفتن و غافل بودن ^۱	الفساد والفسود تباه شدن و الماضي
السُّنُودُ پشت بپیزی و گذاشتن ^۲	فَسَدَ وَالنَّعْتَ مِنْ هَذَا فُسَيْدٍ ^۹
الشَّكْدُ عطا دادن ^۳	الْقُعُودُ وَالْمَقْعَدُ بنشستن ^{۱۰}
الصَّمَدُ قصد کردن	الكَرْدُ راندن
الطَّرْدُ راندن و دور کردن ^۴	الكَسَادُ ناز و اشْدن آخريان ^{۱۱} و
العِبَادَةُ وَالْعُبُودَةُ ^۵ و العُبُودِيَّةُ	«النَّعْتَ كَاسِدٌ وَكَسَيْدٌ» ^{۱۲}
پرستیدن	الْكُنُودُ ناسپاسی کردن
العَضْدُ یاری کردن و بر بازو زدن ^۶	اللُّبُودُ بر سینه بخفتن ^{۱۳} مرغ
العُنُودُ از راه بگشتن و الفاعل	الْمَنْجِدُ ^{۱۴} غلبه کردن کسی را بشرف
عَنُودٌ و خون باناستادن از رگ ^۷	و چهار پای را علف تمام دادن
	الْمَرْدُ مثل المَرْتِ

- ۱- ب «و يفعل لغة فيه» را ندارد - د : «بازی کردن و نیک رفتن اشتر و سر برداشتن از تکبیر [تکبیر - صراح] و الغابر من هذا يفعل - السرود : پشت بپیزی باز گذاشتن و سرود گفتن و غافل بودن» ۲- ب و د بیت را ندارند ۳- د : «الشكد و الشكد» به تشدید العطاء» ۴- ب و د «دور کردن» را ندارند ۵- د و ب ندارند ۶- ب : «... و درخت بریدن و المستقبل يعضد» - د : «یاری کردن و بر بازو زدن و درخت بریدن و الغابر يعضد» ۷- ب : العنود ستیزه کردن و از راه گشتن و المستقبل كذلك» - د : «ستیزگی کردن و از راه بگشتن و رفتن خون اندك و الغابر يعنود» - ايضاً : «العمد - ششیر در نیام کردن» ۸- د : «الفرد و الفرود و الفرادة تنها شدن» ۹- ب و د «راندن» ۱۰- ب و د : «القعود نشستن» ۱۱- د : «نرخ» ۱۲- ب و د «آخریان یا آخریان به معنی کلاست رجوع کنید به تعلیقات» ۱۳- ب و د «خفتن» ۱۴- ب : و المجید بزرگوار شدن» - د این بیت را ندارد

المَفْعُولِ الثَّانِي بِنَفْسِهِ وَاللَّامِ، وَبِيْهَيْنَ چيزی بر گزیدن ^۷	المُرُوْدُ فرسوده شدن بر چیزی ^۱
النُّهُوْدُ بیرون آمدن پستان زن ^۸	المَسْدُ رسن نيك بتافتن ^۲
الهُّجُوْدُ خفتن بشب و بیدار بودن ^۹	النَّجْدُ مقهور کردن و اندوهگن کردن ^۳ و المَاضِي مِنْ هَذَا نَجِدَ فَهُوَ مَنْجُوْدٌ وَ نَجِيْدٌ
الهُّمُوْدُ بمردن ^{۱۰} آتش و کهنه شدن جامه	النَّشْدُ سوگند بردادن ^۴
فِي المَرْدُ الْمَرْتِ ^{۱۱}	النَّشْدَانُ وَ النِّشْدَةُ جستن کم شده ^۵
	النَّقْدُ نقد کردن ^۶ و یعدی الی

۱- ب : «بی فرمان شدن دلو» - د : «ستنبه شدن»

۲- ب و د : «رسن تافتن» ۳- ب : «اندوهگین کردن» - د :

«اندوهگین کردن و مقهور کردن» و بقیه بیت را ندارند ۴- ب : «النشد و النشدة سوگند ... دادن» کذا در اصل کلمه یی محوشده است - د : «النشدة - بلند سوگند بردادن» ۵- ب و د : «کم شده جستن» - د النشدة را ندارد

۶- ب و د : «را ندارند» ۷- ب : «وبهترین چیزی بر گزیدن» - د: بهین

۸- ب : «پستان بیرون آمدن زن» - د : «پستان بیرون آمدن» ۹- ب و د :

«خفتن و بشب نماز کردن بشب» ۱۰- ب : «مردن ...» ۱۱- کلمه به سبب

موریا نه خوردگی ناخواناست (قاموس) - د و ب ندارند ب در حاشیه اضافه دارد : السمد والسموذ- دنبال برداشتن ستور

النَّفَازُ وَالنُّفُوزُ بیرون گذاشتن	البَذَرُ تخم اندر ^۵ زمین افکندن
تیر از آنجا کی بر آن آید و روان	البَسْرُ طلب کردن حاجت نه
گشتن فرمان و قضا و انچه بدان	بهنگام و گشنی کردن شتر نه
ماند ^۱	بهنگام و کاویدن بناور نه بهنگام
	والبسر خلط البسر مع
	غیره فی النبید
البتر بریدن	البسور ^۷ روی ترش کردن
البشر والبشور چیزی از تن بر	البشر مژدگان دادن و مجامعت
جستن «والماضی فعل» ^۲	کردن و روی پوست بتراشیدن ^۸
البذور ^۳ پیشی گرفتن «و	البطر ریش شکافتن
سوی چیزی شتافتن و هذایعدی	البقر شکم شکافتن ^۹
بالی ^۴	

۱- ب : «بیرون گذاشتن تیر از آنج بران آید و روان ... و آنچه بدان ماند و بجای رسیدن نامه -» - د : «بیرون گذاشتن تیر از آنج بران آید و روان شدن قضا و فرمان و آنچه بدان ماند» - در نسخه الف که به صورت کی و آنچه به صورت انج است - (رجوع کنید به مقدمه مصحح)

۲- د و ب « را ندارند

۳- ب : «البدار والبدور» - د «البدار» - ۴- د و ب «...» را ندارند

۵- ب و د «در» ۶- ب و د همگی بیت را ندارند - بناور دمل بزرک - رجوع کنید به تعلیقات ۷- ب و د : «البسر و البسور» ۸- د «مجامعت کردن» را ندارد و مژدگان است نه مژدگان - ب : «البشر و البشارة» - مژده دادن و البشر تراشیدن روی پوست . ۹- ب : «ومنه سمي محمد بن علي باقرا لل توسعة في العلم» وبعد تمام این عبارت را خط زده اند .

البُكُورُ بامداد کردن ^۱	الجَبَرُ ^۵ شکسته وادر بستن و
التَّجَرُّ والتَّجَارَةُ بازرگانی	نیکو کردن حال کسی
کردن	الجَبُورُ ^۶ شکسته وادر بسته شدن
الشَّيْرُ باز داشتن ^۲	الجَدَرُ ^۷ دیوار کردن
الشُّبُورُ هلاک شدن ^۳ و زیان کردن	الجَزَرُ شتر کشتن و کم شدن آب
الشَّجَرُ خَلَطَ تَجِيرَ التَّمَرِ مَعَ	رود و دریا «والغابر من هذا
غیره فی النَّبیدِ ^۴	یَفْعَلُ» ^۸
الجَبَرُ والجُبُورُ بستم بر کاری	الجَسَارَةُ چیرگی کردن ^۹
داشتن فی لُفَّةٍ تمیم و کثیر	الجَسَرُ پل بستن
من الحجازیین ^۴	النَّجَشَرُ بچرا گذاشتن

۱- ب : «... کردن کاری»

۲- ب و د : «بازداشتن و هلاک کردن»

۳- ب ندارد

۴- ب و د تمام بیت را ندارند .

۵- ب : «شکسته درست کردن و نیکو کردن حال کسی» ۶- ب : «شکسته

درست شدن» ۷- د و ب ندارند ۸- ب ندارد - د «و کسر العین لفظة فی الثانی»

۹- ب : «الجسر والجسار - چیرگی کردن در حرب و غیروی» - د «چرتی! کردن»

- ب و د : «الجسور - دلیر شدن»

ستور شباروزی ^۱	و بشتاب بانگ نماز کردن و
الجُفُورُ سست شدن فحل ^۲ . از	بالا بزیر افکندن و
گشنی کردن ^۳	براماهیدن ^۶
الحَبَرُ و الحَبْرَةُ ^۴ و الحُبُورُ ^۴	الحُدُورُ براماهیده شدن ^۷ *
شادمانه کردن	الحَزَرُ تقدیر کردن ^۸ «و الغابر
الحَجَرُ کسی را و داشتن از	یَفْعَلُ ^۹ « و ترش شدن شیر و
تصرف در مال خویش و یُعَدّی	نمیـد
بعلی و حرام کردن و یُعَدّی	الحَسَرُ برهنه کردن اندامی از
بعلی و بنفسه ^۵	اندامهای ^{۱۰} خویش ^{۱۱} و الغابر
الحَدَرُ بشتاب قرآن خواندن	یَحْسِرُ و یُعَدّی الی المفعول

۱- د : «.... شبانروزی» - ب : «ستور بچرا گذاشتن شبانروزی» - و بعد شبانروزی کرده اند .

۲- فحل : بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و ستاره سهیل (غیاث)

۳- ب «... گشنی کردن» - «... از گشنی» ۴- ب ندارد

۵- ب و د : «باز داشتن کسی را از تصرف کردن در مال خویش و حرام کردن و یعدی بعلی و بنفسه» - د «یعدی بعلی و بنفسه» را ندارد .

۶- ب : «.... واز بالا چیزی را به پستی فرستادن و برامارسیدن» - د مانند الف است فقط بر جای افکندن «او کندن» دارد .

۷- ب : «براماسیده شدن» - د «برآماهیدن» و بعد «براماهیده شدن» کرده اند .

* الحشور : پدید آمدن و شکافته شدن و یعدی بعلی و بنفسه . (د) ۸- د : «تقریر

کردن» و بقیة بیت را ندارد ۹- ب «و یحز رلغة» ۱۰- کذا در ب - د

«اندامها» ۱۱- ب : «و یعدی بمن و مانده شدن و یحسر لغة»

البنا شاذ ^۴	الثانی بعن
الحِظَرُ مثل الحَجَر ^۵	الحِشْرُ برانگیختن ^۱ والغابِرُ
الخُبِرُ بالضم والخِیرَةُ آزمون	یَفْعَلُ و تیز کردن سنان
ویقال من این خَبَرَتَ هَذَا	وجز آن
الامر ای من این علمت ^۶	الحِصْرُ در حصار کردن و شمردن
الخُثُورَةُ ^۷ ستبر شدن مایع و الماضی	و واداشتن ^۲
خَشَرَ و خَشَرَ لَفْتان قلیلتان	الحِصْرُ شکم بگرفتن والفِعْلُ
والنَّعْتِ مِنَ الْجَمِيعِ خاثر	منهُ حَصِرَ یَحْصُرُ ^۳
الخَدَرُ ^۸ لازم گرفتن شیر پیشه	الحِضُورُ حاضر آمدن و فَعِلَ
خویش را	یَفْعِلُ بالضم لَغَهِ فیه و هَذَا

-
- ۱- د : «.... و کرد کردن» - ب از «والغابِر...» تا آخر بیت را ندارد .
 ۲- ب و د «و باز داشتن»
 ۳- ب : «.... حَصراً فهو محصور» - د : «.... بگرفتن یقال حصر بطنه یحصر حَصراً فهو محصور»
 ۴- ب و د «...» را ندارد . ۵- ب : «حرام کردن» - د : «الخطران - جنبیدن کردن رفتن و تبختر کردن» اضافه دارد
 ۶- ب : «الخبر والخبر والخبر» - آزمون - د : «الخبر معاً والخبرَةُ آزمون»
 ۷- ب د : «الخثورة والخثورة ستبر شدن مایع و الماضی خثر» - د : ستبره - ستبرا
 ۸- ب همگی بیت را ندارد . د : «لازم شدن شیر» ایضاً : «الدیر - الدفع»

الخطوطُ فرادل آمدن اندیشه ^۱	کسی شدن
و يُعَدِّي بالباء و بعلی ایضاً	الدَّمار والدُّمور ^۲ هلاک شدن
الخمر خمیر مایه اندر آرد	الذَّبر ^۸ نبشتن والغابر یفعل
کردن ^۲ والغابر یفعل	الذِّکر ^۹ والذِّکرۃ ^{۱۰} والذِّکرۃ
الدُّبور پست بدادن روز و شب	یاد کردن
و روی فا کردن آن و نگذشتن	الذِّمر بر انگیختن بر قتال ^{۱۰}
تیر از نشانه ^۳	الزَّبر تهدید کردن و نبشتن
الدُّثور ناپدید شدن ^۴	«والغابر من هذا یفعل» ^{۱۱}
الدَّسر ^۵ سپوختن	الزَّجر تهدید کردن و فال گرفتن
الدُّمور بی ^۶ دستوری دسر ای	بمرغ ^{۱۲} و از کاری بها زدن

-
- ۱- ب : «بدل آمدن اندیشه» - د : «فادل آمدن اندیشه» برای فاوفا رجوع کنید
 به تعلیقات ۲- ب : «خمیر مایه در آب کردن» - د : «خمیر مایه در آرد کردن»
 ۳- ب : «رفتن شب و روز و روی گردانیدن و جستن باد دبور» - د : «پست بدادن
 شب و روز و روی فا کردن آن و جستن باد» ۴- ب : «نا پدید شدن نشان و
 سردر جامه کشیدن» - د : «ناپدید شدن نشان و سردر زیر جامه کشیدن و فرسودن»
 - ایضاً «الدثر - نا پدید کردن» در نسخه با پدید... است . ۵- د ندارد
 ۶- د «بیدستوری» ۷- ب و د ندارند ۸- ایضاً ب و د
 ندارند ۹- د «الذِّکر والذِّکران» - ب «الذِّکرۃ» را ندارد ۱۰- د :
 «بر قتال انگیختن» ۱۱- ب : «و الغابر ...» را ندارد - ایضاً د : «نبشتن و
 تهدید کردن و منع کردن» ۱۲- ب و د «بمرغ فال گرفتن» و در د باز زدن

واکشیدن شتر ^۴	وبانگ برستور زدن تا برود
السنطّر والسنطّر ^۵ نبشتن	الزمر نای زدن ^۱ و الفاعل
السقّر مثل الصقّرة ^۶	زمار ولا یسکاد یقال زامر و یقال
السكر بستن آب ^۷	للمرأة زامرة لایقال زماره والغابر
السکور باد بیارامیدن و قری	یفعل
سکیرت ابصارنا ای	السبر ^۲ اندازه بر گرفتن و آزمودن
سجرت ^۸	الستر پوشیدن
السمّر افسانه ^۹ گفتن و السمر	السجر پر کردن و تهی کردن
میخ آهین بر جای زدن	وهذا شاذ و باتش بتافتن ^۳
الشهر عطا دادن و پیدست	السجر و السجور ناله

۱- د «والفاعل...» را تا آخر بیت ندارد . ب «... زدن ویزمر لغة الزمار صوت النعام» و با خط ریز در زیر «بانگ کردن و شتر مرغ ماده» و در حاشیه «و نالیدن فاقه و کشیدن بانگ بریک نسق»

۲- د : «آزمودن و میل بحراحت فرو کردن تا غور آن معلوم شود»

۳- ب : «پر کردن و تهی کردن و باتش تافتن» - د «هذا شاذ» را ندارد

۴- د : «بر کشیدن ناقه آواز را در نالیدن»

۵- د و ب ندارند ۶- د ندارد

۷- د : «بستن آب» .

۸- ب : «نشستن باد» - د : «نبشتن باد» ۹- ب «فسانه»

کردن ^۱ والغابِرُ مِنْ هَذَا يَفْعِلُ	واصلُهُ شِعْرَةً فَحُذِفِ الْهَاءُ
الشَّجَرُ وَالشُّجُورُ اختلاف	الشُّكْرُ وَالشُّكُورُ وَالشُّكْرَانُ ^۲
افتادن ^۲	سپاس داری کردن ^۸ و یعدی
الشَّصْرُ الْخِيَاطَةُ ^۳	بنفسه وباللام افصح ^۴
الشُّطُورُ دور شدن	الصَّدْرُ وَالصُّدُورُ باز گشتن
الشَّطْرُ ^۴ بدو نیم کردن	الصَّقْرُ وَالْمَصْقَرَةُ ^۹ گرمای آفتاب
الشَّطَارَةُ در بدی در شدن ^۵ و	در کسی اثر کردن والصَّقْرُ
فَعِلَ لُغَةً فِيهَا	سنگ را بمیتین زدن ^{۱۰}
الشَّعْرُ دانستن ^۶ «از طریق حس»	الضُّمُورُ ^{۱۱} بارپک میان شدن ^{۱۲} و

-
- ۱- ب و د : «بدست کردن» و بقیه را ندارند ۲- د : «الشجر والشجور خلاف افتادن و بهم اندر شدن والشجر و اگر دانیدن و طعنه زدن بنیزه و چیزی بر سه پای افکندن» ضبط ب مغشوش است
- ۳- ب : «دوختن دورا دور و نیزه زدن» که جزء اخیر الحاقی بنظر میرسد . د «دوختن» ۴- ب و د ندارند ۵- د : «بدی دور شدن» - ب «عیاری کردن و در بدی دور شدن» جزء اخیر در حاشیه است و به خطی تازه تر از متن .
- ۶- ب و د از «....» را تا آخر بیت ندارند . ۷- ب و د «الشکران» را ندارند
- ۸- ب و د : «.... و یعدی باللام و بنفسه و تعدیته باللام افصح» ۹- ب و د «المصقرة» را ندارند ۱۰- د : «گرماء آفتاب در کسی اثر کردن» - ب «گرما در کسی اثر کردن و بر سنگ زدن میتین» که جزء اخیر با خط نود در حاشیه نوشته شده است میتین یعنی تیشه و کلنک رجوع کنید به تعلیقات ۱۱- د «الضمور والضمور»
- ۱۲- ب و د از «وفعل....» را تا آخر بیت ندارند

العبارة خواب گزاردن	فَعَلَ لُغَةً فِيهِ وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا
العَبْرَةُ نَبْشَتُهُ بِتَفْكَرِ خَوَانِدُنْ	ضَامِرٌ
الْعُبُورُ وَالْعَبْرُ بِرَأْبِ بَگْذِشْتُنْ ^۶	الطُّمُورُ بِرَجَسْتَنْ وَازِ بِلَايِ
الْعُثْرُ وَالْعُثُورُ دِيدَهُ وَرَشْدُنْ ^۷	بَزِيرِ جَسْتَنْ وَیَفْعَلُ لُغَةً
الْعِثَارُ بِسَرِ دَرِ آمْدُنْ ^۸ وَالْغَابِرُ	فِيهِمَا ^۱
یَفْعَلُ	الطَّمَرُ ^۲ پَنَهَانِ كَرْدَنْ
الْعُشْرُ ^۹ بِالضَّمِّ دَهِيكَ سَتْدُنْ ^{۱۰}	الطَّهَارَةُ وَالطَّهُّورُ ^۳ پَاكِ شَدَنْ
الْعِمَارَةُ آبَادَانِ كَرْدَنْ وَآبَادَانِ	وَالْمَاضِي طَهْرُ ^۴ وَالْفَتْحُ
شَدَنْ	اَقِيسُ لِأَنَّهَا خِلَافُ طَمَمْتُ ^۵
الْعُبُورُ بَاقِي مَانْدَنْ وَمَاضِي شَدَنْ	وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا طَاهِرٌ

-
- ۱- ب : «الطُمُورُ بِرَجَسْتَنْ وَیَطْمُرُ فِيهِ لُغَةً» - د : «الطَّمَرُ وَالطُّمُورُ اَزْجَايِ بِجَسْتَنْ وَالْكَسْرُ لُغَةً فِي غَابِرِهِ»
- ۲- ب ندارد ۳- ب : «پَاكِ شَدَنْ»
- ۴- ب و د از «الْفَتْحُ ...» را تا آخر ندارند
- ۵- ب و د همگی بیت را ندارند ۶- ب : «بِرَأْبِ بَگْذِشْتُنْ»
- ۷- و ر در ا ناخواناست ۸- ب : «بِسَرِ دَرِ آمْدُنْ سَتُورُ وَالْغَابِرُ یَعْثُرُ» - د :
- الْمَنْجِدُ «بِسَرِ دَرِ آمْدُنْ سَتُورُ» ۹- د : «الْعُشْرُ» به فَتْحِ رَجُوعِ کُنیدَ به تَعْلِیْقَاتِ.
- ۱۰- ب : «دَهِيكَ سَتْدُنْ» - د : «دَهِيكَ مَالِ بَسْتْدُنْ»

الفکر ^۹ اندیشه کردن	الغمر ^۱ فاپوشیدن ^۲ آب چیزی را
القبر در گور کردن	الفتور سست شدن
القتر والقثور ^{۱۰} نفقه بر عیال	الفجر آب راندن ^۳
تنگ داشتن ^{۱۱}	الفجور بی سامانی کردن ^۴ و دروغ
القدر اندازه کردن و الغابر	گفتن و قولش و تترك من
من القبر الى هاهنا يفعل ^{۱۲}	يفجرک ای يعصیک ^۵
والقدر ديك پختن ^{۱۳}	الفز شکافتن ^۶
القصر باز داشتن و کم کردن	الفطر آفریدن و ابتدا کردن ^۷
و کوفتن و چیزی بر کسی	و شکافتن و بدو انگشت
فرو داشتن ^{۱۴}	بدوشیدن ^۸ و فطیر پختن

-
- ۱- د : «الغمر» - سهو کاتب است
 ۲- ب «فرو پوشیدن» - د : «فرا پوشیدن»
 ۳- ب : «آب روان کردن»
 ۴- ب : «بی سامان کردن»
 ۵- ب و د از «و دروغ گفتن» را تا آخر ندارند - د «الفدر : مثل الفجور» را اضافه دارد .
 ۶- ب ندارد - د : «شکافتن و دروغ گفتن»
 ۷- ب و د
 ۸- ب و د : «دوشیدن»
 ۹- ب و د همگی
 ۱۰- ب و د ندارند
 ۱۱- ب : «و یقتر لغة» - د «والغابر یقتر»
 ۱۲- ب : «... کردن و یقدر لغة» - د : «اندازه کردن والغابر كذلك»
 ۱۳- ب «و بدیک پختن گوشت و جز آن» در حاشیه و به خط متن . ایضاً اضافه دارد
 ۱۴- ب و د «ندارند»
 القدرة : توانستن

القُصُورُ ازکاری بازماندن ^۱	نا گرویدن بخدای تعالی
القَصْر و القِصَارَةُ جامه شستن ^۲	المَخْر والمُخَوَّرُ ^۹ شکافتن کشتی
القَطَر چکانیدن ^۳	آب را و آب زمین را ^{۱۰} و الغابِر
القَطْران چکیدن ^۴	منهما یَفْعَلُ
القَفَر از پی فرا شدن ^۵	المَدْر ^{۱۱} بگل کردن
القَمَر ^۶ بقمار غلبه کردن	المَصْر بسر انگشتان دوشیدن ^{۱۲}
الکَبیر ببزرگی ^۷ غلبه کردن	المُضَوَّرُ زبان گز شدن شیر ^{۱۳}
الکَثَر بسیاری ^۷ غلبه کردن	المَطَر باران باریدن و بارانیدن ^{۱۴}
الکُفَر و الکُفُور و الکُفْران	المُطَوَّرُ والمَطَر شتافتن ^{۱۵}
نا سپاسی کردن و الکُفْر ^۸	المَکَر بدی سگالیدن

۱- ب : « باز ماندن از کاری »

۲- ایضاً ب : « جامه شستن و کوفتن »

۳- ب و د : « چکیدن و بقطران اندودن »

۴- در حاشیه باخطی ریز تر از متن « القطور - در روی زمین رفتن »

۵- د : « از پی کسی فاشدن » ۶- ب : « بر کسی بقمار غلبه کردن »

۷- ب « به بزرگی » و « به بسیاری » ۸- ب و د « الکفر - کافر شدن » - ب : الکفر -

برپوشیدن - د : « الکفر - پوشیدن میغ آسمانرا » اولی به ضم و دومی به فتح

۹- ب و د ندارند .

۱۰- ب و د از « والغابِر » را تا آخر ندارند . ۱۱- ب و د تمامی بیت را ندارند

۱۲- ب ندارد - د : « دوشیدن آنج در پستان گوسفند بود بتمامی »

۱۳- ب ندارد - د : « زبان گز شدن شیر الماضر اللبن الحامض شیر بد » و این بیت را

اضافه دارد : « المقر - ماهی را نمک سوده کردن » ۱۴- ب « المَطَر

باران بارانیدن » - د : « بارانیدن و باریدن » ۱۵- ب همگی بیت را ندارند

النَّبْر ^۱ برداشتن	کردن والغابر يَفْعَلُ ^۸
النَّتْر مالیدن سر اندام و بعْثف	النَّزْر ^۹ اندك دادن و الحاح
كشیدن ^۲	کردن در سوال
النَّشَر نثار کردن شكر و جز	النَّسْر گوشت كندن مرغ
آن ^۳	بمنقار
النَّجْر تراشیدن چوب ^۴	النَّشَر آشكارا کردن خبر و
النَّخِير بانگ کردن ببینی ^۵	يَفْعِلُ لُغَةً فِيهِ و باز کردن
والغابر يَفْعِلُ	جامه و نامه و بریدن باره و
النَّدَر بیرون جستن و بیفتادن ^۶	دَسْتَره و پراكلده کردن و
النَّدَر بر خویشتن ^۷ واجب	زنده کردن ^{۱۰}

-
- ۱- ب و د بیت را ندارند ۲- ب : «سراندام مالیدن و بعنف کشید آن» - د : «سراندام بمالیدن و بعنف کشیدن» .
- ۳- ب و د «شكر و جز آن» را ندارند . ۴- ب «و گرم کردن آب»
- ۵- ب «اندر ببینی» - د : «ببینی» بدون باء اضافه ۶- ب : «الندور - پدید آمدن چیزی برخلاف عادت و بیرون جستن» ۷- د «چیزی بر خویشتن ...»
- ۸- ب : «والمستقبل ينذر» د این تکه را ندارد ۹- ب و د همگی بیت را ندارند
- ۱۰- ب : «و يفعل لغة فيه» و «دستره» را ندارد . ایضاً در این نسخه «بریدن چوب باره» است و «باز کردن نامه و جامه» - د : «زنده کردن و آشکارا کردن خبر و وا کردن جامه و نامه و بریدن باره و پراكلده کردن»

النَّشُورُ زنده شدن	حَسَبَ
النَّصْرُ ^۱ یاری کردن و باران بارانیدن ^۲	النَّقَرُ دانه بر چیدن مرغ و صفیر زدن اسب را و عیب کردن و در چوب کنده کردن و نُقِرَ
النَّصْرَةُ تازه روی کردن و تازه روی شدن ^۳	فِي النَّاقُورِ نُفِخَ فِي الصُّورِ ^۷
النَّظَرُ چشم داشتن و النَّظَرُ و النَّظَرَانِ نگریستن و یعدّی بِالِی و یَجُوزُ أَنْ یُحَذَفَ	الهِجْرُ واکفتن در خواب یا در بیماری ^۸ و الهِجْرُ و الهِجْرَانِ از کسی بیریدن ^۹
الْجَارُ و یُوَصَّلُ الْفِعْلُ ^۴	الهِمَرُ ^{۱۰} ریزان شدن آب و اشك
النِّفَارُ و النِّفُورُ رمیدن و الغابر یَنْفُرُ	ز
النَّفَرُ ^۶ غلبه کردن کسی را در	الْبُرُوزُ بیرون آمدن

-
- ۱- ب «و النصر» ۲- ب و «باران باریدن» را ندارند ۳- د «تازه روی شدن» را ندارد ۴- ب : «بایستن و نگریستن» - د «النظران» و از «ویجوز...» را تا آخر بیت ندارد ۵- ب : «وینفر لعة» ۶- ب و د تمام بیت را ندارند ۷- ب : «دانه چیدن مرغ بمنقار و طنبور زدن و شخیلیدن و عیب کردن و در چوب کنده کردن» - د «دانه برچیدن مرغ و شبیلیدن و عیب کردن و در چوب کنده کردن» ۸- ب : «بیهوده گفتن در بیماری یا در خواب» ۹- ب «بریدن از کسی» - د «از کسی بریدن» ۱۰- ب و د همگی بیت را ندارند ب و د اضافه دارند : الهذر و الهذر - بیهوده گفتن»

المرز ^۹ بچنگل ^۹ گرفتن نه	الجرز ^۱ بریدن و نیک خوردن
سخت	الحجز بازداشتن
النجز ^{۱۰} روا کردن حاجت	الخرز دوختن موزه و انچه بدان
النشوز ^{۱۱} ناسازگاری کردن مرد	ماند والغابر یفعل ^۲
با زن و زن با مرد ^{۱۱}	الرجز رجز گفتن ^۳
النشز ^{۱۲} برتر نشستن و برتری	الركز نیزه بر زمین ^۴ فرو بردن
جستن	الرمز اشارت کردن بچشم یا بابرو
النقز والنقزان بر جستن ^{۱۳} و	یا بلب والغابر یفعل ^۵
الغابر ^{۱۴} من النشوز الی هاهنا	الطنز افسوس داشتن ^۶
یفعل ^{۱۵}	العجوز ^۷ پیر شدن زن
النکز گزیدن مار و برسیدن	الغرز ^۷ اندک شدن شیر شتر
آب چاه و برسانیدن آن ^{۱۴}	اللکز ^۸ مبحث در سینه زدن

۱- ب و د همگی بیت را ندارد

۲- ب : «مشك وموزه دوختن» - «والغابر یفعل» را د و ب ندارند

۳- ب : «شعر رجز گفتن» ۴- د : «بر زمین» ۵- ب و د : «اشارت کردن بلب یا بابرو با بچشم» - د «الضمز - خاموش بودن و بشحور نازدن شتر» را اضافه دارد در صراح «ضمز : سخن ناگفتن و خاموش بودن و بعیر ضامز شتر که دبه از دهان بیرون نیارد» آمده است . ۶- ب «داستن» ۷- ب و د همگی بیت را ندارند

۸- ب و د : «بر سینه زدن» ۹- ب : «بچنگال گرفتن» - د «چنگل گرفتن» ۱۰- ب تمام بیت را ندارد . ۱۱- ب : «ناسازواری کردن زن با شوی یا شوی با زن و برتر نشستن و برتری جستن و ینشز لفة» - د «ناسازگاری کردن زن با مرد یا مرد با زن و بر نشستن و برتری جستن و الغابر ینشز» ۱۲- ب و د ندارند

۱۳- ب و د «والغابر» را تا آخر بیت ندارند . د : «والغابر ینقز»

۱۴- ب «گزیدن مار» - د : «گزیدن مار و چیزی تیز در زدن و قاتر کردن و برسیدن آب چاه و برسانیدن آن»

شدن و کهنه شدن جامه ^۷	هي
الدُّرُسُ ^۸ ناپدید شدن	البَّجَسُ آب راندن و رفتن آن ^۱
الدراس ^۸ گندم کوفتن	الجَرَسُ ^۲ خوردن مُنِج چیزی
الدَّسُّ ^۹ در گور کردن و پنهان کردن	را و یفعلُ لُغَةً فیه
الدُّمُوسُ تاریک شدن شب ^{۱۰}	الجُمُوسُ بیفُسرَدن ^۳
والغابر منها یفعلُ	الحِرَاسَةُ پاس داشتن و نگاه داشتن ^۴
الرَّجَسُ بانگ کردن ابر ^{۱۱}	الخَمْسُ پنج یك ستدن ^۵
الرَّكْسُ با پس ^{۱۲} گردانیدن	الخُنُوسُ پنهان شدن ^۶ و با پس شدن
الرَّمَسُ پنهان کردن در خاك و بیوشانیدن خبر و الغابر یفعلُ ^{۱۳}	الدِّرَاسَةُ والدَّرْسُ علم خواندن والدَّرْسُ ناپدید کردن و حایض

-
- ۱- ب و د «آب راندن» ۲- ب و د همگی بیت را ندارند.
- ۳- ب : «نُشردن ا» ۴- : «پاسبانی کردن و نگاه داشتن»
- د : «پاس داشتن و پاسبانی کردن و نگاه داشتن» ۵- د همگی بیت را ندارد - ب در حاشیه دارد به خط متن ۶- د «پنهان شدن و واپس شدن» - ب : «.... و واپس آمدن» ۷- د : «نا پدید کردن و کهنه شدن جامه تعدی و لایتعدی» - ب : «.... و کهن شدن جامه و درست همراه اذا حاضت درسا و دروسا»
- ۸- ب و د همگی بیت را ندارند ۹- ایضاً ندارند ۱۰- ب و د «والغابر منهما یفعل» را ندارند ۱۱- ب : «.... ابر و تهدید کردن» ۱۲- ب «باز پس د «واپس» ۱۳- ب و د : «در خاك پنهان کردن»

السَّدَسُ شش يك مال کسی	دختر در خانه از بی شوهری ^۷
بستدن ^۱	الغَمْسُ ^۸ باب ^۹ فرو بردن
الشَّمْسُ با آفتاب شدن روز	الغَمُوسُ ^۸ باب ^۹ فرو شدن
والغابر يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعَلُ	القَمْسُ ^{۱۰} باب ^۹ فرو بردن ^{۱۱}
لغة ايضاً ^۲	والغابر يَفْعُلُ وباب فرو شدن
الشماسُ والشموس ^۳ پشت	الكنس خانه رُفتن ^{۱۲}
نا دادن اسب ^۴	اللقس افسوس داشتن و لقب
الطمس ناپدید کردن	کردن و عیب کردن
الطموس ناپدید شدن والغابر	اللمس بسودن و مجامعت کردن
منهما يَطْمُسُ ^۵	والغابر يلمُسُ ^{۱۳} و قوله انا
العطاس عطسه دادن والغابر	لمَسْنَا السَّما قال ابوعلی ای
كذلك	عَالَجْنَا غيب السَّما و رُمنا
العنوس والعيناس ^۶ دیر ماندن	استراقة فَنُلْقِيهِ الى الكَهَنَةِ ^{۱۴}

-
- ۱- ب: «ششیک مال از کسی ستدن» - د «شش يك بستدن» ۲- از «والغابر»
 را تا آخر بیت ب و د ندارند .
- ۳- ب و د «الشموس» را ندارند .
- ۴- در ب با خطی ریز تر از متن و هر کبی کم رنگ شده : «ورمیدن و بد خویی کردن» ۵- ب «ویطمس لغة»
- ۶- د : «و الغابر يطمس» ۷- ب و د ندارند ۷- ب : «دیر در خانه ماندن دختر بی شوی و یعنی لغة» - د : «بماندن دختر از خانه بی شوهر والغابر كذلك»
- ۸- ب ندارد - در ا در حاشیه است با خطی اندکی ریزتر از متن
- ۹- در ب باء اضافه جداست ۱۰- د ندارد در ب اول باغ بوده و بعد باق کرده اند
- هر دو وجه صحیح است (صراح) ۱۱- در ب باء اضافه جداست ۱۲- دو
- «رُفتن خانه» - ب در اصل «خانه رُفتن» و بعد رُفتن کرده اند در هر حال به ضم است
- ۱۳- ب : «ویلمس لغة» ۱۴- از «وقوله را تا آخر بیت ب و د ندارند .

ش	المَرَس مثل المَرث ^۱
البَطْش سخت گرفتن و الغابر	النَّحْس ^۲ سرانگشت یا سرچوب
يَبْطُش ^۹	فا کسی زدن ^۳ والغابر يَفْعَلُ
الجَرَش بلغور کردن ^{۱۰}	والماضی منهما فَعَل ^۴
الخَمَش ^{۱۱} خراشیدن والغابر ^{۱۲}	النَّعَس اونا بیدن ^۵
يَفْعَلُ و يَفْعِلُ	النَّعَس مثل اللَّعَس و ناقوس
الرَّقَش خط نیکو نبشتن	زدن ^۶
العَرَش چفته بستن و بنا کردن	النَّكَس نگوسار کردن و سر
از چوب و الغابر يَفْعَلُ	فرو او کندن ^۷
و يَفْعِلُ ^{۱۳}	النَّكَس ^۸ با پس شدن بیماری
الفَرَش و الفِرَاش ^{۱۴} گسترانیدن	والماضی نَكَسَ والمصدرُ
النَّبَش نباشی کردن و نبات	بضم النون وقديهِفْتَحُ

۱- ب : «مثل المرد والمَرث»

۲- د : «النَّحْس» و گویا سهو کاتب باشد

۳- ب : «در کسی زدن»

۴- ب و د از «والغابر» را تا آخر بیت ندارند ۵- ب : «غنودن» - د. «غنودن،

خفتن» ۶- د : «ناقوس زدن» را ندارد - ب : «عیب کردن و لقب کردن» و به خطی جز

متن «و ناقوس زدن» ۷- ب و د «سرفرو او کندن» را ندارند ۸- ب و د همگی

بیت را ندارند . در ا در حاشیه بابس را با سرتصحیح کرده اند ۹- ب «و یبطش لغة»

۱۰- ب بیت را یکسر ندارد - د : «بلغور کردن و سوسه از سر بر انگیزختن شانه»

و این بیت را هم اضافه دارد : «الجمش - بآهك موی ستردن» - سوسه چو بوسه گرمی

که در گندم افتد و ضایع سازد (برهان جامع) ۱۱- خ در ب نقطه ندارد و ظاهراً

سهو کاتب است ۱۲- ب «و یخمش لغة» - د : «والغابر كذلك»

۱۳- د همگی بیت را ندارد - ب «.... بردن و بنا کردن از چوب و یعرش لغة»...

جای کلمه بی است که تراشیده اند و د این بیت را اضافه دارد : «الغش بدو در آوردن»

۱۴- ب و د ندارند

بر کنندن^۱

النَّجَشُ برانگیختن صید^۲ و
شتافتن و آن تَزَايِدَ فی البیع
لیقعَ غَیرکَ و لیسَ من حاجتک^۳
النَّفَشُ و اخیدن پشم و پنبه^۴ و
النَّفَشُ و النَّفُوشُ^۵ چرا کردن
گوسپند و شتر^۶ بشب بی شبان
و الغابر یفعل^۷
النَّقَشُ نقش کردن و خار از تن^۸
بیرون کردن

ص

الخُمُوسُ^۹ بشدن آماس
الخَرَصُ و الخِرَصُ حرز
کردن و الخَرَصُ دروغ گفتن
الْخُلُوصُ و الْخَالِصَةُ ویژه شدن^{۱۰}
و الْخُلُوصُ بکسی رسیدن
الْخِلَاصُ بَرستن
الْخَمَصُ و الْمَخْمَصَةُ باریک
میان کردن^{۱۱}
الدُّلُوصُ^{۱۲} درخشان شدن زره

-
- ۱- ب : « کفن هنجیدن و نبات بر کنندن » - هنجیدن چو رنجیدن بیرون کشیدن و بر آوردن (برهان جامع)
۲- ب و د : « برانگیختن صید »
۳- ب و د از « شتافتن » را تا آخر بیت ندارند
۴- ب : « پشم و پنبه زدن و انج بدان ماند » - د : « و اخیدن پشم و انج بدان ماند » و اخیدن به معنی بهم زدن است خاصه پنبه را . رجوع کنید به تعلیقات
۵- ب و د « النفوش » را ندارند
۶- ب « شتر » را ندارد
۷- ب : « وینفش لفة » - د ندارد
۸- ب : « خار از پای... »
۹- ب بیت را ندارد - د « الخموس » و هر دو صحیح و به یک معنی است (صراح)
۱۰- ب : « پاکیزه شدن » - د : « الخلوص - ویژه شدن، بکسی رسیدن »
۱۱- د : « باریک میان کردن کسی از کرسنگی » - ب همه بیت را ندارد
۱۲- ب : « الدلص »

ضی	الرَقَص پای کوفتن و جوشیدن
البَرَض مال ^۸ اندک دادن و الغاب ^۱ شراب	
یفعُل ^۹	الرَقَص بیویه ^۲ رفتن شتر
[البَرُوض اندک بیرون آمدن آب] ^{۱۰}	الرَمَص ^۳ وا ^۴ در بستن مصیبت
الْحُمُوضَة وَالْحَمَض ترش شدن	الْقَرَص بدی گفتن و بچنگل
والمَاضِی حَمَضَ و مصدر	گرفتند ^۵
حَمَضَ الْحُمُوضَة لَا غَیْرُ	القِمَاص وَالْقَمَص ^۶ بر سکیزیدن
وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا حَامِضٌ ^{۱۱}	وَالغَابِرُ یفَعُلُ ^۷
الرَفَض برانداختن و فرو گذاشتن	النُّشُوص الارتفاع والغابِر یفَعُلُ
وَالغَابِرُ یْرِفِضُ	و انگیزخته شدن
الرَّكْض بیپای بزدن ستور و	النَّقْص کم کردن
دوانیدن ستور و دویدن ^{۱۲}	النَّقْصَان کم شدن

-
- ۱- ب «جوشیدن شراب» را ندارد - د : «پای کوفتن و جوشیدن شراب و جنبیدن شراب»
 ۲- ب : «پویه رفتن» ۳- ب و د همه بیت را ندارند ۴- در متن ناخواناست؛ وا - فا ۵- ب : «بچنگال گرفتن» - د : «چنگال گرفتن»
 ۶- ب و د «القمص» را ندارند ۷- ب : «برسکیزیدن اسب و یقمص لقه»
 ۸- ب و د «مال» را ندارند ۹- د «آبی اندک از چشمه بیرون آمدن» را اضافه دارد
 ۱۰- گذاذر ب - ا همگی بیت را ندارد - د : «پدید آمدن گیاه»
 ۱۱- ب : «الحمض - چریدن شتر شوره گیا را» - د : «الحموضه - ترش شدن و الماضی حمض» ۱۲- ب «بیپای زدن و دویدن و دوانیدن ستور» - د : «بیپای بزدن و دوانیدن و دویدن ستور»

العَرْضُ ^۱ چوب بپهنا نهادن و شمشیر بپهنا بر ران نهادن والغابر منهما يَفْعِلُ الغَمُوضُ ^۲ هامون شدن زمین المَخْضُ فازدن کویش و جنبانیدن هر ^۳ چیزی والغابر يَمْخَضُ ^۴ النَّغْضُ ^۵ جنبانیدن سر النَّغْوَضُ والنَّغْضَانُ جنبیدن والغابر منهما كذلك ^۶ النَّفْضُ بیفشاندن و نَفَضَتْ الْأَبِلُ نَتَجَتِ ^۷	النَّقْضُ واکردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن رسن ^۸ ط البَسْطُ گسترانیدن و فاپذیرفتن عذر ^۹ الْخَرْطُ ^{۱۰} برک از درخت فرو کردن و از چوب پوست باز کردن والغابر مِنْ هَذَا يَفْعُلُ السَّقُوطُ وَالْمَسْقَطُ بیوفتادن و سَقِطَ فِي يَدِهِ نَدِمَ ^{۱۱} السَّمَطُ کوسپند و پوست بریان
--	--

-
- ۱- ب و د ندارند
۲- د «هر» را ندارد، برای کویش رجوع کنید به تعلیقات ۴- ب : «المخض- شیرزنه زدن و جنبانیدن هر چیزی و یمخض لفة - المخاض درد زه خاستن»
۳- ب و د ندارند ۶- ب : «النغضان - جنبیدن و بیغض لفة» - د : «النغضان جنبیدن» ۷- ب : «افشاندن جامه و انج بدان ماند» - د : «بیوشاندن»
۸- ب : «ویران کردن بنا و شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان و رسن»
۹- ب و د : «فاپذیرفتن عذر» را ندارند
۱۰- ب و د تمامی بیت را ندارند
۱۱- ب «السقوط - افتادن» - د : «السقوط - بیفتادن»

الْقُنُوطُ	کردن والغابر یفعل ^۱
ابواب از وی مستعمل است	الشَّرْطُ پیمان کردن ^۲ و نیش
مگر فَعْلُ یَفْعَلُ بِالضَّمِّ فیهما	در زدن والغابر یشرط ^۳
و مصدر فَعِلَ یَفْعَلُ قَنْطُ	العَلَطُ ^۴ نشان کردن بر کردن
و قَنَاطَةُ است و فَعِلَ یَفْعَلُ	بپهنا
بِالْفَتْحِ فیهما و فَعِلَ یَفْعَلُ	الْفَرْطُ از پیش بشدن و تقصیر
بِالْكَسْرِ فیهما مرکب است	کردن و الْفَرْطُ وَالْفَرْوُطُ
از دو باب ^۵	و الْفَرْطَانِ شتابیدن بر
الْلَقَطُ برچیدن ^۶	کسی ^۷
الْمَخْطُ ^۸ بینی پاک کردن	الْقَمَطُ ^۹ بند برپای کوسپند بستن
الْمَرْطُ موی از تن بر کندن ^{۱۰}	و كودك بقمط بستن ^{۱۱}

-
- ۱- ب : «با پوست بریان کردن بزغاله و بوی گرفتن شیر» - د : «السماط -
 اُواپوست بریان کردن»
- ۲- ب و د : «شرط کردن» ۳- ب : «ویشط لغة» ۴- ب و د تمامی
 بیت را ندارند ۵- ب : «الفرط - شتافتن بر کسی و از پیش بشدن» - د : «الفرط
 - یکی از پیش بشدن و شتابیدن بر کسی» - در نسخه | «الفرطان» در حاشیه است به خط
 متن ۶- به فتح ق و م (د) ۷- د و ب : «بند برپای کوسپند بستن و كودك»
 - برای توضیح در باره قماط به تعلیقات رجوع کنید .
- ۸- ب : «نومید شدن و الماضی قنط والغابر یقنط» - د : نومید شدن والغابر یقنط
 و الماضی قنط ۹- د : «برچیدن مرغ» ۱۰- ب و د تمامی بیت را ندارند
 ۱۱- ب : «بر کندن موی از تن»

ع	المَشَطُ بشانه کردن موی را ^۱
الطَّلُوعُ والمَطْلَعُ بر آمدن آفتاب و مانند آن والَطْلُوعُ بنزدیک شدن کسی و یُعَدُّی بعلی و از کسی غایب شدن و یُعَدُّی بَعَن ^۸	النَّطَطُ ^۲ اژند در میان خشت کردن
الفُقُوعُ سخت زرد شدن ^۹	النَّبُوطُ بیرون آمدن آب از قعر چاه ^۳
النَّبِيعُ و النَّبِيعُوعُ و النَّبَعَانِ كالنَّبُوطِ ^{۱۰}	النَّشَطُ گزیدن مار و الغابر منهما یَفْعَلُ ^۴
الهُمُوعُ دویدن اشک و الغابِرُ مِنَ الْفُقُوعِ اَلِی هَاهُنَا یَفْعَلُ	النَّقْطُ نَقْطَ بر زدن ^۵
	ظ
	اللَّمْظُ زبان گره دهان ^۶
	بر آوردن ^۷

۱- ب و د «را» را ندارند

۲- ب و د تمامی بیت را ندارند ۳- ب : «بیرون آمدن آب چاه»

۴- ب : «گزیدن مار و از جای بجای - بجایی شدن و باز کردن گره برفق» - د : «گزیدن مار و از جای بجای شدن و واگشادن گره برفق» ۵- ب : «نقط زدن» - د : «نقطه بر زدن» ۶- د : «دعان» ۷- ب : «بر آوردن بر اثر طعام» ۸- ب : «الطلوع - بر آمدن آفتاب و مانند آن و به بالا بر شدن و بنزدیک کسی شدن و از کسی غایب شدن» - د : «الطلوع - بر آمدن آفتاب و مانند آن و بیالائی بر شدن و بنزدیک کسی شدن» - در و درحاشیه ا «بالا بر شدن» را اضافه کرده اند ۹- ب : «سخت زرد شدن رنگ»

۱۰- ب : «النَّبِيعُ مِثْلُ النَّبُوطِ وَالْغَابِرُ یَنْبِيعُ وَیَنْبِيعُ» به فتح و ضم و کسر - د : «النَّبِيعُ مِثْلُ النَّبُوطِ وَالْغَابِرُ یَنْبِيعُ»

و یفَعَلُ و مِنَ النُّبُوْعُ یَفْعِلُ
ایضاً و الماضی مِنَ الْجَمِیعِ
فَعَلَ ۱

غ

البُزُوْغُ بر آمدن ماه و آفتاب
و دندان شتر ۲

البُلُوْغُ رسیدن و نزدیک گشتن
بچیزی و مِنْه فاذا بلغن
اَجَلَهُنَّ ۳

البِدَاغَةُ والدِ باغ والدَبغ پوست
پیراستن و الماضی و الغابر مِنْه
كَالْفُقُوْعِ

السُّبُوْغُ فراخ شدن
الصَّبِغُ رنگ کردن و الماضی
و الغابر مِنْه كَالْفُقُوْعِ

الفَرَآغُ و الفُروغُ پرداخته شدن
و فَعِلَ یَفْعَلُ لُغَةً و الفَرَآغُ
على ضَرَبَیْنِ احدهما الفَرَآغُ
مِن الشُّغْلِ و الآخرُ القَصْدُ
للشَّیْءِ و مِنْه سَنَفَرُغُ لَكُمْ
المَضْغُ خاییدن و الماضی و
الغابر مِنْه كَالْفُقُوْعِ

ف

الجَرَفُ جمله چیزی ببردن

۱- ب : «دویدن اشك از چشم و باران از ابر و الماضی جمع» - د : «دویدن اشك و الغابر كذلك»

۲- ب : «بر آمدن ماه و آفتاب» - د : «بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره»

۳- ب و د : «البلوغ - رسیدن» ۴- د : «فراخ شدن و تمام شدن»

۵- ب : «رنگ کردن جامه و یصبغ لُغَةً» - د : «جامه رنگ کردن و الغابر یصبغ»

و الخَلْف و الخُلُوف بوی	و گل از زمین فا کردن ^۱
دهن از حال بگشتن و تباه	الجَلَف ^۲ پوست باز کردن و
شدن شیر و طعام و نبید ^۷	بریدن
الرَّجَف و الرَّجَفَان و الرَّجِيف	الخَرْف میوه از درخت باز
لرزیدن ^۸	کردن ^۳
الرَّسْف ^۹ و الرَّسْفَان بایند	الْخِلَافَةُ و الْخِلَافِيُّ ^۴ ایستادن
رفتن ^{۱۰}	بجای کسی کی پیش از تو
الرَّشَف مکیدن و الغابر مِنْهُمَا	بوده باشد ^۵
يَفْعَلُ وَيَفْعَلُ ^{۱۱}	الخَلَف از پی کسی در آمدن
الرَّصَف پی بر تیر پیچیدن و	و خَلَف بودن از هلاك پدر
سخن پیوستن ^{۱۲} و برهم نهادن	و عَم و برادر و يُعَدِّي بعلی ^۶

-
- ۱- ب : «الجرف والجلف - گل به بیل از زمین تراشیدن - د کذا و در آخر «فا کردن»
 ۲- ب و د بیت را ندارند ۳- ... از درخت و ا کردن»
 ۴- ب و د «الخلیفی» را ندارند ۵- ب : «بجای کسی از پیش بوده باشد ایستادن»
 د : «ایستادن بجای کسی که از پیش بوده باشد» - د ا : ا تادن ایستادن هم خوانده
 میشود ۶- ب و د این بیت را ندارند - د ا : «پی از» بدرستی خوانده
 نمیشود ۷- د : «الخلف و الخلوف - بوی دهن بگردیدن و نبید تباه
 شدن» - ب : «گردیدن بوی دهن و نبید تباه شدن» ۸- د : «الرَّجَفان - لرزیدن»
 ۹- ب و د «الرَّسْف» را ندارند ۱۰- ب : «بایند رفتن و یرسف لغة» - د :
 «الرَّسْفان - وایند رفتن»
 ۱۱- ب : «مکیدن و یرسف لغة» - د : «مکیدن»
 ۱۲- ب : «و سخن نیکو پیوستن»

السلوف ^۷ از پیش بشدن	سنگ از بهر بنا ^۱
السالف ^۸ بگذشتن	الرّعف ^۲ از پیش بشدن و فَعَلَ
الشروف ^۹ پیر شدن شتر ماده	يَفْعَلُ لُغَةً
العرفاة ^{۱۰} عریفی کردن	الرّعاف خون از بینی بیامدن
العكف ^{۱۱} بازداشتن	و الماضي والغابر منه كالفقوع
العكوف باز داشته شدن و روی	و فَمُلَّ بالضم لُغَةً فِيهِ
فاچیزی کردن و مقیم شدن در	ضَعِيفَةً ^۳
جای ، والغابرُ من التركيب	السرف ^۴ سوراخ کردن درخت
يعكف ^{۱۲}	سنبه درخت را و الماضي سرف
الكرف بوییدن خر کمیز	السقف بنارا آسمانه کردن ^۵
را والغابر كذلك ^{۱۳}	السلف زمین بماله ^۶ راست
الكنف نگاه داشتن و شب گاه	کردن

-
- ۱- د و ب : «بر هم نهادن...» را تا آخر بیت ندارند - در ا «بنا - فا» - به استناد صراح بنا اصح می نماید ۲- ب و د تمامی بیت را ندارند ۳- ب : «خون از بینی آمدن و الساضی رعف» - د : «خون از بینی بیامدن و الماضي رعف»
- ۴- ب و د تمامی بیت را ندارند ۵- ب : «آسمان خانه پوشیدن»
- ۶- ب : «زمین را بماله» ۷- ب : «از پیش شدن» ۸- ب و د : «از پیش بشدن» ۹- ب و د تمامی بیت را ندارند ۱۰- ب و د بیت را ندارند
- ۱۱- د بیت را ندارد ۱۲- ب : «روی بچیزی کردن و در جای - جایی مقیم شدن و يعكف لغة» - د : «العكف و العكوف - روی فاچیزی کردن و در جای مقیم شدن والغابر يعكف»
- ۱۳- پ : «... را و پكرف لغة» - د : «والغابر كذلك» را ندارم

ساختن ستور را از شاخ درخت	ننگ داشتن اشك از رخ
وَالْغَايِرُ مِنْ هَذَا يَفْعَلُ ^۱	فاتر کردن بانگشت ^۵
اللُّطْفُ ^۲ الرِّفْقُ. وَيَعْدَى بِاللَّامِ	ق
وَمِنْهُ اللَّطِيفُ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ	البَّشَقُ ویران کردن سیل بند را
تَعَالَى	البَّرُوقُ وَالْبَرْقَانُ درخشیدن ^۷
النَّصَفُ بنیمه‌ی چیزی رسیدن و	البَّرْقُ تهدید کردن و خویشتن
نیمی از روز بگذشتن ^۳	بر آراستن زن ^۸
النِّصَافُ ^۴ و النِّصَافَةُ خدمت کردن	البَزْقُ و البَسْقُ و البَصْقُ خيو
النَّطْفَانُ و النِّطْفُ دویدن آب	افگندن ^۹
وَالْغَايِرُ يَفْعَلُ وَيَفْعِلُ ^۵	البُسُوقُ دراز شدن ^{۱۰}
النَّقْفُ شکافتن کُوسْتَه ^۶	البَلَقُ بگشادن در و دربستن ^{۱۱}
النَّكْفُ از باران بگذشتن و	الحَرَقُ بسوهان ساییدن و دندان

-
- ۱- ب: «نگاه داشتن و یاری دادن و شتر را شبگاه ساختن از شاخ درخت» - د: «یاری کردن و نگاه داشتن و شبگاه ساختن شتر را از شاخ درخت» ۲- د این بیت را به تمامی ندارد
 ب پیش از آن اضافه دارد: «اللطوف واللفف - تافتن گونه» ۳- ب: «بنیمه چیزی رسیدن و نیمه از روز بگذشتن» - د: «نیمه چیزی رسیدن و نیمه از روز بگذشتن» ۴- ب بود «النصاف»
 را ندارند ۵- ب و د این بیت را به تمامی ندارند ۶- ایضاً د ندارد - ب ناخواناست
 رجوع کنید به تعلیقات ۷- ب: «البرق والبروق والبرقان - درخشیدن»
 د: «البرق والبرقان - درخشیدن» ۸- ب و د: «و خویشتن بر آراستن زن» را ندارند
 ۹- د: «خیو و بوی کردن» بصق در را به خط متن در حاشیه است ۱۰- ب: «دراز شدن»
 درخت خنپ ما - د: «دراز شدن خر ما بن» ۱۱- ب: «باز گشادن در» - د: «درب گشادن»

الدُّفُق ریزانیدن آب ^۷	از خشم بر هم مالیدن و الغابر
الدُّلُق شمشیر از نیام بر آوردن ^۸	منهما بِفَعْلٍ ^۱
الدُّمُوق ^۹ در جای شدن بی دستوری	الخَفِق والخَفَقان جستن دل و
الذَّرَق سرگین افکندن مرغ ^{۱۰}	جنبیدن علم و ^۲ و الغابر
الرَّبَق ^{۱۱} گردن بزغاله را در رسن	يَخْفُق ^۳
محکم کردن و الغابر ^{۱۲} منهما	الخَفُوق فرو شدن ستاره و
يَفْعُلُ	الخَفَقان بانگ کردن باد در
الرَّتَق بستن ^{۱۲}	جستن و الخَفِق بچیزی
الرَزَق ^{۱۳} روزی دادن	پهن زدن ^۴
الرَّشَق تیر باران کردن	الْخَلْق آفریدن و دروغ نهادن
الرِّفَق چربی کردن و يُعَدِّي	و تقدیر کردن ^۵
بالباء و بعلى ^{۱۴}	الْخِنَق خنوه کردن ^۶

-
- ۱- ب: «بسوهان بسودن دندان برهم ساییدن از خشم و يحرق لغة» - د: «بسوهان بسائیدن و دندان برهم سائیدن از خشم»
 ۲- در ا بعد از علم.... کلمه بی است ناخوانا در جزء اول آن سراسر است. شاید سراب باشد (منتهی الارب) یاسر (تاج المصادر) ، نسخ دیگر ندارند
 ۳- ب: «جستن دل و جنبیدن علم و يخفق لغة» - د: «جستن باد و دل و جنبیدن علم و الغابر يخفق»
 ۴- د تمامی بیت را ندارد - ب «الخفوق - فرو شدن ستاره»
 ۵- ب: «آفریدن و دروغ گفتن» - د: «آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن»
 ۶- ب: «خبه کردن» - د: «خنوه کردن»
 ۷- ب: «ریزانیدن و جیهانیدن آب» و اضافه دارد: الدفوق - ریخته شدن آب. د:
 «آب ریزانیدن»
 ۸- ب و د اضافه دارند «و بر آمدن»
 ۹- ب و د همگی
 بیت را ندارند
 ۱۰- ب: «و یذرق لغة» را اضافه دارد. د: «سرگین او کندن مرغ»
 ۱۱- ب و د این بیت را ندارند
 ۱۲- د: «بستن»
 ۱۳- ب: «الرزق
 و الرزق» به فتح و کسر ز
 ۱۴- ب و د: «چربی کردن»

زدن کاهنان و بددوب بزدن پشم و پنبه تا خیده شود	الرَّمَقُ بکسی نگرستن ^۱ الزَّرَقُ الذَّرَقُ والغَايِرُ يَفْعَلُ ونیزه کوتاه انداختن ^۲
الطَّرُوقُ آمدن بشب و طَرَفَت الابِلُ الماء اذ ابالَتْ فیه و بعَرَت فهو ماء طَرَق و مَطَرُوق ^۸	السُّمُوقُ بلند شدن الشُّرُوقُ والشرْقُ ^۳ بر آمدن آفتاب و الشرْقُ کوش گوسپند ^۴ شکافتن
الطَّلَاق رهاشدن زن از عقد نکاح والمرأة طالقة وطالِقُ ایضاً والماضی طَلَقَتْ الطَّلُوق دوشبه راه ماندن میان شتر و آب و طَلَقَتْ المرأة طَلَقاً ای اصابتها وَجَعَّ الولادة عَتَقَتْ عَلَيْهِ یَمین و عَتَقَتْ بِالضَّمِ ای قَدَمَتْ و وجبت ^۹	الشَّنِقُ سر شتر بسماهار با کشیدن ^۵ القِدْقُ راست گفتن و راست گردانیدن وعده ^۶ الطَّرُوقُ ^۷ والطرُقُ گشتنی کردن شتر و الطَّرُقُ سنگ

-
- ۱- ب: «تیز بکسی نگرستن» - د: «بکسی نگرستن»
 ۲- ب و د این بیت را به تمامی ندارند ۳- د ندارد ۴- ب «گوسپند» را ندارد - د: «گوسپند»
 ۵- د: بیت را یکسر ندارد - ب: «در کشیدن مهار و در آویختن مشک بجایی»
 ۶- ب: «وراست شدن» را اضافه دارد . د: «راست گفتن و راست کردن وعده»
 ۷- ب و د «الطروق» را ندارند
 ۸- ب: «بشب آمدن» و بقیه بیت را ب و د ندارند ۹- ب: «رهاشدن زن از عقد نکاح و الماضی طلقت» - د: «رهاشدن از عقد نکاح و الماضی طلقت» بقیه بیت را نسیخه ها ندارند

العَذَقُ نشان کردن گوسپند را ^۱	الفِسْقُ والفُسُوقُ بیرون آمدن
العَرَقُ والمَعْرَقُ ^۲ کشت	از فرمان خدای عزوجل و
از استخوان باز کردن و	الغایرِ مِنْهُمَا یَفْعُلُ ^{۱۰}
بخوردن ^۳	اللامق ^{۱۱} ستردن و بکسی نگریستن
العلقُ برگ از درخت بخوردن ^۴	المَذَقُ می یاشیر باب ^{۱۲} پیامیختن
العنق دست بگردن کسی فرا-	و دوستی ویژه ^{۱۳} نداشتن
کردن و در برگرفتن ویرا ^۵	المَرَقُ پشم از پوست کی در
الغَبَقُ شراب شبان گاهی دادن ^۶	براهش ^{۱۴} برده باشند برگردن
الفتق بگشادن و وا کردن	المُرُوقُ بیرون گذاشتن تیر از
دوخته ^۷	آنجا کی بران آید و از دین
الفرق والفرقان ^۸ جدا کردن ^۹	وسنت بیرون شدن ^{۱۵}

-
- ۱- ب و د بیت را به تمامی ندارند
 ۲- ب و د «المعرق» را ندارند
 ۳- ب «و خوردن» ۴- ب: «برگ از درخت باز کردن و خوردن»
 ۵- ب و د این بیت را ندارند - در ا «ویرا» نا خواناست
 ۶- ب و د: «شبان گاهی»
 ۷- کذا در ا ولی «دوخته» کمی محوشده است - د: «گشادن و وا کردن دوخته» - ب: «گشادن و دوخته باز کردن»
 ۸- ب و د «الفرقان» را ندارند
 ۹- ب در حاشیه دارد - د: «جداوا کردن» ۱۰- ب: «از فرمان خدای تعالی بیرون آمدن و فسق لغه» - د: «والغایر مِنْهُمَا یَفْعُلُ» را ندارد
 ۱۱- ب و د تمامی بیت را ندارند ۱۲- د: «با آب آمیختن» - ب: «می و شیر باب»
 ۱۳- ب: «خالص» در جای «ویژه» ۱۴- کذا در ا و به صورتهای مختلف توان خواند: در بر- آتش: در - براهش. و در هر حال معنی کلمه روشن نیست
 - د و ب مرق و مروق را با هم آورده اند و این پارا گراف را ندارند
 ۱۵- ب: «المرق والمروق - بیرون گذاشتن تیر از انج بر آن آید» - د: «المرق و المروق - بیرون گذاشتن تیر از انج بر آن آید و از دین وسنت بیرون شدن»

المَشَقُّ زود نبشتن وزود خوردن	النَّفْثُوقُ بمردن ستور ^{۱۰}
و زود نیزه زدن ^۱	النَّمَقُ نبشتن
المَلَقُ مَحْجُون ^۲ و شیر خوردن	كَ
شتر بچه ^۳	البَتَكُ گش از بن بریدن ^{۱۱}
النَّتَقُ بر کندن و پوست باز کردن ^۴	و انج ^{۱۲} بدان ماند «والغابر
	يَفْعُلُ و يَفْعِلُ ^{۱۳}
النُّثُوقُ ^۵ بسیار کودک شدن زن	البُرُوكُ فرو خفتن شتر ^{۱۴}
النَزَقُ والنُّزُوقُ ^۶ پیشی گرفتن	البَشَكُ بخیه زدن و
ستور بر دیگر ستوران ^۷	دروغ گفتن ^{۱۵}
النَّسَقُ بترتیب بکردن ^۸	التَّرَكُ دست گذاشتن ^{۱۶}
النَّمَاقُ روا شدن اخیان ^۹	التَّمَكُ ^{۱۷} بزرگ شدن کوهان

-
- ۱- ب «وشانه کردن موی» ۲- ب و د ندارند - در ا «محدون!» و ظاهراً محو کردن . رجوع کنید به صراح ۳- ب: «شیر خوردن بزغاله» و د بیت را به تمامی ندارد ۴- ب: «بر کندن» - د: «بر کندن و جنبانیدن» ۵- ب و د این بیت را ندارند ۶- ب و د «النزوق» را ندارند ۷- ب: «پیشی کردن ستور بر ستوران دیگر» - د: «سبقة گرفتن ستور بر دیگر ستوران» ۸- ب: «ترتیب کردن» - د: «بترتیب کردن» ۹- ب: «آخریان» - در نسخه د آخریان را متاع معنی کرده اند . رجوع کنید به تعلیقات ۱۰- ب: «مردن ستور» و ظاهراً در جای ستور کلمه یی دیگر بوده که بعد پاک کرده و از نو نوشته اند ۱۱- در د «از بن بر کندن» بوده و بعد «از بن بریدن» کرده اند ۱۲- در همه نسخه به رسم قدیم «انج» ۱۳- د «والغابر یفعل و یفعل» را ندارد - ب «ویبتک لفة» ۱۴- ب: «خفتن شتر» - د «فروختن شتر» ۱۵- ب: «دروغ گفتن و بخیه دورا دور زدن و زود رفتن» - د: «بخیه دورا دور زدن و دروغ گفتن» ۱۶- ب: «دست بازداشتن» ۱۷- ب و د این بیت را ندارند

الْحُلُوكُ وَالْحُلُوكَةُ سخت	الرَّتَّكَ وَالرَّتَّكَانَ دويدن شتر
سیاه شدن	بشتاب ^۷
الْحَنَكُ لویشه بر سر ستور	السَّلَكُ در آوردن چیزی در چیزی
کردن و الغابِرُ يَفْعَلُ و کام	السُّلُوكُ راه سپردن
كودك بمالیدن بخرما و	السَّمَكُ بلند گردانیدن ^۸
جز آن ^۱	السُّمُوكُ ^۹ بلند شدن
الدَّالَكُ نيك بمالیدن ^۲	العَرَكُ مالیدن اديم و گوش و
الدُّلُوكُ بگشتن آفتاب وقت ^۳	جز آن ^{۱۰}
زوال و فرو شدن آن	العُرُوكُ حيض افتادن ^{۱۱}
الدُّمُوكُ نسو شدن ^۴	العَلَكُ خاییدن
الدَّمَكَ ^۵ نيك دويدن خر گوش	الْفِتَكُ ناگاه كشتن و الغابِرُ
الرَّيَكُ ^۶ آمیختن	يَفْتِكُ ^{۱۲} او يُعَدِّي بالباء

-
- ۱- ب: «لبیشه بر سرستور کردن و کام كودك مالیدن و يحنك لغة» - د: «لویشه بر سرستور کردن و کام كودك بمالیدن و الغابِر يحنك». برای معنی لویشه رجوع کنید به تعلیقات.
- ۲- ب: «نيك مالیدن» ۳- ب و د «دروقت» ولی در ب «در» الحاقی بنظر میرسد
- ۴- ب: «دويدن خر گوش» - رجوع کنید به صراح ماده «دمك» - د این بیت را به تمامی ندارد ۵- ب و د این بیت را ندارند ۶- ایضاً ندارند
- ۷- ب: «الرَّتَّكَان - دويدن شتر مرغ! بشتاب و يرتك لغة» - د: «الرَّتَّكَان - دويدن شتر بشتاب» ۸- ب و د: «وبلند شدن» را اضافه دارند ۹- ب و د ندارند
- ۱۰- ب و د: «مالیدن گوش و اديم و انج بدان مانند» ۱۱- ب: «العروك و العراك - حایض شدن زن» - د: «العراك و العروك - حایض افتادن»
- ۱۲- ب بجای «و الغابِر يفتك» دارد: «ويفتك لغة»

البُزُول برآمدن نیست شتر ^۹	الفَرَک مالیدن ^۱
البَطْلان و البَطْل ^{۱۰} و البَطُول	اللَبِک ^۲ آمیختن
باطل شدن	النَّسْک و المَنْسَک ^۳ قربان کردن
البَطَالَة بی کار ^{۱۱} شدن	از بهر خدای تعالی ^۴ و عبادت
البُقُول ^{۱۲} ریش بیرون آمدن ^{۱۳}	کردن ^۵
البَکَل آمیختن	ل
[التَّیْل تباه کردن] ^{۱۴}	البُجُول بزرگ تن شدن ^۶
التَّفَل خیار بیفکندن و الغایر	البَذَل دادن ^۷
یَفْعَل ^{۱۵}	البَزَل شکافتن و صافی کردن
	شراب ^۸

۱- ب: «مالیدن خوشه و جامه و مانند آن» - د: «مالیدن خوشه و این بدان ماند»
و این بیت را اضافه دارد: الفَنُوك - بستپیدن درکار و ازطعام هیچ باز ندادن و یعدی
بان بقی و الماضی من الثانی فعل و بجای - بجایی ایستادن و یعدی بالباء . در اصل نسخه
الفَنُوك است ولی ظاهر آسپوی است از کاتب (صراح) - در صراح نیز در جای بستپیدن ، ستپیدن
یا ستپیدن آمده است . ب در حاشیه: الفَنُوك جای مقیم شدن و بسیار خوردن

۲- د: «اللیک» اما سهو کاتب است

۳- ب: «المنسک» را ندارد ۴- در ا «خدا تعالی» است و برای نمودن صدای
اضافه علامتی شبیه به ع که گویا سری است گذاشته اند ، رجوع کنید به مقدمه

۵- ب: «قربان کردن از برای خدای تعالی و عبادت کردن و صافی کردن» - د: «قربان
کردن از بهر خدای عزوجل و عبادت کردن و گفته اند شش باب» ۶- ب این بیت را
به تمامی ندارد . د «..... گردیدن» و آغاز جمله پاک شده است ۷- ب: «بذل
کردن و عطا دادن» - د: «بذل کردن»

۸- ب: «البزل - شکافتن» ۹- ب: «دندان نشتر شتر برآمدن» - د: «برآمدن

دندان نیست شتر» ۱۰- در ب و د «البطل» به فتح ۱۱- د «بیکار»

۱۲- ب و د: «البقل و البقول» ۱۳- ب: «ریش برآمدن» ۱۴- ا ندارد

۱۵- ب: «خیو افکندن و.....» - د: «خیو از دهن بیو کندن»

الثَّقْل افزون آمدن در وزن ^۱	الدَّيْلُ الْجَمْعُ وَالِإِصْلَاحُ ^۲
الْجَبَلُ آفریدن	الدُّبُولُ سرکین در زمین زدن ^۳
الْجَدْلُ محکم بتافتن ^۴	الدَّحْلُ تَمْوِيهِ الشَّيْءِ ^۵
الْجَمْلُ چَرَبْش بگذاختن ^۶	الدُّخُولُ وَالْمَدْخَلُ ^۷ در آمدن
الْحَجَلانُ برجستن مرغ و بندی	يَقَالُ دَخَلْتُ الْبَيْتَ وَالصَّحِيحُ ^۸
و شترپی کرده در رفتن و الغايرُ	فِي الْبَيْتِ أَوِ الْبَيْتِ وَ دَخِلَ ^۹
يَفْعُلُ ^{۱۰}	فُلَانٌ فَهُوَ مَدْخُولٌ أَيْ فِي
الْحُصُولُ حاصل آمدن	عَقْلِهِ دَخَلَ وَ هُوَ الْعَيْبُ ^{۱۱}
الْخَذْلُ وَالْخِذْلَانُ فرو گذاشتن	الدَّمْلُ الدُّبُولُ
الْخُمُولُ بی نام شدن	الذَّيْلُ وَالذُّبُولُ باریک میان شدن
	و پژمرده شدن وَالْمَاضِي فَعْلٌ ^{۱۲}

۱- ب این بیت را ندارد - د: «افزون آمدن در وزن و بر کرایدن! گوسفند» نسخه اغتشاشی دارد اما در صراح از معانی ثقل «دروا کردن گوسفند را بجهة برنجیدن گوشت وی» آمده است . در نسخه ا ثقل است ولی ضبط د ترجیح دارد زیرا ثقل را جز این معنی توان کرد (رجوع کنید به صراح)

۲- ب: «محکم بتافتن» ۳- ب و د: «چربش گذاختن»

۴- ب: «الحجل والحجلان - بایند رفتن.....» و از اینجا به بعد را تا طعن ندارد و احتمال میرود يك برگ افتادگی داشته باشد . د: «الجحل - رفتن بندی و کلاغ» - ضبط ا را در متن آوردیم و شاهد ترجیح آن ضبط حجلان در صراح است: «رفتار بندی و مرغ وجه جهان رفتن»

۵- د ندارد. الدبل: گرد آوردن و پیچیدن لقمه (صراح) ۶- د این بیت را ندارد - یعنی بار دادن به زمین ۷- د این بیت را ندارد - دحل: کند در طرف چاه یا در طرف خیمه گردید و بت رسید و در آمد در نقب (منتهی الارب)

۸- د: «الدخول - در آمدن» - در نسخه ا «المدخل» ناخواناست با استفاده از صراح خوانده شد

وَالنَّعْتُ مِنْ فَعْلٍ ذَابِلٌ	الزَّجَلُ سرگین در زمین زدن ^۶
اَيْضاً ^۱	الزَّجَلُ انداختن ^۷
الذَّمِيلُ نوعی از رفتن شتر	السَّجَلُ آب ریختن ^۸
وَالغَابِرُ يَفْعُلُ ^۲	السَّدَلُ جامه فرو گذاشتن ^۹
الرَّجَلُ شیرخوردن ^۳	السَّعَالُ خفیدن
الرَّذَلُ فرومایه کردن ^۴	السَّقْلُ بزدااییدن ^{۱۰}
الرَّفَلُ دراز کردن جامه و خرامیدن	السَّمَلُ چشم بر کردن و میان
در آن و يُعَدِّي يَفِي ^۵	دوتن صلح او کردن ^{۱۱}
الرَّكَلُ پای فرا کسی زدن	السُّمُولُ کهنه شدن جامه ^{۱۲}
الرَّمَلُ حصیر بتافتن	الشُّبُولُ بر بالیدن کودک ^{۱۳}
الرَّمَلُ وَالرَّمَلَانُ پویندن	الشَّكَلُ شکل بر اسب و مرغ

۱- د: «الذبل والذبول - پژمرده شدن»

۲- د ندارد ۳- ايضاً د ندارد و در صراح چنین است: بمراد خود پستان

مکیدن شتر بچه ۴- د این بیت را ندارد ۵- د: «خرامیدن»

۶- د ندارد ۷- د ندارد ۸- ايضاً د ندارد

۹- د: «جامه دور فرو گذاشتن» ۱۰- د: «السقل والصقل - بزدااییدن»

۱۱- د: «چشم بر کردن و میان دوتن صلح او کردن» ۱۲- د تمامی بیت

را ندارد ۱۳- ايضاً د ندارد - صراح: کوالیدن کودک

الغفول والغفلة ^۹ غافل شدن	نهادن و نقط و عجم بر زدن ^۱
الغمل میوه در زیر چیزی کردن	الشُمُول همه را فرا رسیدن و
تا بپزد ^{۱۰}	جستن باد شمال و الماضی شَمِلَ
الفضل افزون آمدن و قَعِلَ يَفْعَلُ	والكسر اَفْصَحَ ^۲
لُغَةٌ فِيهِ وَفِيهِ لُغَةٌ ثَالِثَةٌ	الصَّعْلُ وَالصِّقَالُ السَّعْلُ ^۳
مُرَكَّبَةٌ مِنْهُمَا فَضِلَ	العَتَلُ کشیدن بعنف ^۴
بالكسر يَفْضُلُ بِالضَّمِّ وَهُوَ شَاذٌ	العَذْلُ ملامت کردن ^۵
و غلبه کردن بفضل ^{۱۱}	العَضْلُ از شوی کردن بازداشتن
القُبُولُ ^{۱۲} روی فا کردن	و بدزیرتن مرد بازن تا خود را
القَبَالَةُ بایندانی کردن و يُعَدِّي	باز خرد ^۷ و الغاير من العتل
بالباء والغاير يَفْعَلُ ^{۱۳}	الى هاهنا يَفْعَلُ
القتل والتقتال کشتن و سخت	العَقْلُ ^۸ غلبه کردن کسی را بعقل

۱- د: «شکال بر اسب نهادن و نقط و عجم بر زدن» ۲- د: «همه را فارسیدن و الماضی شمل و الکسر اَفْصَحَ»

۳- د این بیت را ندارد اما صقل را در ماده سقل آورده بود ۴- د «کشیدن بعنف و الغاير يعتل» ۵- د: «ملامت کردن و الغاير كذلك» ۶- د: «الفصل» ولی سهو کتاب است ۷- د: «.... تا خود را باز خرد و الغاير كذلك»، یعنی مهر خود را ببخشد ۸- د این بیت را ندارد ۹- د: «الفلة» را ندارد

۱۰- «و پوست زیر جایی کردن تا موی از او بشود» را د اضافه دارد، پختن بمعنی رسیدن میوه ۱۱- د: «الفصل- افزون آمدن» ۱۲- د این بیت را ندارد ۱۳- د: «القباله» - بایندانی کردن»

رام کردن وقتلت الشیء خبراً	علیه الدین وباللایم فهو الذی
ای اخطت به ^۱	له الدین و بالباء فهو الدین ^۴
القذل بر جمله پس سرزدن ^۲	الکمل و الکمال تمام شدن
القفل و القفول از سفر	و الماضی کمل ^۵ و الکسر
باز گشتن	ار دأها
الکحل سرمه در چشم کردن و	المثول بر پای ایستادن و بزمین
خشک سال رسیدن ^۳	بادوسیدن ^۶ وهومن الاضداد
الکفل پیوسته روزه داشتن	المثل مثلته کردن ^۷
والکفل و الکفالة و الکفول	المجل شغه بستن دست ^۸
بایندانی کردن و یعتی الی-	المذل تنگ دل شدن از پوشش
المفعول الثانی بالباء و المکفول	راز نهانی ^۹
إذا و صل یعن فهو الذی	المصل ^{۱۰} ترف کردن و تراویدن
	چیزی

- ۱- د تمامی بیت را ندارد ۲- ایضاً ندارد ۳- د: «سرمه در چشم کشیدن» ۴- د: «الکفالة - بایندانی کردن» ۵- د: «... و الماضی کمل» و بقیه را ندارد ، اما ماضی آن به فتح و کسر و ضم هر سه استعمال شده (المنجد)
- ۶- بادوسیدن = با + دوسیدن ، و معنی دوسیدن پیش از این آورده شد - د: «بر پای ایستادن» - مثول: بر زمین چسبیدن (صراح) ۷- د این بیت را ندارد - مثل: بالفتح
- مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی به چیزی (منتخب اللغات)
- ۸- د: «... و الماضی مجل» - آبله افتادن و شوخ بستن دست از کار (صراح)
- ۹- د: «... تنگ دل شدن از پوشیدن راز نهانی و الماضی مذل» - مذل به فتح و تنجین
- ۱۰- د این بیت را به تمامی ندارد

المَطْل ^۱ مدافعت کردن وام و دراز	حيوان و زه کردن والغايرُ
کردن آهن بزخم ^۲	مِنَ الْأَوَّلِ يَفْعَلُ
المَقْل ^۳ بآب فرو بردن و بکسی	النَّسُولُ ^{۱۱} بیوفتیدن آن
نگرستن ^۴	النَّشَلُ گوشت از دیگ بر کشیدن
النَّبِلُ نیک برانندن و تیر انداختن	النَّصُولُ زایل شدن خضاب و پیکان
سوی کسی ^۵	از تیر برون آمدن و محکم شدن
النِّبَالَةُ ^۶ تیر گری کردن	و هذا من الاضداد ^{۱۲}
النِّبَالَةُ ^۶ ماهر شدن بکار	النَّقْلُ فاوای بردن
النَّشَلُ ^۷ فرا پیش شدن	النُّكُولُ از سو گند یا از دشمن
النَّشَلُ ^۸ خاک از چاه بیرون کردن	باز ایستادن و يُعَدِّي بَعْنُ و
النَّجَلُ انداختن و شکفتن و زادن ^۹	فَعِيلُ لُغَةٍ و انکرها الاصمعي ^{۱۳}
النَّخْلُ بیختن و ویژه کردن	الهِمْلُ والهَمْلانُ دویدن اشک
النَّسْلُ ^{۱۰} پروپشم و موی بیو کنندن	والغايرُ يَفْعَلُ ^{۱۴}

۱- کذا در ۱- دو منتخب (مطل) به فتح تین
در نسخه ۱ «اوام» است ولی در مآخذ دیگر چون صراح و منتخب نیز وام است
۳- د: «المقل» ۴- د: «بآب فرو بردن» ۵- د: «نیک برانندن»

۶- د ندارد ۷- د این بیت را ندارد ۸- ایضاً د ندارد
۹- د: «بزادن» ۱۰- د ندارد ۱۱- د: «النسول- پروپشم بیو کنندن حیوان»
۱۲- د: «زایل شدن خضاب» ۱۳- د: «از دشمن یا از سو گند باز ایستادن»
۱۴- د: «الهمل والهملان والهمول- دویدن اشک از چشم»

الخِدْمَةُ خدمت کردن	م
الرَّجْمُ سنگسار کردن و پینداختن	البَغَامُ بانگ کردن آهو و بز
سَخَنُ گفتن و نفریدن ^۶	کوهی والغا بِرِیَبْغُم ^۱
الرُّذُومُ رفتن مایع ^۷	الجُثُومُ برسینه مرغ بخفتن و
الرُّزَامُ والرُّزُومُ بناجیبیدن شتر	آدمی والغا بِرِیَجْشُم ^۲
از نزاری والغا بِرِیَفْعُل ^۸	الحَجَمُ حجامت کردن و دهن شتر
الرَّزِیمُ بانگ کردن شیر ^۹	ببستن ^۳
الرَّسْمُ نهادی نهادن و رَسَمَ	الحَکَمُ حَکْمَةُ لکام بر دهن
عَلَى کَذَى و کَذَى ای	اسب کردن و بازداشتن از کاری ^۴
کَتَبَ ^{۱۰}	الحُکَمُ حکم کردن. یُقَالُ حُکَمَ
الرَّشْمُ مهر کردن خرمن ^{۱۱}	لَهُ علیه بکَذی ^۵
الرَّقْمُ نبشتن و مهر کردن ^{۱۲}	الحُلْمُ خواب دیدن و یُعَدُّ بالباء
الرَّکَمُ برهم نشانیدن	و بنفسه

-
- ۱- کذا در د- در ۱ به خطی ریز تراز متن در حاشیه نوشته اند و قسمتی از کلمات محو شده است - بغام بالضم بانگ آهو و شتر (صراح)
- ۲- د: «مثل اللبود والغا بر کذلک» ۳- د: «الحجامة حجامت کردن-الحجم دهن شتر به بستن» ۴- د: «حکمه لکام در دهن اسب کردن»
- ۵- د: «حکم کردن» ۶- د: «سنگسار کردن و نفریدن و پینداختن سخن گفتن» ۷- د این بیت را به تمامی ندارد
- ۸- د ندارد ۹- ایضاً ۱۰- د: «نهادی نهادن» ۱۱- د این بیت را به تمامی ندارد، توضیح مهر کردن خرمن در تعلیقات آمده است ۱۲- د: «نبشتن»

الشَّكْمُ پاداش دادن ^۶	الزَّعَمُ وَالزَّعْمُ گفتن
العَجْمُ آزمودن و دندان بر چیزی	بر همانا ^۱
نهادن تا سخت است یا سست ^۷	الزَّعَامَةُ وَالزَّعَامُ بایندانی
العَرَامَةُ شوخی کردن کودک ^۸	کردن و یعدی بالبا ^۲
العَرْمُ گوشت باز کردن از	الزَّعْمُ اكل التمر بالزبد ^۳
استخوان والغابِرُ یفعل ^۹	السَّجْمُ راندن اشك
العَلَمُ غلبه کردن کسی را بعلم ^{۱۰}	السَّجُومُ وَالسَّجَامُ رفتن اشك ^۴
القُدْمُ فرا پیش شدن ^{۱۱}	السُّهُومُ گونه روی بگشتن
الکِتمان والکِتم پوشیدن	والماضی سَهَمَ وَسَهْمَ ، وَسَهْمَ
راز ^{۱۲}	الرَّجُلُ إِذَا اصَابَهُ السَّمُومُ ^۵

-
- ۱- کذا در ۱ و ظاهر آکلمه یی است به معنی حق چنان که در منتخب اللغات آمده است : «زعم - بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن ترود باشد و بر آن اعتماد نباشد» - د: «الزعم والزعم - دعوی کردن» به فتح و کسر ز
 - ۲- د: «الزعامة - بایندانی کردن»
 - ۳- در ۱ «الرقم» است ولی باید با زاء باشد چنان که در منتخب اللغات آمده : «خوردن لقمه و نوشیدن چیزی» و روشن تر در صراح که به معنی «خوردن طعام و مسکه باشد» آمده است - د این بیت را به تمامی ندارد ۴- د: «السجوم - رفتن اشك» در ۱ سیاه شده است و خوانده نمیشود ۵- د: «گونه روی بگشتن والغابیر یسهم» ۶- د: «پاداشت دادن»
 - ۷- د «... والغابیر یعجم» ۸- د این بیت را ندارد و در عوض: «العرام - شوخی کردن» ۹- د این بیت را به تمامی ندارد ۱۰- ایضاً ندارد ۱۱- د: «القدم والقدم - اندر پیش رفتن» به سکون و ضم ۱۲- د: «الکتمان - پوشیدن راز»

ن	الكَدَمُ كزیدن والغابِرُ يَكْدُمُ وَيَكْدِمُ ^۱
البُذْنُ تناورشدن ^۷	الكَرَمُ غلبه کردن بكرم ^۲
البَطْنُ بر شکم زدن و اندرون کاربدانستن ^۸	اللَّحْمُ مثل العَرَقِ وَفَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً ^۳
البَطُونُ والبَطَانَةُ از خواص کسی شدن و يُعَدِّي بالبَاءِ وَبُعَايِنَ الرَّجُلِ اشکلی بَطْنُهُ وَالبَطُونُ نہان شدن ^۹	اللَّسَمُ مشت زدن ^۴
الثَّمَنُ هشت يك مال بستدن ^{۱۰}	النُّجُومُ پدید آمدن فتنه و ستاره و بر آمدن سرو و نبات
الجُبْنُ والجُبْنُ بد دل شدن والنَّعْتُ جَبَانُ الرَّجُلِ والمرأة	الهَجُومُ ناگاه فارسیدن و چشم بگو ^۵ فرو شدن
	الهَجَمُ ناگاه فرا چیزی رسیدن ^۶

۱- د: «الكدم - كزیدن والغابر يكدم»

۲- د این بیت را ندارد

۳- د: «اللحم مثل العرق و الغابر يلحم» - معانی متعدد دارد مانند : گوشت
خوردن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزو مند گوشت شدن و پیوند آ بکینه چینی و جز
آن کردن و کشتن (منتخب اللغات)

۴- د این بیت را یکسر ندارد

۵- منتهی الارب: «درمغالك فروشدن چشم»

۶- د این بیت را ندارد

۷- «البذن والبدانة - تناورشدن و الماضی بدن» ۸- تمامی این
بیت را ندارند ۹- ایضاً به تمامی ندارد ۱۰- د ندارد

الحِصَانَةُ دایگی کردن والحِصْنُ	فِيهِ سَوَاءٌ وَفَعَلَ بِالضَّمِّ لُغَةً
والْحِصَانَةُ واداشتن کسی را از	وَالنَّعْتُ مِنْ هَذَا جَبِينٌ ^۱
حاجت وی ^۶	الْجُرُونُ فرسوده شدن جامه و
الْخَقْنُ واداشتن بَوَل و خون از	زره و تن در کار ^۲
ریختن و شیردر وعا ^۷	الْحَجْنُ فاخویشتن کشیدن
الْخَتْنُ ختنه کردن والغَا بِرُ	الْحُرُونُ حُرُونی کردن ستور
يَخْتَنُ ^۸	وَالْمَاضِي فَعَلَ وَفَعَلَ وَالنَّعْتُ
الْخَزْنُ ^۹ نگاه داشتن مال و سر	مِنْهُمَا حُرُونٌ ^۳
الدَّجْنُ والدُجُونُ تاریک شدن	الْحُزْنُ ^۴ اندوهگن ^۵ - کرهن
روز از ابر ^{۱۰}	الْحَضْنُ در زیر گرفتن مرغ
الدُّخُونُ دود بر آمدن	خایه را

-
- ۱- د: «الجبْن - بددل شدن و الماضی كذلك» ۲- د این بیت را نیز به تمامی ندارد
- ۳- د: «الحران والحرُون - حرونی کردن ستور» - حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش «منتخب اللغات»
- ۴- در دو منتخب به فتح ح
- ۵- د: «اندوهگین»
- ۶- د این بیت را به تمامی ندارد ۷- د: «واداشتن شیردر وعا و واداشتن خون کسی واداشتن بول»
- ۸- د: «الختن والختان - ختنه کردن والغا بریختن»
- ۹- د: «الحزن - نگاه داشتن مال» ولی صحیح آن با ز است (منتخب و صراح)
- ۱۰- د: «الدجن - پوشیدن میغ آسمان را» ولی به فتح دال صحیح است (منتخب)

والغابر يَفْعَلُ ^۱	الفَصِيحَةُ فَعِلَ يَفْعَلُ فُعُولًا ^۷
الدَّهْنُ بِرُوغْنٍ چَرَبَ کردن	السَّجَنُ در زندان کردن
والغابرُ كَذَلِكَ ^۲	السُّخُونَةُ گرم شدن و الماضی
الذَّقْنُ بِرُزْنِخٍ دان زدن ^۳	فَعَلَ ^۸
الرَّذَنُ بِرُهِمٍ نِهَادَنَ كَالَا ^۴	السَّدَنُ وَالسَّدَانَةُ خدمت كعبه
الرَّزَنُ بِرُكْرَائِبِدَنَ	کردن و مانند آن ^۹
الرَّسَنُ بِسَتْنٍ سَتُورَ بِرُرسَنَ ^۵	السُّكُونُ آرامیدن
الرُّشُونُ طَفِيلِي شَدَنَ ^۶	السَّكَنُ در سرای نشستن ^{۱۰}
الرَّصَنُ تمام کردن	السَّمَنُ روغن گاو یا گوسپند در
الرَّطَانَةُ بِجَزَازِ تَازِي سَخَنَ گفتن	طعام کردن یا کسی را دادن ^{۱۱}
الرُّكُونُ جَفَتَنَ وَفَعَلَ يَفْعَلُ	السَّجَنُ اندوهگن کردن
لغة ايضاً وَهِيَ شَاذَةٌ وَالنَّعَةُ	الشُّدُونُ بی نیاز شدن

-
- ۱- د: «الدخن - دود کردن»
 ۲- د: «بروغن چرب کردن والغابر»
 ۳- د این بیت را به تمامی ندارد
 ۴- ایضاً د ندارد
 ۵- د: «افسار بر سرستور زدن»
 ۶- د این بیت را به تمامی ندارد
 ۷- د: «چسبیدن و الماضی رکن والكسر افصح»
 ۸- د: «گرم شدن»
 ۹- د: «السدانة - خدمت كعبه کردن و جز آن»
 ۱۰- د این بیت را به تمامی ندارد
 ۱۱- د: «روغن گاو یا گوسپند در طعام کردن و یا کسی را روغن گاو یا روغن گوسپند دادن»

کردن ^۸	آهوبره از مادر
الْعُلُونُ وَالْعَلَانِيَّةُ آشکارا شدن ^۹	الشُّطُونُ دور شدن و یعدی بعن ^{۱۰}
الْفِطْنَةُ دریافتن ^{۱۰}	الشَّطَنُ الرِّسَنُ ^۲
الْقِرَانُ حج و عمره بهم کردن	الطَّعَنُ ^۳ نیزه زدن و پای در زاده
الْقَرْنُ دوشتر را بیک رسن بهم	نهادن والطَّعَنُ والطَّعْنَانُ
باز بستن و پیوستن چیزی	عیب کردن والطَّعَنُ رفتن
بجیزی والغا پرُمنْ هذا یَفْعَلُ ^{۱۱}	والغابِرُ مِنْ هَذَا یَفْعَلُ و
القُطُونُ مقیم شدن ^{۱۲}	یَفْعَلُ وَالْفَرَاءُ یُجِيزُ الْفَتْحَ
الْكُمُونُ پنهان شدن	فی جمیع ذلک ^۴
الْكَهَانَةُ بالكسر اختر گوی	العَثْنُ دود کردن ^۵
کردن	العَرْنُ ^۶ بَرَسُ ^۷ در بینی شتر

-
- ۱- د: «دور شدن» ۲- بالفتح بریسمان بستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن به زمینی (منتخب اللغة) ۳- ازا اینجا به بعد را ب دارد ۴- د: «الطعن - نیزه زدن و عیب کردن والغابریطعن» - ب مانند د است فقط در آخر چنین دارد. «ویطعن لغة» ۵- ب و د این بیت را به تمامی ندارند ۶- کذا در د و ب - در ا به سبب سیاهی کلمه درست خوانده نمیشود ۷- د: «برسن» ولی درست نیست، رجوع کنید به تعلیقات ۸- ب «ويعرن لغة» را در آخر اضافه دارد ۹- ب و د: «العلون والعلن - آشکارا شدن والماضی علن» ۱۰- ب: «در یافتن سخن» ۱۱- ب: «بایکدیگر قرین کردن و یقرن لغة» - د: «با یکدیگر قرین کردن والغابریقرن» ۱۲- ب: «بجای مقیم شدن»

وَمِنَ الْجَوَفِ	اللَّيْنِ شِيرِ دَادَن وَالْغَابِرُ يُفْعَلُ وَيَفْعِلُ ^١
ب	
التَّوْبُ وَالتَّوْبَةُ وَالمَتَابُ وَ	اللَّسَنُ كَسَى رَا در زفان گرفتَن ^٢
التَّوْبَةُ ^٩ از گناه بازگشتن	الْمَتْنُ بر پشت زدن ^٣
والتَّوْبَةُ تَوْبَهُ دَادَن وَيُعَدِّي	الْمَتْنُ بر مِثَانَه زدن ^٤
بُعَلَى لِأَنَّهَا فِي مَعْنَى التَّفْضِيلِ	الْمُجُونُ وَالمَجَانَّةُ نَا پاکی
وَمِنْهُ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا ^{١٠}	کردن ^٥
التَّوْبُ کرد آمدن آب و مردم ^{١١}	الْمُدُونُ بجای مقام کردن ^٦
التَّوْبُ وَالمَتَابُ وَالمَتَابَةُ	الْمُرُونُ فرسوده شدن ^٧
والتَّوْبَانُ بازگشتن ^{١٢}	المَهْدَنَةُ وَالمَهْدُونُ بیارامیدن
الْجَوْبُ بریدن و سوراخ کردن	و بیارامانیدن ^٨

-
- ١- ب: «شیردادن و کسی را سَنَک و چوب زدن»- د: «شیردادن و بجوب یا سَنَک بزدن کسی را»
- ٢- د: «بزبان افراط کردن»- ب مانند د است ولی با خط و مر کب نو تر چنین دارد :
- «به کسی افراط کردن» ٣- ب و د این بیت را ندارند ٤- ایضاً
- ب و د ندارند ٥- ب: «المجون-بانک ناداشتن از گفت هرچه بزبان آید»-
- د این بیت را به تمامی ندارد ٦- ب و د بیت را به تمامی ندارند
- ٧- ب: «المرن - روغن کردن بر سبیل شتر از سودگی»
- ٨- ب: «المهدون - آرامیدن»- د این بیت را به تمامی ندارد
- ٩- ب: «التوب والتوبة والمتابة»- د: «التوب والتوبة والمتاب» ١٠- ب و د «از گناه بازگشتن» ١١- ب و د این بیت را به تمامی ندارند ١٢- ب: «التوب - بازگشتن و بجای جمع شدن و از بیماری به شدن»- د: «التوب - بازگشتن»

و مسافت قطع کردن ^۱	الصَّوْبُ باران بارانیدن و از بالا
الحَوْبُ والحَوْبَةُ و الحِيَابَةُ	در نشیب آمدن ^۷
والْحَبَابُ گناه کردن والغَايِرُ	اللَّوْبُ واللَّوْؤُبُ و اللُّوَابُ ^۸
يَحُوبُ وَيَحِيبُ ^۲	واللُّوَابُ ^۹ تشنه شدن
الذَّوْبُ والذَّوْبَانُ گداخته	النِّيَابَةُ والمَنَابُ بجای کسی
شدن و واجب شدن حق والذَّوْبُ	ایستادن ^{۱۰}
سخت شدن گرمای آفتاب ^۳	النَّوْبُ کسی را کاری رسیدن
الرُّؤْبُ ماست شدن ^۴	الخَوْتُ فرو آمدن مرغ از
الشَّوْبُ آمیختن و النَّمْعُ	آسمان بر صید خویش ^{۱۱}
مَشُوبٌ و جاء مَشِيبٌ ایضاً	الصَّوْتُ بانگ کردن ^{۱۲}
الصَّيْهَوْبَةُ راست شدن تیر ^۶	

۱- د: «... و قطع کردن مسافت» - ب: «... و قطع کردن مسافت والغاير يجوب و

يجيب» ۲- ب و د: «الحوب - گناه کردن»

۳- ب و د: «الذوب - گداخته شدن و واجب شدن حق»

۴- ب و د: «ماست شدن شیر» ۵- ب و د: «الشوب - آمیختن»

۶- د این بیت را ندارد - در متن ب نیست ولی در حاشیه دارد که به مرور محو

شده است ۷- ب: «باران باریدن و رسیدن به چیزی و از هوا فرود آمدن و راست

شدن مو» - د: «باران باریدن و از هوا فرود آمدن و به چیزی رسیدن»

۸- د و ب ندارند . ۹- د ندارد و ب در حاشیه دارد .

۱۰- ب و د: «ایستادن بجای کسی» ۱۱- ب: «... مرغ از هوا بر صید خود»

۱۲- د این بیت را ندارد .

الفَوْتُ در گذشتن	اللَّوْثُ عمامه در سر بستن و
القَوْتُ والقِيَاةُ ^۱ طعام و	آلوده کردن و پناه با کسی دادن
علف دادن بمقدار حاجت	ولاَثَ الرَّجُلُ اى دار ^۲
اللَّوْتُ بازداشتن و بگردانیدن ^۳	المَوْتُ والمَوَاتَانِ اندر آب
المَوْتُ والمَمَاتُ والمَوَاتِ بمردن	آغشتن ^۴
وَفَعِلَ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ وَفِيهِ	ج
لُغَةً ثَالِثَةً وَهِيَ فَعِلَ يَفْعَلُ	الْحَوَجُّ حاجت مند شدن و
وَهِيَ شَاذَةٌ ^۵	يُعَدَّى بِالْيِ ^۶
ث	الرَّوَجُّ روا شدن آخریان ^۷
البَوْتُ وا پڑو هیدن ^۸	العَوَجُّ ایستادن بجای و يُعَدَّى
الرَّوْتُ سر کین افکندن ستور ^۹	بالباء و ایستادانیدن و العَوَجُّ

۱- ب و د « القیایة » را ندارند .

۲- ب : « باز داشتن و گردانیدن » - د : « واداشتن و بگردانیدن »

۳- ب : « الموت - مردن » - د : « الموت بمردن »

۴- ب و د این بیت را به تمامی ندارند .

۵- ب : « سر کین افکندن مرغ بر کسی و فی المثل احسنک و بروئی » - د : « سر کین او کندن ستور »

۶- ب در متن : « عمامه در سر بستن و آلوده کردن » و در حاشیه : « و يقال لاَث عمامته على راسه » - د : « عمامه در بستن و آلوده کردن » .

۷- ب و د : « الموت مثل المرث » ۸- ب : « حاجتمند شدن و تقول حاج

الیه » - د : « حاجتمند شدن » ۹- ب و د این بیت را به تمامی ندارند ، برای

معنی آخریان به تعلیقات رجوع کنید

الفَوْحُ و الفَوْحَانُ و الفَوْوُوحُ^٦

بوی خوش دمیدن

اللَّوْحُ تابیدن و پدید آمدن

ستاره و رنگ بگردانیدن

و اللَّوْاحُ و اللَّوَا حُ تشنه شدن^٧

النَّوْحُ و النِّيَاحُ نوحه کردن^٨

ح

البَمُوحُ بماندن و سست شدن گرما

و آتش و خشم و تب^٩

الثَّوْؤُحُ پای و مانند آن چیزی

نرم فرو شدن

و المَعَاج و اگر دانیدن ستور^١

المَوْجُ آشوب کردن آب و بهم

در شدن مردمان^٢

ح

البَمُوحُ پدید آمدن راز و یعدی

بالباء^٣

الجَمُوحُ از بن بر کندن^٤

الرَّوْحُ و الرِّوَا حُ جنبیدن

باد

الرَّوَا حُ شبانگاه کردن و در

شبانگاه رفتن

١- ب : « باز ایستادن بجایی - بجای و واداشتن و باز گردانیدن ستور » - د :

« ایستادن بجای و واداشتن و اگر دانیدن ستور »

٢- ب : « موج زدن آب و بهم در شدن مردمان »

٣- ب و د : « پدید کردن راز و یعدی بالباء » ولی هردو صحیح است (تعلیقات)

٤- د این بیت را ندارد - ب : « آفت رسیدن مردم را در مالش بسبب تنگی و فتنه »

٥- ب و د این بیت را ندارند . ٦- ب و د « الفوحان و الفووح » را

ندارند . ٧- ب : « اللوح - تابیدن روشنایی و تشنه شدن و رنگ گردانیدن »

- د : « تابیدن و تشنه شدن و رنگ بگردانیدن » ٨- ب : « النیاحه - بانك کردن

قمری وقت صبح » اما در حاشیه - د : « النوح و النیاحه - نوحه کردن »

٩- ب و د این بیت را به تمامی ندارند .

الدَّوْخُ خوار شدن و يَفْعِلُ	الجَوْدَةُ نيك شدن ^٥ و الجَوْدَةُ
لُغَةُ فِيهِ و خوار كردن و در	بالضم ^٦ ايضاً نيك رو شدن اسب ^٦
شهرها گردیدن ^١	الجَوَادُ تشنه شدن و الماضي
السَّوْخُ مثل الثَّوْخِ	منه ^٧ جَيِّدٌ
الفَوْخُ بيرون آمدن باد از مردم	الجَوُّودُ جان بدادن ^٨
وهو ايضاً مثل الفَوْخِ إِذَا كَانَ	الذَّوْدُ وَالذِّيادُ وارانندن ^٩
بهذا المعنى والغايرُ يَفْوُخُ	الرَّوْدُ وَالرِّيَادُ جستن آب و
فَوْخاً وَيَفِيخُ فَيَخاً ^٢	گياه و شد آمد كردن ^{١٠}
د	الرَّوْدَانُ در خانه‌ی همسايگان
الجَوْدُ سخاوت كردن و گرسنه	بسيار شدن زن ^{١١}
شدن ^٣	السِّيَادَةُ وَالسَّيْدُودَةُ وَالسُّودُ
الجَوْدُ نيك باريدن باران ^٤	مهرشردن و هُوَ مُتَعَدِّ

-
- ١- ب : «خوار شدن و خوار كردن و در شهرها گردانیدن» - د : «خوار كردن و خوارشدن و در شهرها گردیدن» - در المنجد يفعل به ضم ع
- ٢- از «اذا كان» تا آخر بيت را ب و د ندارند . ٣- ب : «سخاوت كردن و النعت منه جواد» - د : «سخاوت كردن» ٤- «و النعت جود» را ب اضافه دارد ٥- ايضاً ب «نيك شدن و النعت جيد»
- ٦- ب : «نيك رو شدن اسب و النعت جواد» - د : «الجودة - نيك روشدن اسب»
- ٧- ب : «تشنه شدن و النعت معجود» - د : «تشنه شدن» ٨- ب : «جان دادن و النعت جايد» ٩- ب و د : «رانندن» ١٠- ب : «آمدشدن كردن و جستن آب و گياه» ١١- ب و د اين بيت را به تمام ندارند .

و غلبه کردن بسیاهی یا مهتری ^۱	ف
الْعَوْدُ وَالْعَوْدَةُ وَالْمَعَادُ	الْعَوْدُ وَالْعِيَاذُ وَالْمَعَاذَةُ ^۲ و
باز گشتن ^۲	اللَّوْذُ وَاللِّيَاذُ پناه گرفتن
الْعِيَاذَةُ بیمار پرسیدن و عاد-	بکسی یا بجیزی یا بجای ^۳
الرَّجُلُ کذی ای اعتاده ^۴ و	و
عاد یعنی صار ^۳	البَّوْرُ آزمون
الْقَوْدُ بمردن و یَفْعِلُ لُغَةً	البَّوَارُ هلاک شدن و کاسد شدن ^۸
فیه ^۴	الشَّوْرُ وَالشَّوْرَانُ انگیخته شدن
الْقَوْدُ وَالْقِيَادُ وَالْقِيَادَةُ و	کرد و فتنه و خشم و سرخ زه و
الْمَقَادَةُ وَالْقِيدُودَةُ کشیدن ^۵	خاستن سوی کسی برای زخم ^۹
الهُودُ وَالْهِيَادَةُ توبه کردن و	الجَّوْرُ از راه بگشتن و یُعَدِّي
جهود شدن	بِعَن و ستم کردن و یُعَدِّي بعلی

-
- ۱- ب : «السيادة والسودد - مهتر شدن» - د : «السيادة والسود - مهتری کردن»
 ۲- د : «العود - باز گشتن» د تمامی بیت را ندارد
 ۳- ب و د : «بیمار پرسیدن» ۴- ب و د : «بمردن» - در المنجد يفود به ضم
 ۵- ب و د : «القود والقیاده والقیاد - کشیدن» ۶- ب و د : «المعاذ والمعاذة»
 را ندارند ۷- ب : «.... بکسی یا بجایی یا بجیزی»
 ۸- د : «هلاک شدن و کاسد شدن نرخ» ۹- ب : «الثور والثوران - برانگیخته
 شدن کرد و فتنه بر خاستن بسوی کسی تا او را بزنی» - د : «الثور - انگیخته شدن
 خاك و فتنه خواستن سوی کسی تا او را بزنی» - خاستن در ا «خواستن» است ولی باید
 بدون واو باشد .

الشَّوْرُ رُفْتَن اَنگِیَن و عَرَضَه	الحَوْرُ و الحَوْرُ باز کشتن
کردن ستور بر خریدار ^٧	والحَوْرُ کاسنه شدن ^١
الصَّوْرُ چسبانیدن و پاره کردن	الخَوْرَةُ سست شدن
الضَّوْرُ کزند کردن	الخَوَارُ بانگ کردن گاو
الطَّوْرُ والطَّوَارُ پیرامن چیزی	الدَّوْرُ والدَّوْران کشتن و دیر
کردیدن ^٨	بِالرَّجْلِ مِنْ دُورِ الرَّأْسِ ^٢ .
العَوْرُ يَكُ چشم کردن ^٩	الزَّوْرُ وَالزِّيَارَةُ وَالْمَزَارُ و
الغَوْرُ منفعت رسانیدن و دیت	الزُّوَارَةُ بِالْقَمِّ زیارت کردن ^٣ .
دادن و خوار بار آوردن و الغابِر	السُّوْرُ حمله آوردن ^٥ شیر
من الجميع يَفْعِلُ و سَوَى زمینی	بسوی مردم و برجستن و بر
کی بکو فرو باشد رفتن .	جوشیدن از خشم .
والغَوْرُ والغَوْرُ چشم بکو	السَّوْرُ بدیوار بر شدن ^٦

-
- ١- ب و د : «الحور» باز کشتن و کاسته شدن و سپید کردن جامه
 - ٢- ب و د از «ودیر بالرجل» را تا آخر بیت ندارند .
 - ٣- ب و د :
 - ٤- ب و د : «السور»
 - ٥- د : «حمله بردن»
 - ٦- ب و د این بیت را به تمامی ندارند .
 - ٧- ب و د : «انگبین رفتن»
 - ٨- ب و د این بیت را ندارند . ب در حاشیه دارد : «الطور» نزدیک شدن ، لاطوره والاطوره ای لاقربه» منتهی الارب والمنجد
 - ٩- ب و د این بیت را به تمامی ندارند . طوران در جای طوار

فرود شدن و فَعَلَ لُغَةً ^۱	رمانیدن ^۶
و آب بزمین فرو خوردن ^۱	الهُورُ والهَوْرُ ^۷ ریهیده شدن
الغیار فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره	والنَّعْت هَائِرٌ وهَايِرٌ
الفَوْرُ والفَوْرَانُ ^۲ بسر بسر جوشیدن دیک و خشم و آب چشمه و آنچ بدان ماند ^۳	الْجَوَازُ روا بودن والجَوَازُ و الْمَجَازُ والجَوَازُ بگذشتن ^۸
الْكُورُ عمامه در بستن ^۴	الْحَوَزُ نرم راندن ستور والحَوَزُ والحِيازُ جمع کرهن ^۹
المَوْرُ کردیدن و رفتن خون ^۵	الرَّوْزُ آزمودن
النُّورُ روشن شدن	الفَوْزُ پیروزی یافتن و يُعَدِّي
النَّوْرُ والنَّوَارُ رمیدن والنَّوْرُ	بالباء و هلاک شدن ^{۱۰}

-
- ۱- ب : «الغور» منفعت رسانیدن و دیت دادن و آب بزمین فرو خوردن و بسوی زمینی که بکو فرو باشد رفتن . الفَوْر - بکو فرو شدن . د : «الغور» منفعت رسانیدن و دیت دادن و آب بزمین فرو خوردن و بسوی زمینی که بکوه فرو باشد رفتن . الفَوْر - چشم نکو! فرو شدن ۲- ب و د «الفوران» را ندارند . ۳- ب : «بسر بر جوشیدن دیک و خشم و آنچ بدان ماند» - د : «بر جوشیدن دیک و خشم و آب چشم و آنچ بدان ماند» ۴- ب و د : «عمامه در بستن» ۵- ب و د : «کردیدن» در المنجد و منتهی الارب به فتح ۶- ب و د «والنور رمانیدن» را ندارند ۷- ب و د «الهوَر ریهیده شدن» در ریهیده را رهیده کرده اند و نسخه د این توضیح را اضافه دارد : «یعنی فروریدن چیزی و افتادن در چیزی به پاکی» ۸- ب : «الجواز» بگذشتن و روا بودن - د : «الجواز» روا بودن و بگذشتن ۹- ب و د : «الحوز» نرم راندن و جمع کردن» منتهی الارب و المنجد : الحیازة ۱۰- ب و د : «پیروزی یافتن»

بپای بختن ^٤	من
السیاسة نگاه داشتن ^٥	البوس بوسه دادن
القوس القیاس والقیس ^٦	الجوس در میان سرای گشتن
الکوس بیفکندن کسی ^٧	از بهر غارت ^١
اللوس چشیدن	الجوسان شب گشتن ^٢
النوس جنبیدن	الحوس الجوس
الهوس کوفتن و نرم راندن و	الخوس غدر کردن و یعدی
نیک خوردن ^٨	بالباء والغابر یفعل ^٣
ش	الدوس و الدیاس و البدیساسة
الحوش کرد کردن صید بر	خرمن کوفتن والدوس روشن
صیاد تا بگیرد ^٩	کردن شمشیر و جز آن و

- ۱- ب : «در میان سرای گشتن برای غارت را» - د : «در میان سرایها گردیدن برای غارت را»
 ۲- د این بیت را به تمامی ندارد . ۳- ب و د این بیت را ندارند .
 ۴- ب و د : «خرمن کوفتن و روشن کردن شمشیر و جز آن»
 ۵- د : «نگه داشتن» ۶- ب : «القوس - بشب دفتن»
 د این بیت را به تمامی ندارد - القوس : سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی (منتخب)
 ۷- ب و د این بیت را ندارند . ۸- ب و د : «کوفتن»
 ۹- ب و د این بیت را به تمامی ندارند

النَّوْشُ فراز گرفتن^۱

ص

البَّوْصُ در گذشته و از پیش
بشدن .

الْحَوْصُ وَالْغِيَاصَةُ^۲ دوختن
الشَّوْصُ شستن و پاک کردن^۳
الغَوْصُ وَالْغِيَاصَةُ^۴ باب فروشدن
و یَعْتَدِي بَفی و حقیقت کاری
بدانستن^۵ .

الْمَتَوَصُّ شستن

النَّوْصُ واپس شدن و النَّوْصُ
والمَنَاصُ بگریختن^۶

ض

الْحَوْضُ حوض کردن^۷
الْخَوْضُ وَالْخِيَاضُ در آب شدن
والْخَوْضُ شوریدن شراب و در
کاری خوض کردن^۸ .
الرِّيَاضَةُ وَالرِّيَاضُ^۹ رام کردن
ستور .

الْعَوْضُ بدل دادن و بدل شدن^{۱۰}

ط

الْحَيَاظَةُ وَالْحَيْطَةُ وَالْحَوَاطُ^{۱۱}
نگاه داشتن

۱- د: «فرا گرفتن»

- ۲- ب و د «الغیاصة» را ندارند
«الغیاصة» را ندارند
«بآب فروشدن و حقیقت کاری بدانستن» - د:
«بآب فروشدن و حقیقت چیزی بدانستن»
۳- ب و د: «شستن»
۴- ب و د: «النَّوْصُ و المَنَاصُ»
۵- د این بیت را به تمامی ندارد
۶- ب: «الخوض» در آب شدن و شورانیدن شراب و در کاری شروع کردن» - د:
«الخوض» در آب شدن و شراب شوریدن و در کاری خوض کردن
۷- ب و د «الرَّيَاضُ» را ندارند
۸- ب و د: «عوض دادن»
۹- ب و د «الحیطة و الحوطة» را ندارند

ع	السَّوْطُ آمِخْتَنَ وَبَتَازِيَانَه زدن الْعِيَاطُ وَالْعُوْطُ وَالْعُوْطَةُ ستاغ شدن شتر و گوسپند ^۱ غَاطَ فِي الشَّيْءِ يَغْوُطُ غَوْطًا وَ يَغِيْطُ غَيْطًا دَخَلَ فِيهِ ^۲ اللسَّوْطُ بادوسیدن و دوستی بدل و حوض بگل کردن ^۳ اللِّوَاطَةُ معروفه ^۴ النَّوْطُ چیزی از جای ^۵ در آویختن	البَّوْعُ بباز پیمودن و کام فراخ نهادن اسب و شتر ^۶ الْجَوْعُ وَالْمَجَاعَةُ ^۷ کرسنه شدن. الرَّوْعُ ترسانیدن و چیزی نیکو آمدن ^۸ الزَّوْعُ ماهار شتر جنبانیدن تا نيك برود ^۹ السَّوْعُ گذاشته شدن شتر ^{۱۰} المَّوْعُ پراکنده کردن
ظ	الْفَوْطُ وَالْفَوَاظُ بمردن ^{۱۱}	

۱- ب: «العیاط والعیوط - ستاغ شدن اشتر و گوسپند» - د: «العیاط والعیوط - ستاغ

شدن شتر و گوسپند»

۲- ب و د به تمامی ندارند

۳- ب و د: «و ادوسیدن»

۴- ب: «لواطه کردن»

۵- ب «جایی - جای»

۶- ب و د این بیت را

به تمامی ندارند

۷- ب: «بیاع پیمودن» که باع در اینجا به معنی کشش هردو

دست است (منتخب) - د: «ببازو و پیمودن»

۸- ب و د «المجاعة» را ندارند

۹- ب: «ترسانیدن و چیزی خوش آمدن»

د: «ترسانیدن و چیزی را خوش آمدن»

۱۰- ب: «بازداشتن» - د این بیت را

به تمامی ندارد

۱۱- ب و د این بیت را ندارند

چیزی شدن	الصَّوْعُ بوی خوش دمیدن و
السَّوْعُ روا بودن و بگلو فرو	جنبانیدن چیزی و هوا سانیدن ^۱
شدن طعام و شراب و بگلو	الطَّوْع فرمان برداری کردن و
فرو گذاشتن آن ^۲	يُعَدِّي بِاللَّامِ
الصَّوْعُ زر گری کردن و آفریدن	القَوْعُ وَالْقِيَاعُ گشنی کردن
ف	شتر ^۲
الجَوْفُ جراحتی کردن کی در	اللَّوْعُ اندوه و مصیبت و عشق دل
اندرون شود ^۳	را سوختن ^۳
الخَوْفُ غلبه کردن کسی را	الهَوَاغُ وَالْهَيْعُوعَةُ قی کردن ^۴
بترسیدن ^۴	خ
الدَّوْفُ بسودن و بگذارانیدن	الرَّوْعُ وَالرَّوْغَانُ روباہ بازی
چیزی سخت در آب و المَعُولُ	کردن الرَّوْعُ وَالرَّوْغُ پنهان نسوی ^۵

۱- ب ود «هواسانیدن» را ندارند

۲- ب ود این بیت را یکسر ندارند

۳- د: «بسوختن» ۴- ب تمامی بیت را ندارد و د «الهیعوعة» را

۵- ب و د: «پنهان بسوی»

۶- ب: «روا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن آن» - د مانند

ب است فقط شراب را ندارد

۷- ب ود این بیت را به تمامی ندارند

۸- ایضاً ب ود ندارند

مَدُّوْفٌ وَمَدَّوْفٌ ^۱	القَوْف - از پی کسی فاشدن ^۴
السَّوْف بومیدن و هلاک شدن	النَّوْف دراز و بلند شدن ^۵
الشَّوْف بزداییدن	قی
الصَّوْف کثر شدن تیر از نشانه	البَّوْق داهیه بکسی رسیدن
وَالصَّوْفُ وَالصَّوْفُف بسیارپشم	التَّوْقُ وَالتَّوْقَان آرزوخواستن ^۶
شدن گوسپند پس از اندکی	الحَوْق خانه رفتن ^۷
و النَّعْتُ صَائِفٌ وَصَافٌ و	الذَّوْقُ وَالذَّوْقُ وَالْمَذَاقُ و
وَأَصَوْفٌ وَفَعِلٌ يَفْعَلُ لُغَةً	الْمَذَاقَةُ چشیدن و الذَّوْق
فیه ^۲	آزمودن ^۸
الطَّوْفُ وَالطَّوْفَانُ وَالطَّوْافُ	الرَّوْق نیکوآمدن و صافی شدن
کرد برآمدن و الطَّوْفُ بَقْضَا	شراب ^۹
حاجت شدن ^۳	

-
- ۱- ب: «گذرانیدن چیزی سخت در آب و بسودن»-د: «بگردن؛ بگلنازانیدن! چیزی سخت در آب»
- ۲- ب بود این بیت را به تمامی ندارند
 ۳- د «الطواف» و «الطوف» آخری را ندارد - ب: «کرد برآمدن و بقضای حاجت شدن» ، کلمه قضا در ا بدون همزه و در د با همزه است . همچنین کرد برسرآمدن در نسخه ب الحاقی بنظر میرسد
- ۴- ب: «از پی فرا شدن»
 ۵- ب و د این بیت را به تمامی ندارند
- ۶- کذا در د- ا: «خواستن» - ب نیز در اصل خواستن بوده و بعد خواستن کرده اند
- ۷- ب: «روفتن»
 ۸- ب و د: «الذوق - چشیدن و آزمودن»

المُوقُّ والمَواقَّة والمُؤوق احمق شدن ^۸ .	السَّوقُ والسَّيَاقُ والمَسَاق راندن ^۱
ك	السَّيَاقُ جان كندن ^۲
البَّوكُ كُشَنی کردن خسر و تَشْویر الماء ^۹	السَّوقُ برساق زدن ^۳
الحَّوكُ والحِياكة ^{۱۰} بافتن	الشَّوقُ آرزومند گردانیدن
الدَّوكُ والمَدَاكُ ^{۱۱} سودن	الطَّوقُ الطَّاقَة ^۴
الشَّوكُ خار درتن شدن وخار در تن کسی کردن ^{۱۲}	العَوَقُ بازداشتن
اللَّوكُ بخاییدن ^{۱۳}	الفَّوقُ بگذشتن از کسی در فضل و سوفار تیر شکستن ^۵
	الفُّواقُ زَغَنَك برفاقتادن ^۶
	الفُّووقُ جان كندن ^۷

۱- ب بود «سیاق و مساق» را ندارند ۲- ب و د این بیت را ندارند

۳- ایضاً ندارند ۴- ایضاً

۵- ب: «در گذشتن از بر کسی در فضل و آنج بدان ماند» - د: «در گذشتن از کسی در فضل و آنچه بدان ماند» ۶- در ب مثل اینکه در اصل واژه دیگری بوده و بعد پاک کرده از نو نوشته اند ۷- ب و د این بیت را ندارند

۸- ب و د مِواقَّة و موق را ندارند ۹- د: «برجستن کشنی بر مساده

خویش» - ب: «برجستن کشن ستور بر ماده خویش» ۱۰- ب و د «حیاکه» را ندارند

۱۱- ایضاً «مداک» را ندارند ۱۲- ب: «خار در پای شدن» - د: «خار تن شدن»

۱۳- ب و د «خائیدن»

الحیال ستاغ شدن و الحول و	ل
الحولان بگشتن سال ^۶	البول بول کردن
الخول نیکو تعهد کردن و	الجول والحوالان و التجوال ^۱
یُعَدّی بعلی ^۷	کشتن ^۲
الدولة دولت دادن و دالت الايام	الحول جدای افکندن و یک ساله
ای دارت ^۸	شدن و بگشتن گونه‌ی آدمی
الزوال والزویل بگشتن ^۹	از حال خویش و کمان و
الشول بر داشتن سبوی و شتر	جنبیدن ^۳
دنبال را و یعدیان بالباء و از	الحوول از عهد بگشتن و بر
جای برخاستن چیزی ^{۱۰}	پشت ستور جستن
الصول والصولة ^{۱۱} حمله بردن	الحول والحوال از جای بجای
الطول دراز شدن	شدن ^۵

-
- ۱- ب و د «تحوال» را ندارند
 - ۲- د: «فاوا کشتن» ۳- ب: «جدایی افکندن و از حال کشتن و عهد شکستن» - د: «جدای او کردند و از حال و عهد بگشتن»
 - ۴- ب این بیت را ندارد - د: «یکساله شدن و برگشتن سال» ۵- ب و این بیت را ندارند ۶- الجول: یکساله شدن - الحولان: برگشتن سال - الحیال: ستاغ شدن (ب) - د به تمامی ندارد ۷- ب و این بیت را ندارند
 - ۸- ایضاً ندارند ۹- ب: «الزوال - کشتن» - د: «الزوال - بگشتن» ولی در ب الحاقی بنظر میرسد ۱۰- ب: «برداشتن شتر دنبال را و یعدی بالباء و از جای برخاستن چیزی» - د: «برداشتن دنبال را و یعدی بالباء و از جای برخاستن چیزی» - در ۱ نیز برخاستن است ۱۱- ب بود «الصولة» را ندارند

الطَّوْلُ بدرازی و بفضل غلبه
کردن و با کسی فضل کردن و
هذا يُعَدُّ بِعَلَى ۱ .
العَوْلُ وَالْعِيَالَةُ وَالْعَوُولُ کسی
را در عیال خویش داشتن
وَالْعَوْلُ میل و جور کردن و
بسیار عیالی شدن ، وَالْجَيِّدُ
فی هذا ان یقالَ اَعَالَ وَغلبه
کردن و المَاضِی مِنْ هَذَا عِیْلَ
وَالْعَوْلُ عَوْلُ الْفَرِیضَةِ قیلَ
هُوَ مَأْخُودٌ مِنْ عَالَتِ اِی
ارْتَفَعَتْ وَقیلَ هُوَ مِنَ الْعَوْلِ
الَّذِی هُوَ الْمَیْلُ وَهُوَ اَنْ
تَزِیدَ سِهَامًا فِیْهِ خُلَّ النُّقْصَانُ

على اهل الفَرَايضِ ۲
الْعَوْلُ هَلَاكُ كَسْرَدَن و ناکاه
فرا گرفتن ۳
الْقَوْلُ وَالْقَوْلَةُ وَالْقِیلُ وَالْمَقَالُ
وَالْمَقَالَةُ كَفْتَن و القولُ
قَدْ یَرِدُ وَلَا یُرَادُ بِهِ النُّطْقُ
وَالْكَلَامُ ۴
الْمَوْلُ وَالْمُؤْوَلُ بسیار مال شدن
وَالْغَايِرُ یَفْعَلُ ۵
النَّوْلُ عَطَادَان یُقَالُ نُلْتُهُ
الْعَطِیَّةُ وَنُلْتُ لَهُ بِالْعِطِیَّةِ ۶
الْهَوْلُ ترسانیدن

م

الْحَوْمُ وَالْحَوْمَانُ ۷ کرده چیزی

۱- ب: « بدرازی غلبه کردن » - د: « بدرازی غلبه کردن و با کسی فضل کردن و الثانی
یعدی بعلى » ۲- ب: « العول - کسی را عیال خویش داشتن و میل کردن و جور
کردن و بسیار شدن عیال (الحاقی) و غلبه کردن » - د: « العول - میل کردن و جور کردن
و کسی را در عیال خویش داشتن و بسیار عیال شدن و غلبه کردن »

۳- ب: « هلاك کردن »

۵- د این بیت را ندارد

۴- ب: « القول - گفتن »

۷- ب: « حرممان » را ندارند

۶- ب: « عطادادن »

در کردیدن ^۱	الصَّوْمُ روز بنیমে رسیدن و
الدَّوام والدَّومُ و الدَّيْمُومَةُ	حدث کردن شتر مرغ و آرمیدن
همیشه بودن والغابِرُ يَفْعَلُ	باد و استادن ستور بی علف و مرد
و يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ	بی کار ^۵ .
لُغَةً وَهِيَ شَاذَةٌ و دَامَ الشَّيْءُ	الْعَوْمُ آشنا کردن در آب ^۶
ای سکن ^۲ .	الْقِيَامُ ایستادن و برخاستن و
الرَّوْمُ والمَرَامُ ^۳ جستن	بسر بردن کار و هذا يُعَدِّي
السَّوْمُ زود بگذشتن و رنج و	بالباء و روا شدن بازار و کساد
خواری نمودن و چرا کردن و	شدن آن ^۷ .
بها کردن ^۴ .	اللَّوْمُ واللَّوْمَةُ نکوهیدن والنَّعْتُ
العَوْمُ والصَّيَامُ روزه داشتن و	مَلُومٌ و جاءَ مَلِيمٌ ایضا ^۸



کتابخانه شخصی

- ۱- ب: «کردیدن» - د: «کرد چیزی در آمدن»
 همیشه بودن
- ۲- ب بود: «الدوم والدوام»
- ۳- د «المرام» را ندارد
 ۴- ب: «گذشتن و خواری و رنج نمودن و چرا کردن ستور» - د: «زود بگذشتن و رنج یا خواری نمودن و چرا کردن»
- ۵- ب: «الصوم» - روزه داشتن و باز ایستادن ستور در آخر از بی علفی يقال صامت الدابة و حدث کردن شتر مرغ - د: «الصوم» - روزه داشتن و ایستادن و حدث کردن شتر مرغ و روز نیمه رسیدن» - در | شتر را به خطی شبیه معتن و با قلم ریز تر در حاشیه افزوده اند
- ۶- ب: «شنه کردن» - د: «شینا و کردن»
 ۷- ب: «ایستادن و برخاستن و سر بردن کار» - د: «برخاستن و ایستادن و سر بردن کار» - د: «برخاستن و ایستادن و سر بردن کار»
- ۸- ب بود: «اللوم» - ملامت کردن

النَّوْمُ غلبه کردن کسی را بخواب

ن

البَّوْنُ افزون^۱ آمدن از کسی
در فضل .

الخَوْنُ والخِيَانَةُ و المتَخَاتَةُ
والخَائِنَةُ خیانت کردن و
يُعَدِّي الى مَفْعُولَيْنِ بِنَفْسِهِ
و يَفِي^۲ .

الصَّوْنُ و الصِّيَانُ و الصِّيَانَةُ
نگاه داشتن و المَفْعُولُ مَصُونٌ
و مَصُوعٌ و صَانُ الفَرَسِ اذا

قَامَ عَلَى طَرَفٍ كَافِرِهِ مِنْ وَجَنٍ
او حَفِي^۳ .

الْعَوْنُ و العَوْنُ كَدِّ بَانُوشْدَنُ
الْكَوْنُ بایندانی کردن و يُعَدِّي
بِعلَى و الكَوْنُ و الكَيْنُونَةُ
بودن و اصلُ كَيْنُونَةٍ
كَيُونُونَةٍ و كذلك القولُ
فِيهَا اشْبَهَهَا^۴ .

المَوْنُ مؤنث کسی کشیدن^۵
الهَوْنُ و الهَوَانُ خوار شدن
الهَوْنُ آسان شدن و يُعَدِّي
بِعلَى^۶ .

-
- ۱- د: «اوزون» ۲- ب ود: «الخون والخيانة - خیانت کردن»
۳- ب. «الصون والصيان - نگاه داشتن» د مانند ب است فقط نكهداشتن
۴- ب این بیت را ندارد ۵- حاشیه ب و د: «الكون والكينونة - بودن
الكون - بایندانی کردن»
۶- ایضاً ب در حاشیه - د: «مؤنة کسی بكشیدن»
۷- ب «يعدى بعلی» را ندارد

ومن الناقص

هـ

پ

ما بُهِتُ لَهُ أَيُّ مَا فَطَنَتْ لَهُ

الشَّوْهُ زشت شدن .

الفَوْهُ سخن گفتن و يُعَدِّي

بالباء^۱

المَوْهُ والمُؤْوُهُ پدید آمدن

آب چاه و بسیار شدن آن و

الغَابِرُ يَفْعَلُ وآب در آمدن

در کشتی والمَوْهُ کسی را آب

دادن والغَابِرُ يَفْعَلُ^۲

النَّوهُ بزرگوار شدن^۳

الْجِبَاوَةُ^۴ گردد کردن آب و

خراج^۵ .

الحَبْوُ خزیدن^۶ كودك و تیر تا

بر نشانه آید^۷ .

الْحَبْوَةُ و الْحَبَاءُ عطا دادن و

يُعَدِّي إِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي

بالباء و بِنَفْسِهِ^۸

الْخُبُو فرونشستن زفانهی آتش^۹

الرَّبْو افزون شدن و بر بالا شدن

۲- پ: «المَوْه - بسیار شدن آب چاه» - د: «.....»

۱- ایضاً ب ندارد

والغَابِرُ يَمَوْه و يَمَان - يَفْعَلُ اول در ا به هر سه حرکت است

۴- پ و د: «الْجِبَاوَةُ»

۳- د: «بزرگوار شدن و قوی شدن»

۶- د «خریدن» و سهواً کاتب است

۵- د اضافه دارد «و جز آن»

۸- ب «الْحَبَاء» اول و «بِنَفْسِهِ» آخر بیت را

۷- پ «تایر نشانه آید» را ندارد

۹- د: «فرو بردن آتش» ندارد

و بالا گرفتن و دما برافزادن ^۱ .	الرَّتَوِ سست کردن و قوی کردن ^۷
الصَّبَوَةُ وَالصُّبُو وَالصَّبَا ^۲ میل	الشَّمَتُو زمستان بجای ایستادن
کردن دل بکسی .	و در روز کار قحط شدن
الطَّبُو خواندن	الْعُتُّو وَالْعِيتِي نافرمانی کردن
القَبُو کرد کردن ^۳	و العُتِي بغایت پیری رسیدن ^۸ .
الكَبُو بسر درآمدن ستور و	الْقَتُو وَالْمَقْتِي ^۹ خدمت کردن ^{۱۰}
بیرون ناآمدن خواه از اسب و	
آتش از آتش زنه ^۴	
النَّبُو واپس جستن و بجای قرار	
ناگرفتن ^۵	الجُشُو وَالْجُثِي بزانو در نشستن
الهَبُو برخاستن ^۶ کرده و فرو	و يُعَدِّي بعلی ^{۱۱}
مردن آتش	

-
- ۱- ب: «افزون شدن و بالا گرفتن و تاسر برافزادن» - د: «اوزون شدن و بالا گرفتن و دما برافزادن»
 ۲- پ: «والصباة»
 ۳- ب ندارد - د: «القتو - کرد کردن و برقع کردن حرکت»
 ۴- ب: «بسر درآمدن ستور و بیرون ناآمدن آتش از آتش زنه» - د: «بسر درآمدن ستور و آتش از آتش زنه بیرون نامدن ، و این عبارت را به خطریزتر اضافه دارد: و افشردن آب و روان شدن بازار و کاسد شدن نرخ و ایستادن ستور از ماندگی و یعدی بالباء»
 ۵- ب: «النَّبوة. والنبو - باز پس جستن و بجای قرار ناگرفتن» - د: «النبو و النبو به فتح و ضم - واپس جستن شمشیر و چشم از چیزی و بجایی قرار ناگرفتن»
 ۶- ا و د «برخواستن» - ب: «فرومردن آتش و برخاستن کرد» ، هب و در منتخب و المنجد به ضم و با تشدید است
 ۷- ب و د این بیت را به تمامی ندارند
 ۸- ب بود: «از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن»
 ۹- ب بود «المقتی»
 ۱۰- ب بود: «ملك را خدمت کردن» و د این دو بیت را اضافه دارد
 ۱۱- ب بود: «الجتو - بزانو در نشستن»

الحثو ^۱ خاک پاشیدن و اندک دادن	السُّجُو ^۲ آرامیدن شب و دریا و
عطا ^۱	بلك چشم ^۶
العُثُو ^۲ فساد کردن	الشَّجُو ^۳ اندوهگن کردن ^۷
النَّشُو ^۳ آشکارا کردن خبر ^۳	العَجُو ^۴ شیردادن مادر بچه را ^۸
ج	الفَجُو ^۵ زه کمان از دسته دور
الحَجُو ^۶ ایستادن بجای و غلبه	کردن ^۹
کردن بپرد! کسی را ^۴	النَّجَاةُ وَالنَّجَاءُ ^{۱۰} برستن
الدُّجُو ^۷ تاریک شدن شب	النَّجَا وَالنَّجَاءُ ^{۱۱} شتافتن و از پیش
الرَّجَاءُ وَالرَّجُو ^۸ و الرَّجَاوَةُ امید	بشدن ^{۱۲}
داشتن و الرَّجُو ^۸ و الرَّجَاءُ ^۸ ترسیدن	النَّجُو ^{۱۳} بیرون آمدن حدث و
الزَّجَاءُ مُتَصَدِّرٌ زَجَا الْخُرَاجُ	پوست از گوشت باز کردن
إِذَا تَبَسَّرَتْ حَبَابَتُهُ ^۵	وَالنَّجُو وَالنَّجَوَى رَاز كَفْتَن ^{۱۳}

۱- بود: «...و عطا اندک دادن»

۲- ب: «العثو والعثو» به فتح و به ضم و صحیح به ضم است (منتخب) ۳- بود این بیت را به تمامی ندارند ۴- ب بیت را به تمامی ندارد - د: «ایستادن و بجای و بخیلی کردن بچیزی و یعدی بان بالباء و غلبه کردن بکرد کسی را»

۵- بود این بیت را به تمامی ندارند

۶- بود «وانج بدان مانند» را اضافه دارند ۷- بود: «اندوهگن کردن»

۸- ب: «شیردادن مادر آهو بچه را» - د این بیت را به تمامی ندارد

۹- بود این بیت را به تمامی ندارند ۱۰- بود «النجا» را ندارند

۱۱- ب «النجا» به کسر ۱۲- بود: «شتابیدن» ۱۳- بود: «غایط

کردن و پوست از گوشت باز کردن» و قسمت آخر بیت را ندارند

الشحو دهن باز کردن و باز شدن ^۶	الهجاء والهجو والتهجاء نکوهیدن والهجاء و الهجو هجا کردن حرف ^۱
الصحو از مستی با هوش آمدن ^۷ و بشدن میغ.	ح الدحو واکسترانیدن و کوز در کو انداختن ^۲
الضحو پدید آمدن و هویداشدن راه ^۸ .	الرحو گردانیدن آسیا و گرد شدن مار ^۳
الطحو گسترانیدن و در زمین بشدن ^۹ .	السحو سحابه برنامه بستن و گل ببیل ^۴ از زمین فارزندیدن و رندیدن کاغذ ^۵
اللحو پوست از چوب باز کردن ^{۱۰} المحو ستردن.	
النحو آهنگ کردن ^{۱۱}	

۱- بود: «الهجو والهجا - هجا کردن»

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند * نگاه کنید به تعلیقات

۳- د: «به بیل» ۴- بود: «ورندیدن کاغذ» را ندارند. در نسخه ب

۵- د: «دهن واک کردن و واشدن دهن» به خطی ریز تراز متن در بالا نوشته اند

۶- ب: «بهوش» - د: «وا هوش» ۷- بود این بیت را به تمامی ندارند

۸- ب و د: «الطحو مثل الدحو»، در ب «مثل الدخو» که سهوا کاتب است

۹- د: «وا کردن» ۱۰- بود: «قصص کردن»

خ

السَّخَاوَةُ وَالسَّخَاوَةُ^۱ راد شدن^۲
السَّخَاوَةُ خاكستر و آتش از دیگر
دان بیرون کردن تا جای آتش
فراخ شود و یفعل لُغَةً^۳ فيه .
اللَّخْوُ دار و بینهی کسی و کردن
تَقُولُ مِنْهُ لَخْوَتُ الرَّجُلِ
وَلَخِيَّتُهُ^۴ .

البَدَأُ رای نو پدید آمدن^۶
الجَدُّ و از کسی چیزی خواستن
الحُدَّاءُ و الحَدُّ و^۷ راندن شتر
بنغمه .

الزَّدُّ و گوز باریدن^۸
السَّدُّ و سر در رفتن نهادن^۹
الشَّدُّ و چیزی از علم فا گرفتن
و سرود یا شعر گفتن یا کشیدن

آواز^{۱۰}

العَدُّ و دویدن و برگردانیدن و
فا گذشتن از چیزی^{۱۱} و العَدُّ و

د
البَدُّ و پدید آمدن
البَدُّ و بیابان شدن^۵

پ

-
- ۱- د: «السَخَاوَةُ»
۲- بود: «سَخَاوَتُ كَرْدَن»
۳- بود:
«خاكستر از ديگر دان بيرون كردن تا جاي آتش فراخ شود» - در ب: «ديكدان»
۴- د اين بيت را به تمامي ندارد ۵- ب: «به بيابان شدن» ۶- بود اين بيت را
ندارند ۷- بود «الحَدُّ» را ندارند، معنى نغمه در تعليقات آمده است
۸- بود اين بيت را به تمامي ندارند. كوز=جوز، كردو ۹- ايشا بود
ندارند ۱۰- ب: «سرود گفتن و چيزي از علم فرا گرفتن» - د: «چيزي از علم فرا
گرفتن و سرود گفتن» ۱۱- ب: «دويدن و گردانيدن و برگزشتن از چيزي»

والْعُدُوُّ وَالْعُدْوَانُ وَالسَّعْدَاءُ	الْحَزَنُ نَمَلین با پای برابر کردن
بی‌دادی کردن ^۱ .	و جز آن و در برابر کسی
الْعُدُوُّ بامداد کردن و رفتن در	نشستن و در برابر چیزی
آن وقت ^۲ .	افتادن ^۳ .
النَّدْوُ گسرد کردن قومی را در	الْخَذُّو ^۷ سست شدن
انجمن و بانجمن رفتن و جوان-	الْغِذَاءُ وَالْغِذْوُ ^۸ پرورانیدن ^۹
مردی کردن و چرا کردن شتر	«وَالْغِذْوُ دیدن آب و خون» ^{۱۰} .
میان نَهْل و عَلَل ^۳ .	الْهَذْوُ وَالْهِذَاءُ ^{۱۱} بیهوده گفتن.

و

و

الْبِذَاءُ فحش گفتن و یُعَدُّ بعلی ^۴	الْبِرُّ و ^{۱۱} آفریدن
الْجُذُوُّ بزانو درنشستن ^۵	الشُّرُّ و بسیار گردانیدن و

۱- ب: «بی‌داد کردن» د: «بیداد کردن»

۲- ب: «بامداد کردن و در وقت بامداد شدن» ۳- ب: «گرد کردن و به انجمن رفتن»

د مانند با است با این تفاوت که بانجمن متصل است ، برای نهل و علل به تعلیقات نگاه کنید

۴- بود «و یعدی بعلی» را ندارند ۵- بود این بیت را به تمام ندارند ۶- ب:

«نملین و جز آن با پای برابر کردن و در برابر چیزی افتادن» - د: «نملین با پای برابر کردن

و جز آن و در برابر کسی یا چیزی با جای افتادن»

۷- بود این بیت را ندارند ۸- بود «الغذو» را ندارند ۹- د: «بره

ورانیدن» ۱۰- بود « را ندارند ۱۱- بود «الهِذَاء»

را ندارند ۱۲- بود این بیت را به تمامی ندارند

الغَرَوُ	سَرِيشم	برجای زدن و	بسیار شدن ^۱
شَکَفْتُ	داشتن ^۶		الذَّرَوُ
الْقَرَوُ	در شهرها گردیدن		دامیدن و دامیده شدن و
الکَرَوُ	کوی بازییدن و		بشتاب رفتن و دندان بیوفتادن
«بَرَزیدن چاه» ^۷			و وعید کردن ^۲
الهِرَوُ	بَلَت * بزدن		السَّرَوُ
ف *			زره و جامه از کسی یا
البَزَوُ	کردن کشی کردن و		ازخویشتن باز کردن و اندوه
يُعَدِّي بَعْلِي ^۸			از کسی و ابردن و مهتر شدن ^۳
الحَزَوُ	تقدیر کردن و برداشتن		الضَّرَوُ
			شاریدن ^۴ خون از جراحت
			العَرَوُ
			بکسی فرو آمدن و چیزی
			رسیدن ^۵

۱- بود «بسیار شدن» را ندارند

۲- ب مشوش است در اصل دامیدن و بشتاب رفتن و دندان افتادن بوده بعد عید کردن را بر آن افزوده اند. در بالا و زیر دامیدن نیز پراکندن و گندم بر باد دادن را افزوده اند. د: «دامیدن و بشتاب رفتن و دندان...» و بقیه مطلب به سبب پارگی سر برک معلوم نیست

۳- ب: «جامه از کسی و ابردن و اندوه از کسی و ابردن و مهتر شدن» - د در پارگی برک از بین رفته است.

۴- ایضاً در د از بین رفته است. ه- بود «چیزی رسیدن» را ندارند

۶- د: «سَرِيشم بر چیزی زدن» - ب مانند ا و در جای شکفت داشتن «تقول غروت السهم والقوس» ۷- بود * را ندارند * برای بَلَت به تعلیقات نگاه کنید

** در د عنوانی خاص ندارد و با و مخلوط است ۸- بود به جای سه مصدر چنین دارند: «البزو والخزو - مقهور کردن»

سرّاب چیزی را ^۱	سرّ
الخَزْوُ نگاه داشتن و مقهور کردن ^۱	الخَسْوُ آشامیدن
العَزْوُ بکسی باز خواندن ^۲	الرَّسْوُ والمرّسی ^۷ استوار
الغَزْوُ والمَغْزَى ^۳ بجنگ کسی شدن و اصلُ الغَزْوِ طَلَبُ ^۴ الشی ^۴	الرَّسْوُ والرَّسْوُ ایستادن کشتی
النَزْوُ والنَزْوَانُ ^۵ از زمین بر جستن	در دریا ^۹
النِّزَاءُ برجستن گشتن بر ماده‌ی خویش ^۶	العَسَاءُ والعُسْوُ سخت و خشک شدن ^{۱۰}
	العُسیّ بغایت پیری رسیدن ^{۱۱}
	الغُسْوُ تاریک شدن و فَعْلَ یفعلُ لُغْمَةً فیهِ و هی شَاذَةٌ ^{۱۲}

-
- ۱- بود به جای سه مصدر چنین دارند: «البزو والخزو - مقهور کردن»
 ۲- بود: «بکسی وا خواندن» ۳- د ندارد ۴- بود: «قصد کردن»
 و بجنگ کسی شدن» ۵- بود «النزوان» را ندارند ۶- ب: «النزا
 والنزوان - برجستن گشتن بر ماده خویش» - د: «النزاء والنزوان - برجستن گشتن بر
 ماده خویش» - در ا به رسم الخط نسخه بر بالای ه سریایی است شبیه ه
 ۷- بود ندارند ۸- بود: «استوارشدن» ۹- بود بیت را به
 تمامی ندارند ۱۰- د بیت را ندارد - ب: «العسو - سخت شدن پوست» در
 ۱۱- بود این بیت را ندارند
 ۱۲- بود « را ندارند

الفَسُوْ معروف
القَسُوْةُ والقَسَاوَةُ والقَسَا
والقَسُوْ والقَسِي ۱ سخت
دل شدن .

العُشُوْ والعَشُوْ ۷ بنزدیک کسی
شدن بامید نیکویی و بنزدیک
آتش شدن برای بردن و یعدی
بالی ۸ .

القَسُوْ نَبَهْرَه شدن سیم ۲
الکِسُوْةُ جامه پوشانیدن ۳

الفَشُوْ آشکارا شدن خبر
القَشُوْ پوست باز کردن ۲

ص

الحَشُوْ آگندن
الرَشُوْ رشوت دادن ۴
العَشُوْ شام دارن و شام خوردن
و از کسی اعراض کردن و هذا
یُعدی ۶ بعن .

الشُّصُوْ چشم پهن بازماندن ۲
العَصُوْ بعضا بزدن ۹
القَصُوْ کناره گوش شترو گوسپند ۱
ببریدن . یُقَالُ شَاةٌ قَصَوَاءُ
و نَاقَةٌ قَصَوَاءُ و لَایُقَالُ جَمَلٌ

-
- ۱- بود «قسا و قسو و قسی» را ندارند ۲- بود این بیت را ندارند ، برای
نبهره به تعلیقات نگاه کنید ۳- ب در حاشیه دارد «جامه پوشیدن»
۴- د: «رشوة دادن» ۵- ب «والعشو» بهضتین ۶- د: «شام
دادن» فقط ۷- د: «النشو» ۸- ب: «بنزدیک کسی شدن بامید احسان
و بنزدیک آتش شدن و بردن و یعدی بالی و از کسی اعراض کردن و یعدی بعن» - د :
«نزدیک بنزدیک کسی شدن بامیدی نیکوی و بنزدیک آتش شدن برای بردن و یعدی بالی
و اعراض کردن و یعدی بعن» ۹- ب بود: «بعضا زدن»
۱۰- ب بود «گوسپند» را ندارند و در ب «ببریدن» در جای «ببریدن»

أَقْصَى وَإِنَّمَا يُقَالُ مَقْمُورٌ
مَقْصِيٌّ ۱.

الْقُصُورُ دور شدن «وَالنَّعْتُ قَاصِيٌّ»
وَقَصِيٌّ ۲.

النَّمُورُ موی پیشانی کسی گرفتن ۳

ضی

الْحَضُورُ افروختن آتش ۴

الْفَضَاءُ فراخ شدن زمین ۵

الْمَضُورُ وَالْمُضَوُّ بگذشتن ۶

النَّمُورُ جامه وشمشیر بر کشیدن

و زایل شدن خضاب و مسافت

قطع کردن و بگذشتن تیر ۵ .

النُّضِي ۶ سبقت گرفتن ستور بر

دیگر ستوران.

ط

الْحَطُورُ نیک جنبانیدن ۷

الْخَطُورُ کام نهادن

السَّطُورُ حمله بردن و يُعَدِّي بعلی

و گرفتن بعنف و يُعَدِّي بالباء

«و کام فراخ نهادن اسب» ۸ .

الْعَطُورُ فرا گرفتن ۹

الْمَطُورُ نیک بر اندن ستور در سفر ۱۰

۱- بود « را ندارند » ۲- ب « را ندارد و د تمام بیت را

۳- د: «پیشانی گرفتن» ۴- بود تمامی این بیت را ندارند ۵- ب:

«النمور، به فتح: جامه و شمشیر بر کشیدن و مسافت قطع کردن و سبقت گرفتن ستور بر دیگر

ستوران - النمور به ضم: زایل شدن خضاب» - د: «جامه بر کشیدن و مسافت قطع کردن

و سبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران» و در بقیه مانند ب ۶- بود «نضی»

را ندارند ۷- بود « را ندارند

۸- ب: «فراز گرفتن» ۹- ب: «نیک راندن...» - د: «نیک» را ندارد

ح	کوسپنده
البَّعُو جنایت کردن ^۱	الرُّغَاءُ وَالرَّائِغِيَّةُ ^۲ بانگ
الدُّعَاءُ وَالْمَدْعَاءُ بدعوت خواندن	کردن شتر .
والدُّعَاءُ خواندن، يُقَالُ دَعَوْتُ	الصُّغُو وَالصُّغُوٓۥۡ۲ میل کردن
فُلَانًا صَحْتُ بِهِ وَدَعَوْتُ	«وَالغَابِرُ يَفْعَلُ ^۳ »
لَهُ بِالْخَيْرِ وَعَلَيْهِ بِالشَّرِّ ^۴ .	الصُّغُو وَالضُّغَاءُ بانگ کردن
الرَّعُوٓۥۡ۳ باز ایستادن	رو به و گریه ^۵ .
الصُّعُو خردك شدن ^۳	الطَّاعُوٓۥ۲ وَالطُّغْيَانُ از حد در
غ	گذشتن وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ
	يَفْعَلُ لُغْتَانِ فِيهِ ^۹
الشُّغَاءُ وَ الشَّائِغِيَّةُ ^۴ بانگ کردن	اللُّغُوٓۥ۲ وَاللَّائِغِيَّةُ ^{۱۰} نافر جام گفتن

-
- ۱- بود: «جنایت کردن»
 ۲- ب: «الدعا - بضم: خواندن، يقال دعوته دعاء اذا صحبت بدو دعوت اليه بالخير وعليه بالشر» در د به سبب پارگی سر برک از میان رفته است
 ۳- ب ندارد و در د به سبب پارگی سر برک از بین رفته است
 ۴- بود «الشائغیه» را ندارند .
 ۵- ب: «و کشتن بز» را اضافه دارد - د:
 «..... کوسفند»
 ۶- بود این مصدر را ندارند
 ۷- بود «
 ۸- بود این بیت را به تمامی ندارند
 ۹- ایضا بود این بیت را به تمامی ندارند
 ۱۰- بود این مصدر را ندارند

ف

العَفْوُ جرم از کسی فرا گذاشتن
و يُعَدِّي بِعَن وَنَزْدِيكَ کسی
شدن بامید احسان و ناپدید
کردن ایدن اثر و بسیار
کردن ایدن^۷

*

العَفَاء ناپیداشدن اثر^۸
العَفْوُ بسیار شدن
القَفْوُ^۹ والقَفْوُ از پی فرا شدن
القَفْوُ صریح قذف کردن و طعام
بپهن فرا مهمان دادن^{۱۰} .

الجَفَاء جفا کردن و قرارنا گرفتن
چیزی بر جای خویش و هذا
يُعَدِّي بِعَن^۱ .

الخَفْوُ بخوه ضعیف درفشیدن^۲.

الرَفْوُ آرام گرفتن و رفو کردن^۳.

الصَفَاء^۴ صافی شدن

الضَفْوُ والضَفْوُ تمام شدن و دراز

شدن والضَفْوُ بسیار شدن^۵ .

الطَفْوُ والطَفْوُ بر سر آب آمدن

چیزی

۱- ب «....» والثانی یعدی بعن» ۲- بود تمامی این بیت را ندارند و ظاهرأ

بخنوه است به معنی برق . رجوع کنید به تعلیقات
و نسخه ب در حاشیه به خط کم رنگ اضافه دارد «ورفو کردن جامه»

۴- ب «الصفو» - د: «الصفو والصفاء» ۵- بود: «الصفو» - به ضم:

تمام شدن و دراز شدن دنبال اسب و بسیار شدن ۶- د این مصدر را ندارد

۷- ب: «جرم از کسی در گذاشتن و یعدی بعن و بنزدیک کسی شدن باو امید احسان و
ناپدید کردن اثر و بسیار کردن ایدن» - د: «جرم از کسی فا گذاشتن و یعدی بعن و بنزدیک
کسی شدن بامیدی نیکوی و ناپیدا کردن ایدن اثر و بسیار کردن ایدن»

* بود: العفو: بسیار شدن ۸- بود «اثر» را ندارند

۹- د ندارد ۱۰- این بیت را بود ندارند، برای معنی قذف به تعلیقات نگاه کنید

ك	الهفو بال جنبانیدن مرغ ^۱ الهفوة الزلّة والهفو والهفو صوف وجزآن بهوا درشدن ^۱
الذّكاء افروخته شدن آتش ^۶ الزّكاء بالیدن کشت و زیارت شدن وبصلاح آمدن «والزّكاء والزّكاء» بالیدن کودك ^۷ . الشّكو والشّكایة والشّكة و الشّكیّة كله کردن ^۸ العكو دنبال ستور بیستن ^۹ المكاه والمكوه ^{۱۰} نشخو کردن ^{۱۱}	ق الزّفاء والزّفو ^۲ بانگ کردن كوف ^۳ الشّقو غلبه کردن کسی را بشقاوت ^۴ المقو بمالیدن روینه و روشن کردن دندان و آینه و شمشیر النقو مغز از استخوان بیرون کردن
ل البلاء والبلاء ^{۱۲} آزمودن و نعمت	

-
- ۱- تمام این بیت را بود ندارند و در عوض، ب چنین دارد : الهفو - دویدن آهو و جنبانیدن مرغ دنبال را . الهفو والهفوا - خطا شدن» و د: «الهفو - خطا کردن» به تعلیقات نگاه کنید
 - ۲- د ندارد
 - ۳- ب: «بانگ کردن جغد و آنج بدان ماند» - د: «بانگ کردن کوف و آنج بدان ماند»
 - ۴- بود این بیت را به تمامی ندارند
 - ۵- بود: «مالیدن روینه و روشن کردن دندان»
 - ۶- ب درحاشیه اضافه دارد: «وتیز شدن آن»
 - ۷- این تکه را بود ندارند
 - ۸- ب: «الشکوی» و درحاشیه: «یقال شکت الی فلان فلاناً» را اضافه دارد: د «الشکو» را ندارد
 - ۹- د ندارد - ب درحاشیه باخطی درشت تر و نوتر از متن: «گره بردن بال اسب زدن»
 - ۱۰- بود «المکوه» را ندارند
 - ۱۱- ب: «شست شدن» و در زیر باخطی نوتر از متن «شخولیدن، شبلیدن» - د: «ششت! کردن و صفیر زدن»
 - ۱۲- بود این مصدر را ندارند

المَرَأَةُ وَحَلَّيْتُ حُلُوءًا وَ حَلِيًّا، ۳.	دادن و مکروه رسانیدن . التَّلَاوَةُ خواندن
الْخُلُوءُ خالی شدن و بگذشتن، الْخُلُوءَةُ وَالْخَلَاءُ خلوت کردن با کسی، يُقَالُ خَلَا بِهِ وَمَعَهُ وَإِلَيْهِ بِمَعْنَى وَاحِدٍ .	التَّلُوءُ وَالتَّلُوءُ از پی فرا شدن الْجَلَاءُ از خانمان ^۲ بیرون کردن و بیرون شدن «وروشن شدن» ^۳ . الْجِلَاءُ زدودن و الْجِلَاءُ ^۱ و الْجِلُوءُ عروس جلوه کردن .
الدُّلُوءُ دلو از چاه بر کشیدن «و آهسته راندن شتر و دَلُوتُ بِفُلَانٍ إِلَيْكَ اِذَا اسْتَشْفَعْتَ بِهِ وَإِلَيْهِ» ۵ .	الْحَلَاوَةُ شیرین شدن «و يُقَالُ حَلَا بِعَيْنِي وَفِي عَيْنِي» ۳ . الْحُلُوءُ وَالْحُلُوءَانِ کسی را چیزی دادن بر کاری کی کرده باشد برسم هدیه، «وَالْحُلُوءُ وَالْحَلَى زِيور بر کردن، تَقُولُ حَلَاوَتُ

السُّلُوءُ زایل شدن اندوه و عشق
«وَيُعَدِّي بَعْنٍ وَفَعَلَ يَفْعَلُ»

-
- ۱- بود این مصدر را ندارند ، و در منتهی الارب نیز نیست
 ۲- بود «خان و مان» ۳- بود « » را ندارند
 ۴- ب: «الخلاو الخلو - خالی شدن و گذشتن» - د مانند ب و در آخر «بگذشتن»
 ۵- ب این تکه را ندارد - در د به سبب پارگی سر بر ک که تمام بیت از میان رفته است
 ۶- ب در حاشیه اضافه دارد «السلوان»

الفَلَوُ بچه از شیر باز کردن و پروردن و شمشیر بر سر زدن ^۵	كَلَاهُمَا بِالْفَتْحِ لُغَةً فِيهِ شاذّه ^۱
الْقَلَوُ دودله بازییدن ^۶ و گندم و جز آن بر تاوه ^۷ بریان کردن و راندن بعنف.	الطَلَوُ بیستن پای بچه چهارپای کی ژانکله دارد، يقالُ مِنْهُ طَلَوْتُ وَطَلَيْتُ ^۲ .
م	الْعَلَوُ بلند شدن و گردن کشی کردن و بزرگوار شدن و غالب کشتن و بر زور چیزی شدن ^۳
السُّمُو بلند شدن	الغُلُو از حد در گذشتن
الطُّمُو برتر آمدن آب جوی و دریا ^۸	الغَلَاءُ کران شدن نرخ
الغَمُو ^۹ سقف پوشیدن	الغَلَوُ تیر بهوا در انداختن تا کدام دور تر شود ^۴
النُّمُو والنَّمَاءُ والنِّمَى ^{۱۰} [بالیدن]	

-
- ۱- ب این تکه را ندارد - در د بسبب پارگی سر بر گک تمامی بیت از میان رفته است
 ۲- ب این بیت را به تمامی ندارد و در د در پارگی سر صفحه است، برای ژانکله به
 تعلیقات نگاه کنید
 ۳- ب: «بلند شدن و بزرگوار شدن و بر زور چیزی
 شدن و غالب شدن» - در د به سبب پارگی سر بر گک از میان رفته است
 ۴- بود این بیت را به تمامی ندارند
 ۵- بود: «از شیر باز کردن» ۶- د: «دودله بازی کردن و....»
 ۷- بود: «تابه»
 ۸- ب: «آب دریا ورود» - د: «آب دریا و جوی» ۹- د این بیت را ندارد
 ۱۰- پ: «بالیدن و افزون شدن» - د: «بالیدن کشت و اوزون شدن»

العُنُو فروتنی نمودن و اسیر

کشتن و پدید آمدن نبات و

يَفْعُلُ لُغَةً في هذا وعَمَوْتُ

الشَّيْءَ آخِرَ جَتُهُ وَاظْهَرْتُهُ ٦

القَنُو و قَنَوَة وَا نِهَادَن هَال و

جزآن ٧

الْمَنُو آرمودن ٨

هـ

الدَّهَاءُ و الدَّهَاءَة دَاهِي شدن و

دَاهِي يَدَاهِي دَاهِيَا لُغَةً فِيهِ ٨

الرَّهْو رَفْتَن بَرَفَق و آرمیدن دریا ٨

الزَّهْو کَبِر نمودن و السَّمَاوِيَّ

مِنْهُ زِيَهِي وَحُكِي ابْن دُرَيْد

ن*

الْحَنُو ١ و الْحَنُو مَهْر بَانِي کردن

و يُعَمِّدِي بِعَلَى

الْحَنُو و الْحِنَايَةِ ٢ خَم دادن

وَالْمَاضِي حَمَوْتُ و حَمِيْتُ

و مَصْدَرُهُ الْحَنِي ٣

الدُّنُو نَزْدِيَاك آمدن

الدَّانَا نَا كَس شدن ٤

الرُّنُو پِيُوسْتِه نَكْرِسْتَن ٥ و

يُعَمِّدِي بِأَلَى

الرُّنَاء بَانَكْ کردن بَزَارِي ٤

السَّنُو آب كَشِيدَن «و آب دادن

كَاو و مِيغ زَمِين رَا» ٣

*- د: عنوان ندارد ١- بود: این مصدر را ندارند

٢- بود این مصدر را ندارند ٣- بود » را ندارند

٤- بود این بیت را ندارند ٥- د: «نکریستن»

٦- ب: «فروتنی کردن و اسیر کشتن» فقط - د این بیت را ندارد ٧- ب: «القنو-

نکاهد داشتن استر و گوسپند برای نتاج و منفعت را» - د: «القنو - نکهد داشتن گوسفند

برای نتاج و منفعة را» ٨- ب و د این بیت را ندارند

الذَّبُّ وارانندن و هو اسیدن لب	زَهَا يَزْهُو ايضاً و سرخ و زرد
از تشنگی ^۸	شدن غوره خرما ^۱
الرَّبُّ تمام کردن و افزون کردن	السَّهْوُ والسَّهْوُ غافل شدن
و مهتری کردن بر قومی و جمع	السَّهْوُ السَّهْوَةُ ^۳
کردن و پروردن ^۹	الطَّهْوُ پختن گوشت ^۴
السَّبُّ دشنام دادن و بریدن ^{۱۰}	اللَّهْوُ بازی کردن ^۵
السَّبُّ والشُّبُّ ^{۱۱} برانگیختن	ومن المضاعف
آتش و جنگ و افروخته کردن	ب
لَوْن ^{۱۲}	الجبَّ خادم کردن و بریدن کوهان
الشَّيْبُ والشَّيْبُ ^{۱۱} برسکیزیدن	و جز آن و غلبه کردن ^۶
اسب ^{۱۳} والغابِرَ يَشِبُّ	الخَبْتُ والخَبَبُ والخَيْبُ پویدن ^۷

-
- ۱- بود: «سرخ شدن غوره خرما و گبر نمودن»
۲- بود ندارند
۳- بود این بیت را ندارند
۴- بود: «پختن و بریان کردن گوشت»
و ب در حاشیه اضافه دارد: الضهو - مانند گی کردن
۵- در حاشیه ب و با خط نو: يقال لهی بكذا - «و کش دادن» ب با خط تازه در
حاشیه اضافه دارد - د: «بریدن کوهان و جز آن و خادم کردن و غلبه کردن»
۶- ب فقط خب را دارد و د خبب را
۷- د: «الذب - وارانندن»، معنی
هو اسیدن در تعلیقات آمده است
۸- د «پروردن» را ندارد - ب: «پروردن و افزون
کردن و تمام کردن و مهتری کردن بر سر قومی و جمع کردن
۹- ب «بریدن»
۱۰- ب این مصدر را ندارد
۱۱- د: «اسب» را ندارد
۱۲- د: «... و افروخته کردن لون رنگ»
۱۳- د «اسب» را ندارد

الضَّبَّ رِيختن ^۱	بِت
الضَّبَّ دوشیدن شتر ^۲	الْبَتَّ بریدن «والغابر يَفْعَلُ» ^۹
الطَّبَّ مغز درمشك گرفتن ^۲	الْحَتَّ تراشیدن و بشتا بانیدن ^{۱۰}
العَبَّ آب خوردن بنهیب ^۳	الصَّتَّ بهم واكوفتن ^۶
العُبابُ ^۴ موج زدن دریا	الغَتَّ انشاردن ^۶
الكَبَّ بر روی افكندن ^۵	الْفَتَّ خُرد مُرد کردن «والمفعولُ
و ريسمان گروهه کردن	مَفْتُوتٌ وَفَتِيَّتٌ» ^{۱۱}
اللَّبَّ برسینه زدن ^۶	الْقَتَّ سپست درودن «وسخن
الهَبَّ از خواب بيدار شدن	چینی کردن و روغن بریاحین
الهَبُوبُ وَالْهَبِيبُ جستن باد ^۷	خوش بوی کردن ^{۱۲}
الهَبَابُ نشاط الابل في السير ^۸	الائتَّ تر کردن پست ^{۱۳} و جز آن ^{۱۴}

- ۱- ب: «آب ریختن بعنف»
توجه است، رجوع کنید به تعلیقات
- ۲- د: «بشتاب»
۴- د به فتح
- ۵- د: «بروی او كندن»
۶- ب «الهیب» را ندارد - د به سبب پارگی سر
- ۷- ب «نشاط کردن شتر» در حاشیه
- ۸- ب: «نشاط کردن شتر» در حاشیه
- ۹- ب این تکه را ندارد
- ۱۰- ب «بشتا بانیدن» را ندارند
- ۱۱- ب «بود» را ندارند
- ۱۲- ب «بود» را ندارند
- ۱۳- د: «پشت» سهواست . برای معنی
- ۱۴- ب: «و جز از آن»
- ۲- بود این بیت را ندارند - مغز مورد
- توجه است، رجوع کنید به تعلیقات
- ۳- ب «الهیب» را ندارند - د به سبب پارگی سر
- ۴- د به فتح
- ۵- د: «بروی او كندن»
- ۶- ب «الهیب» را ندارد - د به سبب پارگی سر
- ۷- ب «نشاط کردن شتر» در حاشیه
- ۸- ب: «نشاط کردن شتر» در حاشیه
- ۹- ب این تکه را ندارد
- ۱۰- ب «بشتا بانیدن» را ندارند
- ۱۱- ب «بود» را ندارند
- ۱۲- ب «بود» را ندارند
- ۱۳- د: «پشت» سهواست . برای معنی
- ۱۴- ب: «و جز از آن»
- ۲- بود این بیت را ندارند - مغز مورد
- توجه است، رجوع کنید به تعلیقات
- ۳- ب «الهیب» را ندارند - د به سبب پارگی سر
- ۴- د به فتح
- ۵- د: «بروی او كندن»
- ۶- ب «الهیب» را ندارد - د به سبب پارگی سر
- ۷- ب «نشاط کردن شتر» در حاشیه
- ۸- ب: «نشاط کردن شتر» در حاشیه
- ۹- ب این تکه را ندارد
- ۱۰- ب «بشتا بانیدن» را ندارند
- ۱۱- ب «بود» را ندارند
- ۱۲- ب «بود» را ندارند
- ۱۳- د: «پشت» سهواست . برای معنی
- ۱۴- ب: «و جز از آن»

المّتٰ ۛ نزدیکی ۛ جستن بکسی

برای سببی^۱

الہت سخن نیکو رانندن و

شکستن ۲

البَّتِّ پراگنده کردن و آشکارا

ک-ردن ۳

الْحَقُّ از بن بر کردن؛

الحِثُّ بِرَافِثٍ وَلِيْدِنِ بِرْكَارِہ

العَتَّ بیو خوردن پشم را

النِّتَّ آشکارا کردن حدیث ۶

ج

البَجَّ^٣ شكا فتن^٧

الشَّجَّ رِيختن آب و خون

الحَجَّ والحِجَّ حج کردن والحِجَّ

بحجت بر کسی غلبه کردن و غور

جراحی معلوم کردن از بهر علاج^۸.

الرجّ جنبا فیدن

الزَّجَّ "آهن بُن نیـزہ بر کسی

زدن .

الشَّجَّ "سر شکستن" و یَفْعُلْ

لُغَةً فِيهِ ٩ و مسافت قطع

۱- ب: «بکسی بسبی» - د: «نزدیکی کردن بکسی برای سبی»

۲- د این بیت را ندارد و کذا ب در متن و در حاشیه به خطی نوتر و ریزتر

۳- دوب «راز» در آخر ۴- پ: «از بن پریدن» ۵- ب: «بر»

افزولیدن برکاری» - د: «بروژلیدن برکار» به تعلیقات نگاه کنید ۶- بود این بیت

۷- بپود: «شکافتن ریش و جزان» را ندارند، برای بپو به تعلیقات نگاه کنید

۸- ب: «الحج حج کردن و بجهت بر کسی غلبه کردن» - د مانند ب با اختلاف

«بحجة» ۹- بود » « را ندارند و ب «سرشکافتن» درجای «سرشکستن»

فَعْمَلٌ ^۶ والغابِرُ يَشْحُ ^۷	کردن وقوت شراب بآب شکستن
خ	الفَجَّ ^۱ پای ازهم باز نهادن ^۱
الزَّخَّ ^۸ سپوختن و بدست فدا تر-	المَسَّجَ ^۲ آب از دهن بینداختن ^۲
انداختن ^۸	وجز آن
الصَّخَّ ^۹ کثر کردن	ح
النَّخَّ ^{۱۰} راندن ستور	الدَّحَّ ^۳ پنهان کسردن در زیر
د	خاك و واگسترانیدن ^۳
الْبَدَّ ^۹ پراکنده کردن ^۹	الزَّحَّ ^۴ دور کردن ^۴
الْجَدَّ ^{۱۰} بریدن	السَّحَّ ^۵ و السُّحُوح ریخته شدن
الْجَدَّ ^{۱۰} بُوش کردن والغابِرُ ^{۱۰}	آب و اشك و باران والسَّحَّ
يَفْعَلُ ^{۱۰}	ریزانیدن آن ^۵
	الشَّحَّ ^۶ بخیلی کردن «والماضی

-
- ۱- ب بود «پای ازهم وانهادن»
 ۲- ب: «انداختن»
 ۳- ب بود:
 «واگسترانیدن» را ندارند ودر ب چنین است: «در زیر خاك پنهان کردن»
 ۴- ب بود این بیت را ندارند
 ۵- ب: «السح ریزانیدن آب - السحوح
 ریخته شدن آب» - د: «السح ریزانیدن آب و ریخته شدن آب»
 ۶- ب و د این
 تکه را ندارند ۷- در بودش مکسور است ولی هر دو شکل صحیح است (المنجد)
 ۸- ب «... زاترا انداختن»
 ۹- ب بود: «دور کردن و پراکنده کردن»
 ۱۰- ب: «کوشیدن والغابِر
 یجد - به کسر ، صحیح است زیرا بهر دو شکل آمده (المنجد) ودر حاشیه اضافه دارد :
 ومنه جداد النخل» - د «بوش کردن» ، معنی بوش در تعلیقات آمده است

والتَّردَادُ والیردیدی باز	الجَدُّ خداوند بخت شدن یقالُ
گردانیدن و یُعَدّی الی المفعول	جُدَّ فُلَانٌ فی المال فهو
الثانی یعنی ^۵ والرّد جواب	جَمْدِیدٌ ومَجْدُودٌ وجَدُّ و
باز دادن و زنرا با خانه پدر	جَدّی ^۱
فرستادن و امانت باز دادن ^۶ .	الحَدَّ کناره چیزی پدید کردن
السّدَّ استوار کردن رخنه ^۷ و در	وحد بر کسی برانیدن و باز
یافتن خلل .	داشتن ازکاری ^۲
الشّدَّ استوار بیستن و الغابِر	الحِیداد اوسو ^۳ داشتن زن بر
یشد و حمله بردن و یُعَدّی	مرده والغابریحد ^۴ .
بعلی و دویدن و روز دور	الخَدَّ زمین کندن
بر آمدن و نیرومند گردانیدن ^۸	الرّد والمرّة والیردّة والمردود

-
- ۱- بود این بیت را به تمامی ندارند ۲- ب: «پیدا کردن وحد هر کسی را
 زدن و بازداشتن ازکاری» - د: «کنارها چیز پدید کردن وحد بر کسی برانیدن و باز
 داشتن ازکاری» ۳- ب: «سوك داشتن» - د: «اوسوی داشتن» - اوسو در اینجا یعنی
 ماتم (برهان جامع) ۴- بود به کسر ولی به سه حرکت صحیح است (المنجد)
 ۵- بود این تکه را ندارند ۶- کذا ب فقط: زن بخانه - د: «جواب باز
 دادن و باز گردانیدن و زن را با خانه...» و بقیه مانند ا
 ۷- ب: «رنه استوار کردن» ۸- ب «بستن» در جای بیستن و در بقیه
 مانند د و چنین است: «وحمله بردن و دویدن»، بقیه بیت را نسخه ها ندارند

افزون کردن آب و افزون شدن	الصَّدَّ * بگرددانیدن والصَّدَّ
آن و درضالات فرو گذاشتن ^۴	والصَّدُّود بگشتن.
الهتد شکستن بنا و شکسته	الصَّدِيد * بانگ کردن والغابر
کردن اندوه و مصیبت خداوندان راه	يَصْدُ.
في	العَدَّ * شمردن
البَدَّ غلبه کردن	القَدَّ * بریدن بدرازا و دریدن ^۱
الجَدَّ والحَدَّ بریدن	الكَدَّ * رنجیدن و برنجانیدن ^۲
الشَّدوذ تنها ماندن و الغابر	اللَّدَّ دارو بیک سوی دهن فرو-
يَشُدُّ.	گذاشتن و الماضی آت و بر
القَدَّ پُر برتیر نشانیدن و کناره	خَصَم غلبه کردن در جداله ^۳ .
پُر بریدن ^۶	المَدَّ کشیدن و مداد در دوات
الهَدَّ زود بریدن و بشتاب خواندن ^۷	کردن و مدد قوی گشتن و

* در د به سبب پارگی سربریک از بین رفته است ۱- ب: «بریدن و دریدن»

۲- ب این بیت را ندارد

۳- ب کذا فقط «الماضی لد» را ندارد و «بیکسوی» - د: «... دهن فرو کردن و بر خصم غلبه کردن در جدال»، لدر نسخه ا به ضم است و آن صیغه مجهول است (منتهی الارب)

۴- ب: «کشیدن و افزون کردن آب و ضالات فرو گذاشتن» - د: مانند ب فقط «افزون» در جای «افزون» ۵- کذا ب فقط خداوند را و بعد آن بدان افزوده اند -

د: «شکستن بنا و شکستن اندوه و مصیبت خداوندان را»

۶- د: «پُر برتیر نهادن و کنارها پست بریدن» ۷- ب: «بشتاب خواندن

و بریدن» - د: «بشتاب قرآن خواندن و بریدن»

در نرمی بر چیزی پراگندن ^۷ .	و	الْشَّرَّ بِسِيَارِ شَدْنِ وَالْغَابِرُ ^۱
الدُّرُّورُ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره .		يَسْفَعِلُ ^۱ .
الزَّرَّ بندنه فابستن و دندن		الْجَرَّ كشیدن و بخفض کردن ^۲
گرفتن ^۸		سخن و جنایت کردن .
السَّرَّ ناف كودك بپرسیدن و بر ناف زخم زدن .		الْحَرَّ وَالْحَرَارَةَ ^۳ وَالْحُرُّورُ ^۴
السُّرُّورُ وَالْمَسَرَّةُ ^۹ وَالتَّسِيرَةُ ^۹		گرم شدن روز «والماضی فَعَلَّ
شادمانه کردن .		وَالْغَابِرُ يَفْعَلُ ^۵ .
الشَّرَّ چیزی در آفتاب بازافگندن ^{۱۰}		الدَّرَّ شیروباران فرو گذاشتن و
تاخشك شود «الشَّرُّ وَالشَّرَرُ		الدَّرُّو الدُّرُّورُ فروآمدن آن ^۶
		الذَّرُّ نمك سوده و آنچه بدان ماند

۱- بود این بیت را به تمامی ندارند

۲- د: «خفض کردن» ، برای معنی خفض به تعلیقات نگاه کنید

۳- د این مصدر را ندارد

۴- بود این مصدر را ندارند ۵- جای این تکه در نسخه ها چنین است: د- والغابر

يحر ، ب - والغابر يحر و يحر و يحر به فتح و كسر و ضم كه هر سه شكل صحيح است

(المتحد) ۶- بود اضافه دارند: «والغابريدر» ۷- ب: «نمك

سوده و آنچه بدان ماند بر جایی پراگندن» د: «نمك سوده و آنچه در نرمی بدان ماند بر چیزی پراگندن»

۸- ب در حاشیه: «بندنه بستن» - د: «گریبان بگرفتن و سخت فرا گرفتن ابر فار فراگرفتن آن» - تاج المصادر: گریبان بستن و بندهای جامه بر کسی استوار کردن

۹- ب: «نهادن» د: «باز او گندن» ۱۰- بود این مصدر را ندارند

والشَّرَارَةُ وَالشِّرَّةُ بد شدن وَالْعَاضَى فَعَلَ وَفَعَلَ وَهَذَا شاذ ^۱ .	العَرَّ سرگین در زمین زدن و کسی را غمگین کردن و کسی ^۶ را بگناهی آلودن و کسرگن کردن .
المَرَّ بستن سر صُرَّه و سرپستان و راست بداشتن ستور گوش را و الْجَمِيعَ مُتَبَعِدٍ ^۲ الضَّرُّ وَالْمَضَرَّةُ ^۳ وَالتَّضَرُّعُ ^۳ گزند کردن .	العُرَّةُ حدث کردن مرغ و عُرَّةُ ^۴ ای آتاء و طاف به ^۷ . الغِرَارُ ^۸ چینه دادن مرغ بـ را بمنقار .
الطَّرَّ تیز کردن سنان و بریدن و شکافتن کیسه ^۴ . الطُّرُورُ بدمیدن سبیل و ورستن نبات ^۵ .	الغُرُورُ فریفتن الْفَرَّ و الْفُرَارُ دندادن ستور نگرستن ^۹ و الْفَرَّ و اِپْزُوهیدن از چیزی و يُعَمِّدِي بَعْنِ

-
- ۱- بود این تکه را ندارند
داشتن استور گوش را - د: «سرپستن سره و سرپستان شتر و راست بداشتن ستور گوش را»
- سره یعنی همیان (منتخب)
۲- بود این مصدر را ندارند
۳- ب در حاشیه - د مانند متن فقط «بریدن» را ندارد
۴- بود « را ندارند
۵- از اینجا تا آخر از نسخه
ها چنین است: ب - بگناه آلودن ، د - بگناه بیالودن . برای معنی گرکن به تعلیقات نگاه
کنید
۶- بود این بیت را ندارند
۷- بود «الفر» و هر دو شکل
آمده است (المنجد)
۸- د: «در دندان ستور نگرستن» و بقیه بیت را بود ندارند

الْقَرَّ آب سرد بر کسی یا در	الْجَرَّ درودن کشت و بریدن
جای ^۱ ریختن و قرار دادن	خرما ^۶ و پشم از گوسپند.
حدیث ^۲ در گوش مستمع و	الْحَرَّ بریدن سر یا اندامی
سرد گشتن ^۳	دیگر «ورخنه در چوب افکندن» ^۷
الْكِرَّ واگردانیدن «والْكِرَّ	الْخَرَّ پرچین بر دیوار نهادن ^۸
والْكُرور واگردیدن» ^۴ .	الرَّزَّ چیزی در زمین یا در دیوار
الْمَرَّ بگذشتن بکسی و يُعَدِّي	استوار کردن ^۹ .
بالباء و يعلى والمرور	العَرَّ غلبه کردن «وتنگ شدن
والممر بشدن» ^۵ .	سوراخ پستان اشتر» ^۷
ز	الْقَرَّ از جای بجستن ^{۱۰}
	الْكِرَاة الانقباض والْيُس ^{۱۱}
البَرَّ ربودن	اللَّرَّ واللَزَّ استوار بپستن ^{۱۱}

-
- ۱- ب بود «در جای» را ندارند ۲- د: «سخن در گوش» ۳- ب: «وسرد گردانیدن»
 د: «وسرد کردن» را اضافه دارند ۴- ب بود فقط « را دارند
 ۵- ب بود: «المرور بگذشتن و یعدی بالباء و یعلی» در جای تمام بیت
 ۶- ب بود «خرما» را ندارند ۷- ب بود این تکه را ندارند ۸- ب:
 «پرچین بر سردیوار نهادن»-د: «پرچین دیوار نهادن»- برای پرچین به تعلیقات نگاه کنید
 ۹- ب: «کار- کارد بر زمین فرو بردن و دنب بر زمین فرو بردن ملخ خانه-خایه کند»-د:
 «کارد بر زمین فرو بردن» ۱۰- ب: «از جای جستن» ۱۱- ب بود این بیت
 را ندارند

و گوشت بر آتش افکندن ^۳	المَرَّ مَکیدن
الدَّسَّ پنهان کردن و پنهان فرستادن .	الهَرَّ جنبانیدن
الرَّسَّ چاه کندن و میان دو تن صلح او کندن و تباه کردن میان ایشان و با خویشتن اندیشه کردن ^۴ .	صی البَسَّ نرم رانیدن و خردمرد کردن و تر کردن ^۱ پست و سخن چینی کردن و زجر کردن اشتر در حال رانیدن .
العَسَّ والعَسَسَ ^۵ بشب گشتن برای ^۶ احتراز را ازدزدان .	الجَسَّ بسودن و واپژوهیدن خبیر ^۲
القَسَّ از پی فرا شدن و نغوشه ^۷ کردن .	الحَسَّ بگشتن و بشانه کردن ستور و سوختن سرما گیاه را

-
- ۱- از اینجا تا آخر بیت در نسخه ها چنین است : ب «تر کردن بست و و مانند آن»
 - بست به ضم باء ۲- ب بود: «بسودن» فقط ۳- ب بود: «گشتن و بشانه
 کردن ستور» و بقیه را ندارند - تاج المصا در : نشان کردن ۴- ب: «چاه کندن
 و میان دو تن صلح افکندن و با خویشتن اندیشه کردن» - د مانند ب فقط او کندن در جای
 افکندن ۵- ب بود این مصدر را ندارند ۶- د: «براء»
 ۷- ب: «سخن چینی» - د: «نیوشه» - در ا به ضم و در برهان جامع به فتح رجوع کنید
 به تعلیقات

المَسَّ بسودن والماضی مَسَسْتُ وَمَسْتُ والغابِرُ يَمَسُّ و يَمَسُّ والفتحُ افصحُ وقَدْ يُطْلَقُ ولا يُراد به المباشرةُ و تَلْزِيْقُ الجاريةِ بِالْمَطْلُوبِ ^۱ النَّسَّ خشك شدن و الغابِرُ يَفْعَلُ وراندن اشتر ^۲ .	الخَشَّ برَسَّ ^۵ در یمنی شتر کسردن. الرَّشَّ آب بزدن ^۶ و اندك باریدن. الطَّشَّ اندك باریدن الغَشَّ خیانت کردن الغَشَّ باد از مشك بیرون کردن ^۷ المَشَّ دست در چپیزی درشت مالیدن تا چربش ازو ^۸ بشود النَّشَّ نرم راندن و آمیختن ^۹ الهَشَّ برگ از درخت فرو کردن برای گوسپند ^{۱۰}
الجَشَّ شکستن و باغور کردن ^۳ الحَشَّ افروختن آتش و گیاه دادن ستور را و گیاه درودن ^۴ .	

ش

- ۱- بود: «بسودن والغابِرُ يَمَسُّ والفتحُ افصح» - تاج المصادر: لزوق در جای تلزیق
 ۲- بود این بیت را ندارند و در عوض این بیت را اضافه دارند: النسوس - سخت بریان
 شدن نان ۳- ب: «کبیده کردن» - د: «برغول کردن»
 ۴- بود: «آتش افروختن و گیاه درودن و ستور را گیاه دادن» - ه: ب: «ورس
 دربینی اشتر...» - د را و د به ضم ب است ولی در فرهنگها (برهان قاطع و جامع) به فتح
 - تاج المصادر: ورس ۶- ب: «آب بزدن» ۷- بود این بیت را
 ندارند ۸- د: «از آن» ۹- ب: «برگ از درخت کندن گوسپند»
 ۱۰- د: «برگ از درخت فرو کردن گوسپند»

ص

النَّصَّ نيك برانندن^۸ و برداشتن
و آشکارا کردن.

ض

الحَضَّ برافزولیدن
الرَّضَّ خُرد مُرد کردن^۹
الغَضَّ فرو^{۱۰} خوابانیدن چشم
و فروداشتن^{۱۱} آواز و کم کردن
قدر^{۱۲} و غَضَّ الطَّرَفِ احتمال^{۱۳}
المَكْرُوه.

الْفَضَّ شکستن با پراکندگی
و پراکنده کردن^{۱۴}
القَضَّ سَفْتَن و لشکر بردن

الحَصَّ موی از سر ببردن خود
و بهره دادن کسی را^{۱۵}.

الْخُصُوصُ «و الْخُصُوصِيَّةُ و
الْخَصِيْمِيَّةُ»^{۱۶} خاص کردن^{۱۷}
الرَّصَّ تنگ در بَرِ يَكِ ديگر^{۱۸}
آوردن و استوار بر آوردن بنا.
الفَصَّ جدا کردن^{۱۹}

القَصَّ^{۲۰} و الْقَصَصَ بر گفتن و
از پی فرا شدن و الْقَصَّ قسه
برداشتن و بچیدن موی و پَر
و ناخن^{۲۱}.

-
- ۱- کذا ب فقط: «موی از سر بریدن و ...» - د: «.... و کسی را بهره دادن»
۲- بود « » را ندارند ۳- ب: «خاصه کردن» ۴- بود «یکدیگر»
۵- بود این بیت را ندارند ۶- بود ندارند ۷- ب: «چیدن
موی و ابرو» - د «ناخن» را ندارد ۸- ب «راندن» و این بیت را اضافه دارد:
المص-مکیدن ۹- ب: «خرد و مرد کردن»
۱۰- د: فرا ۱۱- ب: فرو گذاشتن ۱۲- بود: «قدر کسی» و
بقیه را ندارند
۱۳- ب: «شکستن و پراکنده کردن» - د: «شکستن و پراکنده بگردن - کردن»

يَفْعُلُ وَيَفْعِلُ ^ه .	الْمَضُّ ^ب بدرد آوردن جراحت ^۱
الْعَطُّ ^ب دریدن بدرازنای ^۶	الْهَضُّ ^ب شکستن
الْفَطُّ ^ب سرکسی ^۷ بآب فروبردن	ط
الْقَطُّ ^ب بریدن بپهنا و سر قلم بزدن ^۸	الْبَطُّ ^ب شکافتن ریش ^۲ و جراحت .
اللَطُّ ^ب فرو گذاشتن پرده و ملازم شدن ^۹ .	الْحَطُّ ^ب از بالا بزیر آوردن و فرو آمدن و پالان وزین فرو- گرفتن و کمان از زه فرو کردن و از بهای چیزی کم کردن ^۳ .
الْمَطُّ ^ب کشیدن	الْخَطُّ ^ب نبشتن و خط کشیدن ^۴
ظ	الشَّطُّ ^ب ستم کردن والشَّطُّ ^ب و الشَّطُّوطُ ^ب دور شدن والغاير ^۵
الشَّطُّ ^ب چوب در گوشه جوال محکم ^{۱۰} کردن .	
الْكُظُّ ^ب بر آوردن ^{۱۱} اطعام شکم را	

-
- ۱- بود این بیت را ندارند
 ۲- ب «ریش» را ندارد
 ۳- ب: «از بالا بزیر افکندن» - د: «بیو کندن»
 ۴- بود: «نبشتن» فقط
 ۵- بود: «الشطوط» - دور شدن در جای تمام بیت
 ۶- ب: «بدرازنای بریدن» - د: «بریدن بدرازنای»
 ۷- د: سرکشی!
 ۸- ب: «بریدن بر پهنا و سر قلم بزدن» - د: «بریدن بپهنا و سر قلم بزدن»
 ۹- بود: «فرو هشتن پرده»
 ۱۰- بود «محکم» را ندارند
 ۱۱- بود: بر آوردن

ع

دروقت بوسه دادن.
الزَفَّۃُ^۶ والزَفَّاف عروس بخانه
شوهر فرستادن^۷.
السَّفَّ بافتن برگ خرما^۸
الشَّفَّ نزار کردن و اندوهگن^۹
کردن.

الدَّعَّ سببِ بختن بعنف^۱

الْكُوع بد دل شدن والغابر
يَفْعِلُ و يَفْعِلُ قال سببویه
الْكَسْرُ آجود^۲.

ف

الْهَفَّ رسته کردن و گوشت
تنک باز کردن تا بریان شود.^{۱۰}
القَنَم بمیان انگشتان سیم
دزدیدن در وقت سره کردن^{۱۱}.
[اللُّقُوف - موی بر پای خاستن]^{۱۲}
الْكَفَّ بازداشتن و باز ایستادن

الحَفَّ والحِفَّاف موی بر کنندن
زن از روی و الحِفَّ کرد چیزی
در آمدن و کرد چیزی در-
آوردن^۳.
الرَّفَّ مزیدن^۴ آب دهن^۵

۱- د: «بعنف سببِ بختن»

۲- بود این بیت را یکسر ندارند ۳- ب: «الحف والحفاف- کرد چیزی در آوردن»

د: «الحف والحفوف- کرد چیزی در آوردن» ۴- چنین است در ب- در ا و

د مزیدن ولی مناسب مقام نیست، رجوع کنید به تعلیقات ۵- د: دهان

۶- بود این مصدر را ندارند ۷- کذا ب فقط شوی در جای شوهر- د:

«زن بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن» ۸- بود: «بافتن از برگ خرما» و

د اضافه دارد «السفوف والسف برافکندن وابی کنندن» ۹- بود:

اندوهگین ۱۰- بود « را ندارند، تنک در اینجا یعنی نازک

۱۱- ب: «سیم بمیان انگشتان دزدیدن» - د: «سیم دزدیدن بمیان انگشتان»

۱۲- کذا ب- ا، این بیت را ندارد - د: «موی وابی خاستن یعنی مویها راست و استپیدن»

و نورد کردن جامه و نابینا	الشَّقَّ شکافتن و دریدن و تفریق
کردن ^۱	کردن جماعت و چشم پهن باز
اللَّفَّ درپیچیدن	ماندن ^۱ والشَّقَّ ^۵ والمَشَقَّة
ق	دشخوار آمدن و دشخواری بر
	کسی نهادن ^۶
الحَقَّ درست کردن و سزاوار	العُقَّ شکافتن و کشتن گوسپند
گردانیدن ^۲ و درست بدانستن	از فرزند روزه فتم و موی وی
و کسی را بر حق به داشتن و	باز کردن ^۷
واجب بکردن ^۳	العُقُوقُ والمَعَقَّة ^۵ نا فرمانی
الدَقَّ بکوفتن ^۴	کردن ^۸ کسی را کی حق ^۹ او
الزَقَّ چینه دادن مرغ بچه را	بر تو واجب باشد
بمبتقار	

-
- ۱- ب: «وا بازایستادن و دست واز داشتن و نابینا کردن و نابیناشدن وجامه را در بازنوردن وافتادن دندان شتر» که بعضی کلمات را پاک کرده اند - د: «واداشتن و وایستادن» ، برای نورد به تعلیقات نگاه کنید
- ۲- ب: سزاوار کردن
- ۳- بود: کوفتن ۴- کذا ب - د: «شکافتن ودریدن و تفریق جدای کردن جماعت وچشم پهن واماندن» ۵- بود این مصدر را ندارند ۶- ب دشوار و دشواری سر جای دشخوار و دشخواری - د «نهادن بر کسی» در جای بر کسی نهادن
- ۷- ب: «.... در وقت زادن فرزند و موی کودک باز کردن» - د: «... گوسفند در وقت زادن فرزند و در وقت موی وا کردن او» ۸- د: نافرمان برداری کردن
- ۹- ب: که حق وی - د: که حق او

بنده والفك ^۵ بند از جای	ك
بیاوردن و مهر شکستن و کرو باز بستن ^۶ .	البك ^۱ کردن شکستن و انبوهی کردن .
المك ^۷ مکیدن	الحك ^۲ خاریدن و خاییدن چیزی در دل ^۱ .
ل	الدك ^۳ خرد مُرد ^۲ کردن و شکستن .
البَلّ ^۴ تر کردن و رِحم پیوستن ^۷	السك ^۴ بَشْ برد زدن و گوش از بن بر کندن ^۳ .
التَلّ ^۵ بروی او کندن و ریختن ^۸	الشك ^۵ بگمان افتادن و چیزی را بهم باز دوختن ^۴ .
الثَلّ ^۶ خاک در چاه ریختن و تباه کردن نظام کار «والثَلّ والثَلّ»	الصك ^۶ حك کردن و کوفتن
هلاک کردن ^۹ .	الفك ^۷ و الفكاك ^۵ آزاد کردن
الجلّ ^{۱۰} پشك چیدن ^{۱۰}	
الجلول ^{۱۱} فرو گذاشتن خانمان و با جای دیگر شدن ^{۱۱} .	

-
- ۱- ب: «خاریدن و جنبیدن چیزی در دل» - د: «خاریدن و پیچیدن چیزی در دل»
 - ۲- ب: خرد و مرد
 - ۳- بود این بیت را به تمامی ندارند - توضیح بش در
 - ۴- ب «چیزی را» ندارد - د: «... و چیزی بهم وادوختن»
 - ۵- بود این مصدر را ندارند .
 - ۶- ب: «آزاد کردن بنده و بنده را جای آوردن و مهر شکستن و رهن باز استدن» - د: «... و بنده از جای بیاوردن...»
 - ۷- د «پیوستن رحم»
 - ۸- ب: «بروی افکندن» - د: «بر روی او کندن»
 - ۹- بود این تکه را ندارند
 - ۱۰- ب در حاشیه: پشك - د: «پشك بر چیدن»
 - ۱۱- بود تمام این بیت را ندارند

العَلَّ دیگر باره شراب دادن و خوردن ^۹ والغابِرُ یَفْعُلُ ^{۱۰} و پیای زدن ^{۱۰} .	الحَلَّ واکشادن والحَلَّ ^۱ و الحُلُولُ والمَحَلَّ ^۱ فرو آمدن ^۲ «یقال حَلَلْتُ الْقَوْمَ و بهم بِمَعْنَى ^۳ ».
العِلَّةَ بیمار شدن، عُلَّ الْمَرِیضُ فَهُوَ عَلِیلٌ ^{۱۱} .	الخَلَّ استوار کردن بخلال ^۴ و درویش شدن والخَلَّ والخُلُول نزار شدن ^۳ .
الغَلَّ دست با گردن بستن و در آوردن و در آمدن ^{۱۰} .	الدَّالَّةُ والدُّلُوءَةُ ^۱ راه نمودن ^۵
الغَلُولُ خیانت کردن ^{۱۲}	السَّلَّ بر کشیدن شمشیر و جز آن ^۶
الغَلَّلَ تشنه شدن والماضی غُلَّ ^{۱۱}	الشَّلَّ ^۷ راندن
الفَلَّ بهزیمت بردن و رخنه کردن ^{۱۳} .	الطَّلَّ باطل کردن خون و باطل شدن ^۸ .
المَلَّ خمیر در زیر آتش کردن	

-
- ۱- بود این مصدر را ندارند
 ۲- ب: فرود آمدن
 ۳- بود این تکه را ندارند
 ۴- ب: خلال
 ۵- د: «راهنمودن»
 ۶- ب اضافه دارد: و بیرون کشیدن چیزی از چیزی
 ۷- بود: الشل والشلل
 ۸- بود «باطل شدن» را ندارند
 ۹- د «خوردن» را ندارد
 ۱۰- بود این تکه را ندارند
 ۱۱- بود تمام این بیت را ندارند
 ۱۲- ب: «ازغنیمت چیزی دزدیدن» - د: «چیزی ازغنیمت باز دزدیدن»
 ۱۳- ب: «شکستن» - د: «شکستن و رخنه کردن»

- وشتافتن^۱ . الحَمَّ گرم کردن آب و واگداختن
 دنبه و قضا کردن و الماضی من
 م هذا حُمَّه .
 الخَمَّ پاک کردن چاه و فا رُفْتَن
 باصلاح آوردن^۲ . خانه^۳ .
 الجَمَّ پر کردن پیمانه ، «والجَمَّ»
 والجمام آسوده شدن ستور
 و جز آن و الماضی فَعَلَّ و
 فُعِلَ^۴ .
 الجُمُومُ گرد آمدن آب و بسیار
 شدن مال و جز آن و الغابِرُ
 من الجُمُومِ والجمامِ یَفْعَلُ^۵ .
 الدَمَّ طلا کردن بهر لون کی بود^۶
 الذَمَّ نکوهیدن
 الرَّمَّ والمَرْمَۃُ^۷ باصلاح آوردن^۸
 و الغابِرِ یَفْعَلُ و یَفْعِلُ و
 الرَّمَّ خوردن .
 الزَّمَّ ماهار در کردن اشتر
 کردن^۹ .

- ۱- بود «شتافتن» را ندارند
 ۲- بود این تکه را ندارند
 ۳- بود: «الجمام - آسوده شدن ستور»
 ۴- ب: «الجمام گرد آمدن آب» -
 د این بیت را ندارد
 ۵- ب: «الحم - کداختن دنبه و گرم کردن آب» - د: «الجمام - گرد آمدن آب و
 کداختن دنبه»
 ۶- ب «رُفْتَن خانه» - د «فرا رفتن خانه»
 ۷- بود این بیت را به تمامی ندارند
 ۸- ب «المَرْمَۃ» را ندارد
 ۹- ب: «بصلاح آوردن» - د «صلاح آوردن حال»
 ۱۰- ب: «ماهاردربینی شتر کردن» د: «ماهارد کردن»

الغَمَّ فإپوشیدن وغمگین کردن	السَّمَّ زهر دادن و زهر در
و نا هویدا شدن ماه و الماضی	طعام کردن.
غَمَّ الْهَيْلَالُ وپوشیده شدن خبر	السَّمَّ وَالشَّمِيمَ انبوییدن و الغابر
والماضی فَعَمَلٌ وَفَعِلَ ۶.	يَسْتَمُّ وَيَسْتَمُّ ۱.
القَمَّ فارقتن ۷	الصَّمَّ استوار کردن سرشیشه و
الْكَمَّ نُهْنِن بر چیزی نهادن ۸	صَمَّ صَدَاهُ ای هَلَك ۲.
اللَّمَّ کرد کردن و با صلاح در	الضَّمَّ فاهم آوردن ۳.
آوردن ۹.	الطَّمَّ پیراستن موی و افزون
النَّمَّ سخن چینی کردن و الغابِرُ	شدن چیزی و بر زور چیزی
يَنْتَمُ ۱۰.	شدن و چاه انباشتن ۴.
الْهَمَّ خواستن و قصد کردن و	الطُّمُومُ موی مرغول کردن ۵.
يُعَدِّيَانِ بالبَاءِ و گذارانیدن و	الْعُمُومُ همه را فارسیدن.
اندوهگن کردن ۱۱.	الْعُمُومَةُ عَمَّ کشتن ۵.

-
- ۱- ب: «الشم - بوئیدن والفتح افصح» که تکه آخر نو نویسه شده است. - د: «بوئیدن والغابریشم والفتح افصح» ۲- بود: «سرشیشه استوار کردن» ۳- ب: «فراز آوردن» - د: «واهم آوردن» ۴- ب: «پیراستن موی و برزبر چیزی در آمدن و افزون شدن چیزی و چاه انباشتن» - د: «پیراستن موی و اوزون شدن چیزی و چاه انباشتن» ۵- ب بود تمامی این بیت را ندارند ۶- بود: «فراپوشیدن و غمگین کردن» ۷- ب: «خانه روفتن» - د: «خانه فارفتن» ۸- نهنن در متن بدرستی خوانده نمیشود - ب: «نهنن بر سر چیزی نهادن» - د: «نهنن بر سر چیزی نهادن» که کاتب نهنن نوشته است، برای معنی نهنن و نهنن و توضیح بیشتر به تعلیقات رجوع کنید ۹- ب «... بصلاح آوردن خلل» ۱۰- بود: «النم والنميمة - سخن چینی کردن و الغابر ینم» ۱۱- ب: «قصد کردن ووا گذرانیدن و اندوهگین کردن»

ن

الْجِنَّةُ^۱ وَالْجُنُونُ دیوانه شدن
وَالْجُنُونُ نیک بالیدن گیاه
و بسیار شدن آواز مگس و
نشاط کردن ایشان در آن ،
وَالْفَعْلُ مِنَ الْجِنَّةِ الی هَاهُنَا
جُنَّ یُجِنُّ فَهُوَ مَجْنُونٌ^۲
الْجُنُونُ وَالْجَنَانُ در آمدن شب
و یُعَدُّ بِعِلْمی وهو الاختیار و
بِنَفْسِهِ ایضاً^۳ .
الْجَنُّ دفن کردن «والماضی

مِنْهُمَا جَنٌّ بِالْفَتْحِ^۴ .
السِّنُّ دندان شکستن و زره
بخوشتن فرو گذاشتن و تیز
کردن و ریختن برفق و نیک
چراندن و از حال بگردانیدن
و نهادی دادن و سُنُّ الْمَاءِ فَهُوَ
مَسْنُونٌ اِی تَغْیِیرٌ^۵ .
الشَّنُّ بریختن^۶ بعنف و غارت
کردن .
الظَّنُّ گمان بردن «و متهم
کردن و قد یوضع موضع الْعِلْمِ^۴

۱- بود «الجنة» را ندارند

۲- ب: «دیوانه شدن و نیک بالیدن گیاه و بسیار و بانگ کردن مکس و نشاط کردن ایشان در آن وقت و الفعل منه جن یجن فهو مجنون» - د: «دیوانه شدن و بیالیدن گیاه و بسیار بانگ کردن مکس و نشاط کردن ایشان» و بقیه مانند ب

۳- از یعدی بعلمی در نسخه ها چنین است : و یعدی بعلمی و بنفسه ۴- بود

۵- ب: «زره بخود فرو گذاشتن و یعدی بعلمی و تیز کردن و ریختن آب برفق و نیک چراندن و از حال بگردانیدن و نهادی دادن» - د: «زره بخوشتن فرو گذاشتن و یعدی بعلمی و تیز کردن و ریختن برفق و نیک چراندن و از حال بگردانیدن و نهادی نهادن»

۶- بود: ریختن

وَمِنَ الْمُهْمُوزِ أُولَٰ * مِنَ الصَّحِيحِ	العُنُونُ ^١ وَالْعَنَنُ فراپیش آمدن ^١
ب	وَالْغَابِرُ يَعْنُ ^٢ .
الْأَلْبُ لشکر کرد کردن ^٥ .	الْعَنُ باز داشتن اسب بعنان ^٢ .
د	الْفَنُّ راندن
الْأَبُود رمیدن وَالْغَابِرُ يُأْبِدُ ^٦	الْكُنُّ فَا پوشیدن ^٣ و در نهفت داشتن .
ذ	
الْأَخْذُ فَا گرفتن ^٧ وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ	الْمَنُّ نعمت دادن وَيُعَدِّي بِعَلَى
وِ بِنَفْسِهِ .	و بریدن وقوت ببردن ، وَالْمَنُّ
ر	وَالْمِنَّةُ منت بر نهادن وَيُعَدِّي
الْأَبْرُ وَالْإِبَارُ کُشَن دادن خرما	بِعَلَى ^٤ .

-
- ۱- ب: به پیش آمدن
 ۲- د: فرا پوشیدن - در ب نو نویسه شده است
 ۳- ب: «نعمت دادن و منت نهادن و بعدی فیهما بعلى وقوت بردن و بریدن» - د: «نعمت دادن و منة بر نهادن و بعدی فیهما بعلى و بریدن وقوت ببردن» * بود اولاً را ندارند
 ۴- د: «کرد کردن اشتر و زاندن آن و الغابر یاء لب و لشکر کرد کردن» - ب در اصل نداشته و بدان افزوده اند
 ۵- ب: به ضم و کسر عین الفعل
 ۶- ب: «گرفتن» - د: «فرا گرفتن»
 (اوتاج المصادر)

والغابریاء بِسْرُ ^۱	مَصْدَرٌ هَذَا الْآمَارَةُ ^۵ .
الأثرُ والآثارة ^۲ روایت کردن	ق
الأجر مزد دادن والغابِرُ یَفْعَلُ ^۳	الإِیَاقُ بَکْرِیَخْتَنُ ^۶ .
وِیَفْعِلُ ^۴ و مزدور کسی بودن ،	ک
وَالْأَجْرُ وَالْأَجُورُ استخوان	الأروک مقیم شدن و چریدن شتر
بر کتری و ا در بستن و الغابِرُ	درخت اراک را و پیوسته درشوره
یَفْعَلُ ^۳ .	بودن ^۷ .
الأمر فرمودن و یُعَدِّی الی المفعول	الألک لگام خاییدن
الثانی بنفسه و بالبَاء و بسیار	ل
کردن ^۴ .	الأبُول بَسْنَدَه ^۸ کردن چهارپای
الإِمَارَةُ وَالْإِمْرَةُ امیر شدن و	بگیاه تر از آب ^۹ .
الماضی فَعَلَّ و فَعْلَ و	الأجُول التَّأَخَّرُ ^۹ *

۱- ا تمام این بیت را ندارد - کذا درد و در ب «... والغابریاء»

۲- بود «الآثارة» را ندارند

۳- ب بود: «مزد دادن و مزدور کسی بودن» - و یفعل به کسر (تاج المصادر)

۴- ب: «الامر - فرمودن» - د تمام بیت را ندارد . ۵- ب: «الإمارة - امیر

شدن» - د تمام بیت را ندارد . ۶- ب: «کریختن» - د: «بگریختن

والغابریاء بق» ۷- ب: «مقیم شدن و چریدن شتر درخت اراک را پیوسته بشوره

و گیاه خوردن استر» - د: «خوردن شتر درخت اراک را و پیوسته بشوره گیاه خوردن» - اراک در

ا ناخواناست، برای اراک به تعلیقات نگاه کنید

۸- بسنده بوزن رسنده یعنی کافی و تمام، مثالش فردوسی گوید: بسنده کنم زین جهان

مرز خویش (سروری) ۹- بود این بیت را ندارند

* پس ماندن و درنگ کردن (منتهی الارب)

الْأَجَلَ شُورَانْگِیختَن^۱
 الْأُفُولَ فَرُوشْدَن سِتَارَه وِماه و
 خُورشید و السَّغَابِرُ مِنْ الْإِبَاقِ
 إِلَى هَاهُنَا یَفْعَلُ^۲ «سوی
 الْأَلْكَ وَالْأَجُولِ»^۳
 الْأَكْلُ كَلَّ وَالْمَاءُ كَلَّ خُورْدَن
 الْأَمَلُ وَالْأَمَلَةُ بِدُوسِیدَن^۴
 الْأَهْلُ كَدَخْدای شَدَن^۵.

ن

الْأَبْنُ مَتَّهَمُ كَرْدَن
 الْأَجْنُ وَالْأَجُونُ وَالْأَسُونُ

از حال بگَرْدِیدَن^۸ و السَّغَابِرُ
 مِنَ الْأَهْلِ إِلَى الْأَسُونِ^۹
 یَفْعَلُ و یَفْعِلُ^{۱۰} و الْأَمْرِ
 مِنَ الْأَخْذِ وَالْأَكْلِ وَالْأَمْرِ
 خُذْ و كَلَّ و مُرَّ^{۱۱} و الْبَاقِی
 عَلَى الْقِیَاسِ^{۱۲}.

وَمِنْ الْمَضَاعِفِ الْمَهْمُوزِ الْفَاءُ

ب

الْأَبُّ سَاخْتَن رَفْتَن را^{۱۳}

ج

الْأَجُّ دُویْدَن^{۱۳}

- ۱- كَذَا دَرَب - د: «شُرَانْگِیختَن» - مَتْن ا «سُورَانْگِیختَن»
- ۲- د: یَفْعَلُ و یَفْعِلُ ، بِهَضَم و بِه كَسَر
- ۳- اَيْن تَكْهَرَادُوب نَدَارَنْد .
- ۴- ب: «الْمَاكِل» رَا نَدَارَنْد
- ۵- اَيْضاً اَيْن مَصْدَر رَا نَدَارَنْد .
- ۶- ب: د: اَمِيد دَاشْتَن - تَاجِ الْمَصَادِر: بِدُوسِیدَن
- ۷- ب: كَدَخْدَا شَدَن
- ۸- ب: «از حال كِشْتَن آب» - د: «از حال بَكِشْتَن آب»
- ۹- ب: «إِلَى هَاهُنَا»
- ۱۰- یَفْعَلُ دُومِی رَا ب نَدَارَد
- ۱۱- د: مَر و خُذ و كَلَّ
- ۱۲- ب: «وَالْبَاقِی
- ۱۳- ب: د: اَيْن بَیْت رَا نَدَارَنْد .

الأُمُّ آهنگ کردن ^۱ و بر میان سر زدن .	الأُجِيج زفانه زدن آتش ^۱ الأُجُوج شور شدن آب ^۱
الأُمُوْمَةُ مادر گشتن ^۲	ر
ومن الاجوف المهموز الفاء	الأُرَّ جماع کردن ^۲
پ	ز
الأَوْبُ و الأَوْبَةُ و الأَيِّبَةُ و الإِيَابُ و المَأْبُ ^۸ باز گشتن	الأَزَّ از جای ببردن الأَزِيز جوشیدن دیگ ^۳
د	ف
الأَوْد بدو در آوردن و برنج آوردن و مایل گشتن آفتاب بآخر روز ^۹ .	الأَفَّ اف کردن و الغَا بِرُ يُفْعَلُ ^۳
ص	ل
	الأَلَّ بحر به زدن و بشتاب رفتن ^۴
م	
الأَوْس عوض دادن و الأَوْسُ	الأِمَامَةُ امامی کردن

۱- بود این بیت را ندارند

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند ۳- ایضاً ندارند تاج المصادر : و يفعل به کسر

۴- ب: «بحر بت زدن و بشتاب رفتن» ۵- د به فتح اول ۶- : قصد کردن

۷- د ندارد - ب در حاشیه: مادری کردن ۸- بود: الأوب و الأياب

۹- ب: «بدو در آوردن و برنج آوردن و کبران کردن آفتاب و مایل شدن بآخر روز»

والایاس عطا دادن^۱

ت

ف

الْأَتَوْ وِ الْأَتَوَة آمَدَن وِ الْغَابِرُ

الْأَوْفِ آفت رسیدن وِ الْمَاضِی فَعِلَ^۲

يَأْتُو وِ الْمَعْرُوفُ يَأْتِی^۵ .

ل

الْإِتَاوَة وِ الْأَتَوْ خراج دادن^۶

الْأَوَّلِ باز گشتن وِ بِصَالِحِ آوردن مال

الْأَتَاءِ بار دادن خرما وِ کشت^۷

الْإِيَالَة سیاست کردن وِ نگاه^۳ -

داشتن .

ث

الْإِثَاوَة وِ الْإِثَائِيَة وِ الْأَثَى سخن

چینی کردن وِ يُعَدِّي بِالْبَاءِ ،

ن

وِ الْغَابِرُ يَفْعَلُ^۸ .

الْأَوْنِ آهستگی وِ چربی کردن

وِ نرم رفتن^۴ .

خ

الْأَخْوَة برادر شدن^۹

وَمِنَ الْمُنَاقِصِ الْمَهْمُوزِ الْفَاءِ

ذ

ب

الْأَدَوُ وِ الْآدَى فَرِیفتن وِ الْغَابِرُ

يَفْعَلُ^۹

الْأَبْوَة پدر شدن^۲

۱- بود « راندارند . ۲- بود این بیت را ندارند .

۳- د: نکه داشتن ۴- بود : «خوش گشتن و آرمیدن»

۵- بود: «الاتو و الاتیان و الاتی - آمَدَن و الغابریاتو و المعروفیاتی»

۶- بود این بیت را به تمامی ندارند . ۷- ایضاً ندارند - اتاء در منتهی الارب و

المنجد به کسر است نه به فتح ۸- د این بیت را ندارد و یفعل به کسر (اوتاج المصادر)

۹- پ: «الادو - فَرِیفتن» - د: «الادو - فَرِیفتن» - و یفعل به کسر (اوتاج المصادر)

من
الأسو والاسی دارو کردن
جراحت^۱ .
در قصاص و یعدی الجَمیع^۲
بالباء^۳ .

ل
اللو تقصیر کردن و توانستن .
السوء و السوائیة و السوایة^۴
والمساة^۵ و المساة^۶ و

م
الأموة پرستار شدن^۲
الأماء بانگ کردن گربه^۳
المسائیة غمگین کردن
«وساء الشیء اذا قُبِحَ»^۷ .
ضی

ضی
الضوء والضوء والضیاء^۸
روشن شدن .
ومن الاجوف المهموز الالم^۹
ب

م
البوء والبؤوء «باز گشتن و
البوء اقرار دادن و همتا بودن
المواء^۹ بانگ کردن گربه .

-
- ۱- ب «الاسو - دارو کردن بر جراحت» - د: «الأسو - دارو کردن جراحت»
 - ۲- بود این بیت را ندارند - در منتهی الارب اموة به ضم اول و دوم است .
 - ۳- بود این بیت را ندارند - ب در حاشیه ناقص دارد .
 - ۴- د: «من المهموز الصحيح الفا»
 - ۵- بود: «البو - باز گشتن و اقرار دادن و همتا بودن در قصاص» -
 - منتهی الارب: اقرار کردن و برابر ساختن خون قاتل را بخون قتیل .
 - ۶- ب «المساء» را ندارد - در نسخه ۱ دو مصدر اول تشدید دارند ولی در المنجد همگی بی تشدید هستند و مساة بدین صورت است مساءة^{۱۰} .
 - ۷- بود این تکه را ندارند .
 - ۸- ایضاً
 - ۹- ب تمام بیت را ندارد - د دارد ولی در جای المواء^{۱۱} ، الموء
- است .

ن

۵

النَّوْءُ^۱ بگرانی برخاستن^۲ و
گران کردن و بیوفتادن^۳ .

باب فَعَعَلَ يَفْعَعِلُ بفتح العين من ۵ الماضي وكسرهما من ۵ الغاير

پ

التَّرْبُ^۶ خاك برچیزی کردن
التَّلبُ^۷ نقص کردن
الجَدْبُ^۸ عیب کردن
الجَدْبُ^۹ کشیدن
الجلْبُ^{۱۰} پوست فرا آوردن^۷
جراحت والغايرُ يَجْلُبُ^۸ .
الحَصْبُ سنگ انداختن
الحَطْبُ هیمه کردن وهیمه آوردن
بنزد يك کسی^۹ .

-
- ۱- تشدید دارد والمنجد ندارد .
موارد دیگر - د: «بگرانی بره خواستن»
۲- «برخواستن» مانند
۳- ب: «وافتادن» -
د: «و بیفتادن»
۴- بود: قصد بزرگی کردن .
۵- بود: فی
۶- به فتح حین (المنجد و منتهی الارب) ۷- بود:
فراهم آوردن ۸- د: والغاير منهما یجاب . * بود اضافه دارند - ب «الجاب
شتر و گوسپند و برده از جای بجای بردن برای فروختن را» - د: «الجلب» - گوسفند و
شتر و برده از جای بجای بردن » ۹- ب: «هیزم جمع کردن» - د: «هیمه جمع
کردن»

دست کسی در مال وی فرو بستن
وَهَذَا يُعَدُّ بِعَلَى وَضَرْبُ
عَنْهُ أَيْ تَرَكْتُ كَتَمْتُ وَأَمْسَكَتُ
عَنْهُ ٤ .

الضرب گشنی کردن اشتر ٥ .
الضربان چسستن ریش و جراحت
از درد .

العصب گشنی کردن و بمزد
فدادن گشنی ٦ .

العصب سر باز بستن و خیوبر-
دهن خشاک شدن و يُعَدُّ بِالْبَاءِ
وَيَنْفَسُهُ وَشَاخَهَا دَرَخْتُ بِهِمْ
باز بستن و ببستن ران اشتر تا

الخشب آمیختن و تیر تراشیدن
و اول بار شعر گفتن چنانك آید ١
الخصب والخصاب* خضاب کردن
الشذب پوست درخت باز کردن ٢
الشطب پوست باز کردن
الشطوب دور شدن
الصرب شیر بر هم دوشیدن و
بول باز داشتن .

الصلب بردار کردن و تب گرم
شدن و يُعَدُّ بِعَلَى ٣ .
الضرب والمضرب و التضراب
زدن و الضرب و المضرب
رفتن و الضرب پدید کردن و

١- چنانك آید نه بتنوق (بود) * به فتح خ (منتهی الارب)

٢- بود: «پوست باز کردن» ٣- بود: «بردار کردن» و بقیه را ندارند.

٤- بود: «الضرب - زدن و رفتن و پدید کردن» ٥- بود: شتر

٦- بود: «بمزد دادن گشنی»

شیر دهد و خایه‌ی گشن تا بیوفتد ^۱ .	کردن «ونای زدن» ^۶ .
العَضْب بریدن	القَضْب بریدن و بقضیب زدن ^۷
الغَصْب بستم بستدن و يُعَدِّي الى المفعول الثاني بعلی و بمن ^۲	القَطْبُ والقُطُوبُ پیشانی فاهم کشیدن والقَطْب آمیختن و
الغَلْبَةُ و الغَلَبُ والغُلْبَةُ و الغُلْبِيُّ ^۳ غلبه کردن.	بریدن و گوشه‌ی جوال دو باره درهم افگندن ^۸ .
القَسِيب شُریدن آب ^۴	القَلْب واشگونه کردن و
القَشْب زهر دادن و زهر درطعام کردن ^۵ .	واگردانیدن و بردل زدن ^۹ .
القَصْب پاره کردن گوشت و عیب	الكُثْب فاهم آوردن ^{۱۰} .
	الكَذِبُ والكِذْبُ و الكاذِبَةُ والكِذْأب ^{۱۱} دروغ گفتن و

- ۱- ب: «سرو بستن و خشك شدن خيوبر گوشه‌دهن و شاخهای درخت بهم باز زدن و بستن ران شتر و خایه گشن» - د: «سرو بستن و خيوبردهن خشك شدن و شاخه‌اء درخت واهم بستن و بستن ران شتر و خایه گشن»
- ۲- ب: «بستم استدن» - د: «بستم بستدن» و بقیه را ندارند.
- ۳- ب: «راندان» - د: «راندان».
- ۴- ب: «بانك کردن آب» - د: «شاریدن آب»
- ۵- ب: «زهر دادن درطعام» - د: «نای زدن» را ندارند.
- ۶- ب: تمام بیت را ندارد - د: «بریدن» - قضیب: شاخ درخت (منتهی الارب)
- ۷- ب: «آمیختن شراب و مایع» فقط - د: «باز گونه کردن و باز گردانیدن» - د: «واشگونه کردن و واگردانیدن»
- ۸- ب: «واهم آوردن» - د: «باز گونه کردن و واگردانیدن»
- ۹- ب: «فراهم آوردن» - د: «باز گونه کردن و واگردانیدن»
- ۱۰- ب: «فراهم آوردن» - د: «باز گونه کردن و واگردانیدن»
- ۱۱- ب: «باز گونه کردن و واگردانیدن» - د: «باز گونه کردن و واگردانیدن»

بر طریق عرب ^۵ .	«يُقَالُ كَذَبَ أَي وَجَبَ» ^۱
النَّعْبُ وَالنَّعِيبُ وَالنَّعْبَانُ	الكَسْبُ كَسْبُ كَرْدَن و حاصل
والتَّنْعَابُ بَانِكُ كَرْدَن كَلَاغ	كَرْدَن چیزی کسی را ^۲ .
وَفَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ وَ	اللَّسْبُ گزیدن كَثْرَم
نَعَبَ الدِّيكِ عَلَى الْإِسْتِعَارَةِ ^۶ .	النَّحِيبُ گردیدن گریستن در
الهِدْبُ دوشیدن اشتر و خرما	سینه ^۳ .
رُقْتَنُ ^۷ .	النُّحَابُ الْفُحَابُ*
الْهَضْبُ باران بارانیدن ^۷	النَّزِيبُ بَانِكُ كَرْدَن آهو
و	النَّسِيبُ التَّشْبِيبُ ^۴
الْبَلْتُ بَرِیدن	النَّصْبُ بیای کردن و بنصب کردن
الْخُفُوتُ بیارمیدن آواز ^۸	حرف «و دشمنی کردن با کسی
الْخُفَاتُ ناکاه بمردن ^۷	و يُعَدِّي بِاللَّامِ و سرود گفتن

۱- ب این تکه دارند

۲- ب «... و چیزی حاصل کردن کسی را» - د: «و چیزی کسی را حاصل کردن»

۳- ب: «گردیدن و گریستن در سینه» - د: «گردیدن گریه در سینه»

* قحاب کغراب سرفه کردن (منتهی الارب)

۴- بود این بیت را ندارد ، نسیب: غزل گفتن (منتخب)

۵- بود > < را ندارند .

۶- بود: «النَّعِيبُ - بَانِكُ كَرْدَن كَلَاغ» فقط .

۷- بود این بیت را به تمامی ندارند

۸- ب: «بمردن و آرامیدن آواز» د: «مردن و بیارامیدن آواز و جز آن»

الخَفَّتْ پنهان راز گفتن ^۱	واگردانیدن ^۴ .
الرَّفَتْ خُرد مُرد کردن ^۲	الكَفَتْ واهم آوردن ^۵
السَّيَتْ شنبه کردن وموی تراشیدن	اللَّفَتْ بگردانیدن و پیچانیدن
و بشتاب رفتن و قیام کردن	چیزی ^۶ .
جهودان بروز شنبه ^۳ .	النَّحَتْ تراشیدن
العُرَتْ جنبیدن نیزه ^۱	النَّهَيْتْ كالزَّيْرِ إِلَّا أَنَّهُ دُونَهُ ^۷
العَمَتْ گروهه* کردن پشم از بهر	الهَبَتْ زدن شمشیر و کم کردن
رشتن ^۱ .	جاه کسی ^۷ .
القُرُوْتُ خشك بیودن خون	الهَرْتُ دریدن جامه و نيك پختن
در جراحت ^۱ .	گوشت و طعن کردن در کسی .
الكَبَتْ بر روی او کندن و خوار-	الهَفْتُ ^۸ و الهِفَات ریزه و
کردن و هلاك کردن و	پراکنده گشتن .

-
- ۱- بود این بیت را ندارند
- ۲- ب: «خرد و مرد کردن»
- ۳- ب: «شنبه کردن وموی تراشیدن وبشتاب رفتن وخفتن»-د: «شنبه کردن وموی تراشیدن وخوفتن وشتاب رفتن» * برای گروهه بد تعلیقات نگاه کنید
- ۴- ب: «بر روی افکندن وخوار کردن و هلاك کردن» -د: «بر روی او کندن وخوار کردن وهلاك کردن»
- ۵- ب: «فراهم آوردن»
- ۶- ب: بود: بگردانیدن
- ۷- بود تمام این بیت را ندارند - تاج المصادر : كالزَّيْرِ
- ۸- د این مصدر را ندارد

ث

الحَبِيجُ الحَبِيقُ^۷

الشَّلَكُ سیم شدن و سه بکردن.^۱

الضَّبَبُ سخت بکوفتن^۲ و یُعَدّی

بالباء .

الغَبِثُ وَالْغَبِثُ وَالْعَلَثُ وَالْغَلَكُ^۳

آمیختن .

الْفَرَثُ جگر کسی پاره کردن^۴

الذَّفَثُ در دمیدن و الغابر منهما

يَفْعُلُ^۵ .

ج*

الحَبِيجُ چوب زدن^۶ .

الحَدَجُ پالان اشتر و ساز آن بر

شتر نهادن و تیز بکسی نگرستن

و چیزی بکسی انداختن و گناه

کسی بردیگری نهادن^۸ .

الحَلَجُ پنبه فرخمیدن «وَيَفْعُلُ

لُغَةً فِيهِ»^۹ .

الْخَبِيجُ وَالْخَبِيجُ الحَبِيقُ^{۱۰}

الْخِدَاجُ بچه بیو کردن اشتر پیش

از وقت و اگر چه تمام خلق

باشد^{۱۱} .

۱- ب: «سیم شدن» - د: «سیوم شدن» ۲- ب: بود: گرفتن، تاج المصا: در: سخن بگفتن

۳- ب: «غبت» را ندارد - د: «غبت و علث» را ندارد ۴- ب: «پاره پاره

کردن و باز کردن جله خرما» - د: «جگر کسی پاره کردن و وا کردن جله خرما
والغابر يفرث» ۵- ب: «النبث والنجث - خاك از چاه بیرون کردن، النفث

اندر دمیدن» - د: «النبث والنجث ياك کردن چاه - النفث در دمیدن»

۶- ب: «بچوب زدن و ضراط دادن» - د: «بچوب بزدن و تیز دادن» * د عنوان ندارند

۷- ب: بود این بیت را ندارند - در: له: جد به فتح حین به معنی پر باد شدن شکم

۸- ب: فقط شتر در جای اشتر و نگرستن در جای نگرستن - د: «پالان شتر و ساز آن
بر شتر نهادن و تیز نگرستن بکسی و چیزی بکسی انداختن و گناه کسی بر دیگر

نهادن» ۹- ب: بود این تکه را ندارند، برای فرخمیدن بتعلیقات نگاه کنید

۱۰- ب: «ضراط دادن» - د: «تیز دادن»

۱۱- ب: «بچه افکندن اشتر پیش از وقت زادن» - د: «بچه بیو کردن شتر پیش از وقت»

الضَرْجُ شِکافتن	الْخَلَجُ کشیدن و بابر و چشم
العَفَجُ جماع کردن ^۸	اشارت کردن ^۱ .
العَنْجُ عِناج ساختن دلور ^۸	[الْخَلَجان جستن اندامها] ^۲
الْفَرْجُ و ابردن اندوه و شکافتن ^۹	الزَّلِيجُ و الزَّلِجُ ^۳ خزیدن پای
الْفَشِجُ پای از هم باز نهادن	از نسودی ^۴ .
برای بول را .	[الشَّحِيجُ والشُّحاج بانگ
الْفَلَجُ و ابخشیدن و زمین مساحت	کردن کلاغ و استر و الغابر
کردن و گزیت بر کسی نهادن ^{۱۰}	يَشْحِجُ وَيَشْحِجُ ^۵ .
لُيْجَ بِهِ اِی صُرْعَ ^۸	الْشَّرْجُ بهم در آوردن گوشه‌ی
الْمَشِجُ آمیختن	جوال و خشت در خره ^۶ کردن ^۷

-
- ۱- ب: «کشیدن و بابر و اشارت کردن» - د: «کشیدن و بابر و اشارت کردن»
 - ۲- این بیت را ندارد - کذاب - د: «جستن اندامها و الغابر منهما یخلج»
 - ۳- بود «زلیج» را ندارند
 - ۴- ب: «لغزانیدن پای از بسوی» - د: «خزیدن پای از بسوی» صحیح نسودی است ، رجوع کنید^۱ به تعلیقات .
 - ۵- ا ندارد - ب شحج در جای شحجج (المنجد و منتهی الارب شحجج) - د: «یشحجج» مکسور را ندارد ،
 - ۶- معنی خره در تعلیقات آمده است .
 - ۷- بود این بیت را ندارند
 - ۸- بود این بیت را ندارند ، معنی عِناج در تعلیقات آمده است
 - ۹- ب: «باز بردن غم و شکافتن» - د: «اندوه و ابردن و شکافتن»
 - ۱۰- ب: «باز بخشیدن و زمین مساحت کردن» - د: «وا بخشیدن و زمین مساحت کردن» ، معنی گزیت در تعلیقات آمده است

و در مجامعت افراط کردن	النَّتِجُ بپرده گرفتن از اشتر و
ح	گوسپند و انج بدان ماند ^۱ .
الْمَنْحُ دادن «وَالْغَابِرُ يُفْعِلُ» ^۵	النَّبَاجُ زادن اشتر و الْفِعْلُ مِنْ
[النَّبِجُ وَالنَّبَاحُ وَالنَّبِيجُ بَانِكُ	هَذَا نَتِجَتِ النَّاقَةِ ^۲ .
کردن سگ] ۶.	النَّسَجُ بافتن «وَالْغَابِرُ يُفْعِلُ» ^۳
النَّضَحُ آب بزدن و تشنگی بنشاندن و	النَّشِيجُ گریستن بآواز و آواز
نَضَحُوهُمْ بِالنَّبِيلِ اِی رَمَوْهُمْ	دادن مشک و خُنب و دیسگ در
وَنَضَحَ عَنْ نَفْسِهِ اِذَا دَفَعَ	جوشیدن ^۴ .
عَنْهَا بِحُجَّةٍ ^۷ .	النَّفَجُ بیرون آمدن جوژه از خایه ^۲
النَّمَطُحُ سرو زدن و الْغَابِرُ يُفْعِلُ ^۸	النَّفَّةُ جَان بر جستن خر گوش
النَّكْحُ وَالنِّكَاحُ زن کردن و	الْهَدَّ جَان نرم رفتن پیر*.
شوی کردن و مجامعت کردن.	الْهَرَجُ بسیار گفتن و بسیار کشتن

-
- ۱- ب: «بچه گرفتن از اشتر و...» - د: «بچه گرفتن از اشتر یا از گوسفند و انج بدان ماند»
- ۲- بود این بیت را ندارند
- ۳- بود این تکه را ندارند و يفعل
- ۴- ب: «النَّشِيجُ وَالنَّبِيجُ- گریستن بآواز به ضم (اوتاج المصادر)
- و جوشیدن شراب در مشک» و تکه اخیر در حاشیه است با خطی جز متن - د: «النَّشِيجُ وَالنَّبِيجُ گریستن بآواز» * در ا بیر یا پیر و در تاج المصادر تیر و در منتهی الارب پیر
- ۵- بود این تکه را ندارند و يفعل به فتح (اوتاج المصادر)
- ۶- ا ندارد
- ۷- ب: «آب زدن و تشنگی نشاندن» - دمانند ا، بقیه بیت را نسخه ها ندارند
- ۸- ب: «سرو زدن و الْغَابِرُ مِنْ الْمَنْحِ اِلَى هَاهُنَا یَفْعَلُ» - د: «سرو زدن و الْغَابِرُ مِنْ الْمَنْحِ اِلَى هَاهُنَا یَفْعَلُ و یَفْعَلُ، به فتح و کسر ع»

الخَضد	خ
خار از درخت بازدن و	النَّخ بافتن و بیرون کشیدن
خیار و مانند آن درتری خوردن	چیزی از جای ^۱ .
وانگور بلب از خوشه‌ها گرفتن	د
و پوست از درخت باز کردن و	الجلد بر پوست زدن و بتاز بانه
دست بشاخ فرو آوردن تا برگ	زدن ^۲ .
ازو فرو شود ^۳ .	الحرء آهنگ کردن ^۳
الرَّفد یاری کردن و عطا دادن ^۴	الحشد فاهم آمدن ^۴
الرمد هلاک شدن	الحفد والحفود والحفدان
الزبد عطا دادن و گویش	بشتافتن اشتر و شتر مرغ و مردم
جنبانیدن تا مسك بر آرد ^۵ .	در خدمت ^۵ .
الشیراد والشیرود رمیدن	الحقد کینه گرفتن و الماضی
الصفد بند کردن	حَقید.
المسلود کنند شدن آتش زنه ^۶	

-
- ۱- ب بود: «چشم بر کنند»
 ۲- ب: «بتاز بانه زدن» - د: «بتاز بانه بزدن»
 ۳- د این بیت را ندارد
 ۴- ب: «کرد فاهم آمدن» - د بیت را ندارد
 ۵- ب: «الحفد - شتافتن بخدمت» - د ایضاً ندارد
 ۶- ب: «خار از درخت پیراستن و خیار و انج بدان ماند در تری خوردن و انگور از خوشه بلب گرفتن و پوست از درخت باز کردن و دست بشاخ فرو آوردن تا برگ ازو نبریزد»
 د: «خار از درخت بزدن و خیار و انج بدان ماند درتری بخوردن و انگور بلب از خوشه‌ها گرفتن و پوست از چوب باز کردن و دست بشاخ فرو آوردن تا برگ ازو فرو شود»
 ۷- ب «و الغابر یرفد» را اضافه دارد - د: «یاری دادن و عطا دادن و الغابر یرفد»
 ۸- ب: «عطا دادن» - د: «کسی را مسکه دادن»
 ۹- ب بود: «بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه»

الضَّمَد داروی بر جراحات بستن	الغَمَد شمشیر در نیام کردن
وَيَفْعَلُ لُغَةً و دو دوستکان بهم داشتن و دوری کردن ^۱	«وَالْغَا بِرُ يُفْعِلُ» ^۶
العَصَد پیچانیدن	الفَصَد رگ زدن «وَهُوَ مُتَعَصِدٌ» ^۶
العَضد درخت بریدن ^۲	الفَقْدُ وَالْفَقْدَانُ ^۷ کم یافتن ^۸
العَقْد گره و بیع بستن و پیمان کردن و سو کند بقصد خوردن و ستبر شدن انگبین ^۳	القَصْد آهنگ کردن و يُعَدِّي بِنَفْسِهِ و بِاللَّام و بِالِی و چوب شکستن و داد کردن و میانجی زیستن ^۹
العَمَد ستون فرا نهادن و آهنگ کردن و يُعَدِّي بِاللَّام و عَمَدَهُ الْمَرَضُ اِی فِدَحَهُ ^۴	الكَبَد بر جگر زدن ^{۱۰}
العُنُود ستیزه کردن و الْفَاعِلُ عَنِيْدٌ و عَانِدٌ ^۵	النَضد برهم نهادن
	الْهَرْد مِثْلُ الْهَرْتِ «وزرد کردن جامه» ^{۱۱}

-
- ۱- ب: «دارو بر جراحات بستن و دو دوستکانی بهم داشتن» - د: «دارو بر جراحات بستن و دو دوستکان بهم داشتن» - برای دوستکان به تعلیقات نگاه کنید
- ۲- ب: «یاری دادن و بر باز و زدن و درخت از تن بریدن» - د: «یاری کردن و بر باز زدن و درخت بریدن از تن»
- ۳- ب: «گره بستن و پیمان بستن و سو کند بقصد خوردن»
- د مانند ب فقط پیمان کردن در جای پیمان بستن
- ۴- ب: «قصد کردن و ستون نهادن»
- که در حاشیه «فرا جایی» را افزوده اند - د: «قصد کردن و ستون فانهادن»
- ۵- ب: بود این بیت را ندارند ۶- ب: بود این تکه را ندارند - یفعل در اوتاج المصادره ضم و کسر
- ۷- ب: بود «الفقدان» را ندارند، کذا اوتاج المصادره ضم و کسر
- ۸- ب: «کم کردن»
- ۹- ب: «آهنگ کردن و شکستن چوب» - د: «آهنگ کردن و چوب شکستن»
- ۱۰- ب: بود این بیت را ندارد
- ۱۱- ب: بود این تکه را ندارند

الحَسْر رنجانیدن ^۴	كُف
الحُسُور رنجه شدن و كُندشدن چشم از مسافت دور ^۵ .	الْحَبِذ كشیدن ^۱
الحَقَر زمین كندن و بن دندان شوخ كرفتن و فَعِلَ فَعْلًا لُغَةً رَدِيَّةٌ فِي هَذَا ^۶ .	الْحَنْذ بریان كردن كوسپند و جز آن ^۲ و بخوی آوردن اسب.
الحَقَر خوار داشتن	الْفَلَذ پاره‌ی دادن از عطا
الْخَتَرُ وَالْخُتُور غدر كردن والغاير يُفْعِلُ ^۷ .	النَّبَذ او كندن و نَبِذ كردن
الخَسْر كاستن ^۸	كُ
الْخَطَرُ وَالْخَطَرَان بر داشتن اشتر دنبال را والْخَطَرَان خرامیدن مرد و جنبیدن نیزه ^۹ .	التَّبِير * شكستن
الْخَفَرُ وَالْخَفَارَةُ زینهار دادن	التَّبَار * هلاك شدن و فَعِلَ لُغَةً
	التَّمَر * خرما دادن
	التَّمَر * پخته شدن میوه
	الجَزَر بریدن خرما ^۳

-
- ۱- ب: «كشدن»
 ۲- ب: مانند آن - د: وانج بدان ماند
 ۳- ب: «شتر كشتن و كم شدن آب دریا و بریدن بار خرما» - د: «شتر كشتن و كم شدن آب دریا و رود و بریدن خرما»
 ۴- د: «رنجانیدن» - ب این *** الحزر: حزر كردن (بود اضافه دارند)
 ۵- د: «رنجه شدن» فقط - ب این بیت را ندارد
 ۶- ب: «زمین كندن و شوخ گرفتن بن دندان» - د: «زمین كندن و بن دندان شوخ گرفتن» در تاج المصادر فعلاً به سكون ع است ۷- ب بود: «الختر - غدر كردن» - يفعل به كسر و ضم ۸- و د این بیت را ندارند ۹- ب: «برداشتن شتر دنبال را و خرامیدن مرد والاوّل يعدى بالباء» - د: «خرامیدن مرد و جنبانیدن شتر دنبال را والثاني يعدى بالباء»

السَّفَرُ روى برهنه کردن و نبشتن ورفتن ^۶ .	و عهد بجای آوردن ^۱ .
السِّفَارَةُ نيك کردن میان قومی ^۵ السُّفُورُ بسفرشدن ^۵ الشَّخِيرُ بانگ کردن خر ^۵ الصَّبْرُ شکیبایی ^۷ کردن و باز داشتن .	الخَمَرُ خمر دادن و پوشیدن گواهی ^۲ . الدَّفَرُ الدَّفع ^۲ الزَّبرُ تهدید کردن ^۳ الزَّحیرُ پیچیدن شکم «و فَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ» ^۴ . الزَّفَرُ برداشتن بار ^۵ الزَّفِيرُ اول بانگ کردن خر و نالیدن . [الزَّمَرُ نای زدن] * الزِّمَارُ بانگ کردن شتر مرغ ^۵
الصَّفِيرُ نشخو کردن ^۸ الضَّبْرُ دسته کردن کتاب و مانند آن ^۹ . الضَّفَرُ تافتن رسن و گیسو «و مانند آن» ^{۱۰} .	

-
- ۱- بود: «عهد بجای آوردن» فقط ۲- بود این بیت را ندارند- منتهی الارب: سپوختن و دست در سینه زده راندن ۳- ب: «الذیر - نبشتن و تهدید کردن» -د: «الذیر- تهدید کردن ، الزبر نبشتن و تهدید کردن» که اولی به سکون و دومی به فتح ب است ۴- بود: این تکه را ندارند . ۵- بود این بیت را ندارند ۶- ب: «نبشتن و خانه روفتن و روى * | این بیت را ندارد ۷- بود: «شکیبایی کردن» ۸- ب در آغاز کلمه یی ناخوانا دارد و از آن پس: هشت کردن ، شنیدن ، بانگ کردن» -د: «هشت کردن» ، نشخو در نسخه ا پیش از این هم آمده بود (ص ۹۰) و ظاهراً به معنی صدایی است که با آن خرو و دیگرها را به خوردن آب دعوت کنند (منتهی الارب) ، در تاج المصاדר: بشخوزدن ۹- بود: «دسته کردن کتاب و انج بدان ماند» ۱۰- بود این تکه را ندارند.

الطُفُورُ ^۱ بجستن ^۲	والغایرُ یَفْعِلُ وختنه کردن
العَتَرُ والعَتَرَانُ جنبیدن نیزه	وبسیار عیب شدن و غَدَرَهُ
والعَتَرُ عَتیره کشتن «وِیَ»	اللهُ من العُدْرَةِ وِعُدْرَ فهُوَ
ذَبِيحَةٍ کانت تُذْبَحُ فی رَجَبٍ	مَعْدُورٌ اِذَا هَاجَ بِهِ وَجَعٌ
فی الجاهِلِیَّةِ ^۳	الحَلَقِ مِنْ الدِّمِ ^۵
*	العَزَرُ الرَّدُّ والمنع ^۶
العَجَرُ کردن بدو در آوردن و	العَسْرُ والعَسْرَانُ دنبال برداشتن
بشتاب رفتن ^۴	اشتر و یُعَدِّی بالباء، والعُسْرُ
العُدْرُ معذور داشتن ^۵	والمَعْسُورُ وام خواستن در
العَدْرُ سر افسار بر اسب کردن	حال تنگ دستی بر غریم والغایرُ

-
- ۱- ب در اصل الطفر « ودر حاشیه کذا - د «الطفر» ولی طفر وطفور هردو صحیح است (المنجد) »
 ۲- ب: « بجستن از جای » و از جای الحاقی بنظر میرسد - د: « به-
 بجستن »
 ۳- ب: « را ندارد و ذ در جای آن چنین دارد : عتیره
 کشتن کوسفندی است که در ماه رجب قربان کرده اند، شرح عتیره در تعلیقات آمده
 است * ب: « العثار - بسر در آمدن ستور » - د: « العثر - بسر در آمدن » ۴- ب بود
 این بیت را ندارند، عجز در تاج المصادر به کسر است ۵- ب: « رخشته کردن و معذور داشتن و عذار
 ساختن اسب را والضم فی غابر الثالث لفظة » - د: « ختنه کردن و معذور داشتن و عذار
 ساختن اسب را والضم فی غابر الثالث لفظة »
 ۶- ب بود این بیت را ندارند - بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور
 برکاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و روده
 (منتخب)

الغَضْرُ بچسبیدن ^۵ .	يَفْعَلُ وَعَسَرَتِ الْمَرَأَةُ إِذَا
الْغَفْرُ وَالْمَغْفِرَةُ وَالْغُفْرَانُ	عَسَرُوا لِأَدْهَائِهِا ^۱ .
آمرزیدن وَالْغَفْرُ ^۶ فرا پوشیدن	العَشْرُ دهم شدن «وده بکردن» ^۲
و باسَرشدن بیماری و جِراحَت.	العَصْرُ افشردن انگور ^۳ .
الْفَسْرُ هویدا کردن ^۷ .	العَفْرُ در خاك مالیدن و كشتن دادن خرما ^۲
الْفَقْرُ پشت کسی شكستن	العَقْرُ ریش کردن و كُشتن و پی کردن
[القَبْرُ اندر گور کردن] **	العَكْرُ وَالْعُكُورُ و اگر دیدن و الغابِرُ
الْقَتْرُ بوی گوشت دمیدن در وقت	يَعْكُرُ و العكر حمله بردن بر کسی ^۴
پختن و بریان کردن و فَعِيلُ	الغَدْرُ بی وفایی کردن *

۱- ب: «العسر»، بهفتح: فام خواستن در وقت دست تنگی ازغريم» - د: «العسر بهفتح والعسران: برداشتن شتر دنبال را ويعدى بالباء والعسر(بهفتح) وام خواستن از غريم» - عسر دوم در ا بهضم وفتح هردواست ودرنسخه‌های بود وهم منتهی‌الارب به فتح و در المنجد به ضم - دنبال که در این کتاب مکرر آمده همه جا به معنی دم‌است (منتهی‌الارب ماده ع س ر) و غريم يعنى وام‌دار و وام‌خواه (منتهی‌الارب)

۲- بود این تکه را ندارند
۳- ب: «افشاردن» - د: «افشردن» فقط
۴- ب: د: «واگردیدن والغابِر يعكر»

* کذا ب -- بیوفایی کردن (د) ا این بیت را ندارد

۵- بود این بیت را ندارند. در منتهی‌الارب و صراح بمعنی برگشتن و باز داشتن و بند کردن و فراخ حال شدن بعددرویشی است.

۶- ب: «پوشیدن و بسرشدن بیماری و جِراحَت» - د: «فراز پوشیدن و و اسرشدن بیماری و جِراحَت» توضیح بسرشدن در تعلیقات آمده است
۷- د این بیت را ندارند

** کذا ب: - د: «القبر» - در گور کردن * - ا این بیت را ندارد

الکسر شکستن	يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ ١ .
الکشر گماریدن و دندان	الْقَدَرُ وَالْقُدْرَةُ وَالْقِدْرَانُ
برهنه کردن .	وَالْقَدَرَانِ وَالْقُدَارَةُ وَالْقُدُورُ
الکفر پوشیدن ٥	توانا شدن وَيُعَدِّي بِعَلَى وَ
النبر بهمز کردن ٦	فَعَلَّ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ
النعر نعره زدن و در فتنه	لغتان فيه ٢ .
برجستن ٧	الْقَدَرُ نَفَقَهُ تَنَكَّ دَاشْتَن ٣
النفور والنفر بفر بفر	القسر بستم برکاری داشتن
شدن ٨	القشر پوست باز کردن والغا بر
النفر بفر بفر شدن حاج از هنا ٩	يَفْعِلُ ٤ .
الهمز بر بفر بفر گوشت ٧	القمر قمار ببردن ٥

- ١- ب: «نَفَقَهُ بِرَعِيَالِ تَنَكَّ دَاشْتَن وَبَوَى كُوشْت دَمِيدَن دَرَوَقْت پَخْتَن وَبِرِيَان كَرْدَن» -
 د: «نَفَقَهُ بِرَعِيَالِ تَنَكَّ دَاشْتَن وَبَوَى كُوشْت دَمِيدَن دَرَوَقْت پَخْتَن وَبِرِيَان كَرْدَن»
- ٢- ب: «الْقَدَرُ - تَوَانَا شَدَن وَيُعَدِّي بِعَلَى» - د: «الْقُدْرَةُ - تَوَانَا شَدَن وَيُعَدِّي بِعَلَى»
- ٣- ب: «تَقْدِير كَرْدَن وَنَفَقَهُ تَنَكَّ دَاشْتَن وَكُوشْت دَر دِيك» -
 پختن و کاری بر کسی تنک گرفتن و نساختن چیزی را.... کشته‌یی است ناخوانا
 شبیه «بِسر» - د: «اِنْدَا زَه كَرْدَن وَنَفَقَهُ بِرَعِيَالِ تَنَكَّ دَاشْتَن وَكُوشْت دَر دِيك پَخْتَن
 و کار بر کسی تنک فا گرفتن»
- ٤- ب: «پوست باز کردن» - د: «پوست
 وا کردن» - در نسخه | نیز باز کردن را به وا کردن تصحیح کرده‌اند و یفعل به ضم و کسر است
- ٥- ب: بود این بیت را ندارند .
- ٦- و همزه کردن حروف را (منتخب)
 و بهمزه کردن حرف را بزه همزه (صراح)
- ٧- ب: بود این بیت را ندارند .
- ٨- ب: «دَمِيدَن وَبِرِيُون شَدَن» - د: «بِرِيُون شَدَن»
- ٩- ب: بود بیت را ندارند
- ، تاج المصادر: منی - برای منا، منی به تعلیقات نگاه کنید ،

الهدير باطل شدن ^۱ خون	[الخرز مشك وموزه دوختن و] *
الهدير بانگ کردن کبوتر ^۲	العجز والمعجز ناتوان شدن ^۷ .
الهذار والتهدار ^۳ بسیار گفتن	الفرز در سپوختن بسوزن و
والغابر يتهذر ^۴ .	انج بدان ماند ^۸ .
الهصر شکستن و کشیدن چیزی	الغمر بچشم نمودن و سخت
في	افشردن ^۹ .
الجلز بی زدن برجای ^۴	الفرز جدا واکردن نصیب ^{۱۰}
الجمز دویدن	القفز والقفزان برجستن
الحفز فاسپوختن و فاجنبانیدن ^۵	الکفر گنج نهادن «و خرما در
الخبز نان پختن و نان دادن «و	باردان نهادن» ^{۱۱}
سخت راندن ^۶ .	

-
- ۱- د: «باطل کردن...» - در او تاج المصادر هد به سکون و فتح داست
 ۲- ب: «جوشیدن شراب و بانگ کردن اشتر» (در اصل اشتر) گشن و کبوتر - د: «بانگ کردن شتر گشن و کبوتر جوشیدن شراب»
 ۳- ب بود «التهدار» را ندارند . ۴- ب بود این بیت را ندارند
 ۵- ب: «سپوختن و جنبانیدن» ۶- ب: «وراندن سخت» - تاج المصادر: نیک راندن
 * کذا ب: - د: «الخرز - دوختن مشك وموزه و مانند آن» - این بیت را ندارد
 ۷- ب این بیت را ندارد - د: «العجز ناتوان شدن»
 ۸- ایضاً ب ندارد - د: «در سپوختن سوزن و انج بدان ماند»
 ۹- د: «بچشم نمودن و افشردن» ۱۰- کذا در اود ، در «وا» را بر
 ۱۱- ب بود این تکه را ندارند

الحَبَس بازداشتن ^۱	الَلَمَز عیب کردن والغابِرُ يُفْعِلُ ^۱
الحَدَس کمان بردن و بر کمان	النَّبَز لُقَب نهادن ^۲
کفتن و بیفکندن ^۸	النَّقْزَانُ بِالْفَاءِ وَالْقَافِ مِثْلُ
الخَمَس پنجم شدن و پنج بکردن ^۹	القَفْزَانِ ۳ .
الرَّفَس فا جنبانیدن خفته ^{۱۰}	الْهَمَز عیب کردن و بهمز کردن
[الرَّمَس دفن کردن] ^{۱۱}	وافشردن ^۴ .
السَّدَس ششم شدن و شش	می
بکردن ^۹ .	[الجَرَس خوردن زنبور چیزی را] ^۵
الضَّرَس دندان برتیر نهادن و	الْجُلُوسُ وَالْمَجْلَسُ ۶ بنشستن
جز آن و برزیدن چاه بسنگ ^{۱۲} .	الْجَلَس بنجد ^۷ [به نجد] شدن

-
- ۱- ب: «بعیب کردن» - د: «عیب کردن و فشردن» ۲- ب: «لقب کثر کردن»
 ۳- مراد نقزان و نقزان است که هر دو به معنی قفزان و برجستن آمده اند (منتهی الارب) - د این بیت را ندارد و ب چنین دارد: «النقز والنقزان مثل القفزان»
 ۴- ب: «بهمز کردن و عیب کردن و افشردن» - د ایضاً ندارد. اما بهمز کردن چنان که پیش از این آمد یعنی همزه آوردن در کلمه است (منتهی الارب) یا چنان که المنجد دارد: وضع لها علامة الهمز .
 ۵- کذاب - د: «خوردن ملخ چیزی را» و جوس در جای جرس که سهو کاتب است (منتهی الارب) - ا این بیت را ندارد ۶- ب بود این مصدر را ندارند
 ۷- نجد سرزمینی است در عربستان (حجاز) ، توضیح بیشتر در تعلیقات آمده است
 ۸- بود این تکه را ندارند و ب در حاشیه دارد: وفرو خوابانیدن شتر
 ۹- بود « را ندارند ۱۰- ب: «جنبانیدن خفته را»
 ۱۱- ا ندارد ۱۲- ب: «دندان برتیر نهادن و جز آن» - د دندان برتیر و جز آن نهادن، برای برزیدن به تعلیقات نگاه کنید

الطَّلَسُ وَالطَّمَسُ مَجُودَان ^۱ .	الْقَرْسُ سَخَتْ شَدْنَ سَرْمَا وَ
الْعَبَسُ ^۲ وَ الْعَبُوسُ رَوَى	افسردن آب ^۳ .
تَرَشْ كَرْدَن .	الْقَلَسُ قَى كَرْدَن وَ كَفَا نِدَاخْتَن
الْعَفَسُ رَام كَرْدَن وَ خَوَار دَاخْتَن ^۳	شراب ^۴ .
الْعَكَسُ وَ اشْكَوْنَه كَرْدَن وَ بَیْنَى	الْكَبَسُ اَنْبَا شْتَن وَ جَاى ^۵ نَا گَاه
اَشْتَر بَادَسْت وَى بَسْتَن تَا رَام	بَغَارَت فَرُو گِرَفْتَن .
شود ^۴ .	الْكُنُوسُ دَر آشِيَان شَدْنَ آهَو وَ
الْفَرْسُ دَر خْت نَشَانْدَن	گوزن و بز کوهی ^۹ .
الْغَمَسُ بَاب فَرُو بَرْدَن	الْمَلْبَسُ شَوْرِيْدَه كَرْدَن ^{۱۰}
الْفَرْسُ كَرْدَن شَكْسْتَن وَ كُشْتَن	الْمَكْسُ مَكَا س كَرْدَن دَر بَیْع وَ
الْقَبَسُ كَسَى رَا عِلْم آموخْتَن وَ	بَاژ سْتَدَن ^{۱۱} .
آتش دَاْدَن «وَطْلَب كَرْدَن آن» ^۵	النَّبَسُ سَخْن كَفْتَن وَ يُسْتَعْمَلُ

-
- ۱- بود و تاج المصادر : محو کردن
 ۲- ب: «و باز داشتن» را اضافه دارد
 ۳- ب: «باز گونه کردن و دست
 اَشْتَر با كَرْدَن بَسْتَن» - د: «واشگونه کردن و دست شتر بگردن او و ایستن»
 ۴- ب: «باز گونه کردن و دست شتر بگردن او و ایستن»
 ۵- ب: «باز گونه کردن و دست شتر بگردن او و ایستن»
 ۶- ب: «باز گونه کردن و دست شتر بگردن او و ایستن»
 ۷- ب: «... كَفَك بَر آوَرْدَن وَ كَفَك اِنْ دَاخْتَن شَرَاب» - د: «قَى كَرْدَن وَ كَفَا نِدَاخْتَن
 شَرَاب وَ كَف بَر آوَرْدَن»
 ۸- ب: جای - جایی را ، د: جای را
 ۹- ب: آهَو گوزن و بز کوهی - د: مرغ و گوزن و بز کوهی
 ۱۰- د: «شوریده کردن کار بر کسی»
 ۱۱- ب در حاشیه دارد - د بیت را ندارد - مَكَا س كَرْدَن دَر بَیْع یعنی تشویش کردن
 (صراح)

الْقَرَشُ	فِي النَّفْسِ .
گردد کزیدن و کسب.	النَّفْسُ بِچشم کردن ^۱
کردن ^۲ .	النَّمَسُ پوشیدن راز و راز گفتن
القَمَشُ فاهم آوردن از جایها ^۷	با کسی ^۲ .
النَّكَشُ آب بکشیدن از چاه ^۸	الهَجَسُ فرا دل آمدن ^۳ .
ص	الهَرَسُ کوفتن ^۲
الْحَرَصُ بینه-چیدن گازر جامعه.	الهَلَسُ لاغر کردن ^۴
را در کوفتن ^۹ .	الهَمَسُ آواز نرم برداشتن ^۵
الْحَرِصُ حریصی کردن وَالنَّعْتُ	ش
حَرِیصٌ وَفَعِلٌ یَفْعَلُ لُغَةً	الْحَرَنُ صید کردن سوسمار ^۲
فیه قَلِيلَةٌ ^{۱۰} .	الْخَدَشُ ^۶ وَالْخَرَشُ خراشیدن
العَقَصُ موی تافتن ^{۱۱} .	

-
- ۱- ب این بیت را ندارد
 ۲- بود این بیت را ندارند
 ۳- ب: «بر دل آمدن اندیشه» - د: «فادل آمدن اندیشه»- تاج المصادر: چیزی در دل اوفتادن
 ۴- ب: «لاغر کردن ستور» - ۵- بود: «آواز نرم دادن»
 ۶- د این مصدر را ندارد
 ۷- ب: «فراهم آوردن از جایها»
 ۸- بود این بیت را ندارند .
 ۹- ب: «پیچیدن و درانیدن جامعه در کوفتن» - د: «به پیچیدن جامعه در کوفتن»، برای انجیدن به تعلیقات نگاه کنید
 ۱۰- ب: «حریصی کردن» - د: «حریص کردن» و بقیه بیت را ندارند
 ۱۱- پ: «تافتن موی سر» - د: «تافتن موی»

ض	الغَمَصُ ناسپاسی کردن نعمت را
	و عیب کردن کسی را وَقَعِلُ
*	يَفْعَلُ فَعْلًا ۱ لُغَةً فِيهِمَا. ۲
الجَرَضُ فرو بردن آب دهن	الْفَرَضُ بریدن آهن و شکافتن و
بر اندوه و خشم و يُعَدِّي بالباء ۷	بر فَرِيصَه زدن ۳ .
الحَبْضُ تیر در پیش تیر انداز	القَبْضُ بسرانگشتان فا گرفتن ۴
اوفتیدن ۷ .	الْقُلُوصُ برجستن جامه و جز آن ۵
الحَفْضُ چوب خم دادن ۷	القَنْصُ صید کردن
الخَفْضُ فرو داشتن آواز و	النَّكُوصُ وَالنَّكِيصُ برگشتن
بخفض کردن سخن و خوش-	و الغابر يَفْعِلُ ۶ .
عیش گردانیدن و گشتن و نرم	النَّمَصُ موی برشته از روی
رفتن اشتر ۸ .	بر کنند .
الخِفَاضُ ختنه کردن زن ۹	

-
- ۱- در ا به سکون و فتح ع و در تاج المصادر به سکون ع فقط .
 ۲- بود این بیت را ندارند
 ۳- بود: «بریدن آهن و انج بدان
 مازن» - د: القرض ، غلط نیست (منتهی الارب) معنی فَرِيصَه در تعلیقات آمده است
 ۴- پ: «سر انگشتان گرفتن»
 ۵- پ: «برجستن جامه و هوا سیدن
 (پوست خاستن از لب) - د: «برجستن جامه و هوا سیدن لب»
 ۶- بود: «النكوص - برگشتن»
 ۷- بود این بیت را ندارند
 ۸- پ: «فروداشتن آواز و بخفض کردن
 سخن» و در حاشیه با خط نوتر: يقال اخفض صوتك ومن صوتك - د: «فروداشتن و بخفض
 کردن»، برای خفض به تعلیقات نگاه کنید
 ۹- د: «ختنه کرد»

- الرُّبُوضُ فروختن گوسپند و
گاو و اسب و سگ^۱ .
- الرَّفَضُ پراکنده کردن اشتر
در چراگاه^۲ .
- الرَّفُوضُ پراکنده شدن ایشان^۳
الرَّمَضُ پیکان در میان دو سنگ
نهادن و بدان کوفتن تا تنگ
کرده و الغابریة مِل^۴ * .
- العَرَضُ عرضه کردن و پیش-
آمدن «وَفَعِلَ لُغَةً فِي هَذَا»^۵
«وَأَشْكَارًا كَرَدَنَ وَبَدَلَ دَاوَنَ»^۶
الْقَرَضُ پر کردن و کم شدن و
- شیر تازه دادن^۷ .
- الْقَرَضُ فَرِيضَه کردن و عطا دادن
و اصل الْقَرَضُ الْحَزَنُ فِي الشَّيْءِ^۸ .
- الْقَرُوضُ پیر شدن گاو
الْقَبِضُ شتافتن و بشتاب راندن
و فا گرفتن بپنجه و تنگ کردن
و قَبِضَ فُلَانٌ أَيْ مَاتَ^۹ .
- الْقَرَضُ بگشتن از چیزی و
شعر گفتن و بریدن بناخن برآه
و بینجیدن موش جامه را و پاداش
دادن^{۱۰} .

۱- ب: «فروختن گوسپند و سگ و اینج بدان ماند» - د: «فروختن سگ و گوسفند و اینج بدان ماند»
۲- بود این بیت را ندارند * در ا به کسر و ضم ع
۳- بود «را ندارند»
۴- ب این بیت را ندارد - د: «پر کردن و کم شدن»
۵- ب: «فریضه کردن» و در حاشیه «رخنه افکندن» - د: «فریضه کردن»
۶- ب: «گرفتن پنجه و بشتاب راندن و تنگ کردن» - د: «بشتاب راندن و بشتاب رفتن و فا گرفتن به پنجه و تنگ کردن»
۷- ب: «برگشتن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن برآه و بینجیدن موش جامه را و برگردیدن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن برآه و انجیدن موش جامه را»
۸- ب: «برگشتن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن برآه و بینجیدن موش جامه را»
۹- ب: «برگشتن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن برآه و انجیدن موش جامه را»
۱۰- ب: «برگشتن از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن برآه و انجیدن موش جامه را»

الزَّبْضُ وَالنَّبْضَانِ بجستن رگه ^۱	الرَّيْطُ بیستن والغایرُ یَفْعَلُ ^۶
ط	الضَّبْطُ نگاه داشتن
الْثَلْطُ ریخ زدن ^۲	الْفَرْطُ الحَبِيقُ ^۷
الْحَنْطُ فَادرو آمدن کشت ^۳	الْعَبْطُ بکشتن ^۸ بهیمه بی علتی و شکافتن .
الْخَبْطُ فرو کوفتن و دست بر زمین زدن اشتر و خَبَطَاتُ الرَّجُلِ	الْعَفِطُ الضَّرِطُ و یُسْتَعْمَلُ
إِذَا انْعَمَتْ عَلَيْهِ مِنْ غَيْرِ	فِي الْعَنْزِ ^۵ .
مَعْرِفَةٍ بَيْنَكُمَا .	الغَبْطُ پرمچیدن کوسپند تافربه
الْخَلْطُ آمیختن	هست یا نه ^۹ .
الْخَمْطُ کوسپند بی پوست بریان	الغَبِطَةُ والغَبْطُ ^{۱۰} پژهان بردن ^{۱۱}
کردن ^۵ .	القُسُوطُ بی دادی کردن ^{۱۲}

۱- بود: «النَّبْضَانِ- جستن رگه»

۲- د: «ریخ زدن» ۳- بود این بیت را ندارند

۴- بود: فرو کوفتن فقط ۵- بود این بیت را ندارند- عنز یعنی طعن (المنجد)

۶- بود: بستن - در ا یفعل به ضم و کسر است

۷- ب: «معروف» - د: «تیز دادن» ۸- ب: کشتن

۹- ب: «فاپاسیدن - فاپاسدن کوسپند تافربه هست یانی» - پاسیدن نکم یانی

و بیداری و پاس داشتن (برهان جامع) - د: «برمخیدن کوسفند تا فربه است یا نه» -

برمچیدن و برمخیدن هر دو آمده است ولی برمخیدن مناسب مقام نیست نگاه کنید

به تعلیقات ۱۰- ب: غبط را ندارند ۱۱- ب: «آرزو بردن» و با خطی

نوتر از متن افزوده اند «پژهان» - د: پژهان ، به تعلیقات نگاه کنید

۱۲- بود: «بیداد کردن»

ظ

القَشَطُ والكَشَطُ چیزی از روی

چیزی و ابردن^۱.

العَنْظُ والكَنْظُ سختی رسانیدن^۲

اللَّبَطُ بیو کردن^۲

الْقَرْظُ پیراستن^۶ ادیم ببرک^۷

سَلَمَ^۸.

النَّحِيطُ باد از سینه بر آوردن^۲

النَّشَطُ از زمینی بزمینی شدن

و بستن بگرهی کی آسان باز.

اللفظ گفتن و ازدهن بینداختن^۹

شود و بکشیدن دلو از چاه بی

بَکَرَه^۳.

ع
المرجع^{۱۰} و الرجوع و الرجعی

و اگر دیدن^{۱۱}.

الهَبَطُ فرو آوردن و کاسته شدن

بهای اخیان^۴.

الرجع و اگر دانیدن^{۱۲}

الرجعان و الرجع جواب نامه

الهَبُوطُ فرو آمدن و کاسته شدن

بهای آن^۵.

بازفرستان^{۱۳}.

۱- ب: در اصل «چیزی را از روی چیزی بردن یا... باز کردن» و بعد چنین کرده اند:

یا چیزی روی پوست باز کردن - د: «چیزی از روی چیزی و ابردن و پوست باز کردن»

۲- بود این بیت را ندارند. ۳- ایضاً ندارند. بکرة: چرخ چاه و آنچه بوی

(آن چوبی) کرد باشد که بر آن جویچه (آن جویچه) مانندی کنده و رسن بروی

کذاشته آب کشند (منتهی الارب) ۴- بود: «فرو آوردن» فقط. اخیان

پیش از این آمده است (ص ۱۶ و ۶۲) ۵- بود: «فرو آمدن» فقط.

۶- به ص ۸ رجوع کنید ۷- برک - بر که در ۱ به سبب موریانه خوردگی

ناخواناست به قرینه تاج المصادر آورده شد

۸- ادیم مقروط پوست ببرک سلم پیراسته یا رنگ کرده بان (منتهی الارب)، توضیح

درخت سلم در تعلیقات آمده است.

۹- بود این بیت را به تمامی ندارند ۱۰- ب: «... و ازدهن انداختن» - د:

«... و ازدهان بیو کردن» ۱۱- بود مرجع را ندارند ۱۲- ب: «باز-

کردیدن» ۱۳- ب: «باز گردانیدن» - در د با بیت پیش در هم است و مانند نسخه ۱

الرَّجَاعُ فأنمودن اشتراکی بـ	[الجَرْفُ والجَلْفُ کُل بپیل
دارم و نه دارد ^۱ .	از زمین رو رفتن] ^۷ .
الرِّضَاعُ وَالرِّضَاعَةُ وَالرِّضْعُ	الجَزْفُ بگراف فا گرفتن، فارسی
شیر خوردن ^۲ .	مُعَرَّب ^۱ .
النَّزْوَعُ کشیده شدن و يُعَدِّي	الحِذْفُ بیفکندن و انداختن
بالی و باز استادن و يُعَدِّي	چیزی سوی کسی ^۸ .
بِعَن ^۳ .	الحَرْفُ کسب کردن از بهر
النَّزْعُ بر کنندن چیزی و کمان	عیال ^۱ .
کشیدن ^۴ .	الحَشْفُ خرمای بد از میان نیک
النِّزَاعُ ^۵ آرزومند گشتن و يُعَدِّي	بیرون کردن ^۹ .
بالی ^۶ :	الحِلْفُ وَالْمَحْلُوفُ ^{۱۰} سو کنند
ف	خوردن ^{۱۱} .
الجَخْفُ وَالْجَعْ خیف تکبیر کردن ^۱	الحِذْفُ سنگ انداختن بانگشت ^{۱۲}

-
- ۱- ب بود این بیت را ندارند
 ۲- ب: «والماضی رضع ورضع - بهفتح و کسروض»
 ۳- د: «والماضی رضع» به فتح ض (کذا المنجد)
 ۴- ب بود: «کشیده شدن و باز ایستادن»
 ۵- ب بود: النزاع والنزوع
 ۶- ب: آرزومند شدن
 ۷- کذا ب - د مانند ب و در آخر: رفتن - ا این
 بیت را ندارد ۸- ب: «افکندن و چیزی بکسی انداختن» - د: «بیو کردن و چیزی
 بسوی کسی انداختن»
 ۹- ب بود این بیت را ندارند، در تاج المصا در حشف
 ۱۰- ب بود محلوفا ندارند، در ا حلف به سکون و کسرح است
 ۱۱- د: «سو کنند دادن و خوردن»
 ۱۲- ب بود: «بانگشت سنگ انداختن»

الخسف بزمن فرو بردن	ای تقدّمَت هـ .
الخسوف بزمن فروشدن و	الذرفان والتذراف والذروف ^۶
بگرفتن ماه ^۱ .	رفتن اشك .
الخصف برهم نهادن و نعلین و	الرصاف داغ کردن بسنك وشیروديك
انچ بدان ماند دوختن ^۲ .	كرم کردن بدان *
الخفاف نه ماهه بچه بپو كندن	الصدف والصدوف بكشتن
اشتر ^۳ .	الصرف بگردانیدن و صرف-
الخصف الضراط ^۳	الدراهيم بالدنانير معروف ^۷
الخفاف بینی پیمیدن اشتر از ماهار ^۳	الصريف جرست دندان اشتر و
الدليف ^۴ گام خرد نهادن و	در سرای و كرد نای بكره ی
دلفت الكتیبة فی الحرب	چاه ^۸ .
	الصراف والمُروُف ^۹ بگُشن

-
- ۱- ب: گرفتن ۲- ب: «برهم نهادن و دوختن نعلین و انچ بدان ماند»
- ۳- ب و د این بیت را ندارند، تاج المصادر: الخصف ۴- در حاشیه ب: الدلف، در ب و ا
- دليف مشدداست ۵- ب: «گام خرد نهادن» - د: «گام نهادن»
- ۶- ب و د: «الدريف» را اضافه دارند * الرصف: داغ کردن بسنك-
- الصدف والصدوف: كشتن (ب)
- ۷- ب: «گردانیدن» - د: «بگردانیدن» و بقیه بیت را ندارند
- ۸- ب: «جرست کردن دندان اشتر و گردنای بكره چاه» - د: «جرست کردن دندان
- شتر و گردنای چاه آمدن»، به تعلیقات نگاه كنید
- ۹- ب و د این مصدر را ندارند

المَعْرِفَةُ وَالْعِرْفَانُ شناختن ^۶	آمدن سگ ^۱ .
العَرْفُ بُش ^۷ اسب پریدن ^۵	[الصَّدُوفُ وَالصَّدَفُ بگشتن] ^۲
العُزُوفُ رَغَبَتُ ^۸ از چیزی	الطَّرْفُ بگردانیدن از چیزی و
بگردانیدن والغَا بِرُ يَفْعُلُ ^۸	جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن
العَزِيفُ بانگ کردن پری ^۹	چشم و چیزی در چشم کسی
العَزَفُ طنبور و جز آن زدن ^۵ .	زدن ^۳ .
العَسَفُ رَكُوبُ الْأَمْرِ مِنْ غَيْرِ	الظَّلَافُ خود را از هوای نفس باز
تَدْبِيرِ وَالْمَفَازَةِ مِنْ غَيْرِ	داشتن و برژنکله * زدن ^۴ .
قَصْدِ ^{۱۰}	العَجْفُ وَالْعُجُوفُ ایثار کردن
العَصْفُ وَالْعُصُوفُ سخت جستن	کسی دیگر را بر خویش در
باد ^{۱۱} «وَالْعَصْفُ بِرَكْ كَشْتِ	خوردن ^۵ .

-
- ۱- ب: «بگشتن آمدن ماده سگ» - د: «بگشتن آمدن سگ»
 ۲- ا این بیت را ندارد
 ۳- ب: «بگردانیدن و جنبیدن چشم» - د: «جنبیدن چشم و بگردانیدن» * ص ۹۲
 ۴- ب: «خود را از کام و هوای تن بازداشتن» - د: «خود را از هوای نفس بازداشتن»
 ۵- بود تمام بیت را ندارند
 ۶- د: بشناختن ۷- بش = بش
 اینجای معنی یال (منتهم، الارب)، نگاه کنید به تعلیقات
 ۸- ب: «رغبت از چیزی گردانیدن» - د: «رغبت از چیزی بگردانیدن»
 ۹- ب: «صوت الجن» - د این بیت را ندارد ۱۰- ب بود: «از راه بگشتن» -
 به در نسخه ب الحاقی بنظر میرسد و نیز در بالا العسف را افزوده اند
 ۱۱- ب: باد سخت جستن

بیریدن و کسب کردن ^۱ .	خوبش را ^۳ .
العَطَف بدو در آوردن و بر گردانیدن و بر گردیدن و مهربانی کردن و یُعَدَّیانِ بعلی ^۲ .	الغَلَف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن .
العَقَف بدو در آوردن ^۳	القَذَف انداختن ^۵ و دشنام دادن القَرَف عیب کردن و تهمت کردن و پوست باز کردن ریش و نار و درخت و کسب کردن از بهر عیال ^۶ .
العَلَف علف دادن الغَرَف آب بدست برداشتن و خوردی بکفجلیز و موی پیشانی اسب بریدن ^۴ .	القَصَف شکستن القَصِیف بانگ کردن رعد و جیز آن ^۷ .
الغَضف سست کردن سگ گوش	

*

-
- ۱- بود این تکه را ندارند
۲- ب: «بدو در آورد و گردیدن و گردانیدن و مهربانی کردن والرابع یعدی بعلی»-
د: «بدو در آوردن و بر گردیدن و برگردانیدن و حمله بردن و مهربانی کردن والرابع
یعدی بعلی»
۳- بود این بیت را ندارند
۴- ب: «آب بدست برداشتن و خوردی
* العکوف: پیوستگی کردن (د)
بکفلیز بر - پر کردن و موی پیشانی اسب بریدن» - د: «آب بدست برداشتن و خوردی
بکفلیز بر گرفتن و موی پیشانی اسب بریدن» - کفجلیز ، کفجلیز یعنی کفگیر نگاه
کنید به تعلیقات ۵- بود: سنگ انداختن - قوی کردن (تاج) ۶- ب: «عیب کردن
و تهمت کردن و پوست باز کردن ریش و بار از شاخ درخت» - د: «عیب کردن و پوست
وا کردن ریش و نار و درخت و تهمه کردن»
۷- ب: «آواز رعد بر آمدن»
که بر را افزوده اند - د: «آواز رعد آمدن»

الْقَطْفُ	واکردن انگور و گام
خُرَد نِهَادَن سَتُور ^۱ .	چیزی از چیزی ^۸ .
الْقُطُوفُ خَرَاشِيدَن ^۲	الکشاف آبستن شدن اشتر هر سالی ^۲
الکَتَفُ دَسْتُ بَازِپَس بَسْتَن ^۳	الکَتَفُ مَوی بَر کَرْدَن وَبِیَهِن
[الْکَرَفُ بَوِیْدَن خَر کَمِیْزَرَا] ^۴	چیزی بَر کَزِیْدَن ^۹ .
الکَسْفُ بَرِیْدَن جَامَه وَرَوی	النَّدَفُ پَنبِه زَدَن
تَرَش شَدَن وَ کَرَفْتَه کَرْدَانِیْدَن	النَّزَفُ ضَعِیْف کَرْدَانِیْدَن ^{۱۰} اَرَفْتَن
آفْتَاب وَماهِ إِلَّا أَنْ الْأَجْوَدَانِ	خون مَرْدَم رَا وَبَر سِیْدَن آب
يُقَالُ خَسَفَ الْقَمَرُ وَالْعَامَةُ	چاه ، «وَالْمَاضِي مِنْ هَذَا فَعَمِلَ
تَقُولُ اُنْكَسَفَتِ الشَّمْسُ ^۵ .	وَفَعِلَ» وَبَر سَانِیْدَن آن «وَنُزِفَ
الْكَسُوفُ بَگَرَفْتَن آفْتَاب وَماهِ	الرَّجُلُ سَكِرَ وَمِنْهُ لَا هَمَّ
و بَد شَدَن حَال کَسِی ^۶ .	عَنْهَا يُنْزَفُونَ ^{۱۰} .

۱- ب: «باز کردن میوه و انگور» که انگور را بعد افزوده اند - د: «وا کردن انگور

و میوه»

۲- ب: بود این بیت را ندارند

۳- د: «دست واپس بستن» ، به زبان امروز

یعنی دست از پشت بستن

۴- کذا بود - ا این بیت را ندارد ،

۵- ب: «گرفته کردن آفتاب و کمیز پیش از این هم آمده بود (ص ۴۱)

۶- ب: کذا فقط «بد گشتن» ماه» - د: «گرفته گردانیدن آفتاب و ماه»

در جای «بد شدن» - د: «گرفته شدن آن و بد گشتن حال کسی»

۷- بود کاشفه را ندارند ۸- ب: «برهنه کردن» - د: «وا بردن»

۹- ب: «موی بر کردن» فقط - د: «موی بر کشیدن» و بقیه کذا

۱۰- ب: «ضعیف کردن رفتن خون مردم را و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن» -

د: «ضعیف کردن رفتن خون مردم و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن» - آنچه درون «

است بود ندارند

النَّسَفَ بَرَكَنْدَن بِنَا و گِیاه ^۱ و	دهن را ^۶ .
دامیدن .	الْحَذُّوقُ سَخَتْ تَرَشْ شَدَن
[النَّطْفَانُ چکیدن آب و جز	الْحَذَقُ وَالْحِذَاقُ ^۷ وَالْحَذَاقَةُ
آن] ^۲ .	زیرك سارشدن درکاری و فَعِلَ
الهْتَفَ بانگ کردن	فِعْلًا ^۸ لُغَةً فِيهِ ^۹ .
الهْتِافَ آواز دادن و يُعَدِّي	الْحَزَقُ مُحْكَمٌ بَسْتَنَ بَرَسَن ^۹
بالباء ^۳ .	الْحَلَقُ مَوًى سَر سَتَرْدَن و بِر
الهَرْفُ ^۴ غلو کردن در مدح	كَلَوُ زَدَن و حَلَقَةُ اللَّهِ اِىْ
ق	اَصَابَتْهُ بِوَجْعٍ فِي حَلْقِهِ ^{۱۰} .
الْحَبِيقُ الْفَرِطُ ^۵	الْحَذَقُ سَر كِین افگندن مرغ
الْحَذَقُ بریدن و گزیدن سر که	وَالْفَا بِرُ يَفْعِلُ وَيَفْعَلُ ^{۱۱} .

- ۱- د «گیاه» را ندارد - در ب با خطی نوتر افزوده اند «بیاد دادن» - دامیدن (ص ۸۴)
- ۲- کذا ب - د: «چکیدن» فقط - ا این بیت را ندارد
- ۳- ب: «الهتاف - به ضم، آواز دادن» - د: «الهتف والهتاف: آواز دادن و یعدی بالباء» - هتاف در المنجد و منتهی الارب به ضم ه است
- ۴- کذا در منتهی الارب و تاج المصادر و به فتح ه و ر در المنجد
- ۵- بود: «تیز دادن»
- ۶- بود این تکه را ندارند .
- ۷- بود و تاج المصادر حذاق به فتح ح
- ۸- به سکون و کسر ع و در تاج المصادر به سکون فقط
- ۹- بود این بیت را ندارند و در عوض: الحرق - بسوهان بساییدن و دندان برهم ساییدن از خشم (ب) و الحذق - بسوهان سائیدن و دندان برهم سائیدن از خشم (د)
- ۱۰- ب: «ستردن موی بر گلو زدن» - د: «موی ستردن و بر گلو زدن» - در تاج المصادر حلقه آخر به کسر ح است .
- ۱۱- ب: «الحذق والحضق - سر کین افگندن مرغ» - د: «سر کین او کندن مرغ»

الْخَرْقُ دریدن و زمین بریدن	السَّفْقُ درفا کردن ^۷
برفتن و دروغ گفتن ^۱ .	السَّلْقُ بزبان آزدن و خایه کوازه.
الْخَرْقُ وَالْخَسَقُ تیر بر نشانه	کردن و گوشه‌ی جوال در هم
گذاره کردن یا دروی نشستن ^۲	او گنیدن و کسی راستان بساز
[الْخَفْقُ بجیزی پهن زدن] ^۳	او گندن و بانگ کردن ^۸ .
الزَّلَقُ موی ستردن و بخیزانیدن ^۴	الشَّهِيْقُ وَالْتَشْهَاقُ وَالشَّهْوَقُ
[الذَّرَقُ سرگین افگندن مرغ] ^۵	آخر بانگ کردن خر و فَعَلَ
السَّبْقُ پیشی گرفتن	يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ ^۹ .
السَّرَقُ وَالسَّرِقَةُ دزدیدن يقال	الصَّفْقُ وَالتَّصْفَاقُ باگردانیدن
سَرَقَ مِنْهُ مَالًا وَرَبَّمَا قَالُوا	وَالصَّفْقُ در فا کردن و چشم
سَرَقَهُ مَالًا ^۶ .	فرو خوابیدن و دست برهم زدن.

۱- ب.ود: «دریدن و دروغ گفتن»

۲- ب: «تیر درجایی نشانندن» - د: «تیر درجای نشانندن» - وی راجع است به نشانه .

۳- کذا ب - د: «بجیزی پهن بزدن» - ا بیت را به تمامی ندارد

۴- ب.ود این بیت را ندارند . ۵- کذا درحاشیه ا - د: «سرگین او گندن مرغ» - ب این بیت را ندارد .

۶- ب: «دزدی کردن يقول سرقه مالا وسرق منه مالا» - د: «دزدی کردن» فقط .

۷- ب: «در فراز کردن» ۸- ب: «دراز زبانی کردن و خایه کوان کردن و گوشه جوال درهم افگندن و کسی را برستان افگندن و خایه جوشیدن» - د: «زبان آوری کردن و خایه کوازه کردن و گوشه جوال درهم او گندن و کسی را برسر او گندن و خایه جوشیدن» - برای کوازه وستان به تعلیقات نگاه کنید

۹- ب.ود: «الشَّهِيْقُ - اخربانگ خر والغابر يشهق» - بفعل درمتن ا به فتح و در تاج المصادره به ضم ع است .

الغَسَقَانُ والغَسَقُ دويدن آب	يَبِيعُ يَابِيعَتٌ وَيُعَدِّي بِاللَّامِ
از چشم و زرد آب از جراحت ^۲ .	وَالضَّرْبُ الَّذِي يُسْمَعُ لَهُ
الغَسَقُ تَارِيكٌ شَدْنُ چَشم ^۲	صَوْتٌ ^۱ .
الغَفَقُ بتازيانه زدن ^۲	الصَّلَقُ آواز بلند برداشتن ^۲
[الفِسَقُ والفُسُوقُ ^۲ از فرمان	الطُّفُوقُ الطَّفَقُ ^۲ *
خدای عزوجل بیرون آمدن] ^۶ .	العَتِيقُ وَ الْمَتَاقُ وَ الْعَتَاقَةُ
الفَلَقُ شکافتن	آزاد شدن و النَّعَتُ عَتِيقٌ وَعَاتِقٌ
اللفَقُ بهم باز دوختن	وَالعَتِيقُ از پیش بشدن اسب ^۳ .
المَزَقُ دریدن ^۷	العَذَقُ بریدن شاخ خرما و کسی
النُّطَقُ ** سخن گفتن	را بعیبی معروف کردن ^۴ .
النَّعِيقُ وَالنُّعَاقُ وَالنَّعَقَانُ	العَزَقُ شکافتن زمین بکنند ^۲
وَالنَّعَقُ بانگ بر گوسپند ^۵ زدن	الغُسُوقُ تَارِيكٌ شَدْنُ شَب ^۵

-
- ۱- ب: «در فراز کردن و باز گردانیدن و دست برهم زدن و چشم فراز کردن» -
 د: «الصفق - و اگردانیدن و درفا کردن و دست برهم زدن» ۲- بود این بیت
 را ندارند. * - درکاری کردن ایستادن (تاج المصادر)
 ۳- ب: «آزاد شدن» فقط - عتق آخر در المنجد به فتح ع است.
 ۴- ب: «نشان کردن گوسپند و کسی را بعیب معروف کردن» که بعد بعیب را
 بعیبی کرده اند - د: «نشان کردن گوسفند و کسی را بعیبی معروف کردن»
 ۵- ب این بیت را ندارد. ۶- کذا دوب - این بیت را ندارد ۷- ب: «دریدن
 جامه» - و سرگین افکندن مرغ (تاج المصادر) ** در المنجد به فتح ح و در ب و منتهی الارب و
 صرّاج به ضم، در ا ناخوانا ۸- د «گوسفند» و چنین است درهمه جا (پ=ف)

السَّفَك رِيختن اشك و خون^۶
 الشَّبَك آميختن و درهم او كندن^۷
 العَبَك * با دوسيدن بوى و يُعَدَى
 بالبَاء^۸ .

المَلَك بالقَم يادشاه شدن^۹
 المَلِك * خداوند شدن و المَلِك
 «بالفتح زن كردن»^{۱۰} و آرد
 نيك سرشتن^{۱۱} .
 النَّزْك طعنه زدن بنيزك و طعن
 كردن در كسى^۷ .

الهَتَك پرده دريدن
 الهَلَك هلاك كردن فى لُغَةِ

النَّغِيق بانگ كردن كلاغ^۱
 النَّهِيْقُ وَالنُّهَاق بانگ كردن
 خر وَفَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ^۲
 ك

[البِتَك كوش از بن بريدن]^۳
 الْحَبَك نيك بافتن و استوار كردن
 الْحَشَك وَالْحُشُوكُ كرد
 آمدن شير در پستان و الْحُشُوكُ
 كرد آمدن مردمان^۴ .
 السَّبَك گذاختن سيم و جزآن و
 از آن چيزى ساختن^۵ .

-
- ۱- ب : «بانگ كردن كلاغ و اشتر! - استر! والمستقبل ينغى بهضم وفتح - د: «بانگ كردن و الغابر ينغى» ، تاج المصادر نغيق ولى هر دو درست است (منتهى الارب)
 ۲- ب بود: «بانگ كردن خر و الغابر كذلك»
 ۳- كذا بود - ا اين بيت را ندارد .
 ۴- بود اين بيت را ندارند
 ۵- ب: «ريخته گرى كردن زرو سيم» -
 د: «ريخته گرى زرو سيم كردن»
 ۶- ب: «خون ريختن» - د: «ريختن خون»
 ۷- ب: «افكندن انگشت و انج بدان ماند» - د: «آميختن و درهم او كندن انگشتان و انج بدان ماند» * تاج المصادر: «العتك»
 ۸- بود اين بيت را ندارند .
 ۹- بود «بالضم» را ندارند .
 ۱۰- بود اين تكه را ندارند ،
 ** بالحركات الثلاث (تاج المص) در
 ۱۱- بود : «نيك سرشتن آرد»

الحِمْلُ کرد آمدن و باک داشتن	تَمِیمٌ ^۱
و یُعَدِّی بِنَفْسِهِ وِالبَاءِ وِیَمِینِ	الهِلَاکُ وَالْهَلُوکُ وَالْمَهْلِکُ**
و زدودن ^۴	وَالْهَلْکُوتُ وَالتَّهْلُکَةُ ^۲
الحِمْلُ بالكسر، برداشتن بسر	«وهذه مِنْ نَوَادِرِ الْمَصَادِرِ» ^۳
و پِشت*	هَلَاکِ شدن
الحَمَلُ بِالْفَتْحِ، باردار گشتن	ل
زن و درخت و بار بر نهادن و حمله	الْبَتْلُ بریدن
بردن و یُعَدِّی بَعْلَى و کسی را	التَّبِلُ بیمار و تباه کردن عشق
بر ستور خویش نشانیدن و بار	کسی را ^۱
کشیدن ^۵	الْحُفُولُ شتافتن ^۱
الْحَمَالَةُ بایندانی کردن*	الجَفَلُ شتافتن*
الخَبَلُ ناقص عقل و اعضا	الجَفَلُ شتابانیدن*
کردانیدن ^۶	الحَبَلُ دام فرو کردن*
الخِثْلُ فریفتن	الحَدَلُ ستم کردن*

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - برای تمیم به تعلیقات نگاه کنید
- ** در اوتاج المصادر به فتح و کسر و ضم هر سه صورت ۲- ب: «الهلك والهلك والهلاکة والهلاکة» - د: «الهلاکة والهلك والهلاکة والهلاکة» ۳- بود این تکه را ندارند
- * بود این بیت را ندارند . ۴- ب: «کرد آمدن و باک داشتن و یعدی الثانی بالباء و بنفسه بمن» - د مانند ب و در آخر: بنفسه و بمن
- ۵- ب: «الحمل» - برداشتن و بار دار گشتن زن و درخت و بار نهادن و حمله کردن و کسی را بر ستور خویش نشانیدن - د: «الحمل» - برداشتن و بار دار شدن زن و درخت و حمله بردن و بار نهادن و کسی را بر ستور خویش نشانیدن ۶- ب بود: «ناقص کردانیدن عقلي واعضا»

الْمَهْجِلُ «وَالْمَهْجِلُ وَالْمَهْجِلُ» وَالْمَهْجِلَةُ ^۱ بانگ کردن اسب ^۲ .	کردن و عزل کردن از زن . العسلُ والعسلان دويدن کرک ^۶ العسلان جنبیدن نیزه ^۶ العسل انگين در طعام کردن وَالْغَابِرُ يَفْعِلُ ^۷ .
الْعَبِيلُ برک از درخت فرا گرفتن ^۳ .	العقلُ والمَعْقُولُ ^۸ خردمند کشتن و دريافتن و العقل ^۸ لنگ اشتر با دست بستن و ديت دادن وهو متعدٍ و ديت از کسی دادن وَيُعَدِّي الى المفعول الثاني بِعَن ^۴ و از قاصص دست برداشتن از بهر ديت وَيُعَدِّي الى المفعول
الْعَدْلُ داد کردن «وَيُعَدِّي بعلي» ^۴ و برابر کردن چیزی با چیزی «وَيُعَدِّي الى المفعول الثاني بِالْبَاءِ» ^۵ .	الْعُدُولُ بگشتن «وَيُعَدِّي بِعَن» ^۴ .
العزل جدا کردن و معزول	

-
- ۱- بود « راندارند - صاهلة در نسخه | مشدد است
 - ۲- ب: «والمستقبل يصهل» - د: «والغابر يصهل» را اضافه دارند .
 - ۳- بود اين بيت راندارند . ۴- بود اين تکه را ندارند .
 - ۵- ب: «والثاني يعدي الى المفعول» - د: «والثاني يعدي الى المفعول الثاني بالباء»
 - ۶- بود: «العسلان - دويدن کرک و جنبیدن نیزه»
 - ۷- ب: «انگين کردن در طعام و کسی را انگين دادن والغابر يعسل ويعسل ، به ضم و کسر» - د: «انگين در طعام کردن و يا کسی را انگين دادن والغابر يعسل ، به کسر»
 - ۸- بود «المعقول» را ندارند .

القَمَل بِرِيدِن و خَوِيد دَادِن	الثانی باللام و قبض آوردن
ستور را ^۸ .	داروی شکم را ^۱
القُفُولُ خشک شدن ^۲	العُقُول در کمر شدن بز کوهی ^۲
الکَبَل بند کردن	الغَزَل رشتن
النَزُولُ وَالْمَنْزَلُ بمنزل فرو	الغَسَل شستن
آمدن وَالنَزُولُ بمنّا [به منّا]	الْفَتْل تافتن «وواگردانیدن» ^۳
آمدن ^۹ .	الفَصَل جدا وا کردن و منقطع
النَّسْل ^{۱۰} وَالنَّسْلَان شتافتن ^{۱۱}	کردن خصومت ^۴ .
النَّطْل نَطُول برخویشتن ریختن ^{۱۲}	الفُصُول از جای بر رفتن ^۵
الهِتَلُ وَالهِتْلَانُ وَالتَّهْتَالُ	الفِصَالُ وَالْفَصَلُ از شیر باز
باران باریدن ^{۱۲} .	کردن.
الهَدِيلُ بانگ کردن قمری ^{۱۳}	الْقَزْلَان العَرَجَان ^۷

-
- ۱- ب: «وزانوی اشتر بیستن ودیت دادن و قبض آوردن دارو شکم را و قبض افتادن» -
 د: «وزانو اشتر به بستن ودیه دادن و قبض آوردن دارو و شکم را قبض افتادن»
 ۲- بود این بیت را ندارند ۳- بود این تکه را ندارند - تاج المصادر:
 بافتن ۴- ب: «جدا کردن و منقطع کردن خصومت» - د: «جداوا کردن
 و خصومة منقطع کردن» ۵- ب: رفتن
 ۶- بود این مصدر را ندارند ۷- بود این بیت را ندارند - برجستن
 و لنکان رفتن (منتهی الارب) ۸- ب: «بریدن خوید» - د: «بریدن» فقط
 ۹- ب: «النزول - فرود آمدن» - د: «النزول - فرو آمدن»
 ۱۰- بود این مصدر را ندارند ۱۱- ب: «پویدن کرک» - د: «پوئیدن»
 ۱۲- بود این بیت را ندارند - نطول: آب جوشانیده بداروها (منتهی الارب)
 ۱۳- د: قمری و مانند آن

و آنچه بدان ماند از مرغان .	شکستن ^۱ .
الهْدَل جامه فرو گذاشتن و	الشَّم رخنه کردن
جز آن ^۱ .	الجَذَم بریدن
الهَزَل لاغر کردن و هزل گفتن	الجُرْم گناه کردن ^۴
الهُزَال لاغر شدن و الماضی فَعِل ^۱	الجَزَم کسب کردن و بریدن بار
الهَطَلُ والهَطَلَان ریختن باران	خرما و موی گوسپنده .
واشك والنَّعْت هَطِلٌ وهَا طِل ^۱	الجَزَم ساکن کردن حرف و
	بریدن «ویر کردن مشک و حَزَر
م	کردن» ^۶ .
البَسَم گماریدن	الْجَلَم بریدن
البُغَام بانگ کردن آهو و اشتر ^۲	الحَتَم واجب کردن
و گاو دشتی .	*
الثَّرَم دندان پیشین ^۳ کسی .	الحَدَم بشتاب بر خواندن ^۷

۱- ب و د این بیت را ندارند

۲- د: شتر و در ب در آخر

۳- دندان پیشین = ثنایا ، رجوع کنید به تعلیقات

۴- ب و د این بیت را ندارند

۵- ب: «کسب کردن و بریدن بار خرما»

۶- این تکه را ب و د ندارند

۷- الحتم: عطادادن

۸- ب اضافه دارد

۹- د: خواندن

و بریدن .	الخَصْمُ مُهر کردن و تمام کردن
الحَرَمُ وَالْحَرِمْۃُ ^۱ وَالْحَرِمْۃُ	قرآن .
وَالْحَرِمْۃُ مان بی‌روزی کردن	الخِذْمُ بریدن ^۵
الْحَزْمُ استوار کردن و تنگ	الخَرْمُ کم کردن و از راه بگشتن*
بر ستور بستن ^۲ .	و بریدن .
الحَسْمُ بریدن و پیوسته (پیوسته)	الخِزْمُ ماهار بر کردن ^۶
داغ کردن ^۳ .	الخَصْمُ غلبه کردن بخصوصیت ^۷ و
الحَشْمُ بخشم آوردن و تشویر	هذا شاذٌّ لَانَّ القِیَاسَ انْ یَکونْ
دادن ^۴ .	هذا مِنْ بابِ فَعَلٍ بِالْفَتْحِ
الحَطْمُ شکستن و حَطَمَتَهُ	یَفْعَلُ بِالضَمِّ .
السِّنُّ اِذَا اسَنَّ ^۴ .	الحَطْمُ ^۸ مثلُ الخِزْمِ

۱- حرمة را بود ندارند

۲- ب: و بیدار بودن درکاری - د: و بیدار بودن درکار (اضافه دارند)

۳- تاج المصادر: بریدن و پیوست داغ کردن ۴- این تکه را بود ندارند

۵- بود این بیت را ندارند * تاج المصادر: آوار بگشتن

۶- ب: مهار دربینی اشتر کردن ۷- ب: بخصوصیت بر کسی - د: بخصوصیت

و بقیه بیت را نسخه‌ها ندارند .

۸- د: الحطم ، ولی سهو کاتب است - خطمه خطماً زد بینی او را و خطمه بالخطام مهار

کرد دربینی وی یا کشید بینی او را تا مهار بروی کند (منتهی الارب) - تاج المصادر: مهار

کپدن و هنا لایزال علی الانف کما یخطم بالبعیر بالکی .

الذَرْمُ والذَرَمَانُ * کام خُرد	آنچ بدان ماند * .
نهادن *** .	الظُّلْمُ والمَظْلَمَةُ * بی داد
الرَّتَمُ شکستن ***	کردن * والظُّلْمُ مَصْدَرُ ظَلَمَ
الرَّذَمُ رخنه بر آوردن وپاره در	الوادی اذا بَلَغَ الماءُ مِنْهُ
جامه دادن *** .	مَوْضِعًا لَمْ يَكُنْ يَبْلُغُهُ قَبْلَ
الرَّضَمُ سنگ برهم نهادن ***	ذَلِكَ وَمَصْدَرُ ظَلَمْتُ الْأَرْضَ
الشَّتَمُ دشنام دادن	اذا لَمْ تَكُنْ مُحْفُورَةً قَطْ
الشَّرَمُ شکافتن ^۱	فَحَفَرَتْهَا .
الصَّدَمُ بهم وا کوفتن وکاری	العَثَمُ درنگی شدن وتاریک شدن
صعب رسیدن ^۲ .	شب ^۷ .
الصَّرَمُ از کسی بریدن وبریدن	العَثَمُ کثر وا در بستن وشکسته
بار خرمابن ^۳ .	کثر وادر بسته شدن ^۷ .
الصَّلَمُ بریدن گوش وبینی از بن و	العَذَمُ ^۸ دندان گرفتن و ملامت

* این دومصدر در ۱ به تشدید و آمده اند .

** بود این بیت را ندارند

۱- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر: واندك دادن . ۲-ب: «بهم باز»

کوفتن وکار صعب رسیدن « - د: «بهم وا کوفتن وکاری صعب وارسیدن»

۳- د: از کسی بریدن وپیریدن بارخرما بن - ب بن را ندارد وبقیه مانند متن

۴- ب: «گوش وبینی از بن بریدن وآنچ بدان ماند» - د: «از بن بریدن گوش وبینی

وجز از آن» ۵- این مصدر را بود ندارند

۶- د: بیدادی کردن ، بقیه بیت را نسخه ها ندارند ۷- در جای این دو

بیت نسخه ها چنین دارند: ب - العثم ، العثم : کثر در بستن و کثر در بسته شدن - د: العثم

کثر وادر بستن شکسته و کثر وادر بسته شدن آن ۸- والعظام (بود اضافه دارند)

الْفَدَمُ فِدَامٌ بِرَبْصَتْنِ*	کردن ^۱ .
الْفَصَمُ شَكْسْتَن بِي جَدَا كَرْدَن ^۶	الْعَزْمُ وَالْعَزِيمَةُ وَالْعَزِيمُ
الْفِطَامُ اَزْشِيرِ بَازْ كَرْدَن ^۶	وَالْعُزْمَانُ ^۲ دِلْ بِرْ كَارِی
الْقَرَمُ وَالْقُرُومُ اِنْ یَاْ كَلَّ	نِهَادَن «وَيَقَالُ عَزَمْتُ عَلَيْكَ
الصَّبِي وَالْبَنَمُ اَوَّلَ مَا	بِمَعْنَى اَقْسَمْتُ عَلَيْكَ ^۲ .
یَاْ كُلَانِ ^۳ *	الْعِصْمَةُ نَگَاهِ دَاشْتَن
الْقَسَمُ وَاِبْخَشِیدَن وَاَنْدِیْشِه كَرْدَن	الْعَكْمُ دَهَن بِنْد بِرَبْصَتَن اَشْتَر
دِرْ كَارِی تَا چُون كَنِی ^۷ .	وَجِشْمِ دَاشْتَن ^۳ .
الْقَصَمُ شَكْسْتَن بَا جَدَا كَرْدَن ^۸	الْعَلَمُ شَكَافْتَن لَب ^۳
الْقَطْمُ چَشِیدَن وَكَزِیدَن ^۹	الْفَشْمُ بَسِیَارِ دَادَن ^۳
الْقَلَمُ نَاخَن وَسْمُ بِچِیدَن ^{۱۰}	الْفَشْمُ بِي دَاد كَرْدَن ^۴ وَشَكْسْتَن

-
- ۱- ب: «بدندان گرفتن» - د: «دندان گرفتن»
 ۲- ب: بود « را ندارند ۳- ب: بود این بیت را ندارند * نخست
 گیاه خوردن گرفت یا بضعف و سستی خورد و كذلك الصبی و نحوه (منتهی الارب)
 ۴- ب: بود: بیداد ۵- ب: «فدام بستن» و در زیر فدام توضیح داده اند:
 دهان بند - منتهی الارب: فدام - دهان بند آتش پرستان و عجمیان که وقت آب خوردن بدان
 دهان را بیندند و سرپوش ابریق. ۶- ب: شکستن که جدا نشود
 ۷- ب: بخش کردن - د: و ابخشیدن ۷- ب: شکستن که جدا شود -
 د: شکستن یا (با) جدای کردن ۹- ب: «چشیدن و دندان بر چیزی نهادن ، تا
 سختست یا سست» که تکه اخیر در بالا زیاد شده است - د: چشیدن و دندان بر چیزی نهادن
 تا سخت است تا (یا) سست
 ۱۰- ب: «ناخن چدن و سنب ستور پیراستن» - د: «سم و ناخن بچیدن»

الکَدَمُ [گزیدن] ^۱	الَلْفَمُ بینی بندد بر بستن ^۲
الکَزَمُ کوسته شکستن مرغ	النَّسِيمُ والنَّسَمَانُ وزیدن باد ^۶
بمنقار و خوردن او مغز وی را. ^۲	النَّظَمُ پیوستن**
الکَشَمُ از بن بریدن بینی	النَّقَمُ ^۷ خشم گرفتن و یعتدی
الکَظَمُ خشم فرو خوردن	بِعلی و کاری زشت آمدن
الکَلَمُ خسته کردن	والماضی مِنْهُمَا نَقِمَ بِالکَسْرِ
اللثَمُ دهن بندد بر بستن و بوسه	ایضاً ^۸
دادن ^۳	الهِتَمُ دندان پیشین بشکستن ^۹
اللَدَمُ* بر روی زدن زن و پاره	الهَدَمُ ویران کردن ^{۱۰}
در جامه دادن ^۴	الهَزَمُ بریدن و خوردن زود ^۶
اللَطَمُ بینجه زدن ^۵	الهَزَمُ ^{۱۱} والهَزِيمَةُ والهَزِيمَةُ

-
- ۱- کذا در بود و تاج المصادر - ا این بیت را ندارد ۲- بود این بیت را ندارند ، به تعلیقات نگاه کنید
- ۳- بوسه دادن را بود ندارند * لدم در ا مشدد است
- ۴- ب: «بر روی زدن و دوش و مانند آن» - د: «دست بر روی زدن»
- ۵- ب: «طیانچه زدن» - د: «تیانچه زدن» ۶- بود این بیت را ندارند
- ** در ا و تاج المصادر باب است ۷- والنقمة (بود اضافه دارند) - تاج المصادر:
- النغم - سخن پنهان گفتن ۸- بود: «کاری زشت آمدن و الماضی نقم و نقم ، به فتح و کسر ق» ۹- د: «دندان شکستن» - ب این بیت را ندارد
- ۱۰- ب: ویران کردن بنا ۱۱- بود « را ندارند

الدَّفْنُ در زیر خاک کردن ^۸	شکستن لشکر.
الزَّيْنُ * سپوختن و بزانوندن	الهَشمُ و الهَضمُ ^۱ شکستن
اشتر کسی را ^۹ .	الهَضمُ بگواریدن طعام و حق
الزَّفْنُ پای کوفتن	کسی کم بکردن ^۲ .
السَّفْنُ پوست باز کردن ^{۱۰}	ن
الشُّفُونُ بدنبال چشم نگریستن	التَّيْبَنُ گاه دادن کسی را ^۳
وَيُعَدِّي بِنَفْسِهِ وِإِلَى ^{۱۱}	الثَّمَنُ هشت کردن و هشتم شدن ^۴
الصَّبْنُ قدح شراب و هدیه و جز آن	الحَفْنُ کسی را چیزی اندک
از کسی بگردانیدن و گرفته	دادن ^۵ .
زدن کعبتین ^{۱۲} .	الخَبْنُ و الخَبَانُ بکنار چیزی
الضُّفُونُ بر سر پای ایستادن و بر	بر داشتن ^۷ .

-
- ۱- تاج المصادر : و الهضم
 ۲- ب: «گواریدن طعام و کم کردن چیزی از حق کسی» - د: «کم کردن چیزی از حق کسی و طعام بگواریدن»
 ۳- بود: «گاه دادن» فقط
 ۴- بود: «هشتم شدن»
 ۵- ب: «کسی را شی اندک دادن» و بعد به: چیزی دادن ، بدل کرده اند - د: «کسی را کفی دادن»
 ۶- بود خبان را ندارند
 ۷- ب: «بکنار و آغوش و دامن چیزی بر داشتن»
 ۸- ب: در زیر خاک پنهان کردن * تاج المصادر : الزين
 ۹- ب: «لگدزدن اشتر و المستقبل يزبن» - د: «لگدزدن اشتر و الغابريزبن»
 ۱۰- بود: تراشیدن
 ۱۱- ب: «بدنبال چشم نگریستن» - د: «بدنبال چشم نگریستن» و بقیه بیت را ندارند
 ۱۲- ب: «قدح شراب از کسی گردانیدن کی نوبت او باشد» - د: «قدح شراب از کسی بگردانیدن که نوبت او باشد»

کناره‌ی سم چهارم و قدم بهم	کردن ^۵ .
بازنهادن ^۱ .	العَطَن پوست در خور کردن ^۱
الضَفَن پای بنسشتگاه کسی	العُطُون خفتن اشتر بر کنار آب
با زدن ^۲ .	وَالْغَابِرُ يَفْعُلُ ^۷ .
الطَّبَانَةُ وَالطَّبَانِيَّةُ وَالطُّبُونُ	الغَبِن زيان آوردن بر کسی در
الطَّبِين ^۲ .	بيع و شرا.
العَجَن آرد سرشتن ^۳	الغَصَن شاخ بریدن ^۲
العَدَن پیوسته استادن بجای و	الغَضَن واداشتن ^۸
يُعَدِّي بِالْبَاءِ ^۴ .	الْفَتْنُ وَالْفُتُونُ در فتنه او كندن
[العَرَن برس در بينی شتر	و فتنه شدن ^۹ .

-
- ۱- ب: «بر سه پای ایستادن اسب و کناره سنب چهارم بر زمین نهادن» - د: «بر سه پای بیستادن و بر کناره سم چهارم» - سه پای در نسخه ا به سبب موریانه خوردگی خوانده نمیشود و صفون هم در نسخه مشدد است (به تشدید ص)
- ۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصاير: آتش در زیر خا کستر کردن تا نمیرد
- ۳- د: «سرشتن» - ب: «سرشتن آرد» اما کلمه آرد الحاقی به نظر میرسد.
- ۴- ب: «پیوسته ایستادن بجای» - د: «پیوسته ایستادن بجای»
- ۵- کذاب - د: «برسن در بیني شتر کردن» - ا و تاج المصاير این بیت را ندارند - برس پیش از این چند بار آمده بود (ص ۵۹ و ۱۰۴)
- ۶- ب: «پوست در زیر جایی کردن تا نرم گردد» - د: «پوست در زیر جای کردن تا نرم شود»
- ۷- ب: بر کناره آب - د: بخفتن شتر بر کناره آب - والغابر یفعل را نسخه ها ندارند
- تاج المصاير و ا یفعل به کسر و ضم - تاج المصاير: سیراب خوردن اشتر و بس خفتن.
- ۸- بود این بیت را ندارند
- ۹- ب: «در فتنه افکندن و در فتنه شدن»

و من المعتل	الفِتْنَةُ و المَفْتُونُ آزمودن
ب	والفَتْنُ سوختن ^۱ .
الْوُثْبُ و الوَثْبُ و الوَثْبُ	القُبُونُ بشدن در زمین ^۱
و الوَثْبَانُ برجستن، و ثب	القَفَنُ گوسپند کشتن از سوی
فِي لُغَةِ حَمِير ^۷ اقمده ^۸ .	قفا ^۱ .
الْوُجُوبُ واجب شدن و بیوفتیدن ^۹	الْكَبْنُ با نوردیدن * لب دلو ^۱
الْوَجِيبُ طپیدن دل	الْكَفَنُ پشم رشتن ^۱
الْوَجِبَةُ بیوفتادن دیوار ^{۱۰}	اللَّبَنُ بعصا یا بسنگ زدن ^۲
الجِبَةِ فرو شدن آفتاب و بستن	[المَشْنُ بر مثنای زدن] ^۳
بیع ^{۱۱}	الهَتْنُ و الهَتُونُ و التَهَتَانُ ^۴
الْوُصُوبُ دایم شدن	باریدن اشک و باران ^۵ .

- ۱- بود این بیت را ندارند * با نوردیدن = با + نوردیدن؛ پیچیدن و طی کردن (برهان جامع)
- ۲- ب: «انداختن و شیر دادن» - د: «شیر دادن و انداختن» - در منتهی الارب به معنی شیر خورانییدن و سینه زدن بعصا آمده است
- ۳- این بیت را ندارد
- ۴- فقط هتون را دارد و ب هتن و هتون را که هتن نو نویس به نظر میرسد.
- ۵- ب بود: نیک باریدن باران
- ۶- بود «و ثبان» را ندارند.
- ۷- حمیر در نسخه | به کسر و در تاج المصادر به ضم ح است - حمیر کمینر (بر وزن منبر)
- موضعی است غربی منعی ایمن و حمیر بن سبا بن یثحب پدر قبیلۀ است از یمن (منتهی الارب)
- ۸- ب دو: «برجستن» فقط
- ۹- متن ب: «واجب شدن» حاشیه: بیفتیدن و فرو شدن آفتاب - د: «واجب شدن و فرو شدن آفتاب»
- ۱۰- ب: «افتادن دیوار» - د: «بیوفتیدن دیوار»
- ۱۱- ب: «فرو شدن آفتاب و بیع بستن» - د: «بیع بستن و کردن»

الوْظُوبُ برکاری ایستادن^۱
 الوُقُوبُ چشم بکو فروشدن و
 در آمدن^۲ .
 الوَكْبَانُ * رفتن آهسته
 الوَسِيحُ دویدن اشتر^۳ .
 الوَشِجُ بهم درشدن
 الوُلُوجُ واللَّجَّةُ در آمدن
 الوَهْجَانُ والْوَهْجُ^۴ درخشیدن^۵

ح

الْوَقْتُ پدید کردن وقت
 الوَضُوحُ هویدا شدن و روشن
 شدن^۶ .

د

الْوَلْتُ العهدُ بَيْنَ الْقَوْمِ يَقَعُ
 مِنْ غَيْرِ قَصْدٍ أَوْ يَكُونُ
 غَيْرَ مُؤَكَّدٍ^۷ .
 الْوَتْدُ والتَّيْدَةُ^۸ میخ زدن^۹
 الْوَجُودُ والْوَجْدَانُ یافتن و
 فَعَمَلٌ يَفْعَلُ لُغَةً وَهَذِهِ
 يَتِيمَةٌ لَا اخْتَ لَهَا وَوَجْدٌ

ج

الْوَدَجُ آب کشادن ستور را^{۱۰}

- ۱- د: «الوضوب - برکاری ایستادن و دایم شدن»
- ۲- ب بود: «در آمدن تاریکی شب» - منتهی الارب: در وقت داخل شدن و ایستادن و در آمدن و متوجه شدن و فرود شدن آفتاب و خسوف گرفتن ماه» - به تعلیقات نگاه کنید.
- ۳- ب: «الولت - عهد شکستن» و در بالای آن * المنجد به فتحین از نوشته اند: بیستن - د: «الولت - عهد بیستن» - منتهی الارب: عهد نا استوار بستن تاج المصادر اضافه دارد: و بعضا زدن
- ۴- ب را ندارد - تاج المصادر: آب کشادن ستور و نیک کردن میان گروهی
- ۵- ب: «نوعی از رفتن اشتران - د: «نوعی از رفتن اشتر»
- ۶- ب بود اللجة را ندارند ۷- ایضاً الوهج را ندارند
- ۸- ب: «درخشیدن آتش» ۹- ب بود «روشن شدن» فقط
- ۱۰- ب بود التدة را ندارند ، و تد در منتهی الارب والمنجد به فتحین است
- ۱۱- ب: میخ زدن

والوَرُودُ حاضراً آمدن ^۵ و	الشَّيْءُ عَنْ عَدَمٍ فَهُوَ مَوْجُودٌ
وَرَدَتْهُ الْحُمَّى وَرَدَا فَهُوَ	ولا يقالُ وَجَدَهُ ^۱ .
مَوْرُودٌ مِنَ الْوَرْدِ ^۶ .	المَوْجِدَةُ والوجدانُ خشم
الوَطْدُ والطَّيْدَةُ ^۷ استوار کردن	گرفتن ^۲ .
الْوَعْدُ والعِدَّةُ والمَوْعِدُ -	الْوَجْدُ اندوهگین شدن ^۳ -
والمَوْعِدَةُ وعده کردن يقال	والوَجْدُ ^۴ والجِدَّةُ توانگر -
وَعَدْتُهُ خَيْرًا وَشَرًّا اِيضاً	شدن .
فَإِذَا اسْقَطُوا الْخَيْرَ وَالشَّرَّ	الْوَحْدُ والوَحْدَةُ والحِدَّةُ
قَالُوا فِي الْخَيْرِ الْوَعْدُ والعِدَّةُ	یگانه شدن .
وَفِي الشَّرِّ الْاِبْعَادُ والْوَعِيدُ و	الْوَحْدُ والْوَحْدَانُ والْوَحِيدُ
يُعَدِّي الى مفعولين و يجوز ان	پوینیدن اشتراک ^۴ .
يُقْتَصَرَ على احدهما ^۸ .	الْوَرُودُ والوَرْدُ بآب آمدن

-
- ۱- بود : «الوجود والوجدان - یافتن» وبقیه را ندارند
 - ۲- بود : «الموجدة - خشم گرفتن»
 - ۳- ب : «اندوهگین شدن يقال وجد فلان فلان» - د مانند ب و در آخر : فلان بفلان
 - ۴- وجد در نسخه ا و تاج المصادر به سه شکل : مفتوح و مضموم و مكسور است .
 - ۵- د والخدة - پوینیدن شتر نوعی باشد از رفتن شتر
 - ۶- ب : آمدن - د : آمدن ، بیامدن ۶- « را بود ندارند .
 - ۷- د و المنجد الطدة را ندارند - طدة در نسخه ا مشدد است و در منتهی الارب و تاج المصادر بی تشدید .
 - ۸- ب بود : «الوعد والعدة - وعده کردن يقال وعدته خيراً وشرّاً» که درب از يقال به بعد ننویس شده است .

الوثر والتيرة كينه ور-	الوغد خدمت کردن
الوثر وطاق کردن .	الوقد والوقادة بنزدك سلطان
الوثر 'بسیار گشتنی کردن' ۷	شدن برسولی ۱ .
الوجر دارو بگلو فرو کردن ۸	الوقود والوقدان والوقد -
الوزر والزرة كناه برداشتن	والقيدة افروخته شدن ۲
تقول منه وزر يزرو وزر	الولادة زادن
يوزر ووزر يوزر فهو	في
موزور ۹ .	الوقد والقيدة ۳ بچوب بکشتن ۴
الوشر تنك ۱۰ و روشن کردن-	ضعيف کردن بیماری و عداوت ۵
دندان و بزیدن جوب بدست	مردم را .
اره ۱۱ .	و
الوعورة درشت شدن زمین	الوثر ۶ والتيرة نقصان کردن

-
- ۱- بود «برسولی» را ندارند و در آخر چنین است : تقول وفدت على لدا میر وغيره
 ۲- ب: «الوقود آمدن - الوقدان والوقد والقدة - افروخته شدن آتش» - د مانند
 ا و در آخر : افروخته شدن آتش
 ۳- بود والمنجد و منتهی الارب «القدة» را ندارند ولی تاج المصادر دارد .
 ۴- ب: کشتن
 ۵- بود وحاشیه ا: عبادت
 ۶- وتر در بود به فتح و در ا و تاج المصادر به فتح و کسر و است
 ۷- د: شتر
 ۸- بود این بیت را ندارند .
 ۹- بود «الوزر- کناه کسی برداشتن» فقط - وزر در او تاج المصادر به فتح و کسر
 و است .
 ۱۰- بود «تنك» را ندارند - منتخب: نيك ۱۱- بود: دستپه
 تاج المصادر: دست اره (باتشدید ب)

الوَقْرُ وَالْفِرَّةُ ^۱ تمام کردن	وانچ بدان ماند و تاثیر کردن
الْوَقُورُ تمام شدن و بسیار شدن	سپیدی درموی ^۵ .
الْوَقَارُ وَالْفِرَّةُ با آرام شدن و	الْوَعَزُ و رستاد بر نهادن ^۶ و یعدی
فَعْلٌ يَفْعُلُ لُغَةً وَالنَّعْتُ	بالی ^۷ .
مِنْهُمَا وَقُورٌ ^۲ .	الْوَكْزُ مشت زدن ^۸
الْوُقُورُ در خانه بنشستن ^۳	الْوَهْزُ الضَّرْبُ بِشَقْلِ الْيَدِ ^۹
الْوَقْرُ گران کردن گوش ^۴ و	شکافتن استخوان ^۴ .
شکافتن استخوان ^۴ .	الْوَكْرُ در آشیان شدن مرغ ^۲
الْوَكْرُ در آشیان شدن مرغ ^۲	الْوَجْسُ ان يَكُونُ الرَّجُلُ مَعَ
جَارِيَّتِهِ وَالْأُخْرَى تَسْمَعُ	جاریتته و الاخری تسمع ^{۱۰}
حَسَّهُ ^{۱۰} .	
الْوَخْزُ در سپوختن سنان و سوزن	

-
- ۱- بود «الفرة» را ندارند .
 ۲- بود «الوقور» را ندارند و توره
 ۳- بود «الوقور» آهسته شدن
 ۴- بود «الوقور» آهسته شدن
 ۵- بود «سپوختن سنان و سوزن وانچ بدان ماند» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند
 ۶- بود «برایستاد نهادن» - تاج المصادر «وربستاد» - منتهی الارب:
 ۷- بود «برایستاد نهادن» - تاج المصادر «وربستاد» - منتهی الارب:
 ۸- بود «برایستاد نهادن» - تاج المصادر «وربستاد» - منتهی الارب:
 ۹- بود «برایستاد نهادن» - تاج المصادر «وربستاد» - منتهی الارب:
 ۱۰- بود «برایستاد نهادن» - تاج المصادر «وربستاد» - منتهی الارب:

الوَّطَسُ شکستن ^۱ .	ضی
الوَّقَسُ کَر ^۲ گرفتن اشتر ^۳	الوَّخَضُ طعنه زدن چنانکی بنه
الوَّكْسُ النِّقْصُ وَالنُّقْصَانُ اَيْضاً	گذرد ^۷ .
يَقَالُ وَكَسَ فِي تِجَارَتِهِ اِذَا	الوَمَضُ وَالْوَمِضُ وَالْوَمَاضُ
خَسِرَ فِيهَا ^۴ .	درفشیدن بخنوه ^۸ .
ش	ط
الوُرُوشُ برطعام خوردن ^۵ طفیلی	الوَّخَطُ تاثیر کردن سپیدی درموی
کردن .	الوَّسُوطُ وَالْوَسْطُ ^۹ وَالسَّطِيَّةُ
ص	در بیان شدن .
الوَّيْصُ درخشیدن ^۶	الوَّقَطُ بیو کردن ^{۱۰}
الوَّقَصُ کردن شکستن	ظ
الوَهْضُ چیزی سست را شکستن ^۳	الوَّعْظُ وَالْعِظَّةُ پند دادن

-
- ۱- ب ندارد
 ۲- گر = جرب (برهان جامع)
 ۳- بود این
 ۴- ب: «نقصان کردن و يقال و كس في تجارته ای خسرفیه»
 د مانند ب فقط اذا خسرفیه - کم کردن و کم شدن و زیان و کمی تجارت و زیان رسیده -
 شدن مرد در تجارت و ستاره نحس رسیدن در آمدن ماه و خون یا اسهول در دماغ افتادن
 (منتهی الارب)
 ۵- ب «طعام خوردن، طفیلی کردن» - د: «طعام خوردن و طفیلی کردن»
 ۶- بود: درفشیدن
 ۷- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر: طعنه زدن چنانکه در جوف نیفتد
 منتهی الارب: درخلانیدن نیزه چنانکه درنگذرد .
 ۸- ب: «درفشیدن برق»
 د: «الوميض - درخشیدن برق» - بخنوه پیش این آمده بود (ص ۸۹)
 ۹- د این مصدر را ندارد .
 ۱۰- بود این بیت را ندارد

ف

الْوَجْفُ وَالْوَجِيفُ وَالْوَجْفَانُ
پویدن ستور^۱.

الْوَجِيفُ طمیدن دل^۲
الْوَدْفُ چکیدن بیه و آب از انا^۳
الْوَرَفُ وَالْوَرُوفُ وَالْوَرِيفُ
درخشیدن نبات از تازگی.

الْوَزِيفُ پویدن بشتاب
الْوَصْفُ وَالْوَصِيفَةُ نشان.

بدادن^۵.

الْوُصُوفُ نیک رفتن اشتر^۶

الْوَقْفُ واداشتن و وقف کردن^۷

و وَقَفْتُهُ عَلَى ذَنْبِهِ اى اطلعتُهُ

عَلَيْهِ

الْوُقُوفُ وایستادن^۸

الْوَكِيفُ وَالْوَكْفُ وَالْتَوَكَّفُ^۹

چکیدن آب از سقف و دلو وانچ
بدان ماند.

الْوَهْفُ خادمی خانه چلیپا کردن*
وَوَهَفَ لَهُ شَيْءٌ اى عَرَضَ
لَهُ^{۱۰}.

ق

[الْوُبُوقُ هلاك شدن]^{۱۰}

الْوَدَقُ باریدن و نزدیک شدن^{۱۱}

۱- بود این بیت را ندارد ۲- ب: «الوجیف: پویدن ستور» - د: «الوصیف:

طمیدن دل و پویدن ستور» ۳- بود این بیت را به تمامی ندارد

تاج المصادر: چکیدن به و آب از انا - در متن نسخه ا به است و در حاشیه به خط متن
بیه - پیه شده است - انا (به کسر) ظرف (منتهی الارب)

۴- د صفت را ندارد و فقط در نسخه ا مشدد است ۵- بود: صفت کردن

۶- بود تمام این بیت را ندارند * قیمی کلیسیا کردن (تاج المصادر)

۷- ب: «بازداشتن و وقف کردن» - د: فقط «بداشتن» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند.

۸- ب: «بازایستادن» - د: «بیستادن»

۹- ب: ... والوکفان - د الوکوف والوکیف والتوکاف.

۱۰- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند. ۱۱- بود فقط: باریدن

الوَرَقُ برک از درخت فرا گرفتن	قطره باریدن .
و برک بیاوردن وی ^۱ .	«وَسَلَ الرَّجُلُ إِذَا رَغِبَ» ^۷
الوَسَقُ گرده کردن و راندن و برداشتن .	الوَسْلَانُ ^۸ چکیدن
الوَشَقُ قدید کردن گوشت ^۲	الوَصُولُ رسیدن «وَيُعَدَّى بِالْي» ^۷
الوَلَقُ روان کشتن زفان ^۳ در دروغ گفتن و شتافتن ^۴ .	الْوَصْلُ وَالصِّلَةُ ^۹ پیوستن و پیوسته شدن والوَصْلُ عطادادن
گ	«وَوَصَلَ أَي دَعَا دَعْوَى» ^۷
الْوُرُوكُ برپهلو خفتن ^۵	الْجَاهِلِيَّةُ وَهُوَ أَنْ تَقُولَ
الْوَعَكُ ضعیف کردن تب مردم را	يَا لَ فُلَانٍ .
ل	الْوَعْلُ ناخوانده بنزدیک شراب.
الْوَبْلُ باران بنهیب ^۶ و بزرک	خوارگان رفتن ^{۱۰} .
	الْوُقُولُ بر کوه شدن ^{۱۱} .

-
- ۱- بود این بیت را ندارند
 ۲- ب اضافه دارد : برای خشک کردن - قدید : گوشت خشک کرده ، گوشتی که به درازا بریده باشند (منتخب)
 ۳- بود: زبان
 ۴- بود «شتافتن» راندارند .
 ۵- بود این بیت راندارند .
 ۶- بود: باران بزرک قطره باریدن ۷- بودندارند منتهی الارب: واسل- واجب وراغب
 ۸- بود: الوشل ۹- بود الصلة راندارند فقط در ا مشدد است .
 ۱۰- ب کذاودر آخر بشدن در جای رفتن د: «ناخوانده بنزدیک کسی شدن از شراب خوارگان»
 ۱۱- ب: «دوربر شدن بز کوهی بر کوه» - د: «دوربر شدن بز کوهی در کوه»

الوَسْمُ وَالسِّمَةُ داغ کردن ^۶	الْوَكْلُ وَالْوُكُولُ کسی را
الْوَشْمُ کنده کردن ^۷ بردست	وازو* گذاشتن و کار با کسی
الْوَصْمُ معیوب کردن و سر	گذاشتن ^۲
شکستن ^۸	الْوَهْلُ ذَهَابٌ وَهْمِكَ إِلَى شَيْءٍ
	وَأَنْتَ تُرِيدُ غَيْرَهُ ^۳
الْوَضْمُ گوشت بر خوان یا بر	م
جای** کی گوشت بروی نهند	الْوِثْمُ شکستن
نهادن ^۵	الْوُجُومُ خاموش گشتن از اندوه
[الْوَيْمُ ریدن مکس] ^۹	یا از خشم ^۴
[الْوَهْمُ دل بر چیزی شدن يقال	الْوَحْمُ کسی را بگرانی غلبه
ذَهَبَ وَهْمُهُ إِلَى كَذَا] ^{۱۰}	کردن ^۵

-
- ۱- ب در حاشیه و د این مصدر را ندارد .
 * کذا در تاج المصادر ۲- ب: «کار بکسی گذاشتن» - د: «کار با کسی گذاشتن» فقط
 ۳- بود این بیت را به تمامی ندارند - منتهی الارب: وهل الى الشئ وهلا بالفتح: گمان برد در آن و دلش بجائی رفت که قصد آن نبود
 ۴- درب با خطی تازه تراز متن در حاشیه است . ۵- بود این بیت را ندارند
 * تاج المصادر : جایی ۶- ب تمام این بیت را ندارد-
 سمة در دمشدد است . ۷- ب و تاج المصادر بر کذا دارند .
 ۸- بود شکستن در جای سر شکستن . ۹- کذاب و تاج المصادر - د: ریدن-
 | این بیت را ندارد - منتخب: پیخال کردن مکس
 ۱۰- | این بیت را ندارد - د: «دل بجیزی شدن» فقط - تاج المصادر: الوهم - الوهل

ومن اللّـفـیف المـعـرـوق

ن

الوَتْن بر وتین^۱ زدن

الوَجْن کوفتن^۲

الوَدْنُ والودان^۳ تر کردن

الوَزْنُ والزِنَة سختن^۴

الوَضْن نوار و زره^۵ بافتن و

چیزی را بجواهر مرصع کردن

الوَکْن برخایه نشستن و برجای

نشستن مردم^۶ .

الـوَهـن^۷ سست شدن و سستـ

کردانیدن^۸ .

ح

الوَحَى فرستادن و نبشتن و سخن

کفتن پنهان^۹ .

خ

الوَخَى فصد کردن^{۱۰}

د

الودَى بیرون آمدن، ودَى الدِیَةِ

خون بها دادن^{۱۱} .

ر

الورَى والرِیَةِ^{۱۲} بیرون آمدن

۱- وتین : رکی است دردل که چون بریده شود صاحبش بمیرد (منتخب)

۲- بود این بیت را ندارند

۳- بود الودان را ندارند

۴- ب: سخیدن - مشتبهی الارب : سنجیدن ، برای سخیتن به تعلیقات نگاه کنید

۵- ب زره را ندارد ۶- ب: «زیر خایه نشستن مرغ و برجای نشستن مردم» -

د: «بر خایه نشستن مرغ و برجای نشستن مردم» - تاج المصا در : خایه در زیر و نشستن

مردم ۷- تاج المصا در به سکون وفتح ه

۸- ب: سست کردن و سست شدن . ۹- د: . . . و پنهان سخن گفتن .

۱۰- بود این بیت را ندارند ۱۱- بود: «الودی والدیة - خون بها دادن»

۱۲- بود الریة را ندارند ،

ف	آتش از آتش زنه و فَعِلَ يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ لَفْتَانِ فِيهِ و آکنده شدن مغز استخوان و بخوردن ریم* جوف مردم را.
الْوَفَاءُ پیمان نگاه داشتن ^۵ الْوُفَى تمام و بسیار شدن ^۶	ش
الْوَقَايَةِ نگاه داشتن و يُعَدِّي إِلَى مَفْعُولَيْنِ ^۷ .	الْوَشَى وَالشَّيْءُ ^۱ نکار کردن برجامه «والو شى بسیار شدن» ^۲ الْوِشَايَةِ غمز کردن
ل	ص
الْوَلَى باران دوم باریدن و الماضی فُعِلَ ^۳ .	الْوَصَى وَالْوُصَى پیوستن چیزی بچیزی ^۳ .
ن	ع
الْوَنَى وَالْوَنَى سست شدن «و فَلَانٌ لَا يَنْبَى يَفْعَلُ کذا ای لایزال» ^۸ .	الْوَعَى نگاه داشتن ^۴

* ریم = چرك (غیاث)

- ۱- بود شیه را ندارند - د: نکار کردن
 - ۲- بود « » - د: پیمان نگاه داشتن^۵
 - ۳- بود تمام بیت را ندارند، منتهی الارب وصی برون غنی - د: یاد گرفتن
 - ۴- بود: تمام شدن^۶
 - ۵- ب: «نگاه داشتن و عهد بجای آوردن» - د: «پیمان نگاه داشتن»
 - ۶- ب: «نگاه داشتن از بدی» - د: «نگاه داشتن»
 - ۷- ب: «تمام شدن»
 - ۸- بود « » - د: « » را ندارند - د الونى به فتح فقط - المنجدونى به فتح و کسر ن
- تاج المصادر : الوقى والوقاية....

اليُعار بانك کردن بز^۵

ح

الْيَنْعُ وَالْيُنُوعُ وَالْيَنْعُ بجای
رسیدن میوه و فَعَمَلُ يَفْعَلُ
لُغَةً فِيهِ ٦ .

ن

الْيُمْنُ مبارك کردن يقال يَمْنَنُ
فَهُوَ يَأْمَنُ وَيَمِينُ وَيُمْنٌ
على قَوْمِهِ فهو مَيِّمُونَ ٧

ومن الاجوف

ب

الجَيْبُ بریدن و قطع کردن-

الْوَهَى دریده و پوسیده شدن^۱

ومن الياى*

يَدَيْتُ الرَّجُلُ أَصَبَتْ يَدَهُ وَ
كَذَلِكَ إِذَا اتَّخَذَتْ عِنْدَهُ
يَدًا ٢ .

ومن مهموزه

الْوَاى وعده کردن و واجب
کردن ٣ .

ومن المعتل الياى

ر

الْمَيْسِرُ قمار بازیدن^۴

۱- ب: «دریده و پوسیده شدن جامه» - د: «دریده شدن و شیشه شدن جامه» -

تاج المصادر: شمله

* تاج المصادر: ومن الياى ٢- بود تمام بیت دارند ٣- ب: ... و

واجب کردن حق ٤- ب: قمار باختن- تاج المصادر: اليسر - قمار بازیدن واليسر

والميسر - واجب شدن ٥- بود این بیت دارند - کذا تاج المصادر

٦- ب: «الينع - بجای رسیدن میوه والغابرينع ، به کسر وفتح» - د: «الينع - بجای

رسیدن میوه والغابرينع» - سهو کاتب است

٧- بود تمام این بیت دارند

شدن و خوش بوی شدن والطیب	مسافت ^۱ .
پاکیزه شدن ^۷ .	الختیبة بی بهره ماندن.
العیب والعاب والمعاب -	الریب والریبة ^۲ بگمان
والمعابة عیب کردن والشئ	افکندن ^۳ .
معیب ^۸ ومعیوب ^۸ ایضا علی الاصل	السبب رفتن آب
ومعیوب شدن ^۸ .	الشیب ^۹ والشیبة ^۲ سپید شدن
الغیب ^۹ والغیبة ^۹ والغیوبة ^۹ -	موی ^۴ والنعت منه ^۵ اشیب ^۹
والغیاب ^۹ والغیوب ^۹ والمغیب	علی غیر قیاس ^۵ وشایب ^۹
غایب شدن.	علی القیاس ^۵ .
ب	المصیب رسیدن بچیزی و منه ^۵
البتیوتة شب گذاشتن وفعل	یقال صاب السهم القیر طاس ^۶
یفعل لغة فیها والبیت	الطیب والطیبة والتطیاب خوش-

۱- بود: «... ومسافت قطع کردن»

۲- بود این مصدر را ندارند ۳- د: بگمان او کنند

۴- د: سپید موی شدن - تاج المصادر: سپید شدن سر ۵- تاج المصادر ود:

غیر القیاس ۶- بود تمام این بیت را ندارند - تاج المصادر : تیر بر نشانه آمدن

(اضافه دارد) ۷- ب: «الطیب ، به تشدید ط ، خوش شدن و پاکیزه شدن»-

د: «الطیب، مشدد: خوش و خوش بوی شدن و پاک شدن»- ظاهر تشدید الحاقی است (منتهی-

الارب) ۸- ب: «العیب - عیب کردن و معیوب گشتن» - د: «العیب - عیب

کردن و معیوب شدن»

۹- بود ندارند

والبیتوتة بشبکاری کردن ^۱	المیث مثل المرث ^۸
الزیت روغن زیت درطعام کردن	ج
و کسی را روغن زیت دادن ^۲	العیج ^۹ منفعت گرفتن
اللئیت باز داشتن ویفعل لغة	الهیج ^{۱۰} خشک شدن نبات
فیه و کم کردن ^۳	الهیج والهیجان والهیج
ث	انگیخته شدن و الهیج بر-
الریث درنگی شدن ^۴	انگیختن ^{۱۱}
العیث و العیوث والمعاث	ح
والعیاث تباهی کردن ^۵	التیح تقدیر کردن و یعدی
النیت باران باریدن ^۶	باللام ^{۱۲}

-
- ۱- بود: «بشبکاری کردن و شب گذاشتن» در جای تمام بیت
 - ۲- بود تمام این بیت را ندارند - زیت: روغن زیتون (منتهی الارب)
 - ۳- ب: «بازداشتن و کم کردن» - د: «کم کردن و بازداشتن»
 - ۴- د: درنگی کردن - ه: تاج المصادر: العیثان
 - ۵- د: «فساد کردن» - ه: تاج المصادر: فرستادن - ا: بود و تاج المصادر: مثل الموت ، و هر دو صحیح است (منتهی الارب) - س: سودن چیزی در آب (ایضاً)
 - ۶- بود: العیج و الهیج - دومی به کسر ع - د: منفعت کردن
 - ۷- و انگیخته شدن جنک (بود اضافه دارند)
 - ۸- بود: «الهیجان - انگیخته شدن ، الهیج - برانگیختن»
 - ۹- د: «یعدی باللام» را ندارند - ب در اصل: تقدیر شدن بوده و بعد تقدیر کردن کرده اند - تاج المصادر: تقدیر کرده شدن

جوشیدن دیگ و دامیدن خون	الریح بوی یافتن
از جراحت ^۵	الزریح دور شدن ^۱
القنیح ریم گرفتن ریش ^۶	السیح ^۱ والسیوح ^۱ والسیحان ^۱
المیح عطا دادن و شفاعت کردن	والسیاحه ^۲ درزمین رفتن
و بدست آب از چاه در دلو	والسیح رفتن آب.
کردن ^۷ .	المیح ^۱ والمیحه ^۱ والمیاح ^۱ -
	والمیحان ^۳ بانگ کردن
خ	الطیح بیوفتیدن و هلاک شدن و
الشیخ والشیخ ^۸ الثوخ ^۸	سرگشته شدن درزمین و یفعل ^۱
الشیخ بتحریرك الیاء -	لغة ^۴ فی الجمیع ^۴ .
والشیخوخة ^۹ پیر شدن	الفیح ^۱ و الفیحان ^۱ الفوح و

-
- ۱- ب: «زایل شدن خضاب» - د: «زایل شدن»
ندارند و چهارم را تاج المصادر ندارد
- ۳- بود از همه مصادر فقط صیاح را دارند
د: «بیوفتیدن و هلاک شدن»، بقیه بیت را نسخه ها ندارند
- ۵- بود: «الفیح مثل الفوح» فقط - تاج المصادر: دمیدن خون - ص ۸۴
- ۶- د این بیت را ندارد و ب درحاشیه «ریم درشدن جراحت» - ریم = چرك (ص ۱۷۲)
- ۷- ب: «عطا دادن و بدست آب از چاه در دلو کردن» - د: «عطا خواستن و عطا دادن و بدست آب از چاه در دلو کردن»، تاج المصادر: عطا دادن و مسواک کردن و شفاعت کردن و آب بدست از چاه در دلو کردن و کشی (ناز) کردن در رفتن
- ۸- بود: مثل الثوخ - در آمدن در چیز نرم و استوار گردیدن (منتهی الارب)
- ۹- بود: الشیخوخة، فقط

الطیخ آلوده شدن و کردن ^۱	کردن آن ^۵
البید والبیدودة والبیود ^۲	الصید شکار کردن وفعل ینفعل
هلاک شدن	لغة فيه ^۶
الحید والحیدة والحیود ^۳	الفید خرامیدن و زیادت شدن ^۷
والمحید والمحیدودة والحیدان	الکید والکیدة بدسگالی
بگردیدن ^۳	کردن ^۸
الزید والزیادة والزودة	المید جنبیدن و خرامیدن ^۹
والمزید افزون کردن، ویعتدی	الهید جنبانیدن ^{۱۰}
الی منفعولین، و افزون شدن ^۴	الخیر از کسی بهتر بودن و-
الشید بنا اوراشتن و بگج-	بهترین ^{۱۱} بر گزیدن

۱- ب: «آلوده شدن» - د: «الون شدن والون کردن» - تاج المصادر: آلوده شدن و کردن و تکبر کردن .

۲- ب: البید، فقط ۳- تاج المصادر: الحید والحیدة - بود: الحید والحیدودة

۴- ب: «الزیادة - افزون شدن و افزون گردانیدن» - د: «الزیادة - افزون کردن و افزون شدن»

۵- ب: «بگج کردن بنا و افراشتن» - د: «بگج کردن بنا و

آراشتن آن» - اوراشتن = افراشتن (تعلیقات) ۶- بود «را ندارند

۷- ب: «خرامیدن» فقط - د: «خرامیدن و بمردن»

۸- ب: «الکید - بد سکالیدن» - د: «الکید - بدی سکالیدن»

۹- بود: «بگردیدن زمین و خرامیدن» ۱۰- د ندارد - ب در حاشیه با خطی

جزمتن: شکستن و جنبانیدن ۱۱- ب در اصل: بهتر

الستیرُ والستیرورةُ والتسیارُ و	کردن ^۷ .
المسیر ^۱ رفتن و راندن.	المسیر ^۸ خوار بار آوردن
المصیرُ والمصیرورةُ والمصیر کشتن	النصیر علم کردن جامه ^۹
«والمصیر پاره کردن و -	ف
بجسبانیدن» ^۲ .	الفتیز نقصان کردن و جور -
الضیر زیان کردن ^۳	کردن ^{۱۰} .
الطیهرانُ والطیورورةُ ^۴ بریدن	المیز جدا باز کردن ^{۱۱}
و شتافتن.	م
العیر رمیدن اسب و بشدن در	الحیس آمیختن ^{۱۲}
زمین ^۵ .	الخیس دم گرفتن مردار ^{۱۳}
[الفیر نفع کردن و دیت دادن] ^۶	العیس گشتنی کردن شتر ^{۱۴}
الغیار خوار بار آوردن و سود -	

-
- ۱- بود : «السیر» و بقیه مصادر را ندارند
 ۲- بود : «ب»
 ۳- بود : «گزند کردن»
 ۴- بود : «رمیدن» فقط
 ۵- کذاب - د : «نفع کردن و دیت دادن» -
 ۶- بود تمام این بیت را ندارند .
 ۷- بود ندارند
 ۸- د : الفیر و العیر
 ۹- بود ندارد - د : الضیر
 ۱۰- بود این بیت را ندارند .
 ۱۱- بود این بیت را ندارند .
 ۱۲- بود این بیت را ندارند .
 ۱۳- و غدر کردن (بود اضافه دارند)
 ۱۴- پ : اشتر

الْقَيْسُ وَالْقِيَّاسُ اندازه کردن	لِلْفَتَّيَّانِ ٤ .
چیزی با چیزی و يُعَدِّي الی -	الرَّيْشُ پَر برتیر نهادن و حال -
الْمَفْعُولِ الثَّانِي بِالْبَاءِ وَ -	کسی نیکو بکردن ٥
بَعْلَى ١ .	الطَّيْشُ بگشتن تیر از نشانه و
الْكَيْسُ وَالْكِيَّاسَةُ زیرك شدن -	سَبَكُ سار شدن ٦ .
وَالْكَيْسُ بَزِيرِ كَى غلبه	الْعَيْشُ وَالْعَيْشَةُ وَالْمَعَاشُ -
كردن ٢	وَالْمَعِيشُ * وَالْعَيْشُوشَةُ -
الْمَيْسُ وَالْمِيَّاسَانِ ٣ خرامیدن	زِیستن ٧ .
ش	الْمَيْشُ آمیختن سخن و بز موی
الْجَيْشُ وَالْجَيَّشَانُ بر جوش -	با پشم و شیرمیش بابز ٨ .
آمدن دیگ و موج زدن دریا و	ص
برتر آمدن دل از اندوه یا از بیم	الْحَيِصُ وَالْحَيْصَةُ وَالْحَيُوصُ
و جاشت نَفْسُهُ اِی دَارَت -	و الْمَحَاصُ وَالْحَيَّصَان -

۱- بود: القیاس - قیاس کردن ، فقط
 فقط
 ۳- بود میسان راندارند
 ۲- بود : الكیس - زیرك شدن
 ۴- ب: «بجوش آمدن ديك
 و موج زدن دریا و برتر آمدن دل از خشم یا از بیم» - د مانند ب فقط بر جوشیدن آمدن
 در آغاز

۵- ب این بیت راندارد - د: «پر برتیر نهادن» فقط
 ۶- ب: «گذشتن تیر از نشانه و سبکسار شدن»
 * کلمه در نسخه ۱ ناخواناست کذا در تاج المصاדר و منتهی الارب .
 ۷- بود:
 ۸- بود این بیت راندارند .

بگردیدن و یُعَدّی بِعَن ^۱ .	الْفَيْضُ وَالْمَغَاضُ کم کردن آب
الدَّيْصَانُ روباه بازی کردن ^۲	و کم شدن آن ، و الْفَيْضُ کم-
مَا فَصَتْ ^۳ اِی مَا بَرَحَتْ ^۳	شدن بهای آخریان ^۷ .
ض	
البَيْضُ خایه کردن مرغ و سخت-	الْفَيْضُ آشکارا شدن خیر و بسیار
شدن گرما و بسپیدی غلبه کردن	شدن چیزی و فَاَضَ الْمَاءُ فَيْضًا
و ورم کردن دست اسب ^۴ .	و فَيْضُوضَةً اِی کَثُرَ حَتَّى
الْحَيْضُ مِثْلُ الْحَيْضِ ^۵	سَالَتْ لِي ضَفَّةُ الْوَادِي وَالْفَيْضُ
الْحَيْضُ وَالْمَحِيضُ وَالْمَحَاضُ	وَالْفَيْضُ بمردن و قد اِخْتَلَفَ
بی نماز شدن و النَّعْتُ حَايِضُ ^۶	فِيهِ ^۸ .
و حَايِضَةٌ عَنِ الْفَرَاءِ ^۶	الْقَيْضُ خُود و پوست خایه مرغ
	و جز آن شکافتن ^۹

- ۱- بود: «الحیض - بگردیدن» در جای تمام این بیت - تاج المصادر مانند متن است
- ۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: الریضان و ظاهرأ سهو کا تب است - روباهی کردن کنایه از مکر و حیله کردنست (فرهنگ کُنایات نسخه آستان قدس از مؤلف نامعلوم مورخ ۱۲۲۴)
- ۳- تاج المصادر - الفیض: رفتن آب و ما فصت اِی ما برحت.
- ۴- ب: «خایه کردن مرغ» - د: «خایه گرفتن»
- ۵- بود: مثل الحیض (سهواست) - برگشتن از آن و میل کردن (منتهی الارب) - تاج المصادر الحیض - الحیدودة ، که بهمان معنی حیض است (ایضاً منتهی الارب)
- ۶- بود: فقط «الحیض - بی نماز شدن زن» - زن درب الحاقی به نظر میرسد
- ۷- بود: «الغیض - کم کردن آب و کم شدن آن» در جای تمام این بیت
- ۸- بود: بسیار شدن آب و رفتن آن و بر شدن آب» ولی ب آب را ندارد
- ۹- بود تمام این بیت را ندارند .

الهیض شکستن استخوان از پس
جبر^۱ .

ط

الخیاطة دوختن والنعمت مخیط^۲
و منخیوط^۳ .

الشیط هلاک شدن و باطل شدن
خون و سوخته شدن و آمیختن^۴ .

اللیط وادوسیدن دوستی بدل^۵
المیط دور کردن و دور شدن و وجور
کردن در حکم^۶ .

ظ

الغیظ بخشم آوردن
الغیظ والغیوظ والغیظان
بمردن و قد اختلِفَ فی -
تَصَرَّفَ^۷ .
القیظ بگرمای تابستان جای
مقام کردن^۸ .

ع

البیع والمبیع خریدن و فروختن -
والنعمت مبیع و مییوع^۹ .

-
- ۱- ب ود: «استخوان شکستن از پس جبر» - منتهی الارب: پس گرفتگی - منتخب: پس بستن - جبر در ا ناخواناست و بجبر هم خوانده میشود - تاج المصادر: جبر -
 - جبر: شکسته بستن و درست شدن شکسته، و چوبها که بر شکسته بندند (منتهی الارب)
 - ۲- ب: «الخیط، و در حاشیه الخیاطه- دوختن» - د: دوختن . بقیه را نسخه هاندارند
 - ۳- ب در اصل: هلاک شدن و سوخته شدن - د: «هلاک شدن و سوخته شدن و جوشیدن»
 - ۴- ب ود تمام این بیت را ندارند
 - ۵- ب ود « راندارند .
 - ۶- ب ود تمام این بیت را ندارند
 - ۷- ب: «در گرمای تابستان بجایی -
 - بجای مقام کردن» - د: «در گرما تابستان جاء مقام کردن» - تاج المصادر: بگرمای تابستان جایی مقام کردن - منتهی الارب: در تابستان بجایی اقامت نمودن .
 - ۸- ب ود: البیع - خریدن و فروختن .

التَّيْعُ قى از دهن بيرون آمدن^۱
 الذَّيْعُ والذُّيُوعُ والذَّيْعَانُ^۲ -
 والذَّيْعُوْعَةُ آشكارا شدن^۳ .
 الرِّيعُ واز گشتن^۴ وزيادت شدن
 السَّيْعُ والسُّيُوعُ رفتن آب^۵
 الشَّيْعُ^۶ والشُّيُوعُ والشَّيْعَانُ -
 والشَّيْعُوْعَةُ آشكارا شدن -
 خبر^۷ .

الزَّيْعُ والزَّيْعُوْعَةُ والزَّيْعَانُ
 بچسبیدن، والزَّيْعُ در گشتن
 آفتاب وسايه و كند شدن چشم^{۱۲}
 السَّيْعُ بگلو فرو گذاشتن طعام -
 الشَّيْعُ از پى فرا شدن^۸
 الضَّيْعَةُ والضَّيْعُ بِالْفَتْحِ ،
 بباد شدن^۹ .
 الكَيْعُ واللَّيْعُ بد دل شدن ،

-
- ۱- ب: «قى افتادن» - ودر حاشيه: از دهن بيرون آمدن .
 - ۲- بود ذيعان را ندارند - در د كاتب همه مصادر را از سر سهو بار ز نوشته است.
 - ۳- د: «آشكارا شدن خبر و جز آن» - ب در اصل: آشكار شدن خبر
 - ۴- د: وا گشتن .
 - ۵- بود تمام اين بيت را ندارند
 - ۶- شيع را بود ندارند
 - ۷- خبر درب الحاقى به نظر ميرسد .
 - ۸- بود: «الضَّيْعَةُ - ضايع شدن»
 - ۹- بود: «الكَيْع - بد دل شدن» درجائى تمام بيت .
 - ۱۰- بود «وروشن شدن شراب» درجائى متن .
 - ۱۱- بود: «الهيْع والهيوع -
 - بدلى كردن» درجائى دو بيت
 - ۱۲- ب: «الزَّيْعُ والزَّيْعُوْعَةُ - از حق بچسبیدن»
 - د مانند ب ولي: از حق بگشتن.

و شراب ^۱	الضَّيْفُ مُثَلُّ الضَّيْفُوفَةِ، وضافه ^۲
ف	الَّتِي هُمْ أَيْ نَزَلَ بِهِ ^۳ .
الحِيفُ بی‌داد کردن ^۲	الضَّيْفَةُ مهمان شدن ^۴
الرَّيْفُ مرغزار چریدن ^۳	الطَّيْفُ وَالْمَطَافُ ^۵ نموده شدن
الزَّيْفُ نبیره شدن سیم و -	خیال و وسوسه .
خرامیدن ^۴	العِيَافَةُ بمرغ فال گرفتن ^۶
السَّيْفُ شمشیر زدن	العَنيفُ کرد آب‌یا مردار گردیدن
السَّيْفُ تابستان جای مقام کردن-	و کراهیت داشتن ^{۱۰} .
وَالسَّيْفُ وَالضَّيْفُوفَةُ چسبیدن	ق
تیر از نشانه ^۵ .	الْحَيِيقُ وَالْحَيُوقُ وَالْحَيَقَانُ ^{۱۱} -

-
- ۱- ب دراصل : بکلو فرو گذاشتن طعام و بکلو فروشدن آن - د مانند ب فقط آن را ندارد
 ۲- ب این بیت را ندارد
 ۳- بود این بیت را ندارند
 ۴- د: «نبیره گشتن سیم و خرامیدن» - نبیره پیش از این آمده بود (ص ۸۴) - زیف فقط در ۱ مشدد است .
 ۵- بود: «تابستان جای مقام کردن و چسبیدن» در جای تمام این بیت - تاج المصادر: جایی - در تابستان آنجا اقامت گزیدن (المنجد)
 ۶- بود: «چسبیدن» المنجد: خوردن تیر به هدف
 ۷- بود: .. والضيف ، را اضافه دارند .
 ۸- بود مطاف را ندارند و تاج المصادر طایف را زیاد دارد
 ۹- ب دراصل : فال کردن بمرغ [از روی طرز پرواز و صدا و افتادن - منتهی الارب]
 ۱۰- ب: «کرد آب گردیدن مرغ و کراهیت داشتن» - د: «کرد آب گردیدن مرغ» - تاج المصادر: پرواز کردن مرغ بر آب یا بر مردار .
 ۱۱- بود فقط : الحیق

الحَيَّكَان خرامیدن ^۱	فزود آمدن بلا و مکروه «ويعتدى
الصَّيْكَ بادوسیدن ^۲	بالباء» ^۱
النَّيْكَ جماع کردن ^۳	الرَّيْق درفشیدن سراب ^۲
ل	الضَّيْقُ وَالضَّيْقَةُ تنگ شدن،
الذَّيْل خرامیدن «ودامن درزمین	«وضاق الرَّجُلُ اى بَخِيلٌ» ^۱
کشیدن» ^۴	اللَّيْق درخور آمدن چیزی با
الزَّيْل جدا کردن «وچیزی از	چیزی و يعتدى بالباء -
جای فراتر کردن» ^۵	و سیاه کردن دوات و سیاه شدن
السَّيْلُ وَالسَّيْلَان رفتن آب	آن ^۴
العَيْلَةُ وَالْعَيُْولُ درویش شدن	گ
العَيْل کشی کردن در رفتن ^{۱۱}	الحَيَّكَ تاثیر کردن ^۵

-
- ۱- بود » «را ندارند .
- ۲- بود تمام این بیت را ندارند .
- ۳- بود ضيقه را ندارند
- ۴- ب: «درخور آمدن چیزی با چیزی و سیاه کردن دویت» - د: «درخور آمدن چیزی یا چیزی و سیاه کردن دواة» - تاج المصادر : با چیزی - منتهی الارب : درخور = موافق
- ۵- بود : خرامیدن و تاثیر کردن .
- ۶- بود تمام این بیت را ندارند .
- ۷- د و تاج المصادر : معروف .
- ۸- بود » «را ندارند .
- ۹- ايضا بود ندارند - تاج المصادر : فراتر در جای فاتر
- ۱۰- والعائلة (تاج المصادر اضافه دارد) - د عیول را ندارد .
- ۱۱- بود تمام این بیت را ندارند - منتهی الارب : خرامان و نازان رفتن ، کش = زیبا خوش و نیک و دوست داشتنی (برهان قاطع با حواشی دکتر معین - سپهری)

الفیولۃ والفیالۃ ^۱ ضعیف رای	از آتش زنه ^۵ .
شدن ^۲	المیل والمیلان والممال والمیل-
القیلولۃ و المقیل والقیل-	والمیلولة بچسبیدن ^۶
والقایلة نیمروزخفتن والقیل	الهیل فروریختن
نیم روز خوردن شراب و اقالته-	م
کردن بیع و قیل ما یقال قیل-	التیم بیندکی گرفتن دوستی ^۷
البیع والا کثر اقلته ^۳ .	الخیمومة بددل شدن و یعدی
الکیل والمکیل والمکال-	بعن ^۸ .
پیمودن بیمانه والنعت مکیل	الذیم والذام عیب کردن -
ومکیول ^۴ .	«والنعت مذیم ومذیوم» ^۹
الکیل بیرون [نا] آمدن آتش	الریم از جای فراتر شدن ^{۱۰} -

-
- ۱- بود فیالۃ راندارند .
 ۲- ب: «القیلولۃ - نیمروز خفتن و شراب خوردن والقیل - نیمروز شراب خوردن» .
 ۳- «القیلولۃ - نیمروز بخفتن ، القیل نیمروز شراب خوردن و اقالۃ کردن بیع» -
 اقالۃ برانداختن بیع (منتهی الارب)
 ۴- بود: «الکیل - پیمودن بیمانه»
 ۵- بود این بیت راندارند - نسخه ۱: بیرون آمدن ، تاج المصاد: نا آمدن و ظاهراً
 نا آمدن درست است (منتهی الارب)
 ۶- ب: «المیل - گشتن» - د: «المیل
 بچسبیدن»
 ۷- بود این بیت راندارند .
 ۸- بود این بیت راندارند و در عوض چنین دارند: الخیم - بددلی کردن، تاج المصاد
 الخیم - پای برداشتن
 ۹- بود « » راندارند .
 ۱۰- ب: از جای زاتر شدن ! - د: از جای فاتر شدن ؛

«وَيُعَدِّي بِنَفْسِهِ وَبِمِنْ» ^۱ .	الهنيمُ والهَيُومُ والهَيِّمانُ ^۷ -
الشَّيم شمشیر بر کشیدن و در-	روی بجای نهادن از عشق و
نیام کردن و نگرستن بابر -	جز آن ^۸ .
تا کجا بارد ^۲ .	الهَيِّام سخت تشنه شدن
الضَّيْم بی داد کردن «وهو»-	ن
مُتَعَدِّي ^۳ .	البَيَّانُ «والتَّيْبَانُ» ، وهو شاذُّ ^۹ ،
العَيِّمَةُ آرزومند گشتن بشیر ،	هویدا شدن ^{۱۰} .
«والغَايِرُ يَفْعِلُ وَيَفْعَلُ» ^۴ .	البَيِّنُ وَالْبَيِّنُونَةُ ^{۱۱} جدا شدن
الغَيِّمُومَةُ ابرناك شدن آسمان ^۵	الحَيِّنُ بِالْكَسْرِ ^{۱۲} هنگام بودن
الغَيِّمُ الْعَطَشُ وَخَرُّ الْجَوْفِ ^۶	الحَيِّنُ بِالْفَتْحِ ^{۱۲} هلاک شدن

۱- بود « را ندارند

۲- ب: «شمشیر بر کشیدن و شمشیر در نیام کردن و نگرستن به ابر تا کجا بارد و باردیانی» -
د: «شمشیر بر کشیدن و شمشیر در نیام کردن و نگرستن که برق کجا بارد و تا باردیانه»

۳- بود: «پیدا کردن» و درون « را ندارند .

۴- ایضاً بود « را ندارند و ب: آرزومند شدن بشیر

۵- بود این بیت را ندارند ۶- ایضاً ندارند- تشنگی و گرمی درون (منتهی الارب)

۷- بود «هیوم» را ندارند، و تاج المصادر التَّيْمَام را زیاد دارد .

۸- ب: «شیفته گشتن بعشق و روی نهادن کردن جای - بجایی» - د: «شیفته-

شدن بعشق و روی بجایی نهادن» ۹- بود « را ندارند - تبیان

فقط در ا مشدداست . ۱۰- ب: پیدا شدن ۱۱- د بینونه را

ندارد و ب در حاشیه دارد با خطی جزمتم . ۱۲- در بود يك حين است بادو

معنی ولی درست نیست (منتهی الارب)

الزین ° آراستن	الدین وام دادن و وام ستدن ^۱
الشین معیوب کردن	الدین فرمان بردار گشتن و
الطین بگل کردن و مهر کردن	مقهور و خوار کردن و شدن و
کتاب بگل ° .	جزا دادن ^۲ .
العین بچشم کردن و بچشمه	الديانة دين دار گشتن و يُعَدِّي
رسیدن در کندن چاه ^۳ .	بالباء والنعت دین ^۳
العیانة دیدبانی کردن ^۷	الرین والرئون غلبه کردن
الغین فرا پوشیدن چیزی ذهن را	کناه بردل و خواب بر چشم و
والماضی فُعِلَ، و میغ آسمان را ^۸	مستی بر نفس، و کُلُّ مَا غَلَبَكَ
وتشنه شدن ^۸ .	فَقَدْ رَانَ بِكَ وَرَانِكَ وَرَانَ
القین آهنگری کردن و -	عَلَيْكَ ^۴ .

۱- ب: فام دادن وفام استدن

۲- ب مانند ا فقط شدن را ندارد - د نیز چنین است فقط تقدیم و تاخیری دارد -
تاج المصادر، در جای این بیت و بیت ماقبل : الدین - وام دادن و فرمان بردار گشتن
کسی را ، ولی صحیح چنان است که در ا آمده (منتهی الارب والمنجد)

۳- ب بود این بیت را ندارند،
۴- ب تمام بیت را ندارد - د: «الرین»
غلبه کردن کناه بردل و خواب بر چشم و مستی بر تن - کلمه مستی در ا محو شده است و
به استناد تاج المصادر آورده شد - رین و ریون فقط در نسخه ا مشدد است .

۵- د: الدین ، سهو کاتب است
۶- ب: «بگل - گل اندودن» - د: «گل -
۷- ب بود: «بچشم کردن» فقط .
۸- ب: «پوشیدن

چیزی ذهن - ذهن را و میغ آسمان را» - د: «فرا پوشیدن میغ آسمان را» - در متن
ا و تاج المصادر ذهن است ولی در حاشیه نسخه ا ذهن
۹- در حاشیه ب: القیانة

کرده کردن^۱ .

اللَّيْنُ وَاللَّيْنَةُ^۲ واللیان نرم شدن
المَین دروغ گفتن

هـ

التَّیْهُ والتَّیْهَان حیران شدن
والتَّیْهُ* تکبُّر کردن^۳

اللَّیْهُ در پرده شدن
[المَیْهُ مثل المَوَّه]^۴

ومن الناقص

ب

الجَبَابِیَّة کرد کردن آب و خراج
«وَفَعَلَ یَفْعَلُ لُغَةً فِیْهِ وَهِيَ

شاذة»^۵ .

السَّبَبُ والسَّیْبَاء برده گرفتن^۶
«وَالسَّیْبَاء خمر خریدن تا از
جای بجای بری»^۷ .

الطَّیْبِ خواندن

ث

الْجُثْیُ وَالْجُثْوُ بزانو در -
نشستن^۸ .

الْحَشَى والتَّحْشَاء^۹ خاك پاشیدن
الْخَشَى سر کین او کردن^{۱۰} کاو
الرَّثَى والمَرَثِیَّة مرده ستودن
وَرَثًا یَرَثُو رَثًا وَالثَّغَةُ فِیْهِ

۱- د تمام این بیت را ندارد .

* ب: «حیران گشتن و تکبر کرد» - د تیهان را ندارد و در ضبط مانند متن است

۳- در ابی اعراب و در تاج المصادر به کسرت و در منتهی الارب و د به فتح

۴- ا و تاج المصادر این بیت را به تمامی ندارند. منتهی الارب: فراموش کردن شمشیر و جز

آن را و بسیار آب گردیدن چاه

۶- بود: برده کردن - (و منتهی الارب)

۸- بود این مصدر را ندارند .

۷- بود این بیت را ندارند .

۹- ب و تاج المصادر: افکندن

وَرَحْمَتُ نَمُودَن وَيُعَدِّي بِاللَّامِ^۱ الرَّدْيَانُ وَالرَّدْيُ پوینیدن
الغَشْيُ وَالغَشْيَانُ مَنْش بزدن از ستور^۷ «وَالرَّدْيُ انداختن و
چیزی کی طبع از آن نافر باشد^۲ شکستن و از جای یا در جای
النَّشْيُ النَّشْوُ^۳ اقتادن^۸ .

مَح الفِدَاءُ وَالْفِدْيَةُ باز خریدن و
السَّحْيُ کُل از زمین فارنیدن الفِدَاءُ کُریان کسی شدن و
ببیل (به بیل)^۴ يُعَدِّيَانِ إِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي
الْمَحْيُ الْمَحْوُ^۵ بحرف الجَرَّ^۹ .
د الْقَدْيُ الْعَدْوُ^{۱۰} .

الخَدْيَانُ بشتاب رفتن ستور^۶

- ۱- ب: بود: الرئي - مرثیت گفتن و رحمت نمودن
- ۲- ب: زدن و که در جای بزدن و کی - د: منش از چیزی بردن که طبع از آن نافر باشد - منتهی الارب :
- شوریدن دل .
- ۳- بود این بیت را ندارند منتهی الارب: فاش کردن خبر و پراکندن
- ۴- بود این بیت را ندارند، فارنیدن = فا + رنیدن (ص ۸۱)
- ۵- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب: پاک کردن نبشته و نقش و جز آن
- ۶- ب: استور ، خدیان در تاج المصادر و بود و منتهی الارب به سکون د است و د را به فتح
- ۷- ب: استور - د: پوئیدن ستور - تاج المصادر: دویدن ستور - منتهی الارب: جبهجهان رفتن یا بنوعی رفتن میان رفتن و دویدن
- ۸- د » » راندارد و ب فقط « انداختن و شکستن » رادارد
- ۹- ب: « الفداء: باز خریدن و فدای کسی بودن » - د مانند ب و در آخر، فدای کسی شدن - تاج المصادر : کسی را گفتن که من فدا تو باد ما
- ۱۰- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: القدو، در منتهی الارب: قدی به معنی آمدن قومی قحطی زده از بیابان و قدو به معنی نزدیک شدن و از سفر آمدن و خوش مزه و خوشبوی شدن طعام است، وعدو به معنی ستم کردن و باز گردانیدن و مشغول کردن

الْقَدَيَانُ ^۱ الْإِسْرَاعُ ^۱	و
الْهَدْيُ راه نمودن در دین و يُعَدِّي	الْحَدْيُ بریدن و گزیدن شراب
إِلَى مَفْعُولِينَ بِنَفْسِهِ وَبَحْرَقَى-	زفان راه .
جَزَّ السَّلامِ إِلَى، وَرَاهِ رَاسْت -	الْقَدْيُ بیفکندن چشم خاشه را
كَرَفْتَن ^۲ .	از خود ^۶ .
الْهِدَايَةُ راه نمودن در هر-	الْمَذْيُ مذی او گندن ^۷
چیزی .	الْهَذْيَانُ وَالْهَذْيُ ^۸ بیهوده-
الْهِدَاءُ فرستادن زن بخانه‌ی-	كَفْتَنَ وَفَعَلَ يَفْعُلُ لُغَةً
شوهر ^۳ .	فیه ^۹ .
الْهَدْيُ بر طریق کسی رفتن و از	و
پیش بشدن ^۴ .	الْبَرْيُ وَالْبَرَايَةُ تراشیدن

-
- ۱- ایضاً بود ندارند - شتافتن (تاج المصادر و منتهی الارب)
 - ۲- بود: «راه نمودن در دین و راه یافتن در آن»
 - ۳- ب و تاج المصادر: «زن بخانه شوی فرستادن»
 - ۴- ب: «سیرت نیکو داشتن و پیش کسی شدن» - د: «سیره نیکو داشتن و از پیش کسی شدن»
 - ۵- ب و تاج المصادر: زبان - د: زبانرا
 - ۶- بود این بیت را ندارند .
 - ۷- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر: المذی الامذاء بالمعنين - مذی بالفتح و مذی کفنی^۵ (باتشدید) آب مرد که وقت ملاعبت برآید (منتهی الارب)
 - ۸- بود این مصدر را ندارند - هذیان در بود و تاج المصادر به فتح است و در ا و منتهی الارب به فتحین .
 - ۹-: «بیهوده گفتن و وا گفتن بیمار... غلط گفتن بیمار (ناخوانا) - د: «وا گفتن بیمار (ر) و بیهوده گفتن»

والبَرْى نزار کردن ستورا از	سَرَوْتُ ۶ .
بسیاری راندن و پیش آمدن ۱ .	السُّرَى والمَسْرَى والسِّرَايَةُ ۵
الجَرَى والجَرِيَّةُ والجَرِيَّانُ	رفتن بشب .
والمَجْرَى رفتن آب و جزآن ۲	الشَّرَى والشِّراء خریدن و فروختن
الحَرَى کاسته شدن ۳	الصَّرَى بریدن «و واداشتن» ۵
الدِّرَايَةُ والدِّرِيَّةُ والدَرَى -	الفَرَى بریدن بر وجه اصلاح و
دانستن و بُعِدَى بالبَاءِ و بِنَفْسِهِ -	کاری نیک ۷ کردن و مشک -
والدَرَى فریفتن ۴ .	دوختن «ودروغ فرا بافتن» ۵ .
الذَرَى دامیدن	القَرَى والقَرَاء مهمان کردن
الزِّرَايَةُ عیب کردن «و بُعِدَى	القَرَى کرد کردن آب «و جزآن
بَعَلَى» ۵ .	و در شهرها گردیدن» ۵ .
سَرَيْتُ عَنْهُ الثَّوْبَ لُغْنَةً فِى -	الكَرَى جوی کندن

-
- ۱- بود: «البرى - تراشیدن و نزار کردن ستور ازراندن بسیار»
 ۲- بود: «الجرى و الجريان - رفتن» فقط - جریان در منتهى الارب و تاج المصادر
 با يك فتحه است .
 ۳- ب: «نقصان شدن» - د: «ناقص شدن» ۴- بود: «الدراية -
 دانستن ، الدرى - فریفتن» ۵- ب این تکه را ندارد
 ۶- بود تمام این بیت را ندارند - منتهى الارب : سریت الثوب عنى سربا انداختم جامه
 را از خود
 ۷- ب: بریدن بوجه صلاح و کار نیکو.... - د: «بریدن بوجه اصلاح و کار نیکو....»

المَرَى نيك بدوشیدن و بیرون آوردن باران از میخ و تک از ستور و حجوود کردن از چیزی ^۱	ش
الجزء پاداش دادن و بگزاردن ^۲	ص
الحَزَى الحَزْوُ ^۳	الخِصَاء خایه بکشیدن ^۷
العَزَى العَزْوُ ^۴	العَصَى وَالْمَعْصِيَةُ وَالْعِصْيَان نافرمانی کردن والنَّعْتُ عاصی و عَصَى ^۸
النَّسَى بر نسا زدن ^۵	

۱- ب: «نيك جوشیدن اشتر و نيك بیرون آوردن باران از میخ و نيك دراندن ستور و انكار کردن از چیزی» - د: «نيك بدوشیدن و نيك بیرون آوردن باران از میخ و گرم براندن ستور و حجوود کردن از چیزی» - تاج المصادر: پستان شتر مالیدن تاثیر فرودهد و برون آوردن باران از میخ و انكار کردن و منه قوله افتمرونه علی ما یری» - حجوود: انكار کردن حق اورا با علم و دانستن خود (منتهی الارب)

۲- ب دراصل گزاردن و بعد بگذاردن کرده اند «و بی نیاز کردن» را اضافه دارد - د: «پاداشت دادن و بگذاردن و بی نیاز کردن از چیزی»

۳- ب: «تقدیر کردن» - د: «الجزی - تقدیر کردن» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه جزی از جزء است (منتهی الارب) - حزی و حزو هر دو ان به معنی فال گویی کردن و خبر دادن از غیب آمده اند (منتهی الارب)

۴- ب بود: «مثل العزو» - منتهی الارب: منسوب کردن - ه بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: رگک نسای وی زدن - نسا کعصا (بروزن عصا) رگی است از بر سوی ران تاشتا لنگک و آن را عرق النساء نیز گویند (ایضاً) - تاج المصادر: النسى - بر عرق نسا زدن - ب: «المشى - رفتن و بسیار فرزند گشتن و بسیار گشتن چهارپای - دمانند ب و در آخر: بسیار شدن چهارپای - ب: بکشیدن - د: «خایه گشن بکشیدن» - ۸- ب: «المعصية والعصيان - بی فرمانی کردن» - د مانند ب: نافرمان برداری کردن»

ضی

القضاء حکم کردن و بگزاردن
 انچه بر تو واجب باشد و تمام
 کردن و محکم کردن کار و -
 بکشتن و هذا لا خیر یُعَدّی -
 بعلی^۱ .

المضاء درکاری بگذشتن^۲

المضی بگذشتن چیزی^۳

ط

الغطی فراپوشیدن و هو متعَدّی^۳

غ

البغی ستم کردن و یُعَدّی بعلی

و بیاماسیدن جراحت و ریم*
 در شدن آن و کُلّ مُجاوِزَه
 للحدّ فهو بغی^۴ .
 البغایة و البغاء جستن و
 یُعَدّی الی المفعول الثانی
 بنفسه و باللام و هما بمعنی
 واحد^۵ .

البغاء زنا کردن

ف

الخفی آشکارا کردن هذا هو الفصیح
 و پنهان کردن و بخنوه**

ضعیف درفشیدن^۶

۱- ب: «حکم کردن و گزاردن آنچه بر تو واجب باشد و تمام کردن و کشتن و هذا
 الاخر یُعَدّی بعلی و بنفسه» - د: «حکم کردن و بگزاردن آنچه بر تو واجب باشد و تمام
 کردن و محکم کردن و هذا الاخر یُعَدّی بعلی و بنفسه» - تاج المصادر: بگزاردن و ام و جز
 آن و ۲- المضاء و المضی - گذشتن (ب)، بگذشتن (د)

۳- ب: «پوشیدن و یُعَدّی بعلی» - د: «فراپوشیدن و یُعَدّی بعلی و بیاماسیدن جراحت
 و ریم در شدن آن» * ریم بیش از این آمده بود (ص ۱۷۲ و ۱۷۶)

۴- د این بیت را ندارد و گویا بابت قبل مخلوط شده است - ب: «ستم کردن و یُعَدّی
 بعلی و آماسیدن جراحت و ریم در شدن آن» - تاج المصادر: کشی کردن و نیک باریدن
 باران و بر شدن آب رود خانه (اضافه دارد)

۵- ب بود: البغیة و البغاء جستن (فقط) ** ص ۸۹ و ۱۶۷

۶- ب: «آشکارا کردن و پنهان کردن» - د: «آشکار کردن و پنهان کردن»

التَّوَهُّمُ وِ الْأَصْلُ اتَّقَاهُ	السَّفَى دَامِیدَن ۱
يُتَّقِيهِ وَاتَّقِ اللَّهَ وَهَكَذَا	الشِّفَاءُ آسَانِ دَادَن ۲
حُكْمُ تَجَهِّهِ يَتَجَهُّ وَ تَسَعُ	الْكِفَايَةُ بَسْنَدَه كَرْدَن وَيُعَدِّي
يَتَسَعُ وَحُكْمُ يَتَقَى بِسُكُونِ	إِلَى مَفْعُولَيْنِ وَ كَفَاكَ الشَّيْءُ ۵
التَّاءُ وَ مَصْدَرُهُ التَّقَى -	أَي حَسْبُكَ ۳ .
كَالْمِ ۵ .	النَّفَى رَانْدَن وَرَانْدَه شَدَن وَنِيسَت
الرُّقْيَةُ ۶ افسون كَرْدَن	كَرْدَن ۴ .
الزُّفَاءُ وَ الزَّقَى ۷ بَانَك كَرْدَن -	ق
كُوف ۸ .	البَقَى چِشْم دَاشْتَن
السَّقَايَةُ وَ السَّقَى آب دَادَن -	تَقَاهُ بَتَرَسِيدَ اَزَاو وَ حَذَرَ كَرْد
خُورْدَن رَا .	وَ پِيش اَو بَاز شَد يَتَّقِيهِ -
السَّقَى آب خُوَاسْتَن كَسِي رَا وَ	بِفَتْحِ التَّاءِ وَ تَقَى اللَّهَ وَ هَذَا هَا -

۱- د این بیت راندارد - دامیدن بازهم آمده بود (ص ۸۴)

۲- ایضاً د ندارد - ب: شفا دادن

۳- ایضاً د ندارد - ب فقط: بسنده کردن - بسنده ص ۱۱۵

۴- د این بیت راندارد - ب: «برانندن و نیست کردن»

۵- ب: «يقول تقاه بترسيدا زو و حذر كرد و پيش او باز شد» - د: «و تقول تقيه بترسیدن

ازو و حذر کردن و پيش او باز شدن» ۶- فقط ا تشديد دارد

۷- كذا منتهى الارب - تاج المصادر به ضم ز - ب بود این مصدر راندارند - ا مشدد

است . ۸- ب: جغد - تاج المصادر: چنج

باران فرستادن واستسقا گرفتن
و ربّما یجی سقی بمعنی اسقی
فی الارض والماشیه^۱
و واپیزی مانیدن^۶ .

النکایة اثری تمام کردن در
معادیان بکشتن یا بجراحت -
النفی النّفو^۲
النفی النّفو^۳
کریستن^۷ .

ل

البکاء والبكاء کریستن و
بکیتته وُبکیت علیه
بمعنی و غلبه کردن
کسی را بدان^۵
[الحلی زیور کردن^۸]
الخلی گیاه درودن
الصلى در هلاکت افگندن وبعثتی

۱- ب: السقی - آب دادن و علت استسقا آوردن - د: «السقی - آب واستسقا گرفتن»
توضیح استسقا در تعلیقات آمده است

۲- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: روشن ساختن شمشیر و تش و جز آن و
نکاه داشتن

۳- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب: بیرون کردن مغز را از
استخوان و مغز خوراندن بر کسی
۴- ب: البکا (به فتح) والبکا - فقط البكاء
(به ضم) - تاج المصادر: البكاء (بی اعراب) والبکی (به ضم) - منتهی الارب بکاء و بکی به ضم ب
۵- ب بود: «کریستن» و بقیه بیت را ندارند.

۶- ب: «سخن باز گفتن و بچیزی مانستن» - د: «سخن گفتن و با چیزی مانیدن»

۷- ب: «اثر تمام نمودن در معادات و بکشتن یا بجراحت کردن یا بهزیمت کردن» -
د: «اثری تمام کردن در معادیان یا بهزیمت کردن یا بجراحت کردن» - تاج المصادر:
اذا قتلت فیهم و جرحت - برای معادیان به تعلیقات نگاه کنید

۸- کذاب - د: زیور بر کردن - او تاج المصادر این بیت را ندارند . ح در ب مکسور
و در د مفتوح است

بازی کردن ^۷ .	باللام و در آتش آوردن و بریان -
الکلی بر کرده ^۸ زدن	کردن گوشت و بدسگالیدن ^۱ .
م	الطلی اندودن و واداشتن ^۲
الحیمة والحیوة ^۴ باز داشتن	الغلی والغلیان جوشیدن
طعام و شراب از بیمار و یعدی	الغلی واجستن و شمشیر بر سر -
الى المفعولين ^۹ .	زدن ^۳
الحیمة نگاه داشتن	الغلی والمقلبة ^۵ والقلاء ^۵
الحمیة والمحمیة ننگ -	دشمن داشتن و فعل یفعل
داشتن از کردن کاری ^{۱۰} .	لغة فيه وهی لغة طی ^۶ .
الذماء جنبیدن ^{۱۱}	الغلی بریان کردن گوشت و
الذمیان شتافتن ^{۱۰}	گندم و انجبدان ماند و بدودله

-
- ۱- ب: «در آتش آوردن و بریان کردن و بدسگالی کردن» - د: «در آتش آوردن و بریان کردن و بدسگالیدن»
 ۲- بود: «اندودن» فقط - تاج المصادر: و پای
 ۳- ب: «جستن سر و بشمشیر زدن» -
 د: «واجستن و بشمشیر زدن»
 ۴- بود این مصدر را ندارند:
 ۵- در بود قلاء به کسرق، ولی ضبط متن موافق با منتهی الارب است .
 ۶- بود: «دشمن داشتن» و بقیه بیت را ندارند . طی قبیلہ یی از عرب (تعلیقات)
 ۷- د: «بریان کردن گندم و گوشت و جز آن» - ب: «بریان کردن گوشت و انجبدان ماند و گندم برتابه» - بدودله (تعلیقات)
 ۸- کرده = قلوه = قلبه = کلیه
 ۹- ب: «بازداشتن طعام و شراب از بیماری که او را زیان دارد» - د: «بازداشتن طعام و یا شراب از بیماری که ویرا زیان دارد»
 ۱۰- بود این بیت را ندارند
 ۱۱- ب: «جنبیدن که دلیل زندگی کند و تیشی که دلیل آن باشد» - د: «جنبیدن و توشی که دلیل زندگی کند» - امشداست

الرَّامِيَّةُ وَالرَّامِي * تیر انداختن
يُقَالُ رَمَيْتُ عَنْ الْقَوْسِ وَ
عَلَيْهَا وَلَا يَقَالُ بِهَا ١
الرَّامِي افزون شدن و دشنام دادن
وَرَمَيْتُ الشَّيْءَ مِنْ يَدِي -
رَمِيَّ أَي الْقَيْتُهُ ١
صَمَى الصَّيْدَ إِذَا مَاتَ وَأَنْتَ -
تَرَاهُ ٢
الطَّمِي الطَّمُو ٣
الغَمِي بی هوش شدن يقال غَمِي
عَلَيْهِ ٤

الْكُمِي گواهی پوشیدن ٥
النَّمِي وَالنَّمَاءُ ٦ برداشتن خبر و
جزآن و نَمِي الْخَصَابِ وَالسَّعَرُ
ارْتَفَعَ وَغَلَا وَيَفْعَلُ لُغَةً
فِي هَذَا التَّرَكِيبِ وَنَمَتِ الرَّامِيَّةُ
أَي غَابَتْ إِلَى حَيْثُ لَا يَرَاهَا
الرَّامِي فَمَاتَتْ ٦
النَّمَاءُ بالیدن و افزون شدن
الْهَمِي وَالْهَمِيَانُ ٧ دويدن آب ٨
ن
الْبَنِي وَالْبَنِيَّةُ وَالْبُنْيَانُ -

* تاج المصادر: والرماية (اضافه دارد)

- ١- بود: «الرمي - انداختن و دشنام دادن»
- ٢- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر - منتهی الارب: صمى الصيد بر جای
- ٣- بود: مثل الطمو - تاج المصادر: وشتافتن - منتهی الارب، طمی (به فتح)
- بسیار شدن آب و کوالیدن و دراز گردیدن گیاه و بلند گشتن قصد و همت و پر شدن آب
- دريا و برآمدن آب
- ٤- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: وسقف
- خانه پوشیدن
- ٥- ايضاً بود ندارند.
- ٦- ب تمام این بیت را ندارند - د: «النمي، مشدد - برداشتن خبر و جز آن»
- ٧- بود این مصدر را ندارند - در تاج المصادر بایک فتحه است.
- ٨- ب: «رفتن آب» و مايع (الحاقی)

العَنَى الْقَصْدُ وَقِيلَ الشَّفَلُ ^۸	والبِنَاءُ ^۱ بنا کردن و البِنَاءُ زن
القَنَى والقَنِیةُ الْقَنُو ^۹	بخانه آوردن و یُعَدَى بَعَلَى
الکِنایة کُنایت کردن و یُعَدَى	و بالباء خَطَا ^۲ .
بالباء و بَعَنَ و یَفْعَلُ لُغَةً	الشَّئِی دوتا کردن و وا داشتن و
فِیْهَا ^{۱۰} .	وا گردانیدن و دویم شدن ^۳ .
الْمَنَى تقدیر کردن و آزمودن و	الجَنَى والجِنایة ^۴ بار از درخت
بیرون آمدن منی ^{۱۱}	باز کردن و الجِنایة جنایت
ومن اللیف المقرون	کردن و شورانگیختن.
و	الزِّنا والزِّناء ^۵ زنا کردن
الشَّوَاءُ ^{۱۲} والشَّوِی مَقِیم شدن	الضَّناء بسیار شدن کودك ^۶
یقال ثَوِیتُ البَصرةِ و	العِینایة والعِنَى ^۷ خواستن

۱- بود بنیه و بنیان را ندارند - بناء در تاج المصادر اعراب کامل ندارد ولی در منتهی الارب مانند متن است

۲- بود: «بنا کردن وزن بخانه آوردن و الثانی یعدى بعلی»

۳- ب: «دوتا کردن» و در حاشیه با خطی دیگر: ووا گردانیدن و دوم شدن - د مانند فقط دوم شدن در جای دویم شدن.

۴- بود این مصدر را بدین معنی ندارند

۵- ب و تاج المصادر: الزنا والزنی، درب مشدد - د: الزناء

۶- بود تمام این بیت را ندارند.

۷- بود فقط: العینایة

۸- بود این بیت را ندارند

۹- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب: القنی

بالکسر والقصر خوشنود (خشنود) شدن و بی نیاز شدن.

۱۰- ب و د «را ندارند»

۱۱- ب: «تقدیر کردن چیزی و بمعنی آمدن»

۱۲- بود مشدد

۱۳: «تقدیر کردن» فقط

هـ وَ مُتَعَدٍّ ۵ .	بالبصرة ۱
الرواية ۶ روایت کردن	ح
ز	الحی ۲ کرده کردن
الزى ۳ واهم آوردن و بگردانیدن	خ
والثانی یُعَدِّی بـ ۷ .	الخواء والخوایة والخوی
ش	خالی شدن سرای و بیوفتیدن -
الشی ۴ بر بان کردن گوشت	آن ۳ .
ضی	ذ
الضوی ۵ ماوی گرفتن و یعدی -	الذوی ۶ پژمردن و فَعِلَ یفعل
بالی .	لُغَةً فیهِ ۴ .
ط	و
الطی ۷ در نور دیدن و بپرزیدن -	الری ۸ آب کشیدن از بهر کسی و

۱- بود: «مقیم شدن» و بقیه بیت را ندارند .

۲- بود: والحوایة

۳- ب: «الخوآ والخوی: خالی شدن سرای و مانند آن» - د: «الخوآء: خالی شدن سرای و جز آن» - تاج المصادر: الخوآ والخوایة والخوی (مضموم)

۴- ب: «الذی والذوی: پژمردن» - د: «الذوی والذوی، دومی باتشدید! پژمردن»

۵- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: و کسی را برآشتر بستن تا از خواب

نیفتد و رویت علی اهلی و لاهلی اذا اتیتهم بالما ۶- بود مشدد ولی متن

صحیح است (المنجد) ۷- ب: «فراهم آوردن و بگردانیدن و الثانی یعدی بـ»

جاء ۱ .

ع

العسى^۱ پیچانیدن وواگردانیدن^۲
العواء بانگ کردن گرگ و
سگ و شغال^۳ .

غ

الغى والغواية بى راه شدن ،
«و نومید شدن و الغى الفساد»
ایضاً^۴ .

ك

الكسى داغ کردن و گزیدن

كثروم^۵ .

ل

اللى بگردانیدن زفان در دهن
و تافتن رسن و پیچانیدن سر و
دنبال جنبانیدن شتر و لوىته^۶
عليه اثرته عليه والجميع
متعدد^۷ .

اللائان واللى مدافعت کردن
وام^۷ .

ن

النواية والنسى فربه شدن شتر
النيسة والنواة نیت کردن

۱- ب: «درنوشتن و چاه بسنگ کردن» - برزیدن پیش از این آمده بود (ص ۱۳۶)

۲- ب: «پیچانیدن و بگردیدن و یعدى الى المفعول الثانى بعن» - د: «پیچانیدن

و بگردانیدن و الثانى یعدى بعن» ۳- بود شغال را ندارند

۴- بود «را ندارند» ۵- ایضاً بود این تکه را ندارند

تاج المصادر: و تیز نگرستن بکسى ۶- ب: «گردانیدن زبان در دهان و پیچانیدن

سر و تافتن رسن» - د: «بگردانیدن زبان در دهن و تافتن رسن و پیچانیدن سر» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر: زبان و دهان در جای زفان و دهن

۷- ب و ام را ندارند - تاج المصادر: قدحكى اللیان بكسر اللام ایضاً

۸- بود نواه را ندارند .

ومن المضاعف

ب

التَّبَابُ والتَّبَبُّ هلاك شدن و
زیان کار شدن ۴ .

الحُبُّ والمَحَبَّةُ دوست داشتن ،
«وهذا شاذٌّ لِأَنَّهُ لَا يَأْتِي فِي-

المُضَاعَفِ يَفْعِلُ بِالْكَسْرِ الْأَشْرَكَهُ يَفْعِلُ بِالضَّمِّ إِذَا كَانَ
مُتَعَدِّيًا مَا خِلَا هَذَا الْحَرْفِ» ۵

الدَّيْبُ نرم رفتن ۶

الدَّيْبُ هواسیدن لب از تشنگی ۷

الهِوَى بِفَتْحِ الْهَاءِ ، فرو افتادن
از بالا و فرو آمدن از زمين و
بگذشتن زود و هَوَتْ أَقْمَهُ شَتْمٌ
بمعنی سَفَطْتُ وَهَاتَكْتُ ۱ .

ومن مهموزه

*

الْأَوَى وَالْأَوَاءُ با ماوی شدن و
يُعْدَى بِالِی و با ماوی بردن ۲
الْإِيَّةُ وَالْإِوَايَةُ وَالْمَأْوِيَّةُ -
والمَأْوَاةُ رحمت نمودن ۳

۱- ب: «الهی» ، در اصل مضموم : فرو افتادن از زیر و فرو آمدن - د: «فرو افتادن و فرو آمدن از روز» و بقیه را ندارند - هوی به ضم هم آمده است (المنجد)

* ب: ی - د: و ۲- ب: «الای و الاوی - ماوی گرفتن و یعدی بالی و الای با ماوی بردن» - د: «الای : ماوا گرفتن و یعدی بالی - ی - الای : با ماوی بردن» - تاج المصادر : الای و الاوی بکسر الهمزة ۳- تاج المصادر : بخشودن -

بود: «الایة و الماویة : رحمت کردن و یعدی باللام» - منتهی الارب: اویة در جای اویة

۴- ب: «زیان کار و هلاک شدن» - تباب در ا مشدد است

۵- بود « راندارند »

۶- د: مور (اضافه دارد)

۷- بود این بیت را ندارند - هواسیدن (ص ۷۱ و ۹۴)

الْقُبُوبُ خشك شدن ^۴	الشَّبَابُ والشَّيْبَةُ بالیدن کودك
النَّبِيْبُ والهَيِّبُ والهَبَابُ - بانگ کردن كُشن بُز از بهر كُشنى ^۶ .	[الشَّبَابُ والشَّيْبُ برسكيزیدن كودك] ^۱ . الضَّيْبُ رفتن آب و خون اندك- اندك ^۲ .
الْبَيْتُ [بریدن] ^۷ الشَّتَاتُ والشَّت ^۸ پراکنده - شدن .	الْقُبُوبُ انك يك روز تب آید و يك روز نه و كندا شدن- گوشت ^۳ . الغَبَّ كاه گاه آمدن و شب- گذاشتن .
الْكَشْتِيتُ بانگ کردن اشتر- نرم و جوشیدن ديك و كوزه نو كى آب در وى كنى ^۹ .	القَبِيْبُ دندان برهم زدن شیر - والمَوْتُ ايضاً ^{۱۰} .

۱- كذا بود - ا و تاج المصادر ندارند - در نسخه ب هر دو مصدر مشدد است .

۲- بود: «رفتن آب اندك اندك» و ضبيب در نسخه ها مشدد است

۳- ب: «انك يك روز تب آید و يك روزنى و كنده شدن گوشت» - د مانند ا فقط

گوشت را ندارد - تاج المصادر : گنده در جای كندا ۴- بود ، در جای دو بیت :

القييب - خشك شدن، تاج المصادر هم بيت دوم را ندارد ۵- بود: النيب والهيب -

تاج المصادر و المنجد هباب به كسر ولى هر دو شكل آمده است (منتهى الارب)، در ناخوانا

۶- ب: «بانك کردن كشن بز و بكشنى آمدن او» - د: «بانك کردن كشن بز و

فاكشنى آمدن او»

۷- كذا بود - ا و تاج المصادر ندارند ۸- بود الشت را ندارند .

۹- ب: «نرم بانك کردن اشتر و بر جوشیدن ديك» - د: «بانك كشدن اشتر نرم و

جوشیدن ديك»

ث

الرَّثَاثَةُ والرُّثُوثة كهنه -
 شدن جامه و رسن و جزآن^۱ .
 الغُثُوثة والغَثَاثَةُ لاغر شدن
 گوشت و یَفْعَلُ لُغَةً و بد شدن
 سخن^۲ .
 الغَثُ والغَثِثُ دویدن هَوَاز
 جراحت^۳ .
 المَثِثُ والمَثِثُ تراویدن -
 خـیک^۴ .

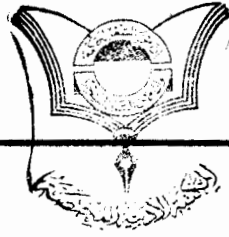
و خون^۵ .

الدَّجِيجُ والدَّجَجَانُ بانبوهی
 نرم رفتن .
 الضَّجَّاجُ والضَّجِيجُ والعَجْجُ -
 والعَجِيجُ^۶ بانگ کردن .
 اللَّتَّاجُ واللَّجَاجَةُ ستهیدن و
 ستیزه کردن و فَعِلَ یَفْعَلُ
 لُغَةً فيه والمصدرُ مِنْ هَذَا
 اللَّجَجِ ایضاً^۸ .
 النَّجِيجُ الغَثِثُ^۹

ج

الشَّجِيجُ والشُّجُوجُ شَرِّیدن آب

- ۱- ب: «الرثاثة: کهنه شدن جامه و رسن شدن» - رثوثة در | مشدد است - د تمام این بیت را ندارند .
- ۲- ب: «الغثوثة: لاغر شدن گوشت و بد شدن سخن و وریم در شدن جراحت» - د: «العثوثة: لاغر شدن گوشت و بد شدن سخن و هودر شدن جراحت»
- ۳- ب و د این بیت را ندارند - تاج المصادر ریم در جای هو
- ۴- ب: «النثيث - تراویدن آب از مشك» - د: «النثيث: تراویدن مشك» - تاج المصادر: تراویدن خيك، نثيث در | مشدد است
- ۵- ب و د: «الشجيج - شاریدن آب»
- ۶- ب و د: «الدججان» را ندارند -
- تاج المصادر: دحجان، سهو کاتب (المنجد)
- ۷- العج والعجيج ایضاً (ب)
- ۸- ب: «ستیزه کردن و استهیدن و الغابر يلج ويلج - به کسر و فتح» - د: «ستهیدن و ستیزه کردن و الغابر يلج» - ستهیدن ص ۸
- ۹- ب و د این بیت را ندارند - تاج المصادر: ریم در شدن از ریش



ح

السُّحُوح^۱ فربه شدن گوسپند^۲

الصِّحَّةُ تن درست شدن

الفَصْحیح بانگ کردن مار «والغایر»

يَفْعِلُ وَيَفْعَلُ^۳.

خ

التَّخَوُّعَةُ ترش شدن خمیر^۴الفَخِیخ پُخست کردن خفته^۵

د

الجِدِّ سخن گفتن بحقیقت^۶

الجِدَّةُ نوشدن

ذ

اللِّذَازَةُ واللِّذَانُ خوش شدن^{۱۱}

الحَدُّ والحِدَّةُ تیزی کردن بر

کسی والحِدَّةُ تیزشدن

شمشیر^۷.

السَّدَادُ والسَّدُودُ راست کشتن

قول^۸.

الفَدید خرامیدن و بانگ کردن

النَّدُّ والنَّدُودُ والنِّدادُ رمیدن

اشتر^۹.الهَدید بانگ کردن^{۱۰}

۱- بود: السحوحة - تاج المصادر: السحوح والسحوحة - درامشداست

۲- د: گوسپند ۳- بود « » را ندارند ۴- بود این بیت

را ندارند ۵- ب: «پخست کردن خفته را» و بر بالای خط افزوده اند: خرخر-

د: «پخست کردن خفته» ۶- ب: «جد کردن و سخن بحقیقت گفتن»-

د: «بوشکردن و سخن حقیقت گفتن»

۷- ب: «الحداد - سوک داشتن ، الحدة - تیزشدن» - د: «الحداد - اسوی داشتن،

الحدة - تیز شدن» ۸- بود: «السداد - راست شدن قول» - هر دو

مصدر در ا میشدند ۹- ب فقط الندود را دارد - د: «النديد - بانگ کردن،

الندود-رمیدن شتر» - ند و نداد در ا مشداست

۱۰- ب در متن ندارد و در حاشیه افزوده اند - تاج المصادر: بانگ کردن بیوفتیدن دیوار

و جز آن ۱۱- بود این بیت را ندارند - لداذ در ا مشداست

و بعضهم يأتى ذلك ولا يجيز الإعارة ^٥ .	التروور بيوفتادن والغاير ^١ . ينفعيل ^١ .
العير گر گن شدن ^٦ الغرارة غافل شدن	الحروور التروور ^١ الخنير بانگ کردن آب
الفرار والمنقر بگریختن ^٧ القرش والقرير بانگ کردن - ماکیان ^٨ .	الزير پشخیدن چشم در سر ^٢ الصير ^٣ جرست کردن در و قلم و پالان اشتر و محمل و انچ - بدان ماند.
القرار والقروور آرام گرفتن والغاير ^٩ يقرش ويقرش ^٩ والكسر افصح ^٩ .	الطروور التروور و غاير ^٤ . مثل ^٤ .
[القررة والقروور روشن شدن چشم از شادی] ^{١٠} .	العير بانگ کردن اشتر مرغ

-
- ۱- ب: التروور والخرور- افتادن - د: «التروور والخرور- بیفتادن»
 ۲- بود این بیت را ندارند- تاج المصادر: درخشیدن چشم- درس- صراح: سرخ شدن چشم
 ۳- در ب مشدد ۴- ب: «الطروور مثل التروور» و در حاشیه: دمیدن نبات -
 د مانند ب ۵- بود این تکه را ندارند - د: شتر مرغ
 ۶- بود این بیت را ندارند - گر گن پیش از این آمده بود (ص ۱۰۱)
 ۷- بود: «الفرار - گریختن» ۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر
 ماکیان را ندارد - ماکیان یعنی خروس (لغت فرس) ۹- ب: والمستقبل
 ۱۰- کذا ب - د: «القرت - روشن شدن چشم از شادی والغاير يقر (بفتح و کسر) -
 والكسر افصح - ۱ و تاج المصادر این بیت را ندارند

الهرير زنوبیدن سگ ^۱	ش
الهرير والهرير دشخوارداشتن	الحس ببخشودن و فَعِلَ
چیزی و يَفْعَلُ لُغَةً فيه ^۱	يَفْعَلُ لُغَةً .
ز	[الخِسَّةُ والخَساسة حقير -
الجزوز ^۲ خشك شدن	شدن] °
الحزازة تاثير كردن اندوه دردل	[النسوسة بريان شدن نان] °
العز والعزة والعزاة عزيز	ش
شدن والعز والعزاة نايافت	الحشوش خشك شدن بچه در
شدن والعز والعزة قوى شدن	شكَم والماضى فَعِلَ و قيل
وَفَعِلَ يَفْعَلُ لُغَةً فيه و	فَعِلَ ٦ .
ضعيف شدن وسخت آمدن چیزی	الكشيش بانگ كردن ماربپوست
بر كسى ^۳ .	وبانگ جوشيدن شراب و -

-
- ۱- ب: «الهرير - بانگ كردن سگ و دشوار داشتن چیزی» - د: «زنوبیدن سگ و دشخوار داشتن چیزی» در جای دو بیت - زنویه ناله سگ و زنوبیدن مصدر آنست (برهان جامع)
- ۲- ب: الجزوزة ۳- ب: العز والعزه - د: العز والعز (به فتح و كسر) - ا: رجمند شدن و نایافت شدن وسخت آمدن چیزی بر كسى (هر دو نسخه) ۴- ب: والغابر يحس ويحس (به فتح و كسر) - د: والغابر يحس (به كسر) - ه: ودوشك آمده است (منتهى الارب)
- ۵- كذا در بود - ا و تاج المصادر ندارند ۶- بود اين بيتا ندارند

پوست و فَعِلَ يَفْعَلُ لُغَةً ^۴	ماده کاوا ^۱ .
البَضِيضُ تراپیدن آب ^۵	النَّشِيشِ آواز دادن آب و جز آن
الْفَضَاضَةُ وَالْفَضُوْضَةُ تازه کشتن	در وقت جوشیدن و فرو خوردن
و فَعِلَ يَفْعَلُ لُغَةً ^۶ .	آب بزمین ^۱ .
ط	الهَشُّ والهَشُوْشَةُ سست -
[الشُّطُوْطُ دور شدن] ^۷	شدن ^۲ .
الغَطِيْطُ پُخَسْتُست ^۸ کردن خفته	ص
و جز آن .	البَصِيصُ درفشیدن
القَطُّ گران شدن نرخی	الشُّصُوْصُ اندک شیر شدن اشتر
ف	وسخت شدن عیش ^۳ .
الجُفُوْفُ وَالْجَفَافُ ^۹ خشک -	ض
شدن و حَکَى ابوزیدِ فَعِلَ -	البَضَاضَةُ وَالْبَضُوْضَةُ نازک شدن

-
- ۱- ایضاً بورد ندارند. - تاج المصادر: القشیش والكشیش (باهمین معانی) - درامشدد
 ۲- ب: «جوشیدن می و آهن در آب گرم و آب بزمین فرو خوردن» - د مانند ب و در آخر
 و فرو خوردن آب بزمین
 ۳- ب بود این بیت را به تمامی ندارند .
 د: «البضاضة - نازک شدن پوست» - تاج المصادر : نازک پوست شدن
 ۴- ب بود : «البضاضة - تازه شدن»
 ۵- ب بود : «رفتن آب اندک اندک»
 ۶- ب بود : «البضاضة - تازه شدن»
 ۷- کذا بود - ا و تاج المصادر ندارند
 ۸- تاج المصادر : خرخر کردن
 ۹- ب: والجفاف (به کسر ج) ولی درست نیست (منتهی الارب)

الذَفِيفُ زود رفتن ^۷	يَفْعَلُ وَرَدَهُ الْكَسَائِي ^۱ .
الرَفَّ وَالرَفِيفُ درفشیدن لون و نبات از سیرابی ^۸ .	الحُفُوفُ از کار بشدن ^۲ موی از بی روغنی .
الزَفِيفُ پوئیدن شتر مرغ و اشتر و شتافتن مردم ^۹ .	الحَفَّ ساده بکردن بروت* و سِرْوَحَفُ الْفَرَسُ و غَيْرُهُ حَفِيفًا إِذَا سَمِعْتَ دَوِيَّ - جَرِيهِ ^۳ .
الشِّفَّ افزون آمدن ^{۱۰}	الخِفَّةُ سبک شدن ^۴
الشُّفُوفُ وَالشَّفَفُ تنگ شدن جامه و الشُّفُوفُ گداخته شدن تن ^{۱۱} .	الخُفُوفُ بزودی رفتن ^۵
العَفَّ وَالْعِفَّةُ وَالْعَفَافُ وَالْعَفَافَةُ از حرام باز ایستادن ^{۱۲} .	الدَّفِيفُ نرم رفتن و پُریدن مرغ بر روی زمین .

-
- ۱- بود : «خشك شدن والغابر يعجف (به كسر وفتحج) - تاج المصادر فعل (به فتح) وكسائي - برای ابوزید و كسائي به تعلیقات نگاه كنید . ۲- پ: از کار شدن * بروت = سبليت يعنى موى لب (غياث) ۳- بود اين بيت را به تمامی ندارند . ۴- و در خدمت شتافتن (تاج المصادر) ۵- اندك شدن عن الجوهرى و بزودی رفتن عن البارايى (تاج المصادر) ۶- در بود مشدد است ۷- بود اين بيت را ندارند، درامشدد است ۸- پ اين بيت را ندارد - د: «درفشیدن نبات از سیرابی» ۹- ب : «پوئیدن اشتر مرغ و شتافتن مردم» - د: «پوئیدن شتر مرغ و شتافتن مردم» - تاج المصادر مانند ديگر جاها ولى شتر نه اشتر ۱۰- بود اين بيت را ندارند - تاج المصادر كذا - در المنجد به فتح ولى هر دو شكل آمده است (منتهى الارب) ۱۱- بود : «الشف (به فتح و تشديد) تنگ شدن جامه و گداختن تن» ۱۲- بود : «العفة والعفاف - نهفتگی كردن» - تاج المصادر مانند ا و در معنى : باز ایستادن از زشتی

ک

الرَّيَّةُ وَالرَّكَاكَةُ سست-
شدن^۶ .

ل

البَلُّ به شدن از بیماری^۷
الْجَلَالُ وَالْجَلَالَةُ بزرگ قدر-
شدن^۸ .
الْحَلَالُ وَالْحِلُّ حلال شدن و
يُعْتَدَى بِاللَّامِ وَالْحَلَالُ بیرون-
آمدن از حُرْم و حَرَم و زن از
عَدَّت و واجب شدن عقوبت و وام

القُفُوفُ موی با تیغ خاستن و

خشك شدن چیزی^۱ .

الهَفِيفُ زود رفتن^۲

ق

الْحَقُّ واجب شدن و سزا شدن^۳

الدِّقَّةُ باریک شدن

الرِّيْقَةُ تنگ شدن

الْعَقِيقُ آواز دادن جوشیدن-

دیگ^۴ .

النَّفِيقُ بانگ کردن بزغ و

كژدم و ماکیان و گربه^۵ .

۱- بود تمام این بیت را ندارند تاج المصادر کذا و در آخر : خشك شدن جامه و نبات و جز آن
۲- ایضاً بود ندارند
۳- ب: سزاوار شدن در
۴- بود این بیت را ندارد
۵- ب: «بانگ کردن غول و کژدم و مرغ خانگی» - د مانند فقط گربه را ندارد و بزغ را کاتب از سرمسامحه بزغ نوشته است، بزغ همچو وزغ (برهان جامع) یعنی غورباغه ما کیان ص ۲۰۵ - ۶- بود تمام این بیت را ندارند
۷- ب: «از بیماری به شدن»
۸- بود: «بزرگ شدن»

وَيُعَدَّيَانِ بِعَلَى ^۱ .	کاره .
الْحِلَّةُ وَالْحُلُولُ هَدْيٌ بِجَايِغَاهِی	الصلوٰۃ * دم گرفتن گوشت پخته
رَسِیدَن کِی کِشْتَن وی آنجا	یا خام ^۶ .
روا بود ^۲ .	الصلیل * آواز دادن آهن و مانند
الْحُلُولُ حاله ببودن وام ^۳	آن ^۱ .
الدَّلُّ والدَلَالُ * ناز کردن ^۴	الضلال * ضایع و هلاک شدن والضلال *
الذُّلُّ والذِّلَّةُ وِ الْمَذَلَّةُ خوار شدن .	والضلالة کیم راه شدن - والغایرُ یضِلُّ فیهذه لُغَةٌ نجد و هی الفصحیة و یضِلُّ و هی لُغَةٌ اهل العالیة ^۲ .
الذِّلُّ رام شدن	الغیل کینه ور شدن
الزَّلِیلُ وَالْمَزَلُّ * بلغزیدن قدم ^۵	
الزَّلَلُ زَلَّتْ فَتَادَن درسخن و	

۱- ب: «الحلال - حلال شدن و بیرون آمدن از حرام و بیرون آمدن زن از عدت و واجب شدن عقوبت» که حرام را تراشیده و از نو نوشته اند - د مانند ب فقط عدة در جای عدت، برای حرم و حرم به تعلیقات نکاه کنید ۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - هدی : بالفتح قربانی که بمکه فرستند (منتهی الارب) ۳- ایضاً بود ندارند، منتهی الارب : گذشتن مهلت وام و واجب شدن اداء آن ۴- بود تمام این بیت را ندارند در تاج - المصادر دلال بدون تشدید است ۵- ب: «الزلیل مشدد - بلغزیدن پای وزلت افتادن در سخن یا در کار» - د: «الذلیل مشدد - بلغزیدن پا قدم و ذلت افتادن در سخن و در کار» که ز را کاتب بسپوزی نوشته است * المنجد مزلة ۶- بود: «دم گرفتن گوشت» - صلول در تاج المصادر تشدید ندارد ۱- ب: «آواز آهن آمدن و آنج بدان مانند» - د: «آواز کردن آهن و مانند آن و خندیدن» ۲- ب: «الضلالة والضلال ، بی تشدید - کم راه شدن والغایر یضِلُّ - به فتح و کسر ض» - د مانند ب فقط ضلال مشدد است . درباره نجد پیش از این توضیح داده شد (ص ۱۳۶) * در ا مشدد

الْقُلُّ^۱ وَالْقَلَّةُ اندك شدن
الْكُلُّ وَالْكَلَّةُ وَالْكَلَالَةُ -
وَالْكُلُولُ كند شدن ز فان و
شمشیر و باد و چشم^۲
الْكَلَالُ وَالْكَلَالَةُ مانده شدن
مردم و اشتر^۳ وَالْكَلَالَةُ بی-
پدر^۴ و بی فرزند شدن .

و پخته .
الدَّمَامَةُ * زشت روی شدن و الغایِبُ
يَفْعِلُ وَالْمَاضِي فَعَلَ بِالْقَسَمِ
و هذا شاذ^۵ .
الرَّمَّةُ پوشیده شدن استخوان
الْهَمِيمُ نرم رفتن
ن

م
التَّمَامُ تمام شدن
[الْجَمَامُ آسوده شدن ستور] •
[الْحَمَامُ گرد آمدن آب] •
الْخُمُومُ دم گرفتن گوشت بریان
الْحَنِينُ آرزو مند گشتن و يُعَدِّي
بِالْي^۶ و بانگ کردن ناقه
بزاری .
الْحَنَانُ بخشودن و يُعَدِّي بِعَلَى
الْحَنِينُ كَالْبُكَاءِ فِي الْأَنْفِ^۸

-
- ۱- د فقط قل (به ضم)
۲- بود: «الكلّة والكلول» - كند شدن شمشیر
۳- ب: دمانده شدن و خیره شدن چشم - د: «مانده شدن و خیره شدن»
۴- ب: «بی مادر و بی پدر شدن» - د: «بی مادر و بی پدر و بی فرزند شدن»
۵- کذا بود - ا و تاج المصادر ندارند ۶- بود « » را ندارند - دمامه
فقط در تاج المصادر تشدید ندارد . ۷- بود «یعدی بالی» را ندارند
۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر و ضحك فی الانف (اضافه دارد) -
منتهی الارب: گریستن در بینی و خندیدن در بینی (تو دماغی Nasal) * در ا مشدد

ت الألت کم کردن وفعل یشفعِلُ لُغَةً فِيهِ وبازداشتن وسوگند- دادن ۲ .	[الرّنين بانگ کردن بزاری] ۱ الضّين والضمّانة * بخیلی کردن والغابر یضّین ویضّن والفتح افصح ۲ .
ح الأنوح والأنج والأنیح نالیدن ۸ .	الطنین * آواز کردن روینیه و- مکس ۳ . الهنین نالیدن وگرسن ۴
خ الأفخ برافراز پیش سرزدن ۹ د الأبود بجای مقیم شدن ۱۰	ومن المهموز الفاء ب الأدب مهمان خواندن ۵ الأشب ملامت کردن ۶

-
- ۱- کذا بود و مشدد - ا این بیت را ندارد - تاج المصادر: الزمین - خروشدن
 - ۲- در ب ضنانه ودر تاج المصادر ضن و ضنانه بی تشدید است
 - ۳- تاج المصادر : روینیه - د: روینیه (مسامحه کاتب) - برای روینیه به تعلیقات نگاه کنید
 - ۴- بود این بیت را ندارند
 - ۵- د: «الأدب مهمان کردن وخواندن»
 - ۶- د: ملامت کردن - تاج المصادر : ملامت کردن و میان قومی بهم بر آوردن
 - ۷- ب: «کاستن» - د: «کم کردن» فقط وبقیه بیت را نسخه ها ندارند .
 - ۸- بود : «الأنوح - بانگ کردن باخفه» ودر حاشیه ب: باسرفه و نالیدن
 - ۹- د: «الافخ - برآوردن از پیش سرزدن» - منتهی الارب : یافوخ جائی از پیش سر که در کودکی نرم و جنبان میباشد و بفارسی آن را جان دانه گویند (شیردان)
 - ۱۰- بود: «وحشی شدن و بجایی مقیم شدن» * در ا مشدد

الأُصْرُ بازداشتن و شکستن	و
الأُطْرُ بدو در آوردن ^۷	الأُبرُّ والإِبارُ گشیدن دادن خرما -
الأُفُورُ نیک دوییدن و أَفْرَ الرَّجُلُ	بُن و نیش زدن کژدم و درزن
ای خَفَّ فِی الخِدْمَةِ ^۸ .	دادن سگک را در نان ^۱ .
ز	الأُزْرُ نیرومند کردن ^۲
الأُبوْزُ برجستن در دوییدن ^۹	[الأجرُ مزد دادن و مزدور -
الأُروزُ والأُروزُ ^{۱۰} باهم آمدن و	کسی بودن] ^۳ .
استوار شدن ^{۱۱} .	الأُسْرُ والإِسارُ اسیر کردن و الأُسْرُ
می	آفریدن و پالان بدو ^۴ و ال بیستن ^۴
الأبسُ قهر کردن و با کسی درشتی	الأُسْرُ بسته شدن بول یُقَالُ -
کردن ^{۱۲} .	أُسْرَ الرَّجُلِ ^۵ .
	الأُشْرُ الوَشْرُ ^۶

-
- ۱- بود این تکه را ندارند - تاج المصادر : و سوزن دادن سگک را در نان - درزن یعنی سوزن (برهان جامع)
- ۲- بود این بیت را ندارند ۳- کذاب - د: «مزد دادن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند . ۴- بود: «الاسر - اسیر کردن و آفریدن»، دوال: تسمه چرم که بدان چیز را به بندند (غیاث)
- ۵- بود: «بسته شدن بول یقال اسر الرجل یؤسر فهو مأسور» ۶- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر، منتهی الارب : نیکو و خوب گردانیدن دندانها و شکافتن چوب را باره
- ۷- وی بر سوفارتیر پیچیدن (تاج المصادر اضافه دارد) ۸- بود: «دویدن و نشاطی شدن و فربه شدن شتر از پس لاغری» - د افر در جای افور
- ۹- ب: «دویدن و برجستن» - د: «برجستن و دوییدن» ۱۰- الارز را د ندارد و درب الحاقی است
- ۱۱- ب: «بهم آمدن» - د: «واهم آمدن» ۱۲- بود «قهر کردن» را ندارند

الألف بر بینی زدن و بینی ^۵ رسیدن آب و جزآن .	الألف خیانت کردن و شوریده- خرده شدن و الماضی من هذا فَعِلَ ^۱
ق الألف زفان آورشدن در دروغ و الألف فهُوَ مَالُوقَ ای اصابنه جُنُونُ*	الأنس بِضَمِّ الهمزة انس- گرفتند و بُعِدَتِ بالبَاءِ و يَفْعَلُ لُغَةً فيه ^۲ .
ك الألف بر کردانیدن و دروغ- گفتن ^۷ .	ض الأرض ریونجه ^۳ خورد شدن چوب و الماضی فَعِلَ* الأنیض بگردیدن گوشت*
ل أَبْدَلَ الرَّجُلُ عَنْ أَمْرٍ آتِهِ ای امتنع عن غشيانها* .	ط الألف بنوین ^۴ ساختن*
الألف در تنگی و خشک سالی شدن و واداشتن*	ف الألف هزار دادن

۱- ب: «خیانت کردن» - د: «خیانه کردن» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند .

۲- ب بود این بیت را به تمامی ندارند .

۳- تاج المصادر : دیوجه - منتهی الارب دیوجه - به تعلیقات نگاه کنید .

* بود تمام این بیت را ندارند ۴- تاج المصادر : بنیوین - پنیوین ، به تعلیقات

نگاه کنید . ۵- د: به بینی ۶- در د به فتح و در ب به کسر و در

ا به فتح و کسر ۷- د: «بگردانیدن» - ب: «گردانیدن» و دروغ

گفتن (الحاقی) ۸- تاج المصادر : غلبه کردن و بقیه مانند متن - باز

ایستادن مرد از جماع زن خود و نیز بمعنی پارسا گردیدن (منتهی الارب)

م

الأثم جزاء اذن بگناه و بزه شمردن
بر کسی والغایرُ مِنْ هَذَا
يَفْعِلُ^۱ .
الأذم نان خورش دادن و الفت
او کندن^۲ «ونان بانان خورش-
خوردن»^۳ .

الأزم خوردن «ودندان بر چیزی
نهادن»^۴

الأزم دندان گرفتن و دندان بر-
هم نهادن «و تنگ شدن روز کار
بر کسی»^۴ .

ن

[الأبن متهم کردن]^۵
[الأجون والأسون از حال گشتن
آب]^۶ .

الأذن بر گوش زدن^۷ .
الأفن کم خرد گردانیدن^۸
ومن المضاعف المهموز الفاء

ث

الثائنة انبوه شدن موی و نبات
وشاخ درخت .

ط

الاطيط جرّست^۹ کردن پالان

-
- ۱- ب: «جزا دادن بر گناه» - د: «پاداشت دادن بگناه» - بزه: جور و حیف گناه و خطا
(برهان جامع) ۲- ب و تاج المصاير: افکندن
۳- بود این تکه را ندارند ۴- ایضاً ب و د ندارند و تاج المصاير اضافه
دارد: و نيك بافتن رسن
۵- کذا در بود - ا و تاج المصاير ندارند ۶- کذا ب - د مانند ب
فقط بگشتن در جای گشتن - ا و تاج المصاير تمام این بیت را ندارد
۷- بود این بیت را ندارند . ۸- تاج المصاير اضافه دارد: و شیر همه
بدوشیدن و قيل الا فن حذف التحيين - ه: الانه والانه والانه - الانوح
۹- ب: بانگ کردن

ضی	وجز آن وبانگ کردن اشترا
الأیض کشتن وباز کشتن ^۶	بزاری .
م	ل
الأیْمُ والأیْمَةُ والأیُّومُ ^۷ بی-	الألُّ والألَّةُ والألِّیلُ ^۲ نالیدن
شوهر شدن زن و بی زن شدن	بیمار .
مرد ^۸ .	ن
ن	الْأَینُ مِثْلُهُ ^۲
الْأَینُ مانده شدن وقیل لایبنی	وَمِنَ الْأَجُوفِ الْمَهْمُوزِ الْفَاءُ
مِنْهُ فَعَلَ وقیل یبنی وگاه	د
آمدن ^۹ .	الْأَیْدُ وَالْآدُ ^۳ قوی شدن ^۴
	ر
	الْأَیرُ جماع کردن ^۵

-
- ۱- د: شتر ۲- منتهی الارب: نالیدن- این در | مشدد است ۳- بود این مصدر را ندارند ۴- ب: قوی کشتن ۵- بود این بیت را به تمامی ندارند ۶- ب: «وا- کشتن و واگردانیدن» د: «کشتن و...» ناخواناست - منتهی الارب: باز کشتن بسوی آن بعد از آن که ترك کرده بود آنرا ۷- کذا در تاج المصادر - بود: الایم والایوم - در نسخه | ایم در صحافی کتاب محو شده است ۸- ب: بی زن کشتن مرد و بی شوی شدن زن ۹- ب: «هنکام آمدن» د: «گاه آمدن» در جای تمام بیت - در تاج المصادر مانده شدن و گاه آمدن است همراهِ باتم ضیحی درباره اقوال اسمعی و ابوزید .

و من الناقص المهموز الفاء

ت

الْأَتَى وَالْأَتِيَّةُ وَالْإِتْيَانُ آمَدَنُ وَ
يَقَالُ أَتَيْتُ جَمِيلًا أَيْ -
فَعَمَلْتُهُ^١ .

و

الْأَرَى أَنْكَبِينَ كَرَدَنُ مُنْجِ * «وَدَر»
بَن دِيكَ كَرَفْتَن^٢ .

ن

الْإِوْنَى فَارَسِيدَنُ وَ بَغَايَتُ كَرْمَى
رَسِيدَنُ وَالْإِنَى وَالْإِنَى وَالْإِنَى
كَاهْ آمَدَنُ^٣ .

و من المهموز العين

ت

النَّيِّتُ (ثَبِثَ) نَالِيدَنُ^٤

و

الزَّأْرُهُ وَالزَّيْبَرُ بَانَكْ كَرَدَنُ
شِير «وَفَعِلَ يَفْعَلُ» لُغَةً
فِيهِ^٥ .

م

النَّيِّيمُ بَانَكْ كَرَدَنُ بَزَارَى
و من المعتل المهموز العين

ب

الْوَأْبُ وَالْإِبَّةُ شَرْمُ دَاشْتَنُ^٦

١- بود تمام این بیت را ندارند

٢- د این تکه را ندارد و در ب الحاقی است * منج ص ٣١

٣- ب: «الاناء والانى - كاه آمَدَنُ وَ بَغَايَتُ كَرْمَى رَسِيدَنُ» - د: «الانى - بَغَايَةِ كَرْمَى رَسِيدَنُ وَ كاهْ آمَدَنُ» - تاج المصاخر: الانى والانى ، به سكون و فتح و در آخر - الانى

با كسره و تشديد ٤- بود این بیت را ندارند .

٥- بود الزار را ندارند ٦- بود « را ندارند ،

٧- بود تمام این بیت را ندارند ،

ومن المهموز الالام

ذ

الوآد زنده در کور کردن دختر^۱

ن

الهنأ عطادادن والهنأ والهنأ

بگواریدن طعام کسی والغاير

منهنما يهنأ ويهنأ^۲

ومن الاجوف المهموز الالام

ج

المجبي والجني^۳ آمدن

ومن الناقص المهموز العين

ص

الصبي بانك کردن فرخ و

موش وپيل و خوك^۴

ف

الفى والفية والفيو^۵ باز

۱- د: «الؤد - زنده در کور کردن»

۲- بود این مصدر را ندارند . ۳- ب: بجایی ۴- بود این تکه را ندارند

۵- بود تمام این بیت را ندارند. تاج المصادر: الصيبي تشديد - درمنتهی الارب مشدد وبمعنی آواز کردن است - فرخ بالفتح چوزه وریزه ازهر حیوان ونبات (ایضاً

منتهی الارب) - المنجد: بچه پرنده وریزه نبات وحيوان ۶- ب: «الهناء

گواریدن طعام والغاير يهنأ ويهنأ» - د: والهناء - بگواریدن طعام والغاير يهنأ»

تاج المصادر: بگواریدن طعام کسی را ۷- د ندارد و ب درحاشیه دارد -

تاج المصادر: الجية به كسر چ وفتح ی - منتهی الارب مانند متن

کشتن^۱ .

۵

الهِیْئَةُ وَالهَيَّ سَاحَتْه شَدَن
کاری را * .

ق

القَى فِی کردن

ن

النَّیْ خَام بَمَانْدَن گوشت *

بَاب فَعَلٌ یَفْعَلُ یَفْتَحُ الْعَیْنَ مِنْ الْمَاضِی وَالْغَایِبِ^۲

پ

الرَّعَبُ پَر کردن و ترسانیدن
الزَّعَبُ دَفْع کردن و پاره‌ی از
چیزی فَرَا کسی دادن و الثَّانی
یُعَدِّی بِاللَّامِ^۵ .
السَّحَبُ کشیدن

الشَّعْبُ آب راندن *

الجَّعْبُ بیو کردن^۳

الدُّعَابَةُ ** مَزَاح کردن

الذَّهَابُ وَالذُّهُوبُ بَشْدَن^۴

۱- بود: «الفی - باز کشتن» * بود این بیت را به تمامی ندارند

۲- بود: «بَاب فَعَلٌ یَفْعَلُ یَفْتَحُ الْعَیْنَ مِنْ الْمَاضِی وَالْغَایِبِ»

۳- ب: «افکندن و بر کردن» - د: «بیو کردن و بر کردن» * المنجد به فتح د

۴- ب: «رفتن» - ه: «دفع کردن و پاره از چیزی بکسی دادن و الثانی

یعدی باللام» - د: «دفع کردن و پاره از چیزی فاکسی دادن و الثانی یعدی باللام»

اللَّحَبُ بشتاب رفتن و گوشت از	[السَّحَبُ مثل الشَّحْبِ] ^۱
استخوان و پوست از درخت باز	الشَّعْبُ باهم آوردن و پراکنده -
کردن ^۵ .	کردن ^۲ .
اللَّعَبُ لُعَابُ رَفْتَنِ ^۶	الشَّغْبُ بِالتَّسْكِينِ تشنِیع کردن
النَّعْبُ بیرون کشیدن ^۷ و بد دل	و یُعَدِّی بِنَفْسِهِ و بِالْبَاءِ و بَعْلَى
گردانیدن .	و فَعِلَ یَفْعَلُ فَعْلًا لُغَةً
[النَّعِيبُ بانگ کردن کلاغ] ^۸	ضَعِيفَةً وَ هَذَا یُعَدِّی بَعْلَى ^۳ .
النَّهْبُ غارت کردن و بد گفتن	الضُّغَابُ وَ الضَّغِيبُ بانگ
کسی را و بی پای گرفتن سگ ^۹	کردن روباه ^۴ .

-
- ۱- کذا در ب- د ناخوانا- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند و ظاهراً صورت صحیح چنین است: الشَّحْبُ مثل السَّحْبِ زیرا شحِب و سَحِب هر دو ان به معنی کشیدن آمده اند (منتهی الارب) ۲- ب: «فراز آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن و تباه کردن»- د: «واهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن و تباه کردن»
- ۳- بود: «تشنِیع کردن و یعدی بعلی»- تاج المصادر مانند متن است فقط در فعلا ع ساکن است نه مفتوح و درجای تشنِیع کردن، شورانگ- یختن - منتهی الارب: برانگیختن فتنه ۴- بود این بیت را ندارند .
- ۵- بود: «بشتاب رفتن و گوشت از استخوان باز کردن»
- ۶- بود: «رفتن لعاب»- تاج المصادر: رفتن لعاب كودك - لعاب كغراب (به ضم ل)
- آب دهن که روان باشد (منتهی الارب) ۷- د: بیرون کشیدن دل ۷- کذا در بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند .
- ۹- بود: «غارت کردن» فقط - در ای آخر پای کوتاه است شبیه ع

البَّعْثُ ۴ از خواب بیدار کردن و

مرده زنده کردن و برکاری -
فَزُولِيدَن و فَرَسْتَادَن و هُوَ
مُتَعَدِّ إِلَى مَفْعُولَيْنِ يُقَالُ
بَعَثْتُهُ رَسُولًا وَحُكْمِي
بَعَثْتُ بِهِ ۵ .

الرَّغْثُ ۶ شیر خوردن ۷

الضَّغْثُ ۸ حدیث در هم آمیختن و
دسته کردن گیاه ۸ .

المَغْثُ ۹ معیوب کردن

اللَّهْثُ ۱۰ واللَّهْثَاتُ ۱۰ ازفان بیرون

ت

الْبَغْتَةُ ۱ والبَغْتُ ۱ ناگاه گرفتن
الْبَهْتُ ۲ والبُهْتَانُ زور گفتن ،
والبَهْتُ ناگاه گرفتن و حیران
شدن ، و بَهْتُ بِالْكَسْرِ و
بَهْتُ بِالضَّمِّ لُغْتَانِ فِي الْآخِرِ
وَالْأَفْصَحُ بَهْتُ ۲ .

السَّحْتُ نیست کردن

النَّعْتُ نشان دادن ۳

ث

الْبَحْتُ واپژوهیدن

۱- بود البغت را ندارند .

۲- بود : «البهت (به فتح) و البهتان دروغ گفتن - البهت (به فتح) حیران کردن» -
در اوتاج المصادر بهت اول به سکون و فتح ه است، بدو شکل

۳- بود: صفت کردن

۴- تاج المصادر به سکون و فتح ع، بدو شکل

۵- ب: «مرده زنده کردن و فرستادن و مرده زنده کردن و برکاری اوژولیدن»

۶- در ا و د مشدد و در ب و تاج المصادر و المنجد بی تشدید

۷- بود: «شیر خوردن و شیر دادن» ۸- ب: «حدیث بهم در آمیختن و دسته -

کردن گیاه» - د: «حدیث بهم در آمیختن و بسته کردن گیاه» ۹- ا در حاشیه

و باخط متن - د: النعت - سهو کاتب است (منتهی الارب) - مالیدن و سودن چیزی در آب

تا بکدازد و عیب کردن (ایضاً) ۱۰- فقط در ا مشدد است و لهت در نسخه د

کردن سگ از تشنگی یا از ماندگی^۱ .
 المَسْجِج بشتاب رفتن
 النَّهْجِج هویدا کردن راه و رفتن در آن^۸ .

ج

البَّعْج شکم شکافتن
 البَّهْج شاد کردن^۲
 السَّحْج^۳ خراشیدن
 السَّهْج سودن بوی و پیوسته-
 جستن باد^۴ .
 الشَّحْجِجُ وَالشَّحَّاج بانگ کردن
 کلاغ و استر^۵ «وَفَعَلَ يَفْعِلُ»
 لُغَةً^۶ .
 اللَّعْج سوزانیدن^۷
 ح
 البَدْح بینداختن و بچوب-
 بزدن^۹ .
 البُرُوح پدید آمدن صید و جز
 آن چنانکی جانب چپ باسوی
 تودارد و عرب آنرا شوم دارند^{۱۰}
 [البَطْح بروی افکندن]^{۱۱}
 البَلَح بر روی او کندن^{۱۲}
 البُلُوح مانده شدن^{۱۳}

۱- ب: «زفان از دهان بیرون کردن سگ» - د: «زبان بیرون کردن سگ» - تاج المصادر این بیت را ندارد

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند ۳- در امشدد و در ب و تاج المصادر بی تشدید

۴- بود: «سودن» فقط ۵- ب: استر، اشتر - د: شتر، ستر - تاج المصادر

استر - منتهی الارب استر و شتر مرغ ۶- بود این تکه را ندارند

۷- ب: سوزانیدن دل ۸- ب: «پیدا کردن راه» - د: «هویدا کردن راه»

۹- ب: «انداختن و بچوب زدن» ۱۰- ب: «پدید آمدن آهو و صید چنانکه

جانب چپ سوی تو دارد و عرب آنرا شوم دارد» - د: «پدید آمدن صید و جز آن چنانکه

جانب چپ باسوء تودارد و عرب آنرا شوم دارند» ۱۱- کذا ب - د: «بروی

او کندن» - ا این بیت را ندارد - تاج المصادر: بروی افکندن

۱۲- بود و تاج المصادر این بیت را به تمامی ندارند .

۱۳- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر : مانده شدن و خشک شدن خاك نمکن

الجَدْحِ بَست شوریدن ^۱	[الجُنُوحُ کُشتن] ^۵
الجَرَحِ خسته کردن و کسب	الدُّلُوحِ زیر بار کران رفتن ^۶
کردن و در کسی طعن کردن ^۷	الذَّبَحِ گلو بریدن و شکافتن ^۷
الْجِلْحِ خوردن اشتر سر -	[الرُّجْحَانِ افزون آمدن] ^۸
درخت را ^۲ .	الرُّزُوحُ وَالرُّزَاحُ * سخت لاغر
الْجُمُوحُ وَالْجِمَاحُ سر بنهادن	شدن ^۹ ستور و بماندن .
اسب و کشتی چنانکه آنرا فرو	الرَّشَحِ خوی بیامدن ^{۱۰}
نتوان داشت و سر باز زن از -	الرَّضَحِ کوفتن
چیزی ^۳ .	الرَّفَاحَةُ کسب و بازرگانی -
الْجَنَحِ بر بال زدن مرغ ^۴	کردن ^{۱۱} .

-
- ۱- پ: «تر کردن بست و آنج بدان ماند» - د: «تر کردن بست و مانند آن» -
تاج المصاير: بست آميختن - بست يابست پيش ازاين آمده بود (ص ۹۵ و ۱۰۳)
- ۲- پ: «خوردن شتر سردرخت را» - د: «بخوردن شتر سردرخت را»
- ۳- پ: «سر نهادن کشتی و اسب چنانکه آنرا باز نتوان داشت و سر باز زدن از چیزی» -
د: «سر بنهادن اسب و کشتی چنانکه آنرا باز نتوان داشت و سرازکار باز زدن»
- ۴- پود: «بر بال مرغ زدن» - تاج المصاير: بر بال زدن
- ۵- کذا پ- د: «بکشتن» - ا و تاج المصاير اين بيت را ندارند - منتهی الارب:
پيش آمدن تاريکی شب
- ۶- پود: «کران بار رفتن» ۷- د: «گلو بریدن و چیزی بشکافتن»
- ۸- ا و تاج المصاير اين بيت را ندارند * رزاح درامشده است ۹- پ: لاغر کشتن
- ۱۰- پ: «خوی آمدن و آب تراييدن» - د: «بيامدن خوی و بترويدن آب و آنج بدان ماند» ، خوی = عرق (غياث)
- ۱۱- پود اين بيت را ندارند

الزَّجَجُ لُغْدٌ وَنِيزَةٌ زَدَنُ ^۱	السَّلَجُ حَدَثٌ كَرَدَنُ ^۷
السَّبَجُ تَصَرَّفٌ كَرَدَنٌ فِي مَعِيشَتِهِ	السَّمَّاحُ ^۸ وَالسَّمَّاحَةُ سَخَاوَتُ
«وپرداخته شدن» ^۲	كَرَدَنٌ وَيُعَدُّ بِالْبَاءِ ^۹ .
السَّبَّاحَةُ شَنَا كَرَدَنُ ^۳	السَّنُوحُ ضِدُّ الْبُرُوحِ وَالْعَرَبُ
السَّرْحُ كَسَى رَأْسَهُ بِجِلْدِ فَرَسَتَانِ	تَتَيَّمَنُ ^{۱۰} بِهِ ^{۱۰} وَ سَخَنَ سِرَ
وَبَجَرَ كَرَدَنٌ بِامْدَادٍ ^۴ .	بَسْتَهُ كَفَتَنَ وَيُعَدُّ بِالْبَاءِ ^{۱۱} .
السَّرُوحُ بَجَرَ اشْدَنَ	الشَّيْحُ پَهَنَ گِرْدَانِيدَن رَشِ -
السَّطْحُ بَكْسْتَرَانِيدَن ^۵	دَسْتُ ^{۱۲} .
السَّفَحُ رِيزَانِيدَن آبٍ وَ جِزْ آنِ	الشَّرْحُ پَدِيدَ كَرَدَنَ وَ شَرْحَهُ كَرَدَنَ
السُّفُوحُ وَ السَّفَحَانُ رِیَخْتَه -	كَوْشَتُ وَ كَشَادَه كَرَدَنَ دَلِ ^{۱۳} .
شَدَنُ ^۶ .	الشَّقْحُ الْكَسْرُ وَالْبُعْدُ -

-
- ۱- ب: «لُكْدَزْدَن سَتُور» - د: «لُكْدَزْدَن وَ نِيزَه زَدَن»
 ۲- ب: د: «بُودَ اَيْنَ تَكِه رَا نَدَارَنَد»
 ۳- ب: «شَنَاه زَدَن» - د: «شَنَاهُ كَرَدَن» -
 تاج المصادر: «اَشَنَا كَرَدَن»
 ۴- ب: «بَجَرَ كَذَا شَتَن سَتُور» - د: «بَجَرَ كَذَا شَتَن»
 ۵- د: «تَاجِ الْمَصَادِرُ: كَسْتَرَانِيدَن»
 ۶- ب: «رِیَخْتَه شَدَن آبٍ وَ آنَجَ بَدَانِ»
 مانند اِزْمَايَعَاتِ - د: «رِیَخْتَه شَدَن آن»
 ۷- ب: «غَايَطُ كَرَدَن» وَ تَاجِ الْمَصَادِرُ كَذَا
 ۸- د: «مَشْدَد»
 ۹- ب: «بُودَ تَمَامِ اَيْنَ بَيْتِ رَا نَدَارَنَد»
 ۱۰- ب: «تَاجِ الْمَصَادِرُ: يَتَيَّمَنُ - د: «بِهَر»
 دو صورتِ تَوَانِ خَوَانَد وَ صَحِيحٌ اَسْتُ چِه يَكِي مَذْكَرِ اَسْتُ وَ دِيكْرِي مَوْثُ
 ۱۱- ب: «بُودَ اَيْنَ تَكِه رَا نَدَارَنَد»
 ۱۲- ب: «پَهَنَ گِرْدَانِيدَن اِزْشَ دَسْتُ»
 د وَ تَاجِ الْمَصَادِرُ اَيْنَ بَيْتِ رَا نَدَارَنَد - مَنْتَهِي الْاَرَبُ : شَيْحُ الدَّاعِي دَرَا زَ كَرْدَ دَسْتُ رَا دَرْدَعَا -
 رَشُ : بَقْتَحُ بِمَعْنَى بَازَ وَ مَسَافَتُ دُو دَسْتُ بَاشَدُ چُونِ اِزْهَمُ بَازَ كَنْنَدُ وَ آنَرَا اِرْشَ نِيزَ كَوِينَدُ
 (سُرُورِي) ۱۳- د: «كَشَادَن دَلِ»

والشَّجْ ۱ .	کسی را از حاجت خویش و شمشیر
الصَّبْحُ صبحی دادن و بامداد	بپهنا بر کسی زدن ۴ .
بجای یا نزدیک کسی شدن ۲	الصَّلُوحُ الصَّلَاحُ ۵
الصَّدْحُ بانگ کردن خرو و	الضَّبْحُ والضُّباح بانگ کردن
کلاغ ۳	روباه ۶ .
الصَّفْحُ فا گذاشتن جرم و اعراض	الضَّرْحُ دور کردن ۷
کردن از کسی یا از چیزی و هما	الطَّرْحُ بیو کردن و یَعْدِي بِنَفْسِهِ
يُعْدِيَانِ بَعْنٍ و واگردانیدن	وبالباء ۸ .

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب : شکستن
 - ۲- ب: «....» بجایی یا نزدیک کسی شدن» - د: «...» و بامداد بنزدیک کسی یا بجایی شدن»
 - ۳- ب: «الصدح والصدوح - بانگ کردن خروس» - د: «الصدح والصدوح والصداح همه مشدد - بانگ کردن خرو» - تاج المصادر : «الصدح - بانگ کردن خروس و کلاغ» - منتهی الارب : بانگ کردن مرد - خرو که خرو هم ضبط شده به معنی خروس است چنانچه خرد خروه یعنی تاج خروس (سروری)
 - ۴- ب: «اعراض کردن از چیزی یا کسی و فرو گذاشتن جرم و هما یعدیان بعن و باز گردانیدن کسی را از حاجت خود» - د: «فرو گذاشتن جرم و اعراض کردن از چیزی یا کسی و هما یعدیان بعن و واگردانیدن کسی را از حاجت خویش»
 - ۵- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب : نیک گردیدن - صلاح در ا مشدد است.
 - ۶- ب: «الضبح، مشدد - آواز نفس اسب آمدن و دویدن و ازاله گردانیدن خورشید و آتش چیزی را . الضباح بانگ کردن روباه» - د: «الضبح، مشدد - آواز نفس اسب آمدن در دویدن و ازاله بگردانیدن خورشید و آتش چیزی را . الضباح - بانگ کردن روباه» - تاج المصادر مانند است
 - ۷- بود این بیت را ندارند .
 - ۸- ب: «افکندن» - د: «بیو کردن»

الطَّفُوْحُ پر شدن، واطْفَحَ عَنِّي	الفَضَحُ ۷ رسوا کردن
ای اذهب عَنِّي ^۱ .	الفَطْحُ پهن کردن ^۸
الطَّلَحُ مانده کردن ستور و مانده	الفَلَحُ شکافتن
شدن وی ^۲ .	القَبَحُ نفرین کردن و القَبَحُ ^۹
الطَّمَحُ والطِمَاحُ والطُمُوْحُ	والقُبُوْحُ از نیکی دور کردن ^۹
بلند نگرستن بچیزی ^۳ .	القَدَحُ آتش زدن و در کار کسی
الْفَتَحُ کشادن و حکم کردن ^۴	خلل آوردن و بکفلیز خوردی
الفَدَحُ گران کردن کار و وام	و انچ بدان ماند برداشتن و در
کسی را ^۵ .	نسب طعن کردن و آب بگشادن
الفَسَحُ فراخ کردن و یُعَدِّي	از چشم و خوره در دندان و درخت
باللام ^۶ .	افتادن ^{۱۰} .

-
- ۱- ب: «پر شدن وزود گذشتن» - د: «پر شدن وزود بگذشتن»
 ۲- بود: «لاغر کردن ستور» ۳- ب: «الطموح والطماح به ضم! - بلند نگرستن بچیزی و یعدی بالی» - د: «الطماح به کسر والطموح - بلند نگرستن بچیزی»
 ۴- و فراخ شدن سرسوراخ پستان (تاج المصادر)
 ۵- ب: «... و فام کسی را دادن» - د: «یاوام کسی را»
 ۶- بود « » راندارند. ۷- والفضيحة (بود)
 ۸- بود این بیت راندارند. ۹- بود: «القبح - نفرین کردن و از نیکی دور کردن»
 ۱۰- ب: «آتش زدن و خلل در آوردن در کار کسی و بکفلیز خوردی بر کردن» - د: «آتش بزدن و در کار کسی خلل آوردن و عیب کردن و بکفلیز خوردی و آنچ بدان ماند برداشتن» - تاج المصادر مانند فقط چشم بکو فروشدن را اضافه دارد - کفلیز یا کفلیز به معنی کف گیر است و پیش از این آمده بود (ص ۱۴۶) - مؤلف منتبهی الارب خوردی را شور با و نسب را نسبت و خوره را گرم نوشته است

القرح ^۱ خسته کردن	الکسح برف و خانه رُفتن ^۶
القرُوح هم رف شدن ستور ^۲	الکسح پنهان داشتن دشمنی و
القرح بول بینداختن سگ و	براندن و اعراض کردن از
يُعَدِّي بالبَاءِ وَفَعِلَ يَفْعَلُ	چیزی ^۷ .
لُغَةً ^۳ .	الکفح رویاروی شمشیر زدن و
القَمَحُ وَالْقُمُوحُ سر باز زدن اشتر	بوسه زدن ^۸ .
از آب خوردن ^۴ .	الکسح الکسح ^۹
الکسح لگام وا کشیدن ^۵	الكلوُح والکلاَح روی ترش
الکدح کار کردن و خراشیدن	کردن ^{۱۰} .

- ۱- ب: القرح (مفتوح) والقرح (مضموم) وچنین است در تاج المصادر
- ۲- ب: «تمام دندان شدن ستور» - تاج المصادر : «هم رف شدن ستور و آبستنی شتر پدید آمدن و قرحه به حته ای است قبله به» - د این بیت را ندارد
- ۳- ب: «بول انداختن سگ و یعدی بالبأ» - د مانند ب فقط بینداختن در جای انداختن
- ۴- ب: «القمح - سر باز زدن اشتر از آب خوردن» - تاج المصادر مانند ب: اشتر نه اشتر
- ۵- ب: لگام کشیدن - تاج المصادر : لگام باز کشیدن .
- ۶- ب: «برف رفتن وانج بدان ماند» - د: «برف رفتن»
- ۷- بود: «دشمنی پنهان داشتن و اعراض کردن از چیزی»
- ۸- ب این بیت را ندارد - د: «رویاروی شمشیر یا بوسه زدن» - تاج المصادر هم رویاروی صحیح تر رویاروی است نه رویاروی برای توضیح بیشتر به تعلیقات رجوع کنید .
- ۹- بود این بیت را ندارند ۱۰- د کلاح را ندارد و ب تمام بیت را - کلاح در منتهی الارب مضموم است و در تاج المصادر از قید اعراب آزاد .

المساحة ^۷ زمین پیمودن	اللطخ دست نرم بر چیزی زدن ^۱
المصوح ^۸ بنا پیدا شدن	اللفح سوختن ^۲
الملح نمک باندازه ^۹ در طعام	اللمح درخشیدن برق و ستاره
کردن ودایگی کردن	واللمح ^۳ واللمتحان نگریستن
النبیح ^{۱۰} و النبیح ^{۱۰} و النباح ^{۱۰}	المتح آب از چاه بر کشیدن ^۴
بانگ کردن سگ «وَفَعِلَ يَفْعِلُ»	المدح ستودن
لُغَةً ^{۱۱}	المزح ^۵ والمزاح بالضم مزاح
النبح ^{۱۱} و النجاح روا شدن	کردن ^۵
حاجت ^{۱۲}	المسح بروی دست بسودن و بریدن
النضح فراخ کردن ^{۱۲}	بشمشیر و شستن ^۶

-
- ۱- ب تمام بیت را ندارد - د: «دست بر چیزی نرم زدن» - تاج المصادر مانند ا
 ۲- ضربتی سبک زدن (تاج المصادر)
 ۳- بود: «اللمح - نگریستن و درخشیدن برق» - د: «آب کشیدن از چاه» -
 تاج المصادر: «آب کشیدن از چاه و روز دور بر آمدن»
 ۴- ب: «المزح والمزاح (به کسر) - مزیح کردن» - همانند ا ولی مزاح اعراب
 ندارد - تاج المصادر مانند ا و منتهی الارب ايضاً - مزاح: لاغ (منتهی الارب)
 ۵- ب: «بسودن بروی دست» - د: «بر روی دست بسودن»
 ۶- کذا درب و تاج المصادر ولی در د به فتح، ظاهرأ سهو کاتب است (منتهی الارب)
 ۷- بود: «مدرس شدن» - د: با اندازه
 ۸- در ده اود نبیح و نباح مشددند و در منتهی الارب والمنجد چنان که آورده ایم بی تشدید
 ۹- بود این تکه را ندارند.
 ۱۰- بود این بیت را ندارند.

بادسرد جستن ولگد زدن ستور
و عطا دادن و تَفَحُّهُ بِالسَّيْفِ
تَنَاوَلَهُ مِنْ بَعِيدٍ .

خ

[البَدَخ کردن کشی کردن] ۷
التَّنُوخ مقام کردن ۸
الجَفَخُ والجَمَخُ ۹ فخر و تکبر
کردن ۱۰
الرُّسُوخ استوار گشتن و بنج‌آور
شدن ۱۱

النزح آب کشیدن از چاه ۱
النزوح دور شدن
النشج والنشوح آب خوردن
نه بسیری ۲
النصح والنصاحه بالفتح نصیحت
کردن و يُعَدِّي باللام اجود ۳
النصح جامه دوختن ۴
النصوح سیراب خوردن ۵
النصح والتنفاح تراپیدن مشک
و خُنب ۶
النفع والنفوخ دمیدن بوی و
النفع دمیدن خون از رگ و

۱- ایضا دندارد و در ب باخطی جزم تن افزوده اند .

۲- بود تمام این بیت را ندارند

۳- ب: «النصح والنصيحة - نصیحت کردن» - د: «دمانند ب و در آخر: تعدیته باللام
افصح» - تاج المصاير نصح به فتح ولی ظاهر آسهواست (منتهی الارب)

۴- ب: «درزیانه کردن» - د: «درزی کردن» - درهمه نسخ نصح به فتح ن است و در
منتهی الارب: نصح (به ضم ص)

۵- ب: «آب زدن و تشنگی نشانیدن» - د: «آب بزدن و تشنگی نشانیدن» و کاتب
نصح را به غلط نطخ نوشته است .

۶- ب: «النفع - بوی دمیدن و بشمشیر زدن
و بدست زدن ستور چیزی را» - د: «النفع - دمیدن بوی و بزدن شمشیر و بدست بزدن
ستور چیزی را» ۷- کذا ب - د: البذخ - ا و تاج المصاير این بیت را ندارند

۸- بود این بیت را ندارند ولی هر دو ان آمده است (منتهی الارب)

۹- والزمخ (ب) والذمخ (د) ۱۰- د: فخر کردن و تکبر کردن

۱۱- ب: «استوار و بنج آور شدن» - د: تاج المصاير: «استوار شدن و بنج آور شدن»

الرضخ اندك دادن ^۱	و يقال شَمَخَ بِأَنْفِهِ إِذَا ^۸
الزَمَخُ الْجَفَخُ ^۲	تَكَبَّرَ.
السَّبَخُ النَّوْمُ وَالْفَرَاغُ ^۳	[الصُّرَاخُ بانك کردن] ^۹
السَّلَخُ در آخر ماه شدن ^۴	الصَّمَخُ بر سوراخ گوش زدن ^{۱۰}
السُّنُوخُ ثابت شدن در علم ^۵	[الطَّابِخُ پختن] ^{۱۱}
الشَّدَخُ سرشکستن و فراخ -	الْفَتَخُ سر انگشتان سوی کف
شدن ^۶ سپیدی در روی اسب.	پاشکستن ^{۱۲} .
الشُّرُوخُ فرامردی نشستن -	الْفَسَخُ نقض کردن بیع و دیگر
كودك ^۷ .	عقدها ^{۱۳} و از جای بیاوردن بند
الشَّمَخُ وَالشُّمُوخُ بلند شدن	و شُشله کردن جامه.

-
- ۱- ب: «اندك اندك دادن» - تاج المصادر: كوفتن و اندك دادن، رضخ را هم كاتبه رضخ نوشته
 ۲- بود این بیت را ندارد
 ۳- ایضاً بود ندارند - خواب سخت و فراغ (منتخب)
 ۴- بود: «پوست باز کردن»
 ۵- بود این بیت را ندارند.
 ۶- ب: بودن - د و تاج المصادر: بیودن
 ۷- بود این بیت را به تمامی ندارند - منتهی الارب: دندان کفایتیدن شتر و جوان شدن كودك
 ۸- تاج المصادر: ای
 ۹- كذاب بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند
 ۱۰- بود این بیت را ندارند
 ۱۱- كذاب - د: «طعام پختن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند
 ۱۲- ب: «سرانگشتان باز پس شکستن» - د: «سرانگشتان واسوی کف شکستن» - تاج المصادر: «سرانگشتان سوی کف و اشکستن» - منتهی الارب: به فتحین سست شدن بندهای اندام و فروهشته گردانیدن انگشتان
 ۱۳- ب: «... و لید از جای آوردن و خلقان کردن جامه» - د مانند فقط شلیشه در جای ششله

النسخ منسوخ کردن، و نسخ گرفتن از جای و زایل گردانیدن حکم ^۷ .	الفنخ کوفتن غوره خرما الفنخ رام و مقهور کردن ^۱ اللفنخ برآلودن ^۲ المرخ آرد سرشته و انج بدان ماند بدست ^۳ مالیدن و روغن و انج بدان ماند در تن ^۴ مالیدن العسخ از صورت مردمی بگردانیدن و بی طعم بگردانیدن ^۵ .
النسخ آب از چشمه برجوشیدن «و بزدن آن» ^۸ . [النسخ بر سر زدن چنانک مغز بیرون آید] ^۹ .	الملخ کردن کشی کردن، «وقیل السیر الشدید» و قیل السهل ^۶ .
الجحد والجحود انکار کردن ^{۱۰} و یُعَدّی الی المفعول الثانی بِنَفْسِهِ وبالباء.	

-
- ۱- بود این بیت را ندارند .
۲- د: ورالودن ۳- ب: در دست ۴- ب: در اندام
۵- ب: «از صورت آدمی بگردانیدن» - د: «از صورت مردمی بگردانیدن» و بقیه بیت
را نسخه ها ندارند . - تاج المصادر : تحویل صورة الی ما هو اقبیح منها و بی طعم گردانیدن
برای توضیح بیشتر درباره نسخ به تعلیقات نگاه کنید .
۶- بود ۷- ب: «منسوخ کردن و نسخ کردن و
زایل گردانیدن حکم» ۸- بود «و بزدن آن» را ندارند .
۹- کذا ب - تاج المصادر دهاغ در جای مغز - اود این بیت را به تمامی ندارند .
۱۰- ب: «انکار کردن از چیزی» - د: «انکار کردن» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند .

الجهد كوشیدن و رنجیدن و	المغد شتافتن ^۷
رنجانیدن ^۱ .	المهد بگسترانیدن ^۸
السعد نيك بخت کردن، والسعد*	النهود سوی دشمن خاستن ^۹
والسعود* همایون شدن ^۲	في
الصخد* والصد* گرمای آفتاب	الشجد تیز کردن ^{۱۰}
در کسی اثر کردن ^۳ .	و
الضهد مقهور کردن ^۴	البحر كوش اشتر شكاقتن ^{۱۱}
اللحد بچسبیدن و گور را لحد	البعر پشك و شتر بلوك افكندن ^{۱۲}
کردن ^۵ .	البهر دما براو كندن و غلبه -
اللهد فاتر تولیدن ^۶	

-
- ۱- ب: «كوشیدن و رنجانیدن» - د: «كوشیدن و برنجانیدن» * در ا مشدد
 ۲- ب بود: «السعد - نيك بخت گردانیدن» در جای تمام بیت .
 ۳- ب بود تمام این بیت را ندارند . ۴- ب بود و تاج المصادر: «مقهور گردانیدن»
 ۵- ب: «چسبانیدن و درلحد نهادن» - د: «بچسبیدن و درلحد نهادن» - تاج المصادر:
 «چسبیدن از حق و گور را لحد نهادن» - لحد بالضم و بالفتح شكاف در پهن گور (منتهی الارب)
 ۶- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: گران بار کردن کسی را ، و در منتهی الارب
 نیز قریب بهمین مضمون آمده است - تولیدن: بواو مجهول بمعنی رمیدن (آندراج)
 ۷- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر: المغد شتافتن ، المغد - در عیش خوش
 بر آمدن و پرورانیدن عیش خوش کسی را و ظاهر اضبط تاج المصادر صحیح است و کاتب نسخه
 معد و مغد را باهم خلط کرده (منتهی الارب)
 ۸- ب بود و تاج المصادر: گسترانیدن ۹- ب بود: «برخاستن» - تاج المصادر:
 خاستن سوی دشمن - در نسخه ا خواستن است ولی مانند دیگر جاها غلطی است از کاتب
 ۱۰- ب: تیز کردن کارد و غیره (الحاقی)
 ۱۱- د: «كوش شتر بشكاقتن» ۱۲- ب: پشك (پشکل - الحاقی) افكندن -
 د: «پشك او كندن» - تاج المصادر مانند متن - لوك: نوعی از شتران باشد و بزبان سیستانی
 عشقه را لوك گویند (سروری)

داشتن چیزی در چشم دیدار ^۶	کردن و افزون شدن ^۱ نورماه
الجهر چاه ^{**} پاك کردن تا آب	«وبهَرَّ الرَّجُلُ بِرُع» ^۲ .
پدید آید و صافی شود ^۷	الشَّغَرُ دندان بیوکنندن ^۳ «يقالُ
الدَّحْرُ والدُّحور ^۷ دور کردن	مِنْهُ تُغَيِّرُ الصَّبِيَّ إِذَا سَقَطَتْ
الدُّخُور خوار شدن	رَوَا ضَعْفُهُ وَدندان پیشین -
الدَّغْر سپوختن و ملازه برداشتن ^۸	شکستن ^۴
«وتركُ تاز کردن در جنگ» ^۹	الجعر سرگین او کنندن خداوند
الدُّخْر ^{۱۰} بالقصر یخنی ^{۱۱} نهادن	مخلَب از سباع ^۵ .
الدَّعْر ^{۱۲} ترسانیدن ^{۱۳}	الجهرُ والجَهارة [*] آواز بلند
الزُّخور جوشیدن دیگ و بسیار	برداشتن ، والجَهارة بزرگ

- ۱- د: اوزون
 ۲- بود این تکه را ندارند - برع در در تاج المصادر مضموم است و در ا مضموم و مفتوح و در منتهی الارب مفتوح
 ۳- ب: افکنندن (در اصل) - شکستن (الحاقی)
 ۴- بود این تکه را ندارند
 ۵- بود: «سرگین افکنندن سك» - تاج المصادر مانند فقط خداوندان در جای خداوند، مخلَب: داس بی دندان و چنگال جوارح دد باشد یا مرغ یا بمعنی چنگال - رغان جوارح است و چنگال غیر جوارح را ظفر گویند (منتهی الارب)
 ۶- ب: «الجهر - آواز برداشتن ، و چاه پاك کردن (الحاقی) - د: «الجهر - آواز برداشتن» * تاج المصادر به کسر ج * تاج المصادر: خاك -
 پاك کردن
 ۷- دحر در ا مشدد است و دحور در تاج المصادر بدو شکل : مضموم و مفتوح اما ظاهر أصحیح مضموم است و مفتوح نعت آن است (منتهی الارب)
 ۸- ب: بر داشتن کودک (تعلیقات) ۹- بود « را ندارند .
 ۱۰- ب به فتح و ضم ولی درست نیست (منتهی الارب)
 ۱۱- برای یخنی به تعلیقات نگاه کنید
 ۱۲- ب: به فتح و ضم
 ۱۳- ب: بتپسانیدن

القیاس ^۶ .	شدن آب رود و دریا ^۱ .
الشفر پای برده‌اشتن سگ تا بول کند و خالی شدن شهر از مردم و قومی را از جای بیرون کردن ^۷ .	الرهُور روشن شدن چراغ و آتش و جز آن ^۲ .
الشهر شمشیر کشیدن و الشهر ^۸ والشهره معروف کردن ^۸ .	السحر * جادوی کردن و فریفتن ^۳ .
المحر * * گرم کردن شیر تا سوخته شود ^۹ .	السحر التعلیل بالطعام و- الشراب ^۴ .
المهر ^{۱۰} چربش بگذازانیدن ^{۱۱} الطححر مثل الدحر ^{۱۲} .	السعر * * آتش افروختن و حرب انگیختن ^۵ .
	الشعر غلبه کردن کسی را بشاعری و فَعَلَ یَفْعَلُ لُغَةً و هو-

-
- ۱- بود: «بسیار شدن آب جوی و دریا» - تاج المصادر و دراز شدن نبات (اضافه دارد)
 - ۲- بود: «روشن شدن چراغ و جز آن» * در ا مشدداست ۳-د فریفتن راندارد و درب نیز به متن افزوده اند. ۴- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب:
 - فریفتن و محتاج گردانیدن بطعام و شراب و علت نهادن * * در دو ا مشدداست
 - ۵- بو تاج المصادر: جنك انگیختن - د: او و وختن و جنك انگیختن
 - ۶- بود این بیت را ندارند - در تاج المصادر شعر مکتور است ولی هر دو شکل آمده (منتهی الارب) ۷- بود این تکه را ندارند .
 - ۸- ب: «الشهر- شمشیر بر کشیدن و شهره گردانیدن» - د: «الشهر- شمشیر بر کشیدن و شهره کردن» - تاج المصادر: آشکارا کردن
 - ۹- بود این بیت را ندارد .
 - ۱۰- در همه نسخ مشدداست جز تاج المصادر ۱۱- ب: «چربش گذازانیدن» - د: «چربش گذاختن» ۱۲- بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را (منتهی الارب)

الظهور دست یافتن و آشکارا شدن، والظهورُ والظهر برجای بلند شدن ^۱ .	باز شدن ^۶ القصر بر کندن درخت ^۷ و بقصر چیزی رسیدن .
العهر ^۲ والعهورُ والعهارة زنا کردن، وفعلٌ یفعلُ - لغة ^۳	القصر خوار کردن و شکستن کسی را ^۸ .
الفخر نازیدن ^۴ و افزون آمدن از کسی بفخر، وفعلٌ یفعلُ لغة ^۵ فی هذا وهو القياسُ .	الكهر با نهارانیدن و دور آمدن روز ^۹ .
الفخر دهن باز کردن ^۵ و	* المهارة ^{۱۰} سیناوردن وزیرك شدن ^{۱۱} .

-
- ۱- ب: «الظهور - آشکارا گردانیدن و برجای بلند شدن و دست یافتن» - د مانند ب فقط آشکارا شدن درجای آشکارا گردانیدن .
 - ۲- در ا و تاج المصادر به سکون و فتح ع زنا کردن - عهارة در ب و د مکسور است ولی درست نیست (منتهی الارب)
 - ۳- بود: «العهر والمهارة -
 - ۴- د: بنازیدن و بقیه بیت را نسخه ها ندارند
 - ۵- د: وا کردن
 - ۶- تاج المصادر: بارشدن (سهو کاتب)
 - ۷- ب: درخت بر کندن -
 - ۸- د: و کسی را شکستن - تاج المصادر: غلبه کردن کسی را
 - ۹- بود: «روی ترش کردن در روی کسی و دور بر آمدن روز» - تاج المصادر مانند ا (تعلیقات)
 - * د: المخر - شکافتن
 - ۱۰- ب: المهارة، به کسر م - تاج المصادر به کسر و فتح م - د: المهر و المهارة (به فتح) و ظاهراً مهارة به فتح صحیح است (منتهی الارب)
 - ۱۱- ب: «آشکارا کردن وزیرك شدن» - د: «سناوردن وزیرك شدن» - تاج المصادر: وزیرك شدن و مهر فی الماء ای سبیم (تعلیقات)

النَّهْرُ كَاوَيْنٌ ^۱ کردن	الْمَكْزُ الضَّرْبُ بِالْجُمُعِ عَلَى-
النَّهْرُ اشتر کشتن و بر	الْمَكْزُ الضَّرْبُ بِالْجُمُعِ عَلَى-
سینه زدن ^۲ .	النَّهْرُ فَاَتَوْلِيْدُنْ وَ كَوْفْتُنْ بِهَآوَن ^۷
النَّهْرُ دَمِيْدُنْ خُوْنُ اَز رَكْ، وَ	النَّهْرُ جَنْبَانِيْدُنْ
يَفْعِلُ لُغَةً فِيهِ ^۳ .	النَّهْرُ جَنْبَانِيْدُنْ
النَّهْرُ بَانِكْ بَرَزْدُنْ وَ جَوِي كُنْدُنْ	النَّهْرُ جَنْبَانِيْدُنْ
«وَآبَ رَفْتُنْ دَر جَوِي» ^۴ .	النَّهْرُ جَنْبَانِيْدُنْ
النَّهْرُ دَوْر كَسْرْدُنْ اَز خُوِيْشْتُنْ	النَّهْرُ جَنْبَانِيْدُنْ
كَسِي رَا بَعْنَف ^۵ .	النَّهْرُ جَنْبَانِيْدُنْ

- ۱- ب: کابین
۲- ب: «اشتر کشتن» - د: «شتر کشتن». وبقیه بیت را نسخه‌ها ندارند.
۳- ب: «نهره زدن و دررفته برجستن» - د: «نهره زدن و برجستن دررفته» و هر دو معنی صحیح است (منتهی الارب)
۴- بود «راندند» - بود این بیت را به تمامی ندارند.
۵- بود «راندند» - بود این بیت را به تمامی ندارند.
۶- ایضاً بود ندارند - لکدزدن بر سینه و مشت بر کردن زدن و بدست ینابگرد زدن بر سینه و گلو (منتهی الارب)
۷- ب: «بجواز کوفتن» - د: «بهاون بجواز کوفتن» - تاج المصادر مانند ۱ - تولیدن پیش از این آمده بود (ص ۲۳۲)
۸- ب: کاستن
۹- ب: بروی
۱۰- بود «راندند»
۱۱- بود: بنیزه ، ب: در نسخه د الحاقی بنظر می‌رسد .

الرَّغْسُ * بسیار گردانیدن مال و ببر که گردانیدن ^۱ .	البَّهَش آرزو مند گشتن و یُعَدی بالی ^۶ .
[اللِّحْس لیسیدن] ^۲	الجَّحَش خراشیدن
[النَّحْس بد اختر گردانیدن] ^۳	الجَّهَش آغاز کردن بگریستن ^۷
المَّعَس مالیدن ادییم و جز آن ^۳	المَّحَش ^۲ سوزانیدن و خراشیدن ^۸
النَّحْس تنگ کردن سوراخ بکمره بچوب ^۴ .	النَّعَش برداشتن
النَّهَس گزیدن مار و بدن دان پیشین گزیدن ^۵ .	النَّهَش ^۹ النَّهَس ^۹
ش	ص
	البَّخَص چشم بر کنندن ^{۱۰}
	الدَّحَص پای انداختن گوسپند و جز آن در وقت کشتن ^{۱۱} .
البَّغَش اندک باریدن	

* در امشداست ۱- ب: و ببرکت گردانیدن آن ۲- کذا بود و تاج المصادر -
این بیت را ندارد . ۳- بود و تاج المصادر این بیت را ندارند ۴- ایضاً بود
ندارند - تاج المصادر کذا ، ادیم: نوعی از پوست که بلغار باشد و روی زمین (برهان جامع)
۵- ب: «گزیدن مار» - د: «گزیدن» در جای تمام بیت . (بکره ص ۱۴۲ و ۱۴۴)
۶- بود و این تکه را ندارند . ۷- ب: گریستن - د: «آغاز بگریستن»
۸- ب: المَّحَش ، سهو کاتب (منتهی الارب) ۸- بود خراشیدن را ندارند
۹- بود: «گزیدن مار» ۱۰- ب: «چشم بر کردن» دراصل
۱۱- بود: «الدَّحَص - نیک دوییدن» ولی درست نیست (منتهی الارب) - تاج المصادر
مانند متن .

الرَّهْمُ نيك افشاردن ورهْمَهٗ -	سخت دويدن ۵ .
الْحَجَرُ اى نَكَبَهٗ ۱ .	*
الشُّخُوصُ از جاي بجاي شدن	ض
و از جاي برآمدن و چشم پهن	الدَّحَضُ بلغزيدن پاى و بگشتن
باز ماندن ۲ .	آفتاب از ميان آسمان ۶ .
الفَحَصُ نيك واپژوهيدن ويُعَدِّي	الدُّحُوضُ باطل شدن حجت ۷
بِعَنٔ و ميان سر ستردن و نيك	الرَّحَضُ جامه شستن ۸ و رُحِضَ -
دويدن ۳ .	المَحْمُومُ اذا اخَذَتْهُ -
القَمَصُ بر جاي بگشتن ۴	الرُّحَضَا ۸ .
المَحَصُ پاك كردن زر و جز آن و	المَحَضُ ويژه كردن و شراب

۱- بود : «الرهم» - بنياد افكندن و رَهَصَت الدابة رهصاً ستور آب آورد» - د :
«الرحص» - بنياد دراو كندن و روهَصَت الدابة رهصاً ستور آب آورد» و تقريباً تمام
اين معانى (منتهى الارب) آمده است - تاج المصادر دهص ولى سهو كاتب است
(ايضاً منتهى الارب)

- ۲- چشم واداشتن و چشم برهم زدن و چشم باز ماندن (منتهى الارب - نقل به معنى)
۳- ب : «نيك واپژوهيدن (واجستن) و نيك دويدن» - د مانند ب - پژوهيدن پيش
از اين آمده است (ص ۶۲ و ۲۲۱) ۴- بود اين بيت دارند .
۵- ايضاً بود ندارند - تاج المصادر : و نيك دويدن و مثل الدحص ايضاً .
* ب : «اللخص والمخص مثل الدحص» - د : «المخص والدص واللخص - نيك دويدن»
۶- بود : «بلغزيدن» فقط و در همه نسخه ها اين بيت موخر بر بيت ديگر است .
۷- ب : باطل شدن (اصل) حجت (الحاقى) - د : «باطل شدن حجة»
۸- بود اين تكه را ندارند

ط

ویژه دادن .

[النَّحْضُ فازدن کویه و جنبانیدن چیزی] ۱ .

الشَّحْطُ والشُّحُوطُ دور شدن
الضَّغَطُ افشردن ۶

[الْمَخْضُ و الْمَخَاضُ درد زه خواستن] ۲ .

القُحُوطُ با ایستادن باران و
فَعِلُ لُغَةً فِيهِ وَقُحِطَ -
القَوْمُ قَحْطًا إِذَا أَصَابَهُمُ -
الْجَدْبُ ۷ .

النَّحْضُ گوشت از استخوان باز
کسردن و تیز و تنک کردن
سنان ۳ .

اللَّغَطُ واللَّغَطُ شَغَبَ کردن ۸
الْمَخْطُ کشیدن و بیرون گذاشتن

النَّهْضُ وَالنَّهْوُضُ برخاستن ۴

۱- کذا ب - د: «جنبانیدن و فازدن کویش» ۱ و تاج المصادر این بیت را ندارند -
منتهی الارب: «جنبانیدن چیزی و جنبانیدن دل و در چاه و زدن دوغ» کوش که در نسخه د آمده
پیش از این آمده بود (ص ۳۶ و ۲۲۸) - کویه نسخه ب نیز ظاهر آکویه است (برهان جامع)
۲- ایضاً ب - د: درد زه خواستن (غلط کاتب) - منتهی الارب: مخاض بالفتح و الکسر
درد زه گرفتن زن - او تاج المصادر ندارند.

۳- بود * * * را ندارند ۴- کذا تاج المصادر - ا و بود: برخواستن
(سهوی است از کاتب نسخه ا که همه جا خواستن را با خواستن خلط کرده)

۵- د این مصدر را ندارد. ۶- ب: «فشاردن» - تاج المصادر:
«فرجای افشاردن» ۷- بود این بیت را ندارند .

۸- ب: «اللغط - رُغِبَ کردن» د: «اللغط - شَغَبَ کردن» - تاج المصادر: و اللغات
(به کسر) - اضافه دارد) - منتهی الارب بانک و فریاد کردن - شَغَب: بالفتح و بفتحین و غین
معجمه شود و خروش و فتنه و فساد (غیاث)

وَيُعَدِّي بِنَفْسِهِ وَبِالْئَ	تیر «ومُخاط» از بینی بیفگندن ^۱
النُّعُوطُ وَالنَّعْطُ قِيَامُ الذِّكْرِ ^۶	المَعَطُ بر کندن موی
ع	المَغَطُ کشیدن کمان و آنچه بدان
البَّخْعُ هلاك کردن	ماند.
البُّخُوعُ اقرار دادن و کردن-	النَّخَطُ بینی پاک کردن ^۲
نهادن ^۷ .	ظ
[البَّرَاعَةُ تمام شدن] ^۸	البَّهْظُ کران کردن بار مردم-
البَّصْعُ الْجَمْعُ فِيمَا قِيلَ ^۹ .	را ^۳ .
البَّصْعُ گوشت بریدن و شکافتن	الجُّحُوطُ چشم بیرون خزیدن ^۴
جراحت ^{۱۰} .	اللَّحْظُ نگرستن بگوشه چشم

۱- بود « راندارند و د بیرون کشیدن در جای بیرون گذاشتن

* مخاط کغراب (بروزن غراب) آب بینی (منتهی الارب)

۲- بود این بیت را ندارند

۳- ایضاً بودند ندارند - تاج المصادر : باد در جای بار ، غلطی است از کاتب (منتهی الارب)

۴- بود : « بیرون خزیدن چشم » - منتهی الارب : بزرگ شدن چشم

۵- ب : نگرستن - د : نگریستن ، و بقیه بیت بیت را نسخه ها ندارند

۶- د : « النعوط - قیام کردن ذکر » ۷- ب : کردن - تاج المصادر : البخوع

۸- ا این بیت را ندارد - کذا در بقیه نسخ

۹- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب : بضع بضعاً گرد آورد - تاج المصادر بضع

(که به معنی جماع کردن و سیراب شدن در منتهی الارب آمده)

۱۰- بود : « بریدن گوشت » و بقیه بیت را ندارند

البضوع والبضع سیراب شدن ^۱	[الجرع اندك اندك خوردن
البكع سرزنش كردن و پیاپی	شراب والماضى جرع ^۵ .
زدن شمشیر ^۱ .	الجزع قطع كردن مسافت ^۶
التسع نه بکردن و نه يك	الجلوع روی برهنه كردن ^۷
بستدن ^۲ .	الجمع گرد کردن
التلع والتلوع روز دور	الخدع فریفتن والخدع کساد
برآمدن ^۱ .	شدن و در سوراخ شدن سوسمار
الجدع بریدن لب و گوش و	وخشك شدن آب دهن و خواب
بینی و در زندان كردن ^۳ .	در چشم آویختن* ^۸ .
الجدع در زندان كردن و واداشتن	الخدع بینجیدن گوشت و جز-
ستور بی علف ^۴ .	آن ^۹ .

-
- ۱- بود این بیت را ندارند . ۲- ب: «نهم شدن و نه يك بستدن» - د: «نهم شدن و نه يك بستدن مال» - تاج المصادر : ستدن
- ۳- بود: «بریدن گوش و بینی و لب» - تاج المصادر : و دست .
- ۴- ب: «باز (الحاقی) داشتن ستور بی علف» - د مانند ب ۵- کذا بود-
- ۱ و تاج المصادر این بیت را ندارند . ۶- ب: مسافت قطع کردن
- ۷- ب این بیت را ندارد . ۸- ب: «الخدع (به فتح و کسر خ) والخدیعة فریفتن» - د: «الخدع (به فتح خ و کسر د) والخداع والخدیعة-فریفتن» - منتهی الارب خدع (به فتح خ) فروشدن چشم بمفاك خواب
- ۹- بود «جز آن» را ندارند .

الخَرْعُ شكاقتن ^۱	الخَمْعُ والخُمُوعُ والخُمَاعُ ^۸
الخَزَعُ واپس استادن ^۲	لَنَكَّ واز رفتن .
الخُشُوعُ والخُضُوعُ فروتنی	الخُنُوعُ فروتنی نمودن
نمودن و خَشَعَتِ الْأَرْضُ	الدَّسَعُ نشخور بر آوردن ، وعطاء
يَمِيسَتٌ و لَمْ تَمْطَرْ ^۳ .	دادن، والدَّسَعُ والدَّسِيعَةُ
الْخَلْعُ نعل وجامه بیرون کشیدن	سپوختن ^۹ .
و خلعت ^۴ دادن و هذا يَمَعْدِي	الدَّفْعُ فرا دادن و سپوختن و باز
بِعلی .	گشتن بانبوهی و الدَّفْعُ -
الْخُلْعُ بِالضَّمِّ و افروختن زن	والدِّفَاعُ دفع کردن از کسی ^{۱۰}
بکاوین ^۶ .	الدَّلْعُ زفان از دهن بیرون کردن
الْخِلَاعَةُ داس بیاوردن خوشه و	و بیرون آمدن آن ^{۱۱} .
خُلِعَ الْوَالِي عُزْلَ ^۷ .	الدَّمْعُ رفتن اشك «وَفَعَلَ فَعْلًا»*

-
- ۱- بود این بیت را ندارند
 - ۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: واپس ایستادن
 - ۳- بود: «فروتنی نمودن» فقط ۴- د: خلعة
 - ۵- بود: و المثانی ، تاج المصادر مانند: هذا ۶- ب: «الخلع» (بهضم و فتح خ - ضم آن صحیح است ، منتهی الارب) بر فروختن زن بکابین و الاسم منه الخلع
 - ۷- بود این بیت را ندارند ۸- بود این مصدر را ندارند .
 - ۹- بود: «الدسع - نشخور بر آوردن و عطاء دادن»
 - ۱۰- : «فرادادن و باز داشتن و سپوختن و باز گشتن بانبوهی» -د: «فرادادن و واداشتن و سپوختن و واداشتن بانبوهی» ۱۱- ب: ... و بیرون شدن - د: «زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن» - تاج المصادر زبان و دهان و بقیه مانند متن
 - * - فعلا (به سکون ع) و منتهی الارب مانند متن

الرَّثْوَعُ چرا کردن	لُغَةً ^۱ .
الرَّتَعُ وَالرَّتَاعُ الْأَكْلُ بِشَرِّهِ ^۲	الذَّرْعُ برش ^۲ پیسودن و غلبه -
الرَّدْعُ بازدن ازکاری و بیالودن	کردن قی بر مردم .
بِعَطَرٍ وَجَزَّانٍ ، وَرُدْعُ الرَّجُلِ ^۳	الرَّبْعُ چهار بکردن و چهاریک
تبش باسر باشد ^۴ .	مال بستدن و چهارتوبکردن و
الرَّفْعُ برداشتن و نیک رفتن داشتن	چهارم باب آمدن اشتر و سنگ
و نیک راندن وی و تَقَرُّبُكَ ^۵ .	اوراشتن و بجای ایستادن و تب
الشَّيْ ^۶ .	چهارم آمدن والفعل ^۷ مِنْ هَذَا
الرُّفْعَانِ بسلطان برداشتن ^۷	رُبْع ^۳ .

۱- بود « راندارند

۲- ب: بارش - د: بارش - تاج المصاد: برش - رش: منتهی الارب: (ص ۲۲۴)
گز کردن جامه (و معانی دیگر)

۳- ب: «چهارم شدن و چهاریک مال استدن و چهارته کردن رسن و سنگ افراشتن و
بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن والفعل من السادس ربع» - د: «چهارم شدن و
چهاریک بستد و چهارتو کردن و سنگ اوراشتن و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن
والفعل من الاخر ربع» - برای تب چهارم به تعلیقات نگاه کنید

۴- تاج المصاد: الرتاع (به کسر) - بود این بیت را به تمامی ندارند - منتهی الارب:
رتاع (بالکسر) چریدن ستور و آبخوردن در فراخی یا چریدن بحر ص تمام در زمین یا
علف یا عام است ۵- ب: «بازداشتن و بیالودن بعطر و جز آن و باز زدن» -

د: «بازداشتن و بیالودن بعطر و جز آن و باز زدن» - باسر شدن یعنی بر گشتن و عود و
و پیش از این هم آمده بود ، به تعلیقات نگاه کنید .

۶- بود: «برداشتن» و بقیه بیت راندارند .

۷- بود این بیت را ندارند .

بستدن وهفت تو کردن و بد	الرقع پاره درجامه دادن و هجا
گفتن کسی را ^۶ .	کردن ^۱ .
السَّجْع بانگ کردن قمری و	الرُّكُوع پشت خم دادن
جز آن ^۷ و سخن بسجع گفتن .	الرَّمَعان ^۲ لرزیدن ^۳ ازخشم .
السُّطُوع ^۸ دمیدن بوی و صبح	الزَّرْع کشت کردن و
و برخاستن کرد ^۹ .	برویانیدن ^۴ .
السَّع کشیدن و سوزانیدن و	[الزَّمعان دیررفتن] ^۵
سیاه کردن ^{۱۰} .	السَّيْع هفت بکردن و هفت يك

۱- ب: «رقعه درجامه دوختن» - د: «پاره دريك ديگر دادن»

۲- د «الزَّمعان» ولی به معنی دیگری است (منتهی الارب)

۳- تاج المصادر: جنبیدن .

۴- ب و تاج المصادر: ورویانیدن ۵- ب: «الزَّمعان مثل الرَّمعان» - دوا

این بیت را ندارند . تاج المصادر: الزمع والزمعان - دیر رفتن ، صحیح همان دیر

رفتن است (منتهی الارب) ۶- ب: «هفتم شدن وهفت يك مال استدن وهفت

ته کردن رسن و کسی را بد گفتن» - د: «هفتم شدن وهفت يك بستدن وهفت توی کردن و

بد گفتن کسی را» - تو: پرده وته ولای (برهان جامع)

۷- د: و آنج بدان ماند - ب مانند دولی الخاقی است .

۸- در ا و د مشدد ۹- د: «دمیدن بوی و برآمدن صبح و برخاستن کرد»

برخاستن در نسخه ۱ مانند دیگر جاها با واو است

۱۰- تاج المصادر: «گرفتن ومنه لنسفاً بالناسیه و سوزانیدن آتش و سموم و بل زدن

مرغ» ، ظاهر همه این معانی آمده است (منتهی الارب)

السَّقْعُ بانگ کردن خروهِ ^۱	الشَّفَاعَةُ خواهش کردن .
السَّلْعُ ^۲ شکافتن ^۳	الشَّمْعُ والشُّمُوعُ والمَشْمَعَةُ ^۴
الشَّرْعُ نهادی نهادن و هویدا کردن و شکافتن و نیزه سوی کسی راست شدن ^۵ .	الْبَازِي بازی کردن .
الشَّرْعُ والشُّرُوعُ در آب آمدن، والشُّرُوعُ در کاری شدن ^۶	الْمَصْدَعُ * شکافتن و بجای آوردن فرمان و هَذَا يَعْصِي بِالْبَاءِ و با گردانیدن ^۷ .
الشَّعْشَعُ نعلین را شمع کردن ^۸	الْمُصْدِعُ * چسبیدن سوی کسی و يُعْنَدِي بِأَلِي ^۹ .
الشُّسُوعُ دور شدن	الْمَصْرَعُ * والتمصرع
الشَّقْعُ جُفَّت کردن	بَيَّوْكَندَن ^{۱۰} .

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : خروس در جای خروهِ، خروهِ همان خروس است و پیش از این آمده بود (ص ۲۲۵) ۲- در ا و د، مشدد
- ۳- تاج المصادر : سرشکافتن
- ۴- ب : «الشرع : پدید کردن و شکافتن - الشروع : در آب یا در کاری شدن» - د : «الشرع : پدید کردن و هویدا کردن و شکافتن - الشروع : اندر آب آمدن و اندر کاری شدن» ، نهادی نهاریا ناشتا (برهان جامع) ۵- تاج المصادر : دوال کردن نعلین را - شمع بالكسر دوال نعل (منتهی الارب) ۶- بود : «الشماع» در جای همه مصادر - تاج المصادر والشماع (به کسر - اضافه دارد) * در ا و د مشدد است
- ۷- بود : «شکافتن، و بجای آوردن فرمان والثانی یعدی بالباء» - تاج المصادر : «آشکارا کردن و منه فاصدع بما توهم وشکافتن و بیابان بریدن و بار گردانیدن و بدو فرقت کردن کوسپند» ۸- بود این بیت را ندارند * * در نسخه ا مشدد است
- ۹- ب : «الصرع - افکندن» - د : «الصرع - بیو کندن»

نهادن ^۶ .	الصَّفْعُ * سیلی زدن کَلِمَةُ -
الضَّلَعُ چسبیدن وَيُعَدِّي بِعَلَى ^۷	مُؤَلَّدَةٌ ^۱ .
الطَّبَعُ درم و شمشیر زدن و مهر	الصَّفْعُ * بر میان سر زدن و بانگ
کردن «وسبوی پر کردن» ^۸	کردن خروهِ ^۲ .
الظَّلَعُ لنگیدن ^۹	الصُّنْعُ * بِالضَّمِّ کردن و نیکی
الْفَجَعُ مصیبت رسانیدن و بدو ^{۱۰}	کردن والثَّانِي يُعَدِّي بِأَلَى ^۳
در آوردن و اندوهگن ^{۱۱} کردن	الصُّنْعُ وَالصَّنْعَةُ نیکو تعهد
الْفَزَعُ برزور ^{۱۲} چیزی شدن	کردن اسب ^۴ .
و غلبه کردن به جمال ^{۱۳} و جز آن	الضَّبْعُ دست یازیدن بکسی ^۵
	الضَّجُّ وَالضُّجُوعُ پهلوی بر زمین

* در نسخه ۱ مشدد است

- ۱- ب: «الصفع والصقع مشدد - سیلی زدن» - د: «الصفع مشدد - سیلی زدن»
- ۲- ب: این بیت را ندارد ولی صقع در ضمن صفع آمده است - د: این بیت را ندارد - تاج المصادر خروس در جای خروهِ - خروهِ به معنی خروس پیش از این آمده بود (ص ۲۴۵ و ۲۴۵)
- ۳- تاج المصادر: «نیکویی کردن يقول صنع اليه معروف» - صنع در د مشدد است و در ب بدفتح و ضم ص وای صنع مفتوح به معنی دیگر است ۴- بود این بیت را بدتمامی ندارند - صنعة در نسخه ۱ مشدد است ۵- یازیدن: آهنگ کردن و بلند شدن و دست به چیزی دراز کردن (سروری)
- ۶- ب: «بسوی کسی چسبیدن و یعدی بالی» - د: «چسبیدن بکسی و یعدی بالی»
- ۷- بود این تکه را ندارند .
- ۸- ب و تاج المصادر: بدرد
- ۹- د این بیت را ندارد
- ۱۰- ب و تاج المصادر: بدرد
- ۱۱- بود و تاج المصادر: اندوهگین
- ۱۲- ب: زیر (ص ۲۰۱)
- ۱۳- د: بر جمال

الفَصْعُ ^۱ افشردن رطب تا پوست باز شود ^۲ .	[القَدْعُ نافر جام گفتن] ^۶
الفَلْعُ شکافتن ^۳	القَلْعُ نافر جام گفتن
القَبْعُ والقُبَاعُ بانگ کردن خوک .	القَرْعُ کوفتن و مقهور کردن وقرعه ببردن ، والقَرْعُ والقِرَاعُ گشتنی کردن اشتر ^۷
القُبُوعُ سر دزدیدن چیز و سر درجامه کشیدن و درزمین رفتن و دما برافتنیدن ^۴ .	القَزُوعُ شناختن ^۸ .
القَدْعُ باز داشتن ^۵ و لگام باز کشیدن اسب .	القَشْعُ وا بردن باد ابر را و پراکنده کردن قوم ^۹ .
	القَصْعُ شپش کشتن و نشخوور نپک همالیدن و زاد خوست

۱- در ا پاك شده - در تاج المصادر بی اعراب - در بود مفتوح

۲- ب: «پوست باز کردن رطب» - د: «پوست وا کردن رطب» .

۳- بود این بیت را ندارند - فلع در تاج المصادر از قید اعراب آزاد است

۴- ب: «القبع - فراهم آمدن خارپشت و سر درجامه کشیدن و درزمین رفتن و افتادن» د: «القبع - واهم آمدن چیز و سر درجامه کشیدن» - تاج المصادر : «القبع - سر در دزدیدن خارپشت و سر درجامه کشیدن آدمی و دما بر او افتادن و بشدن درزمین» - چیز و : خارپشت و رو باه . ترکی (برهان جامع) ۵- د: واداشتن

۶- کذا بود و تاج المصادر - ا این بیت را ندارد - فی قذغ بدو شکل است ، مفتوح و ساکن و در منتهی الارب به سکون ذ ۷- بود: «القرع : کوفتن و مقهور کردن -

القراع : گشتی کردن اشتر» ۸- بود این بیت را ندارند

۹- ب: «باز بردن غم و ابر» - د: «وا بردن ابر و غم»

القلع بر کنند ^۴	گردانیدن و کسی را خرد و
القمع خوار و شکسته کردن	خوار داشتن و فرو نشانیدن
«وبلخت زدن و قمع در سرجای نهادن» ^۵	تشنگی ^۱ .
القنوع سوال کردن ، «والنعت قانع و قنیع» ^۶ .	القطوع عبیره* کردن آب ،
الکسروع دهن بر آب نهادن در	والقطوع والقطاع بریده
آب خوردن و فعیل فعلاً	شدن آبها و از سردسیر بگرم-
لغة فيه ^۷ .	سیر شدن مرغان و همچنین بر
الکسع پشت پای یا دست به	بدل ^۲ .
	القطع بریدن
	القطیعة رحم بریدن ^۳

۱- ب: «شیش کشتن و نشخوار نیک خاییدن و تشنگی فرو نشانیدن» - د: «شیش کشتن و نشخور نیک بخائیدن و تشنگی بنشانیدن» - تاج المصادر: «تشنگی بنشانیدن و آب بکلو فرو بردن و کسی را خرد و خوار داشتن و زاد خوست گردانیدن و قتل القلمه و...» شاهدی از حدیث در آخر. توضیح نشخور و زاد خوست در تعلیقات آمده است * عبیره = عبور (غیاث)

۲- ب: «القطع: بریدن، لقطیعه: رحم بریدن، القطوع والقطاع: بریده شدن آبها و از سردسیر بگرم سیر شدن مرغ و همچنین بر بدل (برعکس-الحاقی)» - د: «القطوع والقطاع: بریده شدن آبها و از سردسیر بگرم سیر شدن مرغان و همچنین بر بدل»

۳- د: بریدن رحم ۴- د: بکندن

۵- ب بود این تکه را ندارند - تاج المصادر: بمقهه (عمود آهنی - منتهی الارب) زدن در جای بلخت زدن - قمع (الکسرفیه اشهر) سرخنور (تنور و ظروف مثل کاسه و خم) های سرتنکه که بر سر آن گذاشته روغن و جز آن در وی ریزند (منتهی الارب)

۶- ایضاً بود ندارند ۷- بود تمام این بیت را ندارند

اللمع واللمعان درخشیدن	بنشستگاه کسی با زدن و
المتع والمتوع روز دور	راندن ^۱ .
بر آمدن والمتع منفعت و	الكنوع نزدیک آمدن و با هم
بر خورداری گرفتن و یعدی	آمدن و فروتنی نمودن ^۲ .
بالباء ^۵ .	اللذع * سوزانیدن
المزوع نیک شتافتن ^۶	اللسع * گزیدن مار و کژدم ^۳
المصع جنبانیدن ستور دنبال را	اللقع * انداختن اشتر بلوک و
ویعدی بالباء ^۷ .	جز آن و به چشم کردن ^۴ .
المصوع درفشیدن بخنوه* و	

-
- ۱- ب: «بریس ستور زدن ، بیا (الحاقی)» - د: «بریس ستور زدن» - تاج المصادر : «پشت پای یا دست بنشستگاه کسی با زدن و آب سرد بر پستان چهارپای زدن و دست زدن با سیر تازور شود و راندن (وشاهدی از حدیث)
- ۲- ب: «نزدیک آمدن و بهم آمدن» - د: «نزدیک آمدن و فاهم آمدن اعضا اسیر در بند» * در ا مشدد ۳- و زنبور و کسی را بد گفتن (ب اضافه دارد) - د ایضاً فقط در جای زنبور منج (که به همان معنی است ص ۳۱ و ۲۱۷)
- * * اللطع : انکشت لیسیدن (ب) ۴- ب و د: انداختن (فقط) - تاج المصادر مانند متن فقط شتر در جای اشتر ۵- ب: «المتوع - دور بر آمدن» - د: «المتوع - دور بر آمدن آفتاب»
- ۶- ب: «زود گذشتن» - د: «زود بگذشتن» ۷- ب: «المسع (سپه کاتب) جنبانیدن دنبال و درخشیدن و الاول یعدی بالباء» - د مانند متن فقط شتر در جای ستور - تاج المصادر : و نیک شتافتن و انداختن بچه از شکم و زدن بشمشیر ، با شاهدی از حدیث (اضافه دارد)

جزآن ، وکُلُّ شَیْءٍ وَّ لِّی و ذَهَبَ فَقَدْ مَصَعَ ^۱ .	فرو کردن ^۴ . النَّصُوعُ * هویدا شدن و خالص شدن ^۵ .
المنع بازداشتن النَّجْوُع جای گیر آمدن پند و در گرفتن خضاب و تاثیر کردن دارو و موافق آمدن طعام و شراب ^۲ .	النَّفَع سود کردن النَّعِقُ والنَّقْوُع سیراب گردانیدن، والنَّقْوُع سیراب شدن ^۶ . النَّعِق برآمدن بانگ و نقیع کردن ^۷ .
النَّخَع نخاع بریدن در کشتن ^۳ النَّشْوُع بالضم، و جَوْر بگلو کردن	الهَبْوُع والهَبَّعَان گردن یازیدن

-
- ۱- بود این بیت را به تمامی ندارند - * تاج المصادر : برق-بخنوه (به فتح اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم) به معنی برق در این نسخه مکرر آمده است (ص ۸۹-۱۶۷ و...) .
- ۲- بود: «جای گیر آمدن بند و موافق آمدن طعام و شراب» ولی چنان که در متن آمده پند است نه بند (تاج المصادر ومنتهی الارب) ۳- بود این بیت را به تمامی ندارند - نخاع : مغز مهره پشت که حرام مغز نامندش (منتهی الارب)- تعلیقات
- ۴- ایضاً بود این بیت را ندارند - دارو در کام و دهان ریختن (منتهی الارب) - وجود: به فتح واو وضم جیم داروی رقیق که در حلق ریزند (غیاث) * در ا مشدد
- ۵- بود: «ویژه رنگ شد» ۶- ب: النقع - «سیراب گردانیدن و درآب آغشتن میوه و دارو و برآمدن بانگ و گرد» - د: «النقع - سیراب گردانیدن و برآمدن بانگ» - تاج المصادر : سیراب کردن و گرد آمدن در کو (باشواهدی)
- ۷- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر : برآمدن بانگ و شتر کشتن از بهر مهمانی و نقیع کردن - نقیع کسفینه (بروزن سفینه) مهمانی مسافر و ستر که در مهمانی کشند (منتهی الارب)

الثلغ سرشکستن	چهارپای در رفتن ^۱ .
الدَمْعُ * * خوار کردن و سرشکستن	الهَجْوُعُ ^۲ خفتن
«چنانک بمغز رسد و باطله	الهَطْوُعُ اقبال الرَجُلِ بَبَصَرِهِ
کردن» ^۶ .	غلى الشئ لا يُقْلِعُ عَنْهُ ^۳ .
السَّلْوُغُ * تمام دندان شدن چهارپا	الهَمْعُ وَالْهَمْوُعُ وَالْهَمَمَعَانُ
کی ژنگله دارد» ^۷ .	فرود دیدن اشک، وَفَعَلَ يَفْعُلُ
السَّلْوُغُ * السَّلْوُغُ ^۸	لُغَةً فِيهِ ^۴ .
الفَدَغُ ^۹ شکستن چیمیزی کی ^{۱۰}	غ
میان تهی باشد .	البَزَغُ نیش در زدن ، وَفَعَلَ
اللَدَغُ * * والتَلَدَاغُ ^{۱۱} گزیدن	يَفْعُلُ لُغَةً ^۵ .

- ۱- ایضاً بود ندارند - یازیدن پیش از این هم آمده بود (ص ۲۴۶)
- ۲- والتهجج (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۳- بود این بیت را به تمامی ندارند - هطع هطعاً بالفتح وهطوعاً شتابان و ترسان بیش آمد یا متوجه شد به چشم و بر نکرخت از آنچه نکرست وی را (منتهی الارب)
- ۴- ایضاً بود تمام این بیت را ندارند .
- ۵- بود » « را ندارند * * در ا و د مشدد
- ۶- ب کذا فقط برسد در جای رسد - و : «سرشکستن چنانکه» و خوار کردن را ندارد * * در ا مشدد
- ۷- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر
- ۸- ایضاً بود ندارند
- ۹- د: الفرغ (سهو کاتب)
- ۱۰- د: که
- ۱۱- بود ندارند

الهُبُوغُ خُفْتَنُ ^۷	کژدم ^۱ .
ف	النَّبِغُ وَالنُّبُوغُ آشکارا شدن ،
الْجَعْفُ بر کردن و بیو کردن ^۸	وَالْغَايِرُ يَفْعُلُ وَالْمَاضِي
[الرَّعْفُ از پیش بشدن] ^۹	فَعَمِلَ مِنَ الْجَمِيعِ ^۲ .
الزَّحْفُ * خزیدن و فراجنک	النَّزْعُ اندرهم او کردن قومی ^۳
شدن بانبوهی ^{۱۰} .	النَّسْعُ * پَرَّ در نان زدن و فراجنک
السَّحْفُ * فربهی از پشت کوسپند	کسی تولیدن ^۵ .
باز کردن ^{۱۱} .	النَّشْعُ غلبه کردن شوق چنانکی
الشَّعْفُ ^{۱۲} دل بردن و شیفته	نزدیک باشد کی بی هوشی
گردانیدن ^{۱۳} .	آرد ^۶ .

-
- ۱- بود: «کزیدن مار و کژدم»
 در تاج المصادر یفعل فقط مفتوح العین است .
- ۲- بود: «اندرهم افکندن قومی را» - د: «اندر او کردن قومی را»
- ۳- بود: «افکندن قومی را» - د: «اندر او کردن قومی را»
- ۴- د: بر ولی صحیح پراست ، پر در نان زدن یعنی با پر-
 مرغ نان را نشان کردن (منتهی الارب)
- ۵- بود این تکه را ندارند - تولیدن
 بیش از این آمده است (ص ۲۳۲)
- ۶- ب: «غلبه کردن شوق چنانکه نزدیک
 باشد کی بیهوش کند» - د: «غلبه کردن شوق بر مردم چنانکه نزدیک باشد که بیهوش-
 آرد»
- ۷- د: بخفتن ۸- ب: افکندن
- ۹- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند .
- ۱۰- ب: «خزیدن و بانبوهی فاجنک شدن» - د: «بخزیدن و فاجنک شدن بانبوهی»
- ۱۱- ب: مثل النحض - د: مثل النحص - سرستردن (تاج المصادر ضاع دارد)
- ۱۲- به فتح و سکون ع ، دوشکل (ب و تاج المصادر) ۱۳- بود: شیفته گردانیدن (فقط)

الزَّعَقُ * بترسانیدن و نعره زدن و هذا يُعَدِّي بالبَاءِ ۹	الشَّغْفُ ۱ رسیدن دوستی بغلاف دل ۲ .
الزُّهُوقُ برآمدن جان و فَعِيلٌ لُغَةً عِنْدَ بَعْضِهِمْ و باطل شدن و از پیش شدن و آکنده شدن استخوان و زَهَقَ السَّهْمُ ای جاوَزَ الْهَدَفَ ۱۰ .	القَحْفُ بر آهیانه زدن ۳ اللَّحْفُ * جامه بر کسی او کندن ۴ ق البَحْقُ يك چشم گردانیدن ۵ البَعْقُ شکافتن ۶ الدَّحْقُ * * دور کردن ۷ الدَّهْقُ * * شکستن و پُر کردن و پاره کردن ۸ .
السَّحْقُ ۱۱ بسودن ۱۲ اللَّهْقُ * * سخت سپید شدن ۱۳ المَحْقُ بکاهیدن و نیست کردن ۱۴	

-
- ۱- به فتح و سکون غ ، دوشکل (ب) - تاج المصادر به فتح غ و ا به سکون .
 - ۲- ب: «رسیدن دوستی بمیان دل» - د: «دوستی بمیان دل رسیدن - تاج المصادر مانند متن .
 - ۳- بود این بیت را ندارند - کاسه سر بریدن یا شکستن یا زدن بر آن یا رسیدن بر کاسه سر کسی و خوردن آنچه در آونه است یا کشیدن اشکنه و جز آن را و کندم دانه بر باد کردن و بردن هر چه باشد (منتهی الارب) * در اود مشدد
 - ۴- لحاف بر کسی افکندن یا بجامه بپوشیدن (تاج المصادر)
 - ۵- ب: «کور کردن» - د: «کور گردانیدن»
 - ۶- بود این بیت را ندارند - واشتر کشتن (تاج المصادر اضافه دارد)
 - ۷- بود این بیت را ندارند * * در امشدد ۸- ایضا بود ندارند
 - * در د مشدد ۹- بود: «ترسانیدن و نعره زدن»
 - ۱۰- بود: «باطل شدن و هلاک شدن» - و نیست شدن (تاج المصادر اضافه دارد)
 - ۱۱- در اود مشدد ۱۲- بود: سودن * * در امشدد
 - ۱۳- بود این بیت را ندارند ۱۴- ب: «کاستن و نیست کردن» -
 - د: «بکاهیدن و بستن و نیست کردن»

گ

السَّهَكَ * سودن

المَحَك ستهیدن^۱

المَعَكُ المَطَالُ وَاللَّي^۲

النَّهَكَ پوشیدن جامه تا کهنه

شود و مبالغت کردن در خوردن

و در دشنام، والنَّهَكَ وَالنَّهَكَةَ **

نزار کردن بیماری و فَعَلَ لَغَةً

و مبالغت کردن در عقوبت^۳ .

ل

البَعْلُ والبُعْوَانَةُ شوهری

کردن .

البَّهَلُ نفرین کردن، «وَبَهَلْتُهُ

خَلَّتُهُ وَإِرَادَتُهُ» .

الْجَعْلُ وَالْمَجْعَلُ کردن و هُوَ

مِثْلُ الْإِتِّخَازِ فِي التَّعْدِيَةِ وَ

لَهُ أَحْوَالٌ بِمَعْنَى التَّصْيِيرِ وَ

و بِمَعْنَى الْإِيْجَابِ وَ بِمَعْنَى-

الْحُكْمِ وَالْقَوْلِ وَ بِمَعْنَى-

الْخَلْقِ وَجَمِيعِ ذَلِكَ فِي-

الْقُرْآنِ وَيَأْتِي أَيْضًا لَمَّا بَعْدَهُ

نَحْوَ جَعَلَ يَفْعَلُ كَعَدَى

مِثْلُ طَفِقَ وَأَنْشَأَ .

* در آود مشدد

۱- ب: «ستهیدن» - د: «ستهیدن»

۲- بود: «المعك مثل المطل» - واپس افکندن و مالیدن و دور و دراز انداختن (منتخب)

۳- ب: «سخت ضعیف گردانیدن» - و: «سخت ضعیف کردن» در جای تمام این بیت

* تاج المصادر: نهكة (بضم وفتح ن) و نهوك (اضافه دارد)

۴- بود بعولة راندارند ۵- بود » راندارند .

۶- بود: «الجعل - کردن» در جای تمام این بیت ، تاج المصادر کذا باشواهدی از

کلام الله مجید و معانی دیگر فعل

الطَّحْلُ بِرِسْطِرْزٍ زدن	الذَّهْلُ مشغول شدن و يُعَدِّي
الفَحْلُ والفَحْلَةُ گشَن فرا-	بَعْنُ ۱ .
گذاشتن در میان اشتران ،	الرَّحْلُ والرَّحْلَةُ * شتر پالان
والفَحْلُ پی بکردن اشتر	کردن ۲ و از منزل برداشتن .
بشمشیر ۷ .	الزُّحُولُ * والْمَزْحَلُ ۳ دور شدن
الفعلُ والفعالُ كلاهما بِالْفَتْحِ	الزَّغْلُ ۴ شیر خوردن بزغاله
کردن ۸ .	السَّحْلُ * بتازیانه زدن وسودن
القُحُولُ خشك شدن و فَعِيلٌ	و يك تو تافتن ۵ .
فُعُولٌ لَوْ فَعَلًا اِيضًا لَغَةً وَالْفَتْحُ	الشَّغْلُ مشغول کردن
اَجَوَدُ ۹ .	الذَّهْلُ * اندك اندك دادن

-
- ۱- ب بود: «الذَّهْلُ - مشغول شدن» * در د مشدد است
- * در ا مشدد است ۲- د: «اشتر پالان کردن و...» - ب: پالان کردن
- اشتر و... ۳- بود این مصدر را ندارند ۴- در اود مشدد است
- ۵- ب: «يك ته - تو بافتن» - د: «پل! تو بافتن» - تو: پرده و ته ولای (و معانی دیگر - برهان قاطع) پیش از این هم آمده بود (۲۴۴)
- ۶- د: سپر (ظاهرأ سهو کاتب است) ، سپرز = طحال (تعلیقات)
- ۷- ب این بیت را ندارد - د: «الفحل - کردن» و ظاهرأ کاتب آن را با فعل خلط کرده ، تاج المصاادر : میان اشتران (اسقاط نقطه در این نسخه بسیار است) ، گشَن نیز پیش از این مکرر آمده است (ص ۸۶ و...)
- ۸- ب: «الفعل والفعال (الحاقی) - کردن» - د به شرحی که بیان شد ندارد
- ۹- ب تمام بیت را ندارد - د: «القحول - خشك شدن» - تاج المصاادر مانند متن فقط فعلا به سکون ع است نه ففتح

مَفْعُولَيْنِ، ۴ .	المَحَل مَكَز کردن و سعایت-
النَّعَل نعلین در پای کردن ^۶ .	کردن و يُعَدِّي بالباء ^۱ .
م	النَّحْلُ بِالضَّمِّ ^۲ دادن
الْجَنِّهِم روی ترش کردن ^۷	النَّحْلَةُ* * کاوین فرادادن بخوش-
الدَّحْمُ* بقوَّت جماع کردن ^۸	منشی ^۳ .
الدَّعْمُ* ستون فانهادن ^۹	النَّحُولُ* گداخته شدن تن
الدَّهْمُ* ناگاه آمدن، «وَفَعِلَ»	«وَفَعِلَ فَعُولًا لُغَةً وَالْفَتْحُ»
يَفْعَلُ لُغَةً ^{۱۰} .	افصح ^۴ .
الرَّغْمُ وَالْمَرْغَمَةُ بخاك رسیدن	النَّحْل سخن کسی بر دیگری
بینی و مقهور شدن و فَعِلَ لُغَةً	بستن ^۵ «و يُعَدِّي إِلَى
عِنْدُ بَعْضِهِمْ ^{۱۱} .	

-
- ۱- ب: «المحل والمحال - مکر و سعایت کردن» - د: «المحل والمحال - مکر و سعایت کردن»
- ۲- ب بود: النحل (به فتح) والنحلة- دادن
- ۳- بود این بیت را ندارند ولی نحلة را با نحل یکجا دارند * در او د مشدد است
- ۴- بود « » را ندارند
- ۵- د: سخن کسی بر کسی نهادن - تاج المصادر تمام این بیت را ندارد
- ۶- بود این بیت را ندارند.
- ۷- ایضاً بود این بیت را به تعامی ندارند.
- ۸- تاج المصادر: الدفع الشديد. ۹- ب: «ستون باز نهادن» - تاج المصادر «ستون فانهادن»
- ۱۰- بود این تکه را ندارند و تاج المصادر تمام بیت را .
- ۱۱- بود این بیت را ندارند تاج المصادر در ضبط مصادر بامتن منطبق است ولی رغم مفتوح را به معنی: «نگاه داشتن فروشدن آفتاب» دارد

الزَّحْمُ* ^۱ انبوهی کردن و بدوش	موی ^۹ .
بزدن ^۲ .	الفَغْمُ پر کردن بوی خوش
السَّهْمُ* قرعه ببردن ^۳	خیشوم ^{۱۰} را .
الشَّحْمُ پیه خوراندیدن ^۴	الفُغْمُ کَل شکفتن ^{۱۱} وجز آن
السَّهْمُ ^۵ بهراسانیدن ^۶	الكَمُ ^{۱۲} دهن اشتروسر بار-
الفَغْمُ* بدنجان گرفتن ^۷	دان بیستن ^{۱۳} .
الفُحْمُ و الفُحَامُ گریستن	اللَّحْمُ* گوشت دادن ^{۱۴}
كودك تا آوازش سپری شود ^۸ .	النَّهْمُ* والنَّهْمِ ^{۱۵} راندن اشتر
الفُحْمُ سیاه و نیکو شدن-	بعنف و بانگ کردن پیل و

-
- ۱- تاج المصادر: الزحمة
 ۲- ب: زدن
 ۳- بود تمام این بیت را ندارند
 ۴- ب: «پیه کداختن» - الشحم اطعام
 الشحم الشحوم تپاه شدن طعام و فعل (به کسر ع) فعلاً (به فتح ع) لغه (کذا - تاج المصادر)
 ۵- در د مشدد است
 ۶- ب و تاج المصادر «هراسانیدن»
 ۷- ب: «دندان گرفتن»
 ۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: القحوم والقحام (سهو کاتب) - گریستن
 (بقیه مانند متن)
 ۹- ایضاً بود این بیت را ندارند
 ۱۰- خیشوم = بینوی و استخوان بینوی (غیاث)
 ۱۱- ب: شکفتن کل - د: بشکفتن کل - تاج المصادر: شکفتن کل (و بقیه بیت را ندارد)
 ۱۲- د: الکفم (ظاهرأ سهواست)
 ۱۳- ب: «دهان اشتر
 بستن» - د: «دهن شتر به بستن» - تاج المصادر مانند متن فقط: بستن در آخر، شاهی
 برای مورد استعمال فعل نیز اضافه دارد * در ا مشدد است
 ۱۴- بود و تاج المصادر این بیت را ندارند
 ۱۵- بود این مصدر را ندارند - در ا مشدد است

شیر ^۱	نکند، و یُعَدّی بِاللّامِ و خطاب
ن	کردن و سر اویدن در خواندن ^۸
[الدَّهْنُ جرب کردن] ^۲	اللَّعْنُ** نقرین کردن و دور کردن.
[الرَّهْنُ** گرو کردن، یقالُ رَهْنْتُ الشَّيْءِ عِنْدَ فُلَانٍ وَ رَهْنَتُهُ الشَّيْءِ وَ دَائِمُ شَدْنٍ ^۳	المَحْنُ آزمودن و دادن ^۹ .
الشَّحْنُ ^۴ پر کردن و برانیدن	المَهْنَةُ خدمت کردن و المَهْنَةُ بِالْفَتْحِ دوشیدن ^{۱۰} .
الطَّحْنُ* آرد کردن.	
الظَّمْنُ ^۶ رفتن ^۷	
اللَّحْنُ** چسبیدن بکسی و یُعَدّی بِالِی و سخن سر بسته گفتن کی جز مـ مخاطب فهم	البَدَّ ناگاه آمدن
	التَّجَه روى فراکاری کردن، و الماضی تَجَهَّ وَ وَزَنُهُ

- ۱- بود: «راندن بعنف» - بانگ برآشتر زدن تانیک برود و بانگ کردن پیل و شیر و نهیم بکذا ای اولع به والنهم سنگ انداختن بسرائنکشت قال..... (تاج المصادر)
- ۲- کذا بود (مشدد) - ا و تاج المصادر ندارند
- ۳- بود: «گرو کردن و دایم شدن» - ب: خصومت - (الحاقی)
- ۴- درد مشدد است
- ۵- بود: راندن
- ۶- ا و تاج المصادر به فتح و سکون ع (دو شکل)
- ۷- ب: «از جای بجایی شدن» - د: «از جای بجای شدن» ** در او د مشدد
- ۸- ب: «میل کردن و خطا کردن» - د: «میل کردن» - تاج المصادر مانند متن فقط:
- که در جای کی و خطا در عوض خطاب ۹- بود دادن راندانند - تاج المصادر: و خاک و گل از جاه بر آوردن و تازیانه زدن و کشیدن ایدیم تا فراخ شود (اضافه دارد)
- ۱۰- بود: «المهن - خدمت کردن و دوشیدن» - در نسخه المهنه در بالای خط افزوده اند - تاج المصادر: حلب الابل عن المصدر.

السَّيِّئَةُ * براست زدن	تَعْمَلُ لِأَنَّ تَمَاءَ بَدَلْ
الشَّدَّةُ وَالشُّدَّةُ سر گشته شدن	مِنْ الْوَاوِ ۱ .
و مشغول کردن ، وَالْمَاضِي	الْجَبْهَ کسی را بدرشتی از کاری
مِنْهُمَا شَدِيدٌ ۷ .	با زدن و بر پیمانی زدن و
الشَّيْفَةُ * مشغول کردن و شَفِيفَتِي	مکروه پیش کسی و ابردن ۲
فُلَانٌ إِذَا أَلَحَّ عَلَيْكَ فِي-	الْجِلَّةَ سنگ ریزه از جای فرائر
الْمَسْئَلَةِ * حَتَّى أَنْفَذَ	کردن ۳ .
مَا عِنْدَكَ ۷ .	الدَّرَّةُ * دفع کردن از کسی ، قیل
الْعَضَةُ بد گفتن	الْهَاءُ مُبْدَلَةٌ مِنَ الْهَمْزَةِ ۴
الْكِدَّةُ خراشیدن ۸	الرَّفَةُ * والرَّفْوَةُ ۵ بآب آمدن
الْمَدَّةُ ستودن ۹	اشتر هر گاه کی خواهد ۶ .

-
- ۱- بود این بیت را ندارند
و بر پیمانی زدن
فرائر کردن - تاج المصادر هم جای نه جای
- ۲- بود: «کسی را بدرشتی از کاری باز داشتن»
۳- ب: «ریک از جایی فرائر کردن» - د: «ریک از جای فرائر کردن» - تاج المصادر هم جای نه جای
- ۴- بود: «بازداشتن» در جای تمام این بیت . * در د مشدد .
- * * در ا مشدد . ۵- رفوه را د ندارد و در ب الحاقی است - هر دو مصدر در ا مشددند ۶- ب: «بآب آمدن اشتر هر گاه که خواهد» - د مانند ب فقط شتر در جای اشتر - کخواهد! (تاج المصادر)
- ۷- بود این بیت را ندارند . * * * مساله (تاج المصادر)
- ۸- و کوفتن بسنگ (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۹- بود: «مثل المدح» - تاج المصادر ایضاً المدح

النَزْءُ دور کردن^۱

النَّقْه در یافتن^۲

النَّقْوَةُ * از بیماری به شدن^۲

النَّسَكَةُ * هه کردن، «والغابر»

يَفْعَلُ^۳ .

ومن المعتل^۴

سب

الْوَهْبُ والهَيْبَةُ دادن، تَقُولُ * * *

هَبْ زِيداً سَخِيّاً بِمَعْنَى

أَحْسِبُ يَتَعَدَّى إِلَى مَفْعُولَيْنِ

وَلَا يُسْتَعْمَلُ مِنْهُ مَاضٍ وَلَا

ع

الْوَدْعُ دست برداشتن يُقَالُ دَع

ذَا أَيْ أَتْرَكَهُ وَقَدْ أُمِيتَ

مَاضِيَهُ وَلَا يُقَالُ وَدَعَهُ وَلَا

وَدِعْ وَأِنَّمَا يُقَالُ تَرَكَهُ

وَهُوَ تَارِكٌ وَرَبُّمَا جَاءَ فِي-

الشَّعْرِ وَدَعَهُ فَهُوَ مَوْدُوعٌ^۵

الْوَزْعُ^۶ بازداشتن

الْوَزُوعُ بِالْفَتْحِ الْإِغْرَاءُ^۸

الْوَضْعُ وَالْمَوْضِعُ وَالْمَوْضُوعُ

۱- بود این بیت را ندارند

۲- بود: النقه - دریافتن و از بیماری به شدن و الماضي نقه (به فتح وهم به کسر ق) -

د: النقه (مشدد) و در بقیه مانند ب * در ا مشدد * * در د مشدد

۳- بود * * «راندانند» - ومن المعتل الواوی (د)

۴- بود: «الوهب والهبة: دادن» - بخشیدن

۵- بود این بیت را به تمامی ندارند. ۶- بود این بیت را به تمامی ندارند.

۷- والزعة (د اضافه دارد) ۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر:

الافراء - منتهی الارب: وزوع، ورغلانیدن

الْوَقِيعَةُ بدگفتن ، و وَقَع -
الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ مَعْنَاهُ وَجَبَ
السَّخَطُ عَلَيْهِمْ .

الْوَكْعُ گزیدن مار و کژدم
الْوَلَعَانُ وَالْوَلَعُ دروغ گفتن^۷
الْوَلُوعُ بِالْفَتْحِ وَالْوَلْعُ -
حریمی کردن و يُعَدِّي
بالباء^۸

غ

الْوَلُوعُ آب و خوردن سباع
بسر زفان و يُعَدِّي لَفِي وَحَكِي

بنهادن ، وَالْوَضْعُ بزادن و
شتافتن ستورا^۱ .

الْوَضْعُ وَالتَّضَعُ در آخر پاکی
آبستن شدن^۲ .

الْوَضِيعَةُ زیان کردن، يُقَالُ وَضِيعُ
فِي تِجَارَتِهِ يُوضَعُ^۳ .

الْوُقُوعُ فرو نشستن مرغ و
اوفتادن^۴ .

الْوَقْعُ بِخَايسِكُ * بزدن کارد
و جز آن و تیز کردن آن و
شبی خون و يُعَدِّي بِالباء^۵ .

۱- بود: «الوضع - بنهادن و بزادن و بشتاب رفتن»

۲- ب: «الوضع (به فتح و ضم و) آبستن شدن در حال حیض» - د: «الوضع (به فتح) در حال حیض آبستن شدن» - ضبط تاج المصادر مانند ا است فقط تضع بدو شکل است (به ضم یاسکون ض)

۳- ب مانند متن است و در آخر: یوضع وضیعه - د ایضاً: یقال وضع فی تجارتہ اذا خسر فیها یوضع وضیعه

۴- بود: «الوقوع - افتادن»
۵- ب: «بخایسک زدن و تیز کردن» - د: «بخایسک بزدن و جز آن تیز کردن»
* خایسک: پتک و چکش زرگری و مسکری و غیره باشد، بکسر ثالث (برهان قاطع

به اختصار) ۶- بود: «الوقیعه - بدگفتن» فقط

۷- بود: «الولعان - دروغ گفتن» - ولع در تاج المصادر به سکون ل است ولی هر دو

شکل آمده (المنجد) ۸- بود این بیت را ندارند

أَبُو زَيْدٍ وَلَغَ الْكَلْبُ
بِشْرَابِنَا وَفِي شَرَابِنَا^۱.

لَعَنَهُ.
الْمَحْيُ الْمَحْوُ

*

ومن الناقص

ح

الرَّعَى * وَالْمَرْعَى چرانیدن
و چریدن^۶.

ح

الرَّحَى گردانیدن آسیا^۲
السَّحَى السَّحْوُ *^۳

الرِّعَايَةُ نگاه داشتن امیر رعیت
را و حرمت کسی نگاه داشتن^۷
السَّعَى * کار کردن و ادویدن^۸
السَّعَايَةُ * غمز *^۹ کردن و
يُعَدَّى بالباء، و سعایت کردن

اللَّحَى ملامت^۴ کردن و پوست از
چوب باز کردن * وَقَوْلُهُمْ
لِحَاءُ اللَّهِ أَي قَبِيحَتُهُ وَ

۱- ب: «آب و خون خوردن سباع بزفان» - بعد زفان را تراشیده زبان کرده اند
د: «آب و خون خوردن سباع» و بقیه بیت را ندارند.

* ومن المعتل الیایی: ر - الیعار بانکه کردن بر ماده ع: الینع بجای رسیدن میوه
(ب اضافه دارد) - د مانند ب فقط ماده را ندارد

۲- بود این بیت را ندارند
۳- ب: «سجا برنامه بستن» - د: «سحا
برنامه بستن و گل، به بیل از زمین - ارندیدن» - خراشیدن گل و به بیل خاک و گل به
کندن و رندیدن و مهر کردن نامه (منتهی الارب) * * در ا مشدد

۴- بود این تکه را ندارند - د: ملامه در جای، ملامت

۵- بود: «المحی مثل المحو» - پاک کردن نبشته و نقش و جز آن (منتهی الارب)
* در ا مشدد
۶- ب: «الرعى - چریدن و چرانیدن» - د: «چرانیدن

و چریدن»
۷- بود: «الرعاية، مشدد و الرعى - نگاه داشتن»

۸- بود: «کار کردن و شتافتن در رفتن» * * غمز = سخن چینی (و اشارت
کردن به چشم و سخت افشردن - غیاث)

و داهی شدن ^۵ .	مکاتب و عاملی زکوة کردن
الزهی برداشتن کوراب چیزی	و یُعَدّی بعلی ^۱ .
را، و زهاه استخفه و تهاون	النعمی و النعیان خبر مرگ
به ^۶	کسی فرا دادن ، یُقَالُ نَعَاهُ
الطهی * الطهوه * ^۷	له ^۲ .
النهی * با زدن ^۸	غ
و من المهموز الفاء ^۹	الصفی * الصغوه * ^۳ .
۵	[الطغیان از حد در گذشتن] ^۴
الإلهة پرستیدن	۵
و من المهموز العين	
ب	
الجباب کسب کردن	الدھی کسی را صعب بلای رسیدن

-
- ۱- ب: غمز کردن و عاملی خراج کردن - د: «غمز کردن و عاملی زکاة کردن»
 - ۲- ب: «خبر مرگ کسی دادن» - د: «خبر مرگ کسی فادادن»
 - ۳- ب بود: «الصفی مثل الصغوه» - منتهی الارب: صغی (به فتح یا ضم من) یکسر میل کردن و شنیدن
 - ۴- کذا بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند
 - ۵- ب: «کسی را بلای صعب رسیدن» - د: «کسی را بلا صعب رسیدن»
 - ۶- بود این بیت را ندارند
 - ۷- ایضاً بود این بیت را ندارند
 - ۸- ب: «بار زدن» - تاج المصادر:
 - ۹- بود این قسمت را ندارند

ت	الدَّأْبُ والدَّأَبُ ^۱ والدُّؤْبُ په‌وسته کاری کردن بجِد ورنجیدن .
ذ	الدَّأَبُ راندن و خوار داشتن ^۲ الرَّأَبُ * قدح شکسته وادرستن بستن و کار باصلاح آوردن ^۳ السَّأَبُ * خوه کردن و فراخ کردن کردن مشك ^۴
ج	القَّأَبُ خوردن طعام و شراب بعُنف ^۵
ث	الذَّاتُ خَوه کردن ^۶ السَّاتُ مثله ^۷
ث	الجبَّاثُ ترسانیدن «والفعلُ» جِیث ^۸ . الدَّاثُ خوردن
ج	الثَّوَّاجُ بانگ کردن کوسپند ^۹ النَّوْجُ بشدن در زمین ^{۱۰}

-
- ۱- د ندارد
۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر:
راندن اشتر و دابه‌طرده و حقره * در ا مشدد
۳- ب: «قدح شکسته باز در بستن و کار باصلاح آوردن» - د: «قدح شکسته وادر بستن و کار باصلاح آوردن» - تاج المصادر: کار و اصلاح آوردن و قدح شکسته وادر بستن
۴- ب بود: «فراخ کردن مشك» - تاج المصادر خبه کردن و فراخ کردن مشك
۵- ب بود: تاج المصادر: «طعام و شراب خوردن بعنف»
۶- بود این بیت را ندارند تاج المصادر: خبه کردن ۷- ایضاً بود ندارند -
تاج المصادر مانند متن ۸- ب «والفعل منه جث (بهضم ج) - تاج المصادر:
«والماضی فعل - بهضم ف» - منتهی الارب نیز بهضم ج در صیغه مجهول
۹- د: ب ۱۰- بود این بیت را ندارند

النَّيَّيحُ * جنبیدن باد ^۱	نهادن .
النَّاجُ * زاری کردن در دعا ^۲	النَّارُ وَالشُّورَةُ . کشنده کسی
و	را وا کشتن و يُعَدِّي بِنَفْسِهِ
الزُّوْدُ * والزَّادُ * بترسانیدن ^۳	و بِالْبَاءِ ^۸ .
الضُّوَادُ * زکام گرفتن، والماضی	الجُّوَارُ زاری کردن و بانگ
فُعِلَ ^۴ .	کردن گاو ^۹ .
الفَّادُ بر دل زدن و دردی رسیدن	الظَّارُ * مهربان گردانیدن اشتر
دل را و گوشت بریان کردن ^۵	بر بچه دیگری و مهربان
المَّادُ خرامیدن	شدن ^{۱۰} .
و	ز
البَّارُ چاه کندن ^۶ و یخنی ^۷	النَّازُ نقصان ^{۱۱} کردن حق کسی

* در ا مشدد

- ۱- در نسخه همین معنی برای ناج آمده است- تاج المصادر: نقيج
- ۲- بود این بیت را ندارند
- ۳- بود: «ترسانیدن والفعل منه زید» -
- زید در ب زئد هم خوانده میشود
- ۴- بود: «بردل زدن» در جای تمام بیت
- ۵- د: چاه فروبردن
- ۶- یخنی پیش از این نیز آمده بود (ص ۲۳۳)
- ۷- ب ود: «النَّارُ: کشنده
- کسی را بکشتن»
- ۸- بود: الجوار زاری کردن»- در نسخه ب الجار را افزوده اند
- ۹- د: «مهربان شدن» را ندارد - ب: «مهربان
- گردانیدن اشتر - اشتر بر بچه دیگر»
- ۱۰- ب: کم کردن - د تمام این بیت را ندارد.

س

الریاضة * مهتری کردن^۱

الرأس * بر سر زدن

الفاس بتمبر زدن «وبر آهیا نه
زدن» ۲.

مش

النَّاسُ** با پس او کردند و از

جایگاہی دور فرا گرفتہ^۳

۵

الداءُ ظ*** مشك پر کردن؛

ف

الجَافُ بیو کندن و ترسانیدن^۵

الرَّافَةُ * والرَّافَةُ ** مهر بانی

کردن و یُعَدِّی بالباء و فعل

يَفْعُلُ لُغَةً وَفَعَلَ يَفْعَلُ

فَعَلَّا لُغَةً اِيضًا .

J

الجمال** لنكيدن^۷

الدَّالُّ * * * والدَّالُّان * فريفتن^۸

الذَّالُّ * * * ۹ والذَّالُّانِ ابِشْتَابَ

رفتن ۱۱.

۱- بود: «مهرتر شدن»
۲- بود: «راندند - آهانه: شقیقه
وکاسهسر و دماغ و حلقوم (برهان جامع) * در اود مشدد است.

❖ در اشد ۳- ب: «از جای دور گرفتن و بازپس شدن» - د: فرا گرفتن از جایگاهی دور و واپس بردن» - تاج المصادر مانند فقط ؛ واپس افکندن در آغاز بیت.

۴- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: الداط (طاهر) سهو است - منتهی الارب) مشک تر کردن (ایضاً) و خپه کردن .

۵- ایضاً بود این بیت را ندارند .
والماضی راف وروف (هر دو ان به فتح ر و ف) - د: «الرافة: مهربانی کردن والماضی راف»
تاج المصاد: فعلاً* (به سکون ع)
۷- بود این بیت را ندارند

۸- بود: «الدالان: بنشاط رفتن»
۹- دوپ ندارند

۱۰۔ دردمشدد ۱۱۔ بود: «بشتاب رفعت» - تاج المصادر: سبک رفتن

السؤال^۱ والمسئلة^۲ خواستن

وپرسیدن، وفي سألت لفتان
تحقيق الهمز وتخفيفه وهو
على وجهين أحدهما أن
لا تنقل من هذا الباب والثاني
أن تجعله من باب فعمل
يفعل ويتعدى الى مفعولين
ويكون المفعول الثاني على
ثلاثة أضرب أحدها أن
يتعدى اليه من غير حرف
ظاهر ولا مضمير والثاني يجوز
إضمار الحرف و إظهاره
والثالث أن يقع موقع -

المفعول الثاني استيفهام و
يجوز الإقتصار فيه على
مفعول واحد ويكون على
ضربين أحدهما أن يتعدى
بنفسه والثاني بحر في -
الجرب الباء وعن^۳ .

م

الذام * عيب كردن و حقیر
داشتن .

شام فلان على قوميه شاماً
إذا جرّ عليهم . الشؤم و
شيم عليهم إذا صار شوماً
عليهم .

۱- در دمشدد ۲- ب و المنجد: والمسألة

۳- ب: «پرسدن، پرسیدن وخواستن» - د: «خواستن وپرسیدن» وبقیه بیت را نسخه‌ها
ندارند - تاج المصادیر نظیر متن را دارد با اختلافی در تفسیر و توضیح و در آغاز: السؤال
والتسأل والمساله والسآله

* در اود مشدد ۴- بود: «نکوهیدن و عیب کردن»

۵- بود این بیت را ندارند - شام علیهم بدفالی آورد برایشان و شعم علیهم مجهولاً
بدفال گردید برایشان (منتهی الارب)

ث	الْلَامُ * فاهم آوردن ^۱
الشَّأى * تباه شدن در رزه	ن
ج	الْمَنَانُ مَوْنَت كَشِيدِن و بر تهی -
الْجَبَّأى نگاه داشتن ^۲	گاه زدن ^۲ .
د	ومن الناقص المهموز الفاء ^۳
الدَّأُوْ و الدَّأى * ^۴ فریفتن	ب
ذ	الْأَبَّأ سر با زدن از چیزی و
الذَّأ و * راندن و الغابِرُ يَفْعَلُ	هُوَ شَادٌ لَخْلُوتِهِ مِنْ حَرَفِ
و يَفْعَلُ و پُرمرده شدن تَره ^۵	الْحَلْقِ ^۴ .
ر	ومن الناقص المهموز العين
الرَّأى * با جتهاد چیزی گفتن	ب
	الْبَتَّأ و فخر کردن

-
- ۱- ب: «فراهم آوردن جراحت و جز آن» - د: «واهم آوردن» - تاج المصادر: «واهم آوردن جراحت و جز آن»
 - ۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر مانند متن است با شواهدی و هم چند مصدر دیگر از ن
 - ۳- بود ندارند
 - ۴- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر مانند متن
 - ۵- ب و ذ این بیت را ندارند .
 - ۶- ایضاً بود دارند .
 - ۷- بود این مصدر را ندارند .
 - ۸- بود » « را ندارند - تپه در تاج المصادر تشدید ندارد .

ش

الشَّأْوُ وَالشَّأَى از پیش بشدن^۵

ف

الْفَأْوُ وَالْفَأَى شکافتن

ل

الْلَأَى * درنگی شدن و رنجور شدن^۷

م

المَّأَى تپاه کردن میان قومی^۸

س

السَّأْوُ * السَّؤَى

و بر سُل^۱ زدن .

الرُّؤْيَةُ * والرَّأَى دیدن و دانستن ، تَقْوُلُ رَأَهُ و رَأَاهُ

مِثْلُ رَاعِهِ و پنداشتن^۲ .

الرُّؤْيَا * خواب دیدن و تَحْذَفُ

الْهَمْزَةُ مِنْ مُسْتَقْبَلِ رَأَى

و تَنْقِلُ حَرَكَتَهَا إِلَى الرَّاءِ *

و رُبَّمَا لَمْ تَحْذَفُ تَقْوُلُ

رَأَى يَرَى^۳ .

۱- ب: سپرز-سل=شش (نقیسی) ۲- بود: «الرؤية - دیدن و دانستن و پنداشتن»

۳- ب: «الرؤيا ، مشدد : خواب دیدن و تحذف الهمزة من المستقبل رآى و تنقل حركتها الى الراءى» - د: «الرؤيا - خواب دیدن و تحذف الهمزة من مستقبل رآى و تنقل حركتها الى الراءى»

* در ا مشدد ۴- د: «الساء مثل السوء ، هردو مشدد» - ب: کذا ولى

بدون تشديد - منتهى الارب : اندوهکين کردن و دریدن جامه و فساد انداختن

۵- ب: «الشأو - از پیش بشدن» - د ايضاً ولى مشدد .

۶- در بود و تاج المصادر بى همزه فآى ، و در منتهى الارب مانند متن

** درهمه نسخ مشدد ۷- بود: «رنجور شدن و دير آمدن»

۸- بود «سخن چينى کردن» - در منتهى الارب نيز : «امراة مائة زن سخن چين»

آمده است

ن

النَّأْيُ* دور شدن و بُعْدُی بِنَفْسِهِ
وَبُعْنٌ، وجوی کنندن کرد خیمه
از بهر باران^۱.

ومن المهموز اللام

ب

الْجَبَاُ وَالْجَبُوُءُ^۲ بد دلی کردن
الْخَبَاُ^۳ پنهان کردن
الرَّبَاُ^۴ بر بالا شدن و دید بانی
کردن گروهی را، وَاَنَا
أَرْبَاُ بِكَ عَنْ هَذَا أَمْرٍ

أَيُّ أَرْفَعُكَ عَنْهُ*^۵
السَّبَاُ وَالْمَسْبَاُ خمر خریدن
از بهر خوردن^۶.
الصُّبُوُءُ^۷ از دینی بدینی شدن
و صابی شدن و دندان بر آمدن،
و صَبَّأْتُ عَلَى الْقَوْمِ صَبَاً و
صَبُوّاً إِذَا طَلَعْتَ عَلَيْهِمْ^۸
الْعَبَاُ وَالْعَبَاُ بَاكَ داشتن،
وَالْعَبَاُ عَطَرَ آمِخْتَنَ و ساختن
کار^۹.
الْلَبَاُ کسی را قله دادن و قله.

* در ا مشدد ۱- ب بود: «دور شدن، فقط

۲- بود این مصدر را ندارند - تاج المصادر: الْجَبَاُ (به ضم ج)

۳- تاج المصادر: الْخَبَاُ ۴- ب: الرُّبَاُ - د: الرِّبَاُ (مشدد)

۵- ب بود «راندانند و دنیز چنین دارد: بر بالا (بالا - سهو کاتب) شدن
و دیده بانی کردن قومی را» ۶- ب: «السَّبَاُ (به فتح) و السَّبَاُ (به کسر) و الْمَسْبَاُ
خمر خریدن» - د مانند ب فقط دو مصدر اول مشددند

۷- ب: مفتوح - د مضموم و مشدد ۸- ب بود: «از دینی بدینی شدن و بر آمدن
دندان» و بقیه بیت را ندارند.

۹- ب: «الصُّبُوُءُ بَاكَ داشتن و عَطَرَ آمِخْتَنَ» - د: «الْعَبَاُ - به فتح ع - بَاكَ داشتن!
و عَطَرَ آمِخْتَنَ» - در المنجد عَبَا با دو فتحه و تشدید ب است

الفشاه فرو نشانندن جوش ديك
و خشم .

ج

الحجاء شاد شدن و يُعَدِّي
بالباء ۶ .

الخنجا جماع کردن ۷
الفجاءة بالمدة ، ناگاه رسیدن
وفعل لغة ۸ .

اللجاء * بالتحرّك والمَلجاء
پناه گرفتن بکسی و يُعَدِّي

دوشیدن ۱ .
النَّبأ والنَّبوء كالصبا *
والصَّبوء * از جای بجای شدن ،
والنَّبأ بیاگاهانیدن ۲ .

ت

النتاء والنتوء ، بالا گرفتن ریش
وجراحت وجزآن ۳ .

ث

الرثاء ۴ شیر تازره بر شیر ترش
ریختن .

۱- ب: «اللبو ، مشدد - کسی را فله (خوشه) دادن» - د: «اللباء ، مشدد - کسی را فله دادن» - فله در د به کسر ف است ، در منتهی الارب بد معنی «اول شیر حیوان نوزائیده» آمده است ، آغوز هم میگویند

۲- ب: «النَّبوء - از جای بجای شدن و یعدی بعلی» - د: «النَّبأ ، مشدد - از جای بجائی شدن و یعدی بعلی» و بقیه بیت را ندارند .

۳- ب: «النتوء - بالا گرفتن جراحت و جزآن» - د: «النتوء - بالای گرفتن ریش وجراحت» ۴- ب: الرثو ۵- ب: الفثو

۶- بود این بیت را ندارند . ۷- ایضاً بود ندارند .

۸- ب: «الفجاءة والفجاءة (اولی به فتح و دومی به ضم ف) - ناگاه رسیدن و الماضی فجأ وفجی» - د مانند ب: ناگاه رسیدن و الماضی فجأ * در ا مشدد

بالي ^۱	الهِدْءُ وَالْهُدْءُ ^۷ بیمارمیدن ^۷
النَّجْءُ* ^۲ بچشم کردن و تیز	نَکَرِستَن بکسی ^۳
البَدْءُ ابتدا کردن و أَهْلُ الْمَدِينَةِ	الْخِذْوُ فروتنی کردن و فَعِيلٌ
يَقُولُونَ بَدِينَا بِمَعْنَى بَدْءَانَا	فُعُولًا لُغَةً ^۸
وَأَبْلَهَ يَأْسِرْخِزَهَ بِرَأْمَدَنَ،	الهِدْءُ ^۹ بریدن
وَالْمَاضِي مِنْ هَذَا فَعِيلٌ ^۴	الْبَرَاءُ بِالْفَتْحِ، اَزْبِیماری به شدن
الرَدَأُ* ^۵ یاری کردن	هَذَا قَوْلُ أَهْلِ الْحِجَازِ، وَيَفْعُلٌ
النَّدَاءُ سکاروا و گوشت بر آتش	فُعَلَاءَ لُغَةً فِيهِ وَهُوَ شَاءٌ،
افگندن و کراهیت داشتن ^۶	و آفریدن ^{۱۰}
	الدَّرَأُ ^{۱۱} بازداشتن

۱- بود: «پناه گرفتن بکسی و الماضي كذلك ويعبى بالي» * در ا مشدد

۲- ب: النجوة ۳- ب: «بچشم کردن و تیز بکسی نکریستن» - د: «بچشم کردن و تیز نکریستن بکسی» ۴- ب: «البدؤ - ابتدا کردن» - د: «البداء ابتدا کردن» - (سرخیزه، سرخ ژه ص ۷۵)

** در اود مشدد ۵- ب: الردؤ ۶- ب: «الندؤ - کوماج و کباب بر آتش افگندن» - د: «النداء، مشدد - سکاروا در منتهی الارب نیز به معنی کوماج آمده است (ماده ن د ۴) ۷- ب: «الهدؤ - آرام گرفتن»

۸- ب: «الخذؤ (بفتح خ) و الخذؤ (بهضم خ) - فروتنی کردن» - د: مانند ب فقط خذاء و خذوء (اولی به فتح و دومی به ضم خ)

۹- ب: الھدوء ۱۰- ب: «البراء - ازییماری به شدن و الماضي برأ و برئ» - د: «البروء - ازییماری به شدن و الماضي براء»

۱۱- در ا مشدد - ب: «الدروء» - د: «الدرء - مشدد»

الدُّرُوءُ* رفتن ستاره از جای خویش، و دَرَأُ عَلَمِنَا فُلَانٌ دُرُوءٌ آئی اَطْلَعَ مَفْجَاةً^۱ الذَّرَأُ^۲ آفریدن

تَقُولُ مَرَأْنَى الطَّعَامُ*^۸ الهَرَأُ نیک پختن گوشت و بزدن سرما چنانکی بیم هلاک بود^۹.

ز

السَّرَأُ* خایه بنهادن ملخ^۳ الطَّرُوءُ^۴ والَطَّرَأُ*^۵ از جای بجای شدن^۶ و یُعَدَّتْی یعلی. القِرَاءَةُ والقُرْآن خواندن القِرَأُ^۷ جمع کردن المَرَأُ بگواریدن طعام کسی را

الجزَأُ پاره پاره کردن و وابخشیدن و بسنده کردن و یُعَدَّتْی بالبَاءُ^{۱۰} الجزَأُ بالفِهم، بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب والماضی فَعَعَلَ وَقَعِلَ^{۱۰}.

۱- ب: «رفتن ستاره از جای خود» - د: «برفتن ستارگان از جای خویش» و بقیه بیت را ندارند - و باد ژنه شدن استر (تاج المصادر اضافه دارد)
۲- ب: الذرؤ * در ا مشدد ۳- بود این بیت را ندارند - کذا در ا و تاج المصادر خایه بمعنی تخم است (متمم الارب) و در این کتاب بدین معنی بسیار آمده است.

۴- در د مشدد ۵- بود ندارند ۶- ب: آمدن

۷- ب: القروء ۸- بود تمام این بیت را ندارند - المنجد: مرؤ

۹- ب: «الهرؤ - زدن سرما کسی را» - د بیت را به تمامی ندارد - فحش گفتن (تاج المصادر اضافه دارد) ۱۰- ب: «الجزؤ (به فتح) - پاره پاره کردن و باز بخشیدن والجزؤ (به ضم یافتن ج) بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب و بسنده کردن از چیزی بچیزی» - د: «الجزؤ (به ضم ج) پاره کردن و وابخشیدن - الجزؤ (ایضاً) بسند کردن ستور بگیاه تر از آب و بسند کردن از چیزی بچیزی دیگر» - بسنده پیش از این آمده بود (ص ۱۱۵-۱۹۴)

الحَزَأُ	بِر داشتن کوراب
چیزی را ۱ .	
الرُّزْوُ * مصیبت و زیان رسانیدن	
«وَفَعِلَ لُغَةً فِيهِ» ۲ .	
النَّزْوُ * والنَّزْوُ میان قومی	
تباه کردن ۳ .	
الهَزْوُ * والمَهْزَاةُ افسوس داشتن	
«وَفَعِلَ يَفْعَلُ فَعْلًا» **	
لُغَةً وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ وَمِنْ ۴	
البَسَاءُ والبُسُوءُ انس گرفتن با	
چیزی، وَفَعِلَ فَعْلًا وَفَعُولًا	
لُغَةً وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ ۵ .	
الجُسُوءُ والجَسَاءُ سخت درشت	
شدن ۶ .	
الْخَسَاءُ دور کردن ۷	
الْخُسُوءُ دور شدن، وَالْخَسَاءُ	
وَالْخُسُوءُ خیره شدن چشم ۸	

۱- ب: «الحَزْوُ - نموده شدن سراب شخصها را» - د مانند ب فقط نهودن در جای نموده شدن، در منتهی الارب نیز کوراب معادل سراب آمده است، ایضاً در تاج المصادر: و کرد کردن اشتر و راندن وی (اضافه دارد)

* در ا مشدد ۲- ب: «والماضی رزأ» - د مانند ب ولی مصدر رزاء

مشدد است ۳- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: والمنتجدالنزأ والنزو

۴- ب: «الهَزْوُ - افسوس داشتن والماضی كذلك ويعدى بمن او بالباء» - د مانند

ب و در آخر: يعدى بالباء وبمن» ** به دوشکل مضموم العين وع ساکن

۵- ب: «البسوء (بهفتح ولی درست نیست- منتهی الارب) انس گرفتن با چیزی والماضی

كذلك» - د: «البساء - انس گرفتن با چیزی والماضی بساء»

۶- ب: «الجسوء - درشت شدن» - د: «الجسوء - سخت درشت شدن» - تاج المصادر

مانند متن و در آخر: گشتن در جای شدن .

۷- ب این بیت را ندارد ۸- ب: «الخشوء (بهضم) دور شدن - الخسوء

(بهفتح) دور کردن» - د: «الخشوء دور شدن» و بقیه بیت را ندارند

النِّسَاءُ * والنِّسَاءُ ^۱ تاخیر	گوشت .
کـردن ، والنِّسَاءُ * رانیدن	النِّشَاءُ * والنِّشَاءُ والنِّشَاءُ والنِّشَاءُ
بعصا و شیر با آب برهم آمیختن	بر بالیدن ، والنِّشَاءُ * والنِّشَاءُ
و بار بر گرفتـن زن ، تَقْوُلُ	پدید آمدن میغ ^۶ .
مِنْ هَذَا نَسِيتِ الْمَرْأَةَ ^۲	ص
ش	النِّصَاءُ * برداشتن و رانیدن ^۷
الْجَشَاءُ * والجَشَاءُ از جای بر-	ض
آمدن دل .	الْحَضَاءُ * آتش و اشوریدن ^۸
الْجَشَاءُ ^۳ - مجامعت کردن و زخم	ط
بر شکم زدن ^۴ .	الْحَطَاءُ مجامعت کردن و پنجه بر-
الْكَشَاءُ ^۵ نیک بریان کردن	

-
- * در | مشدد
- ۱- والنسی (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۲- ب: «النسؤ» - تأخیر کردن و رانیدن بعصا - د: «النساء (مشدد)» - تأخیر کردن و رانیدن بعصا»
- *** بر فـتـحـتـین یا ضـم (المنجد)
- ۳- ب: الحشؤ
- ۴- د: و بر شکم زخم زدن ۵- ب: الكشؤ ۶- ب: «النشؤ والنشوء»
- (اولی به فتح و دومی به ضم ن) - بر بالیدن و میغ پدید آمدن - د: «النشاء (مشدد) والنشوء (مضموم) بر بالیدن کودک و جز آن و پدید آمدن میغ»
- ۷- ب: «النصؤ» - رانیدن - برداشتن و زجر الناقه (تاج المصادر)
- ۸- ب: «الحضؤ» - شورانیدن آتش» د و تاج المصادر : «لحضأ» - فاشوریدن آتش - شوریدن مصدر است و شور یعنی برهم خوردن و برهم زدن (برهان قاطع) ، شورانیدن = شور + انیدن (پسوند مصدری متعدی) بمعنی هیجان آوردن و تحریک کردن است (حواشی د کثر معین بر برهان قاطع) ، چنان که پیش از این اشارت رفت شور و مشتقات آن بامعنی اصلی خود در خراسان سابقه دارد (ص ۸)

پشت کسی زدن ^۱ .	و واگردانیدن کسی را ^۵ .
اللَّطْوُ بزمین بادوسیدن ، وفَعِلَ فَعُولًا لُغَةً ^۲ .	ق الرُّقَا والرُّقْوَةُ* وا ایستادن اشك و خون ^۶ .
ف الْجَفَا کف او کندن سیل و دیک و بر زمین زدن و نگوسار بکردن دیک ^۳ .	فقاً ^۷ چشم بر کندن ^۸ ک الْيَكَا اندك شیر شدن ^۹ الزَّكَاءُ* ^{۱۰} نقد کردن النَّكَاءُ والنَّكَاءَةُ پوست باز کردن
الرِّقَا* ^۴ رفو کردن الْكُفَا نگون کردن اوانی**	

-
- ۱- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : و بیفکندن چیزی و کف انداختن دیک (اضافه دارد)
- ۲- ب: «اللَطْوُ وَاللَطْوُ» (اولی به فتح و دوم به ضم ل) - بزمین وادوسیدن و الماضی لَطَا و لَطَى - د: «اللَطَاءُ وَاللَطْوُ» - بزمین وادوسیدن و الماضی لَطَاء - بادوسیدن (ص ۵۲ و ۵۳) * درامشدد ۳- ب: «الْحَفْوُ» (سهو کاتب - منتهی الارب) - کفک افکندن سیل و دیک و بر زمین زدن - د: «الْجَفَا» - کف او کندن سیل و دیک و بر زمین زدن ۴- ب: الرِّقْوُ (مشدد) - د مانند متن
- ۵- ب: «الْكُفَا» - نگون گردانیدن اوانی - و باز گردانیدن کسی را - د: «الْكُفَا» - نگوسار کردن اوانی و باز گردانیدن کسی را
- ** اوانی: ظرفها (منتخب)
- ۶- ب: «الرَّقْوَةُ» - تادن اشك و خون - د: «الرَّقْوَةُ» (مشدد) با ایستادن اشك و خون ۷- ب: الْفَقْوُ ۸- د: چشم و رکندن ۹- ب: «الْبَكْوُ وَالْبَكْوُ» (اولی به فتح و دومی به ضم ب) اندك شیر شدن و الماضی بَكَ و بَكَو - د: «الْبَكَاءُ» - اندك شیر شدن و الماضی بَكَ و بَكَو ۱۰- ب: الزَّكَوُ

- ریش^۱ .
 الكِلَآةُ بِالْكَسْرِ وَالْكُلُوْءُ
 نگاه داشتن، والْكُلُوْءُ گیاه
 خوردن ستور، و كَلَّآ الدَّيْنُ *
 تَأْخِرَ ۸ .
 المَلَأُ پر کردن
 المَلَأَةُ زکام بر افتادن و الماضی
 فُعِلَ ۹ .
 الخِلَآءُ وَالْخِلَآءُ ۳ حرونی ۴ کردن
 اشتَر ۵ .
 السَّلَآءُ ۶ گداختن مسکه ۷ .
 الحَمَأُ لوش از چاه بر آوردن ۱۰
 الرَّمَأُ * والسرْمُوءُ * ایستادن

- ۱- ب: «النَّكْوُ - خراشیدن ریش و جراحت» - د: «النَّكَاء - بخراشیدن ریش و جراحت»
 ۲- بود این بیت را ندارند
 * * تاج المصادر: یکحل
 ۳- تاج المصادر: خلوء، و همه این وجوه
 آمده اند (منتهی الارب) ۴- حرونی = سرکشی (ص ۵۷)
 ۵- د: شتر ۶- ب: السلؤ ۷- و بتازیانه زدن (تاج المصادر اضافه دارد) - مسکه (ص ۱۵) * در ۱ مشدد
 ۸- ب: «الکلا» (به فتح) گیاه خوردن اشتَر - الکلاة (به کسر) والکلؤ: (به ضم) نگاه داشتن - د: «الکلا والکلؤ..... داشتن» که قسمتی از کلمات پاک شده است
 ۹- بود این بیت را ندارند ۱۰- ب: «الحمؤ - لوش از چاه بریدن کردن یعنی چاه پاک کردن» - د: «الحمأ - لوش از چاه بیرون کردن» - تاج المصادر این بیت را ندارد - لوش یعنی لجن و هنوز در لجه مشدیدی باقی است، در اصطلاح قنسائی آب کاری میگویند

شَدَن .	بجای ^۱ .
الزَّنُوء بتافته شدن بول و پناه با	الکَمَّاء سماروغ دادن ^۲
کسی دادن، وه ذایعَدَّی بآلی ^۷	ن
الضَّنُوء * والضَّنَا * والضَّنَا	الضَّنُوء بجای ^۳ مقیم شدن
بسیار فرزند شدن زن، والضَّنُوء	الجنُّوء بدو در آمدن نشسته
بسیار مال شدن ^۸ .	الحنَّاء بحننا بیندودن ^۴
القُنُوء سخت سرخ شدن	الدَّناة والدُّنُوء * ناکس شدن
المنَّا پیراستن پوست ^۹	وفعل لُغَةً .
الهنَّاء ^{۱۰} بقطران بیندودن و کسی	الزَّنَا * والزَّنُوء * ^۶ بیالا بر-

۱- بود این بیت را ندارند

۲- انضاً بود ندارند - سماروغ: بر وزن ومعنی سماروخ است، و آن رستنیی باشد که در دیوارهای حمام وزمینهای نمناک و زیرهای خم سرکه و امثال آن روید، و بمعنی خاك شور و شوره زار و زمین بی حاصل هم هست (برهان قاطع) ولی در لهجه مشهدی سماروغ را بمعنی قارچ، خاصه قارچ خوراکی بکار میبرند

۳- ب: جای - تاج المصادر: بجایی
المصادر این بیت را ندارد - حنا گیاهی است (توضیح و شکل در المنجد)

۵- ب: «الدناه ناکس شدن»-د: «الحناء»-ناکس شدن

۶- ب: الزنو^۱ بهفتح ز) والزنو (بهضم ز) - د مانند متن ولی زنو را ندارد

۷- ب: «بتافته شدن بول» - د: «بتافه شدن بول» - تاج المصادر: بتافته شدن بول و پناه با کسی دادن و یعدی بالی و... - منتهی الارب: خبه کردن و بشتاب گرفتن بول و غایط * در ا مشدد

۸- ب: «الضَّنُوء، بسیار شدن فرزند و بسیار شدن مال» - د ایضاً: «بسیار فرزند شدن و بسیار مال شدن»

۹- ب: «المنَّو - پوست پیراستن»
۱۰- ب: الهنَّو

گرددن زدن ۴ .	را در عیال خویش داشتن ۱
الوجاء رگهای خایه گشن	ه
بکوفتن ۵ .	البها والبهو البسا فی معناه
و	وحکمیه ۲ .
الودأ عیب کردن و حقیر-	ومن المعتل المهموز اللام
داشتن ۶ .	ث
ضی	الوئأ بند دست از جای بیاوردن ۳
الوضأ بسپید روی ** کسی را	ج
غلبه کردن ۷ .	الوجأ فاتولیدن و بکاره بزدن و

-
- ۱- بود: «بقطران بیندودن و بگوراندن طعام و شراب کسی را» - برای قطران به تعلیقات نگاه کنید
- ۲- ب: «البهو» - انس گرفتن با چیزی و الماضی بها و بها (اولی به فتح ب و دومی به فتح ب و ه) - د: «البهاء» - انس گرفتن با چیزی و الماضی بهاء
- ۳- ب: «الوئأ» - بند دست از جای بیاوردن - تاج المصادر: بیامدن در جای بیاوردن - در منتهی الارب به معنی «معیوب کردن دست و درد ناک گردانیدن آن بی آنکه استخوان بشکند» آمده است
- ۴- ب: «الوجؤ» بکاره و سیلی زدن - د: «الوجاء» - بکاره بزدن و سیلی بزدن - تولیدن پیش از این آمده بود (ص ۲۳۲ و ...)
- ۵- ب: رگهای خایه گشن کوفتن - د: رگهای خایه گشن بکوفتن - گشن پیش از این مکرر آمده است (ص ۸۶ و ...)
- ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «عیب کردن و حیر (حقیر - ظ) داشتن و انهاریدن» - کاتب در نسخه او نوشته است ولی مناسب این معنی و ذال است (منتهی الارب)
- ** بسپید روی (تاج المصادر) - پاکیزه روی (منتهی الارب)
- ۷- ایضاً بود ندارند

*

باب فَعِيلٌ يَفْعِلُ بِكسر العين في الماضي وَفَتْحِهَا مِنَ الْغَائِبِ^۱

[الْجَدْبُ خَشَك سَالِي رَسِيدِن]^۳

[الْجَرَبُ كَر كَيْن شَدِن]^۴

الْجَنْبُ سَل شَتْرِبِهْلَوِي او

وادوسیدن از غایت تشنگی

و منحنی شدن پای^۵

الْحَدْبُ مَهْرَبَانِي كَرْدِن

ب

التَّرَبُّو المَتَرَبَّةُ * * درویش شدن

و خَاكْ آلود شدن^۲

التَّعَبُ رَنْجُور شدن

التَّغَبُ هَلَاكْ شدن

* ومن الناقص المهموز الفاء : ب - الاياء سروازدن از کاری (د اضافه دارد)

۱- د: «و فتحهما من الغائب» را ندارد . * * المترب (المنجد) ۲- ب:

«درویش و خاك آلود شدن» ۳- كذا ب - ا این بیت را ندارد - د: الجذب

(به فتح تین ولی ظاهرأ ضبط ب اصح است - منتهی الارب) - تاج المصادر : بی بر شدن

۴- كذا ب - ا ایضاً ندارد - د: «کر کن شدن» - کر کین = کر + کین (پسوند

اتصاف - دستور نامه) توضیح گر پیش از این آمده است (ص ۱۶۷)

۵- ب: «سیرز بپهلوی بر چفسیدن از غایت تشنگی و این شتر را بود» - د: «سل بپهلوی

او وادوسیدن از غایت تشنگی و این شتر را باشد» - تاج المصادر مانند متن فقط اشتر در جای شتر و

با پی سیدن در جای وادوسیدن - سل (ص ۲۶۹) و دوسیدن (ص ۱۸۱) پیش از این آمده است

الذَّرَبُ تیز زبان شدن و تباه.	الحَرَبُ سخت خشم گرفتن
شدن معده و جراحت ^۶ .	[الحِسْبَان و المَحْسِبَة
الذَّهَبُ خیره شدن چشم از دیدن زر.	پنداشتن] ۱.
الرَّجَبُ* ^۷ بالتَّحْرِيك بزرگ داشتن و به سُمِّي رَجَبٌ رَجَباً	الحَصَبُ سرخزه ^۲ برآمدن
الرَّغْبَةُ والرَّغَبُ* و الرَّغْبَى	الحَنْبُ منحنی شدن دست ^۳
والرَّغْبُوْتُ ^۸ زغبت کردن ^۹ در چیزی و يُعْعِدَى بِفَى و	الخَرَابُ ویران شدن
	الخَنْبُ ^۴ سست پای شدن ^۴
	الدَّرَبُ* والدَّرْبَةُ* خو کردن و يُعْعِدَى بِالْبَاءِ ^۵ .

- ۱- کذا د - ا این بیت را ندارد - در نسخه پ حسبان به فتح ح آمده است ولی ضبط د بامنتهی الارب موافق است - تاج المصادر نیز این بیت را ندارد .
- ۲- پ: سرخچه - د: سرخزه (سرخزه) پدید آمدن - سرخزه پیش از این آمده است (ص ۶۵-۲۷۲) ۳- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر فقط به فتح ح ولی ضبط متن اصح می نماید (المنجد)
- ۴- ایضاً بود ندارند * در او مشدد ۵- پ: «خو فرا گرفتن و یعدی بالباء» - د مانند متن و در آخر : یعدی باللام .
- ۶- پ: «تیز زفان شدن و تباه شدن معده» - د: «تیز زفان شدن و تباه شدن معده و جراحت (باشاهد) ۷- پ: الرجب (به فتح یاسکون ر ، دوشکل) و ظاهراً هر دو شکل آمده است (المنجد)
- ۸- سه مصدر اخیر را مشددند - پ: الرغب (به ضم ر) والرغب (به فتح روغ) والرغبة (به فتح روغ) - د: الرغب والرغبة (هر دو ان به فتح ر) و ظاهراً تمام این اشکال آمده است (منتهی الارب و المنجد) فقط رغبة در المنجد به فتح روغ است و در منتهی الارب به فتح ر و سکون غ ۹- د: رغبة

الشَّيْرُبُ * و التَّشْرَاب	رغبت ^۱ از چیزی بگردانیدن ^۲
آشامیدن ، وقيل الشَّرْبُ *	و يُعْطَى بِعَن .
جَمَعَ شَارِبٍ ، والشَّرْبُ	الرُّكُوبُ برنشستن
والمَشْرُوبُ والمصدرُ بالنَّصْبِ ^۵	الرَّهْبُ * والرَّهَبُ والرَّهْبَةُ *
الشُّوْبُ * سخت شدن کار ، و	و الرِّهْبُوتُ ^۳ ترسیدن
فَعَلَ يَفْعُلُ لُغَةً ^۶ .	السَّرْبُ * چکیدن آب از
الصَّحْبَةُ * والصَّحَابَةُ ^۷	مشک نو .
صحبت کردن .	السَّغْبُ والسَّغُوبُ * کمرسنة
الصَّخْبُ * بانگ کردن	شدن .
الصَّقْبُ مثل السَّقْبِ ^۸	السَّقْبُ نزدیک شدن
الطَّرْبُ * سبک شدن از غایت	الشَّجَبُ * هلاک شدن و
اندزه ^۹ .	اندوهگن ^۴ شدن .

۱- د: رغبة ۲- ب: گردانیدن

۳- ب «رهبوت» را ندارد و «رهب مضموم و رهبوت» را - تاج المصادر : والرهبوتی (اضافه دارد)

۴- بود : اندوهگین * * بالحركات الثلاث

۵- بود : «الشرب» بهضم وفتح و کسر س - سه شکل -

تاج المصادر (بهاشامیدن» وبقیه بیت را ندارند .

۶- بود این بیت را به تمامی ندارند . * در امشد

۷- بود «صحابة» را ندارند و در هر دو نسخه صحبة مضموم است نه مفتوح - تاج المصادر

مانند متن فقط صحبة در آن بهضم ص است ، در المنجد و منتهی الارب نیز صحبة مضموم است

پس این سهوی است از کاتب ۸- تاج المصادر : «الصقب - نزدیک شدن»

۹- پازاغایت آرزو (پ اضافه دارد) - پ مانند د ولی همه جا غایبه است نه غایت

الْعَجَبُ شگفت داشتن	الْقِرْبَانُ نزدیک چیزی شدن ^۴
الْعَرَبُ تباه شدن معده و باسر	الْكَلْبُ سخت شدن سرمای
شدن جراحت ^۱ .	زمستان و دیوانه شدن سگ
العَصَبُ بسیار پی شدن گوشت ^۲	و گرگ و سخت حریص شدن
العَطَبُ هلاک شدن	بر حرب قومی ^۵ .
العَلَبُ سخت شدن گوشت و	اللَّحَبُ * بانگ کردن بانبوهی
نبات ^۲ .	اللَّحَبُ * نزار شدن از پیری ^۶
الغَضَبُ وَالْمَغْضَبَةُ خشم گرفتن	اللَّسَبُ * بالتسکینِ لیسیدن
و يُعَدِّي بَعْلِي، يُقَالُ غَضِبْتُ	انگین و روغن ^۷ .
لِقُلَانٍ إِذَا كَانَ حَيًّا وَبِقُلَانٍ	اللَّسَبُ * شمشیر در نیام و انگشتی
إِذَا كَانَ مَيِّتًا ^۳ .	در انگشت و پوست بر تن گرفتن ^۸ .

۱- بود » « راندارند - باسر شدن پیش از این آمده بود (ص ۲۴۳)

۲- بود این بیت راندارند .

۳- ب: «الغضب - خشم گرفتن و یعدی بعلی» - د: «الغضب - خشم گرفتن»

* در | مشدد ۴- ب: «نزدیک شدن بچیزی» - د: «بنزدیک چیزی

شدن» ۵- د: «سخت شدن سرما در زمستان و دیوانه شدن سگ و گرگ

و حریص شدن بر حرب قومی» ۶- بود این بیت راندارند

* در | و د مشدد ۷- بود: «اللاسب - لیسیدن»

۸- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصاخر: «شمشیر در نیام و انگشتی در انگشت گرفتن و پوست بر تن گرفتن از نزاری»

و

اللَّعِبُ* * والتَّلْعَابُ^۱ بازی-

کردن .

[اللُّغُوبُ * مانده شدن]^۲

اللَّهَبُ* تشنه شدن^۳

النُّشُوبُ* بسته شدن در چیزی

النَّصَبُ* * رنجور شدن

النَّغَبُ جِرعَه جِرعَه خوردن

آب^۴ .

النَّقَبُ* * سخت سوده شدن

سُولِ اشتر^۵ .

البَلَّتْ بریده شدن^۶

الشَّمَاتَةُ* شاد کامی کردن

بمکروهی کی^۷ دشمنی را رسد،

«وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ»^۸ .

العَنَتْ بزه مند شدن و در کاری

افتیدن کی از آن بیرون نتوان

آمد و شکسته شدن استخوان

پس از جَبَر و قَوْلُهُ الْعَنَتْ

مَنْكُمْ یعنی الْفُجُورَ

* * در اود مشدد ۱- بود این مصدر را ندارند ۲- کذا در بود

و تاج المصادر - ا این بیت را ندارد - لغوب به ضم و فتح ل آمده است (المنجد)

۳- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: اللهب واللهبه - تشنه شدن

۴- بود این بیت را ندارند - نغب در المنجد به سکون غ است ۵- ب:

«سخت سوده شدن سبل (بفتح س) اشتر» - د: «سخت» و دده شدن سول (بفتح س و کسرو)

شتر» - تاج المصادر سول (بفتح س و و) - برای توضیح بیشتر به تغلیقات نگاه کنید .

۶- بود این بیت را ندارند .

* در ا مشدد ۷- د: که

۸- بود « را ندارند ،

والزَّيْنَاءُ* ^۱ .	العَبَثُ بازی کردن
الغَلَاتُ غلط ^۲ کردن در حساب	الغَرُثُ گرسنه شدن
الْقَلَاتُ هلاک شدن	الغَاثُ بالغین والعینِ وشدَّةُ
ث	الْقِتَالِ واللُّزُومُ* ^۳ لَهُ
الْحِنْتُ دروغ شدن ^۳ سوگند و	اللَّابِثُ* ^۴ واللَّابِثُ* بالتَّسْكِينِ
يُعَمِّدِي بقی ، و بزه مند شدن	درنگ کردن .
الدَّمْتُ* نرم شدن ^۴	اللَّهَثُ* واللَّهَاتُ* بِالْفَتْحِ
الشَّنْتُ* درشت شدن ^۵	تشنه شدن ^۸ .

۱- ب: «رنجور شدن و بزه مند شدن و درکاری افتادن کی از آن بیرون نتوان آمد و شکسته شدن استخوان از پس - پس جبر» - د: «رنجور شدن و بزه مند گشتن و درکاری افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و شکسته شدن استخوان از پس جبر» - تاج المصادر مانند متن است با اندک اختلافی مانند اوفتادن در جای افتیدن و که در عوض کی ، با توضیحی بیشتر .

۲- د: غلت (سهو کاتب) ۳- د: دروغ کردن

۴- ب: «نرم خو شدن» - د: الرمث (مشدد) ولی بدین معنی نیامده است (المنجد)
۵- بود این بیت را ندارند .

* در ا مشدد ۶- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر مانند متن - غلت و غلت هر دو به یک معنی و هر دو ان نیز بدو صورت : به فتح اول و سکون ثانی یا به فتح اول و دوم آمده اند (المنجد) نهایت اندک اختلافی در معنی دارند

۷- در د و تاج المصادر مشدد است و در المنجد بی تشدید

۸- ب: «اللهث (مشدد) واللهات (به فتح یا ضم) - زبان از دهان بیرون کردن سک از تشنگی و غیر آن» - د: «اللهث (مشدد) واللهات - زبان بیرون کردن از تشنگی» - تاج المصادر: اللهث (به فتح ل) واللهات بالفتح واللهات بالتحريك تشنه شدن والنعت فعلا والمراة فعلى

ج	الْبَهْجُ ^۱ شاد شدن
الْمَلْجُ ^۲ آرمیدن تن	مردم ^۶ .
الْجَرَجُ ^۳ جنبان شدن	السَّلْجُ ^۷ بالسَّكِينِ وَالسَّلْجَانُ*
الْحَبْجُ ^۴ بیاماسیدن شکم اشتر از خوردن نوعی از شوره	بگلو فرو بردن ^۷ .
الْحَرَجُ ^۵ تنگ دل شدن و خیره شدن چشم	الشَّنْجُ* انجوغ ^۸ گرفتن
الْخَلْجُ ^۶ کله کردن ازماندگی	العَرَجُ ^۹ فرو شدن آفتاب
	[الغَمَجُ آشامیدن] ^{۱۰}
	الغُنْجُ ^{۱۱} ناز کردن
	الفَالْجُ مفلوج شدن ، والماضی

-
- ۱- ب بود: «البهج والبهجة»
 ۲- ب بود: «آدام گرفتن دل»
 ۳- ب: «جنبان شدن انگشتی در انگشت و مضطرب شدن» - د: «جنبان شدن انگشتی و مضطرب شدن در کاری»
 ۴- ب: بر آماسیدن شکم اشتر از درد» - د: «بر آماسیدن شکم از درد»
 ۵- ب بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: مبتلا شدن بدرد استخوانها از ماندگی
 ۶- ایضا بودند دارند
 ۷- ب: «السَّلْجُ - بگلو فرو بردن» - د: «السَّجْجُ»
 ۸- ب: «الْمَلْجُ» و ظاهر آسپوی است از کاتب چه سبج معانی دیگر دارد (المنجد)
 * در آ مشدد
 ۹- منتهی الارب: ترنجیده و در کشیده شدن پوست - برای انجوغ به تعلیقات رجوع کنید
 ۱۰- ب بود این بیت را ندارند
 ۱۱- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند - در ب غمَج به فتح غ و م است و در د به فتح غ ولی به روشنی (به فتح تحتین) یافتن غ و سکون (م آمده است) (المنجد)
 ۱۱- در ا بدو شکل: به ضم غ و سکون ن یا ضم غ و ن - در تاج المصادر نیز بدو شکل: به ضم غ یا به فتح غ - در ب سه شکل - در د فقط به فتح غ ولی ظاهر ا صَح به فتح غ و ن است (المنجد و منتهی الارب)

فَلَجَّ ١ .	النَّعِيجُ فربه شدن اشتر ٧
اللَّحَجَّ * * در چیزی بسته شدن ٢	النَّهَجَّ دما بر افتادن و کهنه شدن
اللَزَجَّ * * دوسیده شدن ٣	جامه ٨ .
اللَّهَجَّ * حریص شدن ، و یعدی	الهرَجَّ سر گشته شدن از گرما
بالباء ٤ .	و دم قطران بروی ٩ .
المرَجَّ الجرج ٥	الهرَجَّ سراویدن ١٠
النضج والنضج * بالسكون * ح	
فیهمما پخته شدن ٦	البَحَجَّ شاد شدن ، «و فَعَلَ

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: فلج الرجل فالج شدن
 - * * در اودوب مشدد ٢- ب این بیت را ندارد
 - ۳- ب: دوسنده شدن (چفسنده شدن - الحاقی) - دوسیدن پیش از این آمده است (ص ۸-۱۸۱ و...) تاج المصادر: برجفسیده شدن
 - ۴- ب «یعدی بالباء» را ندارد ٥- د: «جنبان شدن انکشتی در انکشت ومضطرب شدن چیزی» * درامشدد
 - ۶- ب: «النضج - به ضم ، پخته و بریان شدن گوشت» - د: «النضج ، مفتوح: پخته شدن - و بریان شدن» - تاج المصادر: بریان شدن
 - ۷- بود این بیت را ندارند . ٨- ایضاً ندارند - تاج المصادر مانند
 - ا فقط او فتادون در جای افتادن
 - ۹- ب: «سر گشته شدن اشتر از گرما» - «سر گشته شدن از گرما» - تاج المصادر: «سر گشته شدن اشتر - اشتر از گرما و دم قطران بروی»
 - ۱۰- بود این بیت را ندارند - سرائیدن (منتهی الارب)

لُغَةً فِيهِ ضَعِيفَةٌ ^۱ .	الطَّلَحُ* ^۵ مانده شدن
الْبَرَّاحُ از جای فرا تر شدن ، و بَرَحَ الْخَفَاءُ أَيُّ وَضَحَ الْأَمْرُ كَمَا نَهَ ذَهَبَ السَّيْرُ وَزَالَ وَلَا أَبْرَحَ أَفْعَلُ ذَلِكَ * أَيُّ لَا أَزَالَ أَفْعَلُهُ ^۲ .	الْفَرَّحَ شاد شدن وَيُسَعِّدِي بِالْبَاءِ وَدَنَّهُ كَرَفْتَنُ ^۶ .
التَّرَّحُ* اندوهگین شدن ^۳	الْقَرَّحَ ریش شدن
الرَّبَّحُ سود کردن ^۴	الْقَمَحُ بالتسكين ^۷ ، وایبیکیدن ^۸ الْلَقَّحُ* و اللقَّاحُ* بِالْفَتْحِ آبستن شدن اشتر ^۹ الْمَرَّحَ نشاطی شدن ^{۱۰}

۱- بود این تکه را ندارند

* تاج المصادر: ذاك ۲- ب: «زاترشدن» - د: «ازجای فاطر شدن» براح در
نسخه ب بدوشکل است: به کسر وفتح ب ولی ظاهراً شکل اول صحیح است (المنجد)
* در ا مشدد ۳- بود: «اندوهگین شدن»

۴- تاج المصادر: ربح (به کسر) - ب: «الربح والرباح» هردو مکسور - د: «الربح
والرباح» هردو مفتوح و مشدد - ظاهراً ضبط ا متقن تراست چه درالمنجد ربح (به
فتح روب) و رباح (به فتح اول و دوم) آمده است .

۵- ب به سکون ب - د مانند ا و مشدد - تاج المصادر مانند ا و بی تشدید ، درالمنجد
هر دو شکل آمده است (به کسر اول و سکون دوم - به فتح اول و دوم) با اندک اختلافی در معنی
(به تعلیقات نگاه کنید) ۶- بود: «شاد شدن» و بقیه بیت را ندارند -

تاج المصادر مانند ا است با اختلافی و اضافتی در نقل شاهد ، گرفتن در این نسخه کوفتن
هم خوانده میشود ۷- بود «بالتسکین» را ندارند - قمح در تاج المصادر بدوشکل
آمده است: به فتحین و به فتح و سکون

۸- بود: وایبیکیدن - تاج المصادر: در دهان افکندن - منتهی الارب: پست خشک خوردن
۹- ب: «اللقاح - آبستن شدن شتر» - د مانند ب و مشدد - تاج المصادر اشتر در
جای اشتر ولی اسقاط نقطه در این نسخه عادتاً است مرکباً - درالمنجد لقح به فتح اول
و سکون دوم و هم بفتحین و لقاح نیز به فتحین آمده است
۱۰- د: «نشاطی کردن»

المَرَّحَان دره ناك شدن و تباہ شدن .	الْجَرَدُ ۴ اندك خير شدن و
شدن چشم ۱ .	بنا بالیدن نبات ۵ .
خ	الْجَرَدُ با بَشْتَرَم شدن از
الْبَذْخُ بِالْسَكُونِ * کردن كشی-	خوردن ملخ ۶ .
کردن .	الْجَسَدُ خون بكسی وادوسیدن ۷
الزَّنْخُ * وَالسَّنْخُ ۲ * كنداشدن	الْجَهْدُ عیش تنگ شدن ۸
طعام ۳ .	الْحَرْدُ ۹ خشم گرفتن ۱۰
د	الْحَصْدُ سخت بافته شدن رسن ۱۱
الْبُعْدُ بِالضَمِّ وَالْبَعْدُ هلاك	الْحَمْدُ وَالْمَحْمَدَةُ ۱۲ ستودن

- ۱- بود این بیت را ندارند * در ا مشدد
- ۲- د: الرنخ ، وهر دو مصدر مشدد ۳- ب و تاج المصادر « كنده شدن طعام »
- ۴- تاج المصادر : الجحد (بدو شكل ، به فتح و سكون ح) والجحد (به ضم ح)
- ۵- بود: « اندك نعمت شدن و بنا بالیدن نبات و اندك شدن آن » - تاج المصادر مانند متن است و در آخر : بنا بالیدن نبات باند کی
- ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : بشت ر م - منتهی الارب: خراج (ریش و دمیدگی بر روی پوست) بر آوردن پوست مرد از خوردن ملخ و درد کین شدن شکم (و معانی دیگر)
- ۷- بود: « خشك شدن خون » - تاج المصادر : « خون بكسی وادوسیدن »
- ۸- بود این بیت را ندارند ۹- در ا بدو شكل: به فتح یا سکون ر ، کذا
- تاج المصادر ۱۰- بود : « الحرد (درب به فتح ح و سکون ر و در د به فتح ح) منع کردن - الحرد (درب به فتح ح و سکون ر و در د به فتح یا سکون ر) خشم گرفتن »
- ۱۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : تافته در جای بافته
- ۱۲- بود این مصدر را ندارند و تاج المصادر اضافه دازد : المحمده (به کسر م

الرَّشْدُ * الرِّشَادُ	فِيهِ وَعَنْهُ إِذَا رَغِبَ عَنْهُ ،
الرَّغْدُ ٢	وَفَعَلَ يَفْعَلُ لُغَةً ٦ .
الرَّمْدُ * بالسُّكُونِ * والرَّمَادُ *	السَّعَادَةُ * نِيكَ بَحْتَ شَدْنِ ،
هَلَاكُ شَدْنِ ٣ .	وَالنَّعْتُ سَعِيدٌ ٧ .
الرَّمْدُ * چشمِ دردِ کس رفتن ،	السَّيْفَادُ * کَشْنِي کردنِ وَفَعَلَ
وَالنَّعْتُ * رَمِيدٌ ٤ .	يَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ ٨ .
الزَّرْدُ * بالسُّكُونِ فرو -	الشَّهَادَةُ * وِ الشُّهُودُ *
آواریدن ٥ .	وَالسَّهْدُ * بی خوابِ شَدْنِ .
الزُّهْدُ * والزَّهَادَةُ * زاهد شدن	الشُّهُودُ * حَاضِر آمَدْنِ ٩ .
يُقَالُ زَهْدٌ فِيهِ إِذَا رَغِبَ	الشَّهَادَةُ * كَوَاهِي دَادْنِ ، يُقَالُ

-
- ۱- ب: الرشد (به ضم ر و سکون ش) والرشد (به فتح تین) راه راست یافتن - د: الرشد (مضموم و مشدد) راه راست یافتن * درامشدد
- ۲- در همه نسخه ها مشدد جز تاج المصادر
- ۳- بود: «الرَّمَادُ - هَلَاكُ شَدْنِ» - رَمَادُ در نسخه د نیز مشدد است .
- ۴- بود این بیت را به تمامی ندارند و تاج المصادر کذا
- ۵- ب: «الزرد - فرو باریدن» - د: «الزرد ، مشدد : فرو و آردن» - تاج المصادر : فرو و آردن
- ۶- بود: «الزَّهَادَةُ - زاهد شدن» ، که در نسخه د مشدد است و بقیه بیت را ندارند .
- ۷- بود » « را ندارند و سَعَادَةُ در نسخه د هم مشدد است
- ۸- ب: السَّيْفَادُ - کَشْنِي کردنِ مرغ (الحاقی)» - د: «السَّعَادَةُ مشدد - کَشْنِي کردن» و بقیه را ندارند - و الکسر اجود (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۹- بود: «الشَّهَادَةُ وَالشُّهُودُ - حَاضِر شَدْنِ» * * در او د مشدد

شَهِيدَ لَهُ عَلَيْهِ بَكَدَى و قَوْلَكُمْ اَشْهَدُ بَكَدَا اَيْ اَحْلِفْ ۱ .	الْمَبْعَدُ ۶ ننگ داشتن و خشم گرفتن .
الصُّرْدُ ۲ بگذشتن تیر از آنجا کی بر آن آید و سرما یافتن ، و صُرِدَ قَلْبِي عَنْ الشَّيْءِ * انتهای عنه ۳ .	الْعَمَدُ ۷ کوفته شدن اندرون کوهان اشتر از نشستن ، و نیک نمکن شدن خاك ۷ .
الصُّعُودُ ۴ بیالا بر شدن و یُعَدَى بفی ۵ .	العَهْدُ ۸ فرمودن و وراستاد بر نهادن و پیمان کردن و دیدن ، و عَهِدَتِ الْأَرْضُ مُطِيرَاتٍ ۸ .
الضَّمَدُ * کینه گرفتن	الغَرَدُ ۹ نغمه ۹ گردانیدن

-
- ۱- ب: گوایی دادن ، و بقیه بیت را بود ندارند - تاج المصادر مانند متن با این تفاوتها: بَكَدَا (بکندی) - قَوْلَكُمْ (قولکم) ولی «بکذا» در آخر بیت با متن موافق است
- ۲- در همه نسخه ها مشدد جز تاج المصادر ۳- بود : «بگذشتن تیر از آنچه بران آید و سرد شدن» - تاج المصادر «گذاره شدن تیروسرما یافتن و...» (بقیه مانند متن)
- ۴- تاج المصادر : والصعد (اضافه دارد) - در د هم مشدد است
- ۵- بیالا بر شدن - د: بیالای بر شدن و بقیه بیت را ندارند .
- * در ا مشدد ۶- والعیده بود اضافه دارند)
- ۷- ب: «کوفته شدن اندرون کوهان اشتر - اشتر و نمکن شدن خاك» - د: «کوفته شدن اندرون کوهان شتر و نمکین شدن خاك»
- ۸- ب: «دیدن و فرمودن و ورستاد نهادن (اندر زیر - اشکرت نهادن) که این دو بر متن مزید شده است - د: «دیدن و فرمودن و ورستاد بر نهادن» - تاج المصادر: «وصیت کردن و یعدی بالی و تیمار کردن و دیدن ، منه الحديث ولا نسال عما عهد وعهدت الارض مطرت والباب يدل على الاحتفاظ بالشئ واحداث العهد»
- ۹- د: نغمه

فَهْدُ الرَّجُلِ جُلٌّ * فَهْدًا أَشْبَهُ -	پوست باز شدن ^۷ سَم
الْفَهْدُ فِي كَثْرَةِ نَوْمِهِ وَ	النَّكَدُ اِنْدَك شدن آب چاه و
تَمَدُّدِهِ ۱ .	تَنَگْ عیش شدن ۸ .
الْقَرَدُ بَرَهْمِ نَشْطِنِ پَشْمِ وَ كَنَنِهِ	خورده شدن پوست ۲ .
الْكَمَدُ اِنْدَوْهَكِنِ ۳ شدن	التَّخَذُ * بِالسُّكُونِ فَرَاكَرْفَتِنِ
النَّجْدُ ۴ خوی گرفتن ۵	التَّاءُ اَصْلِيَّتُهُ وَ لَيْسَتْ
النَّفَادُ بِرَسِيدِنِ ۶	بِبَدَلٍ ۹ .
النَّقَدُ خورده شدن دندان و	الرَّ بَدَنُ * ۱۰ سَبَكْ شدن

۱- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: خوابیدن و غفلت ورزیدن از آنچه که ضروری بود و در خواب مثل یوز گشتن ۲- و قد رد الرجل سکت من عی (تاج المصادر اضافه دارد) * درامشدد ۳- بود: اندوهکین - تاج المصادر: «الکمد الحزن المكتوم والنعث فعل وفعلیل» در جای تمام بیت ۴- ب بدوشکل: به فتح یاسکون ج - د مشدد و مفتوح . ۵- ب: «خوی کردن و اندوهکین کردن» - د: «خوه کردن و اندوهکین کردن» - تاج المصادر مانند متن - خنوی (ص ۲۲۳)

۶- ب: «النفاذ والنفود - سپری شدن و یکباره به چیزی رسیدن» - د: «النفاذ والنفود هر دو مشدد - برسیدن» - تاج المصادر: «النفاذ - سپری شدن»

۷- ب: «خورده شدن دندان و سرو» - د: «خورده شدن دندان و سرو» - تاج المصادر مانند متن فقط خرده در جای خورده .

- ۸- ب بود: «اِنْدَك خیر شدن و تنگ عیش شدن» * در او د مشدد
- ۹- ب: «التخذ - گرفتن» - د، - «فا گرفتن» و بقیه بیت را ندارند .
- ۱۰- بدوشکل: به سکون یافتن ب (ا و ب) - يك شکل به فتح ب (د و تاج المصادر)

البَطَر دَنه گرفتن و سر گشته شدن.	الشَّقْد بی خواب شدن و شور چشم شدن ^۱ .
البَغَرُ البَجَرُ ^۶	و
البَقَرُ سر گشته شدن ^۷	البَشَرُ البُشُور ^۲
الحَبَرُ زرد شدن دندان ^۸	البَحَرُ البَجَرُ ، و متحیر شدن از بیم ^۳ .
الحَشَرُ دانه برجستن ^۹	البَشَرُ ساده شدن ، و يُعَدِّي بالبَاء ، و بشَر نَبی بوجه حَسَن
الحَذَرُ پرهیزیدن ، و هو مُتَعَدِّ والْتَعَتُ حَذَرُ ^{۱۰}	آی لَقِينَنی ^۴ .
الحَسَرَةُ والحَسَرُ ارمان.	

۱- بود این تکه را ندارند - و شَقْد ذهب و بعد (تاج المصادر اضافه دارد)

۲- بود: «البشر - ریش شدن»
 ۳- ب: «البحر - تشنه شدن» - د:
 «البحر - تشنه شدن» در جای تمام این بیت - تاج المصادر: «البحر - سخت تشنه شدن البحر البجير و د آفی الابل ايضاً و متحیر شدن از بیم» - منتهی الارب: سر اسیمه شدن از بیم و سیراب نکردیدن از غایت تشنگی و بیساری بحر (بحر بیماری سل و آن شتران را هم عارض شود) مبتلا شدن

۴- ب: «البشر (به فتح ح) والبشر (به كسرب و سکون ش) شاد شدن» - د: «البشر شاد شدن» و بقیه بیت را ندارند.

۵- ب: سر شکسته (در اصل) و بعد تراشیده اند

۶- ب: «البغر - سخت تشنه شدن» - د: «البحر - سخت تشنه شدن»

۷- ب: سر شکسته شدن - د این بیت را ندارد - تاج المصادر: «البقر فتح جیر فی الحدیث فاذا هی ثبرت ای انفتحت»

۸- ب: «الحبر (به فتح ح و سکون ب) شاد شدن»

د: «الحبر ، به فتح ح - شاد شدن» - تاج المصادر: «الحبر (به فتح ح) زرد شدن دندان و با سر شدن جراحت» و تمام این معانی درست است (منتهی الارب)

۹- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: دانه برجستن از چشم

۱۰- ب: «الحذر - پرهیز کردن» - د: «الحذر - حذر کردن» - تاج المصادر: الحذر

والحذر (به فتح ح) یا کسر ح و سکون ذ) پرهیزیدن و هو متعد والنعته حذر وحذر (اولی

به کسر ذ و دومی به ضم ذ) والجمع حذرون وحذاري

خوردن ^۱ .	الخَصَرُ سرد شدن و سرما زده شدن ^۷ .
الْخَمْسَرُ بخیل شدن و تنک دل شدن و درماندن ^۲ .	الخَفَرُ شرمگن شدن ^۸
[الحضور حاضر آمدن] ^۳	الْخَمَرُ پنهان شدن از کسی ^۹
الْخَبَرُ بالسُّكُونِ ، دانستن .	الدَّبَرُ * پشت ستور ریش شدن ^{۱۰}
و خَبَرِ الْمَوْضِعِ صَارَ ذَا سَدَرٍ ^۴	الدَّعَرُ * بسیار دود شدن ^{۱۱}
الْخَدَرُ سست شدن اعضا و در خواب شدن پای ^۵ .	الدَّعَارَةُ ، والد عر بلا به شدن ^{۱۲}
الْخُسْرُ بِالضَّمِّ ^۶ ، والخُسْران	الزَّعَرُ * والزمَرُ * تُنكَ موی شدن ، والنَّعْتُ زِعْرُوزِ مَرٍ ^{۱۳}
زیان کردن .	السُّخْرُ * و السُّخْرُ *

۱- ب : «دریغ خوردن» - تاج المصادر : «اندوه خوردن» - د : الحسر - کنده شدن (اضافه دارد) ۲- بود : تنک دل شدن و بخیل شدن و درماندن درسخن» ۳- کذا ب - د : «حاض شدن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند . ۴- بود : «الخبر (به ضم خ) دانستن» و بقیه بیت را ندارند - در تاج المصادر و منتهی - الارب نیز خبر مفتوح است بنابراین احتمال سهو در نسخه هامیرود . ۵- بود : «سست شدن اندامها و در خواب شدن آن» - کذا تاج المصادر ، پای در نسخه ا باء است

۶- بود «بالضم» را ندارند - والخسارة (تاج المصادر اضافه دارد) ۷- بود : «الخصر - سرد شدن» ۸- بود : «شرم داشتن» ۹- بود این بیت را ندارند * ذرا مشدد ۱۰- پشت ریش شدن ستور (تاج المصادر) ۱۱- دود گند شدن طعام (ب اضافه دارد) - د : «بسیار دود شدن طعام» ۱۲- بود این بیت را ندارند ۱۳- ب : «تنک شدن موی» - د مانند ب و هر دو مصدر مشدد و این بیت را اضافه دارد : الدمر - تیزیوی و تیز گند شدن

والمَسْخَرُ ۱* والسُّخْرَى	بادارخال شدن درخت ۷.
والمُسْخِرِيَّةُ افسوس کردن و يُعْصِدِي بَمَنْ وِ بِالْبَاءِ و هُوَ اَرْدَا اللُّغَتَيْنِ * ۲.	الصَّغَرُ * والصَّغَارُ * والصُّغَرُ * خوار شدن ، وَاَفْعَلُ يَنْفَعِلُ لُغَةً وَالنَّمْعُ * صَاغَرُ * ۸.
السَّدَرُ * والسَّدَارَةُ * سرگشته شدن اشتراز گرما ، والسَّدَرُ * خیره شدن چشم ۳.	الصَّفَرُ * تهی شدن ، والنَّمْعُ صَفَرُ * بِسَكُونِ الْفَاءِ ۹.
السَّكْرُ ۴ مست شدن وسخت خشم گرفتن ۵.	الظَّفَرُ ۱۰ ظفر یافتن ، و يُعْصِدِي بِنَفْسِهِ وِ بِالْبَاءِ. وَيُقَالُ ظَفِرْتُ عَلَيْهِ بِمَعْنَى ظَفِرْتُ بِهِ و
السَّهَرُ * نه خواب شدن ۶ الشُّكْرُ بسیار شیر شدن اشترا	الضَّجَرُ * تنگدل شدن الشُّكْرُ ۱۰ ظفر یافتن ، و يُعْصِدِي بِنَفْسِهِ وِ بِالْبَاءِ. وَيُقَالُ ظَفِرْتُ عَلَيْهِ بِمَعْنَى ظَفِرْتُ بِهِ و

- ۱- ب بود ندارند و فقط يك سخر را دارد آنهم بدون اعراب .
- ۲- ب بود: «افسوس داشتن» وبقیه بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن ودر آخر:
- ۳- ب: «السدر (بهفتححتین) سرگشته
- ۴- ب: السكر (بهضم س) والکسر (به
- ۵- تاج المصادر : السكر - مست شدن وسکر علیه
- ۶- ب: وتاج المصادر «بی خواب شدن» - دکذا و
- ۷- ب: «الشكر والشكره - بسیارشیر شدن استر (اشتر) وگوسفند» -
- ۸- ب: الصغر والصغار - خوار شدن» کذا دومشدد -
- ۹- ب * در | مشدد «ر ندارد - د: «الصغر (مشدد) - تهی
- * * در اود مشدد
- ۱۰- ب: ب مشدد

با ناخنه شدن چشم ^۱ .	الغَبَسَ باسر شدن جراحت ^۸ .
الظَهَر_*_* دردمند شدن پشت ^۲ .	الغَدَر با پس ماندن اشتر و گوسپند
العَبَسَ اشك فرو آوردن ^۳ .	از گله ^۹ .
العَسَر دشخوار شدن ^۴ .	الغَفَر واسر شدن بیماری و
العَطَسَ خوش بوی شدن ^۵ .	جراحت و با پرزه شدن جامه ^{۱۰} .
العَقَسَ مدهوش شدن	الغَمَسَ شمعند ^{۱۱} شدن، والغَمَرُ
العَكَسَ گرد آمدن دودی و ستبر	والغَمَر کینه گرفتن.
و تیره شدن مایع ^۶ .	[القَتَر بوی دادن گوشت در
العُثْمَرُ «بالسُكُونِ فيهِما» ^۷ ،	وقت پختن و بریان کردن] ^{۱۲}
دیر زیستن.	[القُدرة توانا شدن و يُعَدِّي

- ۱- ب: «ظفر یافتن و ناخنه بر آمدن در چشم» - تاج المصادر مانند متن فقط فی -
معنی در جای به معنی * در او دم شد ۲- ب: «دردمند گشتن پشت» -
تاج المصادر مانند متن ۳- ب: «العبر (به ضم ع) والعبر (به فتح حین) اشك
فرو آوردن» ۴- ب: «العسر به ضم ع و به فتح حین والعسرة به ضم دشخوار
شدن کار» - تاج المصادر: العسر، به فتح حین، دشوار شدن کار ۵- بعطرا ب: بود
اضافه دارند! - تاج المصادر مانند متن و در آخر «ونائة عطرها ای کریمه» را اضافه دارد
۶- ب: «دردی شدن شراب و تیره شدن آن» ۷- ب: بود « راندارند
۸- ب: بود این بیت را ندارند - باسر شدن (ص ۲۴۳ و ۲۸۳) تاج المصادر: با درد شدن
جراحت و من سمي العرق الغیر بکسر الباء لانه لا يزال ينتقض
۹- ایضاً ب: بود ندارند - و تار يك شدن شب (تاج المصادر اضافه دارد)
۱۰- ب: «الغفر (به سکون ف) بسر شدن بیماری و جراحت و غفر يغفر فيه لغه» - د:
«الغفر (به فتح غ) واسر شدن بیماری و جراحت و غفر يغفر لغة فيه» - تاج المصادر مانند
متن است ۱۱- ب: شمعند، و باخطی ریز معنی کرده اند: چر کین، کنده
۱۲- کذا ب: بود و تاج المصادر، این بیت را ندارد (تعلیقات)

بين الأدمّة واليَشْرّة ٥ .	بعلی [١ .
الكِبَرُ كالعِنَبِ والكَبَرُ	القَدَرُ پلید داشتن ٢
كالمَشْرِقِ بزاد برآمدن ٦	القَصَرُ کله کردن از بن
الكَدَرُ تیره شدن ، «والنَّعَتُ	کردن ٣ .
فَعِلٌ وفَعِلٌ ، وفَعِلٌ فَعْوَلَةٌ	القَفَرُ اندک گوشت شدن ٤
لُغَةٌ فيه ٧ .	القَمَرُ خیره شدن چشم ازدیدن
المَجَرُ النَجَرُ * ٨	برف ، وقَمِرَتِ القِرْبَةُ و هو
المَذَرُ تباه شدن خایه و معده ٩	شئٌ يُصَيَّبُهَا من القَمَرِ
المَعَرُ تنك شدن موی ١٠	كالا حتراقی فَيَسِدُ خُلُ الماءُ

-
- ۱- کذا بود و تاج المصادر ، این بیت را ندارد
- ۲- بود : «بزین کردن و بزین داشتن چیزی را» - ب «بزوین شدن و بزوین داشتن چیزی را» و بزوین را ناخوش و پلید معنی کرده اند ، باخطی ریز و خارج از متن -
- تاج المصادر : پلید داشتن چیزی .
- ۳- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر
- ۴- تاج المصادر گوشت را ندارد .
- ۵- ب : «خیره شدن چشم از دیدن برق» - د : «خیره شدن چشم ازدیدن برف» و بقیه بیت را نسخه ها ندارند - تاج المصادر ما نندمتن است فقط در جان الماعین ، الله اعلم دارد .
- ۶- بود : «الكبر - بزاد برآمدن»
- ۷- بود « » را ندارند
- * در ا م ش د د
- ۸- بود این بیت را ندارند -
- منتهی الارب : مجرم محرکه پر شدن شکم از آب و سیر ناشدن و کلان شدن (کلان شدن) بچه در شکم گوسپند و تشنگی و کران باری گوسپند از شکم والفعل من سماع
- ۹- ب : «کنده شدن خایه مرغ» - د : «گنداشدن خایه مرغ و انج بدان ماند» - خایه = تخم (۲۷۳)
- ۱۰- تاج المصادر : سقوط الشعر - منتهی الارب : افتادن همه موی پیشانی و جز آن (و معانی دیگر)

وَفَعَلَ فَعْلًا لُغَةً ٩ .	الْمَقَرَّ سَخَتْ طَلَخَ ١ شَدْنَ
النَّصَرَ خَشَمَ كَرَفْتَنَ ٧ .	النَّجَرَ هُوَ شَاذَهُ ٢ شَدْنَ اشْتَرَى ٣
النُّكْرُ بِالضَّمِّ، وَالنَّكْرُ *	وَمَرَدَمَ .
وَالنُّكُورُ نَا شَنَاخْتَنَ ١٠ .	النَّخَرَ پُوسِيدَهُ شَدْنَ ٤
النَّصَرَ پَلَنَكُ رَنَكُ شَدْنَ ،	النَّذَرَ * ٥ بَدَانَسْتَنَ وَيُعَدِّي
وَالنَّصَعَتُ * أَفْعَلُ وَفَعِلُ ٦	بِالْبَاءِ .
أَيْضًا ١١ .	النَّصَرَ تَاذَهُ رَوَى شَدْنَ ٧
	النَّصَرَ مَكْسَ كَرَفْتَنَ خَرَى ٧ .
	النَّصَرَ * خَشَمَ كَرَفْتَنَ ٨
النَّصَرَ كَنَدَا شَدْنَ طَعَامَ ١٢	وَالنَّصَرَ جُوشِيدَنَ دِيَكُ

- ١ - ب: تلخ - مقرر هم در این نسخه به سکون ق است ولی بدین شکل به معنی: با عصا کوفتن آمده است ، نه تلخ شدن (منتهی الارب)
- ٢ - یعنی مدهوش (ب) ٣ - د: شتر ٤ - ب: «پوسیده شدن استخوان و چوب» - د: «پوسیده شدن چوب و استخوان»
- ٥ - ب بدو شکل: به ففتحین یا به فتح اول و سکون دوم - د مانند متن
- ٦ - ب: دانستن - د: بدانستن ، و بقیه بیت را نسخه ها ندارند
- ٧ - بود این بیت را ندارند *** در او د مشدد ٨ - ب: «النصر سخت خشم گرفتن و کینه ورشدن» - د: «النصر - سخت خشم گرفتن و کینه ورشدن»
- * در ا مشدد ٩ - بود این بیت را ندارند - فعلًا در نسخه تاج المصدا
- به سکون ع است فقط و در ا به سکون و فتح ١٠ - ب: النكرة (به فتح ن) والنكرة (به ففتحین) - د: النكرة (به فتح و کسر ن) والنكرة (به ضم) و هر دو مشدد - تاج المصدا:
- النکر (به ضم ن) والنکر (به فتح ن و ک) والنکور (به ضم ن) والنکیر (به فتح ن)
- ١١ - بود این تکه را ندارند. ١٢ - ب: «کنده شدن گوشت» - د: «کنده شدن گوشت»

وَأَفْعَلُ ^۶ .	العُجْزُ والعَجْزُ بزرگ.
الدَّئْسُ * شوخگین شدن	كُونُستَه شدن زن ^۱ .
الدَّهْسُ * نرم ريك شدن ^۷	العَنَزُ بی آرام شدن
الرَّجَسُ پلید شدن ^۴	اللَّحْزُ * اُبخیل شدن ^۲
السَّاسُ * والسَّلاَسَةُ * نرم.	النَّجْزُ * نیست و سپری شدن ^۳
خوشدن ، والسَّلسُ * روان	النَّكْزُ برسیدن آب چاه ^۵
شدن بول چنانکی باز نتوان.	من
داشت وقد سلس آي ذَهَب	[التَّعَسُ مثل التَّقَس] ^۵
عَقْلُهُ ^۸ .	الْحَمَسُ سخت شدن در دین و
الشَّرَاسَةُ * والشَّرَسُ * بدخو.	کار زار ، والنَّبْعُ * فَمِيلُ

-
- ۱- ب: «العجز» (به فتح) بزرگ کونسته (کون) زن» د: «العجز» (به فتح) بزرگ شدن کونسته زن - در تاج المصاير هر دو مصدر مختوم به ر است و ظاهراً سهوی است از کاتب .
- ۲- پود این بیت را ندارند ۳- بود: «نیست شدن»
- ۴- بود این بیت را ندارند ۵- او تاج المصاير این بیت را ندارند -
- منتهی الارب: التمس - هلاك شدن و بر روی در افتادن و خوار گردیدن والفعل من فتح و سماع
- ۶- ب: «الحماسه والحمس» دلیری کردن و سخت شاد (الحاقی) شدن» - د: «الحمس» دلیری کردن و سخت شدن» * در ا مشدد * * در اود مشدد
- ۷- بود: «نرم شدن ريك»
- ۸- ب: «السلس» (به فتح) نرم خوشدن و روان شدن بول چنانك باز نتوان داشت -
- ب: «السلس» نرم خوی شدن و روان شدن بول چنانكه آنرا فرو نتوان گذاشت -
- تاج المصاير: «السلس والسلاسه» نرم (نرم) خوی شدن و روان شدن بول چنانك و انتوان داشت «بقیه مانند متن .

شدن ^۱	الْقَبَسُ زودآ بستن شدن اشتر ^۴
الشَّكَاةُ صعب خو شدن ، وَالنَّعْتُ فَعْلٌ وَحُكِي فَعِيلٌ عَلَى الْقِيَاسِ ^۱	الْقَرَسُ ^۵ سخت شدن سرها ^۶ الْلُبْسُ بِالضَّمِّ ^۷ پوشیدن الْلُحْسُ بِالسُّكُونِ ^۸ ، لیسیدن الْمَقَسُ* شوریده منش شدن ^۹ الْمَرَسُ از مجری بیوقتادن و رسن بکره و رسن گیرشدن بکره و سخت کارزاری شدن-
ترشی ^۲	
العَبَسُ خشك شدن شوخ بر چیزی ^۳	

-
- ۱- ب: «الشراصة (به فتح ش) و الشكاسة (به فتح یا کسر ش) بد خوشدن» - د:
«الشراصة والشكاسة (هر دو مفتوح و مشدد) بدخوی شدن»
- ۲- ب: «کند شدن دندان از ترشی و درشت شدن چیزی چنانك گویی دندان دارد» -
دمانند ب فقط چنانكه گوئی در جای چنانك گویی - تاج المصادر مانند متن و مشدد
- ۳- ب: «خشك شدن بول و بسك (پشك) و شوخ بر چیزی» - د: «خشك شدن بول
و شوخ بر چیزی» - تاج المصادر: «خشك شدن شوخ بر جای»
- ۴- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: زودآ بستن کردن اشتر
- ۵- به فتح یا سکون ق (بود) - منتهی الارب به سکون ق
- ۶- بود: «سخت سرد شدن» ۷- بود «بالضم» را ندارد
- ۸- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر تمام بیت را ندارد
- * اود مشدد ۹- ب: «شوریده شدن» - د: «شوریده شدن منش» -
لقس در تاج المصادر بدو شکل است: به ففتحین یا به فتح اول و سکون دوم ، در نسخه ب نیز
در احوال به سکون ق بوده و بعد مفتوح کرده اند .

النَّحْسُ بِالْسُّكُونِ * بداختر	مرد ^۱ .
شدن ، والنَّعْتُ * فَعِيلٌ هـ .	المَغْسُ الْمَغْصُ وَالْمَعَاذِي
النَّدَسُ سَخَتْ زِيرَكُ شَدْن ،	فَعِيلٌ ۲ .
«وَالنَّعْتُ * نَدِسٌ» ۶ .	الْمَقْسُ اللَّاقِسُ * ۳
النَّطَسُ ۷ سَخَتْ اسْتَادَ شَدْن ،	النَّجَسُ پلیدشدن ، والنَّعْتُ *
«وَالنَّعْتُ * مِثْلُهُ» ۶ .	فَعِيلٌ وَفَعَلٌ فَإِذَا قَالُوهُ
النَّفَاسَةُ * بخیلی کردن و بیهوشی	مَعَ الرَّجْسِ * اتَّبَعُوهُ إِيَّاهُ
	فَقَالُوا رَجْسٌ نَجَسٌ بِالْكَسْرِ ۴ .

- ۱- ب: «از مجری افتادن رسن بکره وسخت کار زاری شدن مرد» - د: «از مجری بیوفتیدن رسن بکره وسخت کار زار شدن مرد» - تاج المصادر مانند متن است فقط بیفتادن را در جای بیوفتادن دارد و مرد را هم در آخر ندارد . (بکره ص ۱۴۲-۱۴۴-۲۳۷)
- ۲- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر و در آخر فعل (به فتح ف و کسر ع و فتح ل)، ظاهراً درست تر است (المنجد) - منتهی الارب: مغسه (به ضم اول) مغساً بالفتح نیزه زد و بسود آن را، مفس مغساً بالتحريك کسسته روده گردید * درامشدد
- ۳- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب: مقست نفسه مقساً محرکه شورید دل او
- ۴- بود: «پلید شدن» و بقیه را ندارند .
- ۵- ب: «النحس (به ففتحین یا به فتح اول وسکون دوم) بداختر شدن» - د: «النحس به ففتحین - بداختر شدن» - در تاج المصادر نیز مانند متن نحس (به سکون) است ولی ظاهراً نحس به معنی بداختر شدن به ففتحین است (المنجد و منتهی الارب)
- ۶- بود این تکه را ندارند .
- ۷- در د مشدد است

الرَّعَشُ * لرزان شدن^۵

الرَّعَشُ تشنه شدن

النَّمَشُ * نَقَطُ نَقَطٍ سَبِيدٍ وَ

سیاه شدن، والنَّمَشُ نَمِشُ^۶.

ص

الْخَرَصُ کرسنه^۷ و سرما زده

شدن بهم.

الدَّهْصُ * لَنَكِيدَنَّ سَتُورَ اَزْرَقَتْنِ

برسنگ و الماضی فَعِلَ وَ حَكِي

بالباء، وحسد کردن بر چیزی^۱

النَّفَاسُ * زاج شدن و الماضی

نَفِيسَتَ وَ نَفِيسَتَ، والنَّمَتُ *

نَفَسَاءُ وَ يُجْمَعُ عَلَى نَفَاسٍ

وَمَنْفَوْسَةٍ وَ الْوَلَدُ مَنْفَوْسٌ^۲

النَّمَسُ * تَبَاهُ شدن روغن^۳

ش

الدَّهْشُ * سرگشته شدن و الماضی

فَعِلَ وَ فَعِلَ^۴.

۱- ب: «بخل کردن بچیزی وحسد کردن در چیزی الاول یعدی بالباء و الثانی یعدی

بعلی» - د: «بخل کردن بچیزی وحسد کردن بر چیزی و الاول یعدی بالباء و الثانی بعلی»

۲- ب: «زاج شدن (زاییده) و الماضی نفست و النعت نفساء و منقوسه» - د مانند ب

فقط نفست بهضم ن است * در ا و د مشدد ۳- بود این بیت را ندارند

۴- ب: «مدهوش شدن - د: «سرگشته شدن» و بقیه بیت را ندارند.

۵- ب و تاج المصادر: لرزیدن * * در ا مشدد

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن فقط شدن را ندارند - منتهی الارب

نمش محرکه خجکهای سپید و سیاه یا نقطهای پوست گاو و جز آن مخالف رنگ آن

و خطهای نگار جامه و جز آن و ابلق و چبار (دورنگ) شدن و الفعل من سَمِعَ

۷- کرسنه شدن (د)

فُعِلَ ايضاً ^۱ .	المَحَصَ نَسُو شدن رسن ^۷
العَرَصَ نشاطی شدن و دم گرفتن	المَغَصُ بالسُّكُونِ * با کنه شدن
خانه از نم ^۲ .	رود گانی و الماضی مُغِصَ ^۸
العَقَصَ بخیل و بدخوش شدن ^۳	المَلَصَ بخیزیدن ^۹
[الغَمَصَ ناسپاسی کردن نعمت	النَغَصَ * ناخوش عیش شدن ^{۱۰}
را و عیب کردن کسی را] ^۴	الهَبَصَ نشاطی شدن
الغَمَصَ ژفگن شدن ^۵	ضی
القَبَصَ درد شکم خاستن از	[الجَرَضَ خیو در گلو -
خرما و آب خوردن بر ریق ^۶	گرفتن] ^{۱۱} .

۱- بود این بیت را به تمامی ندارند .

۲- بود: «نشاطی شدن و دم گرفتن گوشت» ۳- بود این بیت را ندارند

۴- کذا بود - اوتاج المصادر این بیت را ندارند ۵- ب: «ژفکن (پژمرده) شدن چشم» - منتهی الارب: غمضت العين غمضاً محرکه روان گردید خم چشم (تعلیقات)

۶- د مانند متن فقط بریق است نه برریق و خاستن راهم کاتب خواستن نوشته .

۷- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر - حبل محص ککتف ، رس ریشه برافتاده نرم و سست شده (منتهی الارب) - (نصوص ۴۷)

۸- ایضاً بود ندارند - کذا تاج المصادر - منتهی الارب: مَغَصَ بالفتح و يحرك دردی است مرشکم را و آن اکثر در روده های باریك عارض شود والفعل من فتح (تعلیقات)

۹- ب: «لغزان شدن چیزی کی دردست نه است» - د: «نه و شدن چیزی چنانکه

اندردست نیستند» - تاج المصادر: بخیزیدن * * درامشدد

* در او دم شد ۱۰- بود: «ناخوش شدن عیش» ۱۱- کذاب بود -

اوتاج المصادر این بیت را ندارند - منتهی الارب: جَرَضَ بریق جرضاً محرکه فرو خورد خدورا باندوده و نیز جرض بکلو درماندن طعام و جز آن و بمردن رسیدن

الْحَرَضُ گداخته شدن از اندوه

یا از عشق، وَالنَّعْتُ فَعِلٌ

وَاجِدُهُ وَجْمَعُهُ سَوَاءٌ^۱

الرَّمَضُ^۲ سوختن پای از گرمی

زمین و گرم شدن روز^۳.

الغَرَضُ تنگ دل و ستوه شدن،

وَيُعَدِّي بِأَلِي^۴.

الْمَخَاضُ درد زه خاستن^۱.

الْمَرَضُ بیمار شدن و سست نظر

شدن چشم از نگریستن^۵.

الْمَعْضُ وَالْمَعْضُ صَعِبُ خَشَم

گرفتن^۶.

ط

الْحَبِطُ بِالسَّكُونِ * وَالْحَبُوطُ

باطل شدن کار.

الْحَبِطُ براماهیدن شکم^۷

السَّبَطُ * فَرَخَالَ شَدْنَ مَوِي،

وَالنَّعْتُ فَعِلٌ وَفَعَلٌ^۸.

۱- ب بود این بیت را ندارند.

۳- ب بود این تکه را ندارند.

۴- ب: «تنگ دل (الحاقی) شدن و آرزومند

شدن» - د: «تنگ دل شدن و آرزومند گشتن» - تاج المصادر: «تنگ دل و ستوه شدن -

و یعدی بالباء و آرزومند شدن و یعدی بآلی»

۵- د «از نگریستن» را ندارد و در ب

هم الحاقی است.

۶- ب: «المغض (به فتح تین) سخت خشم گرفتن» - د: «المعض

(به فتح تین) گرفتن» - تاج المصادر: «کان معضت من ذلك الامر معضاً (به سکون ع) ومعضاً

(به فتح ع) اذا غضبت وشق عليك» - در منتهی الارب نیز مانند متن معض بدو شکل آمده

است ولی مغض چنان که در نسخه ب آمده نیست، در المنجد فقط معض به فتح تین است.

۷- ب: «بر آما سیدن شکم» و واسر شدن جراحت و بماندن نشان

*** درامشدد

ریش پس از درستی (تاج المصادر اضافه دارد) * در او دمشدد

۸- ب: «فرخال

(زنجر) شدن موی» - د: «فرخال شدن» - و رجل سبط الجسم و سبطاً ايضاً اذا كان حسن القدر -

والاستوا (تاج المصادر اضافه دارد) - فرخال (تعلیقات)

وَفَعَلَ يَفْعِلُ فَعْلًا لُغَةً ٤	السُّخْطُ ١ والسَّخَطُ * ناخشنود -
النَّشَاطُ * نشاطی شدن ٥	شدن وخشم گرفتن، ویعتدی
النَّفْطُ ٦ والنَّفِيطُ * ٧ آبله	بعلی .
شدن دست ٨ .	السَّرَطُ * بالسُّكُونِ * * فرو -
ظ	اواریدن ٢ .
الحِفْظُ نگاه داشتن و ازبر -	الغَلَطُ غلط کردن، يُقَالُ غَلِطَ
بکردن ٩ .	فِي الْمَنْطِقِ وَالْأَمْرِ وَغَلِطَ
الرَّعْظُ * سوراخ تیر کی پیکان	فِي الْحِسَابِ وَبَعْضُهُمْ يَجْعَلُهُمَا
در آن باشد شکسته شدن ١٠ .	لُغَتَيْنِ بِمَعْنَى ٣ .
المَشْطُ خار و چوب بدست -	الغَمَطُ بالسُّكُونِ خوارداشتن

-
- * در اود مشدد
 * * در ا مشدد
 ٢- د: فرد آوریدن ٣- بود ندارند ٤- ب: الغمط (در اصل بهسکون م وبعد بهفتح م شده) ناسپاسی کردن - د: «الغمط (بهفتحین) ناسپاسی کردن» درمنتهی الارب والمنجد غمط بهسکون م است ٥- بود : «نشاط کردن» ٦- درد مشدد ٧- بود ندارند ٨- د: اوله شدن دست - درحاشیه نسخه ب باخطی جز متن افزوده اند : که کار نکند . ٩- ب: «نگاه داشتن» و یادگرفتی (باخطی جز متن الحاقی) - د: «نکه داشتن» ١٠- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن فقط که درجای کی

در شدن ^۱ .	یا با کسی رفتن ، وقال الاخفش
ع	تَبِعْتُهُ وَاتَّبَعْتُهُ بِمَعْنَى ^۵ .
الْبِتْعُ دراز کردن شدن با	التَّرْعُ** پُر شدن
سختی آن ^۲ .	الجَدْعُ بد غذا شدن
البُخُوعُ وَالْبَخَاعَةُ الْإِفْرَارُ	الْجَرْعُ بالسُّكُونِ* شَرْبُ-
بِالْحَقِّ وَالْخُضُوعُ لَهُ ^۳ .	الْمَاءُ ، وَفَعَلَ لُغَةً ، و
الْبِشَاعَةُ وَالْبِشْعُ گلوگیر-	انْكَرَهَا الْأَصْمَعِيُّ ^۶ .
شدن طعام ^۳ .	الْجَزَعُ ناشکیبا شدن ^۷
الْبَلْعُ بالسُّكُونِ فرواواریدن ،	الْجَشْعُ سخت خریص شدن
هذا هو الْفَصِيحُ وَفَعَلَ يَفْعَلُ	الْجَلَاعَةُ پلید زفان و نشرم
لُغَةً ^۴ .	[نشرم] شدن ^۸ .
التَّبْعُ وَالتَّبَاعَةُ از پی فرا شدن	

- ۱- ایضاً بود ندارند - ازبرمجیدن آن (تاج المصادر اضافه دارد) - مشط درالمنجد بدو شکل آمده است : به فتح اول وسکون دوم و به فتحین
- ۲- بود این بیت را به تمامی ندارند .
- ۳- ب.ود: «البشاعة - گلوگیر
- شدن طعام و بی طعم شدن»
- ۴- ب: «فرواواریدن - نمازیدن» - د: «فردآوریدن»
- و بلع به فتحین است - تاج المصادر : البلع بالسكون السطر هذا هو الفصيح وفعل يفعل لغة
- ۵- ب: «التباعة - پس روی کردن» - د: «التباعة ،
- * در ا مشدد
- مشدد - پس روی کردن
- * * در د مشدد
- ۶- ب: «الجرع ، به سکون وفتح ر - جرعت خوردن شراب والماضي جرع» - د:
- «الجرع ، به فتحین - جرعه جرعه خوردن شراب والماضي جرع» ، وظاهراً به سکون و
- صحیح است چنان که در متن آمده (منتهی الارب)
- ۷- بود : «ناشکیبایی کردن»
- ۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر
- پلید زبان و بی شرم شدن»

الخَرَاع	سست شدن ^۱	دست ^۵
الدَّقَع	بخاک با دوسیدن از بی- جامگی و ناسپاس بودن در درویشی ^۲	الزَمَعُ * الدَّهَشُ *
الرَّثَعُ * الطَّمَعُ * والحِرْصُ *	الشدید ^۳	السَّمَعُ * بالسُّكُونِ والِسَّمَاعُ *
الرَّضَاعُ * بالفتَحِ شیر - خوردن ^۴	الزَّاع	شنیدن، و یَعَدَى الی مَفْعُولین و گوش فرا داشتن، و یَعَدَى بِنَفْسِهِ و بِاللَّامِ * و بِالِی ^۵
	الزَّاع	الشَّبَعُ * كَالْعِنَبِ سیر شدن، یُقَالُ شَبَعْتُ خُبْرًا و مِنْ خُبْرٍ ^۶

۱- بود : «نرم شدن»

۲- ب: «بخاک برچسبیدن از بی جامگی و ناسپاس بودن در درویشی» - د: «بخاک وادوسیدن از بی جامگی و ناسپاسی - ناسپاس کردن در درویشی» - تاج المصاغر : ناسپاس بودن در درویشی و هوفی الحدیث و بخاک بادوسیدن از درویشی - دوسیدن ص ۸-۵۲ و ...) * در ا مشدد

۳- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب : رثع محرکه حرص و طمع سخت و ناکسی و فرومایگی و الفعل من سماع
۴- ایضاً ندارند ۵- بود تمام این بیت را ندارند - و تباه شدن جزااحت
(تاج المصاغر اضافه دارد) ۶- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب : سرگشته و بی خودشدن از ترس یا عام است و ترس و بیم و الفعل من سماع ۷- بود این
بیت را ندارند

۸- بود: «السمع والسماع - شنیدن»

۹- ب: «سیرشدن» - د «سیر خوردن» و مشدد

الشَّكَّعُ درد مند و خشمگن -	شدن *
شدن ^۱ .	الطَّلُوعُ * بر کوه شدن ^۱
الضَّبَعُ * بگشَن [به گشَن] آمدن	الطَّمَعُ * والطَّمَاعَةُ *
اشتر ماضی ^۲ .	والطَّمَاعِيَّةُ * طمع کردن و
الضَّرَاعَةُ * فروتنی و خواری	يُعَدِّي بفي وبالباء والنعْت طَمَعٌ
نمودن ، «وَفَعَلَ لُغَةً» ^۳ .	و طَمَعٌ ^۷ .
الضَّلَاعُ * کثر شدن ^۴	الْفَزَعُ ترسیدن و يُعَدِّي بِمِنْ
الطَّبَعُ * زنگار گرفتن و شوخگن	و واپناهیدن و يُعَدِّي بِأَلِي و
شدن و آلوده شدن بعیب و کاهل -	فَرِياد رسیدن ^۸ .

- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : خشم گن
- ۲- ب: «الضبع والضبعة - بگشنی آمدن اشتر» - د: «الضبع والضبعة مشدد - بگشَن آمدن شتر» - تاج المصادر مانند متن و در آخر اضافه دارد : والضبعة فيهما .
- *** در اود مشدد
- ۳- بود « را ندارند - تاج المصادر: الضراعة الخضوع والذل وفعل لغة (همراه باشاهدی از حدیث)
- ۴- تاج المصادر : کوز - کوز شدن
- ۵- بود : «زنگار گرفتن و آلوده شدن بعار» - تاج المصادر *** در امشدد
- مانند متن است فقط در جای بعیب ، به عار دارد .
- ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : طلعت الجبل طلوعاً علوته
- ۷- بود : «الطمع - طمع کردن» - تاج المصادر: الطمع والطماع والطماعية - طمع کردن و يُعَدِّي بفي عن الجميع وبالباء أيضاً عن البارأي والنعْت طمع وطمع (به کسرم یا به ضم م)
- ۸- ب: «ترسیدن و واپناهیدن و الاول يُعَدِّي بِمِنْ والثاني يُعَدِّي بِأَلِي» - د: «ترسیدن و واپناهیدن و الاول يُعَدِّي بِمِنْ والثاني يُعَدِّي بِأَلِي»

الفَنَعُ بسیار شدن، مال ^۱	اللطعُ بالسكونِ لیسیدن ^۸
القدعُ سست شدن روشنی چشم ^۲	اللکعُ شوخ گرفتن بر چیزی ^۹
القرعُ ^۳ تهی شدن	المجاعةُ التماجنُ* ^{۱۰}
القمعُ با کوهنك شدن چشم ^۴	الهرعُ فرو دوییدن اشك و خون ^{۱۱}
القناعةُ ^۵ خرسند شدن	الهلعُ والهلالعُ سخت جزع کردن
الكلعُ پر شوخ و شكاف شدن	والنعتُ* هلع و هلوُع، و سخت حریص شدن ^{۱۲}
پای ^۶	
الكنعُ باهم آمدن انگشت ^۷	

- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : بسیار مال شدن
- ۲- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر : روشنایی
- ۳- د: قزع (سهو کاتب - منتهی الارب)
- ۴- بود این بیت را ندارند - کذا تاج المصادر - منتهی الارب: قمعت عینه خاشاك افتاد در چشم او، قمع الفصيل کوهان کرد و فزاهم آمد پیه در کوهان او.
- ۵- والقنع والقنمان (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۶- بود: «سخت شوخ کن شدن» - شوخ اینجا به معنی چرك است برای توضیح بیشتر به تعلیقات نگاه کنید
- ۷- بود این بیت را ندارند .
- ۸- و پای بنشستگاه کسی وازدن - (تاج المصادر اضافه دارد) - لطع در نسخه د مشدد است .
- ۹- بود این بیت را ندارند
- ۱۰- ایضاً بود ندارند - مجمع مجاعة ککرامه (بروزن کرامت) بی باکی کرد و مجمع مجعاً و مجمعة بالفتح - برمای خشك را با شیر خورد یا خرمار را خورد و بر آن شیر نوشید (منتهی الارب) و اینجا همان بی باکی مراد است .
- ۱۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «الهدع، به سکون د - فرو دوییدن اشك و خون» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه هدع بدین معنی نیامده است
- ۱۲- بود: «الهلع - سخت جزع (منتهی الارب) * در ا مشدد
- کبردن و سخت حریص شدن» - تاج المصادر «سخت حریص شدن» را ندارد .

ف	غ
الفراغ ريخته شدن آب ^۱	وفَعَلَ يَفْعِلُ لُغَةً رَدِيَّةٌ قَلِيلَةٌ فِيهِ ^۲ .
التَّلَفُ ^۲ هلاک شدن	الدَّنَفُ * * * سخت نزار شدن و نزدیک شدن آفتاب بفرو شدن. ^۵
الشَّقَفُ گرفتن بزودی ، والنَّعْتُ ثَقِفْ وثَقِفْ ، والثَّقِفْ بِالسُّكُونِ * * * یافتن ^۳	الرَّخَفُ * تَنُكُ شدن خمیر ^۶ الرَّدْفُ * * * ازپی فرا شدن وازپی کسی درنشستن ^۷ .
الجَنَفُ میل کردن	السَّرَفُ * خطا کردن ^۸
الخَرَفُ فرتوت شدن	الشَّنَفُ ^۹ دشمن داشتن
الْخَطَفُ بِالسُّكُونِ * ربودن ،	الصَّافُ * جای نا گرفتن زن در-

۱- بود: «الفراغ والفروغ - فارغ شدن» - تاج المصادر مانند متن است ، تمام این معانی آمده است (منتهی الارب)

۲- بدو شکل: به فتح حین و به فتح اول و سکون دوم (ب) که گویا شکل اول صحیح است (منتهی الارب) - در د مشدد

* در ا مشدد ۳- بود: «گرفتن بزودی و یافتن» - در نسخه د نقف است

۴- بود «الخطف - ربودن» و مشدد و سهوی است ا کاتب (منتهی الارب)

تاج المصادر مانند متن است فقط فيه را ندارد . * * در اود مشدد

۵- بود : «سخت نزار شدن» - تاج المصادر : سخت بیمار شدن و نزدیک گشتن

آفتاب بفرو شدن و الباب يدل على مشاركة ذهاب الشيء

۶- بود این بیت را ندارند ۷- ب: «ازپی در آمدن» - د: «ازپی در

آمدن» - تاج المصادر : ازپی فرا شدن و فعل لغه فيه و منه قرأ الاعرج ردف لكم والكسر

افصح واكثر وازپی کسی درنشستن

۸- الاغفال والخطأ (تاج المصادر) ۹- در د مشدد

اللقف * بیوفتیدن دیوار ^۴	دل شوهر و نا باریدن ابر ^۱ و
اللہف * آرمان خوردن	لاف زدن .
النزف * با ایستادن اشک ^۶	الظلف * با ایستادن تن از
النشف * بالسکون * در	چیزی ^۲
خویشتن چیدن آب و آنچ	القصف سست شدن چوب
بدان ماند ^۷ .	الکلف شیفته شدن ، و یعدی
النظف * آلوده شدن بعیب و	بالباء .
تباه شدن چیزی ^۸	اللقف بالسکون واللقفان *
النکف ننگ داشتن ، وفعل	زود فرو آوردن ^۳ و زود فرا
	گرفتن .

-
- ۱- تاج المصادر : ناباریدن ابر» را ندارد . * * درامشدد
- ۲- بود این بیت را ندارند . * در اود مشدد
- ۳- ب: زود فرو آوردن
- ۴- ب: «افتادن دیوار» - تاج المصادر : ریپیده شدن من حوض و بیوفتیدن دیوار
- ۵- ب: دریغ - د: اندوه - تاج المصادر کذا ولی لهف بدو شکل است : به سکون یا
- فتح ه . ۶- بود این بیت را ندارند . ۷- ب: «النشف (به فتح تین)
- در خویشتن چیدن آب و آنچ بدان مانند یقال نشف الحوض الماء (الحاقی) - د: در خویشتن
- چیدن آب» - تاج المصادر مانند متن است و ظاهراً نشف به سکون ش به معنی بخود-
- کشیدن آب است (منتهی الارب)
- ۸- تاج المصادر : النطف (به فتح تین) ، مانند متن و در آخر اضافه دارد : و اشراف
- الشجه علی الدماغ والدبره علی الجوف

لُغَةً^۱.

از شرم^۸.

ق

الْبَحَقُّ^۲ يك چشم شدن^۳

الذَّلَقُ** تیز زفان و سنان،

وَالشَّعْتُ مِنْهُمَا فَعِلٌ وَ أَفْعَلٌ

الْبَرَقُّ خیره شدن چشم^۴

و بی آرام شدن^۹.

الْحَرَقُّ فرو ریزیدن موی

الرَنَقُ* تیره شدن آب،

و پَرّه.

وَالنَّعْتُ رُنْقٌ بِالتَّسْكِينِ^{۱۰}

الْحُمُقُ بِالضَّمِّ احمق شدن،

الرَّهَقُ* در رسیدن و در آمدن

و النَّعْتُ* حُمِقٌ^۶

بر چیزی و تباه شدن^{۱۱}

الْحِنَقُ سخت کینه گرفتن^۷

الزَّلَقُ** بخیزیدن پای^{۱۲}

الْخَرَقُ سر گشته شدن از بیم یا-

۱- بود این تکه را ندارند.

۲- در نسخه ب در اصل به سکون غ بوده و

بعد به فتح کرده اند. ۳- بود: کور شدن ۴- و درد کردن شکم

گوسپند از خورد بروق و هونبت (تاج المصادر اضفه دارد) ۵- ب: «فر ریختن

موی» - د: «فرو ریذیدن - ریزیدن موی» - تاج المصادر: «ریزیده شدن موی و پره»

* در ا مشدد ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن

است فقط شدن را ندارد. ۷- تاج المصادر: «خشم گرفتن»

۸- ب: «فرو ماندن و خویشتن بر زمین افکندن از بیم» - د: «فرو ماندن و خویشتن

بر زمین او کندن از بیم» * در ا و د مشدد

۹- بود: «تیز زبان شدن» و بقیه بیت را ندارند. ۱۰- بود این بیت

را ندارند. ۱۱- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر: تبه شدن و غشیان لشی

الشی و منه ولا یرهق و جوههم و رهقت الشی ادر کته و رهق شحوض فلان ای دنی و فیه رهق ای

غشیان المحارم.

۱۲ از نسوی (د اضافه دارد)

بمردن ^۴ .	[الزُّهُوقُ هَلَاكٌ شَدْنٌ] ^۱
الطَّرِيقُ * * * برهم نشستن پَر ^۵ .	السَّنَقُ * ناگوار شدن ^۲
الطَّفَقُ وَالطُّفُوقُ وَالطَّنْفَقَانِ	الشَّبَقُ * آرزو مند گشتن -
در کاری کردن ایستادن ^۶ .	بجماع .
العَبَقُ وَالْعَبَاقِيَّةُ بوی خوش در	الشَّرَقُ * شراب و جز آن در گلو -
کسی گرفتن ، و یُعَدِّي بالبَاءِ ^۷	گرفتن ، و یُعَدِّي بالبَاءِ ^۳ .
العَرَقُ خوی گرفتن	الصَّعِقَةُ * وَالتَّصْعَاقُ بی هوش
العَسَقُ در دوسیدن ^۸	شدن ، يُقَالُ مِنْهُ صَعِيقٌ فَهُوَ
العِشْقُ وَالْعَشَقُ عاشق شدن ^۹	صَعِيقٌ وَصَعِيقٌ فَهُوَ مَصْعُوقٌ وَ-

-
- ۱- کذا بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند * در ا و د مشدد
 - ۲- ب بود : «فر به شدن» - منتهی الارب: ناگوار شدن - ناگوار شدن (منتخب)
 - ۳- ب بود: «شراب در گلو گرفتن» * * در ا مشدد ۴- ب: «الصعق - بی هوش شدن و مردن» - د «الصعق ، مشدد - بی هوش شدن و بمردن» - تاج المصادر مانند متن است با آنکه اختلافی در شرح و صَعِق دوم هم به ضم ع است نه به کسر
 - ۵- ب: «برهم نشستن پرمغ» ۶- ب: «وطفق يفعل کذا در ایستاد اندر آن کار» - د: وطفق يفعل کذا در ایستادن کار» - همه این مصادر در نسخه ا مشدد هستند .
 - ۷- ب : «العبق - بوی خوش اندر کسی رفتن» - د : «العبق - بوی خوش در کسی گرفتن» ۸- دوسیدن (ص ۸ و...) ۹- د عشق مفتوح را ندارد
- و پ در حاشیه با خطی جزمتن چنین دارد : عاشق شدن

فَعِلٌ وَفَاعِلٌ اِیضاً ^۳ .	الْعَلَقُ وَالْعَلُوقُ دوست داشتن
الغَلَقُ [بسته شدن گرو چنانکی	و یُعَدِّی بِالْبَاءِ وَبِنَفْسِهِ،
باز نتوان ستد و خشم گرفتن ^۴	وَالْعَلَقُ خَارِ در جامه و زُر و
الغَدَقُ نمکن شدن ^۵	در کام و آهودردام و کسی در کسی
الْفَتَقُ الخَصْبُ ^۶	آویختن و آبیستن شدن زن، و
الْفَرَقُ بِالْتَحْرِیْكَ * ترسیدن	عَلِقَ یَفْعَلُ کَذیِ مِثْلُ
و یُعَدِّی بَعِنَ ^۷ .	طَفِقَ ^۱ .
الفَهَقُ والفَهَقُ پر شدن ^۸	العَدَقُ بسیار شدن آب ^۲
القَلَقُ بی آرام شدن و-	الْفَرَقُ غَرْقَه ن، «النَّعَتُ

- ۱- ب: «العلق - در آویختن و دست داشتن و یعدی بالباء و بنفسه» - د: «در آویختن در دست داشتن و یعدی بالباء و بنفسه» - تاج المصادر: «علقت المراه علقاً و علقت بها علوقاً ای هویتها العلق خارد در جامه و زره در کام و آهو در دام و کسی در کسی آویختن و آبیستن شدن زن و علق یفعل کذا مثل طفق و الباب يدل علی فوط الشی بالشی العابی» - تعلیقات
- ۲- بود این بیت را ندارند . ۳- بود این تکه را ندارند .
- ۴- ب: «بسته شدن گرو چنانک او را باز نتوان بر آورد» - د: «بسته شدن گرو» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر: «بسته شدن گرو چنانک باز نتوان ستد و به نا شدن پشت ستور و خشم گرفتن و منه الحدیث ایاک و العلق»
- ۵- د این بیت را ندارد . ۶- بود این بیت را ندارند - بالتحریک کشاده فرج شدن زن (صراح)
- * در امشدد .
- ۷- ب: «الفرق برستیدن» - د این بیت را ندارد .
- ۸- د این بیت را ندارد .

دوسیده شدن ^۵	تنگ دل ^۱ شدن
اللَّعِقُ بالسُّكُونِ لیسیدن،	اللَّبَقُ در خور آمدن ^۲
وَلَعِقَ فُلَانٌ إصْبَعَهُ إِذَا مَاتَ	اللِّبَاقَةُ * زیرک و نر امان شدن،
وَهُوَ كُنَايَةٌ ^۶	وَيُعَدَّانِ بِالْبَاءِ ^۳
اللَّهَقُ * * سخت سپید شدن	اللَّشَقُ * * تر شدن
الْمَلَقُ چاپلوسی کردن ^۷	اللَّحَاقُ * در رسیدن، و يُعَدُّ
النَزَقُ ^۸ سبک ساری کردن ^۹	بِالْبَاءِ وَبِنَفْسِهِ ^۴
النَّشَقُ بوی بزدن ^{۱۰}	اللَّجُوقُ بازیک میان شدن
النَّفَقُ برسیدن ^{۱۱}	اللُّزُوقُ * واللُّسُوقُ * واللُّصُوقُ *

-
- ۱- د: تنگدل - تاج المصاد: فقط: بی آرام شدن * در | مشدد
 - ۲- و: یعدی بالباء (بود اضافه دارد) - د (مشدد) - درخوار! آمدن
 - ۳- بود این بیت را ندارند - به تعلیقات نگاه کنید * * در اود مشدد
 - ۴- بود: «اللاحق واللاحق» - در رسیدن * * دمانند | مشدد و: دوسیدن - تاج المصاد: دوسنده شدن (دوسیده، دوسنده ص ۲۸۷ و...)
 - ۶- ب: «اللَّفَق» - لیسیدن در جای تمام بیت ولی ظاهر آسپوی است از کاتب^{۱۰} (ب: الارب)
 - د: کذا فقط اللعق ۷- تاج المصاد: چاپلوسی واصله التلینین
 - ۸- در د مشدد ۹- د: «سبک ساری کردن» - النزق الطیش والطیش النزق و معناه سبک سار شدن (در حاشیه او با خط متن) ۱۰- بود: «بوی یافتن» - و بسته شدن در جای (تاج المصاد اضافه دارد)
 - ۱۱- نیست شدن (ب در اصل) - د مانند متن ولی مشدد - منتهی الارب: سپری گردیدن و نیست شدن یا کم شدن توشه

ک

الحَسَنَك ۱ : کینه گرفتن

السَّخَدُ ۲ : * لایازم شدن

السَّهَكُ ۳ : * شمعند شدن

الشِّرْكَةُ ۴ : * والشِّرْكُ هنباز

شدن با کسی ۵ .

الضَّحِكُ ۶ : * والضَّحِكُ

والضَّحِكُ ۷ : * خندیدن ۸ و

ضَحِيكَ ۹ : به و منه بمعنی ۱۰

العَسَكُ ۱۱ : مثل السَّدَكُ ۱۲

الفِرْكُ ۱۳ : بالكسر دشمن داشتن

زن شوی را و شوی زن را، والنَّعْتُ

فُرُوكُ ۱۴ : وفارِكُ ۱۵ .

ل

البُخْلُ ۱۶ : والبُخْلُ ۱۷ : بخیلی کردن

«والنَّعْتُ ۱۸ : * بالبخل و بخیل ۱۹»

۱- ب بدو شکل : به فتح س یا سکون س * در اود مشدد

۲- ب : «ملازم گرفتن» - منتهی الارب : سدك به سداً و يحرك لازم گرفت اودا

*** در ا مشدد ۳- ازمامی : (ب اضافه دارد) - شمعند (ص ۲۹۶)

۴- بود ندارند ۵- بود : «انباز شدن» - تاج المصادر : «انباز شدن

با کسی ۶- بود : الضحك (به فتح ض و سکون ح) والضحك (به ضم یا

فتح ض و فتح ح) - خندیدن ۷- د : «الضحك (به کسر ض و مشدد) - خندیدن» -

والقرديضحك اذا صرت و.... (تاج المصادر اضافه دارد باشاهدی)

۷- تاج المصادر : «العسك السدك» - منتهی الارب : عسك عسكاً چسبید و لازم شد

۸- بود : «الفرك - دشمن داشتن زن شوی را» - تاج المصادر مانند متن فقط زن را

جداست : زن را ۹- ب و تاج المصادر : البخل

(به ضم ب و سکون خ) والبخل (به وفتحین) - د : البخل (به ضم ب و سکون خ) ، ظاهراً

به وفتحین و یا به فتح اول و سکون ل اصح است (منتهی الارب)

۱۰- اسب و د « با ضا و ذین

البَعْل ۱ : سرگشته شدن	الْجَهْلُ بِالسُّكُونِ ۸ * والْجَهْلُ
التَّفَلُّ ۲ : ناخوش شدن بوی از	نادان شدن ۹ .
بکار ناداشتنِ عطر ۳ .	الْجَبَلُ آبستن شدن
الشَّكْلُ وَالشُّكْلُ ۴ : بی فرزندی	الْحَذَلُ : بریزیدن ۱۰ : امرؤ چشم
شدن مادر ۵ .	[الْخَبَلُ : پری گرفته شدن] ۱۱
الشَّمَلُ مست شدن ۶	الْخَجَلُ تشویر زده شدن و دانه ۱۲
الْجَذَلُ شاد شدن	کرفتن .
الْجَعَلُ بسیار کورده شدن	الْخَبَالَةُ : بسیار نبات شدن
آب ۷ .	الْخَصَلُ تر شدن .

۱- به سکون ع (ب)

- ۲- کذا: ب بود و مفتی الارب - اوتاج المصدا: التقل
- ۳- ب: «ناخوش
- بوی شدن از بکار ناداشتن عطر» - د: «ناخوش آمدن بوی از بکار ناداشتن عطر» - تاج المصدا: «ناخوش شدن بوی تن از بکار ناداشتن عطر»
- ۴- در حاشیه ا و با
- خط متن - د ندارد - تاج المصدا: الشکل والشکل (اولی: به ففتحین و دومی به ضم اول و سکون دوم) و ظاهر ا سهوی است از کاتب نسخه: چه بدین معنی نیامده اند (منتهی الارب)
- ۵- و پدر (بود اضافه دارند)
- ۶- تاج المصدا: اثر کردن شراب در کسی
- ۷- بود این بیت را ندارند - کذا: تاج المصدا - در نسخه کورد، کورد: هم خوانده میشود (تعلیقات)
- ۸- ب بود «بالسکون» را ندارند . * د: امشدد
- ۹- تاج المصدا: «نادانستن»
- ۱۰- ب: ریزیدن - د: فرو ریزدن
- ۱۱- کذا ب - د: «پری زده شدن» - ا و تاج المصدا این بیت را ندارند .
- ۱۲- د: کنه

السَّغَلَ * بدخو و بدغذا و بشولیده	الْخَطَلُ تَبَاه و بشولیده سخن شدن ^۱
اعضا شدن ^۷	الذُّهُوْلُ ^۲ مشغول شدن
الشَّمَلَ * آبستن شدن اشتر ^۸	الرَّتَلَ * گشاده شدن دندان ^۳
[الشُّمُولُ همه را فارسیدن] ^۹	الرَّجَلَ * والِرُجْلَةَ پیاده
الصَّحَلَ * گران آواز شدن	ماندن، والِرُجَلَ * بشك شدن
الطَّحَلَ * دردمند گشتن سپرز	موی ^۴
و تباه شدن آب ^{۱۰}	الرَّهَلَ * سست شدن گوشت
العَجَلَ والعَجَلَةُ شتاب کردن	الزَّجَلَ بانگ کردن
العَضَلَ بسیار عضله شدن ^{۱۱}	الزَّعَلَ نشاطی شدن ^۶

-
- ۱- بُود: «خطا شدن و مضطرب شدن» - تاج المصادر: «تباه و بشولیده شدن - سخن»
 ۲- در د مشدد - ب: «الزَّهول» و ظاهراً سهوی است از کاتب چه بدین معنی نیامده است (منتهی الارب)
 ۳- در ا مشدد - ب: «گشاده دندان شدن» * * در اود مشدد
 ۴- بُود: «الرجل (به فتح جیم) پیاده شدن و بشك شدن موی»
 ۵- در د مشدد - ب: «نشاط کردن»
 ۶- بُود: «بدغذا شدن»
 ۷- بُود این بیت را ندارند
 ۸- کذا: «همه داریسیدن» - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند
 ۹- ب: دردمند گشتن سپرز فقط - تاج المصادر: «دردمند شدن سپرز و تباه شدن آب»
 ۱۰- بُود این بیت را ندارند

المعطّل خالی شدن از مال و ادب	کشنده ^۵
وزن از زیور ^۱	القِبَالَة فرا گرفتن قابله
العَمَل کار کردن	كودك را ^۶
الغَبَزَل ^۲ دوست داشتن صحبت	القَحَل پوست بر استخوان گرفتن
زنان ^۳ و حدیث با ایشان و متحیر	از پیری ^۷
شدن سگ از بانگ آهو بره	القَمَل شپش شدن و بزرگ شکم
در روی او ^۴	شدن ^۸
الفَسَل بددل شدن	الكَسَل کاهل شدن ^۹
القبول بالفتح والضم ایضاً	المَجَل شغه ^{۱۰} بستن دست
پذیرفتن و فرا گرفتن دلو از آب	

- ۱- بود این بیت را ندارند
- ۲- د: الغزال (سهو کاتب)
- ۳- بود : بازنان
- ۴- ب: ذرروی وی - تاج المصادر: در روی
- ۵- ب: «القبول (باق مفتوح و ب مضموم) پذیرفتن» - د ایضاً پذیرفتن - تاج المصادر : «القبول بالفتح پذیرفتن و هو مصدر شاذ و حکى ابن الاعرابي الضم ایضاً و فرا گرفتن دلو از آب کشنده»
- ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : «القِبَالَة بالكسر و بقیه مانند متن
- ۷- بود این بیت را ندارند .
- ۸- ب: «شپش شدن و بزرگ شدن شکم» -
- د: «شپش شدن و بزرگ شدن شکم» - تاج المصادر: «شپش شدن و بزرگ شدن شکم»
- شپش در نسخه ا شپش هم خوانده میشود
- ۹- تاج المصادر شدن را ندارد .
- ۱۰- ب: شوخ - شغه (ص ۵۲) -

المَذْلُ والمَذْلُ والمَذْلُ و.	تشنه و سیراب شدن ^۵ .
المَذْلُ اِیضاً در خواب شدن	الهَبْلُ الشُّكْلُ ^۶
پای ^۱	م
النَّزْلُ والنَّزَالَةُ سخت شدن	البَرْمُ سیر بر آمدن ^۷ ، و یُعَدّی
زمین چنانکی آب برو بنه.	بالباء.
ایستد ^۲ .	البَشْمُ ناگوار شدن و سیر بر.
النَّغْلُ * تباه شدن ادیم در پر استن	آمدن از چیزی ^۸ .
و کینور شدن دل ^۳ .	جَذَمَ الرَّجُلُ * * إذا أَصَابَهُ -
النَّمَلُ فرار ناگرفتن بر زمین ^۴	الجُذَامُ فَهَوَ جَذُومٌ وَلَا
النَّهْلُ * اول شربت خوردن و	يُقَالُ أَجَذَمُ ^۹ .

۱- ب: «المذل (به فتح تین) تنگی دل شدن از پوشش رازنهانی و در خواب شدن پای».
د: «المذل (به فتح تین) تنگدل شدن از پوشیده داشتن رازنهانی و در خواب شدن پای».
- تاج المصادر هم مانند است، منتهی الارب و المنجد فقط به فتح تین و به فتح و سکون را دارند -
احتمال می رود کاتب مکرر نوشته باشد.

۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا فقط: چنانک در جای چنانکی
* در اود مشدد * ۲- کذا - بود: «تباه شدن ادیم در پر استن و کینه»
ورشدن دل - تاج المصادر: «تباه شدن ادیم و کینه و رشدن دل»

۳- بود این بیت را ندارند . ۵- تاج المصادر مانند متن و در آخر:
وسیراب (شدن را ندارد) ۶- بود: «بی فرزند شدن مادر و پدر».

۷- د: سیر بر آمدن - تاج المصادر: ستوه شدن، در منتهی الارب نیز ستوه آمدن
است. ۸- بود: «ناگوار شدن» فقط - تاج المصادر: ناگوارد گرفتن
و... (بقیه مانند متن) * * در ا مشدد ۹- بود این بیت را ندارند

الجَشَم رنج کاری بکشیدن	[الدَّسَم جرب شدن] ^۶
الْجَعَم آرزومند شدن مردم	[الدَّهَم ناگاه آمدن] ^۷
بگوشت و اشتر بشوره ^۱ .	الرَّحْمَةُ وَالرَّحْمُ * وَالرَّحْمَةُ
الْحَرَم مانده شدن در قمار ^۲	وَالرَّحْمُوت * بخشودن، يقال
الْحَطَم شکسته شدن ستور از	رَحْمَتُهُ ^۸ .
پیری ^۳ .	الرَّحِم * نالیدن اشتر از زه دان
الحَلَم نارد خورده شدن ادیَم ^۴	پس از زه ^۹ .
الخَضَم خاییدن بهمه دندان ^۵	[الرَّغَم بخاک رسیدن بینی و

- ۱- ب: «آزمون گشتن اشتر بشوره» - د: «آرزومند گشتن اشتر بشوره» - تاج المصاخر: «طمع کردن و آرزومند گشتن مردم بگوشت و اشتر بشوره»
- ۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصاخر: والنعت حرم وحارم (اضافه دارد)
- ۳- تاج المصاخر: «پیرشدن چهارپای» ۴- ب: «کنه خورده شدن ادیَم» - د: «کنه خورشیدن ادیَم» - (ادیَم ص ۲۳۷ ح) - برای معنی نارد به تعلیقات نگاه کنید
- ۵- ب بود: «بهم دهان خوردن»
- ۶- کذا بود و در هر دو مشدد - ا این بیت را ندارند - تاج المصاخر کذا با توضیح و شاهد
- ۷- کذا ب ولی بهفتحین، منتهی الارب والمنجد مانند متن بهسکون
- ۸- د الرحم ولی بدین معنی نیست (منتهی الارب) - ا و تاج المصاخر این بیت را ندارند
- * در ا مشدد
- ۸- ب: «الرحم (بهضم ر و سکون ح) والرحمة (بهفتح ر و سکون ح) بخشودن» - د مانند ب و هر دو مصدر مشدد - والرحموتی (تاج المصاخر اضافه دارد)
- ۹- بود این بیت را ندارند .

مقهور شدن [۱]	سَلِمَ لَهُ الشَّيْءُ * سَلَمًا وَسَلَامًا
الرَّزَمَ * * سراییدن	أَيَّ خَلَصَ ۶ .
الرَّزَمَ * منقطع شدن بول واشك ^۲	السَّنَمَ * * بلند شدن .
الزَّعَمَ * طمع کردن ^۳	الشَّيْمَ * * سرد شدن
الزَّهَمَ چرب شدن و فربه شدن	الشَّحَمَ آرزومند پیه گشتن
السَّدَمَ * پشیمان و اندوهگین	الضَّرَمَ * زفانه زدن آتش ^۷ و سخت شدن ^۴ .
السَّقَمَ * ^۵ و السَّقَمَ * بیمار شدن	الطُّعْمَ بوزن الغنم خوردن و
السَّلَامَةَ * و السَّلَامَ * برستن و	چشیدن ^۸ .

-
- ۱- ا و تاج المصادر این بیت را ندارند - کذا ب - د مانند متن ولی رغم بهفتحتین و مشدد است ولی ضبط ب اصح می نماید (منتهی الارب والمنجد)
- *** در اود مشدد
- ۲- ب بود : اشك و بول
- ۳- تاج المصادر :
- «الزعم والمزعم الطمع» * در ا مشدد
- ۴- ب بود : «اندوهگین
- شدن» فقط - در نسخه د : السرم مشدد (سهو کاتب)
- ۵- د ندارد
- ۶- ب : «السلامة - رستن» - د : «السلامة ، مشدد - برستن»
- ۷- ب : افروخته شدن آتش - د : افروخته شدن آتش - تاج المصادر : زبانه زدن آتش ، و در آخر : وضرم الشی اشتد حره (اضافه دارد)
- ۸- ب : «الطعم والطعم (اولی بهفتح ودومی بهضم ط وهر دو بهسکون ع) خوردن» - د : «الطعم (بهفتح ط و مشدد) - خوردن» - ضبط تاج المصادر مغشوش است .

الظلام * تاريك شدن شب ^۱	دادن ^۶
الْعَدَمُ بِالْتَحْرِيكِ كَمْ كَرْدَن ، وَالْعَدَمُ وَالْعَدَمُ الْفَقْدُ ^۲	الْغُلْمَةُ مست شدن اشتر و تيز- شهوة شدن مرد و زن ^۷
الْعَقَمُ نازاينده شدن ^۳	الْغَنَمُ بِالضَّمِّ غَنِيْمَت يافتن ^۸
الْعِلْمُ دانستن ^۴	الْفَهْمُ بِالسُّكُونِ وَالْفَهَامِيَّةُ دريافتن ^۹
الْعُذْمُ بِالسُّكُونِ الْوَان خوردن ^۵	الْقُدُومُ وَالْمَقْدَمُ باز آمدن از سفر و آمدن بجای و پيش فرا شدن و
الْعُزْمُ بِالضَّمِّ وَالْمَعَزَمُ تاوان	

-
- ۱- بود شب راندارند - تاج المصادر : «الظلمة والتظلمة تاريك شدن شب»
 - ۲- ب: «العدم (بهفتحتين) نيست شدن و كم كردن» - د: «العدم (بهفتحتين) نيست يافتن و كم كردن» - تاج المصادر : «العدم بالتحريك على غير القياس كم كردن والعدم والعدم الفقر» ۳- بود اين بيت راندارند - تاج المصادر: «العقم (بهفتحتين) والعقم (بهضم ع وسكون ق) نازاينده شدن»
 - ۴- والعالم (تاج المصادر اضافه دارد) ۵- ب: «العدم بالوانى خوردن»
 - ولى ظاهرأ هر دو صحيح است چه درمنتهى الارب هر دو ان به معنى: بدشواری خوردن، آمده است - د: «العدم الوان خوردن» - تاج المصادر: «الغزم بالسكون الاكل بشدة»
 - ۶- ب: «الغرم - تاوان دادن» - د: «الغرم - تاوان زده شدن» - تاج المصادر كذا
 - ۷- ب: «مست شدن شتر و تيز شدن شهوت مردم» - د: «الغلمة (بهفتح غ) مست شدن شتر و تيز شدن اشتر و تيز شهوة شدن مرد از زن» - تاج المصادر : الغلمة بالضم شهوة الضراب ۸- ب: «الغنم - غنيمت گرفتن» - د مانند ب ولى غنم مفتوح
 - ۹- ب: «الفهم (به سكون يا فتح ه) دريافتن» و بعد سخن را بدان افزوده اند - د: «الفهم - دريافتن» - تاج المصادر : الفهم والفهامة - دانستن .

قوله تعالى: وَقَدْ مَنَّا عَلَى مَا عَمِلُوا	وَرَبُّمَا جَاءَ لَنُثَمَّ بِالْفَتْحِ ٥ .
مِنْ عَمَلٍ الْمَعْنَى عَمَدْنَا وَ	اللَّحْمُ * الْقَرَمُ ٦
قَصَدْنَا ١ .	اللُّزُومُ * لازم شدن، وَيُعَدِّي
الْقَرَمُ آرزومند گشتن بگوشت، ٢	بِنَفْسِهِ وَبِالْبَاءِ ٧ .
وَيُعَدِّي بِالْي .	الْلَقْمُ بِالسُّكُونِ لقمه فرو-
الْقَضْمُ بِالسُّكُونِ بسر دندان	بردن ٨ .
خوردن و جو خوردن ستور ٣ .	اللَّهْمُ * بالسُّكُونِ فرو-
الْقَطْمُ فاگشنی آمدن اشتر و	آواریدن ٩ .
آرزومند گوشت شدن ٤ .	النَّدَمُ * وَالنَّدَامَةُ پشیمان شدن
اللَّثْمُ * بالسُّكُونِ بوسه دادن ،	«وَيُعَدِّي بِعَلَى» ١٠ .

-
- ١- ب: «القدوم - باز آمدن از سفر و آمدن بجایی و پیش شدن» - د مانند متن است فقط از: و قوله را تا آخر ندارد - تکه اول آیتی است از کلام الله مجید (تعلیقات)
- ٢- ب: آرزومند گوشت گشتن
- ٣- القضم (به سکون یافتن ض) بدندانهای پیشین خوردن - د: «خوردن بدندان پیشین»
- ٤- ب ایضاً به سکون یافتن و معنی «مست شدن» فقط - د: «مست شدن شتر وفاگشنی آمدن او و آرزومند گوشت گشتن» - تاج المصادر: «شهوة الضراب و شهوة اللحم» * در اود مشدد
- ٥- بود مشدد - «بوسه دادن»
- ٦- ب: «اللحم (به سکون یافتن ح) - آرزومند گوشت گشتن» - د کذا ولی مفتوح و مشدد و چنین است معنی قرم در منتهی الارب
- ٧- ب بود: «لازم شدن» فقط
- ٨- ب: «لقمه دادن» - د، مشدد: «لقمه کردن»
- ٩- ب: «اللهم ، مشدد - فروواریدن» و در زیر همان خط باقلمی ریز تر و جز متن:
- کواریدن - د و تاج المصادر: «فروآوریدن» ١٠- ب بود این تکه را ندارند .

النَّعْمَةُ	خوش عیش شدن ،	التَّبَنُّ ۳	زیرک شدن
وَالنُّعْمَةُ بِالضَّمِّ	چشم روشن	الشَّفَن	درشت شدن دست ۴
گرددانیدن . يُقَالُ نَعِمَ اللَّهُ		الْحَجَجَن	بدغذا شدن
بِكَ عَيْنَا وَنَعِمَ مَكَ عَيْنَا مِثْلُهُ ۱.		الْحَزَن ۵	اندوهگن شدن ،
النَّهْمُ * سخت حریص شدن بر		وَالنَّعْتُ فَعِيلٌ وَفَعِيلٌ ۷	
خودنی ۲ [خوردنی] .		الْخِزَن	گند ۸ شدن گوشت
الْهَرَمُ سخت پیر شدن		[الْخِشْوَنَةُ درشت شدن] ۹	
ن		الدَّخَن * * دود کردن آتش و	
		دود گند شدن طعام ۱۰ .	
الْبَطْنُ وَالْبِطْنَةُ	شکم بنده شدن	الدَّرَن ۱۱	شوخیگن شدن

-
- ۱- ب: «النَّعْمَةُ - خوش عیش شدن و نازک شدن متن و جز آن» - د مانند ب است ولی
 نعمة مشدد است وهم در جای تن ، پوست - تاج المصادر : «النَّعْمَةُ وَالنُّعْمَةُ خوش عیش -
 النَّعْمَةُ بِالضَّمِّ چشم روشن گرددانیدن ، يقال نعم الله بك عينا مثله» * اود مشدد
 ۲- بود : خوردنی - تاج المصادر : «نهم فلان بكذا ای اولع به»
 ۳- بود : التبانة - تاج المصادر : التبن والتبانة ۴- و جز آن (بود
 اضافه دارند) ۵- ب: والحزن (بضم ح وسكون ز) - فقط الحزن مضموم
 و در منتهی الارب : بالضم ويحرك ۶- بود : اندوهگین ۷- بود * راندارند
 ۸- ب: كنده - تاج المصادر در جای تمام این بیت چنین دارد : الخزن الثن
 ۹- کذا بود ، او تاج المصادر این بیت راندارند . * * درامشدد
 ۱۰- ب: «دود کردن و دود کند شدن» - د ، مشدد و مضموم : «دود شدن و دود کند شدن»
 ۱۱- د مشدد

الدَمَن * کینور شدن ، وِیَعْدَى	الشَّشَن * درشت شدن کف دست
یعلی ۱ .	و جز آن ۶ .
الزَّكَن ۲ بدانستن	الشَّجَن ۷ اندوهگن شدن
الزَّمانَة * برجای بماندن ۳	الضَّغَن ۹ * والضَّغَن * کینه -
السُّخْنَة کریان شدن چشم و	ور شدن ۱۰ .
دردمند شدن آن ۴ .	الضَّمان * پذیرفتگاری ۱۱ کردن
السَّيَمَن ۵ فربه شدن	الضَّمَن * والضَّمانَة * الزَّمانَة ۱۲

۱- بـود: «الدمنة - کینه ورشدن» ، تاج المصادر مانند متن است فقط کینه ور در آن جداست ، در نسخه ۱ پیش از این کینور (کین + ور) آمده بود ولی چنان که بیاید کینه ور هم آمده است .

۲- در د مشدد است و در ب: الرکن (به فتح و سکون ک) والرکن (به فتح تین) و هر دو مشدد .

۳- ب: «الزمان و الزمانه - افکار شدن» - د: «الزمان و الزمانه

(هر دو مشدد) - اوکار شدن - تاج المصادر مانند متن است و در منتهی الارب: برجای ماندن

۴- ب: «گریان شدن و دردمند شدن چشم - د: «السحنة ، مشدد - گریان و دردمند -

شدن چشم» * در ا مشد ۵- در ب س مکسور و هم مفتوح است .

اما چنانکه در همه نسخ آمده به کسر صحیح است (المنجد) - در د مشدد

۶- بود این بیت را ندارند . ۷- در د مشدد

۸- بود: اندوهگین ۹- د ندارد و ضغن دیگر چون ا مشدد است .

۱۰- وضغن الی الدنيا رکن (تاج المصادر اضافه دارد) ۱۱- ب: پذیرفتاری -

که دواصل پذیرفتاری بوده - تاج المصادر ایضاً پذیرفتاری

۱۲- بود: «الضمان والضمانه مثل الزمان و الزمانه» - تاج المصادر مانند متن و در

آخر: مثل الزمان - در نسخه ضمان و ضمن مشدد و در ب زبان - در جای ماندن (منتهی الارب)

الطَّبَنُ* ^۱ والطَّبَانِيَّةُ* ^۲ زیرک شدن .	الْفِطْنَةُ والفَطَانَةُ والفَطَانِيَّةُ در یافتن ^۸ .
العَطَنُ پوسیده شدن ^۳ پوست از پراستن ^۴ .	القَمَنُ سزاوار شدن ^۹
العَفَنُ والعَفْوَنَةُ پوسیده شدن ^۵ .	اللَّبَنُ* درد کردن خاستن از بالش ^{۱۰} و بسیار شیر شدن .
الْعَلَنُ آشکارا شدن ^۶	اللَّحَنُ الفِطْنَةُ ^{۱۱}
الغَبَنُ ضعیف‌رای شدن ، «والنَّعْتُ* غَبِينُ*» ^۷ .	اللَّخَنُ* گندا شدن مشک ^{۱۲}
	اللَّسَنُ* زفان آورشدن ^{۱۳}
	اللَّقَنُ* واللَّقَانِيَّةُ* یاد-یاد-

-
- ۱- بود ندارند ۲- ب: الطبانه ، و درست است چه بدین شکل هم آمده (المنجد)
- ۳- تاج المصاخر: کنده شدن ۴- نسخه‌های دیگر
- ۵- بود: «العفن - پوسیده شدن در نم» - تاج المصاخر مانند پراستن
- متن است ولی در آخر مانند بود فهم راز یاد دارد . * در ا مشدد
- ۶- بود این بیت را ندارند ۷- بود * « را ندارند
- ۸- بود: «الفطنة مثل الطبانة» ۹- بود این بیت را ندارند .
- * * در اود مشدد ۱۰- بود: درد خاستن از گردن و.....
- ۱۱- ب این بیت را ندارد - د: «اللعن مثل الفطنة» - تاج المصاخر : اللحن (به فتح و سکون ح) واللعن (به فتحین) الفطنة ۱۲- ب: «پوسیده شدن مغز استخوان» - تاج المصاخر: «کنده شدن مشک» - در ا لحن به فتح و سکون ح است ۱۳- بود: «چیزه زبان شدن» - تاج المصاخر «زبان اور شدن» بی مد

خوردنی ^۵ .	گرفتن ^۱ .
السَّفَهَ * تُنْكَ خرد شدن ^۶	المَشْنُ گله کردن از مثانه،
الشَّرَه * * سخت حریص شدن ^۷	والنَّعْتُ * مَشْنُ ^۲ .
العَتَه ناقص عقل شدن، والماضی	۵
فُعِلَ ^۸ .	التَّجَه * بالسَّكُونِ روی فاکاری
العَضَه عِضاه چریدن ^۹	کردن، والتاءُ فی هذا لیسَتْ
العَلَه سرگشته شدن ^{۱۰}	ببَدَلِ خِلَافُ بَابِ فَعَلَ ^۳
العَمَه والعَمَّهَان التَّحِيرُ	التَّفَه اندک و خوار شدن ^۴
والتَّوَدُّ ^{۱۱} .	التَّمَمَه * والتَّمَاهَه * بگردیدن-

- ۱- بود لَقَانِيَه را ندارند و در نسخه ب لقن (بفتح ا و سکون ق) هم آمده است که با ضبط المنجد موافقت دارد - تاج المصادر: «اللقن واللقانية اخذا لعلم و فهمه»
- ۲- بود این بیت را ندارند
- ۳- بود تمام این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا فقط فُرَا در جای فا
- ۴- بود این بیت را ندارند - ومنه الحديث لا ينفقه (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۵- بود تماهه را ندارند و تمه در نسخه ب ثمه است * در ا مشدد
- ۶- ب: «السفه والسفاه والسفاهة» و در د مشدد - کنده شدن روغن (بود)
- نادران و بی خرد شدن - د: «السفه والسفاه والسفاهة» (همه مشدد) - نادان و تنگ خرد
- شدر - وسفه الشراب اذا اكثر منه فلم يرو واصل الباب الخفة والسخافة (تاج المصادر اضافه دارد) * * در اود مشدد
- ۷- حریص شدن (بود)
- ۸- بود این بیت را ندارند - وقال ابو عبيد هو من المصادر التي لا يشتق منها الافعال (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۹- ایضا بود ندارند - حزیدن (تاج المصادر) - منتهی الارب بعضاه جمع عضاهه، درخت خمط یا درخت خاردار بزرگ و دراز مانند مغیلان
- ۱۰- بود: «العله والعمه سرگشته شدن» - وسخت کرسنه شدن (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۱۱- بود این بیت را ندارند .

الفَرَّه دنه گرفتن ^۱	النَفْه * كُنْدَ ومانده شدن.
الفِقَه دریافتن	النَقَه * دریافتن وازیمازی
الفَكاهَةُ بِالْفَتْحِ خوش منش شدن	به ^۷ شدن.
الكَرَه ^۲ بالسُّكُونِ * والْفَتْحِ	ومما النعت ^۸ منه علی افعال
والكَرَاهَةُ والكِرَاهِيَّةُ	ب
دشخوار شدن ^۳ .	الأجْرَب كَرَكَن ^۹
النَّبَه * بیدار شدن ^۴	الأُحْدَب كُنْج ^{۱۰}
النُّزْهَةُ بِالضَّمِّ نیکو شدن زمین	الأَرْقَب بزرگ کردن
بنبات [به بنبات] ^۵ .	الأَرْكَب آنك يك زانوی وی

۱- کذا در تمام نسخه‌ها منتهی الارب: فره فرها محرکه خرامید و فیرید-دنه (ص ۲۹۳)

۲- در ا مشدد * در ا بدو شکل: به سکون وفتح ك

۳- ب: «الکراهیه- دشوار داشتن»-د: «الکراهیه- دشوار شدن» فقط- تاج المصادر مانند متن و در آخر: دشوار داشتن.

۴- از بهر کاری که از آن غافل بوده باشی

۵- ب: «النزهه - خرم شدن زمین بنبات» - د: «خرم شدن زمین به بنبات»

۶- ب بود: کند شدن و....

۷- ب: بهتر ۸- ب: ومما جأ النعت - د: ومما النعت ، ودر حاشیه کذا

۹- ب: کر کین - تاج المصادر: کړوك (مثل اخموك یعنی اخمناك)

۱۰- د: کنج پشت - کنج یعنی قوز (برهان جامع)

بزرگ‌تر باشد از دیگر ^۱ .	الأغلب ستمبر کردن ^۵
الأشعب آنک سروهاش از يك دیگر	الأقلب آنک لب وی با گردیده
دور باشد ^۲ .	باشد ^۶ .
الأشنب آنک دندانش تنگ و	الأکعب تیره رنگ ^۷
تیز و آب دار باشد ^۳ .	الأنصب راست سر ^۸
الأشهب سپید	الأنکب آنک گوز ^۹ رود از
الأعصب آنک اندرون سر ^۴ وی	لنگی .
شکسته باشد .	

-
- ۱- ب: «انك يك زانوش بزرگ‌تر از دیگر بود» - د: «انك يك زانوش از دیگر بزرگ‌تر باشد» - تاج‌المصادر: «انك يك زانو او از دیگر بزرگ‌تر بود»
- ۲- ب: دور بود - د: یکدیگر - تاج‌المصادر: سرو نه‌اش - سرو و سرون و سروی به - معنی شاخ آمده ، نگاه کنید به تعلیقات
- ۳- ب: «انك دندانش روشن و نسو (سوده) باشد» - د: «انك دندانش آب دار و روشن باشد»
- ۴- ب: بود: سروش - تاج‌المصادر: سرون، در جای «سره وی»
- ۵- ب: «ستبر بکردن» - منتهی‌الارب: مرد بی‌یاری گر و کوتاه دست و برادر مرده و بی‌برادر و تنها که هیچ‌کس نداشته باشد ، ونوعی از تصرفات عروضی
- ۶- بود این بیت را ندارند - با = ب- (تعلیقات) ۷- د اضافه دارد: و
- ۸- ب: بود و تاج‌المصادر: سرو - منتهی‌الارب: تیس‌انصب کبود بام (فام) تکه ایستاده شاخ
- ۹- ب و تاج‌المصادر: کژ - د: آنکه کژ

ت

السَّلْتَا * زنی که^۱ خضاب نکند
الْأَلْفَتَ آنک سُروش برهم
پیچیده بود^۲ .
الْأَهْرَتَ فراخ گوشه دهن^۳

ث

الْأَشْعَثَ کالیده موی و گرد آلود
شدن موی^۴ .
الْأَعْفَثَ آنک^۵ بسی برهنه شود

ج

الْأَبْرَجَ آنک چشمش فراخ و
نیکو بود^۶ .
الْأَبْلَجَ گشاده ابرو و روشن و
هویدا^۷ .

الْأَثْبَجَ فراخ پشت^۸

الْأَخْرَجَ سیاه سپید^۹
الْأَدْعَجَ آنک سیاهه چشم وی
سخت سیاه بود^{۱۰} .

* در اود مشدد
۱ - ب: ان زنی کی - د: آن زنی که - تاج المصاد: آنک
۲ - ب: «آنک اندرون سروش برهم پیچیده باشد» - د: «آنکه سروش بر یکدیگر
پیچیده باشد» - تاج المصاد: آنک سرو وی برهم پیچیده باشد، والافت فی کلام تمییم
الاعسرونی کلام قیس الاحمق .

۳ - ب: «فراخ دهن» - د: «فراخ دهان» فقط - تاج المصاد: فراخ گوشه دهان
۴ - ب: «کالیده و گرد آلود شدن» - تعلیقات
۵ - ب: بسیار - د: آنکه بسیار -
تاج المصاد: آنک بسی برهنه شود وهونی الحدیث

۶ - ب: «آنک سپیده چشمش بزرگ باشد و سیاه نیکو»

۷ - ب: و پیدا - تاج المصاد: «گشاده ابرو و صبح ابلج ای واضح»

۸ - تاج المصاد: «پهن پشت»
۹ - ب: بود این بیت را ندارند .

۱۰ - ب: بود : «سیاه چشم» فقط - ورجل ادعج ای اسود (تاج المصاد اضافه دارد)

الْأُشْرَجَ آنك يك خایه ندارد و	باشد [و] بهم نرسند ^۳
آنك يك خایه وی از دیگر	الْأُفْلَجَ کشاده دندان «و کشاده
بزرگتر باشد از چهار پای ^۱	میان دودست» ^۴ .
الْأُعْرَجَ لنگ	ح
الْأُفْحَجَ آنك رانهایش از يك-	الْأُجْلَحَ آنك موی او از دوسوی
دیگر دور باشد و سر پای	پیشانی بشده بود ^۵ .
نزدیک ^۲ .	الْأُرْسَحَ آنك گوشت اندك دارد
الْأُفْرَجَ آنك هر دو اليه او بزرگ	بر سُروَن «و ران» ^۶ .

-
- ۱- ب: «آنك يك خایه ندارد و آنك يك خایه وی از دیگرش بزرگتر باشد» - د: «آنكه يك خایه ندارد و آنكه يك خایه او بزرگتر باشد» - در تاج المصادر تمام پاراگراف یعنی شرح لغت به عربی است و قریب بهمین مضمون .
- ۲- ب: «آنك پاشنه‌اش بیكدیگر نزدیک باشد و ساقها دور» - د مانند ب فقط **پاشنه‌ایش** در جای پاشنه‌اش
- ۳- و در ا الحاق شده است - ب بود کذا و در آخر: بهم نرسد - تاج المصادر: ... بزرگ بود و بهم نرسد - آنكه هر دو سرین وی جهت بزرگی باهم نیوندند، و آنكه «شرم جای» او پیوسته منكشف باشد (منتهی‌الارب)
- ۴- ب بود « راندارند .
- ۵- ب بود «آنك موی از دوسوی سراو شده باشد» - تاج المصادر: «آنك موی از دوسوی پیشانی بشده بود»
- ۶- در ب الحاقی می‌نماید .

الأفلاج زرد دندان	الأسجنح نیکو و راست و نرم ^۱
الأكسج لنگ ^۶	الأصبیح قریب ^۲ من الأصهب ^۲
الأمذح ^۳ والأمسح آنک رانهاش	الأفطاح پهن سر
در هم ساید ^۴ در رقتن .	الأفضح سپیدی نه سیر ^۳
خ	الأفلاج شگافته لب زیرین
الأبزخ آنک پشت وی در شده-	ساق قدحاً ساقی باریک ^۴
بود و سینه برون آمده ^۵ .	الأقرح اسبی کی سپیدی بر روی
الأبلخ بزرگ منش	وی مقدار درمی بود یا کم از
	درمی ^۵ .

-
- ۱- ب: «نیکو (روی - الحاقی) و راست اندام و نرم» - تاج المصادر: «ای حسن معتدل»
 - ۲- بود این بیت را ندارند - وهو الذي يخالط بياضه حمرة (تاج المصادر اضافه دارد) منتهی الارب: مردخو رموی و شیر بیشه بدان جهت که خورمو است و شعر اصبح موی سپید مائل بسرخی.
 - ۳- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر: «سپیدی نه سپید و قیل الفضح غبرة فی طلحه»
 - ۴- بود این بیت را ندارند ۵- ب: «ان اسبی که سپیدی بر روی او بمقدار درمی باشد» - د: «آن اسبی که سپیدی بروی او بمقدار درمی باشد یا کم از درمی» - تاج المصادر: «ان اسبی که سپیدی بر روی وی درمی بود یا کم از درمی و روضه قرحاً فی وسطها نواره بیضا» - برای درم به تعلیقات نگاه کنید .
 - ۶- زشت (ب الحاقی) - د: «لنگی زشت»
 - ۷- بود: درهم کو بد
 - ۸- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «آنک پشت وی در شده و سینه بیرون آمده باشد»

الأصلح كرى كرى ^۱	الأعقد گرفته سخن ^۷
الأفتخ آنك بندهای ^۲	الأفقد آن اشتر کی سول دست
انگشتانش ^۳ نرم باشد وپهن .	یا پای بر سوی انسی چسبیده
الأنفخ باد کنند ^۴	باشد ^۸ .
د	الكبد آن زنی کی میانش ^۹ بزرگ
الأ بلند گشاده ابرو .	باشد .
الأجر د خردموی ^۵	[الأ کبد رنجور] ^{۱۰}
الأدر د دندان با گونه افتاده ^۶	الأمر د مرد بی ریش ودرخت
الأرمد چشم درد گرفته	بی برک ^{۱۱} .

-
- ۱- سخت کر که هیچ نشنود و شتر کر کین (منتهی الارب)
 ۲- د: بندهاء ۳- تاج المصادر: انگشتان وی ۴- بود این
 بیت را ندارند- تاج المصادر: «مرد باغر» - رجل النفخ مرد آماسیده خایه و نفخ بهاتیز داد
 (منتهی الارب) ۵- و بی نبات (بود اضافه دارند)
 ۶- بود این بیت را ندارند ۷- ایضاً بود ندارند - وشاه عقد آ اذا کان
 دنیها کانه معقود (تاج المصادر اضافه دارد) ۸- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر:
 «ان اشتر که سول دست یا پای وی بر سوی انسی و اچسبیده باشد»
 ۹- ب: ان زن کی میانش - د: ان زنی که میانش - تاج المصادر: «زنی که میان وی
 بزرگ باشد و اکبد مرد را گویند»
 ۱۰- کذا بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند . ۱۱- ورملة مردا
 لانبث فیها (تاج المصادر اضافه دارد)

الأملد نازك ^۱	الأجهر روز کور ^۵
الأنكد بداختر	الأخزر آنك بگوشه چشم
و	نكرده .
الأبتسر دنبال بریده و بی فرزند	الأذفر تیز بوی وتیز گند ^۶
الأبجر آویخته ناف	الأزعر تنك موی
الأبخر گندا ^۲ دهن	الألجر سرخ چشم
الأبظر آنك میان لب زورینش	الأسمر گندم کون
بیرون آمده باشد ^۳ .	الأشتر آنك پلك چشم او
البظرآء آن زنی کی ^۴ اورا	باگردیده باشد ^۸ .
ختنه نكرده باشند .	الأظفر دراز ناخن

۱- بود این بیت را ندارند

۲- ب وتاج المصادر: گنده
 باشد - د: «آنكه میان لب زورینش بیرون نشسته باشد» - تاج المصادر: «آنك میان لب زورینش بیرون آمده بود»، ولی صحیح زورین یا زبرین است که بالائی باشد (منتهی الارب)

۴- د: که - تاج المصادر: که ویرا

۵- شبیه شب کور ۶- د: آنكه ۷- د: تیز گنده

۸- ب: «آنك پلك (جنب) چشم او در گردیده باشد» - د: «آنكه پلك چشم او بر گردیده باشد» - تاج المصادر: «آنك پلك چشم وی بگردیده باشد»

جایگاه دست نهد و گفته‌اند	الأعجر بزرگ شکم و چوبی
آنك پای در پیش دست نهد .	بسیار گیره ^۱ و کیسه پر
الأقشر سخت سرخ	الأعسر چپ و أعسر یسر
الأكدُر تیره رنگ	چپ و راست، «ولا تقل أعسر»
الأمدَر آنك پهلوش دمیده باشد ^۲	ایسر ^۲ .
الأعمر ریزیده موی	الأعفر خاك رنگ و آهوی سرخ
الأهبر والهبر ^۳ بسیار گوشت	بام ^۳ .
ز	الأفزر آنك لُکی ^۴ بزرگ دارد
	بر پشت .
الأرجز آن اشتر کی پایش	الأقذر کوتاه و اسبی کی پای در

۱- ب: چوبی کی کره بسیار دارد - د: چوبی که کرد بسیار دارد - تاج المصادر: -
«بزرگ شکم و کیسه پر» ۲- بود » را ندارند

۳- و آهوی سرخ فام (ب) - و آهو سرخ فام (د) - تاج المصادر این بیت را ندارد -
در نسخه ب اغفر است ولی درست نیست چه در منتهی الارب به معنی «بردارنده چرك و ریم»
آمده است . ۴- ب: مغند کی (لکی) - تاج المصادر: لکی دارد - لك به معنی
برآمدگی و کوژی است چنانکه در لهجه مشهدی لكه (به ضم و تشدید) بهمین معنی هست
لكه شدن یعنی جمع شدن و كوژ شدن

۵- بود: «الاقدر - کوتاه» و بقیه بیت را ندارند

۶- کذا تاج المصادر - بود این بیت را ندارند ۷- بود هبر را ندارند.
در تاج المصادر به فتح تین آمده است ولی ظاهراً کاتب آن را با مصدر اشتباه کرده چه در
منتهی الارب چنین آمده است: «هبرت الابل هبر امجر که بسیار گوشت گردید و فربه گردید
حمل هبر ککتف شتر بسیار گوشت»

می لرزد وقت برخاستن ^۱	الأطلّس كُرْك دیزه وجز آن ^۸
الأعجز بزرگ سرُون ^۲	الأفطّس نای بینی فرو نشسته ^۹
الأمعز سنگ لاخ ^۳	الأقعّس الأبزخ وعزّة قعسا ^{۱۰}
مکان ^۴ احمس صلب ^۵	آی ثابته ^{۱۰}
الأخرس گنگ	الأكبّس سرچکاد پیش در آمده ^{۱۱}
الأخّس بینی واپس ^۶ بسته	الألعّس سیاه بام لب ^{۱۲}
الأدهّس خاک ریگ نرم ^۷	الأملّس نسو ^{۱۳}

-
- ۱- ب: «انك پایش میلرزد در وقت برخاستن» - د: «آن اشتر که پایش می لرزد در وقت برخاستن!»
- ۲- تاج المصا در: «امراه عجز آ زنی بزرگ سرون لا يقال للمذكر اعجز وانما يقال الى عن اى علمى»
- ۳- بود این بیت را ندارند - لاخ پسوند مکان است، رجوع کنید به تعلیقات
- ۴- بود: «الاحمّس- دلیر و سخت»
- ۵- تاج المصا در: الاخّس (سهو کاتب- منتهی الارب)
- ۶- ب: بارپس ، بازپس - تاج المصا در: باپس
- ۷- بود این بیت را ندارند
- ۸- ب: «كُرْك دیزه وجامه سخت شوخ کن کی رنگ دیزه دارد» - د این بیت را ندارد - دیزه اینجا به معنی سیاه است (تعلیقات)
- ۹- بود: «پهن بینی» - تاج المصا در: «بینی فرو نشسته» ۱۰- بود: «انك پشتش در شده باشد و سینه بیرون آمده» ۱۱- ب: «سرچکاد در پیش آمده» - د: «سرچکاد پیش اندر آمده» - منتهی الارب: کس بلند و بز آمده و مرد مرد بر آمده پیش سرفرو زفته پیشانی
- ۱۲- تاج المصا در: «سیاه فام لب» و توضیحی در باب آن از قول ابو عبید و العجاج .
- ۱۳- بود این بیت را ندارند.

ش	الْأَمْدَشُ	آنك عصب دست وی
سست بود یا اندك گوشت °		
الأبرش رُخش ^۱	ص	الأبرص ستر پُلك ^۲
الأحرش درشت ^۲		الأبرص بیس العین ^۶
الأحمش والحمش بالسكُون		الرَمَماءُ * چشمی کی ژفك خشك
باربك ساق ^۲ .		دارد ^۷ .
الأخفش خرد چشم و بدین ^۳		الأعقص سُرُوبس پیچیده ^۸
الأرفش پهن گوش ^۲		الغَمَماءُ ضد الرَمَماء ^۹
الاعمش والأغطش انك بدینند		
و آب همی دیزد ^۴ .		

-
- ۱- تاج المصادر این بیت را ندارد .
 ۲- ب: «بدچشم» - د: «تنك چشم»
 (شب كور) - الاغطش : تاریك چشم
 تاج المصادر: «انك عصب دست وی سست بود یا اندك گوشت عن الجوهري وقال الباربي
 و ابن فارسي امراه مدشا للاحم على ثديها»
 ۶- ب: بود: بیس - منتهی الارب: پس اندام وقمر
 ۷- ب: بود: «الارمض - ژفكن» - ژفك: چو كَشك چرك كنچ چشم چه تر و چه خشك
 (برهان جامع) ۸- ب: «انك سروش (بابش) گوش پیچیده باشد» - د:
 «انكه سروش بابس گوش پیچیده باشد»
 ۹- ب: بود: «الارمض مثل الارمض»
 - تاج المصادر «الغَمَماء - انك ژفك تر دارد»

الألخَص انك بُلْك زورینش

ستبر باشد^۱.

الأنمَص اندك موی ابرو^۲

ط

الاشمَط دوموی^۳

الأضبط چپ راست^۴

الأمراط والامعَط^۵ والاملَط

ریخته موی*

الأنبسط اسب کی شکم سپید دارد^۶.

ع

الأتلَع دراز کردن

الأحدَع کوش یا بینی یا لب^۷

بریده.

الأجامَع انك لبش^۸ فرا هم نیاید

در وقت سخن گفتن^۹.

الأخضع آلك سراو کندگی^{۱۰}

اورا خلقت باشد.

الأرسع تباه بُلْك^{۱۱}

۱- بود این بیت را ندارند - وقیل هو کالابخص (تاج المصا در اضافه دارد)

۲- ایضاً بود ندارند ۳- د: «سیاه (و) سپید موی»

۴- د: «چپ و راست» - منتهی الارب: آن که بهردو دست کار برابر کند

۵- ب: الاعمط * تاج المصا در: «الامرط الدی قدخف عارضاه من الشعر، الامعط ریخته موی، الاملط الامرط» در جای این بیت

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصا در: «در جای کی» ۷- د: یالب-

۸- ب: لبهائش

۹- تاج المصا در: چون سخن گوید

۱۰- ب: سراو کندگی - تاج المصا در: سراو کندگی ویرا

۱۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصا در: تباه بُلْك چشم

الأففع انكشتان پای باپس	الأر صَع مثل الأرض ^۱
جسته ^۲ .	الأسطع دراز کردن
الأكرع انك پیش ساقش	الأصلع دغ سر ^۳
باريك بود ^۴ .	الأصمغ خرد گوش و تیز -
الألطع دندان با گونه افتاده و	خاطر .
سپید بام لب ^۵ .	الأفدع خرده ^۶ دست یا پای
الأنزاع انك موی از دو سوی	از سوی کالوج کثر*.
پیشانی وی بشده باشد و مونث	الأفرع انبوه موی ^۷
را نزعا نکویند زعرا کویند ^۸	الأفرع کل
الأهنع انك گردن وی فرو -	الأفطع بریده دست ^۹

-
- ۱- کذا درهمه نسخ - منتهی الارب: لاغر سرین و ران
 - ۲- وقيل الذى الحسر شعر مقدم راسه (تاج المصادر اضافه دارد) - منتهی الارب: مرد بیموی (بی موی) پیش سر
 - ۳- ب: خورده * افدع: مرد کف دست و پای درون رویه رفته و باریک شکم کف پا که بزمین نرسد (منتهی الارب) - کالوج: انکشت کوچک که عرب خنصر گوید (برهان جامع)
 - ۴- الافرع: تمام موی سر ، وهوفى الحديث (تاج المصادر)
 - ۵- ب و تاج المصادر: دست بریده ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: واپس جسته ۷- ایضاً بود ندارند - تاج المصادر: ... باریک باشد
 - ۸- ب: «دندان افتاده و سپید بام لب» - تاج المصادر: «انك دندانهایش با گونه افتاده باشد و انك اندرون لب وی سپید بود و اکثر ما يعتدى ذلك السودان»
 - ۹- ب: «موی از پیش سر شده» - د: «موی از پیش سر شده» - تاج المصادر مانند متن است فقط بشده باشد در آن بشده بود است .

الذلف هموار بینی ^۵	نشسته باشد ^۱
الأسقف دراز کُنج ^۶	غ
الأصدف اشتری کی سول وی	الألثغ انك سین باثا گرداند
از دست یاز پای برسوی وحشی	و را باغین یا لام ^۲
چسبیده باشد ^۷	ف
الأعجف لاغر	الأحف انك بر دو کفاره وحشی
الأعرف اسبی دراز بُش ^۸	رود و گویند کی بر انسی رود ^۳
الأغضف سست گوش، و لیل ^۹	الأخلف آن اشتر کی دوشش
أغضف شبی تاریک ^۹	بریک سوی چسبیده باشد ^۴

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن است فقط باشد در آن بود است
 - ۲- ب: «انك سین را باثا گرداند و را باغین و یا بالام» - د: «انکه سین را باثا گرداند و را باغین یا بالام»
 - ۳- ب: «انك بر پشت پای رود و انك هر دو انکشت سترک (بزرگ) او بسوی انسی (یعنی پهلوع پاء) چسبیده باشد» - د: آنکه بر پشت پای رود و آنکه هر دو انکشت سترک او بسوی انسی چسبیده باشد» - تاج المصادر: «انکس که بر دو کنار وحشی رود و گویند بر انسی رود» - انسی (در نسخه ب به ضم ا)
 - ۴- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن است فقط در آخر چنین دارد: بریک سو چسبیده بود
 - ۵- ب: «انك سر بینی او بلند باشد و باریک» - دمانند
 - ۶- د: «درازی کُنج» - منتهی الارب: بالفتح دراز
 - ۷- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا فقط که در جای کی
 - ۸- ب: «ان اسبی کی بش بزرگ دارد و دراز گردن» - د: «آن اسبی که بیش بزرگ دارد و دراز گردن» - بش: بضم اول کا کل آدمی و یال اسب (برهان جامع)
 - ۹- ب: «آنك گوش وی بسر بر چسبیده باشد» - د: «انکه گوش بسر وی دوسیده باشد» و عیش اغضف و اغطف ای ناعم (تاج المصادر اضافه دارد)

الأخرق انك هیچ کار نداند ^۷ - کرد .	الأغلف والأقلف ختنه ناکرده والأغلف يُستعمل في كل شيء في غلاف ^۱ .
الخرقاء آن کوسپند کی گوش بپهنا شکافته دارد ^۸ .	الأفتف ستبر و خرد گوش ^۲ الأکتف پهن کتف ^۳
الرتقاء * زنی بسته اندام ^{۱۰} الأزرق کر به چشم و صافی از چیزها .	الأکشف موی پیشانی با گردیده و بی سپر ^۴ . الأکلف انک کلف دارد بر روی ^۵
الأشدق فراخ گوشه دهن ^{۱۱} الشرقاء ضد الخرقاء ^{۱۲}	ق [الأحمق ابله ^۶]

- ۱- بود: «الأغلف والأقلف: انک اورا ختنه نکرده باشند»
 ۲- بود این بیت را ندارند .
 ۳- ایضاً بود ندارند - والفرس الذی
 فی اعالی غراضیف کتفیه انفرأح (تاج المصادر اضافه دارد) ۴- ب: مثل الاصلح-
 د: مثل الاصلح وظاهراً هردو سهو است (منتهی الارب) - منتهی الارب: انکه موی پیشانی
 وی بر گردیده مانند دایره شده باشد و اسب پیچیده دمغزه و مردبی سپردر جنک و شکست
 خورده گریخته و بی خود آهنی ۵- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر :
 «انک کلفه دارد بر روی» - منتهی الارب: سرخ سیاهی آمیز روی- برای کلف و کلفه به تعلیقات
 نگاه کنید ۶- کذا بود - ا و تاج المصادر این بیت را ندارند ۷- د: نتوان-
 تاج المصادر: نتواند ۸- ب: «آن کوسپند کی گوش او سوراخ کرده باشد»
 د: «آن کوسفند که گوش وی سوراخ کرده باشند» - تاج المصادر مانند متن است فقط
 کی در آن که است . ۹- ب: لغزناک (ساییده) - د: نسو (به فتح ن)
 * در ا مشدد ۱۰- ب: «ان زنی کی با او مجامعت نتوان کرد» - د: «ان
 زنی که با وی مجامعت نتوان کرد» -
 ۱۱- ب: دهان ۱۲- ب: «الشرقاء - ان کوسپند کی گوش (اورا) بدرزا
 شکافته باشند» - د: «آن کوسفند که گوش او بدرزا شکافته باشند»

الأطرق سست زانو	الأثجَل بزرگ شکم
الأعناق دراز کردن	الأثعل انك دندان افزونی دارد
الفتقاء ضد الرتقاء ^۱	درپیش يك ديگر ^۳ .
الأفرق آن خرومی کی دوخوج	الأجزَل شتری کی سر دوشش
دارد وانك موی سرو محاسن وی	ریش بود ^۴ .
بدو شاخ باشد ^۲ .	الأحدَل انك يك دوشش افراشته
ك	قر باشد از ديگر ^۵
الأعفاك الأحمق	الحذَل زنی زفت گوشت و باریك
ل	استخوان ^۶ .
	الأخطَل سست گوش ^۷

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - كذا تاج المصادر - منتهی الارب : زن كشاده ك
 - ۲- ب : «ان خروه (خروس) کی دوخود (خوج) دارد» - د : «آن خرومی که دوخوج دارد» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر : «انك موی سر و پیشانی وی بدوشاخ باشد و خرومی دوخوج واسبی که يك سروش برتر بود»
 - ۳- ب : «انك دندان افزون دارد یا دندانی ديگر درپیش دندان او برآمده باشد» - د : «آنكه دندانی افزونی دارد و یادندانی ديگر درپیش دندان او برآمده باشد»
 - ۴- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن است فقط بود را ندارد - و در حاشیه نسخه ب باخطی شبیه متن و اندکی ریزتر افزوده اند : «آن اشتری که سر دوشش بود»
 - ۵- ب : «انك يك دوشش افراشته ترازدوش ديگر بود» - د : «آنكه يك دوشش افراشته تر باشد از ديگر»
 - ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کنه
 - ۷- بود : «آویخته گوش»

- الأرجل بزرگ پای و انك^۱
 يك پایش سپید باشد^۲ از بهایم
 «و مصدر هذ الرجل * و»
 الرجلة * بالضم^۳ .
 الأرغل الألف^۴
 الأشکل سرخ چشم و انك تهی-
 گاهش سپید باشد از گوسپند^۵
 الأشعل اسمی کی پاره ازدنبال
 سپید دارد^۶ .
 الأشهل میش چشم
 الأعزل بی سلاح و ان ستوری
 کی دنبالش راست نباشد با سر
 پشت ماز^۷ .
 الأعزل کوژ دندان نیشتر و
 کژ ساق^۸ .
 الأعقل انك پایش اندك مایه
 خم دارد^۹ .
 الأعزل الألف^{۱۰}

- * در | مشدد
 ۱- د: آنکه
 ۲- ب: بود - تاج المصادر:
 دارد
 ۳- بود این تکه را ندارند - کذا تاج المصادر در آغاز: هومکروه
 ۴- ب: «مثل الألف» - منتهی الارب: ختنه نا کرده و دراز خایه
 ۵- کذا ب ولی «از گوسپند» را ندارد - د: «سرخ چشم و آنکه تهی گاهش سپید باشد
 از بهایم»
 ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: پاره ۶
 ۷- ب: «بی سلاح و آن ستوری کی دنبالش راست نباشد با سر پشت ماز» - د:
 «بی سلاح و آن ستوری که دنبالش او راست نباشد و اسر پشت ماز» - تاج المصادر: «بی سلاح
 و ستوری که دنبالش بریک سودا دارد ارعادت و هو عیب»
 ۸- ب: «کوژ دندان نیشتر» - د: «کوژ دندان نیشتر» فقط
 ۹- ب: «ان ستور
 کی پایش خم دارد» - د: «آن ستور که پایش خم دارد» - تاج المصادر: «ستوری که پایش
 اندك مایه خم دارد»
 ۱۰- ب: «مثل الألف» - د: «مثل الأرغل» - عیش الاعزل عیشی فراخ (تاج المصادر
 اضافه دارد)

الْأَفْقَلُ ان واری کی دور باشد	ای واسعهٔ .
از پهلوی ستور و ان واری کی	الأهذل آویخته لب
سخت باشد ^۱ .	م
الأَقْبَل انك چشمش در پیش	الأبککم والبکیم ^۷ گنگ
گردد ^۲ .	الأَنَرَم دندان پیشین شکسته ^۸
القَبَلَا ان گوسپند کی سُروش	الأَنَلَم رخنه شده
بیش درآمده باشد ^۳ .	الأَجْذَم بریده دست
الأَقْرَل لنگی زشت ^۴	الأَحْزَم ضِدُّ الأَهْضَم ^۹
الأَكْحَل سیاه پلک ^۵ از خلقت	الأَخْشَم پهن بینی ^{۱۰}
الأَنْجَل فراخ چشم، و طعنهٔ بخلا	الأَخْرَم دیوار بینی یا سر بینی

-
- ۱- ب: «ان وارن (ارنج) کی از بر سینهٔ ستور دور باشد و ان واری کی سخت باشد» - د: «آن بارانی که از بر ستور دور باشد و آن واری که سخت باشد» - تاج المصاادر: «ارواری که از پهلوی دور باشد»
 ۲- بود این بیت را ندارند
 ۳- د: «آن گوسفندی که سرویش بیش در آمده باشد» - تاج المصاادر کذا فقط: که سروش
 ۴- تاج المصاادر: «لنگ زشت»
 ۵- بود: سیاه چشم....
 ۶- بود « را ندارند
 ۷- بود بکیم را ندارند
 ۸- بود: «شکسته دندان»
 ۹- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: زمین درشت و بلند واسب کلان جیزوم و تهبگاه برآمده
 ۱۰- ب: «بن بینی فرونشسته» - د مانند ب ولی کاتب اخشم را اخشم نوشته که بهمین نیز آمده است (منتهی الارب)

الأشْرَم	شکافته بینی ^۶	انك بریده ^۱ .
الأَصْلَم	کوش ^۷ در بُن بریده	الأخْشَم انك کند و بوی نشنود ^۲
الأَضْجَم	کثر دهن ^۸	الأدْرَم انك پُرول او پنهان شده
الأَعْرَم	سیاه سپید ^۹	باشد و یا وارَن از بویاری گوشت ^۳
الأَعْسَم	بند دست خشك شده ^{۱۰}	الأدْغَم دیزه ^۴
الأَعْصَم	انك يك دستش سپید	الأَرْشَم انك طعام بوی دو حریص
باشد و یکی سیاه از حیوان ^{۱۱}		باشد بر وی ^۵ .

- ۱- بود: «دیوار بینی بریده» - وانك نرمه کوش او سوراخ کرده باشند (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۲- بود این بیت را ندارند
- ۳- ب: انك از بسیاری لنك او (گوشت - در حاشیه) پنهان باشد و یا وارَن (ارنج) - د: «آنكه از بسیاری گوشت بزل وی پنهان شده باشد یا وارَن» - تاج المصادر: «انك بزل وی پنهان بود از گوشت و دندان ریزیده ، الادرم من العراقيب الذي عظمت امرته» - پزل: چوقبول بمعنی بجل و شال لنك (استخوانی كه میانۀ بند پا و ساق واقعست و عربی كعب گویند) و بمعنی پستان زنان و گلوله كه طفلان بدان بازی كنند و فندق (برهان جامع)
- ۴- بود این بیت را ندارند
- ۵- أيضاً بود ندارند
- ۶- بود: «سری بینی بریده»
- ۷- بود: از بن
- ۸- و بینی (ب در حاشیه اضافه دارد) - تاج المصادر: كثر دهن و بینی
- ۹- بود این بیت را ندارند
- ۱۰- ب: «انك بندهای دست خشك شده باشد» - د: «بندهای دست خشك شده» - تاج المصادر: «انك بندهای دست وی خشك بود»
- ۱۱- ب: «انك یکی دستش سیاه باشد و یکی سپید از بز کوهی و جز آن» - د: «انك يك دستش سیاه باشد و یکی سپید از بز کوهی و جز آن» - تاج المصادر: «انك يك دست وی سیاه بود و یکی سپید از حیوان»

الأهتَم دندان پیشین شکسته ^۷	الأَعْلَم شگافته لب زورین ^۱
الأَهْضَم انك سر پهلوش بهم در شده باشد ^۸	الأَقْصَم انك دندانهای زیرینش پیش بیامده باشد ^۲ .
ن	الأَقْصَم دندان پیشین از نیمه فرا شکسته و پوست سره شکسته ^۳ .
الأَحْبَن انك استسقا دارد	الأَقْصَم دندان ریزیده ^۴
الأَحْبَن کثر ^۹	الأَقْصَم بن بینی فرو نشسته ^۵
الأَدْحَن تیره سیاه بام ^{۱۰}	الأَكْزَم کوتاه بینی وانگشتان ^۶
الأَدْكَن سیاه بام ^{۱۱}	

-
- ۱- بود: زیرین
 ۲- ب: «ان کی دندانهای زیرینش از پیش دندانهای زیرین بیامده باشد» - د: «انك دندانهای زیرین او از پیش دندانهای زیرین بیامده باشد» - تاج المصادر: «انك دندانهای زیرینش پیش بیامده بود»
- ۳- ب: «دندان از نیمه فرو شکسته و سرو شکسته» - د: «دندان از نیمه فرا شکسته و سرو شکسته» - تاج المصادر: مانند متن است اما سره در آن سرو است
- ۴- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «دندان بریزیده»
- ۵- د تمامی بیت را ندارد - ابضاً ب ندارد ولی در حاشیه افزوده اند
- ۶- ب: «خردانگشتان و بینی» - د: «خردانگشتان» - تاج المصادر: «کوتاه بینی و انگشتان و اسبی که لب وی کوتاه و زفت باشد»
- ۷- د: «پیشین شکسته»
- ۸- تاج المصادر: الأَهْضَم العنضم الحبن
- ۹- ب: کوز (کوژ) - تاج المصادر: کوژ
- ۱۰- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: کذا و در آخر: فام
- ۱۱- ب بود و تاج المصادر این بیت را ندارند

الأقرن پیوسته ابرو و سره^۱ آور
 الأخن شمغند
 الأکسن کنند زفان
 الأمثن انک بول باز نتواند^۲
 داشت .
 الأسته العظیم الأست .
 الأسنه دیرینه
 الأکمه انک از مادر نابینا زاید^۵
 الأمره والأمقه سرمه ناکرده^۷
 ومن المعتل **

ب

الورب تباه شدن در ک^۶
 الوصب دردمند شدن

ح

الوذح خشک شدن بول و پشک

۵

البله الذي غلب عليه سلامة
 المصدر * ۳ .

الأجبه فراخ پیشانی
 الأجله الأجلح^۴

۱- بود و بدل: سرو - تاج المصادر: «پیوسته ابرو» فقط

۲- د: نتوان * در ا مشدد

۳- بود: «معروف» در جای تمام بیت

۴- بود: «دغسر» - تاج المصادر: الاحلج ۵- ب: «نابینای مادرزاد» -

د: آنکه ۵ مادر او را نابینا زاید» - تاج المصادر: «نابینا مادرزاد»

۶- بود این بیت را ندارند

** ومن المعتل الواوی (با اضافه دارد) بخطی جزمتم - در نسخه تاج المصادر این بخش

سه ورق بعد آمده است یعنی نخست «ومن المضاعف» است و بعد «من المعتل»

۷- بود برگی را ندارند

- بر کوسپندا^۱ .
 الوَجَرُ بترسیدن ، والنَّعْتُ
 مِنْهُ أَفْعَلٌ وَلَا يُقَالُ فِي-
 الْمُؤَنَّثِ فَعْلَاءٌ وَلَكِنْ
 فَعْلَةٌ هـ .
- خ
 الوَرَخُ تَنُكُّ شَدَن خَمِيرِ
 الوَسَخُ شوخگن شدن^۲
- و
 الوَحَرُ کینه گرفتن ، و يُقَالُ
 ذَرَهُ أَيْ دَعَهُ وَهُوَ يَذَرُهُ
 أَيْ يَدَعُهُ ، وَأَصْلُهُ وَذَرَهُ
 يَذَرُهُ وَقَدْ أَمِيتَ مَاضِيَهُ وَ
 فَاِئِلَّهُ وَمَفْعُولُهُ وَقِيلَ هُوَ
 مِنْ بَابِ مَنَعَ يَمْنَعُ^۳
- و
 الوَبَرُ بسیار پشم شدن اشتر^۴
 الوَضَرُ شوخگن شدن و بست

۱- ب: «خشك شدن بول بر کوسفند» - د: «خشك شدن بول بر کوسفند و جز آن» - پشك
 در اینجا مضموم است ولی در جای دیگر مكسور بود (ص ۱۰۹)

۲- تاج المصادر: «الوبد والوصد خشم گرفتن و بعدیان بعلى . و مدت ليلتنا اذا اشدت حرها»
 ۳- ب بود: «الومد - گرم شدن و خشم گرفتن» -

۴- د: شتر - در نسخه بود «بسیار شدن پشم» است
 ۵- ب: «ترسیدن» - د: «بترسیدن» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر: «ترسیدن» و در آخر: «لكنه (فقط)»

۶- ب بود: «کینه گرفتن» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر: «کینه گرفتن و وحریجر
 بالكسر فيهما لغة عن ابن جنى و تقول ذره اى دعه و هو يذره اى يدعه و اصله و ذره يذره
 مثل و سعه يسهه و قد اميت ماضيه و لا يقال و ذره و لا واذرؤ لكن تركه و هو تارك و قيل هو
 من باب منع يمنع محمولا على و دعه لانه بمعناه قالوا و لو كان من باب و جل يوجل لقليل
 فى مستقبله يوذر كيوجل و لو لم يكن محمولا لم يخل عينه و اولاه من حصر الف الحلق و هذا
 القول اصح»

گسرفتن^۱.

الْوَعْرَةُ درشت شدن راه، وَفَعِلَ
يَفْعُلُ لُغَةً وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا
وَعَرٌ بِالسُّكُونِ^۲.

الْوَعْرُ کینه ورشدن و سخت
گرم شدن، وَالنَّعْتُ «وَاعِرٌ»^۳
الْوَقْرُ بالتسکین گران شدن
کوش، وَقْيَاسُهُ التَّحْرِيكُ^۴
الْوَقْرُ لِنَكِيدِنِ سَتُورٍ^۵

ح

الْوَجَعُ دردمند گشتن،
وَالْمُسْتَقْبَلُ يَوْجَعُ وَيَجْعُ
وَيَأْجَعُ وَيِيْجَعُ^۶.

السَّعَةُ * همه را فارسیدن و فراخ
شدن، وَالْغَابِرُ يَسَعُ بِحَذْفِ
الْوَاوِ لِتَعَدِّيهِ * وَكَذَلِكَ
الْقَوْلُ فِي يَطَاءٍ^۷
الْوَلَّعُ وَالْوُلُوعُ بِالْفَتْحِ سَخَتْ.

- ۱- د: کردن
- ۲- بود: «الوعر درشت شدن راه والنعت منه عر بسكون العين» - ضبط تاج المصادر بامتن موافق است فقط فعل يفعل مفتوح العين آمده.
- ۳- ب: الوعر (بفتح و وسكون غ) والوغر (بفتح غ) کینه ورشدن - ضبط د مانند متن است فقط تکه داخل « را ندارد - تاج المصادر کذا و در آخر: والنعت فاعل و وعر یغر فیهما لغة عن ابن جنی
- ۴- ب: «الوقر (به سکون ق و یا به فتح ق که این دومی الحاقی است) گران شدن گوش» - د: «الوقر (به سکون ق) گران شدن گوش»
- ۵- بود این بیت را ندارند
- ۶- ب: «دردمند گشتن» - د: «دردمند شدن» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر: «الوجع والتوجع دردمند شدن والمستقبل يوجع وييجع * در ا مشدد
- ۷- بود: «السعة (مشدد) - فراخ فارسیدن و فراخ شدن والغابر يسع بحذف الواو» - تاج المصادر: «السعة - همه (را - الحاقی) فرا رسیدن و فراخ شدن والغابر يسع بحذف الواو لتعدي لان هذا الباب لا يكون الا لازماً فلما جاء متعدياً خولف به نظايره وقيل لانه من باب ورث يرث وانما فتح لحرف الحلق يدلک علی ذلك سقوط الواو علی حد سقوطها فی يعد و كذلك القول فی يطاء»

حریص شدن^۱ .
الْوَقْع دردمند شدن پای از درشتی
ترسیدن ، وَحْكُمُهُ حُكْمٌ -
وَجِعَ وَكَذَلِكَ فِيمَا أَشْبَهَهُ مِنْ
زمین^۲ .

غ
الْوَتَّعَ «بزه مند»^۳ و هلاك شدن
ف
الْوَكْفَ بزه مند شدن
بَابِ الْمِثَالِ اِذَا كَانَ لَازِمًا
الْوَحْلُ وَالْمَوْحَلُّ بِالْفَتْحِ
در وَحْل افتادن^۶ .

الْوَهْلُ ترسیدن و فراموش و غلط
کردن، وَهَذَا يُعَدُّ بِفِي وَعَنْ^۷

ق
الْوَبَقُ هلاك شدن
م
الْوَحْمُ^۸ بر آ بستنی آرزو خواستن
الْوَخَامَةُ ناگوارنده^۹ شدی

ل
الْوَجَلُ وَالْمَوْجَلُّ بِالْفَتْحِ ،
الْوَذَمُ دوال دلو بریده شدن^{۱۰}

۱- ب: «الولع سخت حریص شدن» - د: «الولوع سخت حریص شدن»
۲- ب: «دردمند و سوده پای گشتن از برهنه (پای - الحاقی) رفتن» - د: «سوده گشتن پای از برهنه پای رفتن» - تاج المصادر این بیت را ندارد
۳- بود » « را ندارند

۴- بود : الوبوق
۵- بود: الوجل «ترسیدن» فقط - تاج المصادر: «...»
و حکمه که حکم الوجر و المستقبل منه که مستقبل وجع و كذلك فیما اشبهه من باب المثل اذا كان لازما

۶- بود: «الوخل - در و حل افتادن»
۷- بود: «ترسیدن و فراموش کردن و خطا و غلط کردن»
۸- و الموحام (بود و تاج المصادر اضافه دارند) - و حام در نسخه ب و تاج المصادر بدو شکل است : به کسر یا به فتح و

۹- د: ناگوار - ب مانند د در اصل و بعد مانند متن کرده اند
۱۰- بود این بیت را ندارند - و ذم در تاج المصادر و ذم است اما ظاهر آسپوی است از کاتب چه و ذم به معنی و ذم نیامده است (منتهی الارب)

الوَغَمُ كینه ورشدن ^۱	۵
الْوَهْمُ غلط کردن «ويعتدى»	الْوَلَهْ بالك داشتن
بفی ^۳ .	الْوَلَهْ پناه با کسی دادن، و
ن	يعتدى بالی ^۶ .
الْوَسَنُ وَالسِّنَةُ * اونا بیدن،	و من المعتل المضاعف ^۷
وَالنَّعْتُ وَنَنَانٌ، وَالْوَسَنُ	۵
بی هوش شدن از دم چاه،	«الْوَدْدُ» ^۸ * الْوَدَادُ بالكسر ^۹
وَالنَّعْتُ * فَعِيلٌ ^۴ .	وَالْمَوَدَّةُ دوست داشتن**
الْوَهْنُ سست شدن ^۵	وَالْوَدْدُ ^{۱۰} الْوَدَادُ وَالْوَدَادَةُ
	بافتح فیهم ^{۱۱} آرزو کردن

- ۱- تاج المصادر: «کینه گرفتن و غم یغم بالكسر فیهما لغه عن ابن جنی»
- ۲- در ب به کسر یا سکون ۵ - بود ۳ « را ندارند
- * در ا مشدد ۴- ب: «الوسن - بخواب شدن و بی هوش شدن از دم چاه»
- د: «الوهن - فا خواب شدن و بی هوش شدن از دم چاه»، برای دم به تعلیقات نگاه کنید
- ۵- د: کردن ۶- بود: «شیفته شدن و پناه با کسی دادن» - تاج المصادر
- مانند متن، فقط دادن را ندارد و ظاهراً سقطی است.
- ۷- ترتیب نسخه بود را بامتن در اینجا اختلافی است
- ۸- در ب مفتوح و در د مضموم و مشدد
- ۹- بود «بالکسر» را ندارند ۱۰- در بود مفتوح فقط
- ۱۱- بود «بافتح فیهما» را ندارند ** تاج المصادر تکه داخل «
- را ندارد

و مما النعت منه على افعال^۱

م

الْيَتَمُّ بِالْسُّكُونِ فِيهِمَا^۲

بی پدر شدن مردم و بی مادر شدن

چهار پای^۳.

ن

الْأَيْلُ * كَوْتَاهُ دَنَدَانُ^۱

و من اللفیف المفروق

الْيَقْنُ بِيْ كَمَانٍ شَدْنٍ ، وَهُوَ

مُتَعَدِّ * * .

و مما النعت * منه على افعال

من الواوی^۲

و

الْوَجَى^۲ سَوْدَهُ شَدْنُ سَمِ سَتُورِ^۳

و من المعتل الیای؛

[مِنَ الْيُسْبِ خَشَكُ شَدْنِ^۵]

ظ

الْأَوْبَرُ بَسِيَارِ شَمِ * *

الْيَقْظَةُ^۶ بِيْدَارِ شَدْنِ

-
- ۱- بود ندارند * درامشدد ۲- درد و تاج المصادر به سکون ج
 - ۳- ب: «سوده شدن سنب ستور» - د: «سوده شدن سم ستور» - در نسخه اثری از تراشیدگی در کلمه سم هست.
 - ۴- بود: الیایی - تاج المصادر: «و من الیایی»
 - ۵- اوتاج المصادر ندارند - بیس درد مفتوح و در ب مضموم و مفتوح است ، ظاهراً اصح مضموم است (منتهی الارب)
 - ۶- و من المعتل الیایی (تاج المصادر اضافه دارد)
 - ۷- بود * * را ندارند ۸- و فعل یفعل بالضم فیهما لغة (تاج المصادر اضافه دارد) * * بود ندارند ۹- ب: «و مما جاء النعت منه
 - على افعال من الواوی» - د: «و هما النعت منه على افعال من الواوی»

ومن الاجوف الواوی

ص

الأَوْقَصْ كوتاه کردن

ح*

الرَّوْحْ سبک دست شدن وبوی-

ع

الأَوْكَنْعْ انك انگشت سترك

یافتن وسخت جستن باد^۴ .

الرَّاحَةُ فَحَلْ شدن اسب^۵

پای او بر دیگر اُفتیده باشد

و آنرا گوژ کرده^۱ .

و

الدَّوْدُ كرم درافتادن^۶

ف

الأَوْطَفْ انبوه موی^۲

و

العَوْرُ والعَوْرَةُ باخلل شدن

جای والنعت * عَوْرُ^۸ .

و

الأَوْرَةُ الأَحْمَقُ^۳

۱- ب: «انك انگشت سترك (بزرگ) وی بر دیگر افتاده باشد و آنرا کژ کرده» -

د: «آنکه انگشت سترك او بر یکدیگر افتاده باشد و آنرا کژ کردی» - تاج المصادر

«انك انگشت نر پای او بر يك دیگر افتاده بود»

۲- ب: «انبوه مژه» - د: «انبوه موی ومژه موی» - تاج المصادر: «انبوه موی ابرو

ومژه وسحابه وطفأ مسترخیه الجوانب لكثرة ما بها» ۳- وقيل الاخرق (تاج المصادر

اضافه دارد) * مات يمات لغة في مات يموت (داضافه دارد)

۴- کذا بود - تاج المصادر: «سبک دست شدن وبوی یافتن ومنه الحديث وراح فلان

للمعروف راحة ايضاً اذا اخذته له خفه واريحية و ریح الغديرای ضربته الريح والنعت

مروح ومريح وقياسه مروح لاغير كقولهم الروح» ۵- بود وتاج المصادر

ندارند ۶- بود فقط به فتح دومشدد ۷- تاج المصادر: اوفتادن

۸- بود اين بيت را ندارند - تاج المصادر کذا

الهُوَ رَا^۱ ریهیده شدن^۲ ترسیدن ، والنَّعْتُ خَائِفٌ و
 وَ خافٌ ، وقوله «إِلَّا أَنْ يَخَافَا»
 العَوَزُ نایافت شدن چیزی و ای يَعْلَمَا وَيُوقِنَا^۷ .
 درویش شدن^۳ .

گ

مِنِ الشَّاكَّةِ * وَالشَّيْكََةِ * بخار
 السَّوَسُ^۴ شپشه در افتادن در رفتن و خار در پای شدن^۸ .
 وَ شَيْشِينَ شدن کوسپنده .
 الشَّوْكُ * پُستَن از جای برخاستن و تمام سلاح شدن^۸ .

ص

العَوَصُ دشخوار شدن چیزی^۶ خفتن و کهنه شدن جامه
 فِ النَّمِ * الخَوْفُ وَالْمَخَافَةُ وَالْخَيْفَةُ
 وکاسد شدن بازار .

ف

-
- ۱- در اوتاج المصادِر به فتح یاسکون و در بود فقط مفتوح .
 - ۲- ب: «ریزیده شدن» - تاج المصادِر: «ریهیدن» - (ص ۶۷) ۳- بود این بیت را ندارند * در امشدد ۴- در تاج المصادِر به فتح یاسکون و - در بود فقط مفتوح ۵- بود: «شپشه در افتادن» - تاج المصادِر مانند متن فقط در اوفتادن در جای در افتادن ۶- بود این بیت را ندارند ۷- بود: «الخوف - ترسیدن» فقط - تاج المصادِر کذا تا خایف و از آن به بعد: و ربما قالوا خاف على فعل وقوله تعالى الا ان يخافا ای یعلما و یوقنا . تکه اخیر آیتی است از کلام الله مجید (تعلیمات)
 - ۸- ب: «الشوک (به فتح و سکون) خار در پای شدن و پستان از جای برخاستن و تمام سلیح شدن» - د: «الشوک (مفتوح و مشدد) بخار در رفتن و پستان از جای برخاستن! و تمام سلاح شدن» - تاج المصادِر کذا و بیت دوم: پستان از جای برخاستن و دندان اشتر بر آمدن و شاک الرجل شوماً ظهراً شوکته وحدته فهو شاك السلاح و شاکي السلاح ايضاً .
- مقلوب منه

ومن الیای

ب

الهیبة شکوه داشتن^۲

[ت البیتوته شب گذاشتن^۳]

د

[المید شکار کردن]^۴ .

الکیدودة والکود و المکاد

والمکادة خواستن و نزدیک

شدن بفعل ، وحکی فيه لغة

شاذة وهی کدت بضم الکف

اکاد^۵ .

ر

الخير والحیر والحیران

والحیرورة سرگشته شدن^۶

الغیرة والغیر والغار رشک

بردن^۷ .

ع

الهیع والهیعان^۸ بددلی کردن

ف

العیاف منش بزدن^۹

ل

الخیل والخیلة والمخیلة

۱- بود و تاج المصادر: ومن الیای

وحکی مکان مهوب و قیاسه مهیب لانه من الهیبة

۲- کذا بود - ا و تاج المصادر ندارند ۳- کذا بود - ا و تاج المصادر ندارند ۴- ایضاً ا و تاج المصادر ندارند .

۵- بود: «الکیدودة والکود (ب - المکادة) خواستن و نزدیک شدن بفعل». تاج المصادر

«الکیدودة والکود و هذا مصدر شاذ والمکادة والکاد خواستن و نزدیک شدن بفعل وحکی فيه لغة شاذة وهی کدت بضم الکف اکاد و يقولون کید زید يفعل کذا یریدون کاد»

۶- ب: «الخیرة - سرگشته شدن» فقط

۷- بود: «الغیرة-رشک بردن» فقط - تاج المصادر کذا با توضیحی بیشتر : ومنه -

الحديث... ۸- بود ندارند

۹- ب: زدن

والخیلوله پنداشتن، وتَقُولُ

فِي مَسْتَقْبِلَةِ اَخَالُ بِكَتْسِرٍ -

الْأَلِفُ وَهُوَ الْأَفْصَحُ وَبَنُو اسْد

تَقُولُ بِالْفَتْحِ وَهُوَ الْقِيَّاسُ، وَ-

الْخَيْلُ كَشَى كَرْدَن^۱ .

وما زالَ فُلَانٌ يَفْعَلُ كَذَا زِيَالَا

همیشکار می کرد^۲ .

النَّيْلُ * یافتن و رسیدن^۳

و مما انعت؛ منه على افعال

من الواو۱ *

و

الْأَلُوْثُ ضَعِيفٌ اِبله

ج

الأعوجُ گز

الأهوجُ دراز^۶ و ابله

ح

الأزوحُ انك سر پایش از يك-

دیگر دور باشد و پاشنه نزدیک^۷

و

الأسودُ سیاه^۸

الأقودُ اسبی دراز پشت و گردن

و مردی سخت گردن^۹ .

۱- بود: «الخیل والمخیلة والخیلوله - پنداشتن» - تاج المصادر کذا فقط يقول

در جای تقول و کشی مشدد . ۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر:

«ما زال فلان يفعل کذا زیالا همیشه فلان کار می کرد و حکى ابو الخطاب مازیل يفعل

کذا بمعنی مازال» ۳- کذا بود - تاج المصادر: «تا - یافتن و رسیدن

و حکى سیبویه غارمنیل ای ینال مافیه ومنه الحدیث ینال من الصحابه یعنی الرقیعه فیهم

ورسیدن ما بهت له ای فافطنت له»

۴- د و جاء النعت * در اوب مشدد ۵- بود: ضعیفی -

تاج المصادر: الذی فیہ استرخآ ۶- د «دراز» را ندارد و در ب نیز افزوده اند

تاج المصادر: رجل اهوج ای طویل و به تسرع و حمق . ۷- د: «آنکه سرانگشتانش

از دیگر دور باشد با پاشنه نزدیک» - تاج المصادر: «انك سر پای وی از یکدیگر دور بود و

پاشنه نزدیک» ۸- بود این بیت را ندارند .

۹- بود: «دراز گردن» فقط - تاج المصادر کذا ولی هر د در جای مری

الأشوس انك بگوشه چشم	الأحور سیاهه چشم سخت سیاه
نگرد از خشم یا از تکبر ^۶ .	و همچنان سپیده ^۱ .
ش	
الأدوش مثل ^۷ الأدوس	الأزور چسبیده
ص	الأصور کژ و چسبیده «و آرزومند» ^۲
الأحوص تنگ گوشه چشم ^۸	العور يك چشم شدن، و قد
الأخوص انك چشمش در مفاك	عارت العين تعار و عورت
افتیده باشد ^۹ .	ایضا والنعت * أعور ^۳ .
	من
الأروع انك جمال او مردم را	الأحوس شجاع ^۴
خوش آید ^{۱۰} .	الأدوس تباه چشم از علّتی کی
	دارد ^۵ .

- ۱- ب: «انك سیاهی چشمش سخت سیاه باشد و سپیدی سخت، سپید» - د: «آنکه سیاهه چشمش سخت سیاه و سپید چشمش سخت سپید باشد» - تاج المصادر: «چشم سپید و سخت سپید و همچنان»
- ۲- کذا درهمه نسخ - « در حاشیه است با خط متن - تاج المصادر: «رجل اصوار ای مایل مشتاق»
- ۳- بود: «الأعور - يك چشم» * در ا مشدد ۴- بود
- ۵- بود: «تاریك چشم» ۶- ب: «انك بگوشه چشم نکرد و شجاع» - د: «آنکه بگوشه چشم نکرد و شجاع» - تاج المصادر: «انك دنبال چشم نکرد (د) از خشم یا از تکبر» ۷- تاج المصادر مثل را ندارد.
- ۸- تاج المصادر: الضيق موخر العين وقيل بل هو الضيق إحدى العينين
- ۹- ب: «انك چشمش در کو - کو افتاده باشد» - د: «انکه چشمش در مفاك اوفتیده باشد» - تاج المصادر: «چشم دور در افتاده» ۱۰- و تیز ذهن (بود اضافه دارند)
- تاج المصادر: «انك جمال وی مردم را بشکفت آرد»

الافوق تیری فوق شکسته ^۵	الروعاء* تیز دل از اسب واشتر
گ	ولا یوصف به الذکر* ^۱ .
حالة شوکاء حله کی درشت بافته	الأكوع انک خرده دستش از
باشند ^۶ .	سوی انگشت سترک کثر بود ^۲
النواکة* الحماقة، والنعمة	ف:
أنوک ^۷ .	الأجوف میان تهی ^۳
ل	الأصوف بسیار پشم
الأثول دیوانه ^۸	ق
الأحول کثر چشم	الأروق دراز دندان
الأسول سست ^۹	الأسوق نیکو ساق «ودراز ساق
	ایضا ^۴ .

* در ا مشدد

- ۱- بود این بیت را ندارند .
- ۲- ب: «انک خورده دستش کثر باشد» .
- د: «آنکه خورده دستش کثر شده باشد» - تاج المصا در مانند متن است فقط خرده ی در آن با سرء همراه است.
- ۳- بود این بیت را ندارند .
- ۴- بود » « را ندارند .
- ۵- ب در اصل: «تیر فوق شکسته» و افزوده اند: سوفار - د: «تیری شکسته فوق»
- ۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصا در کذا اما که در جای کی .
- ۷- بود: «الأنوک - ابله»
- ۸- تاج المصا در: «کوسپند دیوانه» - در نسخه پ نیز کوسپند را افزوده اند .

م	الکومآ. ناقه ^۱ بزرگ کوهان	الاعیید نازک خلق
ه	الأشوه انک زود بچشم کند ^۲	الأعیس اشتری سپید کی اندک
	الأفوه فراخ ^۳ دهن و دراز دندان	مایه سرخی دارد ^۴
	ومن الیای	الالیس والاهییس ^۵ دلیل
ح	الأفیج فراخ ^۶	ط
		الاعیط دراز کردن ^۷
د	الأجید دراز کردن	ف
	الأصید گز کردن و متکبر ^۸	الأخیف انک یک چشمش سیاه
		باشد و یکی سبز ^۹
		الاهیف باریک میان

- ۱- د: ناقه ای - تاج المصادر: «ناقه کومآ اشتری بزرگ کوهان» در جای تمام بیت
 ۲- بود این بیت را ندارند ۳- ب: دهان - تاج المصادر: «فراخ دهن و محاله فوها اذا كانت اسنانها التي يجرا الرشا طوالا»
 ۴- ب و تاج المصادر: الیایی - دعنوان ندارد - در ا مشدد
 ۵- دهن (بود اضافه دارند) ۶- تاج المصادر پادا گرافی دارد تمام عربی
 ۷- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا و که
 ۸- بود ندارند ۹- بود این بیت را ندارند .
 ۱۰- ب: «انک یک چشمش سیاه باشد و دیگر سبز» - د: «انکه یک چشمش سیاه بود و دیگر سبز» - تاج المصادر: «انک یک چشمش سبز بود و دیگر سیاه والجمال العظیم السلی و ناقه خیفاً واسعاً جلد الضرع»

ل

الأزیدل انك رانهاس ازیك دیگر
دور بود^۱ .

لیل آلیل شبی تاریک^۲

الأمیل کثر کردن وبی شمشیر و
انك برپشت اسب نتواند بود^۳ .

ن

الأمین فراخ چشم

و من الناقص*

ب

الصباء* بالفتح والمد با -
کودکان بازی کردن^۴ .

الغباوة در نایافتن ، و یعدی
بنفسیه و بعن وغبی علی* -
الشی* مثله ه .

ت

الفتا جوان شدن^۶

ث

العشی^۷ والعشی فساد کردن
اللشی* نمکن شدن^۸

ج

الحجی موالع شدن و ملازم گرفتن
و یعدیان^۹ بالباء .

۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا و یکدیگر در آن متصل است .

۲- ایضاً بود ندارند .

۳- ب: «بی شمشیر وانك برپشت ستور نتواند بودن» - د مانند ب فقط انك در آن
انكه است ، مانند دیگر موارد مشابه - ضبط تاج المصادر بامتن موافق است با انك
تفاوتی در تقدیم و تاخیر . * در ا مشدد ۴- بود: «الصباء کودکی -

کردن» ۵- بود: «در نایافتن و یعدی بعن و ابله شدن»

۶- ب: جوان مرد (الحاقی) شدن»

۷- بود ندارند - تاج المصادر کذا و مشدد ۸- بود: «اللشآ - تر شدن

جامه و جز آن» ۹- بود: یعدی

الشَّجِي * اندوهگن شدن و
استخوان در کلو گرفتن، وهذا
يُعَدِّي بالباء^۱.
نَفْسِي عَنِ الشَّيْ إِذَا تُرِكَتْهُ،
وَالسَّخِي * بالتَّسْكِينِ لُغَةً
فِي السَّخْوِ *^۳.

د

الرَّدى * هلاك شدن
السدى * بسيار نم شدن
الصدى * تشنه شدن، والنعت *
صَدَوْ صَادٍ وَصَدِيانٌ^۵.
القَدَى القَدْوُ^۶

النَدَى * والنَّدْوَةُ نمکن شدن،

ح

الضحى * خوه گرفتن،
والضحاء * والضحى * والضحى *
والضحى * بافتاب [به آفتاب]
آمدن وفعل يفعل لغة^۲.

خ

السَّخَاء * سخی شدن، وسخيت

- ۱- ب: «اندوهگین شدن و استخوان در کلو ماندن» - د: «اندوهگین شدن و استخوان در کلو گرفتن» - تاج المصادر کذا ولی هذا را ندارد
- ۲- ب: «الضحى - با آفتاب آمدن و خوی گرفتن» د مانند ب ولی ضحی مشدد - تاج المصادر: «الضحأ والضحى (به فتح تین) والضحى والضحو (هر دو مضموم و مشدد) بافتاب آمدن وفعل يفعل لغة فيه والضحى خوی گرفتن»
- ۳- ب: «السخاوة - سخی شدن» - د: «السخاوة جوان مرد شدن» - تاج المصادر: السخأ - را دشدن و بقیه مانند متن * در ا مشدد
- ۴- ب: «نمدار شدن» - د مشدد: «نام دار شدن»
ندارند - تاج المصادر کذا
- ۶- ب: «القدى - خاشاک در چشم افتادن» - د: «خوش بوی شدن طعام» و ظاهراً اصح
از ب است (منتهى الالب)

والنَّعْتُ * نَدِيَّ وَالنَّدَى * جَوَانِ [ن]	السَّرُّو * بِالْوَاوِ مهتر شدن ^۴
مردی کردن ، وماندیت بُشی	الشَّرَى * نِيكَ رَفْتَن ستور و
نَكَرَهُهُ اِی مَا اَصَبَتْ ^۱ .	بسیار جستن بخنوه و بُشْتَرَم
قَدْ	گرفتن و سخت خشم گرفتن. ^۵
القَدَى خاشه در چشم افتادن ^۲	صَرَى الْمَاءُ صَرَى اِذَا طَالَ
	مَكْنُهُ وَتَغْيِيرَ ^۶ .
و	الضَّرَاوَةُ * خُو فَا كَرْدَن و ملازم
الشَّرَى بسیار شدن و شاد شدن ،	شَدَن ، وَيُعَدِّيَانِ بِالْبَاءِ ^۷ .
«وَيُعَدِّيَانِ بِالْبَاءِ» ^۳ .	الطَّرَاوَةُ * وَالطَّرَاءَةُ * وَالطَّرَاءَةُ * *

۱- ب: «النَدَى - نمکین شدن وجود کردن» - د: «النَدَى مُشَدَّد ، نمکین شدن و جوان مردی کردن» - تاج المصاادر مانند متن است فقط در جای نمکین شدن تر شدن دارد .
۲- ب این بیت را ندارد - د کذا و قَدْی به فتح تین - تاج المصاادر کذا و در آخر: اَوْفَتَادَن

۳- بود این تکه را ندارند .

۴- بود این بیت را ندارند ، تاج المصاادر کذا

* درامشدد ۵- ب: «نِيكَ رَفْتَن استور و بسیار جستن برق (دراصل کلمه دیگری بوده) و بُشْتَرَم (سرخک) - د: «الشَّرَى ، مُشَدَّد - نِيكَ رَفْتَن ستور و بسیار جستن برق و دَلَام گرفتن و سخت خشم گرفتن» - تاج المصاادر: «ستیهیدن ستور در رفتن و مرد در کار و بسیار جستن برق و بُشْتَرَم گرفتن و سخت خشم گرفتن، و شری زمام الناقه اذا کثر اضطرابه و فی الحدیث حتی شری امرها ای عظم» - برای بخنوه و بُشْتَرَم به تعلیقات رجوع کنید (ص ۸۹ و ۲۸۹ و)

۶- بود این بیت را ندارند ۷- بود: «خُو فَا كَرْدَن و حرّیص شدن و یعدی بالباء (ب) - بالباء (د) - تاج المصاادر: «خوفا کردن و یعدی بالباء و ضربت به ای لزمته» - خو = عادت (منتهی الارب) * * الطَّرَاءَةُ (ا) - الطَّرَاءَةُ (تاج المصاادر) - و دو می طراء (منتهی الارب)

العَزَاءُ صبر کردن بر مصیبت ^۷	تازه شدن، و فَعُلَ بِالضَّمِّ
صَيَّ	لُغَةً ^۱ .
الْكَسَى پوشیده شدن ^۷	الْعُرَى بِالضَّمِّ وَالسُّكُونِ* ^۲
النِّسْيَانُ ^۸ فراموش کردن و دست- بداشتن ^۹ .	برهنه شدن.
النَّسَى* درد کردن رگ ران ^{۱۰}	الْفَرَى مَوَّلَعٌ شَدَنَ ^۳
شَيَّ	الْفَرَى مَدْهُوشٌ وَمَتَحِيرٌ شَدَنَ ^۴
	الْكُرَى خَفْتَنَ ^۵
	زُ
الْحَشَى دَمَا ^{۱۱} برافتادن	الْخِزْيُ بِالْكَسْرِ وَالسُّكُونِ*
الْخَشْيَةُ وَالْخَشَى ترسیدن، وقوله فُخْشِينَا مَعْنَاهُ فُكِّرَ هُنَا	خوار شدن ^۶ .
وَجَاءَ فِي الشَّعْرِ** خَشْيَتُ	الْخِزَايَةُ تشویر خوردن

-
- ۱- بود این بیت را ندارند
 ۲- بود « راندارند »
 ۳- بود: « حریص و مولع شدن » - تاج المصادر:
 «الغری والغری بالمدح سبویه مولع شدن، وغری فلان تمادی فی غضبه»
 ۴- بود این بیت را ندارند
 ۵- ب: اندك (الحاقی) خفتن - د: «خوفتن»
 ۶- بود: «الخزى - رسوا شدن و خوار شدن»
 ۷- تاج المصادر: او یانیدن
 ۸- والنسی (تاج المصادر اضافه دارد)
 ۹- ونسی الرجل نساً فهونس اذا اشتكى نساءه (ایضاً تاج المصادر) - ب «دوست بدداشتن»
 راندارد * در او دم شد
 ۱۰- تاج المصادر این بیت را ندارد زیرا
 بابیت پیش از آن همراه داشت
 ۱۱- ب: دمه ** در او دم شد

بِمَعْنَى عَلِمْتُ^۱ .

بالباء .

الْعَشْيَ شام خوردن^۲

القَصَى دور شدن

الغَشِيَان آمدن و بر زور چیزی

ض

در آمدن و مجامعت کردن ، و

غَشِيَ أَي غُمِيَ عَلَيْهِ غَشِيَةً

و غَشِيَانًا فَهُوَ مَغْشِيٌّ عَلَيْهِ^۳

النَّشْوَةُ * بِالْكَسْرِ بوى -

یافتن^۵ .

الرَّضَى * وَالرَّضْوَانُ *

والمَرْضَاة خشنود شدن ، و

يُعَدَّى بِعَيْنٍ وَعَلَى وَبَسْنَدِيدِن،

يُقَالُ رَضِيَتْهُ وَرَضِيَتْ بِهِ صَاحِباً

«وَالرَّضْوَانُ بِفَتْحِ الرَّاءِ اسْمُ

خَازِنِ الْجَنَانِ لِغَيْرِ^۸ .

ص

العَصَى^۶ شمشیر زدن^۷ ، وَيُعَدَّى

۱- ب بود: «الخشيّة - ترسیدن» در جای تمام بیت - تاج المصا در مانند متن با اختلاف: وقوله تعالى (به تعلیقات نگاه کنید)

۲- ب بود این - بیت را ندارند

۳- ب: «الغشيان - آمدن و مجامعت کردن و بر زور چیزی در آمدن» - تاج المصا در:

آمدن و مجامعت کردن و بر زور چیزی در آمدن - دن يقال غشى عليه اغمى عليه وبقیه مانند متن

* در ا مشدد ۴- ب: النشوة (به فتح یا کسر ن) و «بالکسر» را ندارد -

د ایضاً ندارد ۵- تاج المصا در: بوییدن و توضیحی در باره موارد

استعمال دیگر آن . ۶- ب: العصی والمصا ۷- ب: ب شمشیر

۸- ب بود: «الرضا - خشنود شدن و پسندیدن» در جای تمام این بیت - تاج المصا در

کذا تاییدی بمن و از آن پس چنین است: و يقال رضيت عليه لامرين احدهما ان تجعله من باب - در نسخه ا « در حاشیه است و بخط متن .

ط	بالباء و بیهوده گفتن ۷ .
ح	الحِطْوَةُ ۲ والحِطَّةُ دولتی شدن
ز	زن از شوهر و ظفر یافتن
بچیزی ۳ .	
اللَطَى *	زفانه زدن آتش ۴
غ	الحَفِيَّةُ والحِفْوَةُ والحِفَايَةُ
الصَّغَى * والصُّغَى ۵	بالکسرفیهین، والحَفَاءُ بِالْمَدِّ
بچسبیدن ۶ .	برهنه پای شدن ۸ .
اللَغَى *	الحَفَتَى ۹ سوده شدن ستور و
مولع شدن «ويعتدى»	ادمی ۱۰ .
	الحَفَاوَةُ بِالْفَتْحِ باستقصا از
	حال کسی بر رسیدن و تیمار -

-
- ۱- در نسخه د عنوان ط دارد ولی سهو است (منتهی الارب)
 - ۲- درب وتاج المصادر مانند متن حظوة بدوشکل آمده: به کسر یاضم ح - در نسخه د هردوان با ط است (ایضاً منتهی الارب)
 - ۳- وحظی فلان عند الامیر، بهره مند شد (تاج المصادر اضافه دارد وب نیز در حاشیه جزء اول را)
 - ۴- بود این بیت را ندارند .
 - ۵- بود ندارند.
 - ۶- ب: چسبیدن
 - ۷- بود > < را ندارند - تاج المصادر: «بسیار خوردن شراب و مولع شدن و یعدیان بالبا و بعن و بیهوده گفتن والنعمت من هذا لغ»
 - ۸- ب: «الحفوة برهنه پای شدن» در جای تمام بیت - د مانند ب فقط الحفوة که ظاهر آ سهو کاتب است (منتهی الارب) - تاج المصادر مانند متن است با این تفاوتها:
 - والحفوة (اضافه دارد) و در آخر: والنعمت حاف (ایضاً)
 - ۹- ب: الحفا (مقصوراً)
 - منتهی الارب) ۱۰- ب: «سوده شدن» - د: سوده شدن - د: سوده شدن
 - ستور [ر] - والنعمت حف (تاج المصادر اضافه دارد)

داشتن درکار وی ، و یُعَدّی	بدبخت شدن .
بالبَاء و بِعَن ¹	البَاءُ * والْبَيْتُ والْبَيْتُ
الخَفَاءُ پنهان شدن²	واللُّقْيَانَةُ * والتَّلْقَاءُ واللُّقْيَانُ
ق	واللُّقْيَانُ¹ * واللُّقْيَانُ دیدن³
البَاءُ والْبَاقِيَةُ³ باقی ماندن**	الْبَاءُ * فارسیدن ، اللِّقَاءُ*
تَقَى يَتَقَى آى صارَ تَقِيّاً	واللِّقْيَانَةُ کارزار کردن⁹ .
الرُّقْيُ⁵ والرُّقْيُ*⁶ ببالا	النَّقَاةُ*¹⁰ پاک شدن
بر شدن .	گ
الشَّقَاءُ والشَّقَاوَةُ والشَّقَاوَةُ⁷	الذَّكَاءُ بِالمَدِّ تیز دل شدن¹¹

- ۱- بود: «الحفاوة - مهربانی کردن و باستقصا (بحقیقت) از حال کسی برسیدن»
- ۲- بود و تاج المصاادر: «پوشیده شدن» ۳- بود ندارند
- ** تاج المصاادر: بقی الشی بقاً و باقیه و بقی من الشی بقیه و طی مقول بقی و بقت مکان بقی و بقی
- ۴- بود این بیت را ندارند . * در ا مشدد
- ۵- بود و تاج المصاادر مشدد
- ۶- بود ندارند - کالرمی (تاج المصاادر اضافه دارد) ۷- بود ندارند -
- در تاج المصاادر فقط مکسور و لی ضبط متن ترجیح دارد (المنجد)
- * در ا مشدد ۸- ب: اللقا ، مشدد و مکسور ، دیدن و رسیدن و کارزار کردن» - د: «اللقاء ، مشدد و مفتوح - دیدن و رسیدن و کارزار کردن» - تاج المصاادر «اللقية واللقاء واللقیانة هذه الثلاث للمرأة الواحدة والتلقا والتلقا واللقى واللقى كالسهي واللقیان دیدن ، قال سیبویه والقرآ اللقیان بالضم خطا والكسر هو الصواب كالغشیان ونحوه اللقا واللقية کارزار کردن» - در المنجد لقیانة به کسر ل است نه ضم .
- ۹- بود این بیت را ندارند - در تاج المصاادر هر دو بیت باهم و چنین است: واللقا فارسیدن
- ۱۰- ب: النقا والنقاوة - د: النقاء ، مشدد ۱۱- بود این بیت را ندارند

اللسكى * مولع شدن^۱ سوخته شدن بآتش و گرم شدن

بدان^۷ .

ل

البلى والبلاء^۲ کهنه شدن^۲

الحلى بالتسكين^۳ با زیور^۴ شدن

* *

الحلاوة شیرین شدن در چشم و

دردل، ویدعدیان بالباء و یفی^۵

السلى مثل السلو .

الصلى^۶ والصلاء^۶ والصلى

م

الحمى بالتسكين گرم شدن^{۱۱}

الدمى * والدمى^{۱۲} * خون

آلود شدن .

۱- و ملازم گرفتن و یعدیان بالیا (تاج المصادر اضافه دارد)

۲- و پوسیده شدن (پ و اضافه دارند) - تاج المصادر: «البلى والبلاء، بالفتح والمد کهنه شدن» ۳- بود «بالتسكين» راندارند

۴- د: و زیور.... * * * المكى شغه بستن دست (تاج المصادر اضافه دارد)

۵- ب: «شیرین شدن در چشم و دل» - د: «شیرین شدن در چشم» در جای تمام این بیت - و قوسهم لم یحل منها بطائل ای لم نستفد منها کثیر فاید ولا یتکلم به الامع الجحد (تاج المصادر اضافه دارد) * در ا مشدد

۶- د ندارد - تاج المصادر و ب مکسور هم دارند ۷- و گرم شدن بان ،

یقال صلح فلان النار ویقال صلى بالامر اذا قاسى حره وشدته (تاج المصادر)

۸- د و تاج المصادر: زرد دندان شدن ۹- تاج المصادر: بزرگوار

۱۰- بود * * * راندارند ۱۱- ب: «الحمى (به فتح ح) گرم شدن» -

وحمیت علیه غضبت والاموى بهمزه (تاج المصادر اضافه دارد) ۱۲- ب: الدمى سه شکل

(به فتح یا کسر یا سکون م) - د فقط به ففتحین - تاج المصادر بدو شکل (به فتح یا سکون م)

الذَّمَا جنبیدن ^۱ .	العَنَى بالتَّسْكِينِ والعِنَايَةِ
السُّمَى السُّمُو	انديشمند شدن بکار کسی ،
العِمَى ^۲ کوردل شدن .	و يُعَدَّى بالبَاءِ والماضِي عَنَى
ن	فَهُوَ عَنِ وَعُنَى فَهُوَ
	مَعْنَى ^۳ .
الْحَنَى فحش گفتن و يُعَدَّى	الغَنَى مقيم شدن
بَعَلَى ^۳ .	الغِنَى بالكسْرِ توانگر شدن و
الضَّنَى * نزار شدن ^۴	الغِنَى والغَنِيَّةُ بچیزی از
الطَّنَى * سُپَرز بپهلوبادوسیدن ^۵	چیزی بسنده کردن ، وَغَنِيَّتْ -
از تشنگی .	الْمَرَاةُ بَزَوْجِهَا غُنِيَانَا أَيْ
العَنَاءُ رنجور شدن	استغْنَتْ وَغَنَى أَيْ عَاشَ ^۷

۱- بود این بیت را ندارند - بلند گردیدن (منتهی الارب) ۲- د به فتح ع - ب کذا و العميان را افزوده اند تاج المصادر: «العميان (به فتح حین) والمعمی (به فتح) کوردل شدن و قرى عموا وضموا بضم العين والصاد يجب ان يكون هذا على تقدير فعل لز كم و ار كمه الله وجن و اجنه الله فكذلك عمى وضم و اعماه الله واصمه»

۳- ب به فتح حین - تاج المصادر: الحنى (سهو کاتب) ۴- بود « را ندارند * در اود مشدد ۵- تاج المصادر : بیمار شدن ۶- د: بپهلو وادوسیدن ب: بپهلوبر گرفتن ۸- بود: «العناية - نگاه داشتن و یعدى بالباء» - تاج المصادر کذا و در آخر اضافه دارد : و یعدى بالباء ابی اصمعی (خوانا نیست) عنى بفتح العين . ۸- ب: «الغنى والغنية - توانگر شدن و بی نیاز و مقيم شدن و زیستن» - د: «الغنى والغنية - بی نیاز شدن و توانگر شدن و مقيم شدن و زیستن» - تاج المصادر: «الغنى مقيم ومنه الحديث ولم یفن فی العلم یوما سالماً ، الغنى والغنية - از چیزی بچیزی بسنده کردن و» و بقیه مانند متن .

الفناء نیست شدن
القنّیان^۱ ملازم شدن^۲
القینی بالكسر توانگر شدن
والرّضی ایضاً^۳ .

ج

الفجّوّآ کمان کی زهش دور
باشد از دسته^۷ .

خ

الألخی بسیار سخن و بیهوده -
گوی و اشتري کی يك زانوی
وی از دیگر بزرگتر باشد^۸

البّهی دریده شدن^۳
البهّاء زیباشدن، وقَعْلَ بالضم
لُغَةٌ فِيهِ، وَالنَّعْتُ * مِنْهُمَا
بِهَي^۴ .
الشّهوة آرزو کردن
لَهَيْتُ عَنْ الشَّيْ لَهَيْتًا وَلَهِيَانًا

۱- در تاج المصادر به کسر یا ضم ق

۲- بود: «ملازم گرفتن»

۳- بود این بیت را ندارند.

* در ا. مشدد
۴- ب: «البها به فتح یا سکون ه» - زیباشدن - د: «البهاء (به فتحین) والبهی (به فتح ب و ضم ه) - زیباشدن» و بقیه بیت را ندارند - تاج المصادر مانند متن و در آخر: واصله بها فخذفت الها (اضافه دارد) - ه: بود این بیت را ندارند - و یعدی یعن و من عند الاصمعی و هو فی الحدیث (تاج المصادر اضافه دارد)
۷- ب: و مما جاء النعت
۶- ب: «ان کمان کی زهش از دسته دور باشد» -

د: «آن کمانی کی زهش از دست دور باشد» - تاج المصادر: «الفجّوّآ - الفجّآ»

۸- ب: «بسیار سخن و بیهوده گوی و آن اشتري کی يك زانوش از دیگر بزرگتر باشد» -

د: «بسیار سخن و بیهوده گوی و آن شتری که رگ از انوش از دیگر بزرگتر باشد»

ذ

الأخذى سست گوش

ش

الأعشى شب کور^۴

الأعشى انك سر سپید دارد از

جمله اعضا از اسب و جز آن^۵

و

الأقرى مردی سخت پشت^۱

القروا بزرگ کوهان، ولا يقال

جمل اقرى^۲

غ

الأغشى انك دندان وی گز رسته

باشد و انك دندانی افزونی دارد^۶

ز

الأبزی پشت در شده و سینه بیرون

آمده و خصمی مقهور کننده^۳

ف

الأدفى ان بزکی سروی وی بین

[به بن] گردن رسیده باشد و مردی-

۱- بود: «بزرگ پشت»

۲- بود این بیت را به تمامی ندارند - تاج المصادر «بزرگ کوهان و گفته اند سخت

پشت ولا يقال جمل اقرى و رجل اقرى مردی سخت پشت»

۳- ب: «پشت در شده و سینه بیرون آمده و خصمی کی دیگر را مقهور کند» - د: «سینه

بیرون آمده و پشت در شده و خصمی مقهور کرده»

۴- با این بیت را ندارد

۵- ب این بیت را ندارد - د: «الغشواء - آن گوسفند که رویش سپید باشد»

۶- ب: «بن دندان گز شده و انك دندانی افزونی دارد» - د: «بن دندان گز شده

و آنکه دندانی افزون دارد» - تاج المصادر مانند متن و در آخر: گز رسته باشد و قیل

الذى يتقدم اسنانه العليا السفلى

ن	دوتا و مرغی دراز بال ^۱ .
الأقنى كثرینى ^۶	الأسفى اندك موى پیشانی ^۲
ه	ل
الأجهى خانه بى سقف	الأجلى انك موى وی ازدوسوی
ومن اللفیف المقرون	پیشانی بشده بود ^۳ .
ت	م
التوى ^۷ هلاك شدن ^۸	الأظمى سیاه وباريك لب ^۴
ج	الأعمى نابینا
الجوى باسوزش شدن دل اذرد	الألمى سیاه بام لب ^۵
یا اندوه یا از عشق ^۹ .	

-
- ۱- ب: «انك سرو (ش) بسوی گوش باز گردیده باشد» - د: «آنكه سرویش بسوی دوش گردیده باشد» - تاج المصادر: «ان بر - بز - نر ، كه سروی بیی کردن رسیده باشد» وبقیه مانند متن
- ۲- وبغلة سفوآی خفیفه سریعة (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۳- ب: «دغ سر» - و گفته اند موى از پیش سرپشده بود
- ۴- ب: «سیاه بام لب» - تاج المصادر: «باريك لب والاظمى اسود»
- ۵- ب: «مثل الاظمى»
- ۶- ب: «انك میان بینى اوتنك باشد» - د: «آنكه میان بینى اوتند باشد»
- ۷- د: التوى
- ۸- هلاك المال (تاج المصادر)
- ۹- ب: «تباہ شدن دل از اندوه یا از عشق» - د: «تباہ شدن دل اذرد یا از اندوه» - وجویت نفسی اذالم یوفقك البلد وفى الحدیث فتجوى الارض من ریحهم ای تنن (تاج المصادر اضافه دارد)

[ح]

ضی

الحَوَّةُ زنکار کون شدن^۱

الضَّوْی * نزار شدن

خ

ط

الضَّوْی تهی شدن شکم از بچه ،
وَفَعَلَ يَفْعِلُ لُغَةً^۲ .

الطَّوْی * کرسنه شدن و باریک -
میان شدن^۳ .

د

غ

الدَّوْی * بیمار شدن و کینه ور^۴
شدن دل .

الغَوْی هوشازده^۵ شدن اشتربچه
از بسیاری شیر خوردن .

ر

ق

الرَّی «الرَّوْی کالرَّضَى»
سیراب شدن .

القُوَّةُ نیرومند شدن

۱- ب و د این بیت را ندارند - کذا در تاج المصنوع و ظاهراً باید عنوان ح داشته - باشد .

۲- بود « را ندارند - تاج المصنوع این بیت را ندارد . * در اود مشدد

۳- کینور (تاج المصنوع)

۴- بود تکه داخل « را ندارند .

۵- والضوء (تاج المصنوع) اضافه دارد

** درامشدد

۶- د: «کرسنه و باریک میان شدن»

۷- هوشازده = بی هوش (ب - معنی کرده اند با خطی جز متن) - د: «هوشازده شدن شتر بچه از بسیار شیر خوردن» - تاج المصنوع: «الغوی ان لا یروی السخلة والفصیل من لباً امه ولا یروی من اللبن حتی یموت هزلاً و قیل هوان یشرب اللبن حتی یقحم ویفسد جوفه» در جای تمامی بیت - منتهی الارب: ناگوار کردن شیر شتر بچه را - وسیر ناشدن بیه و بزغاله از شیر مادر و لاغری ماندن (صراح)

القوى خالی شدن^۱

ع

ل

اللسوى * كزایش^۲ گرفتن

ه

الهنوى دوست داشتن^۳

ومن بنات اليا ۴

و مما النعت^۷ منه على افعل

ح

ح

الحياة^۵ والحيوان والحيى

بكسر الحاء زنده شدن، والماضى

حيى و حى والا د غام^۶ أكثر^۶

الأحوى كبود بام^۸ لب و جزان

الألوى سخت خصوصت^۹

-
- ۱- بود این بیت را ندارند - و وایستادن باران (تاج المصادر اضافه دارد)
 - ۲- د: کذايش - تاج المصادر: گرایش، ولی صحیح همان گزایش است که در برهان جامع به فتح ک به معنی پیش آمده است - صراح: پیش شکم ۳ - تاج المصادر توضیحی اضافه دارد ۴- بود این قسمت را ندارند ،
 - ۵- الحیوه (تاج المصادر) ۶- لان الحرکه لازم و اذا لم تکن لازمه لم تدغم کقوله على ان يحيى الموتى و حى القوم اذا حسنت حال انفسهم - الحيا شرم داشتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* در ا مشدد ۷- و مما جاء النعت (د)

۸- سیاه بام (بود)

۹- د: خصوصه - تاج المصادر: «الالوى - الرجل المحتجب المنفرد لا يزال كذلك والرجل الشديد الخصومة»

وَمِنْ الْمَضَافِ

الرَّجُلُ * ۶

ب

الْحَبِّ ۱ دوست ناک شدن

الْخَبِّ ۲ گریزی کردن،

وَالنَّعْتِ * ۳ خَبٌّ بِالْفَتْحِ ۳ .

الصَّبَابَةِ * سخت آرزو مند شدن،

وَالنَّعْتِ * مِثْلُهُ ۴ .

الطُّيْبِ ۵ دانا شدن بطب (به طب)

وَالنَّمَتِ * طَبٌّ وَطَبِيبٌ و جادوی

کردن، تَعْوَلُ مِنْهُ طَبٌّ -

الْبَابَةِ ۷ * خردمند شدن، و

فَعْلٌ يَفْعُلُ لُغَةً فِيهَا وَهِيَ

شَاذَةٌ ۸ .

ث

الْكُثَاثَةِ ۹ انبوه ریش شدن

ح * *

[الشُّحُّ بخیلی کردن و حریص -

شدن] ۱۰ .

اللَّحَحِ * چشم برهم گرفتن

۱- بود این بیت را ندارند .

۲- ب: به فتح یا کسر خ ۳- بود: «گریزی کردن والنعت منه خب» -

تاج المصادر: «گریزی کردن والنعت خب» ۴- ب: «آرزو مند گشتن

والنعت منه صب» - تاج المصادر: «گریزی کردن والنعت مثله» - برای گریز به تعلیقات

رجوع کنید . ۵- در د فقط مکسور است و در ب مفتوح و مکسور و در تاج المصادر

مانند ا با سه حرکت

۶- بود: «الطب - دانستن والنعت منه طب وطبيب»

* در ا مشدد

۷- والب ، مشدد (بود و تاج المصادر اضافه دارند)

۸- بود: «خردمند گشتن» در جای تمام بیت

۹- والكثوثة (تاج المصادر اضافه دارد) - بود این بیت را به تمامی ندارند .

* * * بود اضافه دارند بدین قرار: ج اللجاجة واللجاجة (هر دو مشدد) والفجاجة (داضا

فاجه دارد) استهیدن (د: ستیزه کردن) ۱۰- کذا ب - «و حریص شدن» را ندارند -

ا و تاج المصادر تمامی بیت را ندارند .

تَقُولُ بِرْ حَجَّهٗ وَبِرْ حَجَّهٗ وَبِرْ اللَّهِ حَجَّهٗ ٤ .	[٥] الْجِدَّ خداوند بخت شدن وبزرگ شدن وتوانگر شدن ^۱
التَّرَارَةُ پر گوشت شدن الْحَرِيرَةُ وَالْحَرُورَةُ آزاد- مرد شدن ٥ .	فِي الْبَذَاذَةُ وَالْبُذُذَةُ بدحال شدن ^۲ اللِّذَاذَةُ * وَاللِّذَةُ مزه یافتن ^۳
الْحَرَارُ بِالْفَتْحِ آزاد شدن بنده ^۶ [الْحَرَارَةُ کرم شدن] ^۷	و الْبِرُّ وَالْمَبْرَةُ نیکوی کردن، وَالنَّعْتُ * بَرٌّ وَبَارٌّ، وراست شدن سوگند و پذیرفتن طاعت
الْحَرَّةُ بِالْفَتْحِ سخت تشنه شدن «فِي الدِّيوانِ الْحَرَّةُ بِالْكَسْرِ» الْعَطَشُ ٨ .	

۱- کذا ب - د: «الجد - خداوند بخت شدن و بر- توانگر شدن» - ا و تاج المصادر
این بیت را ندارند -

۲- البذاذة بدحال شدن (د و ب در حاشیه)

۳- ایضاً ب در حاشیه نسخه
۴- ب: «البر (به فتح یا کسر ب) نیکوی
کردن و راست کردن و پذیرفتن طاعت» - د: «البر (به کسر ب) نیکویی کردن و راست-
شدن سوگند و پذیرفتن طاعة» - تاج المصادر مانند متن است فقط نیکویی و پذیرفتن
است نه نیکوی و پذیرفتن

۵- ب و د: «الحرورية (به ضم یافتن ح) آزاد شدن» در تاج المصادر نیز حرورية بضم
یا کسر ح آمده

۶- ب و د و تاج المصادر این بیت را ندارند .
۷- کذا ب و د - ا و تاج المصادر
۸- « در حاشیه نسخه ا بخط متن است - ب: «الحررة

(به فتح یا کسر ح) سخت تشنه شدن) - د کذا و حررة فقط مکسور ولی ظاهراً به فتح
می آید (المنجد) - تاج المصادر: «الحررة بالفتح والحرر سخت تشنه شدن» - مراد از
دیوان، دیوان الادب فارابی است رجوع کنید به تعلیقات

الْقُرَّةُ وَالْقُرُّورُ روشن شدن چشم	وَفَعَلَ يَفْعِلُ لُغَةً ٤ .
از شادی، وَفَعَلَ يَفْعِلُ لُغَةً	شش
وَاللُّغَةُ * الْأُولَى أَفْصَحُ ١ .	البَّشَاشَةُ گشاده روی و خوش-
الْمَرَارَةُ تلخ شدن، وَالنَّعْتُ *	طبع شدن .
مُرٌّ بِالضَّمِّ ٢ .	الْمَشَشُ لُكِي ٦ از لنگ ستور
ص	بیامدن .
حَسِبْتُ بِالْخَبَرِ تَقَنَنْتُ بِهِ وَرَبُّمَا	الْهَشَاشَةُ ٧ البَّشَاشَةُ
قَالُوا حَسِبْتُ يُبْدِلُونِ مِنْ	ص
السَّيْنِ يَاءٌ ٣ .	الْغَصَصُ طعام در کلو گرفتن
الْخَسِيسَةُ وَالْخَسَاسَةُ خسیس شدن-	وسخت تنگ شدن جایگاه ٨ .

- ۱- بود » را ندارند * در | مشدد
- ۲- بود این بیت را ندارند .
- ۳- کذا | وتاج المصادر: - ب: «الحس مهربان کردن» - د: «الحس مهربان شدن»
منتهی الارب: حس بالخبر یقین دانستن را و بی گمان شد و ربما قالوا حسیت بالخبر
على الابدال - به تعلیقات نگاه کنید .
- ۴- بود: «الخصاسة خسیس شدن» - تاج المصادر مانند متن ولی حقیر شدن نه
خسیس شدن
- ۵- د وتاج المصادر ندارند
- ۶- مغند کی (درب افزوده اند) - مشش: تندیکه درخرد گاه شتر و دست و پای ستور بر آید
وسخت گردد (منتهی الارب)
- ۷- مثل ٣ (بود اضافه دارند) - منتهی الارب: شادمانی و سبکی نمودن و خورسند شدن
- ۸- ب: «طعام در کلو ماندن و سخت تنگ شدن» - د: «طعام اندر کلو ماندن
وسخت تنگ شدن» - تاج المصادر: «طعام در کلو بماندن و فعلت لغه فی الباب و هی شاذه
وسخت تنگ شدن جایگاه»

المعصّ مكیدن	شدن [۵ .
ضی	القَصَصُ رینگ آلود شدن ،
[البَضَاة نازك شدن] ۱	«وَالنَّعْتُ * فَعِلٌ» ۶ .
المعصّ دندان گرفتن ، وِیَعْدِی	المَصَصُ وَالْمَصِیضُ وَالْمَضَاةُ * ۷
بالباء وبنفسه وبعلمی وفعِلَ	سوخته شدن از اندوه و خشم و
یَفْعَلُ لُغَةً فِيهِ وَهِيَ شَاةٌ ۲	مصیبت ۸ .
العَضَاة داهی شدن ۳	المَصَّ المَصَّ ۹
العَضِیض ملازم شدن ۴	ط
[الغَضَاة مثل البضَاة و تازه -	القَطَطُ سخت پشك شدن موی -

- ۱- كذا بود (در نسخه ب پوست را افزوده اند) - اوتاج المصادر این بیت را ندارند
- ۲- بود: «المعص - دندان گرفتن» - تاج المصادر كذا «والمعصیض» را اضافه دارد .
- ۳- بود این بیت را ندارند .
- ۴- ایضاً بود ندارند - وِیَعْدِی بالبیا
- ۵ - كذا دوب - در نسخه ب «والمضوضة» را (تاج المصادر اضافه دارد)
- افزوده اند وهم تازه شدن را پاك کرده بجایش «والبضوضة» نوشته اند - ا وتاج المصادر این بیت را ندارند .
- * در ا مشدد
- ۶- بود : « راندارند - وقضمت من الطعام اذا اكلته ووقع بین اضراسك احصى (تاج المصادر اضافه دارد)
- ۷- بود: المعص والمضض
- ۸- ب : «سوختن اندوه و خشم و مصیبت دل را» - التوجع من المصیبة وفي الحديث كل عیدانك قد مضى (تاج المصادر)
- ۹- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: اندوه مند گردانیدن چیزی شخص را

ک	والنَّعْتُ * ۱ قَطُّ وَقَطَطُ ۲ .
ظ	الحِظُّ بهرهمند شدن ، «والنَّعْتُ حِظُّ وَحَظِيظٌ وَمَحْظُوطٌ وَحَظِيٌّ» ۳ .
ل	الْفِكَهَةُ ۱ احمق شدن
ل	الْحِظُّ بهرهمند شدن ، «والنَّعْتُ حِظُّ وَحَظِيظٌ وَمَحْظُوطٌ وَحَظِيٌّ» ۳ .
ل	الْبَلَلُ ظفر یافتن ، «وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ وَفَعِلٌ يَفْعِلُ لُغْتُهُ» ۷ .
ل	الزَّلُّ * بلغزیدن و سهو افتادن در سخن ۸ .
ل	الضَّلَالُ * گم کردن ، تَقْوُلُ مِنْهُ ضَلِيلَتُ الدَّارِ * والمسجد إذا لَمْ تَعْرِفْ مَوْضِعَهُمَا ۹ .
ف	السَّفَّ وایبیکیدن ۵

۱- د: والنعت منه * درامشدد

۲- تاج المصادر: وقطط بالفتح

۳- ب: بود « را ندارند

۴- ب: بود: «الفظاظه - زفت خوی شدن والنعت منه فظ» - تاج المصادر: الفظاظه والفظ (الفظ) زفت خوشدن والنعت فظ (فظ) - فظاظه در المنجد ومنتهی الارب به کسر. ف آمده نه فتح. درشت خوشدن (صراح) - زفت چند معنی دارد اینجای معنی درشت (تعلیقات) ۵- د: وایبیکندن - ب: انباشتن (معنی کرده اند) - منتهی الارب: سفوف (داروی بیخته) خوردن یا مسفوف کردن

۶- الفکه (المنجد) ۷- ب: «البل (مشدد) والبل ظفر یافتن» - د: «

۸- ب: «لغزیدن پای» - د: «بلغزیدن» در جای تمام بیت

- تاج المصادر: اوفتادن

۹- ب: «الضلال والضلالة - بی راه شدن» - د: «الضلال والضلالة - گم راه شدن» - تاج المصادر مانند متن فقط یقول در جای تقول ودر آخر اضافه دارد: و كذلك كل شي مقيم

الظلول* روز گذاشتن، «تَقُولُ
ظَلِلْتُ وَظَلْتُ وَظِلْتُ»^۱ .
المَلَالَةُ وَالْمَلَّةُ وَالْمَلَلُ سِر-
برآمدن، «وَيُعَدِّي بِنَفْسِهِ وَ
بِمِنْ»^۲ .
على الأصل .
«لَحَحْتُ عَيْنُهُ وَمَشَشْتُ
الدَّابَّةَ وَقَطَطُ الشَّعْرُ*» و
ضَلَّلَ الرَّجُلُ وَالباقى على-
القياس»^۵ .

و مما انعت منه على افعال

ب
الأَجَبَّ بريدۀ کوهان
الأَزَبَّ بسیار موی ابرو
الأَقَبَّ باریک میان

م
الْحَمَمُ کرم شدن آب، «وَحَمَتِ
الْجَمْرَةُ إِذَا صَارَتْ حُمَمَةً»^۳
الفَهَّةُ وَالْفَهَاهَةُ درماندن در
سخن، وما جَاءَ مِنْ هَذَا الْبَابِ

۱- بود » «را ندارند - تاج المصادر: «همه روز کاری کردن و العرب تقول ظلمت و ظلت و ظلت و قول عنتره و لقد ابیت علی الطوی و اظلة حتی اناک به کبریم المطعم ای ظل علیه و فعل يفعل (مکسور العین) لغه فيه ضعیفه و منه قر افتاده فیظللن بکسر اللام» * در ا مشدد

۲- بود » «را ندارند - دالمال را اضافه دارد ولی آمده (المنجد)

۳- ایضاً بود » «را ندارند

۴- بود، «الفهاهة - عاجز شدن از سخن گفتن» - تاج المصادر: «الفهة بالتحريك والفهاهة درماندن در سخن» و بقیه بیت را ندارد

۵- نسخهها » «ندارند»

بَانَك كَرْدَن ، وَفَعِلَ يَفْعَلُ لُغَةً وَالنَّعْتُ أَبَحُّ ۶ . الْأَرْحُ فَرَاخٌ سُنْبُ ۷ وَهِنٌ بِلَى	ت الْأَرْتُ گرفته سخن ۱
الْأَبْدُ بزرگ خَلْق و پهن میان- دوش و سرون ۸ . الْجَدَّاءُ * اَنَك شيرش منقطع شده باشد از زنان يا از كوسپندان يا از اشتران و بیابان بی آب و زنی خرد پستان ۹ .	ج الْأَزَجُ کمان ابرو ۲ الْأَشَجُ سر شکسته ۳ الْأَفْجُ أَفْجَحُ مِنَ الْآفْجَحِ ۴ . الْفَجَاءُ * الْفَجْوَاءُ ۵ ح الْبَحْحُ گرفتن کلو از بسیاری

۱- ب: «انکه زفانش در او یزد در سخن گفتن» - د کذا. فقط زبانش

۲- ب: افزو - ابرو

۳- تاج المصا: شکسته سر

۴- ب: «الافج الافحج» - منتهی الارب: افحج انکه پیش پاها نزدیک گذارد و پاشنها دور در رفتار * در ا مشدد

۵- ب: «افحج الافحج» - منتهی الارب: فحجاء بالفتح والمد زمین فراخ و گشاده

۶- ب: «الابح - کران آواز» - تاج المصا: «الابح گرفته کلو از بسیاری بانک کردن و فعل یفعل لغه فیه و هی شاذه و النعت منهما»
۷- د: سم - تاج المصا: «فراخ سم و کسی که پایوی هموار بر زمین نشیند»

۸- ب: «بزرگ حلق و پهن میان دوش و انک رانهاش از یکدیگر دور باشد» - د مانند متن و در آخر: پهن سرون - تاج المصا: سرون را ندارد - سرون پیش از این آمده بود (ص ۳۳۷ و ۳۳۰)

۹- ب: «انک شيرش منقطع شده. باشد از زنان يا از كوسپندان يا از اشتران و ان بیابانی کی در آب نباشد و ان زنی کی خرد پستان باشد»
د: «انک شيرش منقطع شده باشد از زنان يا از كوسپندان، از اشتران و آن بیابانی که دور آب نباشد و آن زنی که خرد پستان باشد» - تاج المصا: مانند متن فقط زن نه زنی

بر نیاید ^۶	الْأَلَدُ سخت خصومت ^۱
می	فِي
الْأَكْسُ خُرد دندان	الْأَحَدُ سبک دست و اندک موی
ش	دُنْب و دنبال ^۲
الأَجَشُ بلند آواز	و
ص	الْأَسَرَّ میان تهی و انک نافش را
الأَحْصُ اندک موی سر ^۷	عَلَّتِي رسیده باشد ^۳
الأَرَصُ ^۸ وَالْأَلَصُ ناگشاده	الْأَعَرَّ خرد کوهان ^۴
دندان ^۹	الْأَغَرَّ سپیده روی
ض	فِي
الْأَقْصُ درشت ^{۱۰}	الْأَضَرَّ انک دندانهای از هم -

-
- ۱- د: خصومة
۲- بود: سبك و اندك موی (دنبال - درب الحاقی) -
و اسمی که در عروض افتد (تاج المصادر اضافه دارد) - نوعی از تصرفات عروض است و آن
افکندن و تد مجموع باشد از آخر رکن بحر کامل پس در متفاعلن متفعا مانند و آنرا منقول
سازند بفعلن بتحریرك العين (منتهی الارب)
۳- تاج المصادر: «میان تهی و بعید
اسر اذا كان بكر كسرتة دبره»
۴- د این بیت را ندارد
۵- د: سپیدی
۶- ب: «انك كام
زیرینش بزیرین نزدیک باشد» - د: «آنکه کام زورینش بزیرین نزدیک باشد و در وقت
سخن دندانهایش بیکدیگر نزدیک باشد»
۷- ب: «انك موش فرو ریزیده
باشد» - د: «آنکه مویش در ویزویده باشد»
۸- تاج المصادر ندارد
۹- و انك هردو گوش وی نزدیک باشد بگوش
۱۰- ب این بیت را ندارد (تاج المصادر اضافه دارد)

ط

الأشَقُّ والأَمَقُّ دراز

گ

الأَظْطُ كُوسه، وقيل الأَظْطُ

وهذا افصح^۱.

الأَسَكُّ خرد کوش

الأَظْطُ الساقِطُ* الأَسنانِ الآ

الأَصَكُّ انك زانوهای در هم -

آسناخنها^۲.

کوبده.

ف

الأَفَكُّ انك دوش از جای

الأَلَفُّ دیر سخن و سَتَبِر ران^۳

بیامده باشد از سستی^۶.

ل

ق

الأَبَلُّ الحَلَّافُ الظُّلُومُ*^۷

الأَحَقُّ اسب کی عرق نکند و

الأَحَلُّ سست پُرژول^۸

گفته اند انك پای در جایگاه دست

نهد^۴.

۱- بود « راندارند، و د: کوسر - تاج المصادر: الاظط کوسه وقيل الاظط وهذا

هو الافصح * در ا مشدد ۲- ب: «انك دندانهای از بیخ افتاده

باشد» - د: «انکه دندانهای از بیخ بیفتیده باشد» ۳- ب: «کران زبان

وستبر ران» - د: «کران زبان و سطر ران» ۴- بود این بیت راندارند -

۵- در وقت رفتن (بود اضافه دارند)

تاج المصادر کذا فقط که در جای کی در نسخه د انك مثل دیگر جاها آنکه است

۶- بود این بیت راندارند - تاج المصادر کذا فقط بیامده باشد در آن بیامده بود

است. ۷- ب این بیت راندارد - د: «الابل - سخت شوخ» - تاج المصادر:

«والذی لا یدرک ما عنده من اللوم» اضافه دارد - منتهی الارب: الابل - مرد سخت خصومت

جنک جو و بی حیاء و بی شرم و باز ایستاده از خیر و سخت بخیل و دیر دارنده وام سو کند

خوار ستمکار فاجر ۸- ب: «دردمند شدن کردن» - د این بیت را ندارد -

منتهی الارب: مرد لاغر سرین و ران و مبتلا بدرد سرین و زانو و ستور که پاهایش سست و بی

ان فرو هشته شده باشد - پُرژول پیش از این آمده بود (ص ۳۴۶)

الأَصَمَّ سخت و کر ^۷	الأَزَل لاغر سرون ^۱
الأَغَمَّ انك موی بسیار دارد بر	الأَشَلَّ چنگک ^۲
پیشانی و قفا .	الأَقْلَّ شمشیر رخنه شده ^۳

ن

الأَذَن انك گردنش بدوش فرو
 شده باشد و انك پشت وی بدو
 درآمده باشد^۸ .

الأَذَن انك آب بینی او روان-
 باشد^۹ .

الأَغَن انك سخن بینی
 [به بینی]^{۱۰} گوید .

م

الجَمَاء گوسپندی بی سره و زنی
 کی وارن وی پدید نباشد از
 گوشت والجَمَاءُ الْغَفِيرُ جَمَاعَةُ

الناس^۴ *

الأَجَمَّ مرد بی نیزه و بنا بی -

کنگره^۵ .

الأَشَمَّ بلند بینی و کوهی بلند^۶

۱- ورن (بود اضافه دارند) - سرون پیش از این آمده است (۳۳۷)

۲- ب و تاج المصادر: شل - رجل اشل مرد تباه دست (منتهی الارب)

۳- ب: «شمشیر رخنه در افتاده» - منتهی الارب: تیغ رخنه دار

* درامشدد ۴- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «گوسپند
 بی سرون و زنی که وارن وی پدید نبود از گوشت و.....» بقیه کذا و این بیت به تمامی
 مقدم بر بیت بعد از متن . وارن و سرو پیش از این آمده بود .

۵- ب: «گوسپند بی سرو و آن مردی کی نیزه ندارد و بنای بی کنگره - د کذا فقط

گوسپند و کی در آن گوسفند و که است . ۶- ب: «بلند بینی و کوه بلند»

د: و تاج المصادر «مردی بلند بینی و کوهی بلند» ۷- د و ندارد - تاج المصادر

کرو سخت ۸- بود تکه داخل « را ندارند - تاج المصادر: انك

گردنش بدوش فرو شده و انك پشت وی بدو درآمده بود و اسی کوتاه دست

۹- ب: «انك آب از بینی او روان باشد» - د: «آنکه آب بینی او روان شده باشد»

۱۰- ب: «بلند بینی» - یعنی تودماغی Nasal

ومن المهموزانفاء

پ

الأرب دُرُم شدن روزگار -

«وحاجت مند شدن ، و آرب -

الرجل * اذا تساقطت

اعضائه» ۱ .

الأشب ۲ بهم در شدن بیشه

ج

الأرج والأريج خوش بوی شدن

د

الأبد خشم گرفتن ۳

الأسد شیر خُوشدن و متحیر

شدن از بیم شیر ۴ .

الأفد نزدیک آمدن و شتافتن ،

والنعمت * من هذا فعيل ۵ .

و

الأشر دَنَه گرفتن

الأفر نشاطی شدن اشتر ۶ و

فربه شدن وی ۷ از پس -

لاغری .

الأمر بسیار شدن ۸

۱- بود » را ندارند

۲- در تاج المصادر مشدد

۳- وابد فهو ابد بالقصرای توحش (تاج المصادر اضافه دارد)

۴- بود این بیت را ندارند - وهوفي الحديث (تاج المصادر اضافه دارد ، بعد از شدن)

* درامشدد ۵- ب: «نزدیک آمدن و شتاب کردن» و بقیه بیت را ندارند -

د: «نزدیک شدن و شتاب کردن» ایضاً و افد در آن افد است (سهو کاتب - المنجد)

۶- دنه = پشك (ب - معنی کرده اند) ، دنه پیش از این آمده بود (ص ۳۹۳ و ...)

۷- بود اشتر و وی را ندارند .

۸- و بسیار کردن و منه قراه الحسن امر نامتر فیها بکسر المیم و سخت شدن کار (تاج المصادر

اضافه دارد)

الْإِلَافُ وَالْأَلْفَةُ وَالْإِلَافُ بِالْكَسْرِ
دوستی گرفتن^۱ .
الْأَنْفُ وَالْأَنْفَةُ نَفْكَ دَاشْتَن ،
وَأَنْفُ الْبَعِيرِ اشْتَكَى أَنْفَهُ
مِنْ الْبُرْقَةِ ، وَالنَّعْتُ *
فَعِلٌ^۷ .

ق

الْأَرْقُ بی خواب شدن
الْأَقْقُ بنهایت رسیدن در کرم^۸
الْأَنْقُ شاد شدن^۹

الْأَنْسُ وَالْأَنْسَةُ بِالْفَتْحِ - أَنْسَ -
گرفتَن ، وَيُعَدِّي بِالْبَاءِ^۱ .
ض

الْأَرْضُ تَبَاهُ^۲ شدن ریش

ف

الْأَزْفُ^۳ نزدیک آمدن^۴
الْأَسْفُ ارمان خوردن و خشم
گرفتَن ، وَيُعَدِّي بِعَلَى^۵ .

۱- ب: الانس (بهضم ، سهو کاتب، المنجد) والانس (بفتححتین) انس گرفتَن - د: الانس
انس گرفتَن - تاج المصادر مانند متن است فقط **فیهما** را بعد از بالفتح زیاد دارد .

۲- ب: تباه

۳- والازوف (بود اضافه دارند) ولی آمده (المنجد) ۴- تاج المصادر:
شتافتَن والنعت فاعل ونزدیک آمدن

۵- بود: «اندوهگین شدن و خشم گرفتَن»

۶- بود: «الف گرفتَن»

۷- بود: «را ندارند»

۸- بود این بیت را ندارند .

۹- د: الاق (سهو کاتب، المنجد)

۱۰- تاج المصادر: الاق الفرج والفرج بالشی والنعت فعل و فعیل

ل

الأبالة - استاد شدن در چرانیدن
اشتر ، والنعت * فاعل
و فاعل ۱ .

الأجل - درمند گشتن کردن ۲
الأكل - بشدن دندان از پیری ۳
أهلت بالرجل * أنست به .

م

الإثم بالكسر - المأثم بزه -
مند شدن ، والنعت * فاعل و
فعل و فاعل ۴ .

الأجم - منش بزدن ۵
الأضم - خشم گرفتن
الألم - دردمند شدن

ن

الأجن - بگردیدن آب ، والنعت
فعل ۶
الإحنه ۷ - کینه گرفتن ، ویدعتی
یعلی ۸ .

الأذن - گوش فراداشتن ، والأذن
والأذنة بدانستن ۹
الإذن بالكسر - دستوری دادن ،

* درامشدد ۱- ب: «الابل استاد شدن دراشتر چرانیدن» - د: «الابل
اوستاد شدن دراشتر چرانیدن»، و «رأب و دندارند - تاج المصادر: الابالة والابل
استاد شدن بکار اشتر و بقیه مانند متن .

۲- بود: «دردمند شدن کردن» - تاج المصادر: اجل الرجل ای نام علی عنقه فاشتکها
۳- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: شدن دندان از پیری و اكلت الناقه اكالا
بالفتح اذا شعر ولدها فی بطنها فحكها ذلك وتاذت ۴- ب: «الائم - اولی
به فتح و دومی به فتحین - بزه مند شدن» - د: «الائم - به فتح - بزه مند شدن» - تاج المصادر
مانند متن فقط بزمنند در جای بزه مند .

۵- والنعت فاعل (تاج المصادر اضافه دارد) ۶- بود این بیت را ندارند .
۷- ولاحن (ب اضافه دارد) ۸- بود «راندارند»
۹- ب: «الأذن - به فتحین - گوش داشتن و دانستن» - د: «الأذن - د کذا ولی گوش فاداشتن» -
تاج المصادر: گوش فراداشتن

هـ	وَيُعْتَدَى بِاللَّامِ .
الألّه متحیر شدن ، و اصله -	الأرَن نشاطی شدن
الولّه .	الأسَن كَالْأَجَن فِي الْمَعْنَى -
الأمّه فراموش کردن ^۱	والْحُكْم ، وبی هوش شدن از
ومن المضاعف المهموز الفا *	دم چاه ^۱ .
ل	الأفَن ضعیف رای شدن ، والتماضی
الألّل بوی گرفتن مشک	أَفِنَ وَأَفِنَ أَيْضاً ^۳
والماضی الّل ^۷ .	الْأَمَانُ وَالْأَمَانَةُ آمِنَ دَاشْتَن ^۳
ومن الاجوف المهموز الفا	الْأَمْنُ بِالتَّسْكِينِ وَالْأَمْنَةُ وَالْأَمَانُ
و	وَالْأَمَانَةُ أَيْمَنَ شَدَن ^۳ .
الأود گز شدن	

-
- ۱- بود: «بیهوش شدن از دم چاه» در جای تمامی بیت :
 - ۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «ضعیف رای شدن و قد افن الرجل فهو افن و افن ایضاً فهو مأفون و اندك شیر شدن اشتر»
 - ۳- بود: «الامن والامان والامنه ایمن شدن» - در تاج المصادر امنه بدو شکل آمده: به فتح یا کسر
 - ۴- بود این بیت را ندارند .
 - ۵- در ب به سکون م هم آمده (المنجد)
 - ۶- بود: «الامه - النسیان»
 - * از اینجا تا آخر صفحه را نسخه های بود ندارند ۷- وهذا احد ما جاء باظهاره -
 - التضعیف (تاج المصادر اضافه دارد) ** في الاذی دشواری ورنج رسیدن و
 - الاذی کینه ورشدن (تاج المصادر اضافه دارد) - بود چنین دارند : ومما النعت منه علی
 - افعل و الادر فنج (دبه) ومن ذوات الاربعة (ب) - ومن النعت منه علی افعل و الادر باد کنند
 - ومن ذوات الاربعة (د)

ومن الناقص المهموز الم

می

الأسی اندوه بردن

ومن المهموز العين

ب

الصَّابُ * رشك در موی افتادن^۱

الكَّابَةُ^۲ والكَّابَةُ اندوهیگن شدن

د

الثَّادَ نمکن شدن^۴

و

الذَّارَ چیره شدن^۵

السَّارَ * باقی ماندن چیزی^۶

الفَّارَ بسیار موش^۷ شدن جای

و

الجَّازَ آب در کلو ماندن^۸ و

يُعَدِّي بالبَاءِ^۹ .

الشَّازَ بی آرام شدن^۹ و

می

البَّاسُ والبَّاسُ والبَّاسُ

سخت محتاج شدن والتمس^{۱۰}

فاعِل^{۱۰} .

ف

الشَّافِي * بالتسكين دشمن شدن

* درامشدد ۱- وجزان (باضافه دارد) - تاج المصادر: رشك در افتادن

والصَّابُ والقَابَ ايضاً بسیار خوردن آب - توضيح رشك در تعليقات آمده است .

۲- بود ندارند . ۳- الكَّابَةُ ۴- بود اين بيت را ندارند

در تاج المصادر ثادَ به سکون د است ولی به ردو شکل آمده (المنجد)

۵- خوفراخ کردن (تاج المصادر اضافه دارد) ۶- بود اين بيت را ندارند

۷- د: موی (سهو کاتب) ۸- آب یا خيو در کلو گرفتن (ب در حاشیه) -

د اين بيت را ندارد

۹- ودرشت شدن جایگاه (تاج المصادر اضافه دارد) ۱۰- به فتح و سکون همزه - ب:

«البَّاسُ (به فتح تين) والبَّاسُ (به فتح اول و سکون دوم) سخت دلير شدن» - د: «البَّاسُ

(به فتح تين) سخت دلير شدن» - منتخب: بالفتح و سکون همزه عذاب و سختي و سخت شدن در جنگي

وَالسَّامَةُ سِيرَ بَرَّامِدَن .

وَمِنَ الْمُعْتَلِّ الْمُهِمُّوزِ الْعَيْنِ

س

الْيَاسُ نُوْمِيْدُ شَدْنِ ، وَالْفِعْلُ

مِنْ هَذَا يَاسُتُ مِنْهُ أَيْ يَاسُ وَ

أَيْ يَسْتُ مِنْهُ أَيْ يَسُ يَاساً أَيْضاً

لَاغِيْرَ وَبِهْ عَنَاهُ وَدَانِسْتَن بِلُغَةِ

النَّخَعِ * .

وَمِنَ الْمُهِمُّوزِ اللَّامُ ٧

ت

مَا فَتَيْتُ أَذْ كُرُهُ وَمَا فَتَاتُ

فَتَاةٌ وَفُتُوهُ أَيْ مَا زَلْتُ

وَبَجَكِيْدَن بِنِ نَاخَنِ ١ .

الشَّافُ رِيْشَ بَرَّامِدَن اَزْ كَفْ

پای ١ .

ق

التَّاقُ * پَرِ شَدْنِ وَسَخْتِ خَشْمِ

المَاقُ ٢ كَرِيْسْتَن ٣

ن

الرَّيْمَانُ مَهْرَبَانِيْ كَرْدَنِ وَهُوَ

مُتَعَدِّ ٤ .

م

السَّامُ وَالسَّامَةُ وَالسَّامُ ٥

* در ا مشدد ١ - در بود هر دو بیت با هم است بدین قرار: الشاف - دشمن

داشتن و چکیه - دن (افزونی) بن ناخن و ریش برآمدن از کف پای (ب) و د مانند د متن -

تاج المصادر: الشاف بالتسکین دشمن داشتن - الشاف (بفتح ا) ریش برآمدن از

کف پای . ٢ - بود: الماقه ٣ - تاج المصادر: میق الصبی ماقاً

اذا دخل فی الماقه وهی شبه الفواق باخذ الانسان عند البکاء والنشیج کانه نفس بقلعه من صدره

٤ - بود: «راندارند و اضافه دارد: و فراهم آمدن سر جراحت - تاج المصادر

وفاهم آمدن سر جراحت (اضافه دارد) ٥ - بود: «راندارند - ا:

السَّامُ - تاج المصادر: السَّامُ ولی المنجد کذا

٦ - بود: «الیاس نو مید شدن و دانستن»

٧ د: و من المهموز الاخر

أَذْكُرُهُ وَلَا يُتَكَلَّمُ بِهِمَا.
الْأَمْعَ الْجَنَحْدِيَّ

ج

الْحَجَّاءُ بِالتَّسْكِينِ ٢. مَوْلَعُ شَدْنِ
[الْفُجَاءَةُ نَاكَاةٌ آمَدْنِ] ٣.

د

الصَّدَاءُ * زَنْكَارُ كَرَفْتَنِ

ذ

الْخَذَا وَالْخَذُوءُ فَرَوْتَنِ -

کردن [٤

وَالْمَسْجُورُ بِالسُّورِ

الْبَرَاءَةُ ٥. بِيْزَارُ شَدْنِ

الْبُرَا ٦. بِالضَّمِّ ٧. أَزِيْمَارِي بِهِ -

شَدْنِ ٨.

الْجَرَّاءَةُ ٩. كَالْكَرَاهَةِ ١٠.

حَدَثُ كَرَدْنِ ١١. -

[مِنْ الْفَسَاءِ] ١٢. كَرَفْتَنِ ١٣.

ط

الْخِطَاءُ وَالْخِطَاءَةُ بِالْكَسْرِ -

وَالْتَّسْكِينُ فِيهِمَا كُنْهٌ كَرَدْنِ

وَالْمَسْجُورُ بِالسُّورِ

وَالْبَرَاءَةُ ٥. بِيْزَارُ شَدْنِ

وَالْبُرَا ٦. بِالضَّمِّ ٧. أَزِيْمَارِي بِهِ -

شَدْنِ ٨. كَالْكَرَاهَةِ ١٠. حَدَثُ كَرَدْنِ ١١. -

[مِنْ الْفَسَاءِ] ١٢. كَرَفْتَنِ ١٣.

الْخِطَاءُ وَالْخِطَاءَةُ بِالْكَسْرِ -

وَالْتَّسْكِينُ فِيهِمَا كُنْهٌ كَرَدْنِ

وَالْمَسْجُورُ بِالسُّورِ

وَالْبَرَاءَةُ ٥. بِيْزَارُ شَدْنِ

وَالْبُرَا ٦. بِالضَّمِّ ٧. أَزِيْمَارِي بِهِ -

شَدْنِ ٨. كَالْكَرَاهَةِ ١٠. حَدَثُ كَرَدْنِ ١١. -

[مِنْ الْفَسَاءِ] ١٢. كَرَفْتَنِ ١٣.

الْخِطَاءُ وَالْخِطَاءَةُ بِالْكَسْرِ -

وَالْتَّسْكِينُ فِيهِمَا كُنْهٌ كَرَدْنِ

وَالْمَسْجُورُ بِالسُّورِ

وَالْبَرَاءَةُ ٥. بِيْزَارُ شَدْنِ

وَالْبُرَا ٦. بِالضَّمِّ ٧. أَزِيْمَارِي بِهِ -

شَدْنِ ٨. كَالْكَرَاهَةِ ١٠. حَدَثُ كَرَدْنِ ١١. -

[مِنْ الْفَسَاءِ] ١٢. كَرَفْتَنِ ١٣.

الْخِطَاءُ وَالْخِطَاءَةُ بِالْكَسْرِ -

وَالْتَّسْكِينُ فِيهِمَا كُنْهٌ كَرَدْنِ

وَالْمَسْجُورُ بِالسُّورِ

وَالْبَرَاءَةُ ٥. بِيْزَارُ شَدْنِ

وَالْبُرَا ٦. بِالضَّمِّ ٧. أَزِيْمَارِي بِهِ -

شَدْنِ ٨. كَالْكَرَاهَةِ ١٠. حَدَثُ كَرَدْنِ ١١. -

[مِنْ الْفَسَاءِ] ١٢. كَرَفْتَنِ ١٣.

الْخِطَاءُ وَالْخِطَاءَةُ بِالْكَسْرِ -

ل	وَجَاءَ خَطْبِي بِمَعْنَى اخْطَبَ إِذَا لَمْ يُصَبِّ الصَّوَابَ * ۱
الحَلَا بِاتِّبَاطٍ خَلَّ شَدَن لَبْ	[اللطأ بر جفسیدن] ۲
م	ف
الْحَمَّأَ بِسِيَارِ لَوْشِ شَدَن چاه	الدَّفَاُ والدَفَاُ والدَفَاةُ كرم-
الظَّمَا * والظَّمَاءَةُ * تشنه	شدن ۳
شدن .	الطَغْوُ * فرو مردن چراغ و آتش .
الكَمَاءُ شَكَا فْتَهُ شَدَن پایی ۷	

- *** درامشدد ۱- تاج المصادر: الخطأ والخطا بالفتح فيهما والخطا (بهسكون ط) والخطا (بهفتح ط) بالكسر والتسكين فيهما والخطيئه كناه كردن و جآ خطي بمعنى اخطا اذا لم يصب الصواب و اين تکه را پیش از بند ط اضافه دارد: ضي الفضا بالتسكين خوردن القضاء با . . . شدن (کذا) و پوسیده شدن مشک ۲- کذاب - د: اللطوء فادوسیدن - او تاج المصادر اين بيت را ندارند . ۳- ب: الدفأة کرم شدن و الماضي دفأ - د: الدفاعة کرم شدن - در تاج المصادر دفاه به کسر و نیز آمده - المنجد: الدفاعة ۴- بود اين بيت را ندارند - و تباه شدن اديم از زخم کارد در حال پوست باز کردن (تاج المصادر اضافه دارد) ۵- ب: غ. ر. يفج (لوش) از (بن-الحاقی) چاه پديد آمدن - د: توش (سهو کاتب) پديد آمدن در چاه - تاج المصادر: «بسیار لوش شدن جای وخشم گرفتن و بعدی بهای» * در اود مشدد ۶- الظما والظمان! (ب) - الظماء والظماء (د) - الظما والظما والظماء (تاج المصادر) - المنجد: ظماعة، ظماء، ظمأ (بهسكون يافتح م) ۷- بود اين بيت را ندارند و کمي الرجل اذا حفي و عليه فعل (تاج المصادر اضافه دارد)

ن

«الشَّنَانُ» والشَّنَانُ والشَّنَانُ والشَّنَانُ
والمَشْنَأُ والمَشْنَأُ و
الشَّنَاءَةُ ١ * دشمن داشتن

ب

الْوَبَاءُ بالقَصْرِ والْوَبَاءَةُ
وَبَاه ناك شدن زمین .

ط

الْوَطْأُ بپای سپردن و مجامعت
کردن ، والغَايِرُ مِنْهُمَا يَطْأُ
بِحَذْفِ الْوَاوِ .
ومن الاجوف المهموز اللام

ه

النَّهْوُ والنَّهْوَةُ * والنَّهَاءُ
والنَّهَاءَةُ * خام بماندن گوشت
وفعل بالضم لغة والنعت *
منهما فاعيل ٢ .

د

الدَّاءُ ٧ دردمند شدن

١- ب: الشنان والشنا والشنا - د: الشنان والشنا والشنا - تاج المصادر: «الشنان
بالتحريك وهو شاذ في المعنى لانه من بنا الحركه والاضطراب والتسكين وهو شاذ في اللفظ
لان المصادر لم يحي عليه والشنان بغير همزة والشنا بالحركات الثلاث والمشنا والمشنة
والشناة» - المنجد: شنان (بهسكون دوم) وشنان (بفتح دوم) ومشنا ومشنة ومشنة
٢- ب: «النهوة خام شدن گوشت» - د مانند ب ولی النهوة - تاج المصادر: النهوة
والنهوة (بهسكون و) والنهأ والنهأة ... بقیه مانند متن .

٣- از اینجا تا آغاز «المشية» را نسخه های بود ندارند ٤- تاج المصادر:
الوباء - المنجد: الوباء ٥- وباء بیماری تمام که آنرا مز کماز کی گویند (منتهی الارب)
Choléra (تعليقات) ٦- ا: بپا سپردن - تاج المصادر: بپا سپردن و در حاشیه
یکی از دارندگان نسخه چنین نوشته است: «سپردن بالضم بادویم مفتوح و پارسى راه رفتن
و پای مال کردن»

٧- تاج المصادر: الداء - المنجد: داء

ش	المَشْيِيَّةُ وَالشَّيْ ١ خواستن و مماالنت منه على افع من المهموز الفاء ٢	ل	الآلِي ٦ بزرگ دُنبه ومن المهموز العين منه ٧
ر	الآدر دَبَه ٣ و مماالنت منه على افع من الناقص المهموز الفاء ٤	ج	الأجای زنکار کون ٧ ومن المهموز اللام منه ٨
پ	تیس آبی اِذَا شَمَّ بَوَّلَ الآر وی فَمَرَضَ مِنْهُ ٥	د	الأصدَا سیاهی کی اندک مایه سرخی با وی آمیخته باشد ٩ الأهدآء ١٠ گنج ١١

۱- بود ندارند و عنوان این بیت در آنم چنین است: ومن المهموز اللام (ب) - و
مماالنت منه على افع (د)

۲- بود این تکه را ندارند
۳- ایضاً بود ندارند - ادرالرجل ادرأ
بیماری ادره بر آورد مرد (منتهی الارب) - ادره بالضم و ادره محر که بیماری است که بسبب
شکافته شدن پوست تنک زیر پوشی که بران سوی زهار است رودها درارند خایه افتاده باشد
و در فارسی آن را دبه گویند و آن نمیشود مکر در جانب یا چپ یا بیماری فتق است که در
یکی از دو خایه رسیده باشد (ایضاً) ۴- «ومن الناقص المهموز الفاء» در نسخه

ب الحاقی است - د: «ومن الناقص المهموز الفاء» فقط
۵- کذا تاج المصادر - ب: «الابا - ان گشن بزی کی بول بوید» - د: «الاعبی -
ان گشن بزی که بول بوید» ۶- الی و الاء (منتهی الارب) - و لا یقال للمونث
الیاً ولكن یقال عجز (تاج المصادر اضافه دارد)

۷- بود ندارند . ۸- بود «منه» را ندارند .
۹- بود تمام این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا فقط که در جای کی
۱۰- المنجد: الإهدأ ۱۱- د: کوژ

ف

الاذرقاً بدو در آمده^۳

ن

الأخبأ والأذنأ كنج

الذرقاً پیش سر سپید شدن ، و

فَعَلَ بِالْفَتْحِ لُغَةً وَالنَّعْتُ

أَفْعَلُ وَالْأَذْرُ سِيَاهُ سَپِيدِ

کوش^۱

ط

الأطأ نای بینی فرو نشسته^۲

باب فَعَلَ يَفْعُلُ بضم العين من الماضي والغابر كل ما جاء النعت *

منه على فَعِيلٍ وَحَدَهُ مِنْ هَذَا الْبَابِ لَا نَذْكُرُ النَّعْتَ *

منه وَمَالَمْ يَجْزِ عَلَى فَعِيلٍ أَوْ جَاءَ عَلَيْهِ وَعَلَى

غَيْرِهِ نَذْكُرُ النَّعْتَ * مِنْهُ

فَعَلَ وَفَعِيلٌ^۶

ب

الجَنَابَةُ جُنُبُ شَدْنِ ، وَالنَّعْتُ *

الجُدُوبَةُ قَحْطُ أَفْتَادِنِ ، وَالنَّعْتُ

۱- ب: «الاذرا- سیاه و سپید کوش» - د کذا ولی الاذراء

۲- بود این بیت را ندارند - ا: ناع بینی ۳- ادفا، بالفتح، مرد خیمه نشین

(منتهی الارب) ۴- رجل اخباء مرد کوژ پشت (منتهی الارب) - کنج = کوژ (ب)

۵- ب: «باب فعل يفعل بضم العين فی الماضي والغابر» معنی کرده اند

کل ما جاء النعت منه علی فَعِيلٍ وَحَدَهُ مِنْ هَذَا الْبَابِ لَا یَذْکُرُ النَّعْتَ مِنْهُ وَمَالَمْ یَجْزِ عَلَى فَعِيلٍ

أَوْ جَاءَ عَلَيْهِ وَعَلَى غَيْرِهِ نَذْکُرُ النَّعْتَ مِنْهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ - د: «باب فعل يفعل بضم العين فی الماضي

والغابر وکل ما جاء النعت منه وَمَالَمْ یَجْزِ عَلَى فَعِيلٍ أَوْ جَاءَ عَلَيْهِ وَعَلَى غَيْرِهِ نَذْکُرُ النَّعْتَ

منه» - تاج المصادر مانند متن است فقط در جای من الماضي ولا نذکر ولم یج و جاء و نذکر

بترتیب: فی الماضي ، لم یجی ، لا یذکر ، جا و نذکره دارد . * در ا مشدد

۶- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا فقط او فتادن نه افتادن

الرُّطوبَةُ ترشدن، والنَّعْتُ*	جُنُبٌ، ودور شدن والنَّعْتُ*
رَطَبٌ ورَطِيبٌ.	جُنُبٌ ^۱ وجَنْبِيبٌ.
الرُّغْبُ ^۲ قزاح شکم شدن	الحَسَابَةُ ^۲ کوهری و خداوند
المُعْوَبَةُ* دشیخوارشدن، و	نژاد نیک شدن ^۳ .
النَّعْتُ* صَعْبٌ ^۸ .	الْخَطَابَةُ بِالْفَتْحِ خطیب شدن
المَصْلَابَةُ* سخت شدن، والنَّعْتُ	الرَّحَابَةُ* والمرَّحَبُ و-
صَلَبٌ وَصَلِيبٌ.	الرُّحْبُ فراخ شدن، والنَّعْتُ
المُعْذُوبَةُ خوش شدن آب ^۹ ،	رُحَابٌ ورُحْبٌ ورَحِيبٌ ^۵ .
والنَّعْتُ* عَذَبٌ.	وَيُقَالُ رَحِيبَتُكَ الْبِدَارُ* و هو
العُرُوبَةُ والعُرُوبِيَّةُ تازی -	شاذٌ لَتَعَدِّيَّةٍ ^۶ .

۱- تاج المصادر اضافه دارد؛ وجنب (به ضم ح و سکون ن) ۲- الحسب (ب، در اصل ود) ۳- د: «کوهری شدن و خداوند نژاد بزرگ شدن»، برای کوهری به صفحه بعد رجوع کنید.

۴- ب: دال الخطا (به کسر) و کلمه «بالفتح» را ندارند ولی ظاهراً درست نیست (المنجد ومنتهی الارب)

۵- ب مرحب را ندارد. رحب هم در اصل به سکون ح بوده و بعد ضمه افزوده اند رحاب را نیز ندارد و فراخ و فراخ جای کرده اند. د ایضاً رحاب و مرحب را ندارد و رحب در آن مضموم است. تاج المصادر کذا و در آخر اضافه دارد: و فعل فعلاً و يقال رحبتك. الدار و هو شاذ لتعديده.

۶- بود * را ندارند. رحبتك در تاج المصادر به فتح ح و در نسخه ا به فتح و سکون ح آمده * درامشدد

۷- والرغب (بود اضافه دارند)

۸- نسخه د اینجا افتادگی مختصری دارد یعنی تانعت بیت بعد را ندارد

۹- ب «آب» را ندارد

زفان شدن ^۱ .	الْقُرْبَانُ ^۶ والقُرْبُ نَزْدِيكَ -
العُزُوبَةُ بِي زَن شَدَن وَبِي شَوهر	شَدَن ^۷ .
شَدَن ، وَالنَّعْتُ * مِنْهُمَا عَزَبُ ^۲ .	اللُّجُوبَةُ * اُنْدَك شِير شَدَن كُو سَهِنْد ،
العَصَابَةُ سَخَت شَدَن ^۳	وَالنَّعْتُ لُجْبَةُ وَاجْبَةُ ^۸ .
العُضُوبَةُ بِرَّان شَدَن ^۴ ،	النَّجَابَةُ * كُوهری شَدَن ^۹
وَالنَّعْتُ * عَضَبُ .	النُّدَابَةُ سُبُك شَدَن ، وَالنَّعْتُ
الغُرْبَةُ وَالْغَرَابَةُ غَرِيب شَدَن ،	فَعِلُ ^{۱۰} .
وَالنَّعْتُ * فَعِيلُ وَفَعِلُ ^۵	النَّقَابَةُ نَقِيب شَدَن ^{۱۱}

۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا ولی زبان

۲- ب: «بی زن شدن مرد و بی شوی شدن زن والنعت عزب» - د مانند متن است فقط «منهما» را ندارد - تاج المصادر مانند معن و در آخر فعل در جای عزب

۳- بود این بیت را ندارند
۴- ب: بران شدن همشیر
(اضافه دارد) ۵- ب: «الغرابه غریب شدن» وبعد غریبه را هم افزوده اند -

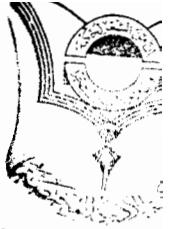
د: «الغریبه غریب شدن» - فعل در نسخه ا به سکون یاضم ع است و در تاج المصادر فقط مضموم ۶- بود ندارند .

۷- وفي الحديث ان تقرب بذلك بعنى ما تطلب بذلك الاتحمداله وفي الحديث آخر فاخذني ما قرب وما بعد (تاج المصادر اضافه دارند) ۸- کذا در اول لجه آخری در خاشیه است بخط متن - ب کذا ولی لجه اولی مفتوح یا مکسور است - د: «اندک شیر شدن کوسفند والنعت لجه (به ضم ج وفتح ت)

* درامشدد ۹- بود: «نجیب شدن» - والنعت نجیب ونجبه علی مثال همزة (تاج المصادر اضافه دارند) - منتهی الارب: گرامی نژاد شدن - کوهری خداوند

اهل و نسب (برهان قاطع) ۱۰- بود این بیت را ندارند

۱۱- ایضا بود ندارند



ث	ث
الخُبثُ كَرُبُز و بدشدن ^۱	البُحُوثةُ ویژه شدن ^۱ ، والنَّعتُ
الخَبائِثَةُ پلید شدن ^۱	بَعتُ.
ج	الشَّبائَةُ ثابت عقل شدن ^۲
البَیْجَةُ والبَهْجَةُ نیکو شدن ^۷	الزَّمانَةُ ارامیده شدن ^۳
السَّماحَةُ نازیبا شدن، والنَّعتُ	الشُّخُوثةُ باریک شدن، والنَّعتُ
سَمِجٌ كَضَخِمٍ و سَمِجٌ -	شَخْتُ و شَخِیتُ.
كَخَشِنٍ و سَمِجٌ ^۸ .	الصلوُتَةُ * روشن شدن و نسو
ح	پیشانی شدن، والنَّعتُ صَلَّتُ ^۴ .
السَّماحَةُ جوامرد شدن ^۹	الفُروتهُ خوش شدن آب،
	والنَّعتُ فُعال ^۵ .

- ۱- ب: خالص شدن - ویژه بازپارسی و یا فارسی عربی خالص و خاصه را گویند (حاشیه تاج المصادر، الحاقی) ۲- بود این بیت را ندارند ۳- تاج المصادر: ارمیده ۴- بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: کشاده پیشانی شدن - نسو پیش از این آمده (ص ۴۷، ۳۰۳ و) ۵- بود این بیت را ندارند ۶- ب: «الخُبثُ والخَبائِثُ (الحاقی) پلید شدن» - د: «الخُبثُ پلید شدن» - کربز بضم اول و ثالث بروزن هرمز مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع وزیرك و دانا و بزرگ هم آمده است (برهان قاطع) ۷- بود: «البهجة زیبا شدن و شاد شدن» ۸- بود: «نازیبا شدن و النعت سمج و سَمِج» ۹- د: جوان مرد شدن - ب مانند د ولی در حاشیه و الحاقی - تاج المصادر ایضاً جوان مرد شدن - در نسخه بسبب موریا نه خوردگی درست روشن نیست ولی جوامرد در جای جوان مرد پیش از این آمده بود (ص ۳۶۳)

والنَّعْتُ سَمِیحٌ .	الطَّلَاحَةُ مانده شدن ، والنَّعْتُ *
الشَّبَاحَةُ پهن رَش شدن ،	فَعَمِلٌ و فَعَلٌ الذَّكَرُ *
والنَّعْتُ فَعَلٌ ۱ .	والأُنْثَى فیهِمَا سَوَاءٌ ۵ .
الشَّقَاحَةُ الْقَبَاحَةُ ، و قیلَ هِیَ	الْفَسَاحَةُ فراخ شدن جای ۶
اتَّبَاعٌ لِلْقَبَاحَةِ ۲ .	الْفَصَاحَةُ شیوا ۷ زبان شدن
الصَّبَاحَةُ نیکو روی شدن ،	القُبُحُ والقُبُوحَةُ ۸ والقَبَاحَةُ -
« والنَّعْتُ * فَعَمِلٌ و فَعَالٌ	زشت شدن .
بِالضَّمِّ ۳ .	المَلَاحَةُ والمُلُوحَةُ نمکین -
الصَّرَاحَةُ والصُّرُوحَةُ ویرته شدن -	و شیرین شدن ، والنَّعْتُ مُلِیحٌ
والنَّعْتُ مِثْلُهَا ۴ .	ومُلاحٌ بِالضَّمِّ مُخَفَّفٌ ۹ .

۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: رجل شبح الذر اعین - پهن رَش -

منتهی الارب : پهن بازو گردیدن - رَش پیش از این آمده است (ص ۲۲۴ و ۲۴۳)

۲- ایضاً بود این بیت را ندارند - منتهی الارب: زشت گردیدن * در امشدد

۳- بود » را ندارند

۴- ب: «الصراحة خالص شدن والنعت صراح وصريح» - د: «الصراحة ویرته شدن والنعت صراح وصريح»، صراح در این دو نسخه به ضم ص آمده ولی صراح بمعنی خالص من کل شی در المنجد (چاپ ۱۹۶۰) باحرکات سه گانه آمده است ۵- بود این بیت را ندارند . ۶- ایضاً بود ندارند - یقال مکان فسیح ومجلس فسح بضم الجميع

ای واسع (تاج المصادر اضافه دارد)

۷- ب: تیز - د: شیبیا - وویژه شدن شیراز کفک (تاج المصادر اضافه دارد)

۸- بود ندارند

۹- ب: «نمکین شدن و شیرین شدن» - د: «نمکین و شیرین شدن» - تاج المصادر

مانند متن فقط نمکین در جای نمکین .

المُلَوَّخَةُ شورشدن آب، والنَّعْتُ	الْجَلَادَةُ ^۶ وَالْجَلْدُ وَالْجُلُودَةُ ^۶
مَلِيحٌ «ولا يُقَالُ مَالِحٌ إِلَّا فِي لُغَةٍ رَدِيَّةٍ» ^۱	وَالْمَجْلُودُ جلد شدن **، وَالنَّعْتُ جُلْدٌ وَجَلِيدٌ .
خ	الرَّغَادَةُ فِراخ عیش شدن، وَالنَّعْتُ * رَغْدٌ وَرَغَسْدٌ ^۷ وَ رَغِيدٌ .
المُلَوَّخَةُ وَالْمَلَاخَةُ ^۲ بی خوای- شدن ^۳ گوشت .	الْعَتَادَةُ حاضر شدن ^۸
د	الْمَسْجِدُ بزرگوار شدن ^۹ ، وَالنَّعْتُ فَعِيلٌ وَفَاعِلٌ ^{۱۰} .
الْبُرُودَةُ سرد شدن، والنَّعْتُ * بَارِدٌ ^۴ .	الْمَرَادَةُ ستنبه شدن ^{۱۱} «وَالنَّعْتُ مِثْلُهُ» ^{۱۰} .
الْبُعْدُ دور شدن الْبِلَادَةُ کنُد شدن	النَّجْدَةُ دلیر شدن، والنَّعْتُ نَجِيدٌ ^{۱۲} وَنَجِيدٌ .
الْجُعُودَةُ پشک ^۵ شدن موی، وَالنَّعْتُ جَعْدٌ .	

-
- ۱- بود * «راندانند - رديه در تاج المصادر مشدد است .
- ۲- بود ندارند ۳- ب: بی مزه - د: بی خوا - تاج المصادر: بی خواب -
در منتهی الارب ملوخته به معنی بی مزه شدن آمده - خوا: بکسر اول بمعنی لذت و مزه باشد
(برهان قاطع) * در مشدد ۴- تاج المصادر: فاعل
- ** چابک و چالاک گردیدن (منتهی الارب)
- ۵- ب: جمع شدن ۶- بودند دارند ۷- بودند دارند و ابخط متن
در حاشیه ۸- بود این بیت راندانند ۹- ب: بزرگوار
- ۱۰- بود * «راندانند . ۱۱- در تاج المصادر به ضم و در ا
اول بی حرکت بوده بعد ضم ای بدان افزوده اند . ستنبه = زفت (ب - معنی شده) - در
د ستنبه به کسر س است نه ضم و ظاهراً به کسر هم درست است زیرا در برهان قاطع به معنی
سرکش و دلیر و قوی هیکل و سخن ناشن و ستیزه کننده آمده - مراده: متنبه و سرکش شدن
(منتهی الارب) ۱۲- ب اضافه دارد؛ و نجد (به سکون ج)

الخطورة ^۵ با قدر ^۶ وجاه شدن	المنهودة ^۱ بزرگ شدن اسب،
الشعارة شاعر شدن، والنسعة ^۳	والنسعة ^۱ نهید ^۱ .
فَاعِلٌ ^۳ .	و
المصغر خسر ^۴ شدن، والنسعة ^۳	البصارة والبصر دانستن و بینا.
صغير وصغار ^۷ بالضم ^۷ .	دل شدن، ويعديان بالباء ^۲ .
الظهارة قوي شدن شتر ^۸	الجدارة سزاوار شدن ^۳
[الضمر باريك ميان شدن،	الجهارة بلند آواز شدن
والنسعة ضامر ^۹] ^۹ .	الحذر ^۴ فربه و ضخيم شدن،
العسر والمعسر دشوار شدن ^{۱۰}	والنسعة حاد ^۱ .
العقر والعقارة ^{۱۱} ناز اينده شدن.	الحقارة حقير شدن

- ۱- تاج المصادر: «تناور شدن اسب والنسعة فعل»
 ۲- ب: «البصارة بينا»
 ۳- بود اين بيت را ندارند - در
 تاج المصادر الحدارة است ولي ظاهراً سهوى است از كاتب (منتهى الارب)
 ۴- نبود: «الحدوقة» فربه شدن، وضخم شدن - تلج المصادر: «الحذر، والحدارة» و
 بقيه ملند منتين - دو المنجد محدودية بمعنى سيلان المين، بالدمع آمده و حدور بمعنى ورم
 كردن و فربه شدن .
 ۵- بود: «الخطارة» (منتهى الارب هم دارد)
 ۶- د: وا قدر
 ۷- بود: «المصغر» (به كسر ص) - خرد: شدن، المصغر (به ضم ص) - والمصغار: (به فتح ص) و
 (غ) والنسعة صغير: «دو المنجد» نیز آمده
 ۸- حاج المصادر: اشتر - نبود
 اين بيت را ندارند .
 ۹- كذا: بود - او تاج المصادر اين بيت را ندارند -
 منتهى الارب: ضمور، وضمرة (هر دو به ضم)
 ۱۰- د: «العسر والمعسر» دشوار شدن
 ۱۱- والعقارة (ب اضافه دارد)

«وَالنَّعْتُ * فَعِيلٌ وَفُعَالٌ بِالضَّمِّ»

فَإِذَا افْرِطَ قِيلَ كُتِبَارٌ^۷

بِالتَّشْدِيدِ *

الكَثْرَةُ وَالْكَثَارَةُ^۸ بسيار-

شدن^۹

المَزَارَةُ ظَرِيفٌ شَدْنٌ «وَسَخَتْ

دَل شَدْنٌ»^{۱۰}

النَّزَارَةُ انْدَكَ شَدْنٌ، وَالنَّعْتُ *

نَزَّرًا^{۱۱}

النَّضْرَةُ وَالنَّضَارَةُ تَاذَمَرُوْى شَدْنٌ،

وَالنَّعْتُ * نَاَضِرٌ وَنَضِيرٌ وَنَضِرٌ

وَنَضِيرٌ^{۱۲}

«وَالنَّعْتُ عَا قِرٌ»^۱

الغَزَارَةُ بسيار شدن شیر و باران

وعِلْمٌ^۲

الغَمَارَةُ مُصَدَّرُ الْغُمْرِ الَّذِي لَمْ

يُجَرَّبَ بِالْأُمُورِ، وَالنَّعْتُ

فُعَلٌ وَفُعُلٌ^۳

الْقَذَارَةُ پَلِيدٌ شَدْنٌ، وَالنَّعْتُ *

فُعِلٌ^۴

الْقِصْرُ كَوْتَاهُ شَدْنٌ

الْقَعَارَةُ ژَرْفٌ شَدْنٌ چاه و جزآن^۵

الْكِبَارَةُ بَزْرَكٌ شَدْنٌ،

۱- د «راندند»

در نسخه ب بعد از شدن زن را افزوده اند - تاج المصادر : والنعت فاعل والاسم العقر

(بهضم ع) ۲- ب: «بسیار شدن شیر و علم و باران» - د: «بسیار شیر و

باران و علم شدن» ۳- بود این بیت راندند

* در ا مشدد ۴- بود این بیت راندند ۵- بهسکون یافتن ص (ب) -

بهسکون ص (منتهی الارب) ولی هر دو شکل آمده (المنجد چاپ ۱۹۶۰) ۶- بود

این بیت را ندارند - در تاج المصادر العقاره است ولی درست نیست (منتهی الارب)

۷- بود «راندند» ۸- بود ندارند

۹- تاج المصادر اضافه دارد : قوم کثیر وهم کثیرون والنعت فعل (بهضم ف و سکون ع)

۱۰- بود تکه داخل «راندند و تاج المصادر تمامی بیت را -

۱۱- ایضاً تاج المصادر ندارد . ۱۲- تاج المصادر: والنعت فاعل وفعیل وفعّل وفعّل

(اولی بهسکون ع و دومی بهفتح ع)

النَّكَارَةُ صعب شدن کار ۱ . والنَّعْتُ فاحش ۵ .

الْكُمَاشَةُ وشكوره شدن ،

والنَّعْتُ * فَعَلْ وَفَعِّلْ ۶ .

ص

التَّرَاصَةُ محكم شدن ۷

الْخُمُوصَةُ والخَمَصُ باریک میان .

شدن ، والنَّعْتُ * فَعَلَّانٌ وَ

وفَعِّل ۷

الرُّخْصُ ارزان شدن

الرُّخُوصَةُ والرَّخَاصَةُ نازک شدن ،

والنَّعْتُ فَعَلْ ۷ .

الشَّخَاصَةُ تناور شدن ۷

ز

الْحَمَازَةُ سخت شدن ، والنَّعْتُ

فَاعِلٌ وَفَعِّلٌ ۲ .

س

الرَّجَاسَةُ پلید شدن ، والنَّعْتُ *

فَعَلٌ ۱ .

الْفَرَّاسَةُ والفُرُوسَةُ سوار شدن ،

والنَّعْتُ فَارِسٌ ۳ .

النَّفَاسَةُ عزیز شدن

ش

الْفُحْشُ سخت ۴ زشت شدن ،

۱- بود این بیت را ندارند

۲- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا ولی فعیل را ندارد - منتهی الارب ؛

سختی و زبان گزی و تیزی و الفعل من سمع ۳- والنعت فاعل (تاج المصادر)

۴- ب ندارند ۵- تاج المصادر ؛ والنعت فاعل

۶- بود این بیت را ندارند - المنجد ؛ و كمش (به فتح ك و كسر م) - تیز و گردیدن

و سبك و كافی و پسند شدن (منتهی الارب) - وشكوره یعنی چابك (به تعلیقات نگاه كنید)

* در مشدد ۷- بود این بیت را ندارند

ض

الغیر ض بکسر الغین تازه شد^۱

کاشت .

الغموضۃ دور شدن سخن از فهم
والنعت غامض^۲ والغموضۃ
والغماضۃ هامون شدن زمین
والنعت فعل^۳ .

القراضۃ پیر شدن گاو^۴، والنعت
فارض^۵ .

المحوضۃ ویر شدن، والنعت
محض السنه کثر^۶ والأشقی
والجمع^۷ فيه سوء^۸ و ان شیت

البغاضۃ بغیض شدن^۱

الغیراضۃ والحیر وض نزد یک

شدن بهر که از بیماری ،

والنعت * فاعل^۲ وفاعل یفعل^۳
لنعت^۴ .

[الحیوضۃ ترش شدن والنعت
جامیض^۵] ۳ .

الغیر ض والغراضۃ پهن شدن ،
والنعت * فاعل^۶ وفاعل^۷
بالضم^۸ .

۱- بغض بغاضه دشمن روی شد (منتهی الارب)
۲- بود این بیت را
ندارند - تاج المصادر کذا ولی الحروضه درجای الحروض ودر آخر؛ النعت فاعل و
فعل (به فتحین) وفعل یفعل لغه ومصدره الحرض ولی ضبط ا ارجح است (منتهی الارب
و المنجد)

۳- کذا به - د مانند ب ولی تزویش درجای ترش

۴- بود: «الغیرض پهن شدن» - تاج المصادر مانند متن است ولی بعد از العوض
بالکسر وبعد از العراضه بالفتح بلاضافه دارد - خلاف طال (المنجد) .

۵- بود: الغراضه (به فتح غ) - تاج المصادر : والغراضه (اضافه دارد) .

۶- بود « را ندارند - در تاج المصادر مقدم وموخر است ودرجای غمض ،
فاعل آمده ودر آخر چنین است؛ والنعت فعل وفاعل - پست ومغاک گردیدن زمین
(منتهی الارب)

۷- بود این بیت را ندارند

وَجَزَّآنُ وَقَعْلُ يَفْعَلُ لُغَةً	اَنْتَ وَثَنِيَّتَ وَجَمَعْتَ ۱
وَالنَّعْتُ مِنْهَا بَارِعٌ ۵	النَّحَاضَةُ بِسِيَارِ كُوشَتِ شَدْنِ ۲
الْبَزَاعَةُ ظَرِيفُ شَدْنِ وَلَا يوصَفُ	ط
بِهَا الْأَحْدَاثُ وَالنَّعْتُ فَعِيلٌ	السَّلَاطَةُ وَالسَّلُوطَةُ ۳ دراز
وَفُعَالٌ بِالضَّمِّ ۶	زفان ۴ شَدْنِ
الرَّضَاعَةُ لِيَمِ شَدْنِ، وَالنَّعْتُ	ظ
رَاضِعٌ ۷	الغِلَظُ سَتِيرُ شَدْنِ
الرَّفْعَةُ بَلَنْدُ شَدْنِ ۸	ع
الرَّقَاعَةُ بَلَنْدِ آوَازِ شَدْنِ ۹	الْبَرَاغَةُ در گذشتن از اقران بعلم
الرَّقَاعَةُ كَالِيُو شَدْنِ وَالنَّعْتُ	

- ۱- ب: «المحوضة خالص شدن والنعت محض» - د مانند ب ولی ویژه شدن در جای خالص شدن - تاج المصادر مانند متن ولی در آغاز: ویژه شدن حسب والنعت فعل است وسوا در جای سوا آء
- ۲- بود این بیت را ندارند
- ۳- بود ندارند
- ۴- بود و تاج المصادر: زبان
- ۵- ب: «تمام شدن در هر کی و جمال و فضل والنعت بارع» - د: «تمام شدن در زیر کی و فضل (فضلی) و جمال و جزآن والنعت بارع» - تاج المصادر مانند د متن ولی اضافه دارد: وفعل یفعل بالضم وفعل یفعل (به فتح ع) ایضاً، در المنجد نیز مضارع بادوحر کت آمده.
- ۶- ب بود: «البزاعه - ظریف شدن» فقط
- ۷- بود این بیت را ندارند -
- از راضع تا بیت بعد در نسخه ا در حاشیه است اما با خط متن.
- ۸- قال سیبویه و ابو بکر السری لم یقولوا منها رفع واستعنوا بارتفع عنه و اجار غیره
- ۹- بود این بیت را ندارند
- هما (تاج المصادر اضافه دارد)

شدن ^۶	فَعِيلٌ وَمَفْعَلَانِ ^۱
الفِطَاة - هول و گران شدن ^۷	السَّرْعُ ^۲ زود شدن
الفَصَاة - زاد خُوست شدن ^۸	السَّيْنَاةُ نیکو شدن ^۳
المَنَاة - استوار شدن ^۹	السَّجَاةُ بِالْفَتْحِ دلیر شدن، وَالنَّعْتُ شَجَاعٌ ^۴ و شَجِيعٌ
خ	السَّيْنَاةُ زشت شدن، «وَالنَّعْتُ» [*]
البَلَاغَةُ الْفَصَاةُ ^{۱۰}	فَعِيلٌ وَآفَعِلٌ ^۵
الرَّفَاةُ فَرَاخٌ عِيشٌ شَدْنٌ -	الضَّلَاةُ پهلواور «وَنِیر و مَنَد»

- ۱- بود: «الرقاعه الحمق» - تاج المصادر مانند متن و در آخر: النعت فَعِيلٌ وفعال بالضم والكسر، (منتهی الارب) ایضاً در این نسخه کالیورا به نقل از فرهنگ جهانگیر-ری «با پای فارسی نادان و سرگشته و دیوانه» در حاشیه معنی کرده اند که مستحدث است (تعلیقات)
- ۲- ب: السرعة (دراصل) - د: السرعة والسرع - تاج المصادر این بیت را ندارد
- ۳- بود و تاج المصادر این بیت را ندارند
- ۴- درب به ضم یافتش، درد فقط مضموم - شجاع مثلثة (منتهی الارب) والمنجد نیز با حرکات سه گانه - تاج المصادر این بیت را به تمامی ندارد
- ۵- بود «راندند» - تاج المصادر اضافه دارد:
- ۶- ایضاً بود ندارند - منتهی الارب: والفعل من کرم
يقال ضلع الرجل ضلعة یعنی توانا و سخت اضلاع کردید
- ۷- کذا ب و د، منتهی الارب: بر سوایی انجامیدن و کار از حد در گذشتن در زشتی - تاج المصادر: فطاع الامر فطاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاور (ز) المقدار
- ۸- بود این بیت را ندارند و در تاج المصادر قضاة است ولی ظاهراً ضبط ا ترجیح دارد زیرا در منتهی الارب قضاة بمعنی خرد و زیره بر آمدن کودک و کلان نشدن، آمده و قضع و تقضع بمعنی ستم کردن و مغلوب ساختن، و پاره پاره شدن - زادخوست پیش از این آمده (ص ۲۴۷)
- ۹- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: المناع والمناعة والمنعة بالتحريك والتسكين (یعنی ع) ایضاً استوار شدن
- ۱۰- این بیت را ندارد و در حاشیه با خطی جز متن: البلاغة بلیغ شدن

الضَّعْفُ وَالضُّعْفُ ^۶ سست شدن	«وَالنَّعْتُ فَاعِلٌ وَفَعِيلٌ» ^۱
الطَّرَافَةُ نَوشِـدَن ، وَالنَّعْتُ	ف
فَاعِلٌ وَفَعِيلٌ ^۷ .	الشَّقَافَةُ زيرك و سبك روح شدن
الطَّرَافَةُ وَالطَّرْفُ ^۸ ظریف شدن	وَالنَّعْتُ تُثَقَّفُ بِالتَّسْكِينِ ^۲ .
الْعَرَّافَةُ عَرِيفُ شَدْنِ ^۹	الْحَصَافَةُ تمام خرد ^۳ وقوی رای-
الْعُنْفُ درشت شدن ، وَیُـعَمِّدُ	شَدْنِ .
بَعْلَى وَبِالْبَاءِ ^{۱۰}	السَّخَافَةُ تُتَنَكُّ خرد شدن و سست-
القَضَافَةُ بَارِیکْ ^{۱۰} و نزار شدن	باف شدن ^۴ .
الکَثَافَةُ زفت شدن ^{۱۱}	الشَّرَفُ بزرگ وار ^۵ شدن

-
- ۱- بود « راندارند ود؛ فراخ شدن عیش
 زيرك شدن ... النعت ثقف (به سكون يافتن) كه ظاهر آنيامده (لسان العرب والمنجد) -
 د كذا ولى: سبك روح، و در آخر النعت ثقف (فقط به فتح ق) - تاج المصادر مانند متن و
 در آخر: فعل بالتسكين
- ۳- ب: تمام خرد شدن (در اصل، بعد شدن را خط زده اند)
- ۴- ب: «تنك خرد و سست بافته (رای) شدن» - سبکی عقل و جز آن و لاغری والفعل
 من كرم (منتهى الارب)
- ۵- د: بزرگوار - تاج المصادر: «بزرگوار شدن و رحل شرف اليوم و شارف عن قليل
 ای سیصیر شریفا»
 ۶- د ندارد، درهمه نسخ ع ساکن است .
- ۷- بود این بیت راندارند - در تاج المصادر ط **ط ر ا فة** هم مفتوح است و هم مكسور و
 در المنجد فقط مفتوح .
- ۸- بودند دارند
- ۹- بود این بیت راندارند - عریف گامیر (بروزن امیر) دانا و شناسنده وان كه بشناسد
 یاران خود را و کار گذار (گزار) قوم (منتهى الارب)
- ۱۰- بود: «درشتی کردن»
 فقط ولى بهر دو معنی آمده (منتهى الارب)
- ۱۰- بود: جشك (در جای باریك)
 پیش از این آمده (ص ۳۴۳-۳۷۹)
- ۱۱- بود: «کثیف شدن» - زفت

اللِّطَافَةُ خرد شدن ^۱	تیز زفان شدن، والنَّعْتُ فَعَلْ
النَّحَافَةُ نزار شدن ^۲	ایضاً وفَعِّلْ وفَعُلْ وفَعَّلْ ^۵
النَّظَافَةُ پاک شدن	الرشاقة باریک‌نویک‌وقدشدن ^۶
ق	السُّحْقُ ^۷ دور شدن
الْخُلُوفَةُ کهنه شدن جامه، والنَّعْتُ خَلَقَ یَسْتَوِیَ فیه - المُذْكَرُ والمُؤَنَّثُ ^۳ .	السَّفَافَةُ والسَّفَافَةُ سخت روی - شدن ^۸ .
الْخِلَافَةُ سزاوارشدن والنَّعْتُ فَعِّلْ وفَعِّلْ ^۴ .	الطَّلَافَةُ الذَّلَاقَةُ فی المعنی والنَّعْتُ - وگشاده روی شدن، والنَّعْتُ فَعِّلْ وفَعِّلْ، وخوش و آرمیده شدن شب و روز . یقالُ یومٌ -
الذَّلَقُ بالتَّسْکِینِ والذَّلَاقَةُ -	

۱- بود: لطیف شدن - المنجد: صغرواق (ضد ضخم و کشف) - منتهی‌الارب: ریزه -
و خورد شدن و باریک گشتن

۲- د این بیت را ندارد و ب: بخطی جز متن درحاشیه. والحاقی: نزار و باریک شدن
۳- بود: «کهنه شدن والنعت خلق»

۴- بود این بیت را ندارند .
۵- ایضاً بود ندارند بتمامی -
تاج المصادر کذا و در آخر: والنعت فعل ایضاً وفعل بکسر العین وفعل (به کسر ع) وفعل
کطنب (به فتح تین) وفعل (به ضم ف و فتح ع) کصرد، ظاهر آهمگی این اشکال درست است
(المنجد چاپ ۱۹۶۰)

۶- ب: «نیکو بالا (الحاقی) شدن» - د: «نیکو شدن»

۷- به ضم یاسکون ح - ب: السحق (به ضم یاسکون ح) والسحق - د: منتهی‌الارب
فقط مضموم
۸- بود این بیت را ندارند - و ثوب سقیق ای صفیق و هما خلاف -
المخیف (تاج المصادر اضافه دارد)

گ الضناكة والضنك تفكك عيش- شدن، والنعت ضنك ايضاً^۵. النساكة متعبّد شدن^۶ النهاكة دليلر شدن	طَلِقٌ وَلَيْلَةٌ طَلِقَ ايضاً وَرَجُلٌ طَلِقَ الْيَدَيْنِ اى سَمَحَ وامرأةٌ طَلَقَ الْيَدَيْنِ^۱. العتيق گوهرى و نيك نژاد^۲ - شدن.
ل البسالة سخت دليلر شدن، والنعت^۳ - باسل^۷. البطولة والبطالة مثلها والنعت بَطُلٌ بالتحريك^۸.	المعاقبة ديرينه شدن «وَفَعَلَ يَفْعُلُ كَدَخَلَ يَدْخُلُ لُغَةً والنعت من هذا فاعِلٌ»^۳. العماقبة ژرف شدن و دور شدن^۴

۱- ب: «الطلاقه گشاده روی شدن و خوش آرامیده گشتن شب و روز و گشاده زبان شدن والنعت طلق و طليق» - د مانند ب فقط خوش و آرامیده شدن شب و روز و گشاده شدن زبان تاج المصادر مانند متن فقط: آرامیده شدن، آرمیده شدن هم در نسخه | بخط متن است در حاشیه.

۲- د: نيك زاد - گوهرى (ص ۳۹۶۷) ۳- بود «راندانند» - تاج المصادر کذا فقط: كهنه شدن ۴- المعاقبة مثلها وهى قلبها (تاج المصادر درجای تمام این بیت) ۵- د این بیت راندانند - ايضاً ب ولى در حاشیه، الحاقى: الضناكه تنكك عيش شدن ۶- بود این بیت راندانند

۷- فاعل (تاج المصادر) ۸- بود: «البطولة سخت دليلر و کارزاری شدن والنعت بطل»

- الثِقَلُ كَالْعِنَبِ گران شدن^۱
 [الجَثَالَةُ بسیار موی شدن]^۲
 الجَزَالَةُ زفت شدن و تمام شدن
 والنَّعْتُ جَزَلٌ وَجَزِيلٌ .
 الجمال خوب شدن ، « والنَّعْتُ
 فَعِيلٌ وَالْمِرَاءَةُ فَعِيلَةٌ وَفَعْلَاءٌ -
 ایضاً »^۴ .
 [الخِدَالَةُ گزند و ستبر ساق شدن]^۵
 الرِّذَالَةُ والرُّذُولَةُ ناکس شدن،
 والنَّعْتُ فُعِلَ وفُعالٌ بالضم^۶
 السَّفَالَةُ والسُّفْلُ دون شدن ،
 وفَعِلَ بِالْفَتْحِ لُغَةً والنَّعْتُ
 مِنْهُ مَا سَافِلٌ^۷ .
 السُّهُولَةُ آسان شدن و نرم شدن^۸
 الْعِبَالَةُ ستبر شدن ، والنَّعْتُ
 مِنَ السُّهُولَةِ إِلَى هَاهُنَا فَعِلٌ^۹ .
 [الْفَسَالَةُ وَالْفُسُولَةُ ناکس و -
 فرومایه شدن والنَّعْتُ فُسِلَ]^{۱۰}

- ۱- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر «بوزن العنب» در جای کالعب
 ۲- کذا ب - اود این بیت را ندارند - تاج المصادر : الجثالة و الجثولة (مضموم)
 بسیار موی شدن والنعت فعلی (به فتح اول و سکون دوم)
 ۳- د: و تمام خرد شدن - تاج المصادر: «الجزالة مصدر قولك عطاء جزل و جزیل ای
 عظیم ورجل جزل الرای اذا کان ذارای» - زفت (ص ۳۴۳ و...) - ۴- بود
 » راندارند - قال سیبویه اصله جمالة لیكون کصباحة و قباحة لكنهم حذفوا الهمها
 (تاج المصادر اضافه دارد)
 ۵- کذا ب- نسخه های دیگر ندارند
 منتهی الارب: آکنده گوشت و سطر ساق گردیدن
 ۶- والنعت رذل (ب) - والنعت سافل (د) - والنعت فع-ل وفعال بالضم و يقال فعیل-ل
 و للمونث فعیله (تاج المصادر)
 ۷- بود: «السفالة دون شدن والنعت سافل» -
 در نسخه ا کاتب این بیت را مکرر نوشته و در اول «النعت فعل وفعال»
 ۸- والنعت سهل (بود اضافه دارند) - تاج المصادر : نرم و آسان شدن والنعت سهل
 ۹- بود: «العبالة ستبر شدن والنعت عیل» - تاج المصادر: «بزرگ تن شدن والنعت
 عیل»
 ۱۰- کذا بود - تاج المصادر: ناکس شدن والنعت فسل

بِالضَّمِّ وَالسُّكُونِ ناروا شدن، وَالنَّعْتُ حَرَمٌ وَحَرَامٌ وَفَعِلَ لُغَةً فِيهِ ۷ .	الْمَثَالَةُ فَاضِلٌ شَدْنٌ، وَالنَّعْتُ * أَفْعَلُ ۱ . النُّبْلُ وَالنَّبَالَةُ نِيكَ شَدْنٌ وَفَرِبَهُ - شَدْنٌ ۲ . النَّدَالَةُ خَسِيسٌ شَدْنٌ، وَالنَّعْتُ * نَذِيلٌ وَنَذَلُ ۳ .
الْحَزَامَةُ هَشِيَارُ شَدْنٌ، وَالنَّعْتُ فَاعِلُ ۱ . الْحَكَامَةُ مُحْكَمٌ كَارُ شَدْنٌ ۱ الْحِلْمُ بَرْدِبَارُ شَدْنٌ ۸ الرَّحَامَةُ السَّرْحَمُ، وَالنَّعْتُ * رَحُومٌ ۹ . الرَّخَامَةُ بَارِيكٌ وَنَرَمٌ شَدْنٌ آوَاظُ الزَّعَامَةُ الرِّيَاسَةُ ۱۰	۴ الْجَسَامَةُ تَنَافُورُ شَدْنٌ، وَالنَّعْتُ * فَعِيلٌ وَفُعَالٌ بِالضَّمِّ ۴ . الْجُهِوْمَةُ سَهْمَكِينَ رَوَى شَدْنٌ ۵ ، وَالنَّعْتُ جَبْهَمُ ۶ . الْحُرْمُ وَالْحُرْمَةُ كِلَاهُمَا

-
- * در ا مَشْدَد
- ۱ - بود این بیت را ندارند
- ۲ - ب کذا در اصل و بعد: نیکو و فربه شدن
- ۳ - بود نذیل را ندارند
- ۴ - بود: «الجرامه والجسامه تناور شدن»
- ۵ - ب: سخت ترش شدن -
- د: «سخت تروش روی شدن»
- ۶ - تاج المصادر: فعل
- ۷ - ب: «الحرام والحرمه ناروا شدن والنعت حرم وحرام»
- ۸ - ب: «خردمند و بردبار شدن» - د: «بردار شدن و خردمند شدن»
- ۹ - بود این بیت را ندارند - رحم در تاج المصادر به سکون ح آمده ولی هر دو شکل رواست (المنجد چاپ ۱۹۶۰) رحوم نیز در این نسخه **فَعُول** است .
- ۱۰ - بود این بیت را ندارند - ضامن و پذیرفتار گردیدن و مهتر شدن (منتهی الارب)

السُّقْمُ بِمِمارِ شَدْنٍ ^۱	العِظْمُ والعِظَامَةُ بِزَرَكَ شَدْنٍ،
الشَّتَامَةُ زَشَتْ رَوَى ^۲ شَدْنٍ	والنَّعْتُ عَظِيمٌ وَعُظَامٌ بِالضَّمِّ ^۷ .
الشَّحَامَةُ فَرَبَهُ شَدْنٍ ^۳	العَقْمُ نَازَانِيدَهُ شَدْنٍ، مَا يُقَالُ
الشَّهَامَةُ تَبَزَلُ شَدْنٍ ^۴ ،	عُقِمَتِ الْمَرْأَةُ عُقْمًا وَعُقِمَتِ
والنَّعْتُ شَهْمٌ ^۵ .	عُقْمًا ^۸ .
الصَّرَامَةُ الْجَلَادَةُ والشَّجَاعَةُ،	الْفَخَامَةُ والفُخْوَةُ الضَّخْمُ،
والنَّعْتُ فَاعِلٌ ^۵ .	والنَّعْتُ فَخْمٌ ^۹ .
الضَّخَامَةُ والضُّخْوَةُ والضَّيْخُ	الْفِدَامَةُ والفُدْوَةُ كَنَدَ زَفَانٍ-
تَنَاورَ شَدْنٍ، والنَّعْتُ ضَخْمٌ و	شَدْنٍ، والنَّعْتُ فَعَلَ ^{۱۰} .
ضُخَامٌ بِالضَّمِّ ^۶ .	الْفَعَامَةُ والفُعْوَةُ بِرٍ وَفَرَبَهُ.

-
- ۱- ب: والسقم (بفتح ين) - د فقط سقم مفتوح (در المنجد سقم بفتح یا ضم س آمده)
تاج المصادر: عن الباراني (اضافه دارد) ۲- ا: روع ۳- وبسیار
پیه شدن (بود اضافه دارند) - در تاج المصادر: السحامة (سهو کاتب)
۴- ب: زیرک شدن دل والنعت شهْم وشَهْم (بفتح و کسر ش)، که بعد دومی را خط
زده اند - د: زیرک شدن والنعت شهْم (بفتح) - تاج المصادر: والنعت فعل
۵- بود این بیت را ندارند - دلیر و چالاک شدن (منتهی الارب)
۶- ب: «الضخم والضخامة تن آور شدن والنعت ضخم» - د: «الضخم تناور شدن
والنعت ضخم» ۷- بود: «العظم والعظمة بزرک شدن» - تاج المصادر:
«العظم والعظامة والعظمة بزرک شدن والنعت فَعِل وفعال بالضم»
۸- بود این بیت را ندارند - العقم (بهضم ع والعقم بفتح- ح ع) کالکره والکره
نازاینده شدن يقال عَقِمَتِ الْمَرْأَةُ عَقْمًا وَيُقَالُ عَقِمَ إِلَهُ رَحْمًا بِالْفَتْحِ وَأَعْقَمَهَا
بمعنى و يقال عَقِمَتِ مَنَاصِلُ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ إِذَا يَبَسَتْ وَمِنْهُ الْحَدِيثُ حِينَ يَوْمَرُ أَهْلُ الْجَمْعِ
بِالسَّجُودِ وَتَعَقَّمَ أَصْلَابُ الْمَنَافِقِينَ، (تاج المصادر)
۹- بود: «الفخامة ضخم شدن والنعت فخم»
۱۰- بود این بیت را ندارند.
- تاج المصادر کذا ودر آخر والنعت فِدم

شَدَن، وَالنَّعْتُ فَعَمٌ .	بِالْكَسْرِ، يَنْعِمُ بِالضَّمِّ وَلُغَةً
الْقِدَمُ دِيرِيْنَةُ شَدَن ^۱ وَ هَمِيْشَه	رَا بَعَةً نَعِيْمٌ يَنْعِيْمُ بِالْكَسْرِ
بُودَن .	فِيْهِمَا وَهِيَ شَاذَةٌ ^۴ .
الْفَسَامُ وَالْقَسَامَةُ نِيْكَو رَوِيْ-	ن
شَدَن ^۲ .	الْبَدَانَةُ تَنَاورُ شَدَن، وَالنَّعْتُ
لَكَرَمَ كَرِيْمَ شَدَن، « وَالنَّعْتُ	فَاعِلٌ، الرَّجُلُ وَالْمَرْأَةُ فِيْهِ-
فَعِيْلٌ وَفُعَالٌ بِالضَّمِّ ^۳ .	سَوَاءٌ وَفَعِيْلٌ اِيْضاً ^۵ .
اللَّحَامَةُ گوشت آوَر شَدَن .	الشَّخَانَةُ سَخَتُ شَدَن ^۶
النُّعْمُوْمَةُ نَازِكٌ وَ نَرَمَ شَدَن،	الْحُزْنُ وَنَةُ دَرَشْتُ شَدَن، وَالنَّعْتُ-
وَالنَّعْتُ فَاعِلٌ وَفَعِيْلٌ بِفَعَلٍ	حَزَنٌ ^۷ .
لُغَةً فِيْهَا وَفِيْهَا لُغَةً ثَالِثَةٌ	الْحُسْنُ نِيْكَو شَدَن، وَ النَّعْتُ
مُرَكَّبَةٌ مِنْهُمَا وَهِيَ نَعِيْمٌ-	حَسَنٌ ^۸ .

۱- ب «شَدَن» را ندارد

۲- ا: روء - د: «نیکو روی بودن» ولی شَدَن صحیح است (منتهی الارب)

۳- بود « » راندارند - و يقال رجال کرم ايضاً وامرأة کرم ونسوه کرم وانما لم يتغير لانه مصدر وصف به وکرم السحاب اذا جآ بالغيث (تاج المصادر اضافه دارد)
۴- بود اين بيت راندارند - تاج المصادر کذا فقط «کحذر يحذر» رابعداز فعل يفعل اضافه دارد .

۵- ب دراصل: «سخت درشت شَدَن» - تاج المصادر: «زفت وسخت شَدَن» - منتهی- الارب: سطر وسخت گردیدن

۶- بود اين بيت راندارند - تاج المصادر: درشت شَدَن زمين - منتهی الارب: درست شَدَن جاي
۷- والنعت فعل
(تاج المصادر)

الْحَصَانَةُ استوار شدن حصار و -	الزكَاةُ با آرام شدن ^۷
جز آن ^۱ .	السُّخُونَةُ گرم شدن، «والنَّعْتُ*»
الْحِصْنُ وَالْحَصَانَةُ نهفته شدن -	فَعْلٌ وَفَعِيلٌ ^۸ .
زن ، والنَّعْتُ حَصَانٌ بِالْفَتْحِ	الْقَتَانَةُ وَالْقَتْنُ بِالضَّمِّ والسكون -
وحاصن وحصناً ^۲ .	زار خورش شدن ^۹ .
الْخُشُونَةُ درشت شدن، والنَّعْتُ	الكَهَانَةُ بِالْفَتْحِ اختر گوی -
خَشِنٌ وَأَخْشَنُ ^۳ .	شدن ، والنَّعْتُ فاعِلٌ ^{۱۰} .
الدَّهَانَةُ اندك شیر شدن اشتر ،	المَتَانَةُ استوار شدن
والنَّعْتُ فَعِيلٌ بِلا هاء ^۴ .	المَعَانَةُ روان شدن آب ، وفَعْلٌ
الرَّزَانَةُ آهسته شدن، والنَّعْتُ*	يَنْفَعِلُ لُغَةً فِيهَا ^{۱۱} .
رَزَانٌ وَرَزِينٌ ^۵ .	المَكَانَةُ وَالْمُسْكَنُ كالبُرد جای -
الرَّصَانَةُ محكم و استوار شدن ^۶	گیر شدن ^{۱۲} .

- ۱- در نسخه ب «و جز آن» الحاقی است
 د «زن» راهم ندارد - تاج المصادر: وإحصناً
 ب: والماضي خشن (بعد خط زده اند) - تاج المصادر: والنعت فعل وافعل
 ۲- بود «» را ندارند
 ۳- بود «» را ندارند -
 ۴- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: بلاهاً * درامشدد
 ۵- ب: «با آرام شدن و خردمند شدن والنعت رزان و رزین» - د: «با آرام شدن والنعت رزان و رزین»
 ۶- بود: «محکم رای شدن»
 ۷- کذا درهمه
 نسخ ، در نسخه ا درست برده و با آرام کرده اند
 ۸- بود این تکه را ندارند - تاج المصادر: النعت فعل كقفل وفعليل
 ۹- ب: «القَتَانَةُ كم خورش شدن» - د: «القَتَانَةُ زار خورش شدن» - زار خورش
 زار + خورش
 ۱۰- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر کذا و در آخر:
 النعت کاهن
 ۱۱- بود این بیت را ندارند
 ۱۲- المکانة جای گیر شدن (بود) - يقال قدمکن فلان عند فلان (تاج المصادر اضافه دارد) - در نسخه ا: جاء گیر

المهانة حقیق شدن^۱ .
 المنتن والنتوننة والمنتانة كندال-
 شدن ، والنتعت منتین بكسر
 المیم على غیر قیاس^۲ .
 ولكن رابع وجواد^۳ .
 الفقاهاة فقیهه شدن
 النباهة بزرگوار ومعروف شدن ،
 والنتعت فاعل وفعلیل^۴ .
 النزاهة البعد من السوء^۵

هـ

السفاهاة والسفاه^۳ تنك خرد-
 شدن .
 ومما النعت منه على افعال
 من هذا الباب^۸

الفراهة والفروهة ر الفراهیة
 سخت زیرك شدن و نيك زو
 شدن ستور ، والنتعت* منهما
 فاره ولا يقال للفیرس فاره^۶ -
 السمره كندم گون شدن
 العجف^۹ لاغر شدن

و

ف

۱- بود: «خوار وحقیر شدن»

۲- ب: المنتن كنده شدن والنتعت منتن (به كسر یا ضم م و سکون یا كسرت) - د:
 المنتن كندال شدن والنتعت منتن (به فتح م و كسرت) ولی همه این اشكال آمده (المنجد
 چاپ ۱۹۶۰)

۳- بود ندارند * درامشدد ۴- ب: «الفراهة سخت
 زیرك شدن و نيك روشن شدن ستور والنتعت فاره» - د مانند ب فقط سخت را ندارد و فراهه
 هم بغلط مكسور الفاست (المنجد) - تاج المصادر مانند متن فقط النعت منهما فاعل در
 جای النعت منهما فاره ۵- فقه بالكسر دانش و دریافت چیزی و اكثر بر علم
 دین استعمال نمایند بسبب شرف و بزرگی آن و زیر کی (منتهی الارب)

۶- ب: «بزرگ و ارشدن» - د: «بزرگوار شدن» - تاج المصادر: «وفعل بالفتح لغه
 فيها عن بعضهم» اضافه دارد .

۷- بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: «النزاهة البعد من السوء واصلها من قولهم
 مكان نزیه ای خلا بعبید من الناس ليس فيه احد ۸- ب ندارد و در حاشیه افزوده اند -
 د: ومما النعت منه على افعال هذا الباب ۹- د به ضم تین ولی سهواست (المنجد)

ق	منهُمَا أَفْعَلٌ ۵ .	ق	الْحِمَاقَةُ ۱ احمق شدن
ب	وَمِنَ الْمَعْتَلِ	خ	الْخُبْرُقُ ۲ آلفیج شدن
وَجُوبَةُ	بَدَلُ شَدْنٍ، وَالنَّعْتُ	م	العَجْمَةُ ۳ كُنْدَزْفَان شدن
فَعَلٌ بِالتَّسْكِينِ ۵ .		ن	الرُّعُونَةُ ۴ كالیو شدن
ث		و	وَمِنْ هَمْوَزِهِ ۵
وَجُوبَةُ	دَشْخَوَارِ شَدْنٍ ۶ رَاه -	م	الأُدْمَةُ ۶ كَنْدَمْ گون شدن ، و
أَزْنَمَى رِيكُكِ وَالنَّعْتُ وَاعْتُ		فَعِلٌ يَفْعَلُ لُغَةً فِيهَا وَالنَّعْتُ *	
وَأَوْعْتُ ۷ .			
ح			
وَالْوِتَاحَةُ ۸ اَنْدَكْ و حَقِيرِ شَدْنٍ ،			
وَالنَّعْتُ وَتَبِحُ وَتَبِحُ ۹ .			

۱- والحمق بود اضافه دارند)

۲- ب: كالیو (گزاف كار)

۳- ب وتاج المصادر: زبان

۴- كالیو : نادان و ابله - و سر كشته و كیج حیران - و سراسیمه و بیهوش - و دیوانه - مزاج و كر رانیز گویند (برهان قاطع باهتمام دكتر معین) * در ا مشدد

۵- بود به تمامی ندارند ۶- ب: دشوار شدن ۷- بود «اوعْتُ»

را ندارند - تاج المصادر: النعت فعل و افعَل

۸- ب: اندك شدن و (انج بدان مانند و شوخ شدن و حقیر - الحاقی)

۹- تاج المصادر: النعت فعل و فعل (اولی به سکون ع و دومی به كسر)

الْوَقَاحَةُ وَالْوُقُحُ وَالْوُقُحُ وَ-

الْوُقُوحَةُ وَالْقَحَّةُ سَخَتْ شَدَن

سُمٌ، وَالنَّعْتُ فَعَالٌ وَالْوَقَاحَةُ

وَالْقَحَّةُ شَوْخٌ رَوَى شَدَنٌ، وَالنَّعْتُ

وَقَلَحٌ يَسْتَوِي فِيهِ الْمُنْذَرُ

وَالْمُؤَنَّثُ وَوَقِحٌ أَيْضًا .

وَالنَّعْتُ * وَغَدُ ۳ .

و

الْوَثَارَةُ نَرَمَ شَدَنٌ بِسْتَرٍ ،

وَالنَّعْتُ وَثَرٌ وَوَثِيرٌ وَوِثَارٌ ۴

و

الْوَجَازَةُ كَبُوتَاهُ شَدَنٌ بِسَخْنٍ ،

«وَالنَّعْتُ وَجَزٌ وَوَجِيزٌ» ۵ .

ط

الْوَسَاطَةُ بَزَرَگُوَارُو بِيَمِينِهِ شَدَنٌ ،

وَالنَّعْتُ وَسِطٌ بِالتَّحْرِيكِ ۶

ع

الدَّعَةُ ۷ وَالْوَدَاعَةُ أَرْمِيده -

شَدَنٌ، وَالنَّعْتُ فُعِيلٌ وَفَاعِلٌ ۸

الْوَحَادَةُ وَالْوَحْدَةُ يَكْنَاهُ شَدَنٌ ،

وَالنَّعْتُ فَعَلٌ وَفُعِيلٌ .

الْوُرُودَةُ كَلِمَتَانِ شَدَنٌ ۲ ،

«وَالنَّعْتُ وَرَدٌ» .

الْوَعَادَةُ سَخَتْ نَاكِسٌ شَدَنٌ ،

۱- ب: «الوقاحة والوقوحة والقحة» (بفتح یا کسر ق) سخت شدن سم (مشدد) و

روی والنعت وقاح ووقح» - تاج المصادر مانند متن است فقط وقح به سکون یا ضم ق آمده - د: «الوقاحة والوقوحة والقحة سخت شدن سم وروی وشوخ شدن والنعت ورد» ظاهر آ قسمت آخر بابیت بعد مخلوط شده است .

۲- اسب (باضافه دارد - الحاقی) - د بیت را ندارد وکلمه ورد در آخر بیت قبل آمده بود - تاج المصادر که داخل ۳ را ندارد

* در مشدد ۳- والنعت فعل منهما (تاج المصادر) ۴- بود «وثر» را ندارند - تاج المصادر کذا ودر آخر: والنعت فعل بالكسر وفعیل وفعال بالكسر والفتح (در المنجد وثر مفتوح نیامده) ۵- بود «ر» را ندارند -

تاج المصادر کذا ودر آخر: والنعت فعل (به کسر ع) وفعیل ، در المنجد (چاپ ۱۹۶۰) وجز مانند متن بسکون ج است

۶- بود «بزرگوار شدن والنعت وسط» - تاج المصادر مانند متن فقط فعل در جای

وسط ۷- در اب و د مشدد ۸- بود: «مثل الرفع» - وانیاب

یدل علی المتروک والتخلیه (تاج المصادر اضافه دارد)

الْوَرَاةُ وَالْوَرُوعُ وَالْوَرَعَةُ
وَالْوَرَعُ بِالضَّمِّ وَسُكُونِ الرَّاءِ*
فِيهِمَا بَدَلُ شَدْنٍ وَقَالَ
ابْنُ السَّكَيْتِ لَيْسَ الْمَعْنَى
كَذَلِكَ وَإِنَّمَا هُوَ الصِّغَرُ*
وَالضَّعْفُ* وَالنَّعْتُ مِنْهُمَا
وَرَعٌ بِالتَّحْرِيكِ* ١ .
الْوَسَاعَةُ فَرَاخٌ كَامُ شَدْنٍ سَتُورٌ، ٢
وَالنَّعْتُ وَسَاعٌ* ٣ .
الضِّعَةُ ٤ وَالْوَضَاعَةُ فَرُو-
مَایه شدن .

مَوًى ٦ ، وَالنَّعْتُ وَحَفٌ ٧
الْوَصَافَةُ فَرَاخِدْتِ آمَدَنُ بِنْدَه
ق
الْوِثَاقَةُ اسْتَوَارَ شَدْنُ
الْوَدَاقَةُ بَاكُشَنُ آمَدَنُ خَدَاوَنَدُ
سَمٌ، وَالنَّعْتُ* فَعُولٌ وَقَعِيلٌ ٨
ك
الْوَشْكُ بِالْفَتْحِ زُودٌ بُدَنٌ ٩
ل
الْوَبَلُ وَالْوَبَالُ دُژْگُوَارِ شَدْنٌ ١٠

ف
الْوَحَافَةُ ٥ بَسِيَارٌ نِيكُو شَدْنُ
م
الْوُخُومَةُ وَالْوُخَامَةُ كِرَانٌ -

١- ب.ود: «الوراة والوروع بددل شدن وخرد وحقیر شدن والنعت ورع» - تاج المصادر
مانند متن فقط بدون تشدید والنعت منهما فعل در جای النعت منهما ورع

٢- ستور درب الحاقی است ٣- والنعت فعال (تاج المصادر)

٤- در بود فقط مفتوح ولی هردو شکل آمده (المنجد)

٥- والوحوفة (بود وتاج المصادر اضافه دارند) - در نسخه ب، والوحوفراهم افزوده اند -
در نسخه د کاتب همه ف هارا ق نوشته همچنین عنوان ف

٦- ب.ود: «بسیار شدن موی» ٧- درا وتاج المصادر به سکون یافتح ح
و در ب فقط به سکون ولی هردو شکل آمده (المنجد)

* درا مشد ٨- ب: «الوداقة آبستن شدن ستور و بکشنی آمَدَن اِو» -
د کذا ولی بگشن نه بکشنی - تاج المصادر مانند متن ولی بگشن در جای بَاكُشَن

٩- ب.ود: «الوشك زود بودن»، وشك در نسخه ب به فتح یا سکون ش است و در فقط به فتح
ولی در المنجد فقط به سکون ش آمده - تاج المصادر مانند متن ولی : زود بودن

١٠- ب: «الوبال والوبالة دشوار شدن» - د: «الوبال والوباله در کوار (دژ کوار) شدن»

و من الاجوف ۷

ل

الطُول * دراز شدن
ومن الناقص

خ

السَّخَاوَة جوامرد ۸ شدن

ذ

البَذَاءُ بلید زفان شدن و اصله
بذآ آة فحذ فت الهاء ۹

ر

السَّرَاوَة ۱۰ مهتر شدن

شدن ، والنَّعْتُ * فَعِيلٌ

وَفَعِيلٌ ۱ .

الْوَسَامُ وَالْوَسَامَةُ نیکو روی -

شدن ۲ .

ه

الْوَجَاهَةُ خداوند قد در وجه شدن ۳

ومن المعتل الیایی ۴

و

الْيُسْرُ وَالْمَيْسُورُ آسان شدن ۵

الْيَسَارَةُ اندك شدن ۶

* *

۱- ب: «الوخام والوخامة مثل الوبال والوبالة» - د: «الوخام والوخامة مثله الوسام

والوسامة» - فعل در تاج المصادر نیز مانند متن بدو شکل آمده : به سکون یا کسر ع

۲- بود: «الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة»

۳- بود: «روی شناس شدن»

۴- ب: ومن المعتل (الحاقی) الیایی - د: ومن المعتل الیا ۵- ب: «اليسر آسان شدن و اندك شدن» - د: «اليسر آسان شدن»

۶- بود این بیت را ندارند * م ، الیتم (به ضم ی و سکون ت) بی پدر شدن مردم و بی مادر شدن چهارپای (بود اضافه دارند)

۷- ب در اصل نداشته و بعد افزوده اند

۸- ب و تاج المصادر جوانمرد - د: جوانمرد ۹- بود این بیت را ندارند تاج المصادر کذا ولی بذآة والها - المنجد: بذاعة وبذآ ۱۰- بود: السرو

تاج المصادر: السراوة والسره - مهتر ، ولی هر دو شکل آمده (منتهی الارب)

هـ

الدَّهْو داهى شدن ، والنَّعْتُ*

دَاهٍ ۱ .

المَهَاوَةُ بسيار آب و تَنُكُ شدن.

شیر ، والنَّعْتُ فَعَلَ ۲

ومن المهموز الفاء

ل

الْأَسَالَةُ كشيده روى شدن

الْأَصَالَةُ محكم راي شدن ۵

ن

الْأَمَانَةُ امين شدن ۶

قومن المهموز العين

ب

الْأَدَبُ وَالْأَدَابَةُ فرهنگى شدن

و اديب شدن .

«لَا رِبَّ كَالْعَيْنِ» ۳ وَالْأَرَابَةُ

خریدمند شدن .

الذَّابَّةُ پر دستان شدن چون-

کرگ ۷ .

ج

المُؤْجِيَةُ شور شدن آب ، والنَّعْتُ-

فَعَلَ ۸ .

ض

الْأَرْضَةُ برومند شدن زمين ۴

۱- بود اين بيت را ندارند - درمنتهى الارب دهب بمعنى رسيدن امرى و داهى بمعنى شیر درنده آمده است .

۲- ايضاً بود ندارند - تاج المصادر؛ تَنُكُ شدن

۳- بود « » راندارند - تاج المصادر كذا فقط كالصغر درجای كالعين

۴- بود اين بيت را ندارند - تاج المصادر : «رجل اريض ومتواضع خليق للغير و ارض اريضه اى زكيه والماضى من هذه فعل ومصدرهما الاراضه

۵- بود : «اصلى شدن»

۶- بود اين بيت را ندارند . ۷- ايضاً بود ندارند - تاج المصادر

كذا - المنجد : ذآبة صار كالذئب دهاء وخبائثه

۸- بود اين بيت را ندارند ،

المرؤۃ مردم شدن ^۵	می
المراۃ ^۶ گوارنده شدن ،	البئاس دلیر شدن
«وفعیل لغتۃ وهی من باب	ل
فعیل لازم ومتعبد ^۷ »	الضآآلة خرد و نزار شدن و -
ط	ضعیف رای شدن ^۱ .
البطوء ^۸ درنگی شدن	م
ف	اللؤم واللامۃ ^۲ ناکس شدن
الدفاءۃ ^۹ گرم شدن ^۹	و من المهموز السلام
ک	د
البکوء والبکوءۃ ^{۱۰}	الردآۃ ^۳ بد شدن
اندک شیر شدن .	و
	الحرآۃ والجبرآۃ ^۴ دلیر شدن ^۴

- ۱- ب: «الضآلة والضولة نزار وخرد وحقیر شدن» - د: «الضالة والضولة نزار و حقیر شدن» - المنجد: ضآلة وضولة
- ۲- بود لامة راندارند - تاج المصادر: اللؤم واللامۃ والملاۃ - المنجد: لامة ولؤم وملاۃ
- ۳- ب: الردآۃ - د: الرداءۃ - المنجد: ردآۃ
- ۴- تاج المصادر: «الجراۃ والجراه عن السراج دلیر شدن»
- ۵- تاج المصادر: «مرؤ الرجل صار ذامروۃ ای انسانید»
- ۶- المنجد: المراۃ
- ۷- بود » « راندارند - د: گوارنده -
- شدن طعام

۸- تاج المصادر: البطا والبطا (اولی به ضم و دومی به فتح ب)

۹- ب: «نرم شدن» - د: «تسمیده شدن»

۱۰- ب: البکوء (به فتح ب) والبکوء (به ضم ب) - د: البکاء (همه اینها در المنجد آمده)

ل

ومن المقتل المهموز اللام

ض

المَلَاءُ والمَلَاءَةُ يَمْلَى شَدْنٌ^۱

م

الوَضَاءَةُ نِيكُو وَاكِيزُهُ شَدْنٌ^۴

ط

الْقَمَاءُ^۲ والقَمَاءَةُ خَوَار شَدْنٌ

ن

الوَطَاءَةُ والطَّيِّئَةُ والطَّاءَةُ نَرَمٌ -

شَدْنٌ فِرَاشٌ وَمَرَكَبٌ وَجَزَانٌ^۵

الهِنَاءَةُ مِثْلُ الْمَرْآَةِ فِي الْمَعْنَى -

وَالْحُكْمُ^۳ .

باب فَعِيلٌ يَفْعِلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ مِنْ^۶ الْمَاضِي وَالْغَابِرِ

وَالْغَابِرُ نَعِيمٌ^۹ .

پ

النُّعُومَةُ نَازِكٌ وَنَرَمٌ شَدْنٌ ،

الْحِسْبَانُ وَالْمَحْسِبَةُ^۷ پَنْدَاشْتَن^۸

وَالْغَابِرُ مِنْهُمَا يَفْعِلُ وَيَفْعَلُ^{۱۰} .

[النُّعْمَةُ خَوْش عِيش شَدْنٌ -

- ۱ - ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر: المَلَاءَةُ والمَلَاءُ (اولی به فتح و دومی به ضم) - مَلَى کَامِرِ تَوَانِکَرِ وَمَالِدَارِ یَا مَالِدَارِ نِیکُو (منتهی الارب) - مَلَاءُ مَحْرَکَةُ پَر شَدْنٌ وَمَلَاءَةُ زَکَامِ زَدَ شَدْنٌ وَمَلَاءُ کَسْمَاءِ تَوَانِکَرِ مَالِ دَارُو نِیکُو مَعَامِلُهُ کَرْدِیدَن (ایضاً)
۲ - ب بود ندارند .

- ۳ - ب بود: «الهِنَاءَةُ مِثْلُ الْمَرْآَةِ فِي الْمَعْنَى وَالْحُكْمُ (تاج المصادر)
۴ - ب بود: «رُوشَن شَدْنٌ» - تاج المصادر: الْوَضَاءُ ۵ - ب: «الوَطَاءَةُ وَالطَّاءَةُ نَرَمٌ شَدْنٌ فِرَاشٌ وَمَرَكَبٌ» - د ک - ل د ا و ل ی و ا و عَاطِفُهُ رَا نِدَارِ «فِرَاشٌ مَرَكَبٌ»، بَاطَاءَةُ دَر نَسَخَهُ بَ بِه کَسَرِ یَا فَتَحِ ط و د ر نَسَخَهُ د مَکْسُورِ اسْت . ۶ - ب و د و تاج المصادر فِی دَر جَای مَن ۷ - ب: الْمَحْسِبَةُ (بِه کَسَرِ یَا فَتَحِ س) و ل ی هَر د و شَکْلِ آ مَدَهِ (الْمَنْجَد) ۸ - ا ضَافَهُ دَا رَنَد: وَالْغَابِرُ یَحْسِبُ (بَ بِه کَسَرِ یَا فَتَحِ س - د فَطْ بِه کَسَرِ) ۹ - ک د ا - ب ک د ا و ل ی الْغَابِرِ کَذَلِکَ دَر جَای الْغَابِرِ نَعَم - ا و تاج المصادر اِیْنِ بَیْتِ رَا نَدَا رَنَد ۱۰ - ب بود این بیت را ندارند .

و من المعتل الواوی

ث

السُّورُثُ وَالسُّورَاثَةُ وَالْإِرْثُ
وَالرِّثَّةُ مِيرَاثُ يَافِتْنِ وَيُعَدِّي
إِلَى الْمَفْعُولِ الثَّانِي * وَبِنَفْسِهِ
وَيَمِينُ تَقُولُ وَرِثْتُ الشَّيْءَ *
أَبَى وَرِثْتُ الشَّيْءَ * مِنْ
أَبَى ١ .

ع

الْوَرَعُ وَالرِّعَةُ بِرْه- يَزْكَارُ-
شَدْنُ ، وَالنَّعْتُ وَرَعٌ يَكْسُرُ-
الرَّاءُ وَمِنْ الْعَرَبِ مَنْ يَقُولُ
وَرَعٌ يَتَوَرَعُ ٢ .

ق

الْوُبُوقُ هَلَاكُ شَدْنُ ، وَالْمَاضِي-

فَعِيلٌ وَقَعَلٌ أَيْضاً ٣ .

الْمِثْقَةُ ٤ اسْتَوَارُ شَدْنُ ، وَيُعَدِّي
بِالْبَاءِ ٥ .

الْوَفْقُ سَازُ وَاوَرِ آمَدْنِ
الْمِيقَةُ دُوسْتُ دَاشْتَنْ ٦

م

الْوَرَمُ بِرَامَاسِيدَنْ وَوَرِمَ أَنْفُهُ
أَيُّ غَضَبٍ ٨

هـ

الْوَلَهُ وَالْوَلَهَانُ مَتَعِيرُ شَدْنُ ،
وَمِنْ الْعَرَبِ مَنْ يَقُولُ وَلِيَهُ
يَمُولُهُ ٩ .

وَمِنْ اللَّفِيفِ الْمَفْرُوقُ ١٠

ل

الْوَلِيُّ نَزْدِيكَ شَدْنُ وَبَارَانُ دُوِيْمُ-

* درامشدد ١- بود: «الوراثه ميراث يافتن»

٢- بود: «الورع پرهیزگار شدن»

٣- بود این بیت را ندارند - در تاج المصادر فعل به ضم ع است نه کسر ولی ظاهراً
متن درست است (المنجد) ٤- والموثق (تاج المصادر اضافه دارد)

٥- ب: «استوار شدن و کسپاخی کردن» - بود تکه داخل « را ندارند

٦- کذا در همه نسخ ولی درب بعد سازگار کرده اند - منتهی الارب: موافق یافتن

کار خود را ٧- يقال مقه اذا احبه (ب اضافه دارد) ٨- ب:

«بر آماسیدن» فقط - د: «بر آماهیدن» فقط ٩- بود این بیت را ندارند-

١٠- د: المقرون تاج المصادر مانند متن ولی ولهمان در حاشیه است

و من المعتل ۶

آمدن ۱

من

الْوَلَايَةُ ۲ والى شدن ، الْفَتْحُ -

الْيُسُ وَالْيُسُ وَالْيُسُ خَشَك

هُوَ الْوَجْهُ ، وَالنَّعْتُ ۳ .

شدن ۷

الْوَلَايَةُ ۴ دوست داشتن ،

و من مهموز العين و منه ۸

الْكُسْرُ هُوَ الْوَجْهُ وَالنَّعْتُ

الْيُسُ نوميذ شدن ، والغاير -

وَلَيْسَ ۵ .

منهما يَفْعِلُ وَيَفْعَلُ ۹ .

(انْقَضَتْ ابواب الثلاثى بحمد الله و منه و صلى الله على محمد وآله ۱۰)

پایان بخش اول کتاب

مصادر ثلاثى

۱- ب کذا و در آخر؛ باریدن در جای آمدن - د ایضاً ؛ باران دوم - بین باریدن - تاج المصادر فقط «نزدیک شدن» ۲- در او ب به فتح یا کسر و - در د و تاج المصادر به فتح و ولی هر دو شکل آمده است (المنجد چاپ ۱۹۶۰)

۳- ب: «والى شدن و ولى بيع شدن» - د: «والى و ولى شدن» - تاج المصادر : «والى شدن والنعت وال وفتح الواو هو الوجه ويجوز كسرهما»

۴- کذا ا بدو شکل - تاج المصادر فقط مکسور والمنجد مفتوح

۵- ب بود این بیت را ندارند - تاج المصادر : «دوست داشتن والنعت ولى و کسر الواو هو الوجه و يجوز فتحها ۶- و من اليايى (ب) و من المعتل المهموز العين (د) -

د و من المعتل اليايى (تاج المصادر)

۷- ب: «الليس (به ضم ی) خشك شدن والغاير يس و يمس» - د: «و من المعتل اليا س - الیس خشك شدن والغاير كذا لك» والغاير منهما يفعل (به كسر ع) و يفعل (به فتح ع) عليا مصر تكسب حسب ونعم وياس ويس وسنلاها تفتح (تاج المصادر اضافه دارد)

۸- ب ندارد و در حاشیه افزوده اند: و من المعتل المهموز العين - د: و من المعتل المهموز العين - تاج المصادر ازا اینجا تا آخر را ندارد .

۹- د: «الياس نوميذ شدن والغاير يياس» - ب معشوش است و در آخر: نوميذ شدن والغاير كذلك ۱۰- ب ندارد - د: «جمل الثلاثى بتوفيق الله تعالى وعونه والصلاة على نبيه محمد و

آله الطاهرين»

تعليقات

صفحه ۲ مجلی حلبه انبیاءه

مجلی بهاسبی گویند که در مسابقه براسبان دیگر پیشی جوید . در نصاب آمده است

ده اسبند در تاختن هر یکسیرا	بترتیب نامیست روشن نه مشکل
مجلی ، مصلی ، مسلی و تالی	چومرتاح وعادلف وخطی ومؤمل
بدین ده دوی دیگرالحاق میکن	یکی هست قاشورو دیگرچه فشکل
(چاپ برلین ص ۲۰)	

در نسخه یی خطی از شرح نصاب دشت بیاضی (مورخ ۱۲۸۳ هـ . ق بخط ملا تاج محمد) که نگارنده در اختیار دارد وهم درمآخذ دیگر (مانند منتخب اللغات) نام اسب ششم عاطف است نه عادلف . دشت بیاضی در شرح این ابیات چنین نوشته است : «بدان که عرب هر یکی را از ده اسب که میدوانند به ترتیب نام نهاده که در این قطعه مذکور است : مجلی بضم میم وفتح ج وتشدید لام اسب بیش بجمع حد درسیقت واسب پیش مصدر ومصدر محجبه ومحجب ومجلی افروخته را گویند اسم فاعل از تجلیه آمده» ونیز در شرح نصاب بجای فشکل ، فسکل است (بکسر فا وسکون س مهمله وکسر کاف) وخطی خطی . اما حلبه در لغت بمعنی گروه اسبان است . بنا بر این زوزنی خواسته است بدین صورت رسول اکرم را بنمایند و بگوید حضرت محمد سالار و پیشرو پیامبران است آن چنان که مجلی در جمع اسبان .

* ۲ القاضی الامام ... والسید

همه این کلمات بر بزرگی زوزنی دلالت دارند . قاضی در لغت دادرس وفرهنگدار معنی میدهد (فرهنگ نفیسی) وامام نیز بمعنی پیشوا و مقتداست . سید نیز یعنی آقا ورئیس ومولا . قیل یطلق السید والسیده علی الموالی لشرفهم علی الخدم والم یکن لهم فی موقعهم لشرف فقیل سید العبد للذکروالسیده لانثی وسیدایضاً ما افترضت طاعة (ایضاً) فرخی سیستانی در مدح **ابوبکر حصیری** او را سید نامیده است و **سید الرؤسا** در شعر **ظاهر فاریابی** بعنوان لقب یکی از رجال عصر سلجوقی آمده است . (ص ۲۰) بکوشش نگارنده) زوزنی معلم زبان عربی و در لغت عرب استاد و پیشوا بوده است . کتاب او را طلاب زبان عربی میخوانده اند . عبارت دیباچه کتاب تصریح دارد که از باب آسانی کار ضبط و تدریس آنرا مختصر و خالی از شواهد وامثال واشعار وحديث تنظیم کرده است .

* ۲ ثقیلت

مشتق است از ثقیل بمعنی «همانند پدر خود شد» (المنجد) زوزنی کتاب خود را به پیروی از فارابی و کتاب دیوان الادب او تألیف کرده است شاید بهمین جهت ثقیلت

گفته است که حق استاد را ادا کند . در بعضی نسخ فقہیت آمده است (فہرست کتابخانہ مدرسہ سپہسالار ج ۲ ص ۲۸۳) از اقتفا بمعنی پیروی .

* ۲ دیوان الادب

دیوان الادب کتابی است در لغت عربی زبان عربی . صاحب دیوان الادب ابوالبراهیم اسحاق فارابی است از بزرگان فاراب - ولایت و شهری در ساحل خاوری جیحون (سرزمین - های خلافت شرقی ترجمہ عرفان ص ۵۱۶) متوفای حدود سنہ ۳۵۰ (کشف الظنون بہ نقل از یاقوت) ۳۸۰ یا (فہرست مدرسہ عالی سپہسالار ج ۲ ص ۱۸۰ بہ نقل از سیوطی) ۳۷۸ (فہرست المخطوطات المصورۃ از فؤاد سید ج ۱ ص ۳۵۴) ق ۱۰ ہجری . خاندان فارابی اہل علم لغت و فضیلت بودہ اند . ابونصر اسماعیل بن حماد فارابی (جوہری) صاحب کتاب صحاح اللغۃ پسر خواہر ہمین فارابی مؤلف دیوان الادب است (فرہنگنامہ های عربی بفارسی ص ۱۴۳) نسخہ یی از دیوان الادب در کتابخانہ آستان قدس ہست کہ قبلاً در کتابخانہ مدرسہ فاضلیہ مشہد بودہ است و بعد از خرابی آن مدرسہ بہ کتابخانہ آستان قدس منتقل شدہ . در فہرست چاپی کتابخانہ مدرسہ فاضلیہ این نسخہ بدین ترتیب معرفہ شدہ است : «دیوان الادب - عربی - مؤلف اسحق بن ابراہیم الفارابی خالوی اسمعیل جوہری متوفای نزدیک ۳۵۰ - اول نسخہ ، بعد از ذکر اسم مؤلف : «الحمد للہ رب العالمین حمداً یبلغ رضاه» کہ آخر نسخہ افتادہ . آخر موجود : «ومن ذوات اللثۃ استاہ» خط نسخ ۳۱ سطری وقفی فاضلخان . عدد اوراق ۱۶۸ - طول ۲ گره و ۳ بہر .. عرض ۱ گره و بہر . « (فہرست کتابخانہ مدرسہ فاضلیہ ص ۱۷۳) . در فیشی کہ اولیای کتابخانہ آستان قدس برای این کتاب ترتیب دادہ اند چنین نوشتہ اند : «دیوان الادب عربی مؤلف اسحق بن ابراہیم فارابی خطی مختلف الخط والسطر دارای ۱۶۸ ورق بابعاد ۱۷ × ۲۳/۴ سانتیمتر . واقف فاضل خان . بہ شش باب تمویب شدہ بارعایت ابنیہ کلمہ از مجرد و مزید و صحیح و معتل و مہموز با ملاحظہ تقدیم اسم بر فعل بترتیب حروف تہجی» واقف ابن نسخہ فاضلخان از رجال خیر دورہ شاہ عباس است کہ در مقدمہ این کتاب از او سخن رفته است . این نسخہ ہم وقفنامہ فاضلخان را دارد و در صفحہ اول آن چند جا عبارت «عرض دیدہ شد» بچشم میخورد . تاریخ این نوشتہ ها ۱۰۸۷ - ۱۰۹۰ ۱۰۹۴ - ۱۲۸۴ - ۱۲۹۳ - ۱۲۹۷ و ۱۳۰۲ است . اول و آخر این نسخہ افتادہ است و ظاہراً افتادگی آغاز کتاب را نوشتہ و بر آن الحاق کردہ اند . فہرست مطالب کتاب بدین قرار است : القول فی تقسیم الکلام (اسم و فعل و حرف) ، القول فی تقسیم اجناس (۶ قسم) ، القول فی الفصل بین الاسماء والافعال ، القول فی زیادات الاسماء والافعال ، القول فی تقدیم بعض الامثلہ علی بعض ، القوم فی البینان عن الابنیہ ، القول فی تقدیم الحركات الینا بعضها علی بعض ، القول فی تقدیم الحروف بعضها علی بعض ، القول فی الاسماء التی

لاتدخل فی الذکر ، القول فی الصفات التي لاتدخل فی الذکر ، القول فی المصادر التي لاتدخل فی الذکر ، قول اخر فیما ذکر فی الکتاب وفیما لم یدکر و غیر ذلك . نسخه بقسمتی از حروف (از ذوات الثلثه ومن المهموز ومن المثل ومن ذوات الثلثه) پایان می پذیرد (برای اطلاع بیشتر از کتاب دیوان الادب ومؤلف آن به نوشته محققانه آقای ابن یوسف در فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۲ ص ۱۸۰ تا ۱۸۴ رجوع کنید)

* ۴ آیه مبارکه

الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ایماناً و قالوا حسبنا الله ونعم الوکیل (سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۷۳ چاپ بیات و ۱۶۸ از چاپ اسلامیة) - نعم الوکیل در پایان خطبه های کتب دیده میشود (مجمعل التواریخ والقصص به تصحیح ملک الشعراء بهار ص ۱) و ظاهراً رسم بوده است که بها آوردن آن کتاب را حسن ختامی بخشند . (مغنی چاپ آقا)

* ۵ غابر

آینده و رونده (صراح) - بکسر باء موحده ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل است و در منتخب آینده و رونده (غیاث) - الفابر الماضی (المنجد) - از اضداد است (افادات استاد مدرس رضوی) ، ظاهراً اینجا و در این کتاب همه جا بمعنی آینده بکار رفته است نه ماضی . - در سندبادنامه بهاء الدین یا ظهیر الدین سمرقندی (اواخر قرن ششم) غابر بمعنی ماضی بکار رفته است؛ سند باد گفت در عهد ماضی و سنون غابر در بلاد کشمیر (سندباد نامه ص ۳۶ چاپ تهران) (یاد داشت دکتر یوسفی) - در تاج المصادر نیز بجای من فی است

* ۵ جلب

صیغه مبالغه آن جلاب در نشر و شعر قدیم بکار میرفته است . در غیاث بمعنی گوسفند و در آنندراج بفتح و تشدید لام بمعنی «کسی که دو آب را برای فروختن از جای بجای کشد» آمده است . منوچهری گوید :

ملکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد جلاب بود خسرو و دستور شبانست

(چاپ دوم دبیر سیاقی ص ۱۰)

در فرهنگ ضمیمه دیوان جلاب رباینده و کشنده! معنی شده است - در طبس هنوز بفروشنده گوسفند جلاب میگویند (اطلاع از آقای اظهري بازرس فرهنگ خراسان) و شاید هم به گوسفند (یادداشت دکتر یوسفی) . در لهجه مشهدی جلاب را (چ-ودار) میگویند . اما چو ریشه یی است که در ترکیباتی مثل چوپان یا Shupân (پهلوی - شپان) باقی مانده است ، ریشه اوستایی آن Fshu است یعنی پروراندن چارپایان

که در چوپان و شبان باقی مانده است (دکتر معین در مزدپسنا ص ۴۰۷، یادداشت دکتر یوسفی)

* ۵ الجنابة

تاج المصادر، در میان بیگانگان فرود آمدن

* ۵ الجنوب

باد با جنوب گردیدن و جنب الرجل اذا اصابه ریح الجنوب و كذلك اذا اخذته ذات الجنوب ومنه الحديث المجنوب فی سبیل الله شهید (تاج المصادر)

* ۵ الحجب والحجاب (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۶ الخلب - تاج المصادر : گیاه بریدن

* ۶ سپست

اسپست، سپست، اسفست، اسپس صورتهای مختلف این کلمه است. در کتابهای لغت به فتح پ و به کسر و ضم همزه و پ ضبط شده است. در تاریخ قم اسپس (چاپ سید-جلال تهرانی ص ۱۱۲) و در تاریخ بیهقی سپست زار (به تصحیح دکتر فیاض ص ۲۵۴) آمده است. احتمال می رود جزء اول آن اسب باشد و جزء دوم از مصدر اد ad مطابق با to eat انگلیسی بمعنی خوردن. در پهلوی (کارنامه) بصورت اسپست aspast آمده (هرمزد نامه استاد پور داود ص ۳۰۱) در لهجه مشهدی سبسیس یا سبس (به کسر س و ب) میگویند. دبه سبسیس یا سبسی نزدیک مشهد ظاهراً با این واژه بی رابطه نیست. از نظر گیاه شناسی جزو تیره پروانه واران و از دسته اسپرس هاست. کون و شیرین بیان نیز از همین تیره است. (گیاه شناسی کل گلاب ص ۲۲۱)

* ۶ گو

گو = گو به معنی زمین پست و مغاک است (نفیسی). در این مصراع که منسوب است به پسر یعقوب لیث گو به معنی چاله آمده است: غلطان غلطان همی رود تالب گو (تذکره دولتشاه نسخه خطی نکارنده) - در گو ترس از تو پنهان اند - هر کجا صفندی است پر دل و گو (معیار جمالی بخش چهارم ۳۹۵ و ۳۹۴) - گودال (ظن)

* ۷ گونه

عارض و رخسار و معانی دیگر (برهان جامع) - اینجا بمعنی لب است.

* ۷ الشحوب

گونه روی کشتن و العاضی شحب (به فتح ش و ح) و شحب (به فتح ش و ضم ح) و مصدر شحب الشحوبه لاغیر و الافتح اجود (تاج المصادر)

* ۷ بار يك میان شدن وی از نزاری

وی راجع است به اسب و در این کتاب اطلاق وی که خاص ذوی العقول است به غیر ذوی العقول برسم قدیم مکرر دیده میشود

* ۷ العزوب

تاج المصادر: والفا بر یفعل (به ضم عین) و یفعل (به کسر عین)

* ۸ العقب والعقوب والعاقبه از پی در آمدن والعقب بر پاشنه زدن و بی پیچیدن بر جای و قری فعتبتهم فاتوا الذین یفنیخ القاق و کسرهای ایضاً ومعناها غنتم (تاج المصادر)

* ۸ شوریدن

شوریدن بمعنی آشفتن و پریشان شدن، بهیجان آمدن، آشوب کردن، شورش و عصیان کردن است (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - در تاجیکی بمعنی خشمگین شدن است: بسر کوسفند معیب رفت و آن را بآن حال دیده یکپاره شورید (مجله سخن سال دوم ص ۶۲۴ مقاله «یک نویسنده تاجیک») - در لهجه مشهدی شور دادن بمعنی زیر و رو کردن و بهم زدن است. دلم شور مخره یعنی دلم بهم میخورد یا زیر و رو میشود. مثلی است در مشهد که میگویند «شورمده غزمه مره» یعنی تکان نده غزمه میشود. غزمه از غزم است و غزم یا غرث دانه انکسور است که از خوشه جدا شده باشد (برهان قاطع و بخش چهارم معیار جمالی ص ۲۹). شور از شستن هم میآید «بشورد» (ترجمه تفسیر طبری ص ۲۴۰) یعنی بشوید.

* ۸ حاشیه، الکب مغزی در میان ادیم گرفتن و بکلاب زدن ستور را (تاج المصادر)

* ۸ دوسیده یا دوسنده

دوسیدن چسبیدن و لغزیدن (برهان جامع) و دوسنده یعنی چسبنده (سروری) دوسانید بمعنی چسبانید، و دوسانیدن بمعنی چسبانیدن - فعل متعدی از همین ماده - در برهان قاطع آمده است (یادداشت دکتر یوسفی) - در تاج المصادر نیز دوسنده است

* ۸ المکوب انچهی کردن اشتر بر آب (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸ الکرب

غمگین کردن و تنگ کردن بند بر بندی (تاج المصادر)

* ۸ ح ادیم

بالفتح مطلق پوست دباغت داده و بمعنی پوستی که آنرا بو دار گویند و بمعنی روی و اول هر چیزی که چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام یا نان خورش (غیاث)

صبح از حمایل فلك آمیخت خنجرش کیمخت کوه ادم شد از خنجر زرش
(دیوان خاقانی تصحیح دکتر سجادی ص ۲۱۵)

* ۹ اللغوب

..... وفعل يفعل فعولا وفعالا ایضاً لغة فيه والنعمة منهما لاغب (تاج المصادر)

* ۹ النجب

..... والمستقبل يفعل (بهضم ع) ويقعل (به كسر ع) ، (تاج المصادر)

* ۹ باکاری خواندن

با بمعنی به در این کتاب و در نشر قدیم بسیار آمده است . با کاری خواندن یعنی بکاری خواندن و باصلاح آوردن یعنی بصلاح آوردن . با = باز = وا = فا (سوی) و در پهلوی پاك بوده است همچنین بر-ا بر-اور-ا با-وا (سبك شناسی ج ۱ ص ۳۸۷) - وقت است که دور باسر آید (تحفة العراقین خاقانی باهتمام دکتر قریب)

* ۹ النسب

النسب بالتحريك (تاج المصادر) و در نسخه ا نیز به فتح تین هم آمده است.

* ۹ النضوب

ضبط تاج المصادر مانند نسخه د است فقط بر زمین در آن بر زمین است .

* ۹ النقب

- و نقبه کردن جامه وهی القطعة من الثوب تشد کالازار (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹ النكب

- افکار کردن سنگ سم ستور را و نکوسار کردن تیردان و نكب فلان فهو منكوب اذا
اصابته نكبة (تاج المصادر)

* ۹ النكوب

تاج المصادر : والماضي نكب (به فتح ك) و نكب (به كسر ك)

* ۱۰ ح خرد و هرد

و آن زر تو هم قراضه خرد و هرد دست لرزد پس بریزد زر خرد
(مثنوی مولوی داستان زرگر)
گر بخواهد ز زخم گر ز کند کوه را خرد و هرد و زیر و زبر
(دیوان فرخی بتصحیح دبیر سیاقی ص ۱۳۳)

* ۱۰ ح السلت

کاسه پاك کردن و بینی بریدن بشمشیر ومنه الحديث سلت الله اقدامها ای قطعها
و خضاب از دست بر کردن زن و سرستردن (تاج المصادر)

* ۱۰ الصمت خاموش بودن (تاج المصادر)

* ۱۰ النکت

سرانگشت یاسر چوب بر زمین زدن و کسی را بر سر افکندن (تاج المصادر)
 * ۱۱ طمئت صحیح است وضبط درست نیست زیرا فعل صیغه مذکر ندارد و حایض شدن خاص زن است . تاج المصادر : «دوشیزگی بردن و الغایر یفعل (به ضم ع) و یفعل (به کسر ع) و حایض شدن زن و فعل (به کسر ع) یفعل (به فتح ع) لغه فی هذا و اصل هذا الترکیب یدل علی المس» .

* ۱۱ جله خرما

جله چوقله سیدی که از برگ خرما بافند و بمعنی درخت خرما (برهان جامع)
 * ۱۱ خاییدن همچو خاریدن و بدندان نرم کردنست (برهان جامع) - آهنا پهلوانی که آهن را بخاید (آنسدرج) - آهن می خایید و چاره نداشت (مجالس سبزه مولانا ص ۳۲ ، بنقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی دکتر گوهرین)

* ۱۱ سخون

بفتح سین و ضم خاسخن باشد (سروری) - سخون چو زبون سخن و کلام (برهان جامع) - این کلمه هزوارش است در پهلوی Saxvan و Soxvan خوانده اند . (یادداشت دکتر یوسفی)

ترسم کان وهم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد بسخون
 (دقیقی ، لغت فرسی اسدی ، تصحیح عباس اقبال ص ۳۹۳)

بودنی بود می بسیار اکنون رطل پر کن مگوی بیش سخون

(رودکی ، المعجم تصحیح استاد مدرس رضوی ص ۲۲۴)

- و گرنه آنستی که سخون از خدای تو سابقت گرفتست بتأخیر کردن عذاب (تفسیر کمبریج ص ۳۳۲) - کلمه در پهلوی واوی داشته است که اثر آن در لجه های دری بصورت فتحه یا ضمه باقی مانده است سخن (به فتح خ) و سخن (به ضم خ) (از افادات استاد فیاض) ، در شاهنامه هم مکرر سخن باین قافیه شده است .

* ۱۲ النحث فریاد خواستن (ظ - خاستن) «تاج المصادر»

* ۱۲ بخیه

دوخت معروف و بخیه بر روی کار افتادن کنایه از فاش شدن راز (برهان جامع)

* ۱۳ ح الملح

شیر خوردن کوزک (تاج المصادر)

* ۱۳ ح النعج سپید سپید شدن (ایضاً)

*** ١٤ البرد**

و برود در چشم كشيدن (تاج المصادر اضافه داد)

*** ١٥ والحصاد (بكرسرح) «تاج المصادر اضافه دارد»**

*** ١٥ الحمود**

و از هش بشدن بيمار يا مردن (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ١٥ الرعد**

و خويشتن بر آراستن زن (ايضاً)

*** ١٥ مسكه**

مسكه بالضم آنچه بدان تمسك جويند و بقيه چيزى و نفع و چاه و سخت گل و بالفتح روغن تازه (منتخب اللغات) - روغن مسكه بمعنى روغنى كه از كره ميگيرند ، زايج است (يادداشت دكتر يوسفى) - مسكه در لغت فرس اسدى هم آمده است : مسكه كره بود [منجيك گويد :

بالا چو سـرو نو رسـيده بهارى كوهى لرزان ميان ساق و ميان بر

صبر نماندم چو آن بديدم گفتم زه كه بجز مسكه خود ندادت مادر

لغت فرس ، تصحيح عباس اقبال ص ٤٥٤]

- فطير مسكه غذايى است كه كردها و چوپانها تهيه مى كنند و سخت دوست مى دارند .

*** ١٥ الزرد**

خپه كردن (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ١٦ السرود (ح)**

در تاج المصادر نيز تكبر است نه تكبير

*** ١٦ القعود در تاج المصادر : خون باز نا ايستادن**

*** ١٦ الفساد والنعت فسيد والفتح اجود (تاج المصادر)**

*** ١٦ العنود و بابنج كشتن دار حاك (تاج المصادر اضافه دارد) - كذا**

*** ١٦ آخريان و اخريان**

بمدالف و سكون خا و كسر راء كالا باشد و كاله نيز گويند و اخريان بقصر نيز آمده

چنانكه خلاق المعانى فرمايد :

چون ميدهى مرا تو عطاهاى به گزين جز به گزين چه آرمت آخر ز اخريان

«سرورى نسخه خطى نكارنده»

شاهد ز تاريخ بلعمى : آخر ديس طبرستان از اعضاى كليم و دستار و چهار صد

برده (نسخه خطى آستان قدس) : ...

*** ١٦ الميون در تاج المصادر : ...**

* ۱۷ النقد بنفسه وباللام (تاج المصادر)

* ۱۷ بهین

بهین = بهین = برگزیده (چند قصه از چند سوره قرآن، از انتشارات دانشگاه تهران) - در نشر قدیم و نیز در برهان قاطع (بهین و بهینه) آمده است: «ایشان بهینه امتند»، کشف الاسرار (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۱۷ مردن آتش

مردن به معنی خاموش و سرد شدن هنوز در زبان دیه نشینان خراسان باقی است. «چنان که اگر کسی سرتنور سخت کند آتش بمیرد» - الهدایة المتعلمین فی الطب تالیف ابوبکر (یا ابو حکیم) ربیع بن احمد اخوینی، نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران ص ۳۰ (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۱۷ مرز و مرث

مرز الخیز مرزاً بالفتح مالیدن را تانرم کرد (منتهی الارب) - مرث مالیدن و سودن چیز را در آب تابکدازد و خاییدن انکشتان (ایضاً)

* ۱۸ النفاذ والماضی فعل (بضم یافتح و کسر ع) «در تاج المصادر»

* ۱۸ بناور

بضم با وفتح واو و بعد از بانون، دمل بزرگ باشد که بر بدن برآید و آنرا عبری حبن گویند بکسرهای مهمله و سکون بای موحده و آخرش نون (سروری، نسخه خطی نکارنده) - بفتح اول و واو بوزن سراسر، دنبال بزرگ را گویند و عبری حبن خوانند بکسرهای بی نقطه، و بضم اول هم آمده است (برهان قاطع) در فرهنگنامه آنتسدرج (بناور) و (بناور) باین معنی ذکر شده است (یادداشت ازد کتر یوسفی) - در تاج المصادر «کشنی کردن استر «اشتر - ظ» نه بهنکام و کاویدن دنبال نه بهنکام» است

* ۱۸ کشنی = گشن + ی مصدری

کشن چوپهن و چمن بمعنی بسیار و انبوه و چور کن بمعنی نرمقابل ماده که عبری فحل گویند خصوصاً درخت خرما ی نر و بمعنی بار گرفتن و حمل گرفتن ماده از حیوانات و درخت خرما و کشنی چور کنی جفت شدن حیوانات با هم و مایه زدن از درخت خرما ی نرماده آن (برهان جامع)

* ۱۸ البشر

تاج المصادر: «البشر والبشور والبشری مؤدکان دادن والبشر مجامعت کردن و خوردن ملخ جمله گیاه را و روی پوست بتراشیدن»

* ۱۹ تمیم

از قبایل معروف عرب (تاریخ اسلام دکتر فیاض) که زبان مردمش در بین دیگر قبایل

حجت بوده است (معجم المنجد) - سرگذشت قدیم این قبیله بدرستی روشن نیست . داستانها و اساطیری خرافه آلود نقل میکنند ولی از قرن ششم میلادی است که میدانیم قبیله بزرگی بوده و در جانب شرقی عربستان اقامت داشته است . در دوره جاهلیت تمیمی ها شمس یا شمس (به ضم ش) را میپرستیده اند و بعد نصرانیت در بین عده یی از آنها رواج یافت سپس بچند شاخه تقسیم شدند و گرفتار تعصب نژادی شدند . جدال فرزدد و جریر و هجایی که برای هم ساخته اند نشان میدهد که این دو شاعر تمیمی چون از دو بطن یاد و شاخه نژادی بوده اند با هم عناد می ورزیده اند .

بعد از آنکه اسلام طلوع کرد و حکومت اسلامی و دینی در مدینه برقرار گشت تمیمی ها نیز اسلام آوردند و در سال هشتم هجری با پیغمبر بیعت کردند ولی بعد از رحلت رسول اکرم دوباره از این اسلام بازگشتند ولی خالد بن ولید آنها را شکست داد و بقبول مجدد اسلام واداشت (تلخیص از دائرة المعارف الاسلامیة ص ۴۵۳ ج ۵) - تمیم بن مرقرش درمران (معارف ابن قتیبه مصحح فروزانفر ص ۳۴)

* ۱۹ الجبور

تاج المصادر : شکسته بر بسته شدن

* ۲۰ شبانروزی (اوتاج المصادر) یا شبانروزی

شبانروزی = شب + روز (ی) - گاهی الفی در میان دو کلمه مترادف و متضاد و متغایر آورده میشود و بمنزله واو عطف است مانند تکاپو ، کما بیش ، شبانروز (رساله معانی حروف مفردة ازدکتر پوران شجیعی ص ۷) - الف بین دو کلمه را بعضی از معاصران الف وقایه و نیز الف واسطه شمرده اند و بنا بر مفهومی که از ترکیب دو کلمه منظور و الف (در وسط آنها) حاصل میشود انواعی قائل شده اند (رك . لغت نامه دهخدا ص ۳ و نیز رك . مقدمه برهان قاطع و فرهنگ آندراج) بعضی نیز حدس زده اند شاید الف بین دو کلمه مکرر صورتی از پیشوند مرده ă می باشد که مانند حرف اضافه بکار رفته و باترکیباتی مثل mot a mot زبان فرانسوی قابل قیاس است « رك . وندهای پارسی » اما در مورد شبانروز این نکته را نیز نوشته اند : یکی از پسوندهای مرده زبان فارسی an است که اثرش در بعضی از کلمات باقی است مانند جوان « پهلوی Yuvān اوستا Yavan » و شبانروز « وندهای پارسی » شب در پارسی باستان Vshapa اوستا Xshap - Xhapan - پهلوی shap است در کتاب وندهای پارسی (ص ۱۴) ذیل پسوند an نوشته شده : shaban که در ترکیب شبانروز یعنی شب و روز دیده میشود Xshapan می باشد (یادداشت دکتر یوسفی) - در شبان روزی بیست و سی (تاریخ بیهقی باهتمام استاد فیاض ص ۴۷۵)

۲۰ * آماهیدن ، آماهیده شدن

آماه به معنی آماس و ورم در برهان قاطع آمده است (یادداشت دکتر یوسفی) -
تاج المصادر : «الحذر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز کردن و از بالا بزیز
افکندن و کشتی بنشیب فرو فرستادن و براماسیده شدن»

۲۱ * الحشر تاج المصادر نیز مانند د : کرد کردن

۲۱ * حظر

حظرالشی وعلیه بازداشت آن را از چیزی و نیز حظر حرام کردن ضد اباحت و
هو راجع الی المنع (منتهی الارب) - تاج المصادر : الحظره والحظار والحظاره الحجر

۲۲ * سپوختن

از سپوختن (سپوز) + تن (پسوند مصدری) = سپوزیدن در پهلوی spôxtan

(برهان قاطع باحواشی دکتر معین)

- سپوختن چیزی از چیزی بر آوردن و چیزها در چیزی بزور و عنف فرو بردن و این
از اضداد است (برهان جامع)

۲۲ * باد دبور

دبور بفتح اول و ضم بای موحد و واو معروف بادی که از مغرب وزد و این باد را
اطبا بدشمارند از بحر الجواهر و منتخب و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب گفته که
دبور ماخوذ از دبرست که بمعنی پشت باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه میوزد این
را دبور نام کردند (غیاث اللغات)

۲۲ * الذکر والذکری والذکره والتذکار (تاج المصادر)

۲۲ * الزبر و بزیدن چاه بسنگ (تاج المصادر اضافه دارد)

۲۳ * السقر گرمای آفتاب در کسی اثر کردن (تاج المصادر)

۲۴ * سطر اول والغابر من هذا يفعل (به ضم ع) و يفعل (به کسر ع) [تاج المصادر]

۲۴ * میتین

باثانی مجهول و تاء قرشت بروزن پیشین کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان
بدان سنگ تراشد و بشکافند و بکنند (برهان قاطع ، حواشی دکتر معین) - تبر یا
کلنگی که بدان کوه وزمین بکنند ، آغاجی گوید :

به تندی چنان اوفتد بر برم که میتین فرهاد بر بیستون

(لغت فرس اسدی)

۲۴ * الشکر در تاج المصادر بفتح ش است .

۲۴ * الشمر کشی کردن در رفتن - الصبر والصباره با پندانی کردن (تاج المصادر

اضافه دارد)

* ۲۵ المثار تاج المصادر : والغابر يفعل (به ضم ع) و يفعل (به فتح ع)

* ۲۵ عشر

عشر در نسخه ۱ به فتح ع آمده است و در تاج المصادر : «العشر بالضم ده يك ستدن»
نسخه های ب و د ندارند . در المنجد : «عشر اخذ واحداً من عشرة ، عشر القوم اخذ
عشر اموالهم» در منتخب اللغات : «عشر بالفتح ده يك گرفتن»
در صراح اللغة «عشر بالضم ده يك و بالفتح ده يك ستدن» . در لسان العرب : «عشر -
القوم يعشرهم عشرأ بالضم وعشورأ عشرهم اخذ عشر اموالهم» و مصحح كتاب در حاشیه
افزوده است : «قوله وعشر القوم يعشرهم هو من باب كتب كمانى شرح القاموس وقوله
عشرأ فى شرح القاموس مانصه بالفتح على الصواب ورجح شيخنا الضم ونقله عن شروح -
الفصيح او كتبه مصحح (طبع اول بولاق مصر جزء ۶ ص ۳۴۶)

دزی : Apparier pour La génération، Accoupler

جفت شدن برای تولید نسل (ج ۲ ص ۱۲۹)

در مثنوی معنوی ضمن داستان پیر زن :

عشرهای مصحف از جامی پرید می بچسبانید بر روی آن پلید

(چاپ علاءالدوله مجلد سادس ص ۵۸۲)

- عشر = عمه جزو (ازافادات دکتر فیاض)

* ۲۶ فا

فا: بجای با و به استعمال میشود چنانکه میگویند فا او گفت ، فا او رفت ، فا او
نمود ، فا او داد یعنی با او گفت ، با او رفت ، با او نمود و باو داد (حواشی دکتر معین بر
برهان قاطع) - فا = وا = با

- و ابمعنی باز هم هست که پیشوند فعلی است : وا گفتن یعنی باز گفتن . - وا
گاهی بجای با گفته میشود : واتو میگویم یعنی با تو میگویم (برهان قاطع) - گاه نیز
باز که در پهلوی ایاچ بوده بصورت وا و فا بکار رفته است : از پذیرفتن حق سر وا زدند
بتو نازم تومن فا پذیرى ومن فا تو پذیرم (کشف الاسرار وعدة الابرار) «یادداشت از
دکتر یوسفی»

* ۲۶ الفکر در تاج المصادر به فتح ف آمده است .

* ۲۶ القدر تاج المصادر : والغابر من القبر الى هاهنا يفعل (به ضم ع) و يفعل (به کسر ع)

* ۲۷ فرا

Farâ پیشوند (به، بسوی ، در) سانسکریت prâk (پیش ، جلو) اوستا Frâ
در فراخور و فرا رسیدن و فرا گرفتن آمده (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - این

پیشاوند بمعنی فرازست (به نقل از دار مستتر) و در زبان پهلوی دیده نمیشود از مختصات پارسی دری است (دستور نامه دکتر مشکور ص ۲۹۰) - این کلمه همان فراز است و بهمان معنی: به، بسوی میباشد درسنگریت **Prāk** پیش، جلو) است و در اوستا **Frâ** و نیز (فرا) را نماینده مستقیم **Fra** قدیمی میدانند که مصوت **a** بشکل **â** در آمده است (یادداشت دکتر یوسفی) - فرا کردن یعنی تحریک (سبک شناسی ج ۲ ص ۷۸) - این کلمه در پهلوی نیست و از مشتقات درiest بر سر فعل بیاید برای تاکید (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۳۸) چند نمونه از فرا در نثر و نظم فارسی:

من فرا نزدیک اورفتم (اسرار التوحید - د باهتمام دکتر صفا ص ۱۲۱) - فرارسد (ایضاً ص ۱۲۳) - سر فرا گوش من آورد باواز حزین گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست؟ (دیوان حافظ تصحیح قزوینی ص ۲۰) - هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند (گلستان سعدی باهتمام آقای قریب ۱۶۵)

* فراز

در پهلوی فراچ بمعنی «پیش - بجلو» است. در پازند (فراژ - فراز) است. **Fraca** اوستا **Frâc** پهلوی از ریشه فرا هستند. فراز را مرکب از دو جزء نیز شمرده‌اند و گفته‌اند که در زبان پارسی باستان با پیوستن پسوند «اچ» بحرف اضافه (یا پیشوندها) صفت‌های سوی، جانب **Direction** ساخته شد بدین ترتیب «فراچ» را مرکب از **Fra** + اچ دانسته‌اند. بعد این صفتها مانده و با فعل مانند پیشوند بکار رفته است. بهمین قیاس (باز) را نیز مرکب از **ap** + اچ شمرده‌اند که در پهلوی **اپاچ** و در فارسی کنونی (باز و ابا) آمده است. در پهلوی **اپاچ** بمعنی عقب، باز و دو باره است. امروز هم این پیشوند در ترکیب با فعل بصورت پیشوند متداول است: فراز آوردن. در فارسی دری تا قرن ششم (فراز و باز) مورد استعمال خاصی بصورت ظرف و قید داشته که در خور توجهست با در نظر گرفتن معانی پیشین فراز در این مورد بمعنی امتداد زمان از حال ببعداست.

گر نبودم بمراد دل او دی و پریر بمراد دل او باشم امروز و فراز
(فرخی)

و آنک بشادی یکی قدح بخوردزدی رنج نه بیند از آرفراز و نه احزان
(رودکی)

«زنان آن دیار حقه‌ها از طلا و نقره و چوب سازند و از طغلی باز بر پستانها بپندند تا بحال خود بماند و کلان نشود» (تاریخ بخارا) در مثال اخیر باز بمعنی امتداد زمان از گذشته تا حال است (یادداشت دکتر یوسفی) - فراز در پهلوی زیاد است. در دری با افعال ترکیب شده معانی متعدد دارد اما بسبب ترکیب حکم پیشاوند را دارد برای

تاکید فعل ولی بزیادی فرا نیست (سبک‌شناسی ج ۱ ص ۲۴۰)

* ۲۷ خدای تعالی

در زبان فارسی اسم مضاف یا موصوف را که پیش از مضاف الیه یا صفت واقع شده باشد در صورتی که صحیح یعنی منتهی بحرف آواز پذیر باشد حرف آخرش را کسره میدهند مانند درخانه و در صورتیکه معتل یعنی منتهی بحرف آواز باشد چون حرف آواز را با آواز دیگر (کسره در اینجا) نمیتوان تلفظ کرد قاعده ذیل را معمول میدارند: اگر حرف آواز الف یا واو ممدود یا هاء ملین باشد یائی بآن ملحق و آن یاء را بعوض آخر کلمه مکسور میکنند مانند خدای جهان و در شعر گاهی کسره یاء بعد از هاء ملین بطور تصریح تلفظ نمیشود لیکن یاء را باید رسم کرد.... یائی که در این حال بآخر این کلمات ملحق میشود در رسم الخط صحیح قدیم کوچک و بی نقطه نوشته میشد تا معلوم شود که از اصل کلمه نیست و بضرورت بآخر کلمه ملحق شده است، لیکن بسبب مشابهتی که بهمزه داشت رفته رفته بتصرف کاتبان و ناسخان بی اطلاع بصورت همزه در آمد و همزه بی که در برخی از رسم الخطها در کتابت خدای جهان... نظایر آن مشاهده میکنیم و همچنین همزه بی که در بالای هاء ملین در حال اضافه و وصف رسم میکنند: خانه من از اینجا پیدا شده است (قواعد املاء فارسی از مرحوم بهمنیار، مقدمه لغت نامه ص ۱۶۰ و ۱۶۱) - در نسخه نیز همه جا کاتب یای کوچکی بر آخر موصوف یا مضاف الیه افزوده است از همین قبیل است خدای تعالی که ی شبیه ع نوشته شده است.

در ترجمان القرآن نیز خدای تعالی است نه خدای تعالی (چاپ دوم دبیرسیاقی ص ۹۰) - در کتاب الانبیه عن حقائق الادویه که بخط اسدی طوسی باقی مانده است و نسخه عکسی آن را دیده‌ام این گونه یاها بصورت (ی) کامل نوشته است و چون کتابت این نسخه بسال ۴۴۷ هجری تمام شده کهنگی این رسم را نشان میدهد (یادداشت دکتر یوسفی) - آقای دکتر خانلری که از مخالفین این نظر است می‌نویسد: «در این مورد ابتدا بعد از کلمه شکلی نوشته می‌شد مانند خانه‌ی من، بعد برای آنکه نشان بدهند که این حرف یای اصلی نیست و تنها برائر التقاء دو کسره چنین تلفظ می‌شود در کتابت شکل آن را اندکی تغییر دادند و تنها سر حرف ی را نوشتند به این صورت: «خانه‌ی من» پس از آن شاید برای آنکه حروف و کلمات کمتر جا بگیرد این علامت را بالای حرف هاء قرار دادند و آن را به شکل همزه درآوردند و این صورت از آن حاصل شد «خانه من» بنابراین شکل نوشتن این حرف پیوسته در تحول بوده است و صورت نخستین شاید ناقص‌ترین وجه آن باشد» (مجله سخن دوره یازدهم شماره ۵ ص ۵۱۱، ۵۱۲)

- تاج المصادر: خدای عزوجل

* ۲۷ المخر والمخور

تاج المصادر: والغابر منهما يفعل (به کسر ع) و يفعل (به فتح ع)، ولی در نسخه ا

يفعل بهضم یا بهفتحع است .

* ۲۷ المکر

بدسکالیدن و خضاب کردن و بسرخی و تاریک شدن شب و منه اشتق المکر لانه السعی بالفساد فی خفيه و مداجاه (تاج المصادر)

* ۲۸ المنجر : « تراشیدن چوب و نیک راندن و آب گرم کردن بسنگک تافته (تاج المصادر)

* ۲۸ دستره

دستر و دستره چو کمتر و مسخره اره کوچکی که بیک دست بکار برند (برهان جامع) - دستر مرکب از das داسی + Tara یعنی داس کوچک (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - خیز و بردار تش و دستره و بیل و کلنگ - سوزنی (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۲۹ صغیر زدن اسب را

را در آخر جمله بسبک قدیم ، علامت مفعول به و مفعول له بیواسطه و گاهی بمعنی از و گاهی بجای به اضافه و گاهی هم در مفعول بواسطه ، آید (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۰۱) - «تامکر بجای آرد حال افتاده را» (تاریخ بیهقی مصحح استاد فیاض ۴۷۵)

* ۲۹ هجر

در نسخه ها هجر بهضم اول است ولی در صراح : «بافتح جدایی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ بر کشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان» . در المنجد نیز هجر مفتوح هذیان گفتن در خواب یا بیماری و در منتهی الارب بالفتح بمعنی جدایی کردن و بالضم هذیای گفتن است .

- تاج المصادر: الهجر (بهضم ه) و اکفتن در بیماری یا در خواب پای استر (اشتر) و اتهیکاه بستن - الهجران (به کسر ه) و الهجر (بهفتح ه) از کسی بریدن

* ۲۹ ح شخیلیدن

بروزن دخیلیدن بمعنی پژمرده شدن و صغیر زدن باشد (برهان قاطع) - شخیلیدن شخولیدن = شخیلیدن (ایضاً) - شخالیدن و شخولیدن و شخیلیدن هر سه هم صغیر زدن و پژمریدن نیز آمده (برهان جامع) - شخالیدن در شرفنامه بمعنی صغیر زدن و پژمریدن نیز آمده و شخیلیدن نیز باین معنی است (سروری) - شخیلیدن یعنی پژمرده شدن و صغیر زدن و شخولیدن بمعنی صغیر زدن و فریاد کردن و پژمرده شدن در فرهنگ آندراج آمده است (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۳۱ منج

بضم میم و سکون نون مکس عمل باشد (سروری) - بضم اول هر زنبور را گویند عموماً و زنبور عمل را خصوصاً و مکس سبز و خر مکس رانیز گفته اند (پهلوی Munj) و معرب منکک هم هست که درخت بزرالمنج باشد و بضم اول درخت بادام تلخ است ، منکک

در خراسان نیز **Monj** (زنبور) گنابادی منج. خر مگس را نیز خر منج گویند (رشیدی). در رساله پهلوی خسرو گواتان از بوی منج **Munj** سخن رفته است (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - منج باول مفتوح زنبور و زنبور غسل را گویند (فرهنگ آندراج)

* ۳۱ الممس

و بیوسانیدن خبر (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۳۲ افسوس

در قدیم افسوس بمعنی مسخره کردن و استهزاء آمده است. (رك فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ج ۱ ص ۲۳۷ و ۲۳۹) پت مس رات و مرمت افسوس مه کن یعنی به بسیار سالخورده مرد استهزاء مکن (چه تو نیز بزودی پیر شوی) «پندهای آذرباد مار اسپندان ص ۵۶» (یادداشت دکتر یوسفی) - حافظ گوید: زرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان، و بلغمی نویسد: مردمان بخیریدندی و فسوس کردند (سبك شناسی ج ۱ ص ۴۳۱) و فردوسی گوید: «هنر زیر افسوس پنهان شود». بطور کلی در این کتاب لغات، معانی اصیل و قدیم را دارند و از همین قبیل است بسودن در معنای مجامعت کردن.

* ۳۳ اواناییدن یا اواناییدن

در فرهنگ نفیسی اواناییدن بمعنی غنودن و خفتن و چرت زدن آمده است و ظاهراً ماخوذ است از آندراج «اواناییدن بالفتح غنودن و استراحت نمودن و امید داشتن» (چاپ دبیر سیاقی ج ۱ ص ۵۰۲) - در تاج المصادر نیز السنفا غنودن است اما در نسخه ۱ اواناییدن مکرر آمده است، در نسخه تاج المصادر کتابخانه آستان قدس این کلمه را کاتب طوری نوشته است که اویاناییدن یا اویاییدن هم خوانده میشود: «النعاس: اواناییدن» (حاشیه ص ۳۶۴)

* ۳۴ النکس

تاج المصادر: سر و افکندن و نکوسار کردن

* ۳۵ نکوسار

نکوسار مخفف نکوسار است که مرکب است از دو جزء: نکون (پهلوی) **Nikûn** + سار، جزء دوم **Sara** که در پارسی باستان واوستایی و سنسکریت بمعنی (سر) است و شکل دیگر این کلمه **Sära** می باشد که در کلمات مرکب فارسی: کوهسار، سبکسار و از جمله نکونسار دیده میشود (یادداشت دکتر یوسفی) - نکوسار بجای نکونسار در نشر قدیم دی نگار مبرشته است (سبك شناسی ج ۱ ص ۱۴۲) - در تاج المصادر نیز نکوسار است.

* ۴۳ چفته

چفت و چفته معانی متعدّد دارد از جمله خم و خمیده و چوب بندی تاك انگور (برهان قاطع) در مشهد هنوز به چوب بست انگور چفت میم میگویند - تاج المصادر : «چفته بستن و بنا کردن از چوب والغابر یفعل ویفعل و بن چاه بسنگ و سروی بچوب برزیدن - در قصیده کمال اسمعیل به مطلع : الحذارای عاقلان زین دیو مردم الحذار نیز چفته آمده است (تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفاح ۲ ص ۷۴۸)

* ۴۳ البطش

تاج المصادر : الغابر یفعل (به ضم ع) ویفعل (به کسر ع)

* ۴۴ الجرش و سبوسه از سر برانگیختن بشانه (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۴۴ واخیدن

بکسر خاء معجمه بوزن ناویدن از هم جدا کردن کذا فی المؤید (سروری نسخه خطی نکارنده) - واخیده چو پاشیده : ۱ - پشم و پنبه حلاجی شده ۲ - از هم جدا گردیده (برهان جامع) - شاید بتوان گفت در مصدر واخیدن بمعنی از هم جدا کردن و حلاجی پشم و پنبه و پیشوند است (یادداشت دکتر یوسفی) - تاج المصادر : واخیدن * ۴۴ النفش والغابر یفعل (به ضم ع) ویفعل (به کسر ع)

* ۴۴ النفش خار از بن بکنندن و نکار کردن و بمنقاش بر کردن (تاج المصادر)

* ۴۴ الخرص حزر کردن میوه (منتهی الارب) - حزر بمعنی اندازه کردن (ایضاً)

* ۴۵ الرمص و نیک کردن میان گروهی و سرگین افکندن ماکیان (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۴۵ سکیزیدن

بکسرتین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لکد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف (غیاث اللغات) - اسکیزه بهمین معنی در مثنوی مولوی کاررفته است «فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی از دکتر گوهرین ج ۱ ص ۱۹۳» یادداشت دکتر یوسفی

* ۴۵ القماص

تاج المصادر اضافه دارد : ویفعل (به کسر ع)

* ۴۵ النشوص و الغابر یفعل (به ضم و به کسر ع) و انگیخته شدن و ناساز واری

زن باشوهر (تاج المصادر)

* ۴۵ البرض

اندک دادن والغابر یفعل (به ضم ع) ویفعل (به کسر ع) و آب اندک از چشمه بیرون آمدن (تاج المصادر)

* ۳۵ البروض هدیدم آمدن نبات تازه (تاج المصادر)
 * ۳۵ الحموضة الماضی حمض، حمض در تاج المصادر مضموم و در نسخه ا به ضم یافت م است.

* ۳۶ هامون دشتی که زمین او هموار باشد (غیاث اللغات)

* ۳۶ کویش یا گویش

در برهان جامع بهر دو شکل به معنی ظروف و اوانی دوش و ماست آمده است. در سروری و برهان جامع به فتح اول است ولی در نسخه ا به ضم. تاج المصادر: «فازدن مشک و جنبانیدن هر چیزی و الغایر یفعل (بحرکات ثلاثه) - گویشه = کودوش = کودوشه = کاودوش = کاودوشه (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع)

* ۳۶ النعوض جنبیدن سروپالان اشتر و میغ و دندان (تاج المصادر)

* ۳۶ النفی بیوفشانیدن (تاج المصادر)

* ۳۶ البسط تاج المصادر «فرا پذیرفتن» در جای «فایز پذیرفتن»

* ۳۷ العلط و کسی را بهدی یاد کردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۳۷ قماط

رسن که قوائم کوسپند بشند بوی و دست بند و پابند کودک گهوارگی (صراح)

* ۳۷ اژند

چو کمند کل ولای ته حوض و غیره و کلی که بر روی خشت پهن کنند یا خشت دیگر بگذارند (برهان جامع) و اینجا معنی اخیر مراد است - در لغت نامه دهخدا (ص ۹۶)، (۹۷) آژند، آژندن، آژنده، آژندیدن و آژندیده باین معنی آمده است (یادداشت - دکتر یوسفی)

* ۳۸ المشط تاج المصادر نیز را ندارد. این را در نشر قدیم بسیار متداول بوده

است.

* ۳۸ الطلوع - المطلع (به کسر ط) [تاج المصادر اضافه دارد]

* ۳۹ والماضی من الجميع در تاج المصادر: «والماضی من الجمع» است

* ۴۰ آسمانه

بر وزن آشیانه بمعنی سقف خانه بود (آندراج) - آسمانه = آسمان + ه (تخصیص یا تشبیه) - تو آن شاهای که ارقدر و معالی بود از آسمانت آسمانه

بخش چهارم معیار جمالی به تصحیح دکتر کیا ص ۴۵۸

- تاج المصادر: السقف - آسمانه خانه ی کردن

* ۴۱ السرف سرفه خوردن برگ درخت را و سوراخ کردن وی درخت را والماضی

من هذا سرف (تاج المصادر) - سنه ودرخت سنه = موریانه
(تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۲ ص ۶۴۱ چاپ اول)

* ۴۱ کمیز

چو گریز بمعنی شاش و بول و باکاف فارسی [کمیز] نیز آمده است (برهان جامع)
صورت صحیح این کلمه باکاف است زیرا از مصدر کمیختن است مرکب از کمیخ (کمیز)
+ تن پسوند مصدری. یکی از پیشوندهای مرده فارسی vi یا vel است که بنا بقاعده تحول
حروف فارسی v به گ تبدیل شده است. پهلوی کمیختن gumêxtan (مخلوط کردن) و
در آیرانی باستان vi+maik است جزء اول پیشوندست بمعنی بدو ضد و جزء دوم بمعنی
آمیختن. معنی آن بدآمیختن و بول کردن است. در متون قدیم بنا بر رسم خط بصورت
کمیز آمده است. «قضیب آلت جماع کردن و کمیز کردن و زبان آلت سخن گفتن و
نمود این اندامها ترا بگویم» (الهدایة فی الطب ص ۲۳۵)

(یادداشت دکتر یوسفی)

* ۴۹ عریفی کردن

منتهی الارب: عرافة (به فتح ع) عریف گردید، عریف کامیر دانا و شناسنده و آن که
بشناسد یاران خود را و کار گذار (گزار) قوم.

* ۴۲ کوسته

کوسته حنظل (نفیسی) - کوست حنظل و بشیرازی کوشت و بکرمانی خر زهره
(برهان قاطع مصحح دکتر معین) - نقف کفانیدن حنظل (صراح)
- تاج المصادر: النقف: شکافتن کوسته و شکافتن دماغ

* ۴۲ البروق والبرقان - تاج المصادر: درفشیدن

* ۴۳ الخفق کلمه ناخوانای نسخه | در تاج المصادر سراب است

* ۴۵ مرق و مروق

ظاهراً ضبط اصح است. در صراح آمده است: «مرق موی از پوست باز کردن
و مروق بیرون گذاشتن - بر از نشانه» - تاج المصادر: «پشم از پوست که در پیراهش بوده
باشد بر کردن و خوردنی بسیار در دیک کردن»

* ۴۴ الزرق

ریدن مرغ (تاج المصادر)

* ۴۴ خیده در تاج المصادر جیده است

* ۴۶ الملق محو کردن و بمصاصدن و شستن جامه و شر خوردن شتر بچه (تاج المصادر)

* ۴۶ التقی

تاج المصادر: پوست باز کردن و کشیدن دلو بزرگ از چاه و الزعزعة و التقیض

* ۴۶ النزق

تاج المصادر : برجستن ستور و جزان

* ۴۶ البتك

تاج المصادر : ان نقبض على الشي فتجذبه فنيبتك وبريدن والغابر من هذا يفعل
ويفعل (به ضم و كسر ع)

* ۴۶ البشك

وشتافتن شتر (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۴۶ التمك

تمك السنام تمكاً اي طال وارتفع (تاج المصادر)

* ۴۷ نسو

نسو و نسود چو كدو و حسود چيز نسرم و هموار و ساده و لخششان و لش بي خشونت
(صراح) ، درسروى نيز معنى نسو قريب بهمين مضمون آمده است (نسخه خطى نگارنده)
بنا بر اين نسو شدن را بمعنى نرم شدن و سايدن توان گرفت . در صفحه ۳۳۰ نيز نسو
بمعنى سايدن آمده است . - زخاك و آتش و آبي برسم ايشان رو - كه خاك خشك و
درشت است و آب نرم و نسود (ديوان ناصر خسرو ص ۹۱) - دموك در منتهى الارب و صراح
بمعنى سايدن و آرد كردن آمده است .

* ۴۷ لويشه

آن ريسمان كه بر لب اسب وغيره بندند و به پيچند تا اسب را نعل كنند و لبيشه نيز
گويند شيخ نظامى فرمايد :

تيره زن از خارش چرم خام لويشه در افكند شبدا به كام

«سرورى نسخه خطى نگارنده»

- اين كلمه بصورتهاى ديگر نيز ضبط شده است . در برهان قاطع : لواشه ، لويش ،
لويشن و لويشه بهمين معنى آمده است . لويشه در مثنوى مولوى بكار رفته است (يادداشت
دكتر يوسفى) - تاج المصادر : «لبيجه بر سر ستور كردن والغابر يفعل (به ضم ع) و يفعل
(به كسر ع) و كام كودك ماليدن بخرما و جزان و بدانستن»

* ۴۷ الر بك - آميختن و نيكو كردن ترديد و طعامى ساختن از روغن و خرما و بينو

(تاج المصادر)

* ۴۷ العرك

تاج المصادر : «ماليدن گوشت و انج بدان ماند و كسى را در حرب ماليدن و كاهان

برمجيدن تافى به هست پانه .

*** ۴۷ العروك**

تاج المصادر : او فتادن

*** ۴۷ الفتك** در او تاج المصادر با سه حرکت است فتك مفتوح و فتك مكسور و فتك مضموم

*** ۴۸ الفرق** مالیدن خوشه و جامه و انج بدان مانند (تاج المصادر)

۴۸ ستهیدن = ستهیدن

چو فرییدن ستهیده کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی و فریاد و شور و غوغا که کردن (برهان قاطع)

*** ۴۸ ح الفنوك**

تاج المصادر : ستهیدن در کار و از طعام با نازدن و یعدیان بقی و الماضي من الثاني

فعل (به فتح ع) و فعل (به کسر ع) و بجای ایستادن و یعدی بالیا

*** ۴۸ النك والانسك (به ضم) والانسك** قربان کردن از برای خدای عز و جل و

عبادت کردن و گفته اندشش باب «تاج المصادر»

*** ۴۸ البجول**

— بزرگ تر شدن «تاج المصادر»

*** ۴۸ البطلان**

— و الباطل «تاج المصادر اضافه دارد»

*** ۴۸ البقول**

تاج المصادر: ریش بر آمدن و دندان شتر بر آمدن و با گیاه شدن زمین

*** ۴۸ البكل**

و بکیله ساختن «تاج المصادر اضافه دارد»

*** ۴۹ الثقل**

تاج المصادر : «افزون آمدن در وزن و برگزاین گوسپند»

*** الدحل** - در تاج المصادر الدجل

*** ۵۰ شكال**

شكال چو نهال ۱- اچدار که بدست و پای ستور بندند . ۲- مکر و حیل (برهان

جامع) و اینجا مناسب معنی اول است — بکسر اول و کاف عربی ریسمانی که بردست و پای

اسب و شتر شریر بر بندند (غیاث اللغات) — رك. برهان قاطع: شکیل ، شكال بصورت

اشكال در مثنوی مولوی . رك. فرهنگ لغات و تعبییرات مثنوی چ ۱ ص ۲۰۳ (پادداشت دکتر

یوسفی)

*** ۵۰ الذبل**

پار پك میان شدن و الذبل و الذبول پژ مرده شدن و الماضي فعل (به فتح ع) و فعلی

(به ضم ع) والنعت من فعل (به ضم) ذایل ایضاً و هو غریب (تاج المصادر)

* ۵۰ الرجل و کوسپند بیای بیسویختن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۵۰ السعال سلفیدن (تاج المصادر)

* ۵۱ نقطو عجم (ص ۳۸ نقطه)

نقط بضم نون و فتح قاف جمع نقطه (غیاث) و عجم بالفتح نقطه بر نهادن بر حرف با عراب حروف (ایضاً) - نقطو عجم بر زدن یعنی نقطه گذاری و اعراب نهادن بر حروف با اصطلاح عرب مشکول کردن کلمات - استاد همایی بر این عقیده است که خط عربی یا کوفی در آغاز اسلام حرکت و اعجام نداشته است و علی المعروف ابو الاسود دہلی متوفی ۶۹ هجری (علی قول) اول بار با استفاده از رسم الخط سریانی یا کلدانی برای تمیز اسم و فعل و حرف نقطی وضع کرده است و بقول بعضی تنوین و حرکات ثلاثه را هم او با اشاره و تلقین علی عليه السلام اختراع نموده است و برخی این اختراع را منتسب به معاویه کرده اند.

آقای همایی نوشته است که تحریر و اعجام در خط عربی از حدود نیمه دوم قرن اول هجری مرسوم شده است و در ابتدا نقطه هم رنگ حروف و کلمات بر ننگ مخالف گذاشته میشده است . (تاریخ ادبیات ایران ج ۲ ص ۳۷۲) - جرجی زیدان نیز به اقتباس خط عربی از سریانی و بی نقطه بودن آن در اصل اشاره کرده است . به نقل از ابن خلکان متذکر میشود که حجاج امیر عراق در عهد خلافت عبدالملک بن مروان باین امر توجهی مبذول داشت و اضافه میکند که ابن خلکان فرق نقطه گذاری را با اعجام خوب روشن نکرده است . سپس از نسخه یی سخن میراند که بر روی پاپیروس نوشته شده و متعلق بسال ۹۱ هجری است . در این نسخه که در دارالکتب مصر موجود است نقطه ها بر ننگ سرخ و حرکات بر ننگ سیاه نموده شده اند . فرق سین با شین در داشتن سه نقطه بر استواء واحد است . جرجی - زیدان عقیده دارد که اعجام حروف بتدریج صورت گرفته و آخرین حرف یاء یوده است که با الف مقصوره مشخص شده است (آداب اللغة العربیة جزء اول ص ۲۲۵) در قرآنهای تازه چاپ مصر بجای اینکه بار ننگ قرمز مشخص کنند حروف کوچک را که نشانه حروف متروکه قدیم است با مرکب سیاه و اندازه کوچکتر چاپ کرده اند (چاپ دارالکتب مصر ص ۲۳۷)

* ۵۱ الغمل

و ادیم بیوشیدن تا سست گردد تاموی ازوی بر توان کرد و جامه بر مردم و برستور افکندن تا خوی گیرند و نبات بریک دیگر اوفتادن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۵۱ بایندانی

باز هم آمده است (۲ و ۷۷ و ۱۵۲)

- در تاج المصادر نیز آمده است « بایندانی کردن » - رجوع کنید به صفحه ۱۵۲

* ۵۲ القذل

بر قذال زدن و جور و میل کردن (تاج المصادر)

* ۵۲ المثل

بر پای ایستادن و بزمین بر جفسیدن و این از اضداد است (تاج المصادر)

* ۵۲ مثله کردن

یعنی تکه تکه کردن. مثله به ضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن (منتخب اللغات)

* ۵۲ شغه

ستبری بود که اندر دست و پای از رنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند (لغت - فرس اسدی طوسی) - شوغ و شغه پوستی باشد سخت که بر اندام پدید آید از غایت کار کردن و بردست و پای بیشتر باشد (بخش چهارم معیار جمالی تصحیح دکستر کیا ص ۲۱۹) - در لهجه مشهدی پینه می گویند

* ۵۲ المذل راز و نهانی (تاج المصادر)

* ۵۲ ترف

بافتن پنیر و جغرات خشک از مؤید و در برهان نوشته که نان خورشی است که از جغرات می پزند (غیاث اللغات) - تاج المصادر: و جکیدن آن (اضافه دارد)

* ۵۳ النبل

نیک راندن شتر و قیام کردن بمصلحت آن و تیر انداختن سوی کسی و غلبه کردن کسی را در آن و در منیلی (تاج المصادر)

* ۵۳ النثل

وزره از خویشتن بیفکندن و التریب بدل علی الاستخراج شی من شی (تاج المصادر اضافه دارد) .

* ۵۳ اصمعی

ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک که نسبش به معد بن عدنان می رسد (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۳۴۴) از قبیل قیس بود و کنیت اصمعی داشت و باین کنیه شهره شد (آداب اللغة ج ۲ ص ۱۱۳) . ابن خلکان می نویسد که اصمعی کنیه اش را از نام جدش اصمع گرفته است (وفیات) . از روایات بزرگ و مرجع مردم در علوم عرب بود (آداب اللغة) از جودت ذهن حاضر جوابی و حافظه مددکارش داستانها نقل کرده اند (وفیات) میگویند دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار (دائرة المعارف ج ۱ ص ۴۹۸) از جوزه از برداشت و در شعر شناسی و شعر دانی میان اقران ممتاز بود (آداب اللغة) . سال تولد اصمعی را ۱۲۲ نوشته اند (وفیات و دائرة المعارف اسلام) ولی ۲۲۳ هم آمده است (ایضاً وفیات)

اصمعی اهل بصره بود و همانجا تحصیل کرد و از محضر درس خلیل، نحوی معروف بر خور. دار شد (دائرة المعارف). در تتبع لهجه‌ها و لغات ساکنان بادی‌ها رنج بسیار بر خود هموار کرد (ایضاً) و در لغت و ادب عرب باستانی رسید. از اسحق موصلی روایت کرده‌اند که گفت من کسی را از اصمعی دانشمندتر ندیدم (وفیات). در زمان هرون الرشید به بغداد رفت «ایضاً» و شاید این روایت صحیح تر باشد که بدعوت خلیفه و بعنوان معلمی بدر بار رفت و تربیت امین را بر عهده گرفت «دائرة المعارف». چون دور به مامون رسید اصمعی به زادگاه خویش بازگشت «آداب اللغة». در این هنگام پیری ناتوان بود اما مامون به دیدار او مشتاق بود و میل داشت او را به بیند و در حل مسائل ادبی از او استمداد بجوید «وفیات». این خلکان از قول ابوبکر خطیب می‌نویسد اصمعی ۸۸ سال عمر کرد و در سنه ۲۱۶ مرد ولی متذکر شده است که تاریخ فوت او را ۲۱۴ و ۲۱۷ هم گفته‌اند «وفیات» Haffner در دائرة المعارف اسلام ۲۱۳ هجری «۸۲۸ م» نوشته است. بیشتر نوشته‌اند که در بصره مرد و همانجا بخاک سپرده شد ولی روایتی هم هست که در مرو بدرود جهان گفت «دائرة المعارف و وفیات». ظاهر اصمعی دانشمندی پرکار بوده است. این ندیم شماره تالیفات او را ۴۰ متجاوز نوشته است، این کتابها بیشتر در زمینه لغت و شعر و دلالات لفظی بوده است یا مجموعه‌بی از اسامی و لغات خاص يك نوع «وحوش و شتر...» (وفیات). کتاب الخیل، کتاب الابل، کتاب الادب، کتاب النبات والشجر، کتاب دارات، کتاب خلق والانسان، کتاب الکرم والنخل از آن جمله‌اند «دائرة المعارف»

- تاج المصادر: وانکره الاصمعی

* ۵۴ النجل

تاج المصادر: «شکافتن و انداختن و زادن و تازه آب شدن زمین و طعنه زدن چنانکه جراحت آن فراخ باشد و يقال من نجل الناس نجلوه ای من شارهم شاروره و نجلت الشی ای استخراجته».

* ۵۴ النسل و جامه از کسی «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۵۴ النصول

- تاج المصادر: «زایل گشتن خضاب و پیکان از تیر و سم از جای بیرون آمدن و محکم شدن پیکان در جای چنانکه بیرون نیاید و هذا من الاضداد»

* ۵۴ النقل

- تاج المصادر: «فرا و ابردن و زنک در جامه دادن و نهمل و عمل دادن ستور را»

* ۵۴ الهمل والهملان والتهمال اشك دویدن والغابر يفعل ويفعل «به ضم و

به کسر ع» والهممل (به فتح) چرا کردن شتر بشب و روز بی شبان «تاج المصادر»

*** ۵۴ البغام**

تاج المصادر : بانك کردن اهو و گوزن و بز کوهی و لغابر یفعل (بضم ع) و یفعل (به کسر ع) .

*** ۵۴ الحجم**

دهن بستر اشتر و بازداشتن بلعب چیزی و مکیدن کودک پستان مادر - الحجامه (به کسر ح) حجامت کردن «تاج المصادر»

*** ۵۴ حکمه**

بفتح حین دهنه لکام اسب «منتخب اللغة» - تاج المصادر: حکم علیه بکذا.

*** ۵۴ الرسم**

- نهادی نهادن و مهر کردن خرمن و رسم علی کنذا و کذا ای کتب «تاج المصادر»

*** ۵۴ مهر کردن خرمن**

رسم مهر کردن خرمن هنوز در دیه های خراسان باقی مانده است و آن چنان است که هنگام جمع آوری محصول و «خرمن کشی» وقتی غله را از گاه جدا کردند برای این که دست نخورد بدستور مالک دور خرمن را خط می کشند و بر روی توده غله در چند جا خاک نرم می پاشند (یا بی خاک) و مهر می کنند . مهر قطعه چوبی است بزرگ و چهار گوش (یا به شکل دیگر) که رویش نام مالک را کنده اند . چون خرمن کشی چند روز بطول می انجامد معمولا در پایان هر روز خرمن را مهر می کنند و پس از آن که خرمن خوب جمع شد و یا به اصطلاح تاج شد ، دوباره مهر می کنند .

*** ۵۵ الزعم**

والمزعم «تاج المصادر اضافه دارد»

*** ۵۵ الزقم** در تاج المصادر نیز با زاء است.

*** ۵۵ الشکم**

پاداش دادن و «بازداشتن از - در حاشیه الحاقی» رشوت گرفتن و الی را و شکمه شکما و شکما عضمه «تاج المصادر»

*** ۵۵ الکتّم**

در تاج المصادر به ضم ک است ولی ظاهراً ضبط نسخهٔ ۱ صحیح است زیرا در منتهی -

الارب نیز کتم به فتح ک آمده است

*** ۵۶ النجوم** ناگاه فراچیزی رسانیدن و ویران کردن «منتهی الارب»

*** ۵۷ الجرون**

نرم شدن جامه وزره و فرسوده شدن تن بر کار «تاج المصادر»

☆ ۵۷ وعاء

بالکسر و مد همزه باران و ظرف «منتخب». اینجا همان معنی اخیر مناسب است. شیر در وعاء یعنی شیر در ظرف. در صراح آمده است: «حقن ریختن شیر در مشک»

☆ ۵۷ خایه

در این کتاب بمعنی تخم، مکرر آمده است «۱۴۹، ۲۷۳، ۲۹۷ و...»

— در برهان قاطع «ببضه مرغ» معنی شده است. آقای دکتر معین در حواشی خود بر برهان قاطع ریشه پهلوی این کلمه را Hâyik نقل کرده است. آقای دکتر مقدم هم ریشه های خایه را هاگ، خاک، «خاکینه»، خواگ، شمرده و به خواگ به معنی مرغ خانگی اشاره کرده است «داستان جم جزو ۶ شماره ۶ ایران کسوده ص ۴۹». در برهان قاطع هم خواگ بمعنی مرغ خانگی و تخم مرغ آمده است و ذیل هاگ نوشته است: «بلغت زند و پارند تخم مرغ را گویند». آقای دکتر معین متذکر شده است که این کلمه — هاگ — قرائتی از کلمه پهلوی می باشد که hâik و xâik خوانده اند علت آنست که در این کلمه علامتی است که در پهلوی هم صدای ه و هم صدای خ میدهد و نظیر آن فراوان است «یادداشت دکتر یوسفی»

— از همین واژه است خاکینه یا خواگینه بمعنی تخم مرغ بروغن بریان کرده

«برهان قاطع» یا Omelette

☆ ۵۷ الخزن

نگاه داشتن مال و کنده شدن گوشت «تاج المصادر»

☆ ۵۷ الدجن و بجای مقام کردن «تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۵۸ الدهن و چرب کردن باران زمین را «تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۵۸ الذقن

بر زنجیدن زدن و بعضا زدن و يقال ذقن علی یده اذا وضعها تحت ذقنه .

«تاج المصادر»

☆ ۵۸ الرشون طفیلی کردن (تاج المصادر)

☆ ۵۸ الرصن و دشنام دادن «تاج المصادر»

☆ ۵۸ الرکون میل کردن و فعل یفعل (هر دو بفتح ع) لغه و ایضاً هی شاذ لخلوها من

حرف الحلق و اللغة الفصيحة فعل یفعل «هر دو بفتح ع» فعولاً «تاج المصادر»

☆ ۵۸ المسکن درسرای نشستن «تاج المصادر» و در نسخه اسراء است .

☆ ۵۸ السمن روغن کاه و کوسپند در طعام کردن و یا کسی را روغن کاه

کوسپند دادن «تاج المصادر»

* ۵۹ الشطن بستن چهار پای را برسن و شطنه شطناً اذا خالقه عن نية وجهه «تاج المصادر»

* ۵۹ الطعن در تاج المصادر بفعل به کسر ع است .

* ۵۹ برس یا ورس

برس یا ورس ، که در صفحه ۱۰۴ این کتاب باز آمده است ، بمعنی مهار و مهمیز است «برهان جامع» اما برس به کسر اول پنجه و قطن و به ضم اول میوه سرو کوهی است «ایضاً برهان جامع» . برس دربینی شتر کردن یعنی مهار دربینی شتر کردن . لمیی گوید ایا کرده دربینی ات حرص ورس ز ایزد نیایدت یک ذره ترس
«کنج باز یافته ، دبیرسیاقی»

* ۵۹ عمره

بالضم عبادتی است حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع یتغم که بفاصله سه کروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نقل گز کرده باز بمکه شریف آمده طواف خانه کعبه می کنند. «غیاث اللغات»

* ۵۹ القرن و هر دو پای بر موضع دست نهادن اسب «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۵۹ الکهانة اختر گوی شدن «تاج المصادر»

* ۶۰ زفان

زفان «پهلوی» = زبان «دری» «سبک شناسی ج ۱ ص ۲۱۵»

* ۶۰ المتن و همه روز رفتن و پوست خایه کبش شکافتن و خایه وی بار گها بیرون کشیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۶۰ الهدون بجایی مقام شدن «تاج المصادر»

* ۶۰ الهرون نرم شدن «تاج المصادر»

* ۶۰ ومن الاجوف این بخش در تاج المصادر بعد از مضاعف قرار دارد .

* ۶۰ اثتوب تاج المصادر بعد از منته قوله را اضافه دارد

* ۶۱ الرؤب در تاج المصادر : «الرؤوب ماست شدن و را با الرجل اذا اختلط»

* ۶۱ الخوت و وعده خلاف کردن و بزاد بر آمدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۶۲ الفوت از دست بشدن «تاج المصادر»

* ۶۲ البوث تاج المصادر : بژ هیدن

* ۶۲ العوج ایستادن بجایی و یعدی بالها و ایستادنیدن و العوج و المعاج عطفك راس البعیر بالزام «تاج المصادر»

* ۶۳ الموج کوه زدن آب «تاج المصادر»

* ۶۳ بوح در نسخه ا «پدید آمدن راز» است و در نسخه های بود «پدید کردن راز»

ولی ظاهر اُهر دوشکل آمده است: «بوح بالفتح آشکارا کردن و آشکارا شدن راز» (صراح) - تاج المصادر: «البوح والبوح والبوح به دید آمدن راز و بعدی بالباء»

* ۶۳ الفوح

- و رنگ به گردانیدن و به دید آمدن ستاره «تاج المصادر اضافه دارد» .

* ۶۴ الجودة

در نسخه ۱ به ضم و فتح ج است و در تاج المصادر فقط به فتح ج ولی هر دوشکل آمده است (منتهی الارب)

* ۶۴ الذود راندن (تاج المصادر)

* ۶۴ خانهی

در باره این ی که در نسخه ۱ مکرر آمده است بحث کردیم «رك: ص ۲۷ خدای تعالی» کاتب برای نشان دادن حرکت اضافه ی کوچکی شبیه ء گذاشته است . گاهی هم کاملاً شبیه همزه یی است که اکنون میگذارند . در هر حال ما برای رعایت امانت هر طور بود همانطور نقل کردیم . - تاج المصادر: «زن در خانه همسایگان بسیار شد» * ۶۵ والمعاذ از چاپ سقط شده است و تاج المصادر هم دارد .

* ۶۵ سرخ ژه

که در نسخه ۱ «سرخژه» هم نوشته شده است (ص ۲۷۲ و ۲۸۱) در برهان قاطع بصورت های مختلفی مانده: سرخجه، سرخده، سرخره، سرخزه، سرخژه، سرخیزه و سرخیزه آمده است (برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۲ ص ۱۱۲۱) - در این کلمه ایزه یا ایزه پسوند تصغیر وجود دارد (ایضاً) - سروری می نویسد: سرخره بضم یکم و فتح سیوم نوعی از علت دمی دگی که بیشتر کودکان را باشد و بتازی حصیه گویند و سرخچه نیز گویند (نسخه خطی نگارنده) - سرخجه Rougeole (شلیمر)

- کلماتی مثل: کنیز، پاکیزه، سرخجه، سرخیزه، سرخژه، مشکیزه (بمعنی: مشکبچه، مشکبچه مرکب از مشک + یجه ایزه) مشک و خیک کوچک، دارای این پسوند است (یادداشت دکتر یسقی)

- از امراض عنونی کودکان است و جزء سه بیماری خطرناک نوزادگان! بشمار میرود . «دیفتری و گریپ و حصیه» (بیماری کودکان دکتر قریب ص ۸۷)

- تاج المصادر: «انگیخته شدن گرد و فتنه و خشم و جوشیدن سرخچه و خاستن سوی کسی از بهر زخم»

* ۶۶ الحور

در ا و تاج المصادر بدوشکل آمده است: به فتح یا ضم ح ، و در تاج المصادر الحور آخری به معنی «باز کردن عمامه عن الزجاج و کاسته شدن» آمده است .

* ۶۶ الخوورة

مست شدن (تاج المصادر)

* ۶۶ السور والباب يدل على العلو والارتفاع (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۶۶ الشور که کاتب بـغلط الشوب نوشته: «انکبین: فتن وعرضه کردن ستور بر خریدار و نیکو فربه شدن اسب» (تاج المصادر)

* ۶۶ الفور تاج المصادر: «... والغابر من الجميع يفعل (بضم ع) و يفعل (به کسر) ع) وسوی زمین که بگو باشد فرو رفتن»

* ۶۷ الغيار

فرو شدن آفتاب و آنچه بدان ماند (تاج المصادر)

* ۶۷ الفور ضبط تاج المصادر مانند د است فقط چشمه در جای چشم.

* ۶۷ الکور عمامه بر بستن (تاج المصادر)

* ۶۷ ریهیده

اسم مفعول از مصدر ریهیدن. ریهیدن چوپایییدن بمعنی افتادن خصوصاً ریختن خاک نرم از جایی (برهان جامع) - در برهان قاطع ریهیدن بهمین معنی آمده است و (ریهیده) که اسم مفعول است. همچنین ریه بمعنی خاک شور و شوره و عقب افتادگی و بیچارگی و ریهانیدن بمعنی ویران کردن و ریهانیده بمعنی ویران ساخته آمده است که شاید با این کلمه قابل قیاس باشد بخصوص که در متن برهان قاطع ذیل کلمه ریهیده نوشته است «بمعنی افتاده و خاک نرم از جایی ریخته و ویران شده باشد» اما آقای دکتر معین در حواشی خود بر برهان قاطع ریهیدن را با (ریختن و ریزیدن) قابل قیاس شمرده اند (یادداشت دکتر یوسفی) - تاج المصادر: «ریزه شدن و والذمت هار و هایرو هرته بالشی ای اهمیت به»

* ۶۷ الحياز- تاج المصادر: الحيازة وظاهرأ بهتراست (منتهی الارب و لسان العرب)

* ۶۸ روشن کردن شمشیر

یعنی صیقل دادن و مراد از روشنی جلالت. جلا خاصیتی است در سطح فلزات که بر اثر انعکاس نور حاصل میشود و لذا اگر سطح فلزی را بزدانید یا بسانید جلایش بیشتر میشود.

درفرهنک کنایات، روشن کنایه از ظاهر آمده است (نسخه خطی آستان قدس شماره ۳۷۴۲ وقفی مرحوم نایینی طاب ثراه).

* ۶۸ الجوس

دسپای گشتن برای غارت (تاج المصادر)

* ۶۸ الخوس یفعل به ضم و به کسر ع است (ا و تاج المصادر)

* ۶۸ الکوس

بیوفکنندن کسی و رفتن شتر در حال پی کردن بر سه پای و سرزیر و پای زیر کردن
(تاج المصادر)

* ۶۸ النوس

- و راندن شتر (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۶۸ الهوس

- و بشب گردیدن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۶۸ الحوش

- و کرد کردن چیزی و راندن آن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۶۹ الحیاسة در تاج المصادر الحیاس است ولی ظاهر رأ ضبط ا ترجیح دارد

(منتهی الارب)

* ۶۹ الحوض حوض حوضاً حوض ساخت (منتهی الارب)، اینجا حوض بهمان معنی مصطلح

و بمعنی جای گرد کردن آب است (ایضاً)

* ۶۹ الحیاطة در تاج المصادر به فتح ح آمده است و معنی آن : نکه داشتن -

در منتهی الارب نیز حیاطة بالفتح است ، ولی در لسان العرب به کسر ح آمده است .

* ۷۰ العوطة در تاج المصادر العوطط

قالوا عائط عیط و عوطط - والاسم العوطة و العوطط (لسان العرب)

* ۷۰ ستاغ

چو چراغ ۱- کره اسبی که هنوز زین نکرده باشند ۲- نازائیده و عقیم و سترون ۳- شتر شیردهنده ۴- شاخ کاو و کوسفند و غ-یره ۵- سرین و کفل (برهان جامع) - اسب بی زین (معیار جمالی) - اسب زین ناکرده (اغت فرس) در اینجا ستاغ را باید بمعنی عقیم و نازا گرفت (صراح)

* ۷۰ البوع

معنی این مصدر در نسخه ها بصورت های مختلف آمده است : بیاز پیمودن (۱) -

بیاع پیمودن (ب) - بیازو پیمودن (د)، و در تاج المصادر: «بیاز پیمودن و گام فراخ نهادن اسب و اشتر»

در نسخه ا با خطی ریزتر از متن بیاز را بیازو نوشته اند ولی در هر حال معنی یکی است . در برهان قاطع باز بمعنی «کشادگی میان هر دو دست چون آنرا بکشایند» آمده است معادل با قلاج ترکی یا باع ع-ربی. و باع درص-راح بمعنی قولاج و ارش و در

منتخب بمقدار کشش هر دودست آمده است. در منتهی الارب باع به معنی «مقداری باشد معین و آن از سرانگشت میانه دست راست است تا سرانگشت میانه دست چپ چون دستها را از هم گشاده دارند» آمده است (ماده ب و ع)

* ۷۰ الروع

ترسانیدن و بشکفتی آوردن و نیکوی چیزی مردم را (تاج المصادر)

* ۷۰ الزوع

تاج المصادر : مهار

* ۷۱ روباه بازی

— در نسخه بی از فرهنگ کنایات، از مؤلف ناشناس کتابخانه آستان قدس نیز روباهی کردن بمعنی مکر و حيله کردن آمده است (نسخه شماره ۳۷۴۲).

روباه بازی در آوردن بمعنی رزق و حيلت کردن است. (امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۸۷۵ چاپ دوم). این تعبیر از باب انتساب روباه به مکر و حيله است چنان که در برهان قاطع (روباهی کردن کنایه از مکر و حيله و رزیدن) نیز آمده است. روباه باز کنایه از مَحِيل و مکار (مصطلحات الشعراء چاپ کان پور هند ص ۲۳۳) — روباهی کردن یعنی مکر و حيله کردن (فرهنگ رشیدی ص ۳۵۴ جلد اول چاپ کلکته)

* ۷۱ الضوع

تاج المصادر هر اسانیدن در جای هو اسانیدن

* ۷۱ الدوف

سودن دارو و مشک و جز آن باب یا بچیزی دیگر تر کردن و المفعول

مدفوف و مدفوف (تاج المصادر)

* ۷۲ الشوف

و بیاراستن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۷۲ القوف

تاج المصادر : والقیافه از پی کسی فراشدن

* ۷۲ البوق

— والبوق مصدر باقتهم الباقية ای اصابتهم الداهية (تاج المصادر)

* ۷۳ سوفار

— معانی متعدد دارد از جمله مطلق سوراخ تنک و مناسب بامتن «دهن تیر که در چله کمان قرار گیرد» است (برهان جامع) — **سوفال** هم بهمین معنی در فرهنگهاست از باب آن که تبدیل و به ل فراوان اتفاق می افتد. (یادداشت دکتر یوسفی) — در تاج المصادر بجای سوفار، **فوق** است

*** ۷۳ زغنك**

در نسخه ۱ به فتح اول و دوم است . در برهان قاطع زغنك چو پلنگك بمعنی فواق است و بمعنی لمحہ و لحظہ کہ قدر يك چشم برہم زدن باشد . در نسخه ب بر متن اضافہ کردہ اند «خامیازہ» ولی درست نیست زیرا فواق بر آمدن باد از سینہ است (صراح) یا آروغ (لغت فرس اسدی ص ۲۹۹) - تاج المصا در : «زغنك بزفتادن»

و در منتهی الارب نیز فواق بالضم است : فاق فواقا بالضم ہککہ شد اورا .

*** ۷۳ البوك** کشتی کردن خر و فرہ شدن شتر «تاج المصا در»

*** ۷۴ الزوال**

- والتزویل (تاج المصا در اضافہ دارد)

*** ۷۴ الشول**

تاج المصا در : «برداشتن سیوی و شتر دنبال را و یعدیان بالبا و برداشتن شدن دنبال و از جای بر آمدن يك کفہی ترازو»

- دنبال بہ معنی دم در این کتاب بسیار آمدہ است - در تفسیر ابوالفتح نیز بہمین

معنی است (مجلہ دانشکدہ ادبیات مقالہ دکتر عسکری شمارہ ۱-۲ سال ۵ ص ۱۳۳)

*** ۷۴ القول** - والمصالۃ (تاج المصا در اضافہ دارد)

*** ۷۵ الفول** تاج المصا در : و ناگاہ و اکرفتن

*** ۷۵ القول**

- والقال (بہ فتح ق) والتقوال (ایضاً) [تاج المصا در اضافہ دارد]

*** ۷۵ المول** تاج المصا در و نسخہ د : یفعل و یفعل (یکی بہ ضم و دیگری بہ فتح ع)

*** ۷۵ الحوم**

- کرد چیزی در گرفتن (تاج المصا در)

*** ۷۶ الوم** بکنشتن زود و چرا کردن و خواری و رنج چشانیدن و بہا کردن

«تاج المصا در»

*** ۷۶ اشنا**

ا : اشنا - ب : شنہ - د : شیناو - تاج المصا در : اشنا

اشناہ و اشنا بہ معنی شنا فراوان آمدہ است (یاد داشت دکتر یوسفی) - در لغت

فرس اسدی شنا آمدہ است . در جای دیگر از این کتاب نیز سیناو بہ معنی شناور استعمال شدہ است (ص ۲۳۵) - در لہجہ مشہدی شینو یا سینو Sinow میگویند . سینو باز یعنی شنا کر .

*** ۷۶ الیام** - برخاستن و افسردن اب و روا شدن بازار و کساد شدن آن و ایستادن -

ستور ازماندگی و بسر بردن کار «تاج المصادر»

* ۷۶ اللوم

– واللومی واللايمة «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۷۷ المون کدبانو شدن زن (تاج المصادر)

* ۷۷ المون تاج المصادر: موونت کسی کشیدن.

* ۷۸ الموه یفعل در هر دو مورد به ضم و به کسر است (تاج المصادر) و در نسخه ۱، اولی

بهر سه حرکت؛ دومی به کسر و به ضم.

* ۷۸ النوه

تاج المصادر: «بزرگوار شدن و قوی شدن تن و بزرگ شدن نبات»

* ۷۸ الجباوة در تاج المصادر «الجبابة» است ولی ظاهرأ ضبط اصحیح است

(منتهی الارب)

* ۷۸ الجبو و بلند شدن ريك و حیوت للمخمسین ایدنوت لها وفلان تحبوا محوله ای

یحمیة و یمنعه (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۷۸ زفانه

زفانه = زفان + ه تخصیص (هایی کی در او آخر بعضی اسماء نوعی را از جنس ممتاز

گرداند. المعجم به تصحیح استاد مدرس رضوی ص ۲۳۷)

– زبانه، زفانه و زوانه در برهان قاطع آمده است. ابدال ف، د، پ بیکدیگر

غالباً دیده میشود، چون از لحاظ تلفظ بهم نزدیکند (یادداشت دکتر یوسفی) – تاج المصادر زبانه آتش

* ۷۸ الربو

– تاج المصادر: «بر بالاشدن و افزون شدن و بالا گرفتن و دما بر و فتادن و بر بالیدن

در میان قومی و فعل (به کسر) لغه فی هذا»

* ۷۹ الصبو

– تاج المصادر: «الصبوة باصبا گردیدن، الصبوة والصبی (به کسر و به فتح ص) والصبو المیل

الی الجهل والقتوه»

* ۷۹ القبو ترفع کردن حرکت (تاج المصادر)

* ۷۹ خوه همچو خفه و خبه که فشردن گلو باشد و بسکون ثانی خوی و عرق و چو

کوه، گیاه است که در میان گندم روید و آنرا زیان رساند و بمعنی خواهر و اخت (برهان

جامع) – تاج المصادر: «آتش از آتش زنه و خوی از اسب بیرون نا آمدن و آب از کوزه

و مانند آن ریختن و کبت النار اذا غطاها الرماد والجهر تحتها» – در جای دیگر از این

کتاب (ص ۴۳) خوه به معنی خفه آمده است .

* ۷۹ ارتو

- و این تضاد است و دلو برفق کشیدن از چاه و اشاعت کردن بسر و الثالث و

المزاج یعدیان بالیا (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۷۹ العتو والعتی

هر دو عتی در نسخه ۱ به ضم و به کسر است ولی در تاج المصادر دومی فتحه هم دارد .

* ۷۹ الجثو والجثی

- جثی در تاج المصادر به کسر ج است ولی درست نیست (منتهی الارب)

* ۸۰ الحجو

- تاج لمصادر : «ایستادن بجایی و بخیلی کردن بچیزی و من هذا سمي الرجل

حجوة و یعدیان بالیا و غلبه کردن کسی را ببرد و احجوا به خیرا ای اظن» - در منتهی الارب

حجوة به معنی «غالب آمدم او را در فطنت و چیستان» آمده است .

* ۸۰ السجو

- تاج المصادر : ارمیدن

* ۸۰ المعجو

- تاج المصادر : «شیر دادن مادر بچه را»

* ۸۰ النجا

تاج المصادر : النجا والنجا

* ۸۰ النجو

- و هه کردن خواستن (تاج المصادر)

* ۸۰ النجو والنجوی راز کردن (تاج المصادر)

* ۸۱ الدجو

تاج المصادر : واگستر دینیدن .

* ۸۱ سحا

سحا بکس اول بند نامه و آن در قدیم ریسمانی میبود که برنامه می پیچیدند تا

کسی غیر نکشاید ، حالا لفافه رواج دارد از منتخب و غیر آن (غیاث اللغات) - سحا بالفتح

و حای مهمله چیزی که برنامه پیچند و مشهور به جیم است (منتخب اللغة) - سحاوة بالكسر

مهر نامه بحدف قاع واسحیه جمع (منتهی الارب)

* ۸۱ فارزدیدن = فا + رزدیدن

- در نسخه مغیرا بمعنی خرا میدن و نیز بمعنی تراشیدن آمده گویند و اندر یعنی

تراشد ، انوری گوید در هجو قاضی که نک : بسفالی از او فر و رندد ... (سپوزی)

نسخه خطی نگارنده)

- رندیدن چو خندیدن تراشیدن و بمعنی رستن و رویدن و بمعنی خرامیدن. بنار و تکسر (برهان جامع) - الارهم (رندیدن بمعنی تراشیدن) درین نجاران مستعمل است و نیز بعضی از صیغه‌های آن را بکار می‌برند (دادداشتد کتر یوسفی) - رنده. نجاری. باسپاهی می‌گویند که برای رنده کردن چوب بکار می‌رود.

* ۸۱ النجو - و چشم سوی کسی آوردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۲ نفمت

- نفمة بالفتح و يحرك آواز «منتبهی الارب»

* ۸۲ الزدو - و کام فراخ نهادن شتر «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۸۲ السدو - ایضاً تکه مذکور در زدو را ضافه دارد

* ۸۲ الشدو - چیزی از علم فراز گرفتن «تاج المصادر»

* ۸۲ العدو در تاج المصادر «الغدو» است.

* ۸۳ الغدو تاج المصادر : والغدو (به فتح غ و سکون د)

* ۸۳ نهل و علل

- نهل به فتح تین بار اول خوردن آب و دوبار خوردن - علل به فتح تین دوبار خوردن

آب و دوم بار خوردن «منتخب اللغة» - تاج المصادر «جوامردی» در جای «جوان سردی».

* ۸۳ البذاء - نابکار گفتن و یعدی بعلی «تاج المصادر»

* ۷۳ الحذو - تاج المصادر : و ابای و او فتادن در جای : با پای و افغاندن

* ۸۳ الغزو - و شتافتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۳ الثرو - و بسیاری غلبه کردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۴ دامیدن

- چو نامیدن : ۱- بر بالای چیزی شدن . ۲- از بیخ و بن در افکندن

۳- شخم افشاندن ۴- بردن باد خاکسرا (برهان جامع) - بکسر میم بوزن

باریدن، بر زبر چیزی شدن و در ادات بمعنی برابر چیزی شدن نیز آمده (سروبی نسخه

خطی نگارنده) - تاج المصادر : و بشتاب رفتن و بیفتادن (بقیه کنذا)

* ۸۴ شاییدن

- چو باریدن ریختن آب و شراب و غیره و تراویدن آب از جراحت برهان جامع) -

در لهجه مشهدی شریدن (به ضم ش و تشدید ر) می‌گویند .

* ۸۴ العرو - تاج المصادر : «بنزد کسی آمدن و چیزی رسیدن و عری الرجل من -

المروء»

* ۸۴ الغرو - تاج المصادر : «سریشم بر چیزی زدن و شکفت داشتن»

* ۸۴ برزیدن

همچو و برزیدن و مواظبت کردن (برهان جامع) - درگیله و دمنه ابوالمعالی صیغه‌های مختلف برزیدن (بجای ورزیدن) بکار رفته است - ابدال و به پ نظایر فراوان دارد (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۸۴ لت

- بالفتح زدن و کوفتن، دررشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته هندیست، مخففات، چون توافق درین دوزبان بسیارست صحیح باشد. ولت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت - لت کردم یعنی پاره پاره کردم. لته که بمعنی پارچه مستعمل است ازاین مأخوذ باشد. ولت بمعنی کتان که قماش است معروف. ولت بمعنی شکم. و ازین مرکب است لت انبان (غیاث اللغات) -

- و بعضی گفته با تشدید ثانی در عربی (برهان جامع) - لت در تاریخ سیستان در شعر محمد بن وصیف سگری بمعنی ضرب دست و گرز بکار رفته است و نیز لثره بمعنی پاره پاره و ازهم گسیخته آمده :

بلتام آمد زنبیل و لثی خورد پلنک لثره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
- لت پاره بود (لغت فرس اسدی تصحیح عباس اقبال ص ۳۴) - لت بمعنی لخت و عمود (ایضاً)، و نیز رك. بخش چهارم معیار جمالی ص ۳۱ و ص ۴۳ (یادداشت دکتر یوسفی) - تاج المصادر این بیت را ندارد و در عوض چنین دارد: «الهدو - بعضا زدن» اما ظاهر آکاتب هر ورا به غلط هدو نوشته است.

* ۸۴ و ۸۵ الخزو و بمرغ فال گرفتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۵ الرسو در تاج المصادر مشدد است.

* ۸۵ الفسو در تاج المصادر بدون تشدید است و فعل هم بکسرع است نه بفتح ولی ظاهر آ هر دو خطاست (منتهی الارب)

* ۸۶ نبره

مخفف نابره: ۱- قلب و ناسره از زروسیم و غیره ۲- دون و فرومایه ۳- بزرک و عظیم ۴- پوشیده و پنهان (برهان جامع) - در اینجا به معنی اصلی که «سیم ناسره» است آمده (سروری نسخه خطی نگارنده)

* ۸۶ العصو - ویستن جراحت (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۸۶ الفسو - فسا فسو - بالفتح و فسآء بالضم و الممد تیز داد بی بانک و کنه کرد. «منتهی الارب»

* ۸۶ الفسوة: در تاج المصادر قسی بکسرق است [لسان العرب بهفتح ق و کسر س] و معنی آن چنین آمده است: «سخت شدن دل».

* ۸۶ العو: تاج المصادر: «بزدلیک اتش شدن براه بردن مع الضعف البصر و یعدی بالی وعشوته قصدته لپلا هذا هو الاصل ثم کل قاصد عاشیا»

* ۸۶ الفشو: در تاج المصادر مشدد است و بهضم ف، ولی ظاهر اُهر دو شکل صحیح است (منتهی الارب و لسان العرب)

* ۸۷ المضو

تاج المصادر: «مضو» و مضوا بگذشتیم بر کاری.

* ۸۷ العطو

تاج المصادر: «فراز گرفتن و غلبه کردن کسی را بخوض کردن در کاری»

* ۸۸ الصفو

تاج المصادر: «چسبیدن و الغابر یفعل (بهضم ع) و یفعل (بهفتح ع)»

* ۸۸ الطاغوت - و الطغوان (بهضم ط) و الطاغیه و الطغو (بهفتح ط) و الطغو (بهضم تین)

و الطغوی (بهفتح ط و سکون غ) «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۸۸ اللغو: تاج المصادر: نافر رام گفتن «کذا».

* ۸۹ بخنوه و بخوه

- بخوه بمعنی برق است. در صراح خفو، ضعیف درخشیدن برق و ابر معنی شده است.

اما در سروری بخنوه است «بخنوه بهضم یافتن محبره برق باشد» (نسخه خطی نکارنده) در برهان قاطع بختو و بختورو بخنوه آمده است. در معیار جمالی بختو رعد معنی شده است (بحث چهارم ص ۳۸۶) - بخوه در این کتاب مکرر آمده است (۱۶۷ و ۱۹۳ و ۲۴۹ و ۲۵۰)

- در تاج المصادر نیز بخنوه است

* ۸۹ والصفو - بسیار شدن مال و جز آن (تاج المصادر)

* ۸۹ القفو

تاج المصادر: او میبد

* ۸۹ القفو- از بی کسی فراز شدن (تاج المصادر)

* ۸۹ قذف

بالفتح سنک انداختن و قی کردن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن کسی

را، و بهفتح تین و بهضم تین بیابان فراخ دور اندازنده مردم و منزل دور، و بالضم و فتح دال

کنکر و جمع قذفه؛ بالضم، قذاف بالکسر تیزی رفتار (منتخب اللغة) اینجاست ظاهر دشنام

مورد نظر است. در صراح آمده است: «قفو بالضم دشنام دادن و فحش و بدی صریح و فی

الجدید لا حد الا فی القفو البین» - تاج المصادر: بیهین

- ☆ ۹۰ الهفو - تاج المصادره: «بالجنبانیدن مرغ و گرسنه شدن»
- ☆ ۹۰ ازقا - والتزقا والزقي (به ضم ز) بانك کردن كوف (جفد- بدل) و جزان «تاج المصادره»
- ☆ ۹۰ الزكا مقصور (تاج المصادره)
- ☆ ۹۰ العكو - وفربه و زفت شدن شتر و التز كيب يدل على تجمع و غلظ (تاج المصادره اضافه دارد)
- ☆ ۹۰ نشخو در تاج المصادره: صغیر زدن
- ☆ ۹۱ التلو - تاج المصادره: «التلو (به ففتح و سکون ل) والتلو (به ضمتین) از پی فرا زدن والتلو (ایضاً و مشدد) فرو گذاشتن کسی»
- ☆ ۹۱ الجلا - تاج المصادره: «الجلا (به کسر) زدودن و اندوه و آوردن و الجلا و الجلو (به ففتح) چشم روشن کردن»
- ☆ ۹۱ الحلو والحلوان - تاج المصادره: بر سعی که کرده باشد (ی دو نقطه در زیر دارد)
- ☆ ۹۱ الدلو - تاج المصادره: اذا استشفعت
- ☆ ۹۳ الزما - تاج المصادره: «بزاری» را ندارد.
- ☆ ۹۳ العنو - تاج المصادره: «فروتنی نمودن و مقیم بودن جایی در اسیری و پدید آمدن نبات و یفعل (به کسر ع) لغه فی هذا عن الکسای و عنوت الشی اخر جته و اظهرته و عنت به امور نزلت»
- ☆ ۹۳ الړهو - و میان پای از هم باز نهادن (تاج المصادره اضافه دارد)
- ☆ ۹۳ الړهو - تاج المصادره: «بن درید زهی یړهو» و نزدیک آمدن زه گوسپند (اضافه دارد)
- ☆ ۹۳ ژنکله - بضم ز و سکون نون و بضم کاف سم شکافته آهو و امثال آن (سروری نسخه خطی نگارنده) - چومنکله سم شکافته مانند سم گوسفند و کاه و غیره (برهان جامع) - تاج المصادره:
- بجیزی

☆ ۹۲ زور

زور = زبر مکرر آمده و در صفحه ۲۰۰ نیز به غلط زبد چاپ شده است. در فارسی قدیم واو مخصوصی بوده که فاء اعجمی می‌گفته‌اند (واو - فاء - پاء - باء) و کلمات بسیاری میتوان یافت که واو داشته‌اند و واو آنها به پاء تبدیل شده است، مانند: وا، با، به باز بمعنی علی عربی و قید علیت که تا آخر قرن هفتم هجری متداول بوده است (سبک شناسی صفحه ۳۴۱ و ۱۹۸ ج ۱ چاپ اول) - تاج المصادر: «وقوی گشتن بر کاری» را اضافه دارد و بجای زور: زبر

☆ ۹۲ بدو دله شرح آن در تعلیقه صفحه ۱۹۶ آمده است، بدانجا رجوع کنید.

☆ ۹۳ ابن درید

محمد بن حسن درید از استادان فن لغت و شعر و ادب عرب است که نسبش را با ۳۴ پشت به یعرب بن قحطان میرسانند. وی در سال ۲۲۳ در سکه صانع در بصره متولد شد و نزد استادانی چون ابو حاتم سجستانی و ابی عثمان سعید بن هرون اشناندانی (نسخه بدل آسیا بدانی) و عبدالرحمن بن عبدالله، برادرزاده اصمعی درس خواند و مدتی مدید تلمذ شیخ ریاشی کرد. وقتی فتنه زنج، در بصره روی داد و ریاشی بقتل رسید با عم خود حسین به عمان رفت و دو اوزه سال در آنجا بسر برد و دوباره به بصره بازگشت. از آنجا بحدود فارس سفر کرد و بدر بار شاه محمد بن میkal و پسرش عبدالله و نوه اش اسمعیل بن عبدالله روی آورد. خاندان میkal از جانب مقتدر عباسی در فارس حکمرانی داشتند. ابن درید کتاب جمهره و قصیده مقصوره خود را بنام آنان کرد. ابن درید در نود سالگی مفلوج شد و بزودی بهبودی یافت ولی دوباره پس از یک سال از نصف بدن فلج شد و بر وایت ابن خلکان روز ۴ شنبه ۱۸ شعبان ۳۲۱ هجری در بغداد وفات یافت.

جسد او را در مقبره عباسیه، نزدیک شارع اعظم بخاک سپردند. در این کتبه شیعه بوده است یاسنی سخن بسیار گفته شده است. حافظ نیرومند و مددکار او را همه نویسندگان ستوده‌اند. کتاب جمهره در لغت و ادب الکاتب از جمله تصانیف پر ارزش اوست. در باره نامش نوشته‌اند که درید مصغر آورد است به معنی بی‌دندان و حرف زائد - همزه بنا بر قانون تصغیر مرخم حذف شده است مانند اسود که تصغیرش سوید میشود.

«تلخیص از نامه دانشوران، چاپ سنگی ج ۱ ص ۶۸۳»

* ۹۴ الطهو - و بشدن در زمین (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹۴ اللهو - والملمی (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۹۴ الحب - و کشن دادن خرما (تاج المصادر اضافه دارد)

*** ۹۴ هوا سیدن**

خشك شدن لب ، كم خون شدن و گندم كون شدن لب «برهان جامع» - از همین واژه است هواسانیدن (ص ۷۱) - تاج المصاير: «وارانیدن و پژمردن نبات و خشك شدن لب از تشنگی»

*** ۹۴ الب** - و طعنه زدن بر است (تاج المصاير اضافه دارد)

*** ۹۴ الشبَاب** - والشبوب (تاج المصاير اضافه دارد)

*** ۹۵ مغز درمَشك گرفتن**

الطب پوشیدن درزهای مشك بدوال (منتخب اللغه) - هنوز در دوزندگی اصطلاح مغزی متداول است . مغزی تکه پارچه‌یی را گویند که لای درزی می گذارند و طوری می دوزند که سرش کمی پیدا باشد .

*** ۹۵ الب** - و دراز شدن نبات (تاج المصاير اضافه دارد)

*** ۹۵ گروهه**

گروهه به کسر کاف و فتح راء و هاء آنچه مانند بیضه زنان بر دوك ریسند آنرا د کسیمی نیز گویند و بفریبی نصیله گویند بنون و صاد مهمله بر وزن وسیله «سروری نسخه خطی نکارنده» - گروهه بضم اول و ثالث مجهول بر وزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر و نان و پنجه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد و بفریبی جلا هق خوانند . گلوله ، قلوله و مخوف آن کرهه . «برهان قاطع» - تاج المصاير چاپی: مرغ

*** ۹۵ الهباب** - تاج المصاير : نشاط کردن شتر در رفتن .

☆ **۹۵ الب** تاج المصاير - و یفعل «به کسر»

☆ **۹۵ الح** تاج المصاير : «شتافتن»

☆ **۹۵ الف** تاج المصاير : کسی را سر بآب فرو بردن و پنهان کردن خبر .

☆ **۹۵ پست**

بکسر آرد جو و گندم بریان کرده باشد (سروری نسخه خطی نکارنده) - اوستایی

Pishtar پهلوی Pest ، هندی باستان Pêsh (ساییدن ، خرد کردن ، له کردن)

«حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

- تاج المصاير : و بستن چیزی محکم «اضافه دارد»

☆ **۹۶ الم** - و بکشیدن «تاج المصاير اضافه دارد»

☆ **۹۶ افزولیدن**

بفتح همزه و ضم زاء فارسی و کسر لام برانگیختن باشد و دره و ید بمعنی دور کردن

کرد که برجامه و امثال آن نشیند و دور کردن نیز آمده و فزولیدن به جذف همزه و کسر فاء مثله (سروری نسخه خطی تکرارنده)

* ۹۶ یو = بید (سروری)

☆ ۹۷ الزخ

– تاج المصادر : «سپوختن کسی را بدست تادر کوی افکنی و خشم گرفتن»

☆ ۹۷ بوش

بفتح اول و کسر ثای و سکون شین قرشت بممنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است و بسکون ثانی کر وفر و خودنمایی را گویند – بضم اول و کسر ثانی به معنی هستی و بودن و عبری کون خوانند (پهلوی **Bavish** از مصدر بودن) و بسکون ثانی شافی باشد که از «در بند» میآورند و آنرا بوش در بندی میخوانند گویند آن رستنی باشد که در ملک ارش (ارس – محیط المحيط) بهم میرسد و آنرا می گویند و شیاف ساخته آورند سر دو خشک است در اول ، و رمهای گرم را نافع باشد. (برهان قاطع)

– در پهلوی پسوند **êshn** در آخر اسم مصدر می آمده مانند **Xorêshn, kônêshn** و امثال اینها . در فارسی کنونی این پسوند به **êsh** تخفیف یافته است و به صورت **êshn** ناپایست ، کلمه بوش از این قبیل است که گویا در دیوان ناصر خسرو دیده ام (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۹۸ اوسو – بضم اول و بروزن کو کو به معنی ربودن و ربایندگی بود و بفتح اول هم باین معنی ، و بمعنی ماتم و عزا باشد (برهان قاطع) – تاج المصادر : «سوک مصیبت داشتن زن و الغایر یفعل (به ضم) و یفعل (به کسر)»

☆ ۹۸ السد و السد «تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۹ القد – تاج المصادر : و بیابان بریدن «اضافه دارد» – درازنارا قیاس کنید با فراخنا – درازنا = طول (فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجله دانشکده ادبیات شماره ۲۰۱ سال ۵ ص ۱۳۸، مقاله آقای دکتر عسکری)

☆ ۹۹ الکد

– تاج المصادر : رنجیدن و رنجانیدن و اشارت کردن بانگشت .

☆ ۹۹ المید – و شتر را میدید دادن و المید نشر الدقیق علی الما لیشرب الابل

«تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۹۹ الهد در تاج المصادر : و مصیبت خداوند

* ۱۰۰ خفض

بالفتح تناسانی ، خفض بالمکان مقیم گردید بتناسانی در جای و نیز خفض نرم رفتن

وفروداشتن آواز و هست و خوار داشتن و ختنه کردن دختر را خاص است بزنان (متنهای الادب).

* ۱۰۰ الذر - نمک سوده با آنج در نرمی بجای آن باشد بر چیزی پرا کنند
(تاج المصادر)

* ۱۰۰ الزر - گریبان بستن و بندهای جامه بر کسی استوار کردن و راندن و دندان
گرفتن (تاج المصادر)

* ۱۰۰ السر - والسرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ الصر

در تاج المصادر اسب در جای ستور

* ۱۰۱ الضر - والضرآ «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ الطرور - يقال طرشار به وطر بالفتح اجود و در اندن شتر و فی الحدیث و قد ظرت
النجوم ای اصنات من طررت لسان ای جملوته و من روی بفتح الطاء اراد من طلعت من طرالتبا
وفی حدیث عطا اذا طررت مسجدك ای اذا زینة و طینة من قولك رجل طریر الوجه ای جمیل
«تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۱ گرگن

گرگن شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه
کن بمعنی صاحب هم آمده است، مخفف گرگین (برهان قاطع) - کین و آکین در فارسی
پسوند اندا - است در پهلوی بصورت akin بوده مر کب از in+ak «یادداشت دکتر و سفی»
* ۱۰۱ العرة ریدن مرغ «تاج المصادر»

* ۱۰۱ الفرار در تاج المصادر الفرر است به فتح غ، ولی هر دو شکل آمده است
«المنجد»

* ۱۰۱ الفرار در تاج المصادر بکسرف است، ایضاً واپرو هیدن در آن واپرو لیدن
است - در منتخب بهره حرکت واکردن دندان ستور و به کسر گر یختن و ترسیدن.

* ۱۰۲ القر - تاج المصادر «سزد کشتن» را ندارد - در عرض القر «بالضم
سزد کشتن روز»

* ۱۰۲ پرچین

مر کب از پر (اوستا - پیرامون) و چین از چیدن «برهان قاطع و حواشی دکتر معین»
حصاری که بر گرد باغ و زراعت از خار و چوب سازند و چوبهای سرتیز که بر سر دیوارها
نصب نمایند (برهان جامع) - در شاهنامه هم آمده «لغت نامه» - تاج المصادر؛ و بهم
باز دوختن «اضافه دارد»

* ۱۰۲ الرز - و زفرین بر جای نیکو کردن و دنبال بزمین فرودن ملخ و نیزه زدن
(تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۰۴ نفوشه ، لیوشه (ح)

نفوشه بفتح اول وواو مجهول وشین نقطه دار بمعنی نفوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد «نفوسه و نیوشه هم آمده است» و بمعنی گوش فرادادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند «برهان قاطع به تصحیح دکثر معین»
- تاج المصادر : ازپی فراشدن وسخن چینی کردن وتنها چرا کردن»

* ۱۰۴ البس

- تاج المصادر : «نرم راندن و خردمرد کردن و تر کردن پست وانج بدان ماند وسخن چینی کردن ، يقال بس عقاربهای ارسل نمایمه واذاه وپراکنده کردن اشتران وزجر کردن اشتر درحال راندن وهذا فی الحدیث»

* ۱۰۴ المس تاج المصادر لزوق الجارحه درجای، تلزیق الجارحه ، و در لایراد لا را خط زده اند .

* ۱۰۴ الحش تاج المصادر ، «شکستن وهوالاصل ومنه جششت البهر اذا طحنه طحنا جلیلا وجاه پاک کردن»

* ۱۰۴ الحش

تاج المصادر : وگیاه درودن ، وپر برتیر نهادن «اضافه دارد»

* ۱۰۴ الخش در چیزی آمدن «نسخه خطی تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۴ الطش باران نرم باریدن : تاج المصادر خطی

* ۱۰۴ الفش در نسخه | به فتح یا کسر غ است ودر تاج المصادر فقط به کسر غ ودر ودر منتخب مفتوح است .

* ۱۰۴ الفش وزود دوشیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۵ المش تاج المصادر خطی : ازوی برود

* ۱۰۵ الهش تاج المصادر «برای» راندارد .

* ۱۰۵ الحص

- و نیک دویدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۵ الخصوص - والخصوصیه «به فتح یا ضم غ» والفتح افصح والخاصه «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۵ النقص برداشتن درجای بر گفتن «تاج المصادر»

* ۱۰۵ النص - تاج المصادر : «نیک برادن! و برداشتن وآشکارا کردن و نیک بر - پرسیدن از چیزی»

* ۱۰۵ الفضی - والشرکیب یدل علی النقص «تاج لمصادر خطی اضافه دارد»

* ۱۰۶ البط تاج المصادر «جراحت» را ندارد

* ۱۰۶ الحط تاج المصادر : از بها

* ۱۰۶ الشط تاج المصادر : المشط ستم کردن، ولی در المنجد هر دو آمده است :

شطط بمعنى تجاوز عن الحق وشط بمعنى ظلم

* ۱۰۶ العط تاج المصادر : دریدن و بریدن بدر از نای

* ۱۰۶ الفط تاج المصادر: کسی را (سر، ندارد)

* ۱۰۶ اللط ملازم شدن و بادوسانیدن و پرده فروهشتن و حق کسی را انکار کردن

و بیوسیدن چیزی «تاج المصادر»

* ۱۰۶ الکظ تاج المصادر : پر بر آوردن (پر، زیاد دارد)

* ۱۰۷ سیویه

لقب یکی از پیشوایان لغت و نحویان بزرگ که مذهب بصری داشته است و او را پیشای بصریین نامیده اند (معجم المنجد). اسمس ابوشر عمرو بن عثمان بن قنبر و از موالی قبیله حارث بن کعب عربی بوده است. در باره وجه تسمیه نام وی نوشته اند که سیویه به معنی بوی سیب است ولی بهتر است جزء آخر کلمه را علامت تصغیر یا تحجیب بگیریم و سیویه را سیب کوچک یا مانده سیب معنی کنیم. در باره تاریخ تولد و فوت و محل فوت او خلاف است. روایت موثق اینست که در بیضا فارس - ناحیه ای از شیراز - بدنیا آمده و در جوانی به بصره رفته و در حلقه درس استاد خلیل بن احمد در آمده است.

— [ویه پسوند نسبت و اتصاف در نامهای: شیویه، راهویه، ماهویه و....]

چون خلیل در ۱۷۵ هـ (۷۹۱ م) در گذشته و قدیم ترین تاریخ فوت سیویه سال ۱۷۷ هـ است میتوان حدس زد که سیویه در سال آخر عمر خلیل را درک کرده است. بیشتر می نویسند سیویه در ساوه مرده است ولی خطیب در تاریخ بغداد بر روایت ابن درید می نویسد سیویه در شیراز مرده و همانجا دفن شده است. میگویند در محضر یحیی بن خالد برمکی وزیر (متوفی ۱۸۲ هـ) بین سیویه و کسائی که دانشمندی بزرگ و معلم فرزندان خلیفه بود بر سر اعراب کلمه یی بحث در گرفت و سیویه بناحق مغلوب شد. «موضوع بحث این بود که در عبارت: «قات العرب قد کنت اظن ان العقب اشد لسعة من الزنبر فاذا هو هی وقالوا ایضاً فاذا هوایاها» کدام وجه صحیح است. کسائی معتقد بود هر دو وجه صحیح است ولی سیویه می گفت سخن اقتضای نصب ندارد و باید مرفوع باشد. درباریان بحمایت از کسائی عربی آوردند و چون او نتوانست تلفظ کند حکم بر جانب کسائی دادند. در کتب ادب این بحث رازیر عنوان مسئله زنبرویه آورده اند (مغنی چاپ آقا ج ۱ باب اول ص ۴۷)، یحیی برمکی ۱۰۰۰۰ درهم (عشره الاف - مغنی) به سیویه بخشید ولی آن

دانشمند دل شکسته و اندوهناک بیرون رفت و از غم شکست دق کرد . محصول تشیع و خطاهاست سیویه در نحو کتابی است بسیار معروف که بارها آنرا شرح کرده اند (دائرة المعارف - الإسلامية ج ۱ ص ۴۰۸) - تاج المصادر اضافه دارد: و یفعل (به فتح ع)
* ۱۰۷ الحف - گرد بر گرد در گرفتن و یعمد الی الحف فعل الثانی بالباء گرد چیزی در آمدن (تاج المصادر)

* ۱۰۷ الزی تاج المصادر ، بخانه ی (بخانه ی)
* ۱۰۷ الصف - وزین را صغه ساختن (تاج المصادر اضافه دارد)
* ۱۰۷ اللقوق - القفوف موی بیای خواستن ! (در حاشیه تاج المصادر خطی ، الحاقی)

* ۱۰۸ مزیدن یا مزیدن
در نسخه ۱ و ۵ مزیدن است و مزیده در برهان جامع به معنی «بازی خیز و بکیر» آمده ولی در نسخه ب مزیدن است و ظاهراً درست همین است زیرا و فی در صراح به معنی مکیدن آمده است - مزیدن در برهان قاطع بروزن و بمعنی مکیدن است و در پهلوی Micitan بوده است (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - تاج المصادر : مزیدن و بسیار خوردن

* ۱۰۸ نورد
چندین معنی دارد . نورد پیراهن یعنی دامن آن را شکنند و بدوزند (سروری نسخه خطی نگارنده) . کف الثوب کفاً بالفتح دوباره دوخت جامه را بر یکدیگر (منتهی الارب) تاج المصادر : «بازایستادن و بازایستانیدن و نورد کردن جامه و نابینا کردن»
* ۱۰۸ الف - وحق کسی از وی بلزداشتن (تاج المصادر خطی اضافه دارد)

* ۱۰۸ الحق - و نیز دیک کسی شدن و غلبه کردن کسی را بحق و حقیقت «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۰۸ الدق
تاج المصادر : کوفتن

* ۱۰۸ الشق
والشق والشقوق دندان شتر بر آمدن (تاج المصادر اضافه دارد) ، در این نسخه نیز دشوار و دشواری : دشوار و دشواری ، است

* ۱۰۸ القق - و تیرسوی آسمان انداختن (تاج المصادر اضافه دارد)
* ۱۰۸ العقوق

تاج المصادر : نافرمان برداری کردن کسی را که حق او بر تو واجب بود .

* ۱۰۹ الحك

- تاج المصاير : خلیدن

* ۱۰۹ الدك

تاج المصاير : كوفتن چیزی تا بازمین برابر گردد و برانباشتن چاه .

* ۱۰۹ بش

بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموماً ، و بندی که از آهن و برنج برصندوقها زنند خصوصاً «در اوستا Baresha» ، معانی دیگر هم دارد «برهان قاطع» - در لهجه مشهدی بش بمعنی بندی که بر ظروف چینی «بیشتر» زده شود بکار میرود چنانکه هنوز هم کسانی در کوچه ها داد میزنند «آی کاسه و بشقاب بش میزنیم» . - تاج المصاير : و تشك شدن غایط (اضافه دارد)

* ۱۰۹ الصك - تاج المصاير : «زدن و حك كردن»

* ۱۰۹ الفك

- تاج المصاير : «... بند از جای آوردن و پای برنجن شکستن (بکسر ره) کردن بندی - منتهی الارب) و کرو - گرو بازستدن و دارو دردهاں کړك کردن ...»

* ۱۰۹ التل

- تاج المصاير : بر روی افکندن

* ۱۰۹ الثل

- و ریختن سیم و فروافکندن خانه (تاج المصاير اضافه دارد)

* ۱۰۹ پشك (به كسر) ۳۴۸ پشك (به ضم) - در برهان قاطع به ضم است .

پشك و پشك بمعنی سرکین و فضله بز و گوسفند و شتر و آهو و غیره . «و آن چنان بود که صدیق رضی الله عنه جایی میرفت بر یکی پشك شتر بگذشت آنگاه گفت لیکنی كنت ورقه من ورق الشجر فاكلتنی الصادر والوارد ثم یبعرنی فا کون بعرا» [تفسیر کمبریج ، نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران] (یادداشت دکتر یوسفی)

اگر چند زاهو بود پشك و مشك ولی پشك چون مشك ندارد بها

- تاج المصاير : بسك «ابن یمن»

* ۱۰۹ الجلول

- تاج المصاير : خان و مان

* ۱۱۰ الخل

- تاج المصاير : و خاص کردن در خواندن و زبان اشتر بچه شکافتن تا شیر نتواند خوردن (اضافه دارد)

*** ۱۱۰ الدلالة**

دلالة در نسخه ۱ و تاج المصادر به کسر یافتح و است .

*** ۱۱۰ العل**

تاج المصادر - و يفعل (به کسر ع) ، در نسخه ۱ نیز يفعل بدو حرکت آمده است

*** ۱۱۰ الغل**

- تاج المصادر: و رفتن آب در میان درختان (اضافه دارد)

*** ۱۱۰ الغلول**

- تاج المصادر: «والغل (به فتح غ) چیزی از غنیمت بدزدیدن»

*** ۱۱۱ الثم**

- تاج المصادر: وا صلاح

*** ۱۱۱ الجهموم**

- تاج المصادر: «و کرد کردن آب پس از کشیدن» و يفعل (به کسر ع) - در نسخه ۱

يفعل نیز چنین است .

*** ۱۱۱ الحم**

- تاج المصادر: «گداختن دنبه و قصد کردن و گرم کردن آب و قضا کردن و الماضي

من هذا فعل (به ضم ف و کسر ع) و حم الرجل من الحمى .»

*** ۱۱۱ الخم**

- تاج المصادر: فارو رفتن

*** ۱۱۱ الدم**

- تاج المصادر : که

*** ۱۱۱ الرم**

- تاج المصادر: باصلاح آوردن خلل

*** ۱۱۱ الزم**

- تاج المصادر : مهار بر نهادن شتر و تکبر کردن و فرار پیش شدن

*** ۱۱۲ السم**

- تاج المصادر : و نيك کردن میان قوم و سر شیشه و جز آن استوار کردن و قصد

کردن و غورکاری معلوم کرد [ن] (اضافه دارد)

*** ۱۱۲ انبويدن**

بوی کردن و بوییدن (برهان قاطع) - تاج المصادر : «والشمام بويیدن»

*** ۱۱۲ الصم**

- و عصا زدن (تاج المصادر اضافه دارد)

☆ ١١٣ الظم

- تاج المصاادر : موی بریدن و انباشتن

* ١١٣ مرغول زلف بر پیچیده بود (لغت فرس اسدی)

- در تاج المصاادر : مرغوك (ظاهراً تصرف دارندگان نسخه)

* ١١٣ العموم

- تاج المصاادر : همرا فرار سیدن

* ١١٣ الغم

- تاج المصاادر : «فر پوشیدن و غمگین گردانیدن و غمامه بر بستن چهار پای و

ناپنداشتن ماه و مصدر من هذا الغمی والغمی ایضاً و الماضی غم الهلال و پوشیده شدن
خبر و الماضی فعل و فعل»

* ١١٣ القم

- فارفتن و خوردن مردم و کوسپند (تاج المصاادر)

☆ ١١٣ نهنبن و نهنبن

نهنبن بضم اول و فتح ثانی بر وزن شنفتن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در
مویکذا الفضلا ، بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبن است که سر پوش دیک و طبق و
سر پوش تنور باشد (برهان قاطع) - حسن بصری گوید فزع اکبر آنست که دوزخیان
در دوزخ کنند پس نهنبن بر سر دوزخ نهند تا ایشان را رستگاری نباشد» (تفسیر که بر بیج
نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران)

- نهنبن = سر پوش (سبك شناسی ج ٢ ص ١٠٠)

- کم در صراح نیز بمعنی پوشیدن سر خم آمده است . - تاج المصاادر : نهنبن بر

سر چیزی نهادن .

☆ ١١٣ اللهم

- تاج المصاادر : و صلاح

☆ ١١٣ النهم

- و النمیم و النمیمه . تاج المصاادر اضافه دارد) - نیم نیز در این نسخه و نسخه به کسر ن

هم آمده است .

☆ ١١٣ الهم

- و خوابانیدن کودک بنوا زدن (تاج المصاادر اضافه دارد)

☆ ١١٣ الجنون

- نهك بهالیدن گیاه و بسیار بانك کردن مکس و الماضی من هذا المثلثه جن بالضم

(تاج المصاادر)

☆ ۱۱۳ السن

- تاج المصادر: وریختن آب برفق

☆ ۱۱۴ ومن المهموز

- در نسخه خطی تاج المصادر این باب بعد از ناقص است نه بعد از مضاعف

☆ ۱۱۴ الا آب

- کرد کردن شتر و راندن ان والغابر يفعل (به ضم ع) و يفعل (به کسر ع) ولشکر کرد کردن (تاج المصادر خطی)

☆ ۱۱۵ الاخذ

- والتاخذ: فرا گرفتن و بعدی بالبا و بنفسه (تاج المصادر) باشاهدی از قرآن...

☆ ۱۱۵ الاثارة

در تاج المصادر به کسر است «الاثارة» و ظاهراً صحیح نیست (منتهی الارب)

☆ ۱۱۵ الاجر

- تاج المصادر: وادرستن، يفعل در نسخه ا و تاج المصادر به کسر ع هم آمده است

☆ ۱۱۵ الامارة

- تاج المصادر «ومصدر هذا الامارة» به کسر

☆ ۱۱۵ اراك

بالفتح درخت شوره و هو افضل ما استيك باصله وفرعه من الشجر في النهاية هوشجر معروف له حمل كمنافيد العنب (بحر الجواهر محمد بن يوسف طيب هروی چاپ سنگی مورخ ۱۲۸۸) - اراك درخت مسواك است شجر او قريب بدرخت انار و برگش عریض و خزان نمیکند و خار دارد و گلش مایل بسرخ و ثمرش بقدر بطم (حبه الخضرا منتخب) و بعد از رسیدن سیاه می شود و با اندك حلاوت است در اول گرم و در آخر ثانی خشك و جالی و مقطع و مفتخ سده و جهة دفع رطوبات لزجه و رياح غاظيه و ضامد مطبوخ او در روغن زيتون جهة تحليل ورم رحم و بواسير و سعه و طبيخ او جهة عسر البول و تنقيه مثانه و تخم او جهة تقويت معده و رفع اسهال بغایت نافع و ضاد و برك او محلل و مانع نزولات و ماشر او نمله و مسواك کردن بچوب او جالی دندان و مقوی لثه و اكثار او مورث جوشش بوده و سحج و مصلحش كتيرا و مدر (وقد: نسخه چاپی) شربت طبيخش تا نصف رطل و از بيخش تا سه درهم و بدلش صندلست (تحفة حكيم مؤمن نسخه خطی نكارنده مورخ ۱۲۲۸)

اراك الهند- تين اصنام، درخت انجير معبد، درخت انجير مقدس Figuier Des pagodes

(و ژه نامه گیاهی دکتر اسمعیل زاهدی ص ۸۶) - تاج المصادر: و به شدن

جراحت (اضافه دارد)

* ۱۱۶ الافول - تاج المصادر «آفتاب» در جای «خورشید»

* ۱۱۶ الاجن

- تاج المصادر: «از حال بگردیدن اسب» و در آخر: و باقی الباب علی القیاس و هو افعل (ب. ضم)

* ۱۱۶ الاب

- والاباب والابابه ساختن رفتن را وعزم کردن بران، والاب دست بشمشیر زدن از بهر کشیدن. (تاج المصادر)

* ۱۱۷ الاجبج

تاج المصادر: زبانه (و همه جا چنین است، زبانه در جای زفانه)

* ۱۱۷ الار

- تاج المصادر: و اتش افروختن (اضافه دارد) - ح الاح: خفیدن شتر مرغ - د الاد: ناله گردانیدن شتر و کسی را بلایی رسیدن (ایضاً)

* ۱۱۷ الاز

- تاج المصادر: الاغرا و التهیج و بهم دور شدن و واهم آوردن، اینجا چند بیت اضافه دارد.

* ۱۱۷ الال

- تاج المصدر: ادرو: حربت زدن و صافی شدن گونه و شتافتن.

* ۱۱۷ الامامة

- تاج المصادر: و سرشکستن چنانک بجایگاه مفرسد.

* ۱۱۷ الارب

- تاج المصادر در آخر اضافه دارد: والارب فروشدن آفتاب

* ۱۱۸ الاول

- تاج المصادر: بازگشتن و سقیم شدن انگبین و انج بدان ماند.

* ۱۱۸ الابوة

- الابو و الاباوة پروردن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ الاسو

- و نیک کردن میان قومی (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۱۹ السوء

- و السوآیه و السواویه و المسآه و المسآیه (تاج المصادر)

* ۱۲۰ النوع

- تاج المصادر: النوع و التنوآ بر کبرانی برخاستن و التو کبران کردن و بیفتادین

* ۱۲۰ الجذب

- واسب کره از شیر باز کردن و بیشتری از ماه گذشتن (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۲۱ الخضب

الخضب: سبز شدن درخت (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۲۲ الفصب

تاج المصادر: و دشنام دادن.

* ۱۲۳ القطب

تاج المصادر: آمیختن شراب

* ۱۲۴ القلب

تاج المصادر: و دل خرما بکشیدن و سرخ شدن

* ۱۲۵ الكتب در تاج المصادر: الكتب است ولی درست نیست (منتبهی الارب)

* ۱۲۶ الكذب - تاج المصادر: والمكذبه والاكذوبه والمكذوب

* ۱۲۷ السب

- تاج المصادر: و بتازیانه زدن

* ۱۲۸ السبت - تاج المصادر: و کردن زدن

* ۱۲۹ العرت - تاج المصادر: و درفشیدن برق

* ۱۳۰ القروت در تاج المصادر کاتب، القروب نوشته ولی سهو است

* ۱۳۱ الکبت

- تاج المصادر: بر روی افکندن

* ۱۳۲ الکفت و بشتاب رفتن و نیک راندن (تاج المصادر)

* ۱۳۳ الهبت تاج المصادر: بشمشیر

* ۱۳۴ الضبط

در نسخه خطی تاج المصادر: سخن گفتن

* ۱۳۵ الحبیج در منتبهی الارب بهمین صورت نعت است از مصدر حبیجاً

* ۱۳۶ فرخمیدن

چوب کشیدن پنبه در آوردن و حلاجی کردن (برهان جامع)

* ۱۳۷ الخراج - در تاج المصادر خطی: بچه افکندن شتر

* ۱۳۸ نسودی که در نسخه خطی تاج المصادر هم آمده است بمعنی نرمی و لیزی

است. مرکب است از نسود + ی. نسو یا نسود بوزن حسود در برهان قاطع بمعنی

«چیزی نرم و ساده و لخشان و لغزنده و بی خشونت» آمده است. آقای دکتر معین در

خواشی خود برهان قاطع نوشته اند که نسود در اوراق مانوی یا پارتی Newg بمعنی

لطوف و نازك آمده است (ج ۴ ص ۲۱۴۰)

* ۱۲۶ خره

معانی متعدد دارد از جمله ، كل ولاى چسبنده ته خوص و جوى، و پهلوى هم پیچیده شده (برهان قاطع)

* ۱۲۶ الفج - تاج المصاير : بمصاير و جماع کردن

* ۱۲۶ عناج

ككتاب رسنى است كه زير دلو بزرگ بسته بمراقى مى بندند و رسنى باريك كه بدان گوشه دلو را تاجوب چنبرش بندند (منتهى الارب)

* ۱۲۶ فزيت

بفتح اول و كسر ثانى و سكون تحتانى و فوقانى زرى باشد كه حكام هر ساله از رعايا ميگيرند و آنرا خراج هم ميگويند - وزير را كه از كفار ذمى ستانند و آنچه شهرت دارد بكسر اول و ثالث است و معرب آن جزيه باشد - و بضم اول و كسر ثانى بمعنى انتخاب و اختيار كرده شده و پسنديده شده باشد . گزيت = گزيد (برهان قاطع) - اين لغت را آرامى شمرده اند (يادداشت دكتر يوسفى)

* ۱۲۷ النتج در تاج المصاير بدان ، بدین است

* ۱۲۷ خنب

ملك الشعراء بهار نوشته است «در پهلوى سنب و دنب بوده كه در درى سم و دم شده است» (سبك شناسى ج ۱ ص ۲۱۰ چاپ اول) بنا بر اين خنب نيز شكل قديمى خم است . - و خنب نميدشان از چوبست و مرد بود كه هر سالى از آن صد خنب نبيد كند (حدود العالم)

* ۱۲۷ جوژه = جوجه (تبدیل حروف)

* ۱۲۷ اهدج - تاج المصاير : و رفتن اسب

* ۱۲۷ سرو

در تاج المصاير سرون است و هر دو بمعنى شاخ حيوانات آمده (تاريخ سيستان حواشى ملك الشعراء بهار ص ۲۷۲)

* ۱۲۷ شوى در تاج المصاير خطى شوهر است

* ۱۲۸ الحرد - تاج المصاير : و خشم کردن

* ۲۸ الحشد

- تاج المصاير : فراهم آمدن

* ۱۲۸ الخضد - نيك خوردن و بدو در آوردن چوب و پيراستن خار (تاج المصاير)

* ۱۲۸ الرقد - و مانند نمد زين ساختن استر را (تاج المصاير اضافه دارد)

* ۱۲۸ الزبد - در تاج المصادر مسك، مسكه است

* ۱۲۹ دوستگان یا دوستگان

دوستگان = معشوقه (لغات فرین اسد) - دوستگانی معشوقه باشد و دوستگانی شرابی که با معشوقه خورند (بحث چهارم معیار جمالی ص ۳۴۷) - دیزمان ایشان شوی داشتندی و دوستگانی، نیمه فرو دین از بهر شوی داشتندی و نیمه زبرین از بهر دوستگان» (تفسیر کمبریج نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران)

* ۱۲۹ المقد

تاج المصادر : والمعقود (اضافه دارد) و ستمیر شدن انکین و جز آن (ایضاً)

* ۱۳۰ الحنذ

- تاج المصادر : بریان کردن گوسپند و مانند آن و بخوی آوردن اسب و سوختن

آفتاب چیزی را

* ۱۳۰ او کردن

او از ریشه پهلوی ava (از پسوندهای که ن است که امروز مرده است) بمعنی پایین و بطرف پایین در پارسی تبدیل به اف و او شده مانند: افتادن، او باشتن (دستور- نامه دکتر مشکور ص ۲۸۷) و او باردن و او باریدن (یاد داشت دکتر یوسفی) - او در زبان پهلوی با پروژه یکی است و در پهلوی به معنی بر استعمالی است در زبان دری (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۰۱ و ص ۳۶۱ ح) - در این کتاب او بر سر افعال مکرر آمده است مانند او را داشتن در صفحه ۱۷۷ و

* ۱۳۰ الجور

- تاج المصادر : برید [ن]

* ۱۳۰ الحفر

- تاج المصادر : ولاغر شدن

* ۱۳۰ الخطر

والخطر (تاج المصادر) - این نسخه بعد از دنبال را ندارد

* ۱۳۱ الخمر

- تاج المصادر : و شرم داشتن

* ۱۳۱ الزبر

در تاج المصادر الزبر است با ذال ولی در منتهی الارب زبر بالفتح بمعنی نبشتن

و آهسته یا شتاب خواندن آمده است.

* ۱۳۱ الضبر تاج المصادر نیز مانند نسخه های پوداست، و ایضاً الضبر

* ۱۴۱ الضفر تاج المصادر : و دودن

* ۱۴۱ عتيرة

كسفينة كوسپند قربانی جاهلیت كه در ماه رجب بنام بتان میكشتند

(منتهى الارب)

* ۱۴۲ الطفور الوثب «تاج المصادر»

* ۱۴۲ عجر

ضبط نسخة اترجیح دارد «المنجد چاپ ۱۰۹۶۰»

* ۱۴۲ العذر والمذور والمذرى «تاج المصادر»

* ۱۴۳ العشر - تاج المصادر : هم

* ۱۴۴ المصر تاج المصادر : وزیتون وجز آن

* ۱۴۴ المعفر

- و سر درخت خرمای بریدن (تاج المصادر)

* ۱۴۴ القدر تاج المصادر مانند خف است

* ۱۴۴ الضفر - و یعدی بمن و واداشتن (تاج المصادر)

* ۱۴۴ باس رفتن

در نسخه ب «باس رفتن» و در نسخه د «واسر رفتن» و در تاج المصادر «باسر شدن» ،
معنی آن بازگشتن و اعادت است . باسر شدن بیماری یعنی بازگشتن و عود کردن بیماری
شاهد یقی است از رئیس حسن از شهرای مداح اسمعیلیان که بعنوان رد العجز الی الصدر
مصراع اول مطلع قصیده را در مقطع تکرار کرده است :

حسن جوان سخن اینجا رسید باسر شو درود و محمديت و آخرین هزار هزار

(مجله ضما شماره ۳ سال ۴۰ مقاله آقای غریخ)

برای اطلاع بیشتر درجاره رئیس حسن شاعر مداح اسمعیلیان و موضوع این شعر
رجوع کنید به مقاله استاد غریخ و مقدمه این جانب بر دیوان شهیر غازیایی (چاپ مشهد
باسرمایه کتابفروشی باستان، صفحه شصت و ۴) - تاج المصادر : ظاهر و قییدن و بار در پاردان
نهادن و باسر شدن بیماری و جراحت .

* ۱۴۴ دندان گرفتن یعنی تبسم کردن دندانان نمودن (منتهى الارب) بوضع

که دندان ظاهر شود.

* ۱۴۴ النهر در تاج المصادر «بهم کسردن و برداشتن» است ولی منتهى الارب با ضبط

نسخه ا موافقت دارد .

* ۱۴۴ منا یا منی

منا به کسر اول وضعی است در مکّه معظمه که مقام بازارست و حاجیلین در آنجا

قربانی کنند (غیاث اللغات) - منی روزباز گشت حاجیان از منی و آن دوازدهم ذی الحجة است (منتهی الارب) - منی يوم النفر (المنجد) - تاج المصادر : منی

* ۱۴۵ الجاز تاج المصادر : بی زدن بر جایی بی پی (منتهی الارب)

* ۱۴۵ الفرز تاج المصادر : و پای در رکاب که از پوست باشد نهادن ، و در آغاز بیت :

سپوختن سوزن

* ۱۴۶ نجد

عربستان تقسیم میشود به پنج قسمت بزرگ : حجاز ، تهامة ، نجد ، عروص و

یمن (تاریخ اسلام از استاد فیاض)

- نجد = فلات (دکتر صفا ، مجله دانشکده ادبیات تهران سال ۷) - در نجد کم

اتفاق می افتد که در شب زمستان هوا بصفر برسد (تاریخ اسلام) - نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه معظمه که زمین آن بلند است (غیاث) - سرزمینی کوهستانی

در عربستان سعودی که ۴۰۰۰۰۰ نفر جمعیت و ۱۱۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد .

(معجم المنجد) - خطه حجاز مرکب از دو منطقه طبیعی است که یکی از آنها که در قسمت

شرقی واقع است کوهستانی (که عربی نجد گفته میشود) و دیگری غربی و پست و هموار

است در طول ساحل (که تهامة نامیده میشود) قسمت اخیر یکی بی حاصل و خالی از گیاه

و درخت است ولی قسمت اول حاصلخیز است . شهرت تهامة و آبادی تهامة فقط بواسطه

وجود مکه و مدینه است (از پرویز تاجنکیز ، تقی زاده ص ۲۵)

* ۱۴۶ الحدس بر کمائی گفتن و شدن در زمین بر بصیرت و بیفکندن و فرو خوابانیدن

شتر و حدست بسمای رمیت به (تاج المصادر)

* ۱۴۶ الفرس تاج المصادر : فروشکستن کردن

* ۱۴۷ القرس در تاج المصادر خطی بکسر ق است ولی ظاهراً سهواست (منتهی الارب)

* ۱۴۷ الکبس - و سر در جامه بردن (تاج المصادر) ایضاً : و جایی ناکاه

* ۱۴۷ القمس تاج المصادر : فراهم ، و در تمام موارد مشابه بجای فا - فرا ست

* ۱۴۷ النکش تاج المصادر : آب همه

* ۱۴۸ بینجیدن

از مصدرا بنجیدن است که در فرهنگ سروری بمعنی پاره پاره کردن و آب دادن زمین

آمده است (سروری نسخه خطی نگارنده) - در اوستا Hámci بمعنی ریزه ریزه کردن

هر کب از پیشوند Hám (هم) + ei بمعنی پاشیدن رویهم یعنی از هم پاشیدن (حواشی

دکتر معین بر برهان قاطع) - انجیدن در متن برهان قاطع بمعنی حجامت کردن و ریزه

ریزه کردن و بیرون کشیدن و آب دادن زمین آمده است . - تاج المصادر : «دریدن جامه

در کوفتن»

* ۱۳۹ فریضه

کسفینه گوشت پاره شانه ستوریاعام است پیوسته لرزان باشد ورگک کردن که بر گلو باشد فریض و فرائض جمع (منتهی الارب) - تاج المصا در آهن راندارد .

* ۱۳۹ موی ارشته از روی بر کنند

درمشهد بند انداختن می گویند. تاج المصا در - والنکیص «اضافه دارد»

* ۱۳۹ الحبض - تاج المصا در : وحق کسی باطل شدن و کم شدن آب چاه

* ۱۳۹ الحفض - تاج المصا در : وچیزی از دست بیفکندن

* ۱۳۹ خفض تناسایی و پست «منتهی الارب» - تاج المصا در : و بخص کردن حرف و هو فی الاعراب بمنزلة الکسر فی البنافی مواضع نحویین.

* ۱۳۹ ریخ

فضله انسان و حیوان که روان و آبکی باشد «برهان جامع» - ریخ = ریغ و در لهجه گنابادی ریخوک = ریغو همچنین ریغ و ریغن «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع» - در لهجه مردم تهران و مشهد هم ریغ و ریغو بکار میرود (یادداشت دکتر یوسفی) - ریغو یعنی مردنی و کم جان و بی رمق .

* ۱۴۰ الرض

تاج المصا در : کوسبند با پوست در زیر خرژ کردن تا پخته شود ، خرژ که درمشهد خریژ یا خریج میگویند آتش نرم یا خاکستر گرم است (منتهی الارب)

* ۱۴۰ القبض فا، در تاج المصا در فراز است

* ۱۴۰ القرص براه ، در تاج المصا در براه خوانده میشود - در منتهی الارب فقط بریدن است .

* ۱۴۱ الخبط - تاج المصا در : فرو کوفتن درخت تا بر گک بیوفتد

* ۱۴۱ العبط - کشتن بهیمة بی علت و شکافتن و دروغ گفتن (تاج المصا در)

* ۱۴۱ پره چیدن

با جیم فارسی بروزن بر کشیدن لامسه و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر (برهان قاطع) - تاج المصا در : برمجیدن

* ۱۴۱ پرهان

پرهان چو برهان آرزوی مثل نعمت که در دیگری باشد، و بربی غبطه گویند بخلاف حسد که در آن زوال مطلوبست و بابای فارسی نیز آمده (برهان جامع) - و پرهان ظاهر این صورت مصحف بردهان است (برهان قاطع) و نیز برای تفصیل در این باب این نظر

رك : لغت نامه ذیل (پروهان) وحاشیه ص ۲۶۳ راجع به «پردهان» (یاد داشت دکتر یوسفی)

*** ۱۴۲ سلم**

سلم نبق است (تحفة حکیم مؤمن نسخه خطی نگارنده) - قرظ محرکه برک درخت سلم که بدان پوست پیرایند یا بار درخت سنط که از عصاره آن اقا قیا بر آید «منتهی الارب»

— سلم (س ل) درلار و عباسی *Acacia Arabica Var. Nilotica*

«درختان جنگلی ایران ص ۱۸۸»

— دسته گل ابریشم ها که گل های آنها با پروانه واران دیگر اختلاف دارد زیرا که پرچم آنها آزاد و گلبرگ های آنها مانند گل ابریشم *Acacia* که گل های آنها قرمز و برگ های آنها دو مرتبه مرکبست و در موقع شب می خوابند و در جنگلهای شمالی ایران آنها را شب خسب گویند (گیاه شناسی گل کلاب ص ۲۲۲)

*** ۱۴۲ اللفظ** — تاج المصادر : بیفکندن (در جای بینداختن)

*** ۱۴۳ الخسف** — الخسف هر دو درست است (المنجد چاپ ۱۹۶۰ و منتهی الارب)

*** ۱۴۴ الخسوف**

— تاج المصادر : چشم بسرفروشدن

*** ۱۴۴ الخصاف** تاج المصادر : بیفکندن

*** ۱۴۴ گرم کردن شیر بسنگ** رسمی است که هنوز در بین شبانان همدان باقی است و شاید هم نقاط دیگر و آن چنان است که سنگ تمیزی را در آفتاب می گذرانند تا خوب داغ شود و بعد در شیر می اندازد و بدین وسیله شیر را گرم می کنند و می خورند . در ایهجه همدانی سنگ داغ می گویند .

*** ۱۴۵ گردنای بکره**

معنی بکره در ذیل صفحه ۱۴۲ آمده است . اما گردنای شاید استوانه یی باشد که طناب چرخ چاه را روی آن می پیچند . جبرست کردن بکره چرخ را شاید بتوان صدای قریچی که هنگام کشیدن آب از چرخ چاه شنیده می شود معنی کرد (غیاث) .
*** ۱۴۵ العجف** — تاج المصادر : کس دیگر

*** ۱۴۵ بش**

کا کل آدمی و موی کردن و بال اسب که در اوستا *Baresha* آمده است (برهان قاطع با حواشی دکتر معین - لغت فرس اسدی)
*** ۱۴۵ العزوف** — بازداشتن تن خود از کاری (تاج المصادر)

* ۱۴۵ العصف - بالفتح میل نمود و بی راه رفت یا دست و پا زد بر زمین و سیر کرد
بی راه و بی فکری هدایت (منتهی الارب)

* ۱۴۵ العصف - وهلاك کردن وهذا یعدی بالبا (تاج المصاير)

* ۱۴۶ العطف - تاج المصاير: «بدود در آوردن چوب و حزان» را اضافه دارد و «یعدین
بعلی» در عوض «یعدیان بعلی»

* ۱۴۶ کفچلیز

- کفچه سوراخ سوراخ که کفگیر نیز گویند «برهان جامع» - صورتهای دیگر این
کلمه: کفچلیزک، کفچلیزه، کفچلاز و معرب آن قفشلیل در برهان قاطع آمده است
«مصحح دکتر معین» - الغرف بریدن و پوست پیراستن بغرف و هوشجر «تاج المصاير»
* ۱۴۶ الغضف در تاج المصاير به غلط فاض است - «ونیک فاشکستن گوش» راهم
اضافه دارد.

* ۱۴۶ غالیه: «عربی» خوشبویی سیاه رنگ که مرکب از مشک و عنبر و جز آن که
موی را بوی خضاب کنند

«حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۱۴۷ اللفظی تاج المصاير: میوه وانگور باز کردن و...

* ۱۴۷ الکف تاج المصاير: «بابس بستن و نرم رفتن»

* ۱۴۷ الکسف - «وبی بکردن اشتر» تاج المصاير اضافه دارد، ایضاً تقول در آن
يقول است

* ۱۴۷ یهین «چند قصه از چند سوره قرآن از انتشارات دانشگاه تهران»

* ۱۴۸ النسف و دامیدن چیزی «تاج المصاير»

* ۱۴۹ الزلق موی سر ردن و لغزانیدن «تاج المصاير»

* ۱۴۹ السبق تاج المصاير: والسباق «به کسر س»

* ۱۴۹ کوازه

معانی متعدد دارد از جمله «نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشت» و صورتهای
دیگر آن: کوازه، کواژ، باثانی مشدد و گوژه در برهان قاطع آمده است «مصحح
دکتر معین». خایه کوازه کردن، یعنی تخم مرغ عسلی یا نیم بند کردن. - تاج المصاير
«زبان اوری کردن و منه سلقو کم بالسنه ای جهر و افیکم بالسوء من القول و خایه کوازه کردن
و یکباره گوشه جوال درهم افکندن و ستان باز افکندن و بانگ کردن»

* ۱۴۹ السفق

در تاج المصاير «الشفق» است و ظاهراً سهوی است از کاتب «المنجد» و ضبط آن

موافق است با نسخه ب .

* ۱۴۹ ستان

پشت باز خفته «لغت فرس اسدی». در لهجه مشهدی می گویند طاق واز، این کلمه معانی دیگر هم دارد «برهان قاطع»

* ۱۴۹ التهيق - در تاج المصادر یفعل بدضم ع است ولی ظاهراً ضبط ا تر جیح دارد «المنجد»

* ۱۴۹ الصلق تاج المصادر : چشم فرو خوا بانیدن و در فراز کردن و دست بر هم زدن در بیعت (کذا) ...

* ۱۵۰ الصلق و بعضاً زدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ الطقوق کردن گرفتن «منتهی الارب»

* ۱۵۰ المتق و تنك پوست شدن آدمی پس از رفتن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۰ العذق - تاج المصادر : ز بار پیاوردن ادحر «اذخر - گیاهی خوشبو»

[منتهی الارب]

* ۱۵۰ النطق در تاج المصادر هم حرکت ن روشن نیست یعنی حرکت ندارد .

* ۱۵۱ النهیق تاج المصادر : بانك کردن خرد ...

* ۱۵۱ الحشوك و بسیار بار شدن خرما بن وضعیف شدن باد (تاج المصادر اضافه دارد)

* ۱۵۱ السفك تاج المصادر : والغابر یفعل «بدضم ع» و یفعل «به كسر»

* ۱۵۱ العبك یا العتك هر دو آمده ولی عتك مناسب تر است «منتهی الارب»

* ۱۵۱ النرك تاج المصادر : طعنه زدن بنیم نیزه

* ۱۵۲ البتل

- تاج المصادر : جدا کردن

* ۱۵۲ الحفل - و بر شدن آب رود و شیر پستان و نيك یازیدن «تاج المصادر اضافه دارد»

* ۱۵۲ پایندانی - پایندانی، ظاهراً بمعنی کفیل و ضامن است و قرینه عبارت منتهی الارب است : «حمل به حمالة بمعنی کفیل و ضامن وی شد» - پایندانی در این کتاب مکرراً آمده است (ص ۵۱ - ۵۲ - ۷۷)

- پایندانی = کفیل و كفالت و ضامن (فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی ازد کثر عسکری، مجله دانشکده ادبیات شماره ۱-۲ سال ۵ ص ۱۳۳)

* ۱۵۳ العبل - تاج المصادر : «برك از درخت فا گرفتن و رسن بافتن و پیکان پهن -

بر تیر نشاندن

☆ ۱۵۳ عزل کردن از زن ظاهر به معنی جلو گیری از آ بستن شدن زن است (منتهی الارب)

☆ ۱۵۳ العقل - و موی شانه کردن زن «تاج المصادر اضافه دارد»

☆ ۱۵۴ - کمر - کوه و کمر - قله کوه و کمر کوه یاسر کوه و دامن کوه

☆ ۱۵۴ الفصل تاج المصادر مانند ب

☆ ۱۵۴ خوید در تاج المصادر : خوی

☆ ۱۵۴ الکبل - تاج المصادر : و تأخیر کردن در وام

☆ ۱۵۵ دندان پیشین

دندان پیشین یا ثنایا Dents incives و به انگلیسی Incisors دندانهای تیز

جلو دهان هستند که تاجشان دارای لبه تیز و برنده است و تعدادشان در هر آرواره ۴

میباشد «فیز یولژی حیوانی تألیف دکتر زرگری و دکتر مبین»

یکی را بگفتم ز صاحب دلان کد دندان پیشین ندارد فلان

«بوستان سعدی ص ۲۰۲ به تصحیح فروغی»

☆ ۱۵۵ الحزم - و حرز کردن آن «تاج المصادر»

☆ ۱۵۵ الحطم - و گوشت فرا گرفتن که براستخوان باشد «تاج المصادر»

☆ ۱۵۵ الحتم - و محکم کردن کار «تاج المصادر»

☆ ۱۵۵ الحثم - دادن «تاج المصادر»

☆ ۱۵۶ الخصم - تاج المصادر : غلبه کردن کسی را بخصوص و

☆ ۱۵۷ الدرم - تاج المصادر : و نرم رفتن ستور

☆ ۱۵۹ کوسته

کوسته : حنظل (نفیسی) کزیم الجوزة و نحوها کسرها بمقدم فیه و استخراج مافیها

لیا کله «المنجد»

☆ ۱۶۶ ورستاد

ورستاد یا ورشناد وظیفه ای که برای مستمندان مقرر سازند ، وظیفه روزمره

« آندراج »

☆ ۱۸۷ سختن

سخت مقابل سست و به معنی سنجیدن ، سخته یعنی سنجیده «برهان جامع»

همی خرید و همی سخت بی شمار درم بشهر هر گه يك ترك نارستان بود

«رودکی - بنقل کنج سخن دکتر صفا ص ۱۱»

☆ ۱۹۰ خاشه

۱- خاشاک و ریزه های چوب و سرکین ۲- رشك و حسد (برهان جامع)

دربرهان قاطع ، خاشك نیز بمعنی خس و خاشاك و امثال آن آمده است. اما خاشاك كه خود بمعنی چوب ریزه های باریك و خارو خس آمیخته با خاك است دارای پسوند äk است «یادداشت دکتر یوسفی». دربرهان قاطع كلمه خشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادی درخت را بریدن، آمده است. شاید بتوان گفت این كلمه دراصل باكلماتی نظیر خاشه و خاشك و خاشاك و خش و خاش قابل مقایسه است (ایضاً)

☆ ۱۹۵ استسقا

ماخوذ از تازی ، باصطلاح طب بیماری خشکمار یعنی گرد آمدن آب درشکم و جز آن. استسقا انواعی دارد : زقی (درصفاق) ، لحمی (زیر پوست) و استسقای میضه (درصفاق میضه) و استسقای بیضه و صدر و استسقای قلب و دماغ «نفیسی» - در استسقای لحمی درجمله اعضاء، خون با آب جمع می شود و درخلل گوشت گرد می آید و مریض بظاهر فرجه میشود. در استسقای طبلی شکم مریض آب می آورد و مثل طبل میشود. استسقای زقی از آن جهت است كه شكم مریض را می توان به زق (مشك) تشبیه كرد كه هنگام حركت ازسویی بسویی حس می شود و عطش مریض تسكین نمی یابد (بحر الجواهر چاپ سنگی)

☆ ۱۹۵ معادیان

گمان می رود معادیان جمع معادی باشد و معادی اسم فاعل قیاسی از معاداة، مأخوذ از ریشه عود به معنی دشمنی کردن و نبرد کردن در دویدن «منتهی الارب و نفیسی»
كشد مخالف را و كشد معادی را خدنگ او ز كمان و كمنداو ز كمین
«دیوان فرخی ، تصحیح دبیرسیاقی ص ۲۹۳»

☆ ۱۹۶ طی

قبیله یی از نژاد عرب كه بعد از خرابی سد مأرب از یمن به شمال جزیره العرب هجرت كرد و پس از ظهور نبی اكرم بدین اسلام درآمد (۶۳۰ م) و حاتم معروف از آن قبیله بوده است «معجم المنجد» - كلمه پهلوی tazhik را كه منسوب به تاز است مأخوذ از اسم قبیله طی شمرده اند. همین كلمه است كه در فارسی بصورت تازی استعمال میشود و عربی معنی میدهد. گویا ایرانیان نام قبیله طی را تعمیم داده و بعموم عربها اطلاق کرده اند. در قطعه پهلوی : «آمدن شاه بهرام ورجاوند» این كلمه تازیكان بمعنی تازیان (عربها) بكار رفته است «یادداشت دکتر یوسفی»

☆ ۱۶۹ بدودله بازی کردن

دودله یا بازی لاو (شاید برون عو یا هو ow) دربرهان قاطع، و دوداله دربرهان جامع بازی قدیمی و شیرین ایرانی است كه در تهران الك دولك و در مشهد لوچمبه می گویند. لوی چوبی است كه تاه باد و سرتیز و چمبه چوبی بلند و تا اندازه یی محكم و ضخیم. ترتیب

بازی چنین است که اوستا (بروزن رسوا - استاد) چمبه رازیراومی زندیاشا کرد لورا به هوا می اندازد و بعد اوستا با چمبه بآن می زند، در هر حال لوبه هوا می رود و شا کردها باید سعی کنند آنرا از هوا بگیرند. اگر کسی گرفت او اوستا می شود و گرنه از جایی که افتاده است پرت می کنند که حتی الامکان نزدیک چمبه بیفتد. اگر لوبه چمبه خورد باز اوستا سوخته است و اگر نخورد اوستا می شمرد که چند چمبه بین لو و چمبه فاصله هست و باز بازی را از سر می گیرد. برنده کسی است که زودتر به مل یا عدد قرارداد می برسد.

* ۲۰۳ هو جرات

در لهجه مشهدی هنوز هو باقی مانده است. کسی که دستش سوخته و می سوزد و یا زخم شده می گوید: دستم هو دارد، یا: از هو زخم ناراحتم.

* ۲۰۵ پشخیدن

پشخیدن در برهان جامع به معنی پاشیدن آب و شراب و غیره آمده است. مرحوم دهخدا در لغت نامه صوت صحیح این لفظ را پشنجیدن نوشته است (ص ۳۷۴) و ذیل کلمه پشنجیدن نوشته است که از مصدر هیچ اوستایی است بمعنی آب پاشیدن یا آب ریختن و تر کردن (ص ۳۷۹)، آقای پور داود نیز کلمه (هچت اسپ) را بمعنی دارنده اسپ پشنجیده یاد آورنده است آب پاشیده شده یادارای اسب شست و شو شده معنی کرده است از مصدر haec بمعنی آب پاشیدن یا آب ریختن (رك: فرهنگ ایران باستان بخش نخست ص ۲۲۹) - شاید با کلمه پشنگ بمعنی ترشح آب قابل قیاس است (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۲۰۷ ابوزید

کنیه ادیبی است ایرانی نژاد بنام احمد بن سهل که ترجمه حالش در معجم الادباء یاقوت و نام مؤلفاتش در الفهرست و کشف الظنون به تفصیل آمده است. مردی بوده است لاغر اندام، آبله رو و گندم کون با چشمان برجسته و قامت میانه، کم سخن و موقر و با هیبت. مولدش قریه شامستیان بلخ و پدرش سیستانی نژاد و معلم مکتب بوده است.

ابوزید در جوانی به عراق سفر کرده و مدتی در آنجا تحصیل علم کرده است. بعد با حاجیان و با پای پیاده به حج رفته است. نوشته اند ابوزید بر اثر تحصیل فلسفه همراه وسست اعتقاد شد ولی دوباره بر نفس خود استیلا یافت و بدین روی آورد.

زادگاه خود را خیلی دوست می داشت، بهمین جهت همین که تنعمی پیدا کرد در قریه شامستیان آب و ملکی خرید و از راه هرات به بلخ آمد و در آنجا به افاده مشغول شد. گویند وقتی احمد بن سهل بن هاشم مروزی، بلخ را گرفت ابوزید را به وزارت فراخواند ولی او نپذیرفت. هم نوشته اند بدعوت صاحب خراسان عزم بخارا کرد ولی از کنار جیحون به صاحب نوشت اگر امیر مرا برای رای صائم خواسته است باید بدانند از این رود که بگذرم رایی برایم بجا نمی ماند. صاحب را این لطیفه خوش آمد و او را اجازه بازگشت

داد . وفات ابوزید ظهر جمعه بیستم ذی قعدة سال ۳۲۲ هـ . ق اتفاق افتاد . صناعة الشعر نظم القرآن و کتاب المصادر از جمله مؤلفات اوست .

چند ابوزید دیگر هم بوده اند ولی هیچکدام مقام شهرت ادبی شان به ابوزیه بلخی نمی رسد «ملخص از لغت نامه : آ - ابوسعید ص ۴۹۵ تا ص ۴۹۸»

* ۲۰۸ کسائی

ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله الاسدی الکوفی (متوفی ۱۸۹ هـ - ۸۰۵ م) از ائمه لغت و نحو است . تولدش در کوفه روی داد و در بغداد می نشست ، و در ری بدرود زندگی گفت . معلم خلیفه هرون الرشید و پسرش امین و مأمون بود . از اوست : معانی - قران ، العدد ، المصادر ، الحروف ، القراآت النوادر و مختصر در نحو (الاعلام زرکلی چاپ مصر ص ۶۶۹)

- ابوالحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان از اولاد بهمن بن فیروز مولی بنی اسد نحوی است . از بزرگان قراعت و نحو و لغت عرب و یکی از قراء سبعة محسوب میشود . تاریخ فوت او را سال ۱۸۲ و ۱۸۳ و بعضی هم ۱۸۹ نوشته اند . درباره وجه تسمیه اش به کسائی روایتی از خطیب (مؤلف تاریخ بغداد) هست که از کسائی پرسیدند ام سمیت الکسائی و او جواب داد : لانی احرمت فی کساء . روایت دیگر می گوید کسائی در مسجد بیع کوفه وارد شد دید حمزة بن حبیب قراعت می کند آنجا دیر زمانی نشست و عبای سیاه باخود داشت . وی از ۷۳۱ تا ۸۰۶ میزیسته است .

(وفیات الاعیان)

- کسائی را امام مذهب کوفین نامیده اند (معجم المنجد : سیبویه) - می گویند کسائی بقدری محترم بود که روزی امین و مأمون برای آوردن کفشهای او باهم نزاع کردند و او گفت هر کدام يك لنگه از کفش را بیاورند .

* ۲۰۸ لون

بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خرماور ننگ (برهان قاطع) - رف و رفیف «ارتف لونه» در منتهی الارب به معنی درخشیدن و روشن گردیدن گونه آمده است و لون در آنجا یعنی گونه یارننگ .

* ۲۰۹ حرم

بالضم احرام حج - حرم محرکه کردا کرد کعبه و مکه (منتهی الارب)
* ۲۰۹ بزغ = وزغ . تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۵ ص ۶۵۱ ، مقاله علامه قزوینی

* ۲۱۲ روینه

هر چه از روی باشد :

بر آنکیخت آن رخس روینه سم برآمد خروشیه بدن گاو دم
(فردوسی)

* ۲۱۳

درزن = سوزن (فوايد لغوی تفسير ابوالفتوح ، مجله دانشکده ادبیات شماره ۲۰۱ سال ۵ ص ۱۳۹)

* ۲۱۴ ريو نچه و ديوچه

ديوچه چوميخچه ۱- جانور کيست درزمین نمناک مانند مورچه که چیزهای پشمینه را ضایع سازد و عبری ارضه گویند . ۲- جانور زلو که خون مکد . ۳- گیاه زردک ۴- چوبی که بدان اندام خارند (برهان جامع) - دیوک گندم حشره ای است که در انبار گندم افتد، و دیو جامه یا دیو چک جامه یا کرم جامه حشره ایست که جامه و پارچه را تباہ کند . در فارسی نام بعضی از موجودات با کلمه دیو ساخته شده چنان که دیو پای به معنی عنکبوتست و دیوچه بمعنی زالو و همان حشره ای که پارچه ها را خراب میکند و مرکب از دو جزء است : دیو + چه (پسوند تصغیر)
(رك : فرهنگ ایران باستان پورداوود بخش نخست ص ۱۹۹)

* ۲۱۵ پینو یا پینوین

پینو بکسرتین (منتهی الارب) کشک باشد که آن را بهالند و قتیغ آشه کنند (بخش چهارم معیار جمع الی به تصحیح دکتر کیا ص ۳۸۴) - بنا بر این ضبط تاج المصا در به به و درست نیست
* ۲۱۵ جرست بالفتح و رای مهمله مشدد ، مفتوحه و سین مهمله و تای فوقانی آواز برهم زدن دو چیز و برهم سوزن دنداز و آواز دریدن کرباس (غیاث). در لهجه مشهدی به کسر ج

* ۲۲۵ خروه

خروه ، خروس است از باب آن که (ه) پهلوی به (س) در فارسی دری بدل میشود چنانکه (ناس Venäs پهلوی) گناه و (آکاس äkäs پهلوی) آگاه و روپاس روباه میشود . در سنسکریت و فارسی باستان واو ستایی هم سین بهها تبدیل میشود . خروه در فارسی دری بکار رفته است و در بعضی از لهجه های امروزی هنوز خروه بجای خروس رایج است .
شب از حمله روز گردد ستوه شود پرزاغش چو پر خ-روه
(عنصری)

- برای تفصیل درباره خروس. رك : فرهنگ ایران باستان ، پورداوود بخش نخست

ص ۳۱۵ - ۳۲۸

(یادداشت دکتر یوسفی)

- در کتاب چند قصه از چند سوره قرآن (از انتشارات دانشکاه تهران) خرو بجای خروس آمده است .

* ۲۲۷ رویاروی

رویاری = روی + ا + روی، درباره این الف وسط کلمات پیش از این بحث شد

(رك : شبازوی یا شبانروزی) اینجا ظاهر آ معنی ملا بست و توالی دارد . بهمین جهت ضبط نسخه د (روباروی) پسندیده بنظر نمیرسد .

شاهد از حنظله بادغیسی :

یا بزرگی وعز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رو یاروی

«مجمع الفصحاء چاپ سربی ج ۲ ص ۵۹۷»

* ۲۲۹ بنجاور

شاید بنج + آور باشد (بقرنیه ضبط تاج المصادر و نسخه د) بنج معانی متعدد دارد از جمله : بالكسراصل و ریشه و نژاد و نسب (نفسی) - بروزن رنج یعنی هوو (آندراج) مصدر بنجیدن به معنی مأنوس گردیدن و یاری دادن و پاره پاره کردن و قسمت نمودن نیز آمده است (آندراج)

۲۳۰ شله در منتهی الارب فسخ به معنی «کهنه و پاره شدن جامه و جز آن» آمده است - در برهان قاطع شله بفتح ثالث و لام بمعنی سست و بی قوت آمده است - چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله دستهایم شیک گردد پایهایم شله (بلعمی - حواشی د کتر معین، بر برهان قاطع)

* ۲۳۱ مسخ

مسخ در لغت «بافتح زشت و صورت بر گردانیده» است (منتهی الارب) پیشینیان معتقد بودند که حق تعالی بسبب افعال بد سیزده چیز را مسخ کرده است و آنها را در اصطلاح مسوخ بریه می گفتند ، آن سیزده عبارتند از: فیل ، خرس ، خرگوش ، کژدم ، سوسمار، خوک ، روباه ، باخه ، زاغ ، فاخته ، گنجشک، موش و بوم (غیاث اللغات)

* ۲۳۲ ملازه

ملازه را بر عربی لهآة و بزبان فرانسوی Luette گویند (یاد داشت د کتر یوسفی) در معیار جمالی ملازه بمعنی مطلق کام آمده است (بخش چهارم ص ۴۳۹)

* ۲۳۳ یخنی

بافتح و کسر نون ذخیره یعنی آنچه بدارند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید . صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوخ و ذخیره و گوشت پخته شده است (غیاث) - یخنی ضد خام و گوشت پخته شده گرم و یا سرد و ذخیره ، یخنی نهادن یعنی ذخیره نهادن (نفسی) - در لهجه مشهدی یخنی به معنی گوشت پخته است . گوشت یخنی به گوشت پخته و ساده بدون ترشی و چاشنی میگویند.

* ۲۳۵ بانهارانیدن

نهارانیدن و نهاریدن مصدری است از نهار (ناهار) و آن غذایی است که ظهر میخورند (برهان جامع)

* ۲۳۵ سیناور

سینا ، شناو ، شناه ظاهرأ اشكال مختلف يك كلمه هستند . در مشهد سی نو Sinow می گویند ؛ سی نوباز یعنی شناگر .

* ۲۳۹ کویه یا کویسه کویه گیاهی است شیرین (برهان قاطع) و کویش یا کویشه بمعنی ظرف ماست و دودغ است (ایضاً) اینجا ظاهرأ کویشه صحیح است .

* ۲۴۲ نشخور

مخفف نشخوار (آنندراج)

* ۲۴۳ تب چهارم

تبی که هر سه روز يك دفعه آید (نفیسی) - تبی است سوداوی که ماده عفونی در خارج عروق بهم میرسد (بحرالجواهر محمد بن یوسف هروی طبیب چاپ سنگی)

* ۲۴۷ زادخوست

زادخوست با واو معروف بر وزن نارپوست بمعنی زادخور است که پیرسالخورده باشد و شخصی را نیز گفته اند که چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هر چه دارد مصرف کند (آنندراج) - خوست در برهان قاطع به معنی کوفته شده آمده (و نیز در ترکیبات چنگال خوست ، چنگال خوش ، پای خوست ، پای خست) بنابراین آقای د کتر معین در خواشی خود بر برهان قاطع ، زادخوست را به معنی « زاد کوفته » مرده اند (یادداشت دکتر یوسفی)

* ۲۵۰ نخاع

نخاع شو کی Moelle Epinaire طناب سفیدی است که در درون مهره ها جای دارد . طول آن در حدود ۴۰ تا ۵۰ سانتیمتر و قطرش در حدود ۱ سانتیمتر است . از قسمت بالا به بصل النخاع مربوط است و در قسمت تحتانی تا دو مین مهره کمر امتداد دارد و در آنجا به قسمتی بنام مخروط انتهایی خاتمه می پذیرد . در مقطع عرضی نخاع ، ماده خاکستری و در وسط ماده سفید در اطراف ملاحظه میشود .
(فیزیولوژی حیوانی از دکتر زرگری و دکتر مبین)

* ۲۵۲ آهیانه

استخوان بالای مغز از کاسه سر ، در فرهنگها بمعنی کاسه سر و شقیقه هم آمده است . رك : لغت نامه دهخدا (یادداشت دکتر یوسفی) - و ۸ ذیل صفحه ۲۶۶ نگاه کنید .

* ۲۵۵ طحال

طحال یا سپرز (بحرالجواهر چاپ سنگی) - عضوی است که در درون شکم در طرف

چپ معده و بالای قولون وزیر دیافراگم قرار دارد . وزن آن در حدود ۲۰۰ گرم است و بوسیله سرخرک و سیاهرک طحال مشروب میگردد . حجم طحال میتواند بمقدار قابل ملاحظه ای کم یا زیاد شود و باین عمل مقداری خون درخود نگه داشته و در مواقع مقتضی در جریان خون وارد کند . طحال سازنده کلبولهای قرمز و مخزن آنهاست یعنی زادگاه و مخزن و کورستان کلبولهای خون است.

(فیزیولوژی حیوانی دکتر زرگری و دکتر مبین)

* ۲۷۴ کوراب

کوراب = شوره زار (برهان جامع)

* ۲۸۴ سول ، سبل

سول بضم اول وفتح ثانی ناخن پای شتر که عرب فرسین چو جرکن گوید (برهان جامع) و سول بر وزن پول بمعنی رنک مخصوص ستور یا ناودان آمده است (ایضاً) سبل نیز بمعنی سم شتر است . در برهان جامع «سبل چواجل» بدین معنی است . اینجا مناسب همان ناخن پای شتر است . - سبل اسم فارسی سم شتر و فیل و.. Sopal (نفیسی)

* ۲۸۵ غلث

- «(به سکون ل) آتش ندادن آتش زنه و آمیختن و چسبیدن و ملازم گرفتن» - غلث (بفتح ل) سختی کارزار و همیشه بودن بر حرب (منتهی الارب)

* ۲۸۶ انجوغ

انجوغ چو طبوخ و سلجوق؛ ۱- چین و شکن روی و اندام از پیری و غیره و پژمرده شدن و انجوخیدن و انجوغیدن مصدر آنست . ۲- آب دهن و تف (برهان جامع) - انجوغ روی و تن را کویند که چین گرفته باشد و فراهم آمده ؛ که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب گرفته روی تواضع کبر انجوغ (بخش چهارم معیار جمالی تصحیح دکتر کیا ص ۷۵)

* ۲۸۸ ربح بالكسرو و بحرك سود والفعل من سمع يقال ربح فی تجارته سودمند گردید، ربح بالتحریر سود و اسبان و شتران که از شهری بشهری برند برای فروختن و پیر. ۴ و شتران ریزه (منتهی الارب)

* ۲۸۸ وامکیدن

این واژه باز هم در صفحه ۲۷۹ آمده است . در برهان قاطع بیکندن بمعنی پیوستن و جمع کردن و در سلك هم کشیدن آمده است .

* ۲۸۸ طلع طلعاً خالی شکم گردید از خوردنی طلع - طلع البعیر طلعاً و طلاحه مانده گردید شتر (منتهی الارب)

*** ۴۷۹ بشترم**

بفتح وضم اول چو دایلم جوشش ودمیدگی باخارش که بدن آدمی را سرخ کند و آنرا
بژودلم وبعربی شرا گویند (برهان جامع)

*** ۴۹۳ دله**

معانی متعدد دارد: نام زنی، نعمت، دلیری، شادی، صدا و ندا و زمزمه ازغایت
شادی، صدا و آواز خوانندگی زنان مطربه (برهان قاطع) - اسم ازدنیدن (خرامش،
بنشاط رفتن و خرامیدن) (فرهنگ لغات دیوان منوچهری بکوشش دبیرسیاقی، چاپ دوم
ص ۳۹۸)

*** ۴۹۶ شماغند** بروزن فرزند فارسی متعفن و بدبو از آدمی و غیره وزن بدبو و آنرا
شماغند و شماغنده نیز گویند «آنندراج».

*** ۴۹۷ طلخ**

طلخ = تلخ (ترجمه تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۵)

*** ۴۹۸ هوشازده**

در برهان قاطع هوشازیدن مرکب از هوشاز + یدن (پسوند مصدری) به معنی بغایت
تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات آمده است.

*** ۴۹۹ کونسته**

کونسته = کون + استه، قس: کونه (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع)

*** ۴۹۹ شوخ**

شوخ بمعنی جسور است و سابقاً همه جا بمعنی جسور استعمال شده است و دراصل
لغت بمعنی چرك است، عطار در منطق الطیر گوید:

بوسعید مهنه درحمام بود خادمش افتاده مردی خام بود
شیخ شیخ آورد بر بازوی او جمع کرد آن جمله پیش روی او
(تاریخ تطور شعر فارسی تصنیف ملک الشعراء بهار تحشیه نکارنده ص ۵۷ و ۵۸)

*** ۴۰۲ زاج**

در لهجه مشهدی زاج میگویند به معنی زنی که تازه بچه زاییده است.

*** ۴۰۳ ژفکن**

ژفکن = ژف + کن، مخفف کین (پسوند اتصاف و نسبت)

ژف در برهان قاطع بمعنی تر آمده است (به حاشیه صفحه ۱۸۰ و ۱۳۰۶ از برهان
قاطع مصحح دکتر معین رجوع کنید)

- ژفکن = چرکین (فواید لغوی تفسیر ابوالفتوح، مجله دانشکده ادبیات ص ۱۴۳)

* ۳۰۳ رود گانی

رود گانی مرکبست از رود گان + ی (نسبت) و رود گانی بمعنی رود گان است که جمع روده باشد و بمعنی مفرد روده هم گفته اند (برهان قاطع) - معنی که جمع امعاء باشد (فوائد لغوی تفسیر ابولفتوح، مجله دانشکده ادبیات ص ۱۴۲)

در هدایة المتعلمین فی الطب، رود گانی بمعنی رود آمده است: «و میان معده و مقعد شش گونه رود گانی است» (نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران) - در باب این گونه جمعها نکته ای است و آن این که برخی از کلمات پهلوی به ak ختم میشده اند مثل بندک و نامک و امثال اینها در جمع Bandakän بوده اند. در تحول زبان فارسی بندک و نامک شده و های بیان فتحه بقیاس تاء مدور عربی (ة) - که هنگام وقف صدای (a) میدهد - در آخر آنها آمده که banda و namä تلفظ شوند. اما در صورت جمع k آنها حذف نشده زیرا اهل زبان و عامه مردم این گونه کلمات را بصورت کلمه ای ساده و بسیط تلقی کرده اند و همه بادرستور آشنا نبوده اند که باین نکات توجه نکنند ناچار k در وسط کلمه محفوظ و باقی مانده پس در جمع به گان نباید بگوییم که ه کلمه بنده، به کاف تبدیل شده بلکه باید گفت بندگان صورت اصلی کلمه جمع است که محفوظ مانده است (در دستورها شاید برای سهولت فهم مطلب نوشته اند به کاف تبدیل میشود اما این که بندگان امروز بندگان شده از آنروست که بر طبق قاعده تحول حروف زبان فارسی، حروف بی آوا Voiceless بر اثر کسرت استعمال و تلفظ به حروف آوایی Voiced هم مخرج خود تبدیل میشوند چنانکه پرورتن پروردن شده و (ت) به (دال) بدل گشته است در مورد بندگان هم باید گفت ک بی آوا به گ آوایی بدل شده و این جمعها امروز با گان بکار می رود. این نکته را در مورد جمع به گان در کلمات مختوم به a باید افزود که فارسی زبانان به قیاس کلمات مختوم به های بیان فتحه که جمعشان به گان است همین قاعده را در مورد کلمات مشابه عربی هم رعایت کرده اند که مثالهای آن فراوانست:

معشوقکانت را گل و نسرين و یاسمن از دست یاره بر بود، از گوش گوشوار

«منوچهری»

(یادداشت دکتر یوسفی)

- برای بحث مفصل درباره جمع کلمات به رساله مفرد و جمع تألیف آقای دکتر

معین رجوع کنید.

* ۳۰۴ کانه

بفتح اول و ثانی kana و kane جانور معروفست که بر بدن کوسفند و شتر و .. امثال اینها می چسبد (برهان قاطع مصحح دکتر معین) - در خراسان مثلی نیز هست که «فلانی مثل کنه می چسبد» و منظور اصرار و پافشاری کسی در کاری است. (یادداشت دکتر یوسفی)

*** ۴۰۴ فرخال**

فرخال مویی باشد بیحرکت و بی‌شکن و فروهشته (برهان قاطع)

*** ۴۰۶ اخفش**

— نام سه کس ازائمه لغت (منتهی‌الارب) — مؤلف روضات‌الجنت‌آرد که اخفش (اخفشها) یازده تن باشند ولی اخفش مطلق سعید بن مسعود است (لغت‌نامه‌دهخدا: اثبات — ابو سعد ص ۱۵۲۰) که اخفش اوسط هم نامیده میشود. سعید بن مسعود مجاشعی بالولاء خوارزمی بلخی مکنی به ابی‌الحسن، عالمی نحوی و ایرانی نژاد ازموالی بنی‌مجاشع بن‌دارم و ازبصریین بوده است. از شاگردان و اصحاب سیبویه بوده ولی اسن از او بوده است و فاتش بسال ۲۲۱ اتفاق افتاده است و بعضی گفته‌اند بسال ۲۱۵ درگذشته. از اوست کتاب‌الاوسط درنحو، کتاب در تفسیر معانی القرآن. (لغت‌نامه) — درجدل و کلام زبردست بوده است (معجم‌الادباء) — شمس قیس رازی قولی از اخفش را درباره عروض نقل کرده است (المعجم به تصحیح استاد مدرس رضوی چاپ اول طهران ص ۲۷)

*** ۴۰۹ کوهنگ**

بروزن هوشنگ بمعنی خیز کردن و برجستن (برهان قاطع)

*** ۴۱۱ آرمان**

بروزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خور حسرت خور را گویند — رنج بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس خور را نیز گویند و نوعی از دارو باشد (برهان قاطع)

*** ۴۱۴ گوارد** از مصدر گواردن گوارد بروزن شمارد یعنی هضم کند و هضم شود و تحلیل رود. مثال از جامع‌الحکمتین «مرايشان را گوارد» — گواردن = گوار + دن (پسوند مصدری)

(برهان قاطع باحواشی دکتر معین)

*** ۴۱۴ زرو**

— بر وزن و معنی زلو باشد — کردی Zûrî - Zalûg - Zulû - Zelû

(برهان قاطع باحواشی دکتر معین)

در تفسیر ابولفتوح رازی هم آمده است (ج ۵ ص ۶۵۱، مقاله علامه قزوینی)

*** نرمان**

منتهی‌الارب: «لبق الرجل لبقاً بالفتح ولباقة ککرامة زیرک و ماهر و چرب زبان کردید»

*** ۴۱۶ هنباز** = انباز (ترجمه تفسیر طبری) «مجله سخن شماره ۱۰-۱۱ دوره یازدهم

مقاله آقای زریاب»

*** ۴۱۸ بشولیده**

بشوریده بروزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده - آشفته و پریشان و برهمزده و بشوریده (برهان قاطع) - بشولیده ، پشولیده = آشفته و پریشان (فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح ، مجله دانشکده ادبیات ص ۱۳۱)

*** ۴۲۱ نارد**

مخفف نیارد ، کنه را نیز گویند و نیش پشه و کنه را هم گفته اند (برهان قاطع)

*** ۴۲۹ کروک**

کروک = کر + وک مثل اخموک ، زردنبوک ، او + ساوند برای بیان مبالغه در عیبی (دستورنامه د کثر مشکور بخش پساوندها ص ۲۹۵)

*** ۴۴۰ باگردیده**

با = به (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۸۷) علامت تاکید و تکمیل معنی ، با آرام یعنی بسیار آرام (تاریخ سیستان مصحح ملک الشعراء بهار چاپ زوار ص ۷ ح)

*** ۴۴۱ کالیده**

بروزن مالیده بمعنی در هم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده گردیده و موی مادر زاد - و کریخته باشد - و چیز را که کرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند (برهان قاطع) - کال هزیمت باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید (بخش چهارم معیار - جمالی ص ۲۹۳)

از بن خفرقی موی کالیده ای بدی سر که در روی مالیده ای

(سعدی)

اینجا یعنی موی درهم و ژولیده - در تفسیر ابوالفتوح نیز بدین معنی آمده است .
(فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی مجله دانشکده ادبیات ص ۱۵۳)

*** ۴۴۱ سرو ، سرون**

اوستا Saru - سرو Sarvâ چنگال و شاخ، پهلوی Sruv و Srûb (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - سرو بفتح تین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو و غیره که برای دفع نظر بد بکلوی اطفال آویزند و بمعنی پیاله شراب خواری (غیاث اللغات) - سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوانی و بفتح تین سرین و کفل (ایضاً غیاث) - مرحوم ملک الشعراء بهار در حواشی تاریخ سیستان نوشته است **سروی و سرو** بمعنی شاخ حیوانات است که گاه ضرورت شعری سروی را سرون کنند (چاپ زوار ص ۲۷۲)

*** ۴۴۲ پام**

پام = پام = فام (بقاعده تبدیل حروف) رك : سبک شناسی ج ۱ ص ۱۹۸
«فاء اعجمی»

* ٲٲٲ وٲدما الى ماء ملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً (سورة مباركة فرقان، آية ٢٢)

* ٲٲٲ الىه = سرين (منتهى الارب)

* ٲٲٲ درم

درم و درهم بفتح زرى معروف بوده (آنندراج) درم بكسر اول وفتح دوم پهلوى؛
 Diram و Draxm و Drahm از Draxmê يونانى است، معرب آن درهم بكسر
 واحد سكه نقره كه وزن و بهاي آن در ادوار تاريخ مختلف بوده است (گنج شايگان
 جمال زاده، حواشى دكتر معين بر برهان قاطع و مقالة پول درهمز دنامه پورداود) - معادل
 شش دانك و هردانك معادل دو قيراط (تحفة حكيم مؤمن، نسخه خطى نگارنده) - الدرخمى
 مثقال الواحد وعند البعض درهم . قال ابن هبل هو درهم ونصف وقد الاورد (الاستاد
 ابوالفرج بن هندو (هند) فى مفتاح الطب ان الدرهم يشبه ان يكون معربا عن الدرخمى وقد
 اورد فيه ايضاً ان مايحملة ثلثة اصابع فهو درخميان وان مايحملة الكف فهو ست درخميان
 (بحرالجواهر هروى چاپ سنكى)

* ٲٲٲ دنبال = دم «فوايد لغوى تفسير ابوالفتوح رازى، مجله دانشكده ادبيات

ص ١٤١»

* ٲٲٲ-چكاد

چكاد يا چكاد، بروزن سواد؛ بالاي سروپيشانى را كويند چه بلغت پهلوى دوخ
 چكاد بمعنى صلح (بيمو) باشد، سر كوه را كويند مخصوصاً، بمعنى سپهر هم هست - پهلوى
 Cakât - چكاك: انكور زبون و ضايع «برهان قاطع با حواشى دكتر معين»
 اما اينجا به معنى بالاي سروپيشانى است، بقرينه منتهى الارب

* ٲٲٲ ديزه و ديز در برهان جامع شش معنى دارد از جمله سياه و خاكستري درستور

* ٲٲٲ سرون

در ذيل صفحه ٣٣٠ نيز آمده است . ملك الشعراء بهار در حواشى بر تاريخ سيستان
 نوشته است: سروي و سرو، شاخ حيوانات است و گاه بضرورت شعري سروي را سرون كنند
 (چاپ زوار ص ٢٧٣)

* ٲٲٲ ژفك

اشك و چركهاي كنجهاي چشم است خواه تر و خواه خشك (برهان قاطع)

* ٲٲٲ پلك

در نسخه ١ به ضم با است ولى در برهان قاطع به فتح يا كسر ب

* ٲٲٲ دغ

سربى مو و از كچلى مثل كون طاس، از ريشه دك يعنى كدايى (برهان قاطع مصحح

دکتر معین) - داغ در اوستا *Dagha* و در پهلوی *Dāgh* (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع) - در مشهد می گویند سرش داغ دره (داره) . داغدار نیز ترکیبی از این کلمه است که در برهان قاطع به معنی نشان آمده است .

*** ۴۴۲ کلف و کلفه**

کلف محرکه سیاهی زردی آمیز و سرخی سیاهی آمیخته و خال روی ورنک روی میان سیاهی و سرخی (منتهی الارب) - کلفه بالضم سرخی سیاهی آمیخته اسم است یا سرخی مائل بتیرگی و یفتح (ایضاً)

*** ۴۴۳ خوج**

خوج = خوج - بروزن کوچ کله سر و فرق مرغان را گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است (برهان قاطع)، اینجا منظور تاج خروس است .

*** ۴۴۴ زفت**

پیش از این بحث شد ، معانی متعددی دارد از جمله درشت و فربه و سطر (برهان - قاطع) زنی زفت گوشت یعنی زنی پر گوشت یا سفت گوشت . در مشهد بدوایی که در کچلی بکار برده میشود زفت می گویند .

*** ۴۴۵ مازه**

بروزن غازه ، استخوان میان پشت را گویند عربان صلب گویند و بعضی ناویرا که در میان پشت افتد (برهان قاطع) - در مشهد مازو می گویند ، گوشت پشت مازو گوشت راسته است که برای کباب مصرف می شود .

*** ۴۴۵ وارن**

بفتح ثالث بروزن قارن آرنج را گویند که بند گاه ساعد و بازو است (برهان قاطع)

*** ۴۵۱ دم**

در لهجه مشهدی دم به هوای سنگین و مرطوب گفته می شود مثل هوای زیر زمینی یا چاه دمش اسم مصدر است . مثلاً می گویند آب این چاه دمش دارد . در مورد چای و برنج هم دم می گویند . چای را دم کرد ، یا پلو دم کشید . دم به معنی لب هم هست ، دم حوض یا دم در . همچنین دم اسبابی است که با آن آهنگرها بکوره هوا می دهند . و دم به معنی نفس و آن یا لحظه نیز آمده است . دم زدن یعنی نفس کشیدن و مجازاً دم نزد یعنی جرأت نکرد چیزی بگوید

*** ۴۵۱ الوحم**

برآبستن آرزو خواستن در اصطلاح امروز و یار است .

*** ۴۵۴ فحل**

کشن از هر حیوان (منتهی الارب)

*** ۴۵۵ شپش و شپشه**

شپشه دربرهان قاطع بکسر اول و ثانی و فتح ثالث آمده است . ماخوذ است از شپش (اوستا Spish و نیز پهلوی Spish) «حواشی دکتر معین بربرهان قاطع» - در لهجه مشهدی شپیش یا شپیش می گویند . اما شپشن مرکب از شپشن است و ن (پسوند اتصاف) مخفف ین مانند کرکن و کرکین . دراین کتاب همه جا ین بصورت مخفف ن آمده است (در نسخه ۱)

*** ۴۵۵ آیه مبارکه**

الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسريح باحسن (باحسان) ولا يحل لكم ان تأخذوا مما آتيتموهن شيئاً الا ان يخاصا الا يقيما حدود الله فان خفتم الا يقيما حدود الله فلا جناح عليهما فيما افدتت به تلك حدود الله فلا تعتدوها ومن يتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون (سوره بقره جزء دوم آیه ۲۲۸ ، چاپ مصر)

*** ۴۶۲ خوه**

بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد «برهان قاطع» رک: خيو و خدو دربرهان قاطع - پهلوی Xvâi و ستا Xvaêdhi (حواشی دکتر معین بر - برهان قاطع)

*** ۴۶۲ دما**

بفتح اول بوزن هوا بمعنی دم و نفس باشد «برهان قاطع» و دمه سرما و باد و برف درهم آمیخته است (ایضاً) دم پهلوی Dam قس: استی Dumun و Dimin (دود - کردن ، وزیدن ، دمیدن) و هندی باستانی، ریشه Dham - Dhāmiti (نفس کشیدن ، دمیدن)

«حواشی دکتر معین بربرهان قاطع»

*** ۴۶۴ فخشینا**

اما الغلام (الغلام) فكل ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما طفينا (طفیاناً) و كفر (سوره کهف جزء شانزدهم آیه ۷۹) «قرآن چاپ دارالکتب مصر»

*** ۴۷۴ گزایش**

بضم اول بمعنی درخور و پیدش آمده است ، بفتح و بکسر هم گفته اند «برهان قاطع»

*** ۴۷۵ گزیز**

بضم اول و ثالث بوزن هرمز ، مکارو محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است «برهان قاطع» - معرب آن جر بزا است «حواشی دکتر معین

بربرهان قاطع»

* ۳۷۷ لك

بضم اول هر چیز گنده و ناتراشیده باشد و گلوله و برآمدگی و گره که در اعضا بهم رسد «برهان قاطع». در لجه مشهدی لکه (مشدد) برون حقه گفته می شود.

* ۳۸۱ سنب

سنب «پهلوی» = سم «دری» «سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۰» - در تفسیر ابوالفتوح - نیز آمده (فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح، مجله دانشکده ادبیات ص ۱۴۵)

* ۳۸۲ دمب

دemb (پهلوی) = دم (دری)

«سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۰»

* ۳۸۳ ستبر

در نسخه ۱ به ضم س است ولی در برهان قاطع به کسر آمده است. پهلوی Stapr و Ssawr «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۳۷۹ رشك - به کسر اول چرك و ریم - و پژمردگی - و تخم شپش را گویند «برهان قاطع» - ایرانی Rishkâ و هندی باستان pikshâ در تهرانی Reshk «بکسر راء» بمعنی تخم شپش «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۳۹۰ جکیدن. آقای دکتر معین در حواشی خود بر برهان قاطع، چکیدن را مرکب از چك + یدن «پسوند مصدری» دانسته اند بمعنی تقطیر شدن و ریختن مایع به شکل قطره

* ۳۹۳ وبا

وبا بیماری عفونی و مسری است که بصورت همه گیر Epidemie و یا آمدفی دیده می شود و عامل آن Vibriون است که در ۱۸۸۳ Koch آنرا در مصر کشف نمود. از قدیم الایام بیماری را می شناختند و تا اکنون در دنیا هفت مرتبه بصورت عالم گیر Pandemies در آمده است. کشور هندوستان همیشه کانون بیماری و با بوده و از آنجا بنقاط دیگر سرایت کرده است. کشور عزیزمان بعثت معر بودن از گزند بیماری بی نصیب نمانده و تاکنون چند اپیدمی وبا در ایران مشاهده شده است. سرایت مستقیم از بیمار بانسان سالم و یا سرایت غیر مستقیم بوسیله آب آلوده است. فقر و فلاکت و نادانی و عدم مراعات اصول بهداشت و وجود انگلها در روده ها و طرز تغذیه در بروز مرض دخالت دارد. و بایست در فصل گرما بروز میکند. دوره نهفتگی بر حسب مقاومت طبیعی بیمار و شدت عمل میکروب از ۴ ساعت الی ۴ روز است و شروع بیماری اغلب ناگهانی است. دوره

استقرار بیماری ۵ علامت عمده و مشخص دارد :

- ۱- استفراغ ۲- اسهال ۳- سردی بدن ۴- انقباض دردناك عضلات
 - ۵- عدم ترشح ادرار «بیماریهای عفونی نگارش دکتر اقبال ص ۸۲»
- ناك پساوند اتصاف (دستورنامه دکتر مشكور ص ۳۹۳)

* ۴۰۳ وشكرده- اسم مفعول از وشكرديدن كه وشكرده، وشكرده هم ذكر کرده اند. به كسر واو وكاف وفتح اول هم آمده است. ترکیبی است وصفی بمعنی كارپرداز وپیشكار وچالاک وصاحب تجربه وصاحب قوت (نقل باختصار از برهان جامع) - در جهانكشای- جوینی این كلمه بمعنی آماده وچالاک استعمال شده است. در چهارمقاله عروضی (ص ۷۷) وشكرده در این عبارت آمده است : «و وشكرده حی قتیبه كه عامل طوس بود وبجای فردوسی ایادی داشت»- در عربی شیخان گویند بروزن ریحان ، بفتح شین باحاءممله.

«حاشیه دکتر معین بر برهان قاطع»

* ۴۰۵ كالیو به ذیل صفحه ۴۱۶ نگاه كنید

* ۴۰۶ پهلواور = پهلوا + اور

آور پسوندی بمعنی صاحب و خداوند «برهان قاطع»
پهلوا ، پهل-ه ، پارت ، پرتو؛ معنی اصلی آن یعنی پارت ومجازاً بمعنی سخت توانا ودلیر آمده زیرا قوم پارت دلیر وقوی بوده اند «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع»
بنابراین پهلواور یعنی صاحب قدرت وزور وشاید پهلوان .

* ۴۰۷ تنك خرد

تنك بضم اول ودوم، هندی باستانی *tanú - tánuka* (نارك ، لطیف) طبری *Tanak* (روان ضد غلیظ) ، باریك ، رقیق ، نازك ، لطیف - نیز بمعنی كم واندك «حواشی دکتر معین بر برهان قاطع» - انكور تنك پوست (پوست نارك) در چهارمقاله نظامی آمده است .

شمه ای از كل روی تو به بلبل گفتم آن تنك حوصله رسوای گلستانم كرد

منسوب به سخای هندی یاسخای اصفهانی «سفینه فرخ ص ۴۸۴»

- این ترکیب در صفحه ۴۱۵ نیز آمده است .

* ۴۱۴ زارخورش

- زن كم خوراك «برهان جامع»

* ۴۱۶ الوفج

در لجه مشهدی الفش می گویند . الفش یا الوفج به معنی چسبناك ولزج است

* ۴۱۷ بیهینه = بیهین + ه

بیهین = بیهین «چند قصه از چند سوره قرآن»

* ۴۱۷ ابن السکیت «به کسر س و بی تشدید»

ابویوسف یعقوب بن اسحق سکیت ایرانی خوزی اهوازی و از مردم قریه دورق، در بغداد متولد شد و پس از صحبت بزرگان و ائمه لغت عصر و استفادت از محضر آنان برای جمع و تصحیح لغات بیادیه میان قبائل عرب شد. سپس چندی در بغداد و سامره بتدریس پرداخت و از اصحاب کسانی و در انواع علم متصرف و یکی از امامان نحو بمذهب کوفیین بود. متوکل خلیفه تعلیم و تربیت دو فرزند خود معتز و مؤید را باو محول داشت. وی مذهب شیعه داشت و ظاهراً بر اثربیات در مذهب بفرمان متوکل کشته شد. وقتی خلیفه از او پرسید حسنین بیشتر دوست داری یا دو فرزند مرا و او جواب داد ترا و فرزندانت را باقی بر علی برابر ندارم.

- اوراست کتاب الامثال و کتاب الاصلاح المنطق و کتاب الالفاظ و... (بیست کتاب)
- ابن السکیت شروخی بر بعض از دوادین عرب داشته و دیوان امرء القیس بن حجر شرح کرده اوست. وفات او بسال ۲۴۶ بود (لغت نامه آ - ابوسعده ص ۳۱۹)

* ۴۱۸ الوبل دژ گوار شدن

- در منتهی الارب و بل و وبال و و بول بمعنی ناگوار و گران گردیدن آمده است
- بضم اول دژ، دش در اوستا Dush و پهلوی Dush بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر (برهان قاطع با حواشی دکتر معین) و معنی اصلی آن بد است. دژ گوار - شدن یعنی بد گوار و یا ناگوار شدن. این کلمه در کلمات مرکبی مثل دژ خیم و دشنام هم آمده است. دژ آگاه یعنی بد آگاه و مجازاً خشمگین (ایضاً) این کلمه را باد ژ به کسر اول بمعنی قلعه نباید اشتباه کرد و در کلماتی مرکب از قبیل دژبان.

* ۴۲۰ دستان معانی متعدد دارد مناسب اینجا مکر و حیل و تزویر و گراف و هرزه (برهان قاطع)

فهرست

نام‌کسان

الف

ابن جنی ۳۴۹ ح - ۳۵۰ ح - ۳۵۲ ح

ابن درید ۹۳

ابن السکیت ۴۱۸

ابن الاعرابی ۳۱۹ ح

ابن فارسی ۳۳۸ ح

ابوبکر السری ۴۰۵ ح

ابوالخطاب ۳۵۷ ح

ابوزید ۴۰۷ - ۲۶۲

ابوعبدالله حسین بن احمد (مؤلف) ۳

ابوعبید ۳۲۸ ح - ۳۳۷ ح

ابوعلی ۳۲

اخفش ۳۰۶

اصمعی ۵۳ - ۳۰۶ - ۳۶۹ ح - ۳۷۰ ح

ب

بارابی (ابو ابراهیم) ۲۰۸ ح - ۳۰۸ ح

۳۳۸ ح ۴۱۲

صاحب دیوان الادب ۲

ج

جوهری ۲۰۸ ح - ۳۳۸ ح

س

سیویه ۱۰۷ - ۳۵۷ ح - ۳۶۴ ح -

۳۶۷ ح - ۴۰۵ ح - ۴۱۰ ح

ص

صابی ۲۷۰

ع

العجاج ۳۳۷ ح

عنتره ۳۸۰ ح

ک

کسائی ۲۰۸

م

محمد بن علی باقر ۱۸ ح

نام جاها و قبیله‌ها

ف	ب
فاراب ۲ ح	بصره ۱۹۸ - ۱۹۹
ق	بنواسد ۳۵۷
قیس ۳۳۱ ح	ق
م	تمیم ۱۹ - ۱۵۲ - ۳۳۱ ح
مدینه ۲۷۲	ح
منا ۱۳۴ - ۱۵۴	حجاز ۱۹ - ۲۷۲
ن	حمیر ۱۶۲
نخج ۳۹۰	ط
	طی ۱۹۶

فهرست فارسی

الف

- باسر شدن ۱۳۳-۲۴۳-۲۸۳
 واسر شدن ۲۹۶
 بالیدن ۵۰-۹۰-۲۰۲
 بام (پام) ۳۳۷-۳۷۲-۳۷۴
 بایندانی (پایندانی) ۵۱-۵۲-۷۷-۱۵۲
 بخنوه (بخوه) ۸۹-۱۶۷-۱۹۳-۲۴۹
 ۲۵۰-۳۶۳
 بخیه ۱۲
 بدودله ۹۲-۱۹۶
 برزیدن ۸۴-۱۳۶
 برس ۵۹-۱۰۴
 برمچیدن ، برمخیدن ۱۴۱
 بروت ۲۰۸
 بزغ ۲۰۹
 بزّه ۲۱۵
 بزّهان (بزّهان)
 بست (پست)
 بسنده ۱۱۵-۱۹۴-۲۷۳-۳۶۵
 ۳۶۹
 بش ، بش ۹۰۹-۱۴۵-۳۴۱
 بشتر-رم ۲۸۹-۳۶۳
 بشولیده ۳۱۸
 بکره ۱۴۲ح- ۱۴۴-۲۳۷-۳۰۰
 بناور ۱۸
 بنجاور ۲۲۹
 بنوین (پنوین)
 بوش ۹۷ ، بوشکردن ۲۰۴ح
- آخریان ، اخریان ۱۶-۶۲-۱۴۲
 ۱۸۰
 آسمانه ۴۱
 آکندن ۸۶
 آلوفج ۴۱۶
 آماهیدن ۲۰-۳۰۴
 آواریدن ۳۰۵-۳۰۶-۳۱۱
 آهیانه ۲۵۳-۲۶۶
 ادیم-۸ ۴۷-۱۴۲-۲۳۷-۳۲۰
 ۳۲۱
 اراك ۱۱۵
 ارمان ۳۱۱-۳۸۶
 اژند ۳۸
 اژنك (آژنك) ۲۸۶ح
 استسقا ۱۹۴
 اشنا ۷۶
 افزولیدن ۹۶-۱۰۵
 انبوییدن ۱۱۲
 انجیدن ۱۳۸-۱۴۰-۲۴۱
 اوراشتن ۱۷۷
 اوسو ۹۸
 اوناییدن ۳۳-۳۵۲، اوناییدن ۳۶۴ح
- ب
 بازیدن ۹۲

بیکیدن ۲۷۹

بیو ۹۶

بیپین ۸۹ - ۱۴۷

بیپینه ۴۱۷

ب

پخست ۲۰۴ - ۲۰۷

پرچین ۱۰۲

پرزہ ۲۹۶

پڑھان - پڑھان ۱۴۱

پڑول ۳۴۶ - ۳۸۳

پڑوہیدن ۶۲ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۲۲۱ -

۲۳۸

پست ۹۵ - ۱۰۳ - ۲۲۳ - ۳۴۹

پشخیدن ۲۰۵

پشک ۱۰۹ - ۳۴۸ - ۳۷۸ - ۴۰۰

پشولیدہ ۳۱۸

پنوین ۲۱۴

پہلوآور ۴۰۶

پ

تراویدن ۵۲ - ۲۰۳

ترف ۵۲

تشویر ۳۱۷ - ۳۶۴

تک ۱۹۲

تو ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۵۵

تولیدن ۲۳۲ - ۲۳۶ - ۲۵۲ - ۲۷۹

ج

جرست ۲۱۵

جفتہ (چفتہ) ۳۳۰

جکاد ۲۳۷

جکیدن ۲۹۰

جلہ ۱۱ - ۱۲۵

جوڑہ ۱۲۷

جیڑو ۲۴۷

ح

حرز ۳۴ - ۱۵۵

حرونی کردن ۵۷ - ۲۷۷

خ

خاشہ ۱۹۰

خایسک ۲۶۱

خایہ ۵۷ - ۱۴۹ - ۲۷۳ - ۲۹۷

خاییدن ۱۱ - ۳۹ - ۷۴ - ۱۱۵ -

۳۲۱

خیہ ۲۶۴

خرہ ۱۲۶

خروہ ۲۲۵ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۳

خفیدن ۵۰

خنب ۱۲۷

خوا ۴۰۰

خوج ۳۴ - ۳۴۳

خوردی ۲۲۶ ح

خورہ ۲۲۶

خوہ ۴۳ - ۷۹ - ۲۶۴ - ۳۶۲

خوی ۲۲۳ - ۲۹۲ - ۳۱۳

خیدہ ۶۴

خیشوم ۲۵۷

خیو ۴۸ - ۳۰۳

- ۱۹۳-۱۷۶-۱۷۲ ریم
 ریونجه ۲۱۴
 ریپیده ۶۷-۳۱۱ ح - ۳۵۵
 رُ
 زاج ۳۰۲
 زارخورش ۴۱۴
 زادخوست ۲۴۷-۴۰۶
 زرو ۳۱۴
 زغنك ۷۳
 زفان - زفانه ۱۴۹-۱۱۷-۷۸-۶۰
 ۲۲۱-۲۱۴-۲۱۱-۲۰۰-۱۶۹
 ۳۲۲-۳۱۲-۳۰۶-۲۶۱-۲۴۲
 ۴۰۵-۳۹۷-۳۶۶-۳۴۸-۳۲۷
 ۴۱۹-۴۱۶-۴۱۲-۴۰۸
 زفت ۴۴۳-۳۷۹-۴۰۷-۴۱۰
 زنكار ۳۰۸
 زور ۹۲-۱۱۲-۲۴۶-۳۳۵-۳۴۷
 ۳۶۵
 زه ۳۰۴
 ژ
 ژفك ۳۳۸
 ژفكن ۳۰۳
 ژنكله ۹۲-۱۴۵-۲۵۱
 ڄ
 سبليت ۱۰۱
 سپرز ۲۵۵-۲۶۹ ح - ۳۱۸-۳۶۹
 سپست ۶-۹۵
- ۱۹۴-۱۷۶-۸۴ دامیدن
 دبور ۲۲ ح
 دبه ۳۹۴
 درزن ۲۱۳
 درزیانه ۲۲۹ ح
 درفشیدن ۸۴
 دژم ۳۸۵
 دشخوار ۲۰۶ - ۲۹۶-۳۹۶
 دستان ۴۲۰
 دستره ۱۶۵-۲۸
 دغ ۳۴۸-۴۴۰ ح
 دم ۳۵۲
 دما ۳۶۴
 دنبال ۷۴-۹۰-۱۱۳-۳۳۴-۳۴۴
 دنه ۲۹۳-۳۱۷-۳۲۹-۳۸۵
 دوال ۲۱۳ - ۳۵۱
 دوستكان ۱۲۹
 دوسیدن (دوسیده) ۸-۵۲-۷۰-۱۱۶
 ۱۵۱-۱۸۱-۲۷۶-۲۸۰-۲۸۹
 ۳۱۳-۳۰۷-۳۶۹
 دیزه ۳۳۷-۳۴۶
 ځ
 رش ۲۲۴-۲۴۳-۳۹۹
 رندیدن ۸۱-۱۸۹-۲۶۲
 رودكاني ۳۰۳
 رویاروی ۲۲۷
 رویینه ۲۱۲

- سپوختن ۲۲-۱۳۵-۱۶۰-۱۶۶-۲۴۲
 ستاغ ۷-۷۴
 ستان ۱۴۹
 ستنبہ ۴۰۰
 ستیبیدن ۴۸-۲۰۳
 سحا ۸۱
 سخون ۱۱-۱۶
 سخیدن ۱۷۱ ح
 سراویدن ۲۸۷
 سرخ ژہ ، سرخ ژہ ۶۵-۲۷۲-۲۸۱
 سرو ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۸-۳۴۵-۳۷۱
 سرون ۳۳۰ ح-۳۳۷-۳۸۱ ح-۳۸۴
 سروہ ۳۳۰
 سروہ ۳۳۰-۳۴۸-۳۴۷-۳۸۴
 سکاروا ۲۷۲
 سکیزیدن ۳۴-۹۴-۲۰۲
 سکالیدن ۲۷
 سل ۲۶۹-۲۸۰
 سلم ۱۴۲
 سماروغ ۲۷۸
 سنب ۳۸۱
 سنبہ ۴۱
 سوفار ۷۳
 سول ۲۸۴-۳۳۴-۳۴۱
 سیناور ۲۳۵
 ش
 شاریدن ۸۴
 شبلیدن ۹۰ ح
 شپشہ - شپشن ۳۵۵
 شخولیدن ۹۰ ح
 شخیلیدن ۲۹ ح
 شریدن ۱۲۲
 ششلہ ۲۳۰
 شغہ ۵۲-۳۱۹
 شکال ۵۰
 شمغند ۲۹۶-۳۱۶-۳۴۸
 شنہ ، شناو ۷۶ ح
 شوخ، شوخکن ۲۹۹-۳۰۰-۳۰۸-۳۰۹
 ۳۴۹
 شوریدن ۸-۶۹-۲۷۵
 ط
 طلخ ۲۹۸
 ع
 عبرہ ۲۴۸
 عتیرہ ۱۳۲
 عشر ۲۵
 عمرہ ۵۹
 عناج ۱۲۶
 غ
 غریم ۱۳۲-۱۳۳ ح
 غمز ۲۶۲
 ف
 فرخ ۲۱۸
 فرخال ۳۰۴
 فرخمیدن ۱۲۵
 فزولیدن ۲۲۱

کردنای ۱۴۴	فله ۲۷۰
کرده ۱۹۶	ک
کروك ۳۲۹ ح	
کروهه ۱۲۴-۹۵	کالوج ۳۴۰
کزایش ۳۷۴	کالیده ۳۳۱
کزیت ۱۲۶	کالیو ۴۰۵-۴۱۶
کشن، کشنی ۸۶-۸۵-۷۳-۷۱-۱۸	کاوین ۲۵۶-۲۴۲-۲۳۶
۲۰۲-۱۴۴-۱۲۲-۱۲۱-۱۱۴	کفجلیز ۲۲۶-۱۴۶
۳۰۸-۲۹۰-۲۷۹-۲۵۵-۲۱۳	کل ۳۴۰
۴۱۸-۳۲۴	کلف، کلفه ۳۴۱
کندا ۴۱۵-۳۳۵-۳۲۷-۳۲۵	کنج ۳۲۹
کندنا ۲۹۸-۲۸۹	کنه ۳۰۳
کو ۱۶۳-۸۱-۶۶-۵۶-۶	کمیز ۱۴۷-۴۱
کوارد شدن ۳۲۰-۳۱۳	کوازه ۱۴۹
کواریدن ۲۷۳-۲۱۸-۱۶۰	کوراب ۲۶۳-۲۷۴
کوارنده ۳۵۱	کوسته ۱۵۸-۴۲
کوز ۷۴۷	کوسه ۳۸۳
کوژن ۱۳۷	کوف ۱۹۴
کویش ۲۳۹ ۱۲۸-۳۶	کونسته ۲۹۹
کوهری ۴۰۹-۳۹۷-۳۹۶	کوهنک ۳۰۹
	کویش (کویش)
	کویه (کویسه) ۲۲۹

ل

لاخ ۳۳۷

لت ۸۴

لخت ۲۴۸

لعاب ۲۲۰

لك ۳۳۶

لكام ۲۴۷

لوش ۲۷۷

گ

گر ۱۶۷ ح ۲۷۰

گر کن ۲۰۹-۲۰۵-۱۰۱

گر کین ۲۸۰

گراییدن ۵۸

گربن ۳۹۸-۳۷۵

لوك ۲۳۲-۲۴۹

لون ۲۰۸

لویشه ۴۷

م

مازه ۳۴۴

ماکیان ۲۰۵-۲۰۹

محدون ۴۹

مزیدن ، مزیدن ۱۰۷-۱۰۷ ح

مسکه ۱۵-۲۷۷

مغز ۹۵ ح

منج ۳۱-۲۱۷-۲۴۹

مهر کردن خرمن ۵۴

میتین ۲۴

ن

نارد ۳۲۱

نیره ۸۶-۱۸۳

نرامان ۲۱۵

نسو ۴۷-۳۰۳-۳۳۷-۳۴۲

۳۹۸

نشخو ۹۰-۱۳۱

نشخوار ۲۴۲ ح

نشخور ۲۴۲-۲۴۷

نخاع ۲۵۰

نعمت ۸۲

نفوشه ۱۰۳

نمکن ۳۱۴

نورد ۱۰۷

نهادی ۲۴۵

نهین ۱۱۲

و

واخیده ۳۴

وجور ۲۵۰

وارن ۳۴۵-۳۴۶-۳۸۴ ح

واشگونه ۱۲۲-۱۳۷

ورس ۱۰۴ ح

وشکرده ۴۰۳

ه

هامون ۳۶-۴۰۳

هدی ۲۱۰

هنبار ۳۱۶

هوشازده ۲۹۸-۳۷۳

هواسانیدن ۷۱

هواسیدن ۷۱-۹۴-۲۰۱

ی

یازیدن ۲۴۶-۲۵۰

یخنی ۲۳۳-۲۶۵

فهرست عربی

الف - أ

- أبا ٢٦٨ - أيا ٣٩٤ ح
 أبار ١١٥ - ٢١٣
 أباق ١١٦
 أبالة ٣٨٧
 أب ١١٦
 أبد ٣٨١ - ٣٨٥
 أبر ١١٥ - ٢١٣
 أبرج - ٣٣١
 أبس ٢١٣
 أبل ٢١٤ - ٣٨٣
 أبلج ٣٣١
 ابن ١١٦ - ٢١٥
 أبوة ١١٨
 أبود ١١٥ - ٢١٢
 أبول ١١٥
 أبي ٣٩٤ ح
 أباء ١١٨
 أتاوة ١١٨
 أتو ١١٨
 أتوة ١١٨
 أتى ٢١٧
 أتيان ٢١٧
 أتية ٢١٧
 أثانة ٢١٥
 إثارة ١١٥
 أئام ٢١٥
 أثاوة ١١٨
 أثاية ١١٨
 أثيج ٣٣١
 أثر ١١٥
 أثط ٣٨٣
 أئم ٣٨٧
 أثى ١١٨
 أجب ٣٨٠
 أج ١١٦
 أجر ١١٥ - ٢١٣
 أجرب ٣٢٩
 أجش ٣٨٢
 أجل ١١٦ - ٣٨٧
 أجم ٣٨٤ - ٣٨٧
 أجن ١١٦ - ٣٨٨
 أجوج ١١٧
 أجور ١١٥
 أجول ١١٥
 أجون ١١٦ - ٢١٥
 أجيج ١١٧
 أحذب ٣٢٩
 أحذ ٣٨٢
 أحص ٣٨٢
 أحق ٣٨٣
 أحل ٣٨٤

ازر ۲۱۳	احنه ۳۸۷
از ۱۱۷	اخذ ۱۱۵
ازف ۳۸۶	اخراج ۳۳۱
ازل ۲۱۴ - ۳۸۴	اخوة ۱۱۸
ادم ۲۱۵	ادب ۲۱۲
ازيز ۱۱۷	ادعج ۳۳۱
اسار ۲۱۳	ادم ۲۱۵
اسد ۳۸۵	ادن ۳۸۴
اسر ۲۱۳ - ۳۸۲	ادو ۱۱۸
اسف ۳۸۶	ادی ۱۱۸
اسن ۳۸۸	اذن ۲۱۵ - ۳۸۴ - ۳۸۷
اسو ۱۱۹	ارب ۳۸۵
اسون ۱۱۶ - ۲۱۵	ارت ۳۸۱
اسی ۱۱۹ - ۳۸۹	ارج ۳۸۵
اشب ۲۱۲ - ۳۸۵	ارج ۳۸۱
اشج ۳۸۱	ار ۱۱۷
اشر ۲۱۳ - ۳۸۵	ارز ۲۱۳
اشعب ۳۳۰	ارص ۳۸۲
اشعث ۳۳۱	ارض ۲۱۴ - ۳۸۶
اشق ۳۸۳	ارق ۳۸۶
اشل ۳۸۴	ارقب ۳۱۹
اشم ۳۸۴	ارکب ۳۲۹
اشنب ۳۳۰	ارم ۲۱۵
اشهب ۳۳۰	ارن ۳۸۵
اصر ۲۱۳	اروز ۲۱۳
اصك ۳۸۳	اروك ۱۱۵
اصم ۳۸۴	اری ۲۱۷
اضز ۳۸۲	اریج ۳۸۵
اضم ۳۸۷	ازب ۳۸۰
اطر ۲۱۳	ازج ۳۸۱

الت ٢١٢	اطيط ٢١٥
الد ٣٨٢	اعر ٣٨٢
الس ٢١٤	اعضب ٣٣٠
الص ٣٨٢	اعفت ٣٣١
الط ٣٨٣	اغر ٣٨٢
الف ٢١٤ - ٣٨٣ - ٣٨٦	اغلب ٣٣٠
الفقة ٣٨٦ ، الفت ٣٣١	اغم ٣٨٤
الق ٢١٤	أغن ٣٨٤
الك ٢١٥	افج ٣٨١
ال ١١٧ - ٢١٦	افحج ٣٨١
الل ٢١٦ - ٣٨٢	افد ٣٨٥
الم ٣٨٧	افر ٣٨٥
الو ١١٩	اف ١١٧
اله ٣٨٨	افق ٣٨٦
اليل ٢١٦	افك ٢١٤ - ٣٨٣
اماء ١١٩	افل ٣٨٤
امارة ١١٥	افن ٢١٥ - ٣٨٥
امامة ١١٧	افور ٢١٣
امان ٣٨٨	افول ١١٦
امانة ٣٨٨	اقب ٣٨٠
امر ١١٥ - ٣٨٥	اقض ٣٨٢
امرة ١١٥	اقط ٢١٤
امق ٣٧٣	اقلب ٣٣٠
امل ١١٦	اكس ٣٨٢
املة ١١٦	اكل ٣٨٧
ام ١١٧	اكهب ٢٣٠
امن ٣٨٨	الاد ٢١٦
امنة ٣٨٨	الاف ٣٨٦
اموة ١١٩	الاهة ٢٦٣
امومة ١١٧	الب ١١٥
امه ٣٨٨	

ب	انح ۲۱۲
بأس ۳۸۹	انس ۲۱۴ - ۳۸۶
باقية ۳۶۷	انسة ۳۸۶
بأو ۲۶۸	انصب ۳۳۰
بغيس ۳۸۹	انف ۲۱۴ - ۳۸۶
بت ۹۵ - ۲۰۲	انفة ۳۸۶
بتع ۳۰۶	انق ۳۸۶
بتك ۱۵۲-۴۶	انكب ۲۳۰
بتل ۱۵۱	انوح ۲۱۲
بث ۹۶	انیح ۲۱۲
بشر ۱۸ - ۲۹۳	انیض ۲۱۴
بشق ۴۲	انین ۲۱۶
بشور ۱۸ - ۲۹۳	اوب ۱۱۷
بجة ۳۹۸	اوبة ۱۱۷
بج ۹۶	اود ۳۸۸
بجر ۲۹۳	اوس ۱۱۷
بجس ۳۱	اوف ۱۱۸
بجول ۴۸	اول ۱۱۸
بجت ۲۲۱	اون ۱۱۸
بجج ۲۸۷	اونی ۲۱۷
بجح ۳۸۱	اھرت ۳۳۱
بجر ۲۳۲ - ۲۹۳	اھل ۱۱۶
بحوتة ۳۹۸	اید ۲۱۶
بخاعة ۳۰۶	ایر ۲۱۶
بخص ۲۳۷	ایض ۲۱۶
بخع ۲۴۰	ایم ۲۱۶
بخق ۲۵۳ - ۳۱۲	ایمة ۲۱۶
بخل ۳۱۶	این ۲۱۶
بخوع ۲۴۰ - ۳۰۶	ایوم ۲۱۶

برودة ٤٠٠	بدء ٢٥٨
بروز ٢٩	بدأ ١٧٢
بروض ٣٥	بداء ٨٢
بروق ٤٢	بدار ١٨ ح
بروك ٤٦	بدانة ٥٦ ح - ٤١٣
برى ١٩٠ - ١٩١	بدح ٢٢٢
بز ١٠٢	بدخ ٢٢٩
بزغ ٢٥١	بد ٩٧
بزق ٤٢	بدن ٥٦
بزل ٤٨	بدو ٨٢
برو ٨٤	بدور ١٨
بزوغ ٣٩	بذاء ٨٣
بزول ٤٨	بذآء ٤١٩
بسأ ٢٧٤ - ٢٧٩	بذخ ٢٨٩
بسالة ٤٠٩	بذ ٩٩
بسر ١٨	بذر ١٨
بس ١٠٣	بذل ٤٨
بسط ٣٦	برأ ٢٧٢ - ٢٩١
بسق ٤٢	براة ٣٩١
بسل ١٥٥	براح ٢٨٨
بسوع ٢٧٤	براعة ٢٤٠ - ٤٠٥
بسور ١٨	براية ١٩٠
بسوق ٤٢	برد ١٤
بش شة ٣٧٧	بر ٣٧٦
بشاره ١٨ ح	برض ٣٥ - ١٢٩ ح
بشاعة ٣٠٦	برق ٤٢ - ٣١٢
بشر ١٨ - ٢٩٣	برقان ٤٢
بشع ٣٠٦	برم ٣٢٠
بشاك ٤٦	برو ٨٣
بشم ٣١٠	برود ٢٧٢ ح
	بروح ٢٢٢

(فهرست)

(٥١٧)

بصارة ٤٠١	بعق ٢٥٣
بصر ٤٠١	بعل ٢٥٤ - ٣١٧
بصح ٢٤٠	بعو ٨٨
بصق ٤٢	بعولة ٢٥٤
بصيص ١٠٧	بغاء ١٩٣
بفاضة ٢٠٧ - ٣٧٨	بفاضة ٤٠٤
بضع ٢٤٠ - ٢٤١	بغام ٥٤ - ١٥٥
بضوضة ٢٠٧	بغاية ١٩٣
بضوع ٢٤١	بغر ٢٩٣
بضيض ٢٠٧	بغش ٢٣٧
بطالة ٤٠٨ - ٤٠٩	بغى ١٩٣
بطاة ٥٦	بقاء ٣٦٧
بطح ٢٢٢	بقر ١٨
بطر ١٨ - ٢٩٣	بقول ٤٨
بطش ٣٣	بقى ١٩٤
بط ١٠٦	بكا ١٩٥
بطل ٤٨	بكاء ١٩٥ - ٤٢١ ح
بطلان ٤٨	بكاة ٤٢١
بطن ٥٦ - ٣٢٥	بكع ٢٤١
بطنة ٣٢٥	بك ١٠٩
بطوء ٤٢١	بكل ٤٨
بطول ٤٨	بكؤ - بكوء ٤٢١
بطولة ٤٠٩	بكور ١٩
بطون ٥٦	بلاء ٩٠ - ٣٦٨
بظر آء ٣٣٥	بلادة ٤٠٠
بعت ٢٢١	بلاغة ٤٠٦
بعج ٢٢٢	بلت ١٢٣ - ٢٨٤
بعد ٤٠٠	بلج ٢٢٢
بعر ٢٣٢	بلع ٣٠٦

٢٣٢ بهر	بلق ٤٢
٢٣٦ بهز	بل ١٠٩ - ٢٠٩
٢٤٠ بهظ	بلل ٣٧٩
٢٥٤ بهل	بلو ٩٠
٢٧٩ بهوء	بلوح ٢٢٢
٣٧٠ بهى	بلوج ١٢
١٨٦ بيان	بلود ١٤
١٧٤ بيتوته	بلوغ ٣٩
١٧٧ بيد	بلى ٣٦٨
١٧٧ بيدودة	بناء ١٩٨
١٨٠ بيض	بنى ١٩٧
١٨١ بيع	بنيان ١٩٧
١٨٦ بين	بنية ١٩٧
١٨٦ بينونة	بوع ١١٩
١٧٧ بيود	بوار ٦٥
ت	بو٢ ٦٢
٣٩٠ تأق	بوح ٦٣
٢٠١ تباب	بوخ ٦٣
١٣٠ تبار	بور ٦٥
٣٠٦ تباعة	بوس ٦٨ ، بؤس ٣٨٩
٣٢٥ تبانة ح	بوص ٦٩
٢٠١ تب	بوع ٧٠
١٣٠ تبس	بوق ٧٢
٣٠٦ تبس	بوك ٧٤
١٥٢ - ٤٨ تبل	بون ٧٧
٣٠٦ تبس	بؤو ١١٩
٦٠ تتوبه	بهأ ٢٧٩
١٩ تجارة	بهأ ٣٧٠
٣٢٨ - ٢٥٨ تجة	بهاجة ٣٩٨
١٩ تجر	بهج ٢٢٢ - ٢٨٦

تقتال ٥١	تجوال ٧٤
تقس ٢٩٩	تخذ ٢٩٢
تقى ٣٦٧	تنخوخة ٢٠٤
تلاوة ٩١	تدة ١٦٣
تلع ٢٤١	نذراف ١٤٤
تلف ٣١٠	ترارة ٣٧٦
تل ١٠٩	تراسة ٤٠٣
تلو ٩١	ترب ١٢٠ - ٢٨٠
تلود ١٤	ترة ١٦٥
تلوع ٢٤١	ترح ٢٨٨
تمام ٢١١	ترداد ٩٨
تماهة ٣٢٨	ترع ٣٠٦
تمة ٣٢٨	ترك ٤٦
تمر ١٣٠	تروور ٢٠٥
تمك ٤٦	تسرة ١٠٠
تنعاب ١٢٣	تسع ٢٤١
تنوخ ٢٢٩	تسيار ١٧٨
توب ٦٠	تشبيب ١٢٣
توبة ٦٠	تشهاق ١٤٩
توق ٧٢	تصعاق ٣١٣
توقان ٧٢	تصفاق ١٤٩
توكاف ١٦٨	تصهال ١٥٢
توى ٣٧٢	تضراب ١٢١
تهتال ١٥٤	تضرة ١٠١
تهتان ١٦٢	تضع ٢٦١
تهجاء ٨١	تطياب ١٧٤
تهذار ١٣٥	تعب ٢٨٠
تهلكة ١٥٢	تقس ٢٣٩ - ٢٩٩
تيح ١٧٥	تغب ٢٨٠
تبيع ١٧٢	تفل ٤٨ - ٣١٦
	تفه ٣٢٨

ثقف ٣١٠	تيم ١٨٥
ثقل ٤٩ - ٤١٠	٢٥
ثقوب ٥	ثاد ٣٨٩
ثكل ٣١٧	ثار ٢٦٥
ثلب ١٢٠	ثاغية ٨٨
ثلت ١٠ - ١٢٥	ثبات ١٠
ثلج ٢٨٦	ثبر ١٩
ثلط ١٤١	ثبوت ١٠
ثلغ ٢٥١	ثبور ١٩
ثل ١٠٩	ثج ٩٦
ثلل ١٠٩	ثجر ١٩
ثلم ١٥٥	ثجوج ٢٠٣
ثلوج ١١	ثجيج ٢٠٣
ثمر ١١١	ثخانة ٤١٣
ثمل ٣١٧	ثرد ١٤
ثم ١١١	ثر ١٠٠
ثمن ٥٦ - ١٦٠	ثرم ١٥٥
ثنى ١٩٨	ثرو ٨٣
ثواء ١٩٨	ثرى ٣٦٣
ثواح ٢٦٤	ثط ٣٨٣
ثوب ٦٠	ثعب ٢١٩
ثوبان ٦٠	ثعاء ٨٨
ثوخ ١٧٦	ثغر ٢٣٣
ثور ٦٥	ثغن ٣٢٥
ثوران ٦٥	ثفل ٤٩ ح
ثورة ٢٦٥	ثقابة ٥
ثووب ٦٠	ثقافة ٤٠٧
ثووح ٦٣	ثقب ٥
ثووخ ١٧٦	ثقة ٤٢٣
ثيخ ١٧٦	

ج

جاء ٢٦٣	جد آ ٣٨١
جاء ٢٦٤	جدارة ٤٠١
جاز ٣٨٩	جذب ١٢٠ - ٢٨٠
جاف ٢٦٦	جدة ١٦٤ - ٢٠٤
جال ٢٦٦	جد ٩٧ - ٩٨ - ٢٠٤
جاي ٢٦٨	جدع ٢٤١ - ٣٠٦
جاية ٢١٨	جذل ٤٩
جيا ٢٧٠	جدو ٨٢
جياوة ٧٨	جدوبة ٣٩٥
جياية ١٨٨	جذب ١٢٠
جب ٩٤	جذع ٢٤١
جبة ١٦٢	جذل ٣١٧
جبد ١٣٠	جذم ٩٩ - ١٥٥
جبر ١٩	جذو ٨٣
جبل ٤٩	جذ ٩٩
جبن ٥٦	جراة ٤٢١
جبوء ٢٧٠	جرب ٢٨٠
جبور ١٩	جرد ١٤ ح - ٢٨٩
جبه ٢٥٩	جر ١٠٠
جث ٩٦	جرز ٣٠
جثو ٧٩ - ١٨٨	جرس ٣١ - ١٣٦
جثوم ٥٤	جرش ٣٣
جثي ٧٩ - ١٨٨	جرض ١٣٩ - ٣٠٣
جحد ٢٣١ - ٢٨٩	جرع ٢٤١ - ٣٠٦
جحنش ٢٣٧	جرف ٣٩ - ١٤٣
جحود ٢٣١	جرم ١٥٥
جحوظ ٢٤٠	جروز ٢٠٦
جحف ١٤٣	جری ١٩١
	جریان ١٩٩
	جربة ١٩٩

جفخ ٢٢٩	جزأ ٢٧٣
جقل ١٥٢	جزاء ١٩٢
جفور ٢٠	جزالة ٤١٠
جفوف ٢٠٧	جزر ١٩ - ١٣٠
جلاء ٩١	جز ١٠٢
جلادة ٤٠٠	جزع ٢٤١ - ٣٠٦
جلاعة ٣٠٦	جذف ١٤٣
جلب ٥ - ١٢٠ ح	جزم ١٥٥
جلد ١٢٨ - ٤٠٠	جزؤ ٢٧٣ ح
جلز ١٣٥	جسارة ١٩٥
جلس ١٣٦	جسامه ٤١١
جلف ٤٠	جسد ١٨٩
جل ١٠٩	جسر ١٩
جلم ١٥٥	جس ١٠٣
جلوب ١٢٠	جسور ١٩
جلوة ٩١	جشأ ٢٧٥
جلودة ٤٠٠	جشر ١٩
جلوع ٢٤١	جش ١٠٤
جلول ١٠٩	جشع ٣٠٦
جله ٢٥٩	جشم ٣٢١
جماح ٢٢٣	جشوء ٢٧٥
جمال ٤١٠	جعب ٢١٩
جمام ١١١	جعر ٢٣٣
جمع ٢٢٩	جفف ٢٥٢
جهد ١٤	جمل ٣١٧
جمز ١٣٥	جعم ٣٢١
جمش ٣٣ ح	جمورة ٤٠٠
جمع ٢٤١	جفأ ٢٧٦
جمل ٣٩	جفاء ٨٩
جم ١١١	جفاف ٢٠٧

(فهرست)

(٥٢٣)

جاء ٢٨٤	جول ٧٤
جموح ٢٢٣	جولان ٧٤
جموس ٣١	جوود ٦٤
جمود ١٤	جووز ٦٧
جموم ١١١	جهازه ٢٢٣ - ٤٠١
جناية ٥ - ٣٩٥	جهازه ٣١٧
جنان ١١٣	جهد ٢٣٢ - ٢٨٩
جناية ١٩٨	جهر ٢٣٣
جنب ٥ - ٢٨٠ - ٣٩٦	جيش ٢٣٧
جنبه ١١٣	جبل ٣١٧
جنج ٢٢٣	جهومه ٤١١
جنف ٣١٠	جيب ١٧٣
جن ١١٣	جيش ١٧٩
جنوه ٢٧٨	جيشان ١٧٩
جنوب ٥	جيض ١٨٠
جنوح ١٣ - ٢٢٣	ح
جنون ١١٣	حاب ٦١
جنى ١٩٨	حباء ٧٨
جواد ٦٤	حبايه ١٨٨
جواز ٦٧	حب ٢٠١ - ٣٧٥
جوب ٦٠	حبج ١٢٥ - ٢٨٦
جوح ٦٣	حبر ٢٠ - ٢٩٣
جود ٦٤	حبره ٢٠
جوده ٦٤	حبس ١٣٦
جور ٦٥	حبط ٣٠٤
جوس ٦٨	حبق ١٤٨
جوسان ٦٨	حباك ١٥١
جوع ٦٨	
جوف ٢١	

حبل ١٥٢	حبل ١٥٢
حدو ٨٢	حبوة ٧٨
حدوث ١٠	حبور ٢٠
حدور ٢٠	حبوط ٣٠٤
حدورة ٤٠١ ح	حت ٩٥
حذاق ١٤٨	حتم ١٥٥
حذاقة ١٤٨	حت ٩٦
حذر ٢٩٣	حشر ٢٩٣
حذف ١٤٣	حتو ٨٠
حذق ١٤٨	حجاً ٢٧١ - ٣٩١
حذل ٣١٨	حجاية ٥
حذلا ٣٤٣	حجامة ٥٤ ح
حذم ١٥٥	حجب ٥
حذو ٨٣	حج ٩٦
حذوق ١٤٨	حجر ٢٠
حذى ١٩٠	حجز ٣٠
حرآة ٤٢٠	حجلان ٤٩
حرآة ١١	حجم ٥٤
حوار ٣٧٦	حجن ٥٧ - ٣٢٥
حرارة ١٠٠ - ٣٧٦	حجو ٨٠
حراسة ٣١	حجى ٣٦١
حراضة ٤٠٤	حداء ٨٢
حران ٥٧ ح	حدارة ٤٠١ ح
حرب ٥ - ٢٨١	حذب ٢٨٠
حرت ١٠ ح	حدة ١٦٤ - ٢٠٤
حرث ١١	حديج ١٢٦
حرج ٢٨٦	حد ٩٨ - ٢٠٤
حرد ١٢٨ - ٢٨٩	حدر ٢٠ - ٤٠١
حر ١٠٠	حديس ١٣٦

(فهرست)

(٥٢٥)

حش ١٣٨	حس ١٠٣ - ٢٠٦ - ٣٧٧ ح
حرس ١٣٨	حساب ٥
حرض ٣٠٤	حسابه ٥ - ٣٩٦
حرف ١٤٣	حساد ١٤
حرق ٤٢ - ٣١٢	حسب ٥
حرم ١٥٦ - ٤١١	حسيان ٥ - ٢٨١ - ٤٢٢
حرمة ١٥٦ - ٤١١	حسبة ٥
حرمان ١٥٦	حسد ١٤
حروث ١٠ ح	حسداد ٩٨
حرور ١٠٠ - ٢٠٥	حسر ٢٠ - ١٣٠ - ٢٩٣
حروض ٤٠٤	حسرة ٢٩٣
حرون ٥٧	حسم ١٥٦
حري ١٩١	حسن ٤١٣
حريفة ١٥٥	حسوة ١٤
حز ١٠٢	حسور ١٣٠
حزأ ٢٧٤	حشأ ٢٧٥
حزابة ٥	حش ١٠٤
حزاة ٢٠٦	حشف ١٤٣
حزامه ٤١١	حشك ١٥١
حزب ٥	حشم ١٥٦
حزر ٢٠ - ١٣٠ ح	حشو ٨٦
حزق ١٤٨	حسؤ ٢٧٥ ح
حزم ١٥٦	حشور ٢٠ ح
حزن ٥٧ - ٣٢٥	حشوك ١٥١
حزو ٨٤ - ١٩٢	حشى ٣٦٤
حزؤ ٢٧٤ ح	حص ١٠٥
حزوب ح	حصافة ٤٠٧
حزونة ٤١٣	حصانة ٤١٠
حزى ١٩٢	

«المصادر»



(٥٢٦)

حصلا ١٥

حصب ١٢٠ - ٢٨١

حصد ١٥ - ٢٨٩

حصر ٢١ - ٢٩٤

حصن ٤١٠

حصول ٤٩

حض ١٠٥

حضانة ٥٧

حضر ٥٧

حضور ٨٧

حضو ٢٧٥ ح

حضور ٢١ - ٢٩٤

حطاً ٢٧٤

حطب ١٢٠

حط ١٠٦

حطم ١٥٦ - ٣٢١

حطو ٨٧

حنلة ٣٦٦

حظار ٦١

حظران ٢١ ح

حظ ٣٧٩

حظوب ٥

حظوبة ٥ ح

حظوة ٤٦٦

حضيظ ٣٧٩

حفاف ١٠٧

حفد ١٢٧

حفدان ١٢٨

حفر ١٣٠

حفز ١٣٥

حفز ١٣٩

حف ١٠٧ - ٢٠٨

حفظ ٣٠٥

حفل ١٥٢

حفن ١٦٠

حفود ١٢٨

حفوف ٢٠٨

حفول ١٥٢

حقارة ٤٠١

حقد ١٢٨

حقر ١٣٠

حق ١٠٨ - ٢٠٩

حقن ٥٧

حكاية ١٩٥

حكمة ٤١١

حلا ٢٧٢ - ٣٩٢

حلاوة ٩١ - ٣٦٨

حلال ٢٠٩

حاب ٥

حالة ٢٠٩

حليج ١٢٥

حلف ١٤٣

حلق ١٤٨

حل ١١٠ - ٢٠٩

حلم ٥٤ - ٤١١

حلوان ٩١

حلوك ٤٧

حلوكية ٤٧

حلولي ١١٠ - ٢٠٩

(فهرست)

(٥٢٧)

حلب ٩١ - ١٩٥ - ٣٦٨	حوب ٦١
حماً ٢٧٧ - ٣٩٢	حوبة ٦١
حماسة ٤٠٣	حوة ٣٧٣
حماسة ٢٩٩ ح	حوج ٦٢
حماقة ٤١٦	حور ٦٦
حمالة ١٥٢	حوز ٦٧
حمام ٢١١	حوس ٦٨
حماية ١٩٦	حوش ٦٨
حمد ٢٨٩	حوص ٦٩
حمس ٢٩٩	حوض ٦٩
حمض ٣٥	حوط ٦٩
حقوق ٣١٣	حوق ٧٢
حمل ١٥٢	حوك ٨٣
حم ١١١	حول ٧٤
حقوق ٤١٦ ح	حولان ٧٤
حمؤ ٢٨٨ ح	حوم ٧٥
حموص ٣٤	حومان ٧٥
حموضة ٣٥ - ٤٠٤	حودر ٦٦
حمى ٣٦٨	حول ٧٤
حمية ١٩٦	حى ١٩٩ - ٣٧٤
حنان ٢١١	حيابة ٦١
حنانية ٩٣	حياة ٣٧٤
حنث ٢٨٥	حيازة ٦٧
حنذ ١٣٠	حياسة ٦٩
حنق ٣١٢	حياطة ٦٩
حنك ٤٧	حيال ٧٤
حنو ٩٣	حياكة ٨٣
حنوط ١٤١	حيد ١٧٧
حنين ٢١١	حيدان ١٧٧

خبان ١٦٠
خب ٩٤ - ٣٧٥
خبب ٩٤
خبث ٣٩٨
خبج ١٢٥
خبز ٢١ - ٢٩٤
خبزة ٢١ ح
خبز ١٣٥
خبط ١٤١
خبل ١٥٢ - ٣١٧
خين ١٦٠
خبو ٧٨
خبور ٢١ ح
ختر ١٣٠
ختل ١٥٢
ختم ١٥٦
ختور ١٣٠
خثورة ٢١
خثى ١٨٨
خجأ ٢٧١
خجالة ٣١٧
خجل ٣١٧
خداح ١٢٥
خدالة ٤١٠
خد ٩٨
خدر ٢١ - ٢٩٤
خدش ١٣٨
خدع ٢٤١
خدمة ٥٤

حيدة ١٧٧
حيدودة ١٧٧
حير ٣٥٦
حيرة ٣٥٦
حيران ٣٥٦
حيرورة ٣٥٦
حيس ١٧٨
حيص ١٧٩ - ١٨٠
حيصة ١٧٩
حيصان ١٧٩
حيض ١٨٠
حيطة ٦٩
حيف ١٨٣
حيق ١٨٣
حيقان ١٨٣
حيك ٢٨٤
حيكان ١٨٤
حيمة ١٩٦
حين ١٨٦
حيوان ٣٧٤
حيود ١٧٧
حيوص ١٧٩
حيوق ١٨٣

خ

خالصة ٣٤
خانية ٧٧
خبأ ٢٧٠
خبانة ٣٩٨

خزوان ١٨٩	خديان ١٨٩
خزى ٣٦٤	خذأ ٣٩١
خزير ٢٠٥	خذع ٢٤١
خسأ ٢٧٤	خذف ١٤٣
خسارة ٢٩٤ ح	خذل ٤٩
خساسة ٢٠٦ - ٣٧٧	خذل ٤٩
خسة ٢٠٦ - ٣٧٧	خذلان ٤٩
خسر ١٣٠ - ٢٩٤	خدم ١٥٦
خسف ١٤٤	خذو ٨٣
خسق ١٤٩	خذؤ ٢٧٢
خسؤ ٢٧٤	خذوء ٣٩١
خسوف ١٤٤	خراب ٢٨١
خشب ١٢١	خرابة ٥
خش ١٠٤	خرز ٣٠ - ١٣٥
خشوع ٢٤٢	خرش ١٣٨
خشونة ٣٢٥ - ٤١٤	خرص ٣٤ - ٣٠٢
خضاء ١٩٢	خرط ٣٦
خضاف ١٤٤	خرع ٢٤٢ - ٣٠٧
خصر ٢٩٤	خرف ٤٠ - ٣١٠
خصف ١٤٤	خرق ١٤٩ - ٣١٢
خصم ١٥٦	خرقاء ٣٤٢
خصوص ١٠٥	خرم ١٥٦
خصوصية ١٠٥	خروج ١١
خصيص ١٠٥	خرابة ٣٦٤
خضاب ١٢١	خز ١٠٢
خضب ١٢١	خزع ٢٤٢
خضد ١٢٨	خزق ١٤٩
خضف ١٤	خزم ١٥٦
خضل ٣١٧	خزن ٥٧ - ٣٢٥

خضم ٣١٧	خفوق ٤٣
خضوع ٢٤٢	خفى ١٩٣
خطأ ٣٩١	خلاء ٩١ ، خلاء ٢٧٧
خطابة ٦ ح - ٣٩٦	خلاء ٢٧٧
خطأة ٣١٩	خلافة ٦
خطبة ٦	خلافة ٤٠
خطر ١٣٠	خلافة ٤٠٨
خطر ان ١٣٠	خليب ٦
خط ١٠٦	خليج ١٢٦ - ٢٨٦
خطف ٣١٠	خليجان ١٢ - ١٢٦
خطال ٣١٨	خلط ١٤١
خطم ١٥٦	خلع ٢٤٢
خطو ٨٧	خلف ٤٠
خطور ٢٢	خلق ٤٣
خطورة ٤٠١	خل ١١٠
خطيبي ٦	خلوة ٨١
خفاء ٣٦٧	خلوج ١٢
خفات ١٢٣	خلود ١٥
خفارة ١٣٠	خلوص ٣٤
خفاض ١٣٩	خلوف ٤٠
خفت ١٢٤	خلوقة ٤٠٨
خفة ٢٠٨	خلو ٩١
خفتان ٤٣	خلول ١١٠
خفر ١٣٠ - ٢٩٤	خلى ١٩٥
خفض ١٦٩	خليفي ٤٠
خفق ٤٣ - ١٤٩	خماع ٢٤٢
خفو ٨٩	خمر ٢٢ - ١٣١ - ٢٩٤
خفوت ١٢٣	خمس ٣١ - ١٣٦
خفوف ٢٠٨	خمش ٣٣

خیانه ۷۷	خمص ۳۴ - ۴۰۳
خیب ۹۴	خبط ۱۴۱
خیبة ۱۷۴	خمع ۲۴۲
خید ۱۷۷	خم ۱۱۱
خیر ۱۷۷	خمود ۱۵
خیس ۱۷۸	خموص ۳۴ ح
خیط ۱۸۱ ح	خموصه ۴۰۳
خيفة ۳۵۵	خموع ۲۴۲
خیل ۳۵۶	خمول ۳۹
خیله ۳۵۶	خوم ۲۱۱
خیلوله ۴۵۷	خفاف ۱۴۴
خیمومه ۱۸۵	خنب ۲۸۱
د	خنز ۲۹۸
دآ ۲۹۳	خنق ۴۳
دأث ۲۶۴	خنوس ۳۱
دأل ۲۶۶	خنوع ۲۴۲
دأز ۲۶۸	خنی ۳۶۹
دأى ۲۶۸	خواء ۱۹۹
دباغ ۳۹	خوار ۶۶
دباغة ۳۹	خواية ۱۹۹
دبر ۲۹۴	خوت ۶۱
دبغ ۳۹	خوس ۶۸
دبل ۴۹	خوض ۶۹
دبور ۲۲	خوف ۷۱ - ۳۵۵
دبول ۴۹	خول ۷۴
دیب ۲۰۱	خون ۷۷
دثر ۲۲ ح	خؤرة ۶۶
دثور ۲۲	خوی ۱۹۹
	خیاطه ۲۴ - ۱۸۱

دروج ١٢	دججان ٢٠٣
درور ١٠٠	دجن ٥٧
دروس ٣١	دجو ٨٠
دره ٢٥٩	دجون ٥٧
دری ١٩١	دجيج ٢٠٣
درية ١٩١	دح ٩٧
دس ١٠٣	دحر ٢٣٣
دسر ٢٢	دحص ٢٣٧ - ٢٣٨ ح
دسم ٣٢١	دحض ٢٣٨
دسع ٢٤٢	دحق ٢٥٣
دعاء ٨٧	دحو ٨١
دعابة ٢١٩	دحور ٢٢٣
دعارة ٢٩٤	دحوض ٢٣٨
دعس ٢٣٦	دخن ٣٢٥
دع ١٠٨	دخور ٢٣٣
دعی ٢٩٤	دخول ٤٩
دفا ٣٩٢	دخون ٥٧
دفاء ٣٩٢	درا ٢٧٢
دفاة ٣٩٢	دراس ٣١
دفر ١٣١	د-١ ٣١
دفع ٢٤٢	دراية ١٩١
دقق ٤٣	درب ١٨١
دفن ١٦٠	درجان ١٢
دقوق ٤٣ ح	دربة ٢٨١
دفيف ٢٠٨	در ١٠٠
دقع ٣٠٧	درس ٣١
دق ١٠٨	درم ١٥٧
دقة ٢٠٩	درمان ١٥٧
دك ١٠٩	درن ٣٢٩

دموك ٤٣	دل، دلال ٢١٠
دمى ٤٧	دلالة ١١٠
دناة ٩٣	دلص ٣٤ ح
دنس ٢٩٩	دلج ٢٤٢
دنف ٣١٠	دلف ١٤٤
دنو ٩٣	دلق ٤٣
دوام ٧٦	دل ٢١٠
دوخ ٦٤	دلك ٤٧
دود ٣٥٤	دلو ٩١
دور ٦٦	دلوج ٣٢٣
دوران ٦٦	دلوص ٣٤
دوس ٦٨	دلوك ٤٧
دوف ٧١	دلولة ١١٠
دوك ٧٣	دليف ١٤٤
دولة ٧٤	دمار ٢٢
دوم ٧٦	دمامة ٢١١
دوى ٣٧٣	دمث ٢٨٥
دهاء ٩٣	دمر ٢٢٩ ح
دهاعة ٩٣	دمس ٣١
دهانة ٤١٤	دمع ٢٤٢
دهس ٢٩٩	دمغ ٢٥١
دهش ٣٠٢	دمك ٤٧
دهق ٢٥٣	دمل ٤٩
دهم ٢٥٦ - ٣٢١	دم ١١١
دهن ٢٥٨.٥٨	دمن ٣٦٦
دياس ٦٨	دموج ١٢
دياسة ٦٨	دمور ٢٢
ديانة ١٨٧	دموس ٣١
دية ١٧١ (ح)	دموق ٤٣
ديضان ١٨٠	

ذکاء ۹۰	ذکر ۲۲	ذکران ۲۲ ح	ذکرة ۲۲	ذکری ۲۲	ذلق ۱۴۹ - ۳۱۲ - ۴۰۸	ذل ۲۱۰	ذله ۲۱۰	ذلیل ۵۰	ذماً ۳۶۹	ذماء ۱۹۶	ذمیخ ۲۲۹ ح	ذمر ۲۲	ذم ۱۱۱	ذمیان ۱۹۶	ذواق ۷۲	ذوب ۶۱	ذوبان ۶۱	ذور ۶۴	ذوق ۷۲	ذوی ۱۹۹	ذهاب ۲۱۹	ذهب ۲۸۱	ذهل ۲۵۵	ذهوب ۲۱۹	ذهول ۳۱۸	زیاد ۶۴	ذیع ۱۸۲	ذیعان ۱۸۲
ذین ۱۸۷	ذی	ذآبه ۴۲۰	ذأت ۲۶۴	ذأر ۳۸۹	ذأل ۲۶۶	ذأم ۲۶۷	ذأو ۲۶۸	ذام ۱۸۵	ذب ۹۴	ذبح ۲۲۳	ذبر ۲۲ - ۱۳۱ ح	ذبل ۴۹	ذبول ۴۹	ذبیب ۲۰۱	ذخر ۲۳۳	ذرأ ۲۷۳	ذرب ۲۸۱	ذر ۱۰۰	ذرع ۲۴۳	ذرق ۴۳ - ۱۴۹	ذرو ۸۴	ذرور ۱۰۰	ذروف ۱۴۴	ذعر ۲۳۳	ذفیف ۲۰۸	ذقن ۵۸	ذکا ۳۶۷	

ذيموعه ١٨٢	رتل ٣١٨
ذيل ١٨٤	رتم ١٥٧
ذيم ١٨٥	رتو ٧٩
و	رتوب ٦
راحة ٣٥٤	رثأ ٢٧١
رأس ٢٦٦	رثائة ٢٠٣
راغية ٨٨	رثد ١٥
رأفة ٢٦٧	رثع ٣٠٧
رآفة ٢٦٧	رثم ٥٤
رأى ٢٦٨ - ٢٦٩	رثوثة ٢٠٣
ربأ ٢٧٠	رثى ١٨٨
رباح ٢٨٨ ح	رجاء ٨٠
رب ٩٤	رجادة ٨٠
ربث ١١	رجاسة ٤٠٣
ربح ٢٨٨	رجاع ١٤٣
ربد ٢٩٢	رجب ح - ٢٨١
ربع ٢٤٣	رج ٩٦
ربق ٤٣	رجحان ١٣٠ - ٢٢٣
ربك ٤٧	رجز ٣٠
ربو ٧٨ - ر ٢٧٠ ح	رجس ٣١ - ٢٩٩
ربوض ١٤٠	رجع ١٤٢
رتاع ٢٤٣ ح	رجعان ١٤٢
رتج ٢٦٨	رجعى ١٤٢
رتع ٢٤٣	رجف ٤٠
رتق ٤٣	رجفان ٤٠
رتقأ ٣٤٢	رجل ٥٠ - ٣١٨
رتك ٤٧	رجلة ٣١٨
رتكان ٤٧	رجوع ١٤٢
	رحاب ٣٩٦

رزق ٤٣	رحابة ٣٩٦
رزن ٥٨	رحب ٣٩٦
رزوء ٢٧٤	رحض ٢٣٨
رزوح ٢٢٣	رحل ٢٥٥
رزوم ٥٤	رحلة ٢٥٥
رزيم ٥٤	رحم ٣٢١
رس ١٠٣	رحمة ٣٢١ ح
رسف ٤٠	رحموتى ٣٢١ ح
رسفان ٤٠	رحيب ٣١٦
رسم ٥٤	رخاصة ٤٠٣
رسن ٥٨	رخص ٤٠٣
رسو ٨٥	رخص ٤٠٣
رسوب ٢	ردآء ٤٢١
رسوخ ٢٢٩	ردة ٩٨
رشاد ١٥ - ٢٩٠	رد ٩٨
رشاقة ٤٠٨	ردف ٣١٠
رش ١٠٤	ردن ٥٨
رشح ٢٢٣	ردى ١٨٩ - ٣٦٢
رشد ٢٩٠	رديان ١٨٩
رشف ٤٠	رديدى ٩٨
رشق ٤٠	ردالة ٤١٠
رشو ١٥ - ٨٦	رذل ٥٠
رشود ١٥ ح	رذم ١٥٦
رصانة ٤١٤	رذولة ٤١٠
رص ١٠٥	رذوم ٥٤
رصف ٤٠	رزاح ٢٢٣
رصن ٥٨	رزام ٥٤
رصود ١٥	رزاة ٤١٤
رضاع ١٤٣ - ٣٠٧	رز ٥٤

(فهرست)

(٥٣٧)

رضاعة ١٤٣ - ٤٠٥	رفأ ٢٧٦
رضب ٦ح	رفاعة ٤٠٥
رضح ١٢٣	رفاغة ٤٠٦
رض ١٤٣	رفت ١٠ح - ١٢٤
رضف ١٤٤	رفت ١١
رضم ١٥٦	رفد ١٢٨
رضوان ٣٦٥	رفس ١٣٦
رضى ٣٦٥	رفض ٣٥ - ١٤٠
رطانة ٥٨	رفع ٢٤٤
رطب ٦	رفعان ٢٤٤
رطوب ٦	رفعة ٤٠٥
رطوبة ٣٩٦	رف ١٠٧-٢٠٧
رعاف ٤١	رفق ٤٣
رعاية ٢٦٢	رفل ٥٠
رعب ٢١٩	رفو ٨٩
رعد ١٥	رفوض ١٤٠
رعظ ٣٠٥	رفوه ٢٥٩
رعف ٤١ - ٢٥٢	رفه ٢٥٩
رعو ٨٧	رفيف ٢٠٧
رعونة ٤١٦	رفأ ٢٧٦
رعى ٢٦٢	رفاحة ٢٢٣
رغاء ٨٨	رفاعة ٤٠٥
رغادة ٤٠٠	رقبه ٦
رغب ٣٩٦	رقد ١٥
رغبة ٣٩٦	رقش ٣٣
رغت ٢٢١	رقص ٣٥
رغن ٢٣٧	رقة ٢٠٩
رغم ٢٥٦ - ٣٢١	رقع ٢٤٤
رغى ٢٨١	رقم ٥٤

رقوب ٦	رملان ٥٠
رقوع ٢٧٦	رم ١١
رقود ١٥	رموع ١٩٧
رقى ٣٦٧	رمى ١٩٧
ركاكة ٢٠٩	رناء ٩٣
ركب ٦	رنخ ٢٨٩ ح
ركز ٣٠	رنق ٣١٢
ركس ٣١	رنم ٣٢٢
ركص ٣٥	رنو ٩٣
ركه ٢٠٩	رنو ٢٧٦ ح
رگل ٥٠	رواج ٦٢
رکم ٥٤	رواح ٦٣
رکوب ٢٨٢	رواية ١٩٩
رکود ١٥	رؤب ٦١
رکوع ٢٤٤	روث ٦٢
رکون ٥٨	روح ٦٣ - ٣٥٤
رماً ٢٧٧	رود ٦٤
رماد ٢٩٠	رودان ٦٤
رماية ١٩٧	روز ٦٧
رمج ٢٢٤	روع ٧٠
رمد ١٥ - ١٢٨ - ٢٩٠	روعاء ٣٥٩
رمز ٣٠	روغ ٧١
رمس ٣١ - ١٣٦	روغان ٧١
رمص ٣٥	روق ٧٢
رمض ١٤٠ - ٣٠٤	روم ٧٦
رمعان ٢٤٤	روبا ٢٦٩
رمق ٤٤	روية ٢٦٩
رمل ٥٠	روی ٣٧٣
	رهب ٢٨٢

زبر ۲۲ - ۱۳۱	رهبه ۲۸۲
زجاء ۸۰	رهبوت ۲۸۲
زج ۹۶	رھص ۲۳۸
زجر ۲۲	رھق ۳۱۲
زجل ۵۰ - ۳۱۸	رھل ۳۱۸
زح ۹۷	رھن ۲۵۸
زحف ۲۵۲	رھو ۹۳
زحم ۲۵۷	رھور ۲۳۴
زحول ۲۵۵	رى ۳۷۳
زحیر ۱۳۱	ریاد ۶۴
زخ ۹۷	ریاسته ۲۶۶
زخور ۲۳۳	ریاض ۶۹
زرایه ۱۹۱	ریاضه ۶۹
زرة ۱۶۵	ریب ۱۷۴
زرد ۱۵ - ۲۹۰	ریبه ۱۷۴
زرع ۲۴۴	ریه ۱۷۱
زرق ۳۲	ریت ۱۷۵
زرم ۳۲۲	ریح ۱۷۶
زریر ۲۰۵	ریش ۱۷۹
زدو ۸۲	ریع ۱۸۲
زعام ۵۵	ریف ۱۸۳
زعامة ۵۵	ریق ۱۸۴
زعب ۲۱۹	ریم ۱۸۵
زعة ۲۶۰ ح	ریمان ۳۹۰
زعر ۲۹۴	ز
زقق ۲۵۳	زأد ۲۶۵
زعل ۳۱۸	زأر ۲۱۷
زغل ۲۵۵	زبد ۱۵ - ۱۲۸
زعم ۵۵	

زنا - زناء ١٩٨	زفاف ١٠٧
زناً ٢٧٨	زفر ١٣١
زنة ١٧١	زف ١٠٧
زنج ٢٨٩	زفن ١٦٠
زو ٢٧٨	زفير ١٣١
زواة ١٧٧	زفیف ٢٠٨
زواة ٦٦	زقاء ٩٠ - ١٩٤
زوال ٧٤	زق ١٠٨
زؤد ٢٦٥	زقم ٥٥
زور ٦٦	زقو ٩٠
زو ١٠٠	زقی ١٩٤
زوع ٧٠	زکأ ٢٧٦
زویل ٢٤	زکاء ٩٠
زهادة ٢٩٠	زکاة ٤١٤
زهد ٢٩٠	زکن ٢٢٦
زهم ٣٢٢	زکو ٩٠
زهو ٩٣	زلیج ١٢٦
زهوق ٢٦٣	زلیع ٣٠٧
زهی ٢٦٣	زلق ١٤٩ - ٣١٢
زیاده ١٧٧	زلل ٢١٠ - ٣٧٩
زیارة ٦٦	زلیج ١٢٦
زیت ١٧٧	زلیل ٢١٠
زیخ ١٧٦	زمار ١٣١
زید ١٧٧	زمان ٣٢٦ ح
زیف ١٨٣	زمانة ٣٢٦ - ٣٩٨
زیغ ١٨٣	زمنخ ٢٢٩ ح
زیغان ١٨٣	زمر ٢٣ - ١٣١ - ٢٩٤
زیقوغة ١٨٣	زمنح ٣٠٧
زیل ١٨٤	زمعان ٢٤٤ ح

سجن ۵۸	زین ۱۸۷
سجو ۸۰	زی ۱۹۹
سجود ۱۵	ش
سجور ۲۳	سأب ۲۶۴
سجوم ۵۵	سأت ۲۶۴
سحب ۲۱۹ - ۲۲۰	سأر ۳۸۹
سحت ۲۲۱	سأم ۳۹۰
سحج ۲۲۲	سأمة ۳۹۰
سح ۹۷	سأو ۲۶۹
سحر ۲۳۴	سأ ۲۷۰
سحف ۲۵۲	سبأحة ۲۲۴
سحق ۲۵۳ - ۴۰۸	سب ۹۴
سحل ۲۵۵	سبت ۱۰ - ۱۲۴
سحو ۸۱ - ۲۶۲	سبج ۲۸۶ ح
سحوم ۹۷	سبج ۲۲۴
سحی ۱۸۹ - ۲۶۲	سبج ۲۳۰
سحاء ۸۲	سبر ۲۳
سحافة ۳۶۲	سبط ۳۰۴
سحاوة ۸۲ - ۴۱۹	سبع ۲۴۴
سخر ۲۹۴	سبق ۱۴۹
سخری ۲۹۵	سبك ۱۵۱
سخریة ۲۹۵	سبوغ ۲۹
سحنة ۳۲۶	ستر ۴۳
سحو ۸۲	سته ۲۵۹
سحنة ۵۸ - ۴۱۲	سجام ۵۵
سخیف ۴۰۸ ح	سجر ۲۳
سدارة ۲۹۵	سجج ۲۴۴
سدانة ۵۸	سجلی ۵۰
سید ۹۸	

«المصادر»

(٥٢٢)

سعادة ٢٩٠	سدر ٢٩٥
سعال ٤٠	سدس ١٣٦
سعاية ٢٦٢	سدك ٣١٦
سعة ٣٥٠	سذل ٥٠
سعد ٢٣٢	سدم ٣٢٢
سعى ٢٦٢	سدن ٥٨
سغب ٢٨٢	سدو ٨٢
سفل ٣١٨	سدى ٣٦٢
سفوب ٢٨٢	سرا ٢٧٣
سفاد ٢٩٠	سراوة ٤١٩
سفارة ١٣١	سراية ١٩١
سفاقة ٤٠٨	سرب ح - ٣٨٢
سفالة ٤١٠	سرح ٢٢٤
سفاه ٤١٥	سرط ٣٠٥
سفاهة ٤١٥	سرع ٤٠٦
سفع ٢٢٤	سرف ٤١ - ٣١٠
سفجان ٢٢٤	سرق ١٤٩
سفر ١٣١	سرقة ١٤٩
سفع ٢٤٤	سرو ٨٤ - ٣٦٤ - ٤١٩ ح
سف ١٠٧	سروب ٦
سفق ١٤٩	سروح ٢٢٤
سفك ١٥١	سرور ١٠٠
سفل ٤١٠	سره ٤١٩ ح
سفن ١٦٠	سرى ١٩١
سفوح ٢٢٤	سطة ١٦٧
سفور ١٣١	سطح ٢٢٤
سفه ٣٢٨	سطر ٢٣
سقاية ١٩٤	سطو ٨٧
سقب ٢٨٢	سطوع ٢٤٤

(فهرست)

(٥٢٢)

سل ٥٠ - ١١٠	سقف ٤١
سلو ٩١	سقل ٥٠
سلوان ٩١	سقم ٣٢٢-٤١٢
سلوطة ٤٠٥	سقوطه ٣٦
سلوغ ٢٥١	سقى ١٩٤
سلوف ٤١	سكات ١٠
سلوك ٤٧	سكب ٦
سماح ٢٢٥	سكت ١٠
سماحة ٢٢٥	سکر ٢٣ - ٢٩٥
سماع ٣٠٧	سكن ٥٨
سمت ١٠	سكوب ٦
سمة ١٧٠	سكوت ١٠
سمذ ١٧ ح	سكور ٢٣
سمر ٢٣	سكون ٥٨
سمرة ٤١٥	سلا ٢٧٧
سمط ٣٦	سلاسة ٢٩٩
سمع ٣٠٧	سلاطة ٤٠٥
سمك ٤٧	سلام ٣٢٢
سم ١١٢	سلامة ٣٢٢
سمو ٣٦٩	سلب ٧
سمن ٥٨ - ٣٢٦	سلت ١٠ ح
سمود ١٦	سلتا ٢٣١
سموذ ١٧ ح	سلج - سلجان ٢٨٦
سموق ٤٤	سلج ٢٢٤
سموك ٤٧	سلخ ٢٣٠
سمول ٥٠	سلس ٢٩٩
سمى ٣٦٩	سلف ٤١
سناعة ٤٠٦	سلق ١٤٩
سنة ٣٥٢	سلك ٤٧

سهم ٥٥	سفق ٣١٣
سياحة ١٧٦	سقم ٣٢٢
سيادة ٦٤	سن ١١٣
سياسة ٦٨	سنوح ٢٢٤
سياق ٧٣	سنوخ ٢٣٠
سيب ١٧٤	سنود ١٦ - ٩٣
سيمح ١١٧	سؤ ٢٦٩
سيحان ١٧٦	سوائية ١١٩
سيمخ ١٧٦	سؤال ٢٦٧
سير ١٧٨	سواية ١١٩
سيرورة ١٧٨	سود ١١٩
سيمع ١٨٢	سودد ٦٦
سيمغ ١٨٢	سور ٦٦
سيف ١٨٣	سورد ٦٤
سيلان ١٨٤	سوس ٣٢ - ٣٥٥
سيل ١٨٤	سوط ٧٠
سيوح ١٧٦	سوع ٧٠
سيوع ١٨٢	سوغ ٧١
ش ^٨	سوف ٧٢
شاز ٣٨٩	سوق ٧٣
شاف ٣٨٩ - ٣٩٠	سؤوخ ٦٤
شاكه ٣٥٥	سهاد ٢٩٠
شاور ٢٦٩	سج ٢٢٢
شاي ٢٦٩	سهر ٢٩٥
شباب ٩٤ - ٢٠٤	سبك ٢٥٤ - ٣١٦
شباحه ٣٩٩	سهم ٢٥٧
شب ٩٤	سهر ٩٤
شبح ٢٢٤	سهود ٢٩٠
	سهولة ٤١٠

شعوب ۷	شبر ۲۳
شعوم ۲۵۷ ح	شبع ۳۰۷
شحيح ۱۲۶ - ۲۲۲	شبق ۳۱۳
شخاصة ۴۰۳	شيك ۱۵۱
شخب ۷ - ۲۲۰ ح	شيم ۳۲۲
شخوس ۲۳۸	شوب ۵۰
شخونة ۳۹۸	شبول ۵۰
شخير ۱۳۱	شبيب ۹۴ - ۲۰۲
شد ۱۶ ح - ۹۸	شبيبة ۲۰۲
شدخ ۲۳۰	شتاقه ۴۱۲
شدو ۸۲	شتم ۱۵۷
شدون ۵۸	شتو ۷۹
شده ۲۵۹	شثن ۳۲۶
شدب ۱۲۱	شجاعة ۴۰۶
شراء ۱۹۱	شجب ۷ - ۲۲۰ - ۲۸۲
شراد ۱۲۸	شج ۹۶ - شج ۲۲۵
شرارة ۱۰۱	شجن ۵۸ - ۳۲۶
شراسة ۲۹۹	شجو ۲۴ - ۸۰
شرب ۲۸۲	شجوب ۲۴
شرة ۱۰۱	شجوبة ۷
شرح ۱۲۶	شجور ۵۸
شرح ۲۲۴	شجى ۳۶۲
شيرد ۱۰۰	شجاج ۱۲۶ - ۲۲۲
شر ۱۰۰	شحامة ۴۱۲
شرس ۲۹۹	شح ۹۷ - شح ۳۷۵
شرط ۳۷	شحر ۲۴ ح
شرع ۲۴۵	شحم ۲۵۷ - ۳۲۳
شرف ۴۹۷	شحن ۲۵۸
شرق ۴۴ - ۳۱۳	شحو ۸۱

شعر ٢٣٤	شرقاء ٣٤٢
شغف ٢٥٣	شرم ١٥٧
شغل ٢٥٥	شروخ ٢٣٠
شفاعة ٢٤٥	شروود ١٢٨
شف ١٠٧ - شف ٢٠٨	شروع ٢٤٥
شفف ٢٠٨	شروف ٤١
شفوف ٢٠٨	شروق ٤٤
شفون ١٦٠	شوره ٣٢٨
شفه ٢٥٩	شوى ١٩١ - ٣٦٣
شقا ٣٦٧	شزوب ٧
شقاحة ٣٩٩	شسوع ٢٤٥
شقاوة ٣٦٧	شصو ٨٦
شقق ٢٢٤	شصوب ح٧ - ٢٨٢
شق ١٠٨	شصوص ٢٠٧
شقو ٩٠	شطارة ٢٤
شقوة ٣٦٧	شطب ١٢١
شكاة ٩٠	شطر ٢٤
شكاسة ٣٠٠	شط ١٠٦
شكاية ٩٠	شطن ٥٨
شكد ١٦	شطوب ١٢١
شكر ٢٤ - ٢٩٥	شطور ٢٤
شكران ٢٤	شطوط ١٠٦ - ٢٠٧
شكره ٢٩٥ ح	شطون ٥٨
شك ١٠٩	شط ١٠٦
شكع ٣٠٨	شعارة ٤٠١
شكل ٥٠	شعب ٢٢٠
شكم ٥٥	شعر ٢٤ - ٣٠ ح - ٢٣٤
شكو ٩٠	شعف ٢٥٢
	شغب ٢٢٠

شهادة ٢٩٠	شكور ٢٤
شهادة ٤١٢	شكبة ٩٠
شهر ٢٣٤	شل ١١٠
شهر ٢٥٧	شماس ٣٢
شهو ٩٤	شمج ١٢
شهب ٧	شمخ ٢٣٠
شهوق ١٤٩	شمل ٣١٨
شهوة ٣٧٠	شمع ٢٤٥
شهيق ١٤٩	شم ١١٢
شيع ١٨٢	شموخ ٢٣٠
شيب ١٧٤	شموس ٣٠
شيبة ١٧٤	شموع ٢٤٥
شبة ١٧٢	شمول ٣١٨ - ٥١
شمخ ١٧٦	شميم ١١٢
شيخوخة ١٧٦	شان - شنان - شنان - شناعة ٢٩٣
شيد ١٧٧	شناعة ٤٠٦
شيط ١٨١	شنت ٢٨٥
شيع ١٨٢	شنج ٢٨٦
شيعان ١٨٢	شنف ٣١٠
شيعوعة ١٨٢	شنق ٤٤
شيكه ٣٥٥	شن ١١٣
شيم ١٨٦	شوب ٧ - ٦١
شيع ١٨٢	شور ٦٦ - ٧٨
شين ١٨٧	شوص ٦٩
شى ١٩٩	شوف ٧٢
ص	شوق ٧٣
صأب ٣٨٩	شوك ٧٣ - ٣٥٥
صاهلة ١٥٣	شوكآء ٣٥٩
	شول ٧٤

صدوح ٢٤٥	صب ٩٥
أصدوف ٧٢ - ١٤٥	صبا ٧٩
صدى ٣٦٢	صباء ٣٦١
صدید ٩٩	صباة ٧٩ ح
صراحة ٢٩٩	صباة ٣٧٥
صرايح ١٤ - ٢٣٠	صباحة ٣٩٩
صراف ١٤٤	صبح ٢٢٥
صرامة ٤١٢	صبر ١٣١
صرب ١٠١	صبح ٢٩
صرخ ١٤	صبر ١٦٠
صرد ٢٩١	صو - صبو ٢٧٠
صر ١٠١	صوبة ٧٩
صرع ٢٨٢	صحابة ٢٨٢
صرم ١٥٧	صحية ٢٨٢
صروف ١٤٤	صحة ٢٠٤
صرى ١٩١ - ٣٦٣	صحر ٢٣٤
صريف ١٤٤	صحو ٨١
صعقة ٣١٣	صخب ٢٨٢
صعوبة ٣٩٦	صخ ٩٧
صعو ٨٨	صداء ٣٩١
صعود ٢٩١	صدح ٢٢٥
صغار ٢٩٥	صد ٩٩
صغر ٢٩٥ - ٤٠١	صد ٢٤
صغو ٨٨ - ٢٦٣	صدع ٢٤٥
صغى ٢٦٣	صدف ١٤٥
صفا ٨٩	صدق ٤٤
صفة ١٦٨	صدم ١٥٧
صفح ٢٢٥	صدوح ٢٢٥ ح
صفند ١٢٨	صدور ٢٤

(فهرست)

(٥٤٩)

صوت ١٠	صفر ٢٩٥
صمى ١٩٧	صنع ٢٤٦
صنع ٢٤٦	صف ١٠٧
صنعة ٢٤٦	صفق ١٤٩-١٥٠ ح
صوب ٦١	صفو ٨٩ ح
صوت ٦١	صفون ١٦٠
صور ٦٦	صفر ٢٣١
صوع ٧٠	صقب ٢٨٢
صوغ ٧١	صقر ٢٤
صدف ٧٢	صقرة ٢٣ - ٢٤
صول ٧٤	صقع ٢٤٦
صولة ٧٤	صقل ٥١
صوم ٧٦	صك ١٠٩
صون ٨٧	صلاية ٣٩٦
صهال ١٥٣	صلاح ١٣ - ٢٢٥
صهت ٩٥	صلب ١٢١
صهر ٢٣٤	صلة ١٦٩
صهيل ١٥٣	صلف ٣١٠
صياح ١٧٦	صلق ١٥٠
صيام ٧٦	صلم ١٥٧
صيان ٧٧	صلوح ١٣ - ٢٢٥
صيانة ٧٧	صلود ١٢٨
صيب ١٧٤	صلول ٢١٠
صيموبة ٦١	صليل ٢١٠
صيح ١٧٦	صمات ١٠
صيحان ١٧٦	صمت ١٠
صيحة ١٧٦	صمغ ٢٣٠
صيد ١٧٧ - ٣٥٦	صم ١١٢
صير ١٧٨	صمو ١٦

صيرورة ١٧٨	ضرج ١٢٦
صيف ١٨٣	ضر ١٠١
صيفوفة ١٨٣	ضرس ١٣٦ - ٣٠٠
صيك ١٨٤	ضرط ١٤٨
ض	ضرو ٨٤
ضأز ٢٦٥	ضعف ٤٠٧
ضآلة ٤٢١	ضعاء ٨٨
ضب ٩٥	ضغت ٢٢١
ضبت ١٣١	ضغر ١٣١
ضباح ٢٢٥	ضغط ٢٣٩
ضبح ٢٢٥	ضغم ٢٥٧
ضبر ١٣١	ضفن ٣٢٦
ضبط ١٤١	ضفو ٨٨
ضبع ٢٤٦ - ٣٠٨	ضفن ١٦١
ضجر ٢٩٥	ضفو ٨٩
ضجع ٢٤٦	ضلال ٢١٠ - ٣٧٩
ضجوع ٢٤٦	ضلالة ٢١٠
ضحآء ٣٦٢	ضلع ٢٤٦
ضحك ٣١٦	ضمان ٣٢٦
ضحو ٨١ - ضحو ٣٦٢	ضمانة ٣٢٦
ضحى ٣٦٢	ضمد ١٢٩ - ٢٩١
ضحم ٤١٢ ح	ضم ١١٢ ح - ٣٠
ضحامة ٤١٢	ضم ٢٩١
ضحومة ٤١٢	ضمن ٣٢٦
ضراب ١٢١	ضمور ٢٤
ضراعة ٣٠٨	ضناً ٢٧٨
ضرب ١٢١	ضنائة ٢١٢
ضربان ١٢١	ضني ٢١٢

طبون ١٦٠
 طحل ٢٥٥ - ٣١٨
 طحن ٢٥٨
 طحو ٨١
 طدة ١٦٤
 طرأ ٢٨٣
 طرارة ٣٦٣
 طراءة ٣٦٣
 طرافة ٤٠٧
 طرح ٢٢٥
 طرد ١٦
 طر ١٠١
 طرف ١٤٥
 طرق ٤٤ - ٣١٣
 طرو ٢٧٣
 طرور ١٠١ - ٢٠٥
 طروق ٤٤
 طش ١٠٤
 طعم ٣٢٢
 طعن ٥٩
 طعنان ٥٩
 طغيان ٨٨ - ٢٦٣
 طقق ١٥٠ - ٣١٣
 طققان ٣١٣
 طفو ٨٩
 طفوح ٢٢٦
 طفور ، طفر ١٣٢
 طفوق ١٥٠ - ٣١٣
 طلاح ١٣

ضنوء ٢٧٨
 ضوء ١١٩
 ضور ٦٦
 ضوع ٨١
 ضولة ٤٢١ ح
 ضوى ٣٧٣ ضوى ١٩٩
 ضهد ٢٣٢
 ضياء ١١٩
 ضياع ١٨٢
 ضيافة ١٨٣
 ضمير ١٧٨
 ضمير ١٧٨
 ضيعة ١٨٢
 ضيف ١٨٣
 ضيفوفة ١٨٣
 ضيق ١٨٤
 ضيقة ١٨٤
 ضم ٨٦

ط

طاغوت ٨٨
 طب ٩٥ - طب ٣٧٥
 طبانة ١٦٠
 طبانية ١٦٠ - ٣٢٧
 طبيخ ١٤ - ٢٣٠
 طبع ٣٠٨
 طبن ١٦٠ - ٣٢٧
 طبو ٨٩

طوف ٧٢	طلاحة ٣٩٩
طوفان ٧٢	طلاق ٤٤
طوق ٧٣	طلاقة ٤٠٨
طول ٧٤	طلب ٧
طوى ٣٧٣	طلح ٢٢٦ - ٢٨٨
طهارة ٢٥	طلس ١٣٧
طهو ٩٤ - ٢٦٣	طل ١١٠
طهور ٢٥	طلو ٩٢
طهى ٢٦٣	طلوع ٣٨ - ٣٠٨
طيب ١٧٤	طلوق ٤٤
طيبة ١٧٤	طلى ١٩٦ - ٣٦٨
طيح ١٧٦	طماح ٢٢٦
طيخ ١٧٧	طمث ١١
طيران ١٧٨	طمح ٢٢٦
طيرة ١٧٨	طمر ٢٥
طيش ١٧٩	طمس ٣٢
طيف ١٨٣	طمع ٣٠٨
طين ١٨٧	طم ١١٢
طى ١٩٩ - طى ٣٦٩	طمو ٩٢
ظ	طموح ٢٢٦
ظار ٢٦٥	طمور ٢٥
ظرف ٤٠٧	طموس ٣٢
ظرافة ٤٠٧	طموم ١١٢
ظعن ٢٥٨	طنز ٣٠
ظفر ٢٩٥	طنين ٢١٢
ظلام ٣٢٣	طوار ٦٦
ظلم ٢٤٦	طواف ٧١
ظلف ١٤٥ - ٣١١	طور ٦٦
	طوع ٧١

- ظلم ١٥٧
 ظلمة ٣٢٣ ح
 ظلول ٣٨٠
 ظماً ٣٩٢
 ظمأة ٣٩٢
 ظن ١١٣
 ظهارة ٤٠١
 ع
 عاب ١٧٤
 عالم ٣٢٣ ح
 عباب ٩٥
 عبادة ١٦
 عبارة ٣٥
 عباقرة ٣١٣
 عبالة ٤١٠
 عب ٩٥
 عبث ١٢٥ - ٢٨٥
 عبد ٢٩١
 عبس ٢٥ - ٢٩٦
 عبس ١٣٧ - ٣٠٠
 عبط ١٤١
 عبق ٣.٣
 عبك ١٥١
 عبل ١٥٣
 عبودة ١٦
 عبودية ١٦
 عبور ٢٥
 عبوس ١٣٧
 عتاب ٧ ح
 عتادة ٤٠٠
 عتاق ١٥٠
 عتاقة ٤٠٩ - ١٥٠
 عتب ٧ ح
 عتيان ٧ ح
 عتر ١٣٢ ح
 عتران ١٣٢ ح
 عنق ١٥٠ - ٤٠٩
 عتك ١٥١ ح
 عتل ٥١
 عتم ١٥٧
 عتو ٧٩
 عتى ٧٩
 عته ٣٢٨
 عشار ٢٥ - ١٣٢ ح
 عث ٩٦
 عثر ٢٥ - ١٣٢ ح
 عثم ١٥٧
 عثن ٥٩
 عثو ٨٠
 عشور ٢٥
 عشى ٣٦١
 عجب ٢٨٣
 عجر ١٣٢
 عجز ١٣٥
 عجف ١٤٥ - ٤١٥
 عجل ٣١٨
 عجلة ٣١٨

عرجان ١٢ - ١٥٤	عجم ٥٥
عرب ١٠١ - ٢٠٥	عجمة ٤١٦
عرب ٢٨٣	عجن ١٦١
عز، عزة، عزازة ٢٠٦	عجو ٨٠
عرش ٣٣	عجوز ٣٠
عرص ٣٠٣	عجوف ١٤٥
عرض ٣٦ - ١٤٠ - ٤٠٤	عداء ٨٣
عرف ١٤٥	عد ٩٩
عرفان ١٤٥	عدة ١٦٤
عرق ٤٥ - ٣١٣	عدل ١٥٣
عرك ٤٧	عدم ٣٢٣
عرم ٥٥	عدن ١٦١
عرن ٥٩ - ١٦١	عدو ٨٢، عدد ٨٣
عرو ٨٤	عدوان ٨٣
عروبة ٣٩٦	عدول ١٥٣
عروبية ٣٩٦	عذب ٧
عروج ١٢	عذر ١٣٢
عروك ٤٧	عذق ٤٥ - ١٥٠ - ٣١٤
عري ٣٦٤	عذل ٥١
عزازة ٢٠٦	عذم ١٥٧
عز ١٠٢ - ٢٠٣	عذوبة ٣٩٦
عزة ٢٠٣	عرافة ٤١ - ٤٠٧
عزر ١٣٢	عراقة ٥٥
عزف ١٤٥	عراضة ٤٠٤
عزق ١٥٠	عرب ٢٨٣
عزل ١٥٣	عرت ١٢٤
عزم ١٥٨	عرة ١٠١
عزمان ١٥٨	عرج ٦٢ - ٢٨٦
عزو ٨٥ - ١٩٢	

(فهرست)

(٥٥٥)

عزوب ٧	عصو ٨٦
عزوبة ٣٩٧	عصوف ١٤٥
عزوف ١٤٥	عصمة ١٥٨
عزيف ١٤٥	عصى ١٩٢ - ٣٦٥
عزيم ١٥٨	عصيان ١٩٢
عزيمة ١٥٨	عضاضة ٣٧٨
عزى ١٩٢	عضب ١٢٢
عساء ٨٥	عضد ١٦ - ١٢٩ - ٢٩١
عسب ١٢١	عض ٣٧٨
عسر ١٣٢ - ٢٩٦ - ٤٠١	عضل ٥١ - ٣١٨
عـران ١٣٢	عضوية ٣٩٧
عس ١٠٣	عضه ٢٥٩ - ٣٢٨
عسس ١٠٣	عضيض ٣٧٨
عسف ١٤٥	عطاس ٣٢
عسق ٣١٣	عطب ٢٨٣
عسل ١٥٣	عطر ٢٩٦
عسلان ١٥٣	عطش ٣٠٢
عسو ٨٥	عط ١٠٦
عسى ٨٥	عطف ١٤٦
عشر ٢٥ - ١٣٣	عطال ٣١٩
عشق ٣١٣	عطان ١٦١ - ٣٢٧
عشو ٨٦	عطو ٨٩
عشى ٣٦٥	عطون ١٦١
عصابة ٣٩٧	عظامه ٤١٢
عصب ١٢١ - ٢٨٣	عظله ١٦٧
عصد ١٢٩	عظم ٤١٢
عصر ١٣٣	عفاف ٢٠٨
عصف ١٤٥	عفاقة ٢٠٨

علب ٨ - ٢٨٣	عفج ١٢٦
علة ١١٠	عفر ١٣٣
علت ١٢٥	عفس ١٣٧
علط ٣٧	عقط ١٤١
علف ١٤٦	عف ٢٠٨
علق ٤٥ - ٣١٤	عقة ١٠٨
علك ٤٧	عفن ٣٢٧
عل ١١٠	عفو ٨٩
علم ٥٥ - ٣٢٣	عفوة ٣٢٧
علن ٥٩ ح - ٣٢٧	عقارة ٤٠١ - ٤٠٢ ح
علو ٩٢	عقب ٨
علوق ٣١٤	عقد ١٢٩
علون ٥٩	عقر ١٣٣ - ٢٩٦ - ٤٠١
عله ٣٢٨	عقص ١٣٨ - ٣٠٣
عماب ٨ ح	عقف ١٤٦
عمارة ٢٥	عق ١٠٨
عمامة ٤٠٩	عقل ٥١ - ١٥٣
عمت ١٢٤	عقم ٣٢٣ - ٤١٢
عمد ١٢٦ - ٢٩١	عقوب ٨
عمل ٣١٩	عقوق ١٠٨
عمر ٢٩٦	عقول ١٥٤
عموم ١١٢	عكر ١٣٣ - ٢٩٦
عمومة ١١٢	عكس ١٣٧
عمه ٣٢٨	عكف ٤١
عمهان ٣٢٨	عكم ١٥٨
عنا ٣٦٩	عكو ٩٠
عناس ٣٢	عكور ١٣٣
عناية ١٩٨	عكوف ٤١ - ١٤٦ ح

عونت ٢٨٤	عودن ٧٧
عننج ١٢٦	عهد ٢٩١
عنز ١٤١ ح	عهر ٢٣٥
عنش ٢٣	عهاره ٢٣٥
عنف ٤٠٧	عهور ٢٣٥
عنق ٤٥	عياث ١٧٥
عنن ١١٤	عيادة ٦٥
عنو ٩٣	عياح ١٧٥ ح
عنود ١٢٩	عياط ٧٠
عنوس ٣٢	عياف ٣٥٦
عنون ١١٤	عيافة ١٨٣
عنى ١٩٨ - ٣٦٩	عيالة ٧٥
عواء ٢٠٠	عيانة ١٨٧
عود ٦٥	عيب ١٧٤
عودة ٦٥	عيث ١٧٥
عوز ١٦ - ٦٥	عيشان ١٧٥ ح
عوز ٦٦ - ٣٥٤	عيج ١٧٥
عوزة ٣٥٤	عير ١٧٨
عوز ٣٥٥	عيس ١٧٨
عوس ٣٥٥	عيش ١٧٩
عوض ٦٩	عيشة ١٧٩
عوطه ٧٠	عيشوشة ١٧٩
عوق ٧٣	عيف ١٨٣
عول ٧٥	عيل ١٨٤
عوم ٧٦	عيمه ١٨٦
عون ٧٧	عين ١٨٧
عووط ٧٠	عيوث ١٧٥
عودل ٧٥	

غرض ١٤٠ - ٤٠٤	عبوط ٧٠
غرف ١٤٦	عى ٢٠٠ - ٣٧٤
غرق ٣١٤	غ
غرم ٣٢٣	غباوة ٣٦١
غرو ٨٤	غب ٢٠٢
غروب ٨	غبث ١٢٥
غرور ١٠١	غير ٢٩٦
غرى ٣٦٥	غيط ١٤١
غزارة ٤٠٢	غيطة ١٤١
غزل ١٥٤ - ٣١٩	غيق ٤٥
غسف ١٤٥ ح	غين ١٦١ - ٣٢٧
غسق ، غسقان ١٥٠	غيوب ٢٠٢
غسل ١٥٤	غبور ٢٥
غسو ٨٥	غت ٩٥
غسوق ١٥٠	غثم ١٥٨
غشم ١٥٨	غدر ١٣٣ - ٢٩٦
غشواء ٣٧١ ح	غديق ٤١٤
غشيان ٣٦٥	غدو ٨٣
غضاضة ٢٧٨	غذاء ٨٣
غضب ٢٨٤	غرابة ٣٩٧
غضر ١٣٣	غرار ١٠١
غض ١٠٥	غرارة ٢٠٥
غضف ١٤٦	غربة ٣٩٧
غضن ١٦١	غرث ٢٨٥
غط ١٠٦	غرث ٢٨٥
غطى ١٩٣	غرز ٣٠
غفر ١٣٣ - ٢٩٦	غرس ١٣٧

غفران ۱۳۳	غفق ۳۱۴
غفلة ۵۱	غمال ۵۱
غفول ۵۱	غمو ۹۲
غقيق ۲۰۹	غموس ۳۲
غلاء ۹۲	غموض ۳۶
غلب ۱۲۲	غموضة ۴۰۴
غلبة ۱۲۲	غمی ۱۹۷
غلبی ۱۲۲	غنچ ۱۸۶
غلت ۲۸۵	غنط ۱۴۲
غلث ۱۲۵ - ۲۸۵	غنم ۳۲۳
غلط ۳۰۵	غنی ۳۶۹
غلف ۱۴۶	غنيہ ۳۶۹
غلق ۳۱۴	غور ۶۶
غل ۱۱۰ - ۲۱۰	غوص ۶۹
غلل ۱۱۰	غول ۷۵
غلمة ۱۱۰	غوور ۶۶
غلو ۹۲	غوی ۳۷۴
غلول ۱۱۰	غياب ۱۷۴
غم ۱۱۲	غيار ۶۷ - ۱۷۸
غمارة ۴۰۲	غياصة ۶۹
غمج ۲۸۶	غيب ۱۷۴
غمد ۱۶ ح - ۱۲۹	غیبة ۱۷۴
غمز ۲۶ - ۲۹۶	غیوبة ۱۷۴
غمز ۱۳۵	غيث ۱۷۵
غمس ۳۲ - ۱۳۷	غير ۱۷۸
غمص ۱۳۹ - ۳۰۳ - ۳۷۷	غیض ۱۸۰
غمصاً ۳۳۸	غيظ ۱۸۱
غمط ۳۰۵	غیم ۱۸۶

فحلة ٢٥٥	غيمومة ١٨٦
فحوم ٢٥٧	غين ١٨٧
فخامة ٤١٢	غيوب ١٧٤
فخومة ٤١٢	ف
فداء ١٨٩	فأو ٢٦٩
فدام ١٥٨ ح	فأى ٢٦٩
فدامة ٤١٢	فالج ٢٨٧
فدر ٢٦ ح	فت ٩٥
فدم ١٥٨	فتخ ٢٣٠
فدية ١٨٩	فتق ٤٥-٣١٤
فديد ٢٠٤	فتقاء ٣٤٣
فراة ١٦	فئك ٤٧
فرار ١٠١	فتل ١٥٤
فراش ٣٣	فتن ١٦١ - ١٦٢
قراغ ٣٩ - ٣١٠	فتنة ١٦٢
فراة ٤١٥	فتور ٢٦
فراية ٤١٥	فتون ١٦١
فرة ١٦٦	فجاء ٣٨١ ، فجاعة ٢٧١
فرد ١٦ ح	فج ٩٧
فر ١٠١	فجر ٢٦
فرر ٢٦ - ١٣٥	فجع ٢٤٦
فرس ١٣٧	فجو ٨٠
فرش ٣٣	فجوأ ٣٧٠
فرص ١٣٩	فجواء ٣٨١
فرض ١٤٠	فجور ٢٦
فرط ٣٧ - ١٤١	فحام ٢٥٧
فرطان ٣٧	فحل ٢٥٥
فرق ٤٥ - ٣١٤	

(فهرست)

(٥٦٢)

فرقان ٤٥	فص ١٠٥
فرك ٤٧ - ٣١٦	فصل ١٥٤
فروته ٣٩٨	فصم ١٥٨
فروده ١٦ ح	فصول ١٥٤
فروض ١٤٠	فضاء ٨٧
فروط ٣٧	فضاضة ٢٠٧
فروغ ٣٩	فضح ٢٢٦
فروهة ٤١٥	فضخ ٢٣١
فروه ٣٢٩	فض ١٠٥
فري ١٩١ - ٣٦٤	فضل ٥١
فزع ٢٤٦ - ٣٠٨	فضوضة ٢٠٧
فساحة ٣٩٩	فظام ١٥٨
فساد ١٦	فطانة ٣٢٧
فسالة ٤١٠	فطانية ٣٢٧
فسح ٢٢٦	فطح ٢٢٦
فسخ ٢٣٠	فطر ٢٦
فسر ١٦	فطنة ٥٩ - ٣٢٧
فسق ٤٥ - ١٥٠	فعال ٢٥٥
فسو ٨٦	فعامة ٤١٢
فسود ١٦	فعل ٢٥٥
فسوق ٤٥ - ١٥٠	فعومة ٤١٢
فش ١٠٤	فقاً ٢٧٦
فشل ٣١٩	فقاها ٤١٥
فشو ٨٦	فقد ١٢٩
فصاحة ٣٩٩	فقدان ١٢٩
فصال ١٥٤	فقر ١٣٣
فصد ١٢٩	فقوع ٣٨
	فقه ٣٢٩

فور ٦٧	فقر ٢٣٥
فوران ٦٧	فغوم ٢٥٧
فوز ٦٧	فكاك ١٠٩
فوظ ٧٠	فكاهة ٣٢٩
فوق ٧٣	فكر ٢٦
فوه ٧٨	فك ١٠٩
فهد ٢٩٢	فكه ٣٧٩
فهق ٣١٤	فلج ١٣ - ١٢٦
فهم ٣٢٣	فلج ٢٢٦
فيالة ١٨٥	فلذ ١٣٠
فيه ٢١٨	فلح ٢٤٧
فيح ١٧٦	فلق ١٥٠
فيحان ١٧٦	فل ١١٠
فيد ١٧٧	فلو ٩٢
فيضان ١٨٠ ح	فلى ١٩٦
فيض ١٨٠	فناء ٣٧٠
فيضوزه ١٨٠	فنج ١٣ ح
فيظ ١٨١	فنج ٢٣١
فيضان ١٨١	فنج ٣٠٩
فيوة ٢١٨	فن ١١٤
فيوض ١٨٠	فنوك ٤٨ ح
فيوظ ١٨١	فواظ ٧٠
فيولة ١٨٥	فواق ٧٣
في ٢١٨	فوت ٦٢
ق	فوح ٦٣ - ١٧٦
قأب ٢٦٤	فوحان ٦٣
قايلة ١٨٥	فوخ ٦٤
	فود ٦٥

(فهرست)

(٥٦٣)

قدرة ٢٦ ح - ١٣٤ - ٢٩٦
 قدع ٣٠٩
 قدم ٥٥ - ٤١٣
 قدور ١٣٤
 قدوم ٢٢٣
 قده ١٦٥
 قدى ١٨٩
 قديان ١٩٠
 قذارة ٤٠٢
 قذة ١٦٥
 قذ ٩٩
 قذير ٢٩٧
 قذف ١٤٦
 قذل ٥٢
 قذل ١٩٠ - ٣٦٣
 قراء ١٩١
 قرابة ٨
 قران ٥٩
 قرب ٨ - ٣٩٧
 قربان ٢٨٣
 قرة ١٦٦ - ٢٠٥
 قرح ٢٢٧ - ٢٨٨
 قرد ٢٩٢
 قر ١٠٢ - ٢٠٥
 قرس ١٣٧ - ٣٠٠
 قرش ١٣٨
 قرص ٣٥ - ١٣٩ ح
 قريظ ١٤٠

قياحة ٣٩٩
 قباج ٢٤٧
 قبالة ٥١ - ٣١٩
 قبح ٢٢٦ - ٣٩٩
 قهر ٢٦ - ١٣٣
 قبس ١٣٧ - ٣٠٠
 قبص ١٣٩ - ٣٠٣
 قهضر ١٤٠
 قبع ٢٤٧
 قبلا ٣٤٥
 قبو ٧٩
 قبوب ٢٠٢
 قبون ١٦٢
 قبيب ٢٠٢
 قتانة ٤١٤
 قت ٩٥
 قتر ١٣٣ - ٢٩٦
 قتل ٥١
 قتو ٧٩
 قحاب ١٢٣ وح
 قحل ٣١٩
 قحوط ٢٣٩
 قحول ٢٥٥
 قدارة ١٣٤
 قد ٩٩
 قدح ٢٢٦
 قدر ٢٦ - ١٣٤
 قدردان ١٣٤

قشع ١٢٦	قرع ٣٠٩
قشر ١٣٤	قرف ١٤٦
قشط ١٤٢	قرظ ١٤٢
قشع ٢٤٧	قروم ١٥٨ - ٣٢٤
قشو ٨٦	قرو ٨٤
قصارة ٢٧	قروآ ٣٧١
قصاعة ٤٠٦	قروت ١٢٤
قصب ١٢٢	قروح ٢٢٧
قصد ١٢٩	قرور ٢٠٥
قصر ٢٦ - ٢٩٧ - ٤٠٢	قروم ١٥٨
قص ١٠٥	قري ١٩١
قصص ١٠٥	قرير ٢٠٥
قصع ٢٤٧	قز ١٠٢
قصف ١٤٦ - ٣١١	قزح ٢٢٧
قصل ١٥٤	قزلان ١٥٤
قضم ١٥٨	قزوع ٢٤٧
قصع ٢٤٧	قساء ٨٦
قصف ١٤٦ - ٣١١	قسام ٤١٣
قصبو ٨٦ - ٨٧	قسامة ٤١٣
قصور ٢٧	قساوة ٨٦
قصي ٣٦٥	قير ١٣٤
قصيف ١٤٦	قس ١٠٣
قضاضة ٤٠٧	قسم ١١٢ - ١٥٨
قضاة ٤٠٦ ح	قسو ٨٦
قضب ١٢٢	قسوة ٨٦
قضي ١٠٥	قسوط ١٤١
قضيض ٣٧٨	قسي ٨٦
قضم ٣٢٤	قسيب ١٢٢
	قشيب ١٢٢

قل ٢١١	قطب ١٢٢
قله ٢١١	قطران ٢٧
قلم ١٥٨	قط ١٠٦
قلو ٩٢	قطط ٣٧٨
قلوص ١٣٩	قطع ٢٤٨
قلی ١٩٦	قطف ٢٤٧
قماآء ٤٢٢	قطم ١٥٨-٣١٤
قماآء ٤٢١	قطوب ١٢٢
قمح ٢٨٨-٢٢٨	قطور ٢٧ ح
قمر ٢٩٧-١٣٤-٢٧	قطوع ٢٤٨
قمس ٣٢	قطوف ١٤٧
قمش ١٣٨	قطن ٥٩
قمط ٣٧	قعاره ٤٠٢
قمع ٣٠٩	قمر ٢٣٥
قمل ٣١٩	قمص ٢٣٨
قموح ٢٢٧	قعود ١٦
قمی ٢٢٧	قفر ٢٩٧-١٣٥-٢٧
قناطه ٣٧	قفران ١٣٦-١٣٥
قناعه ٣٠٩	قف ١٠٧
قنص ١٣٩	قفل ٥٢
قبط ٣٧	قفن ١٦٢
قنو ١٩٨-٩٣-٨٩	قفو ٨٩
قنوت ١٠	قفوف ٢٠٩
قنوة ٩٣	قفول ١٥٤-٥٢
قنوع ٢٤٨	قلب ١٢٢
قنوط ٣٧	قلس ١٣٧
قنى ٣٧٧-١٩٨	قلع ٢٤٨
قنيان ٣٧٠	قلق ٣١٤

كاشفة ١٤٧	قنيه ١٩٨
كبارة ٤٠٢	قوت ٦٢
كب ٩٥	قود ٦٥
كبت ١٢٤	قوس ٦٨
كبد ١٢٩	قوع ٧١
كبر ٢٧ - ٢٩٧	قوف ٧٢
كبس ١٣٧	قول ٧٥
كبل ١٥٤	قولة ٧٥
كبن ١٦٢	قوة ٣٧٣
كبو ٧٩	قوى ٣٧٤
كتاب ٨	قهر ٢٣٥
كتابة ٨	قى ٢١٩
كتب ٨	قياسة ٦٢
كتف ١٤٧	قياس ٦٨ - ١٧٨
كتم ٥٥	قياد ٦٥
كتمان ٥٥	قيادة ٦٥
كتو ٧٩	قياع ٧١
كثيت ٢٠٢	قيام ٧٦
كشاة ٣٧٥	قيح ١٧٦
كشاة ٤٠٢	قيدودة ٦٥
كشافة ٤٠٧	قيس ٦٨ - ١٧٩
كشب ١٢٢	قيض ١٨٠
كشر ٢٧	قيظ ١٨١
كشرة ٤٠٢	قيل ٨٥ - ١٨٥
كثوثة ٣٧٥ ح	قيلولة ١٨٥
كحل ٥٢	فين ١٨٧
كد ٩٩	ك
كدر ٢٩٧	كاذبة ١٢٢

(فهرست)

(۵۶۷)

کشم ۱۴۲	کدم ۵۶ - ۱۵۹
کشف ۱۴۷	کذاب ۱۲۲
کشم ۱۵۹	کذب ۱۲۲
کظ ۱۰۶	کراب ۸
کظم ۱۵۹	کرب ۸
کعوب ۸	کرث ۸
کعوع ۱۰۷	کرد ۱۶
کفالة ۵۲	کراهة ۳۲۹
کفایة ۱۹۴	کراهیة ۳۲۹
کفت ۱۲۴	کر ۱۰۲
کفران ۲۷	کرف ۴۱ - ۱۴۷
کف ۱۰۷	کرو ۸۴
کفل ۵۲	کروب ۸
کفن ۱۶۲	کروع ۲۴۸
کفور ۲۷	کره ۳۲۹
کفول ۵۲	کری ۱۹۱
کفو ۲۷ - ۱۳۴	کزازة ۱۰۲
کلاءة ۲۷۷	کنرم ۱۵۹
کلاب ۸ ح	کساد ۱۶
کلال ۲۱۱	کسب ۱۲۳
کلالة ۲۱۱	کسر ۱۳۴
کلب ۸ ح - ۲۸۳	کسع ۲۴۸
کلع ۳۰۹	کسف ۲۴۷
کلف ۳۱۱	کسل ۳۱۹
کل ۲۱۱	کسوة ۸۶
کله ۲۱۱	کسوف ۱۴۷
کلم ۱۵۹	کشیاف ۱۴۷
کلوء ۲۷۷	کشر ۱۳۴

كيل ١٨٥	كلول ٢١١
كينونة ٧٧	كماً ٢٧٨
كود ٣٥٦	كمائة ٤٠٣
كى ٢٠٠	كمال ٥٢
ك	كمد ٢٩٢
لاى ٢٦٩	كمل ٥٢
لبأ ٢٧٠	كم ١١٢
لباث ٢٨٥	كمون ٥٩
لباقة ٣١٥	كمى ١٩٧
لب ٩٥	كناية ١٩٨
لث ٢٨٥	كنز ١٣٥
لج ١٢٦	كنس ٣٢
ليس ١٣٧ - ٣٠٠	كنظ ١٤٢
لهط ١٤٢	كنع ٣٠٩
ليك ٤٨	كنف ٤١
لين ٦٠ - ١٦٢ - ٣٢٧	كن ١١٤
ليود ١٦	كنود ١٦
لت ٩٥	كنوس ١٣٧
لثق ٣١٥	كور ٦٧
لثم ١٥٩ - ٣٢٤	كون ٧٧
لجأ ٢٧١	كهانة ٥٩ - ٤١٤
لجاج ٢٠٣	كهز ٢٣٥
لجاجة ٢٠٣	كياسة ١٧٩
لجب ٢٨٣	كيد ١٧٧
لجة ١٦٣	كيدة ١٧٧
لجج ٢٠٣	كيدودة ٣٥٦
لجوبة ٣٩٧	كيس ١٧٩
	كيع ١٨٢

لصاف ٤٢ ح	لحاق ٣١٥
لصوف ٤٢ ح	لحامة ٤١٣
لصوق ٣١٥	لحب ٢٨٣
لطاء ٢٧٦ ح	لحج ٢٨٧
لطح ٢٢٨	لحس ٢٣٧ - ٣٠٠
لط ١٠٦	لخص ٢٣٨ ح
لصع ٣٠٩	لحم ٥٦ - ٣٢٤
لطع ٢٤٩ ح	لحن ٢٥٨ - ٣٢٧
لطف ٤٢	لحو ٨١ - ٢٥٧
لطم ١٥٩	لحظ ٢٤٠
لعب ٢٨٤	لخن ٣٢٧
لعق ٣١٥	لخو ٨٢
لعوب ٩	لد ٩٩
لعن ٢٥٨	لدغ ٢٤٩ - ٢٥١
لقاط ٢٤٩ ح	لدم ١٥٩
لفط ٢٣٩	لذب ٨
لعوب ٢٨٤	لذج ٢٨٧
لفت ١٢٤	لذ ١٠٢
لفح ٢٢٨	لزز ١٠٢
لفظ ١٤٢	لزوب ٨
لف ١٠٨	لزدق ٣١٥
لفق ١٥٠	لزوم ٣٢٤
لقم ١٥٩	لسب ١٢٣ - ٢٨٣
لقا ٣٦٧	لسع ٢٤٩
لقاء ٣٦٧	لسن ٣٢٧
لقاعة ٣٦٧	لسوب ٨ ح
لقانية ٣٢٧	لسوق ٣١٥
لقس ٣٢ - ٣٠٠	لصب ٢٨٣

«المصادر»

(٥٢٠)



لوث ٦٢	لقط ٣٧
لوح ٦٣	لقع ٢٤٩
لوز ٦٥	لقف ٣١١
لوس ٦٨	لققان ٣١١
لوط ٧٠	لقم ٣٢٤
لوك ٧٣	لقن ٣٢٧
لوم ٧٦	لقوف ١٠٧
لومة ٧٦	لقى ٣٦٧
لوؤب ٦١	لقيان ٣٦٧
لوى ٣٧٤	لقيانة ٣٦٧
لهاث ٢٨٥	لكز ٣٠
لهب ٢٨٤	لكع ٣٠٩
لهث ٨	لكم ٥٦
لهشان ٢٨٥ ح	لمج ٢٢٨
لهج ٢٨٧	لمحان ٢٢٨
لهق ٢٥٣ - ٣١٥	لمز ١٣٦
لهم ٣٢٤	لمس ٣٢
لهو ٩٤	لمظ ٣٨
لياز ٦٥	لمع ٢٤٩
ليت ١٧٥	لمعان ٢٤٩
ليط ١٨١	لمق ٤٥
ليع ١٨٢	لم ١١٢
ليق ١٨٤	لواب ٦١
ليه ١٨٨	لواح ٦٣
لى ٢٠٠	لواطه ٧٠
ليان ٢٠٠	لوب ٦١
	لوبان ٦١
	لوت ٦٢

مجاز ٦٧	م
مراجعة ٣٠٩	ماب ١١٧
مجانة ٦٠	مأق ٣٩٠
مج ٩٧	ماكل ١١٦
مجید ١٦ - ٤٠	مان ٢٦٨
مجبر ٢٩٧	ماواة ٢٠١
مجش ٢٣٧ ح	ماوية ٢٠١
مجعل ٢٥٤	مای ٢٦٩
مجل ٥٢ - ٣١٩	مجره ٣٧٦
مجلس ١٣٦	مبيع ١٨١
مجون ٦٠	مبيوع ١٨١
مجید ١٦ ح	مقاب ٦٠
محاض ١٧٩	مقابة ٦٠ ح
محاض ١٨٠	مقانة ٤١٤
محبه ٢٠١	مت ٩٦
محش ١٣٧	متح ٢٢٨
محص ٣٠٣	مقرب ٢٨٠ ح
محض ٢٣٨	مقربة ٢٨٠
محق ٢٥٣	متع ٢٤٩
محك ٢٥٤	مقل ٥٣
مجل ١١٠	متن ٦٠
محلوف ١٤٤	متو ٧٩ ح
محمدة ٢٨٩	متوع ٢٤٩
محن ٢٥٨	مشاب ٦٠
محو ٨١ - ١٨٩ - ٢٦٢	مشابة ٦٠
محوضة ٤٠٤	مثال ٥٢
محي ١٨٩ - ٢٦٢	مشن ٦٠ - ١٦٢ - ٣٢٨
مجید ١٧٧	مشول ٥٢
	مشیث ٢٠٣

مرآة ٤٢٩	محيط ١٨٠
مرادة ٤٠٠	مخاض ٢٣٩ - ٣٠٤
مرارة ٣٧٧	مخاط ٢٤٠ ح
مرام ٧٦	مخانة ٧٧
مرث ١١ - ١٧٥	مخر ٢٧ - ٣٢٥ ح
مرج ١٣ - ٢٨٧	مخرج ١٢
مرجع ١٤٢	مخص ٢٣٨ ح
مرح ٢٨٨	مخض ٢٦ - ٢٣٩
مرحان ٢٨٩	مخط ٣٧ - ٢٣٩
مرخ ٢٣١	مخلط ١٢
مرد ١٦ - ٩٨	مخمصة ٣٤
مردود ٩٨	مخور ٢٧
مرذ ١٧	مخيلة ٣٥٦
مر ١٠٢	مداك ٧٣
مرز ٣٠	مدح ٢٢٨ - ٢٥٩ ح
مرس ٣٣ - ٣٠٠	مدخل ٤٩
مرص ٣٠٤	مد ٩٩
مرط ٣٧	مدر ٢٧
مرمة ١١١	مدعاة ٨٨
مرؤة ٤٢١	مدون ٦٠
مرود ١٧	مده ٢٥٩
مرور ١٠٢	مذاق ٧٢
مروق ٤٥	مذانة ٧٢
مرون ٦٠	مذر ٢٩٧
مرى ١٩٢	مذق ٤٥
مزاح ٢٢٨	مذل ٥٢ - ٣٢٠
مزار ٦٦	مذى ١٩٠
مزاراة ٤٠٢	مرأ ٢٧٣

مشق ٤٦	مزج ١٣
مشقة ١٠٨	مزج ٢٢٨
مشمقه ٢٤٥	مز ١٠٣
مشى ١٩٢	مزق ١٥٠
مصر ٢٧	مزوع ٢٤٩
مص ١٠٥	مزید ١٧٧
مصع ٢٤٩	مساء ١١٩
مصل ٥٢	مساء ١١٩
مصوح ٢٢٨	مساحه ٢٢٨
مصوع ٢٤٩	مساك ٧٣
مصر ١٧٨	مسأينه ١١٩
مضاء ١٩٣	مسبأ ٢٧٠
مضرب ١٢١	مسجد ١٥
مضرة ١٠١	مسح ٢٢٨
مض ١٠٦	مسخ ٢٣١
مضغ ٣٩	مسد ١٧
مضو ٨٧	مسرة ١٠٠
مضور ٢٧	مس ١٠٤
مضى ١٩٣	مسطور ٢٧
مطاف ١٨٣	مسقط ٣٦
مطال ٢٥٤	مسوق ٧٣
مطر ٢٧	مسير ١٧٨
مط ١٠٦	مشاء ١٩٢
مطع ٣٨	مشج ١٢٦
مطل ٥٣ - ٢٥٤ ح	مش ١٠٤
مطو ٨٧	مشش ٣٧٧
مظلمة ١٥٧	مشط ٣٨
معاب ١٧٤	مشط ٣٠٤

مفص ٣٠٣-٣٠١	معاية ١٧٤
مفط ٢٤٠	معاث ١٧٥
مغفرة ١٣٣	مماج ٦٣
مغيب ١٧٤	مماذ ، مماد ٦٥
مفتون ١٦٢	مماذة ٦٥
مقانة ١٠	مماش ١٧٩
مقاد ٦٥	ممانه ٤١٤
مقال ٧٥	معتب ٧
مقالة ٧٥	معج ٢٢٢
مقت ١٠	معجز ١٣٥
مقتى ٧٩	معجزة ١٣٥
مقدم ٣٢٣	معر ٢٩٧
مقر ٢٩٨ - ٢٧ ح	معرفة ١٤٥
مقس ٣٠١	معرق ٤٥
مقعد ١٦	ممس ٢٣٧
مقو ٩٠ - ١٩٥	ممسور ١٣٢
مقه ٤٢٣	ممصية ١٩٢
مقى ١٩٥	ممض ٣٠٤
مكاء ٩٠	ممط ٢٤٠
مكاد ٣٥٦	ممقد ١٠٨
مكادة ٣٥٦	ممقول ١٥٣
مكال ١٨٥	ممك ٢٥٤
مكانه ٤١٤	مميش ١٧٩
مكت ١١	مماض ١٨٠
مكر ٢٧	مفت ٢٢١
مكس ١٢٧	مفرم ٣٢٣
مك ١٠٩	مفرى ٨٥
مكني ٤١٤	مفس ٣٠١

مناس ٦٩	مكو ٩٠
مناعة ٤٠٦	ملاءة ، ملاء ، ملاءة ٤٢٢
مشتن ٤١٥	ملاءة ٤٢١ ح
منج ١٢٧	ملاء ، ملاءة ٢٧٧
منزل ١٥٤	ملاءة ٣٩٩
منسك ٤٨	ملاءة ٣٠٠
منع ٢٥٠	ملاءة ٣٨٠
من ١١٤	ملاءة ٤٢١ ح
منو ٩٣ - منو ٢٧٨ ح	ملاءة ٤٢٢ ح
منس ١٩٨	ملج ١٣ ح
موا ١١٩	ملجاً ٢٧١
موات ٦٢	ملج ٢٢٨
مواقه ٧٣	ملج ٢٣١
موت ٦٢	ملص ٣٠٣
موث ٦٢ - ١٧٥	ملق ٤٦ - ٣١٥
موثان ٦٢	ملك ١٥١
موج ٦٣	مل ١١٠
مؤجة ٤٢٠	ملة ٣٨٠
موجدة ١٦٤	ملل ٣٨٠
مور ٦٧	ملوح ١٣
موص ٦٩	ملوحة ٣٩٩ - ٤٠٠
موعد ١٦٤	ملوخة ٤٠٠
موعدة ١٦٤	مما ٦٢
مون ٧٧	ممال ١٨٥
موق ٧٣	ممر ١٠٢
موود ٧٨	مميل ١٨٥
موه ٧٨	منأ ٢٧٨
مهارة ٢٣٥	مناب ٦١

نأى ٢٧٠	مهانة ٤١٥
نبا ٢٧١	مهدنة ٦٠
نبا ١٢٧	مهر ٢٣٦-٢٣٥ ح
نبات ١٠	مهرأة ٢٧٤
نباله ٥٣	مهلك ١٥١
نباهاة ٤١٥	مهن ٢٥٨ ح
نبت ١٢	مهنة ٢٥٨
نبا ٢٧١	ميث ١٧٥
نشانه ٤١٥	ميج ١٧٦
نتن ٤١٥	ميد ١٧٧
نتوء ٢٧١	مير ١٧٨
نتونه ٤١٥	ميز ١٧٨
نباح ٢٢٨	ميس ١٧٩
نبح ١٢٧ - ٢٢٨	ميسان ١٧٩
نبيح ٢٢٨	ميسر ١٧٣
نبد ١٣٠	ميش ١٧٩
نبر ٢٨ - ١٣٤	ميظ ١٨١
نبر ١٣٦	ميج ٢٨٢
نيس ١٣٧	ميل ١٨٥
نيش ٣٣	ميلان ١٨٥
نفس ١٤١	مياولة ١٨٥
نيسان ١٤١	مين ١٨٨
نبيع ٣٨	ميه ١٨٨
نبيغ ٢٥٢	
نبوغ ٢٥٢	ن
نبل ٥٣	نأج ٢٦٥
نبو ٧٩	نأت ٢٦٦
نبوء ٢٧١	ناخر ٤٠٢

نجر ٢٨ - ٢٩٨	نبوة ٧٩ ح
نجز ٣٠ - ٢٩٩	نبوط ٣٨
نجس ٣٠١	نبوع ٣٨
نجش ٣٤	نبه ٣٢٩
نجل ٥٣	نبيب ٢٠٢
نحو ٨٠ - نجوع ٢٠٢ ح	نبيح ١٢٧
نجوع ٢٥٠	نجاج ١٢٧
نجوم ٥٦	نتج ١٢٧
نجوى ٨٠	نشح ١٢٨
نجيح ٢٠٣	نشر ٢٨
نجيد ٤٠٠	نتف ١٤٧
نحاب ١٢٣	نتق ٤٦
نحاضة ٤٠٥	نفل ٥٣
نحت ١٢٤	نتوق ٤٦
نحز ٢٣٦	نث ٩٦
نحس ٢٣٧ - ٣٠١	نشر ٢٨
نحص ٢٥٢ ح	نفل ٥٣
نحس ٢٣٩ - ٢٥٢ ح	نشو ١٨٩
نحل ٢٥٦	نجا ٢٧٢
نحلة ٢٥٦	نجاع ٨٠
نحو ٨١	نجابة ٣٩٧
نحول ٢٥٦	نجاة ٨٠
نحيب ١٢٣	نحب ٩
نحيط ١٤٢	نحت ١٢ - ١٢٥ ح
نخافة ٤٠٨	نجاج ٢٢٨
نخ ٩٧	نحج ٢٢٨
نخر ٢٩٨	نجد ١٧ - ٢٢٩ - ٤٠٠
نخس ٣٣ - ٢٣٧	نجدة ٤٠٠

نزل ٣٢٠	نخض ٢٣٩
نرو ١٨٥	نخط ٢٤٠
نزؤ ٢٧٤	نخع ٢٥٠
نزوان ٨٥	نخل ٥٣
نزوح ٢٢٨	نخير ٢٨
نزوع ١٤٣	ندأ ٢٧٢
نروق ٤٦	ندابة ٣٩٧
نزول ١٥٤	ندامة ٣٢٤
نزله ١٢٣	ندب ٩
نزله ٣٢٩	ندح ٢٢٨
نزيب ١٢٣	ندد ٢٨
نساء - نساء ٢٧٥	ندس ٣٠١
نساكة ٤٠٩	ندف ١٤٧
نسب ٩	ندم ٣٢٤
نسبة ٩	ندو ٨٣
نسج ١٣٧	ندز ٢٨ - ٢٩٨
نسخ ٢٣١	نزاء ٨٥
نسر ٢٨	نزابة ٤١٥
نس ١٠٤	نزارة ٤٠٢
نسف ١٤٨	نزاع ١٤٣
نسق ٤٦	نزالة ٣٢٠
نسك ٤٨	نزح ٢٢٨
نسل ٥٣	نزر ٢٨
نسمان ١٥٩	نزغ ١٤٣
نسو ١٠٤ ح، نسوء ٢٧٥ ح	نزغ ٢٥٢
نسوس ١٠٤ ح	نزف ١٤٧ - ٣١١
نسوسة ٢٠٦	نزق ٤٦ - ٣١٥
نسوح ٥٣	نزك ١٥١

(فهرست)

(٥٧٩)

نصاب ٤٢	نسب ٩ - ١٢٣ وح
نصاحة ٢٢٩	نسب ١٥٩
نصافة ٤٢	نسى ١٩٢
نصب ١٢٣ - ٢٨٤	نشأ ، نشأة ، نشاءة ٢٧٥
نصح ٢٢٩	نشاط ٣٠٥
نصر ٢٩	نشج ١٢٧ ح
نصرة ٢٩ ح	نشج ٢٢٩
نص ١٠٥	نشد ١٧
نصف ٤٢	نشدان ١٧
نصو ٨٦	نشدة ١٧
نصوح ٢٥٠	نشر ٢٨
نصوع ٢٥٠	نشر ٣٠
نصول ٥٣	نش ١٠٤
نضارة ٤٠٢	نشخ ٢٥٢
نضح ١٢٧ - ٢٣١ - ٢٨٧	نشف ٣١١
نضد ١٢٩	نشق ٣١٥
نضر ٢٩٨ - ٤٠٢	نشط ٣٨ - ١٤٢
نضرة ٢٩ - ٤٠٢	نشل ٥٣
نضو ٨٧	نشوء ٢٧٥
نضوب ٩	نشوب ٢٨٤
نضى ٨٧	نشوح ٢٢٩
نضير ٤٠٢	نشور ٢٨
نطح ١٢٧	نشوز ٢٠
نطس ٣٠١	نشوص ٣٥
نطفان ١٤٨	نشوع ٢٥٠
نطق ١٥٠	نشيج ١٢٧
نطل ١٥٤	نشيش ٢٠٧
نطول ١٥٤ وح	نصاً ٢٧٥

نظافة ٤٠٨	نقم ١٥٩ ح
نظر ٢٩	نقوض ٣٦
نظران ٢٩ ح	نقيق ١٥١
نظف ٣١١	نقاد ٢٩٢
نظم ١٥٩	نقاذ ١٨
نماق ١٥٠	نفار ٢٩
نعب ١٢٣	نفاس ٣٠٢
نعبان ١٢٣	نفاسة ٣٠١ - ٤٠٣
نعمج ٢٨٧	نفاق ٤٦
نعر ٢٩٨	نفث ١٢٥
نعرش ٢٣٧	نفج ١٣ - ١٢٧
نعمقان ١٥٠	نفجان ١٢٧
نعمة ٣٢٥ - ٤٢٢	نفج ١٤ - ٢٢٩ - ٢٣١
نعيب ١٢٣	نفر ٣٤ - ١٣٤
نعير ١٣٤	نفران ١٣٦ ح
نفظ ٢٤٠	نفس ١٣٨
نعم ١٥٠	نفش ٣٤
نعل ٢٥٦	نفض ٣٦
نعمما ٣٢٥ ح	نفع ٢٥٠
نعوظ ٢٤٠	نقط ٣٠٥
نعومة ٤١٣ - ٤٢٢	نفق ٣١٥
نعمى ٢٦٣	نفوذ ١٨
نعميان ٢٦٣	نفور ٢٩ - ١٣٤
نعب ح ٢٨٤	نفوش ٣٤
نعر ٢٩٨	نفوخ ٢٢٩
نقص ٣٠٣	نفوق ٤٦
نفض ٣٦	نفه ٣٢٩
نفضان ٣٦	نفير ١٣٤

(لهرست)

(۵۸۱)

نکب ۹	نقبط ۳۰۵
نکت ۱۰	نقاب ۹ ح
نکت ۱۲	نقابۂ ۹ ح - ۳۹۷
نکج ۱۲۷	نقاس ۳۲
نکد ۱۹۲	نقب ۹ - ۲۸۴
نکر ۲۹۸	نقد ۱۷ - ۲۹۲
نکز ۳۰ - ۲۹۹	نقر ۲۹ - ۲۹۸
نکس ۳۳	نقز ۳۰
نکش ۳۳ - ۱۳۸	نقزان ۳۰ - ۱۳۶
نکف ۴۲ - ۳۱۱	نقس ۳۳
نکؤ ۲۷۷ ح	نقش ۳۴
نکوب ۹	نقص ۳۵ - ۱۶۷
نکور ۲۹۸	نقصان ۳۵ - ۱۶۷
نکوس ۱۳۹	نقض ۳۶
نکول ۵۳	نقط ۲۸
نکیص ۱۳۹	نقع ۲۵۰
نماء ۹۲ - ۱۹۷	نقف ۴۲
نمر ۲۹۸	نقل ۵۳
نمس ۱۳۸ - ۲۰۲	نقم ۱۵۹
نمش ۳۰۲	نقو ۹۰
نمص ۱۳۹	نقوع ۲۵۰
نمق ۴۶	نقه ۳۲۹
نمل ۳۰۲	نقیمه ۲۵۰ وح
نم ۱۱۲	نقیق ۲۰۹
نمو ۹۲	نکاً ۲۷۶
نمی ۹۲ - ۱۹۷	نکاءۂ ۲۷۶
نميمة ۱۱۲ ح	نکاح ۱۲۷
نوء ۱۲۰	نکایه ۱۹۵

نواة ٢٠٠	نهم ٢٧٦
نوار ٦٧	نٲ ٢٠٠ - ٢١٩
نواية ٢٠٠	نير ١٧٨
نوب ٦١	نيك ١٨٤
نوج ٢٦٤	نييت ٢١٧
نوح ٦٣	نييج ٢٦٥
نور ٦٧	نية ٢٠٠
نوس ٦٨	نييم ٢١٧
نوش ٦٨	و
نوص ٦٩	وآب ٢١٧
نوط ٧٠	وآد ٢١٨
نوف ٧٢	وال ٤٢٤
نول ٧٥	واى ١٧٣
نوم ٧٧ - ٣٥٥	وباء ٣٩٣
نوه ٧٨	وبآة ٣٩٣
نهاء ٣٩٣	وبال ٤١٨
نهاكة ٤٠٩	وبالة ٤١٩ ح
نهابق ١٥١	وبد ٢٤٩
نهبج ٢٨٧	وبر ٣٤٩
نهر ٢٣٦	وبق ٣٥١
نهرس ٢٣٧	وبل ١٦٩
نهرش ٢٣٧	وبوق ١٦٨ - ٤٢٣
نهرض ٢٣٩	وبه ٣٥٢
نهم ٢٧٦ - ٣٢٥	وبيص ١٦٧
نهو٢ ٢٩٣	وتاحة ٤١٦
نهوة ٢٩٣	وتح ٤١٦
نهودة ٤٠١	وتد ١٦٣
نهبوض ٢٣٩	وتٲ ١٦٥
نهبقي ١٥١	

وجود ١٦٣	وتغ ٣٥١
وجيز ٤١٧	وتن ١٧١
وجيف ١٦٨	وتأ ٢٧٩
وحادة ٤١٧	وتارة ٤١٧
وحافة ٤١٨	وتاقة ٤١٨
وحد ١٦٤	وتب ١٦٢
وحدة ١٦٤ - ٤١٧	وتر ١٦٥
وحر ٣٤٩	وتم ١٧٠
وحل ٣٥١	وتو ٢٧٩ ح
وحم ٣٥١	وتوب ١٦٢
وحى ١٧١	وتيب ١٦٢
وخامة ٣٥١ - ٤١٨	وجأ ، وجآء ٢٧٩
وخذ ١٦٤	وجازة ٤١٧
وخدان ١٦٤	وجاهة ٤١٩
وخز ١٦٦	وجيته ١٦٢
وخض ١٦٧	وجد ١٦
وخط ١٦٧	وجدان ١٦٣ - ١٦٤
وخم ١٧٠	وجر ١٦٥ - ٣٤٩ - ٣٥١
وخومة ٤١٨	وجز ١٦٦ ح - ٤١٧
وخى ١٧١	وجس ١٦٦
وخيد ١٦٤	وجع ٣٥٠
ؤد ٢١٨ ح	وجف ١٦٨
ودأ ٢٧٩	وجفان ١٦٨
وداد ٣٥٢	وجل ٣٥١
ودادة ٣٥٢	وجن ١٧١
وداعة ٤١٧	وجو ٢٧١ ح
وداقة ٤١٨	وجوب ١٦٢
ودان ١٧١	وجوبة ٤١٦

وزوع ٢٦٠	ود ، ود ٣٥٢
وزيف ١٦٨	ودج ١٦٣
وساعة ٤١٧	ودع ٢٦٠
وساطة ٤١٧	ودف ١٦٨
وسام ٤١٩	ودق ١٦٨
وسامة ٤١٩	ودن ١٧١
ورج ١٦٣	ودي ١٧١
وسخ ٣٤٩	وذح ٣٤٨
وسط ١٦٨ - ٤١٨	وذم ٣٥١
وسق ١٦٩	ورأته ٤٢٣
وسل ١٦٩	وراعة ٤١٧
وسم ١٧٠	ورب ٣٤٨
وسن ٣٥٢	ورث ٤٢٣
وسوط ١٦٧	وزخ ٣٤٩
وشاية ١٧٢	ورد ١٦٤
وشج ١٦٣	ورع ٤١٨ - ٤٢٣
وشر ١٦٥ - ٢١٣	ورعة ٤١٨
وشق ١٦٩	ورف ١٦٨
وشك ٤١٨	ورق ١٦٩
وشلان ١٦٩	ورم ٤٢٣
وشم ١٧٠	ورودة ٤١٧
وشي ١٧٢	وروش ١٦٧
وصافة ٤١٨	وروك ١٦٩
وصب ٣٤٧	وري ١٧١
وصف ١٦٨	وريف ١٦٨
وصل ١٦٩	وزر ١٦٥
وصم ١٧٠	وزع ٢٦٠
وصوب ١٦٢	وزن ١٧١

وصوف ١٦٨	وغم ٣٥٢
وصول ١٦٩	وفاء ١٧٢
وصى ١٧٢	وفادة ١٦٥
وضاً ٢٧٩ - وضاً وضاعة ٤٢٢ ح	وفد ١٦٥
وضاعة ٤١٨	وفر ١٦٦
وضر ٣٤٩	وفق ٤٢٣
وضع ٢٦٠ - ٢٦١	وفور ١٦٦
وضم ١٧٠	وفى ١٧٢
وضن ١٧١	وقاح ٤١٧
وضوح ١٦٣	وقاحة ٤١٧
وضيعة ٢٦١	وقار ١٦٦
وطأ ٣٩٣	وقاية ١٧٢
وطاعة ٤٢٢	وقت ١٦٣
وطس ١٦٧	وقد ١٦٥
وطه ١٦٤	وقدان ١٦٥
وظوب ١٦٣	وقذ ١٦٥
وعث ٤١٦	وقر ١٦٦ - ٣٥٠
وعد ١٦٤	وقس ١٦٧
وعز ١٦٦	وقص ١٦٧
وعك ١٦٩	وقط ١٦٧
وعظ ١٦٧	وقع ٢٦١ - ٣٥١
وعوثة ٤١٦	وقف ١٦٨
وعورة ١٦٥ - ٣٥٠	وقوحة ٤١٧
وعى ١٧٢	وقود ١٦٥
وغادة ٤١٧	وقور ١٦٦
وغد ١٦٥ - ٤١٧	وقوع ٢٦١
وغر ٣٥٠	وقوف ١٦٨
وغل ١٦٩	وقول ١٦٩

وول ۲۱۸	وکیان ۱۶۳
وہب ۲۶۰	وکر ۱۶۶
وہجان ۱۶۳	وکز ۱۶۶
وہز ۱۶۶	وکس ۱۶۷
وہص ۱۶۷	وکف ۱۶۸ - ۳۵۱
وہف ۱۶۸	وکل ۱۷۰
وہل ۱۷۰ - ۳۵۱	وکن ۱۷۱
وہم ۱۷۰ - ۳۵۲	وکوف ۱۶۸ ح
وہن ۱۷۱ - ۳۵۲	وکول ۱۷۰
وہی ۱۷۳	وکیف ۱۶۸
ه	ولادۃ ۱۶۵
ہباب ۹۵	ولایۃ ۴۲۴
ہب ۹۵	ولت ۱۶۳
ہیت ۱۲۴	ولع ۲۶۱ - ۳۵۰
ہیر ۱۳۴	ولعان ۲۶۱
ہیص ۳۰۳	ولق ۱۶۹
ہیط ۱۴۲	ولوچ ۱۶۳
ہیمان ۲۵۰	ولوغ ۲۶۱
ہیل ۳۲۰	وله ۳۵۲ - ۴۲۳
ہیو ۷۹	ولہان ۴۲۳
ہیوب ۹۵	ولی ۱۷۲
ہبوط ۱۴۲	ولی ۴۲۴
ہبوع ۲۵۰	ومد ۳۴۹
ہیوغ ۲۵۲	ومض ۱۶۷
حتاف ۱۴۸	ومضان ۱۶۷
حت ۹۶	ومیض ۱۶۷
حتف ۱۴۸	ونی ۱۷۲
	ونیم ۱۷۰

(فهرست)

(۵۸۷)

هذ ۹۹	هتله ۱۵۱
هذر ۱۳۵	هتل ۱۵۴
هذم ۱۵۹	هتلان ۱۵۴
هذو ۸۳	هتم ۱۵۹
هزأ ۲۷۳	هتن ۱۶۲
هزب ۱۰	هتون ۱۶۲
هزت ۱۲۴ - ۱۲۹	هجس ۱۳۸
هزج ۱۲۷ - ۲۸۷	هجم ۵۶
هزد ۱۲۹	هجو ۸۱
هز ۲۰۶	هجود ۱۷
هزس ۱۳۸	هجوع ۲۵۱
هزع ۳۰۹	هجوم ۵۶
هزف ۱۴۸	هذأ ۲۷۲ ، هذاء ۱۹۰
هزم ۳۲۵	هذب ۱۲۳
هزو ۸۱ ، هزو ۲۷۳ ح	هذجان ۱۲۷
هزیر ۲۰۶	هذ ۹۹
هزال ۱۵۵	هذر ۲۹ ح
هزج ۲۸۷	هذل ۱۵۵
هز ۱۰۳	هذم ۱۵۹
هزم ۱۵۹	هذو ۲۷۲
هزو ۲۷۴	هزون ۶۰
هزیمه ۱۵۹	هذی ۱۹۰
هزیمی ۱۵۹	هذایه ۱۹۰
هش ۱۰۴ - ۲۰۷	هذید ۲۰۴
هشم ۱۶۰	هذیر ۱۳۵
هشوشه ۲۰۷	هذیل ۱۵۴
هصر ۱۳۵	هذأ ۲۷۲
هصم ۱۶۰ ح	هذاء ۸۳

٢	همود ١٧	هضب ١٢٣
	هموع ٣٨-٢٥١	هض ١٠٦
	همي ١٩٧	هطل ١٥٥
	هميان ١٩٧	هطلان ١٥٥
	هنا ٢٧٨	هطوع ٢٥١
	هناة ٤٢٢	هقات ١٢٤
	هني ٢١٢	هفت ١٢٤
	هوع ١٢٠	هقم ١٦٠
	هوان ٧٧	هفو ٩٠ ، هفؤ ٢٧٨ ح
	هود ٦٥	هفواء ٩٠ ح
٢	هور ٦٧ - ٣٥٥	هفوة ٩٠
	هوس ٦٨	هفيف ٢٠٩
	هوع ٧١	هلاك ١٥٢
	هول ٧٥	هلاع ٣٠٩
	هون ٧٧	هلس ١٣٨
	هورر ٦٧	هلع ٣٠٩
	هوى ٢٠١ - ٣٧٤	هملك ١٥١
	هئي ٢١٩	هملكوت ١٥٢
	هيقة ٢١٩	هلوع ٣٠٩
	هياج ١٧٥	هلوك ١٥٢
	هيادة ٦٥	همر ٢٩
	هيام ١٨٦	همز ١٣٦
	هيبة ٣٥٦	همس ١٣٨
	هيجان ١٧٥	همع ٢٥١
	هيد ١٧٧	همعان ٢٥١
	هيض ١٨١	همل ٥٣
	هيع ١٨٣ - ٢٥٦	هملان ٥٦
	هيعان ٣٥٦	هم ١١٢

(فهرست)

(٥٨٩)

يتم ٣٥٣-٤١٩ ح
يسارة ٤١٩
يسر ١٧٣ ح - ٤١٩
يعار ١٧٣ - ٢٦٢ ح
يقظة ٣٥٣
يقن ٣٥٣
يمن ٣٧٣
ينع ١٧٣ - ٢٦٢ ح
ينوع ١٧٣

هيل ١٨٥

هيم ١٨٦

هيمان ١٨٦

هيوع ١٨٣

هيوم ١٨٦

ي

ياس ٣٩٠ - ٤٢٤

ييس ٣٥٣ - ٤٢٤

لکنتها و غلطها

صفحه	غلط	درست
دوازده	ابو القاسم کتابدار	ابو القاسم کتابداری
بیست و هشت، سطر ۱۷	نشریات	نشرات
سی، ح ۳	Persains	Persian
سی و یک	ماخذ دیگر یادداشت علامه قزوینی است که به عین نقل میشود: «زوزنی: صاحب کتاب المصادر (که يك نسخه نفیسی از آن در کتابخانه پاریس موجود است) [و ما از آن در صفحه پنجاه و يك سخن را نده ایم] ذکر ازین کتاب در معجم الادباء یاقوت ۵: ۲۰۸، ۲۰۹ ابو عبد الله الحسین بن احمد بن الحسین (کذا اسم و نسخه مکتوب فی ظهر شرح المعلقات طبع مصر) شارح المعلقات، شرح حال او را نه در ابن خلکان پیدا کردم نه در سمعانی نه در یاقوت در هر دو کتابش. هموست ظاهراً مؤلف کتاب المصادر عربی بفارسی که يك نسخه بسیار نفیس قدیمی از آن در کتابخانه ملی پاریس دارند، [یعنی نسخه مورخ ۶۵۰] کما یظهر من اسمه و کنیت و نسخه المکتوبة فی ظهر هذه النسخه فی المصادر هكذا: «ابو عبد الله الحسین بن احمد الزوزنی». علی المجاله تاریخ وفات او را (۴۸۶) فقط در حاجی خلیفه در تحت «المعلقات» به همین اسم و نسب و کنیه یعنی همانطور که در پشت معلقات مسطورست پیدا کردم. همو در تحت مصادر تأیید آنرا با نقل جمله ای از اول آن بطوری که معلوم میشود قطعاً همان کتاب مراد بوده است به «ابو عبد الله محمد بن محمد الزوزنی» نسبت میدهد بدون ذکر سنه وفات. ازین معلوم میشود که در نظر حاجی خلیفه (بر فرض صحت نسخه کشف الظنون درین مورد اخیر) مؤلف مصادر با مؤلف شرح معلقات دو تا بوده اند، یعنی دو شخص مختلف بوده اند. ريو در فهرست بریتیش میوزیوم در	

تحت «مصادر» (۲ : ۵۰۵) نسبت کتاب را به همان شخص ابو عبد الله الحسين بن احمد الزوزنی میدهد و تاریخ وفات او را نیز بر طبق حاجی خلیفه (در خصوص زوزنی شارح معلمات) ۴۸۶ میدهد ولی فقط حواله میدهد به کاتالک عربی ص ۷۵۵ برای مأخذ این تاریخ وفات و حواله دیگر نمی‌دهد . باید حتماً کاتالک عربی دیده شود .

در ضیقات النحاة سیوطی ۲۳۲ ترجمه حال مختصری از وباسم الحسين بن احمد الزوزنی القاضي ابو عبد الله المتوفى سنة ۴۸۶ بدون ذکر شرح معلمات یا مصادر یافتیم ، باز چیزی است

(یادداشتهای قزوینی ج ۵ ص ۵ - ۵۴)

جلد پنجم از یادداشتهای قزوینی ، علامه فقید ، بعد از چاپ کتاب بدست من افتاد و دریغ آمد خوانندگان از آن بی نصیب بمانند . (مقدمه آقای ایرج افشار تاریخ نوزدهم آبان ۱۳۳۹ دارد ولی نسخه چاپی کتاب در اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ به بازار و بدست من آمد)

سی و دو

نسخه‌ی چاپی از شرح معلمات زوزنی متعلق به دوست فاضل ارجمند آقای دکتر یوسفی در اختیار من است . این نسخه در سال ۱۲۸۲ ق . هجری در تهران چاپ سنگی شده است کاتب آن ابوالقاسم خوانساری و مصحح آخوند ملاعلی نامی است نسخه با این عبارت آغاز میشود : « قال القاضي الامام السيد ابو عبد الله الحسين بن احمد الزوزنی رضی الله عنه » . مصحح معانی لغات و توضیح درباره دشواریهای متن را در حاشیه اوراق یادداشت کرده است . در آغاز معلمات سبع و از آن پس منتخباتی از اشعار و قصائد دیگر است بدین قرار :

قصیده امری القیس ، قصیده طرفة ، قصیده زهیر ، قصیده لبید
قصیده عمرو ، قصیده عنتره ، قصیده حرث و قصیده نابغه ذبیانی ،
قصائد السبع العلویات لابن ابی الحدید با شرح آنها ، قصیده
فرزدق ، قصیده ابن حمیر و قصیده شیخ محمد کاظم الاردی در مدح

نبی اکرم ، شرح قصیده برده ، قصیده حبسیه عمیدالدین اسعد
ابیاتی از امری القیس ، قصیده سید اسمعیل الحمیری .
قصیده طیطرانیه رشید و طواط ، قصیده لامیه العرب ، قصیده
خمریه ابن فارض و قصیده دیگری از او و اشعار متفرقه .

سی و دو

شرح بائیه ذوالرمله را هم به زوزنی نسبت داده اند (فهرست
قاهره چاپ دوم ج ۳ ص ۱۹۴) این اطلاع را استاد مدرس رضوی
که بخواش من در پی ترجمه زوزنی بوده اند و بیاری استاد مینوی
یافته اند ، بدین وسیله از استادان بزرگوار سپاسگزاری میکنم .

سی و سه

آقای دکتر معین نام کتاب را **مصادر زوزنی** (مزدیسنا و ادب
پارسی ج ۱ صفحه ۱۱۱) و علامه قزوینی **کتاب المصادر** (یادداشت های
قزوینی ج ۵ ص ۵۴) نوشته اند .

نقحتها

نقحتها

سی و نه ، سطر آخر

«اربل: مدینه بین الزابین لها قلعة حصينة لم نظیر
بها التتر مع انهم ما فاتهم شیء من القلاع والحصون» (آثار البلاد
قزوینی چاپ بیروت ص ۲۹۰)

چهل و چهار

در نسخه نو نویس و کم ارزشی از تاج المصادر بهیقی متعلق
به کتابخانه آستان قدس (شماره ۷۴۸۰ عمومی بدون تاریخ
تحریر ، دارای ۲۲۱ ورق بابعاد ۲۰×۱۴ سانتی متر و خط نسخ
۱۷ و ۱۸ سطری) این رباعی چنین ضبط است (۳۸)
کس را که همه لغت بخاطر باشد

چهل و هفت

هر جا که رود عزیز و نادر باشد
جانی بده و مصادری بستان کان
سلطان همه کتب مصادر باشد

۲۰۱

۳ و ۲

چهل و هشت ، متن و حاشیه

شاید مرحوم شیخ عبدالرحیم پدر آقای منتجب رحیمی
مدیر کتابخانه فرهنگ در مشهد .

» سطر ۳

نسخه یی هم از مصادر زوزنی در آلمان هست که

پنجاه و یک

آقای دکتر نجم‌آبادی درباره آن چنین نوشته است: «مصادر، لغت عربی بفارسی قاضی ابوعبدالله حسین زوزنی»
(مجله دانشکده ادبیات تهران شماره ۳ سال ۷ ص ۷۹)
دستنویسهای فارسی در کتابخانه سلطنتی سابق برلین

پنججاه و شش، سطر ۹ توشعان کذا در اصل ولی مسلم توشقان است به معنی
خرگوش باواو غیر ملفوظ (آندراج)

» سطر ۱۳ کتابه لعظیم کتابه العظیم
پنججاه و هفت، سطر ۲ اخلاف داشت اختلاف داشت
» سطر آخر کردن بکردن

پنججاه و هشت، سطر ۹ در صفحه بقطع در ۲۲۲ صفحه بقطع کوچک
شصت در کتاب لوسترنج Zûzan (زو پروزن بو) است
(سرزمینهای خلافت شرقی ترجمه عرفان ص ۵۷۸)

» سطر ۹ برای اطلاع از زوهای دیگر به فرهنگ آبادیهای ایران تألیف آقای
دکتر مفخم پایان (صفحه ۹ و ۲۳۸) رجوع کنید. زوشیدن آبی
یا نومی که از جایی بیرون آید گویند بزوشیدست (لغت فرس اسدی)
و شاید جوشیدن در اصل زوشیدن بوده است زیرا تبدیل ز به ج
نمونه دارد مثل زام به جام و این توجیه هم برای زوزن بی‌مناسبت
بنظر نمی‌رسد.

شصت و یک مقدس مقدس مقدس

» سطر ۱۳ سلام سلامه که اکنون در محل، سلامی هم می‌گویند از
املاک آقای قریشی نماینده مجلس است. چند سال پیش کنجکاو
و تصادف سبب شد که در آنجا قصری بزرگ از زیر خاک بیرون
بیاید و بکوشش و علاقه آقای قریشی مجد و زیبایی خود را باز
یابد. این قصر در زیر خاک و پر از خاک بود. می‌گفتند به عمد آن
را پر از خاک کرده‌اند، و متعلق به ملوک زوزن بوده است.

مرحوم قزوینی زیر عنوان سلومد خواف به نقل از
المقدس چنین نوشته است: «خواف صغیره کثیره الزبيب والرمان
اسم مدینته سلومک (سلومد Cod) - سلومد (تاریخ نیشابور ص ۱۴۱)

شصت و چهار، سطر ۳ آقای گلچین معانی متذکر شده اند که نسخه چاپی
دمیه القصر خلاصه‌یی است از اصل کتاب.

» ۴ ح نیغص نیغص

شصت و شش، سطر ۷ سید المرتضی که برسم الخط فرانسوی چنین نوشته شده
در اصل سید المرتضی است.

این سید المرتضی چنان که از فهرست مآخذ مسطور در دائرة المعارف اسلام
برمی آید ظاهراً «ابوالفیض محمد بن محمد بن محمد بن عبدالرزاق
الشهر بمرتضی الحسینی الزبیدی» است «آداب اللغة جرجی زیدان
ج ۳ ص ۳۹» که از سال ۱۱۴۵ تا ۱۲۰۵ در قید حیات بوده است
(ایضاً) سید المرتضی شرحی بر کتاب قاموس نوشته که به نام
«تاج العروس فی شرح جواهر القاموس» (ایضاً آداب اللغة) خوانده
میشود. در پشت جلد نسخه چاپی تاج العروس نام کتاب «تاج العروس
من جواهر القاموس» و نام مؤلف: «ابی الفیض محب الدین سید
محمد المرتضی الحسینی الواسطی الزبیدی الحنفی» آمده (چاپ مصر)
اما متن تاج العروس درباره خواب اینست.

«خواف کسحاب (بروزن سحاب) ناحیه بنیسا بور» (ج ۶ ص ۱۰۶)

هفتادویک نام ملك زوزن در مثنوی کارنامه اوقاف تاج الدین -
فریومدی نیز آمده است (فرهنگ ایران زمین، دفتر ۱ و ۲
ج ۸ ص ۲۰)

هفتاد و چهار، سطر ۷ این ابیات پیش از «نزدیک سحر که» در نسخه
روضه خلد هست که باید اضافه شود:

ز نایبات زمان و ز حادثات جهان

کسی نداد چنسین در هزار سال نشان

که در ربیع نخستین شب دوازدهم

گذشته هفتصد و سی سال و هفت از هجران

تزلزلی بجهان درفتاد، پنداری

قیامت آمد و صور نخست گشت عیان

هفتاد و پنج، سطر ۸ قدیم ترین قدیم ترین

صفحه	غلط	درست
۵	جَنَب کشیدن	جَنَب کشیدن (به فتحین)
۵ ح ۱۰	د : الحلب	د : الجلب
۶	خَطْبَه (به فتح)	خَطْبَه (به کسر)
۷	الرُّقْبَة (به فتح)	الرِّقْبَة (به کسر)
۸، سطر ۱	فعل (به فتح)	فِعْل (به کسر)
۱۰	الثَّبوت	الثُّبوت (به ضمّ ث)
۱۳	مِلح	مِلح
۱۵ ح	الحصر والحصار	الحصد والحصاد
۱۶	الفساد	الفَساد
۱۸ ح	اللتوسعة	للتوسعة
۱۹ ح	الجسر والجسار	الجسر والجسارة
۲۱ ح	خطر ان	حظر ان
۲۵	العشر	العَشر
۳۲	استراقة فنلقية الى الكهنه	استراقه فنلقيه الى الكهنة
۳۴	حرز	حزر
۴۱	آسمانه = سقف (فوايد لغوى تفسير ابوالفتوح، مجله دانشكده ادبیات سال ۵ شماره ۱ و ۲ ص ۱۲۷).	
۷	سنبه ودرخت سنبه، درخت سنّب = موریانه (ایضاً ص ۱۳۸)	
۴۴	الطلق والطلوق	الطَلَق والَطْلُوق
۵۰	حصیر بتافتن	حصیر باقتن
۵۰	سعال = سرفه کردن (منتخب)	

صفحة	غلط	درست
٥٧	الحضانة	الحضانة (به كسر)
«	الـحقن	الحقن
٥٨	السّدانة	السّدانة (به كسر)
«	السّكن	المُسكن
٦٠ ح ١٢	التوب	الثوب
٦٥	العياذ	العياذ والمعاذ
٦٦	كاسنه	كاسته
٧٥	ح - حرمان	حوان
٧٧	كافره من وجن	حافيره من وجى
»	الهـون	الهـون (به سكون و)
٨٠	النّجاء	النّجاء (به فتح)
٩٠	زيارت شدن	زيادت شدن
٩٣	قِنْوَه	القِنْوَة (به ضم يا كسر ق)
٩٤	الهـو	مشدد است
٩٦	يفعل (به ضم)	يفعل (به فتح)
٩٩	لَدّ (به فتح)	لُدّ (به ضم)
»	مدد قوى	مدد قومى
١٠٢	اللزّر	اللزّز
١٠٣ ح	١- ب	ب زايد است
١٠٧	[القوف	] القفوف
١١٤	يَعْنُ	يَعْنُ (به كسر وضم ع)
١١٧	الأموّة	الأموّة

صفحه	غلط	درست
۱۲۹	دوری کردن	دو روی کردن
۱۴۱	الفَسْرَط	الضَّيْرَط
۱۴۲	العَنْظ	الغَنْظ
۱۴۶	خوبش را	خویش را
۱۵۰	الغسق	الغَسَق (به فتح غ)
۱۵۳	العسل	العَسَل (به فتح ع)
۱۵۵ ح	الحتم	الحَثَم (به فتح ح)
۱۶۰	بر سر پای	بر سه پای
۱۷۸	الصَّيْرَة	الصَّيْرُورَة
۱۸۳	ص ۸۴	ص ۸۶
۲۰۱	فرو آمدن از زمد	فرو آمدن از زور
ح ۲	« « از روز	« « « «
۲۳۶	النَّجَس	البَجَس
۲۴۹، ح سطر ۳	نسخه ب	نسخه ا
۲۷۸، ح ۲	انضاً	ایضاً
۲۷۹، ح ۲	ب : الهبوء	ب : الیهوء
۲۹۰	الزَّهَادَة	الزَّهَادَة
۳۰۳		قبض بازداشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن (منتخب) ریق بالكسر آب دهن (ایضاً)
۳۱۴	غرقه	غرقه شدن
۳۱۷	الجبل آبتن شدن	الحبل
۳۲۲	الرزم	الزرم

صفحه	غلط	درست
۳۲۳	العزم والعزم	الغرم والمغرم
۳۴۱		احنف کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد (منتخب) انسی طرف چپ هر چیزی (ایضاً)
۳۵۱	نا گوارنده شدی	نا گوارنده شدن
۳۶۸ ح، سطر ۶	وقوسهم	وقولهم
۳۹۸	بجة	بهجة
۴۰۴ ح ۲	در جای الحروف	در جای الحروف
۴۱۶	العذق	القدق
۴۲۶، سطر ۲۲	مولا	مولی
۴۲۶، سطر آخر	ریشه اوستایی آن	Fshu
۴۳۴	مردن آتش	پیش بمیرد چراغدان ثریا (سعدی)
		در تفسیر ابوالفتوح رازی نیز مردن به معنی خاموش شدن آمده است (مجله دانشکده ادبیات شماره ۱ و ۲ سال ۵۰ مقاله آقای دکتر عسکری)
۳۳۷	عشر	در دزی عشر قرآن و عشر به معنی Décade (دهه) آمده است (ج ۲ ص ۱۲۰ و ۱۲۱)
۴۳۹	خدای تعالی	در تفسیر ابوالفتوح رازی خدای تعالی است (تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول ج ۵ خاتمة الطبع بقلم علامة قزوینی).
۴۴۲	کمال اسمعیل	جمال الدین عبدالرزاق
«	ج ۲ ص ۷۴۸	ج ۲ ص ۷۳۸
۴۴۸	ولی ۲۲۳	ولی ۱۲۳
۴۷۹	رد المعجز علی الصدر (بدیع فروغی)	یا رد الصدر علی المعجز (المعجم)

صفحه	غلط	درست
۴۸۲	۱۴۵ بکره	۱۴۴ بکره
۴۸۶	استسقا Ascite	آب آوردن شکم (شلیمر)
۴۸۶	۱۹۶	۱۶۹
۴۹۱	تب چهارم = تب ربع	
	بیايد دانست كه تب ربع دوجنس است يكى را ربع نائيه (در اصل ناب ولى در نسخه ديگر كذا) گویند يعنى ربعى كه بنوبت آيد ، دويم را ربع دايمه گویند يعنى ربع لازم واين جنس كم (بدل - كمتر) باشد . (ذخيره خوارزمشاهى ، باب دهم از جزو سيم از گفتار سيم از كتاب پنجم . بخط ميرزا حسين بن شمس الدين محمد الكاشانى مورخ ۹۹۸ نسخه شماره ۵۱۸۰ كتابخانه آستان قدس وقفى مرحوم نايينى طاب ثراه)	
۴۹۲	وامكيدن	وابيكيدن
۴۹۳	۲۷۹	۲۸۹
۵۰۰	آمد فى	آندمى



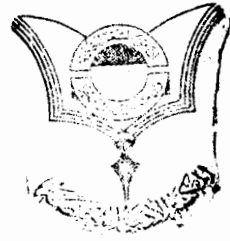
حروفچینی از :

محمود ناظران خیابانی

فهرست کتاب

صفحه

چهارم - شش	نوشته استاد فیاض رئیس دانشکده ادبیات مشهد
هفت	نامه مدیرکل فرهنگ خراسان
هشت ، هشتاد و شش	مقدمه مصحح
۱ - ۴	متن کتاب : دیباچه
۵ - ۱۲۰	مصادر نصر
۱۲۰ - ۲۱۹	» ضرب
۲۱۹ - ۲۷۹	» منع
۲۸۰ - ۳۹۵	» علم
۳۹۵ - ۴۲۲	» شرف
۴۲۲ - ۴۲۴	» حسب ۴۲۲
۴۲۶ - ۵۰۲	تعلیقات
۵۰۴	نام کسان
۵۰۵	نام جاها و قبیلها
۵۰۶ - ۵۱۱	فهرست فارسی
۵۱۲ - ۵۸۹	فهرست عربی
۵۹۰ - ۵۹۹	نکته‌ها و غلطهای چاپی



AL - MASADIR

of

Al - kāzī Abu Abd ullah ul - Husain
ibn Ahmad ul-Zawzani

For the First time

From the old Manuscripts
with the preface' appendices
Glossary and the Critical Notes

By

T- Benesh

